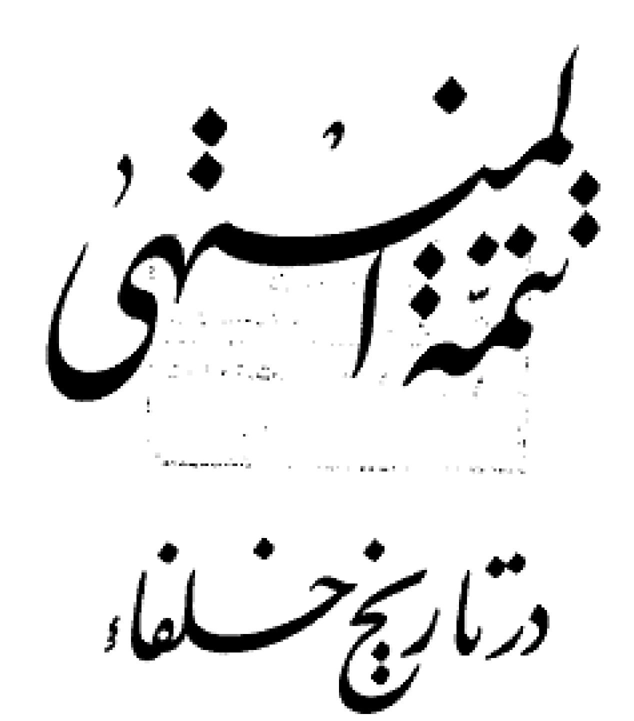


در تاریخ خلفاء

تألیف: مرحوم ثقة المحدثین حاج شیخ عباس قمی (ره)

م: ۱۳۵۹

تحقیق: ناصر باقری بیدهندی

انتشارات دلیل ما

تتمة المنتهی
تألیف: مرحوم شیخ عباس قمی
تحقیق: ناصر باقری بید هندی
انتشارات دلیل ما
چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۷
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
چاپ: نگارش
قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان
شابک: ۵ ـ ۰۳ ـ ۷۹۹۰ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
آدرس: قم، خیابان معلم، میدان روح‌الله، پلاک ۶۵
تلفن و نمابر: ۷۷۴۴۹۸۸ ـ ۷۷۳۳۴۱۳
صندوق پستی: ۱۱۵۳ ـ ۳۷۱۳۵
WWW.Dalilema.com
info@Dalilema.com

انتشارات دلیل ما

مراکز پخش:
۱) قم، انتهای خیابان صفائیه، بعد از کوچه ۳۹، پلاک ۷۵۹، فروشگاه دلیل ما، تلفن ۷۷۳۷۰۱۱ ـ ۷۷۳۷۰۰۱
۲) تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، پلاک ۳۲، فروشگاه دلیل ما، تلفن ۶۶۴۶۴۱۴۱
۳) مشهد، چهار راه شهداء، ضلع شمالی باغ نادری، کوچه شهید خوراکیان، مجتمع تجاری گنجینه کتاب، طبقه اول، فروشگاه دلیل ما، تلفن ۵ ـ ۲۲۳۷۱۱۳

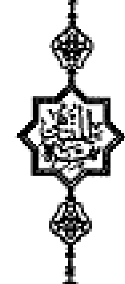
قمی، عباس، ۱۲۵۴ ـ ۱۳۱۹.
تتمة المنتهی / تألیف عباس قمی؛ تحقیق ناصر باقری بید هندی. ـ قم: دلیل ما، ۱۳۸۱.
۸۲۴ص.

ISBN 978 - 964 - 7990 - 03 - 5

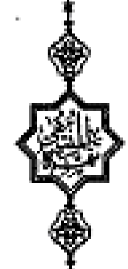
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ دوم: ۱۳۸۷.
۱. چهارده معصوم ـ سرگذشتنامه. ۲. ائمة اثناعشر ـ سرگذشتنامه. ۳. اسلام ـ تاریخ. الف. باقری بید هندی، ناصر ۱۳۳۷ ـ ، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان: منتهی‌الآمال.
BP ۳۶ / ۸ ق ۸ م ۸۰۹۵   ۲۹۷ / ۹۵
کتابخانه ملی ایران   ۳۷۷۸۱ ـ ۸۱ م

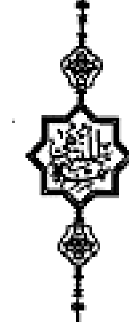

بسم الله الرحمن الرحيم

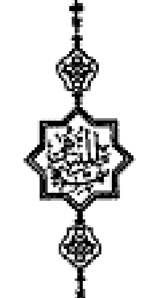


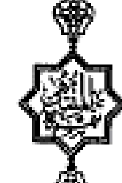


فهرست مطالب



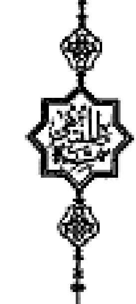






مقدمهٔ کتاب به قلم حضرت حجةالاسلام والمسلمین حاج میرزا علی محدث‌زاده (ره)

یکی از کتب بسیار مفید و معتبر، که تا کنون کمتر به زیور طبع آراسته گردیده، کتاب **تتمة المنتهی** است که به قلم حضرت ثقة المحدثین مرحوم آقای حاج شیخ عباس قمی -رضوان‌الله علیه- والد بزرگوارم، که هم از جهت اهمیت موضوع، که تاریخ خلفاء و وزراء و علماء و معاصر ایشان باشد و هم از جهت اتقان و اعتبار در میان کتب فارسی بی‌نظیر و بی‌مثل است، مخصوصاً نگارندهٔ آن مردی متتبع و محقق و با ذوق بوده و مطالب آن را از مواضع کثیرهٔ معتبره جمع‌آوری نموده و در نهایت إحکام و اتقان با رعایت اختصار، موافق ذوق عموم نگاشته، البته خوانندگان دانشمند پس از مطالعه و دقت تصدیق خواهند نمود.



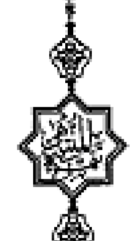
این کتاب با آن که در حال اختصار است لکن محتوی بر مطالب بسیار سودمند، و حکایات بسیار جذاب و داستانهای دل‌پذیر است که می‌توان گفت خواننده همین که به قرائت قسمتی از آن شروع کرد، چندان مفتون و مسخّر قلم نویسندهٔ آن می‌گردد که به اختیار نتواند رشتهٔ مطالعه را قطع نماید، و چنان در قرائت این نگارش برخوردار گشته، از خود بی‌خود می‌شود، گذشته از آن که از صرف وقت غافل [می‌شود که] پس از اتمام مطالعه برکوتاهی کتاب و نادر بودن امثال آن در بین کتب فارسی تأسف می‌خورد. البته این جهت مخصوص نگارش‌های دانشمندانی است که خود را راستگو و صحیح القول و بی‌غرض در جامعه معرفی می‌کنند.

مؤلف این کتاب نظر کلی او به کتب صحیحه معتبره بوده، به خصوص به کتابهای اهل سنّت و جماعت مانند اسد الغابه، و **تاریخ طبری**، و **کامل ابن اثیر**، و

باقی تواریخ معتبرهٔ متقنه است.

مؤلف کتاب: مرحوم ثقة المحدثین محدث قمی، تولدش در قم سنهٔ ۱۲۹۴ هجری بوده. اوان طفولیت و جوانی را در قم گذرانیده و فنون ادبیه را مطابق معمول آن زمان تحصیل و تکمیل نموده تا آن که در سن هیجده سالگی به نجف اشرف مشرف گردید.

از آنجایی که بیشتر به احادیث مرویه ـکه علم مورث اهل‌بیت عصمت و طهارت است ـ علاقه‌مند بوده و رسم دیرین بزرگان و دانشمندان چنین بود که برای فراگرفتن علم حدیث و استفاده از مشایخ و اساتید آن سفرها می‌کردند و رنج‌ها می‌بردند، لهذا خدمت و تلمّذ حضرت خاتم المحدثین و ثقة الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا حسین نوری ـرحمه‌الله ـ را اختیار نمود و مدتی را هم در نزد آن دانشمند بزرگ به کسب علم و استفاده پرداخت.



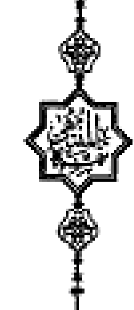
چنانچه خود مؤلف درکتاب **فوائد الرضویه** که در تراجم علماء امامیه است (که به خواست خدا و توفیق الهی در آتیهٔ نزدیکی در دسترس خوانندگان گذاشته خواهد گردید) در ترجمه استادش مرحوم محدث نوری می‌نگارد که: من همیشه اوقات ملازم استاد خود بودم، سفر و حضر شبها و روزها از او استفادهٔ وافری نمودم تا آن که عمرش به پایان رسید. و ایشان صورت اجازه که از استاد خود دارند در اغلب کتب مؤلفه خود مرقوم داشته‌اند.

و پس از مدتی اقامت در نجف اشرف بر اثر عارضه مزاجی و ضیق النفسی راکه مبتلا شده و این علت تا پایان زندگانی با او بود، به قم مراجعت نمود و در مولد و موطن اصلی خود اقامت فرمود و چندین کتاب در طول مدت اقامتش در قم تألیف نموده.

تا آن که در سنهٔ ۱۳۳۲ به واسطه گرفتاری‌ها و ابتلائات داخلی به مشهد مقدس رضوی مهاجرت نمود، و آن آستان مقدس را موطن خود قرار داد، و مجاور آن شهرستان علم و فضیلت گردید، و از برکات مجاورت آن آستانهٔ مقدسه کتب بسیار

مفیده تألیف و تصنیف نمود، و در اوقات فراغت به خصوص ایّام اقامهٔ عزا مردم را به موعظهٔ شیرین و سخنان سودمند مستفید می‌نمود، که الحق سخنانش آثار دیگری داشت و جذابیتی تمام که قلوب را به خود جذب می‌نمود، و اخلاق و زهد و تقوی و پاکی او که بدون مبالغه هر یک راهنما و دلیل جمیعت بود که می‌توان گفت که در عصر خود نمونه‌ای از پیشینیان و بزرگان بود. در طول زندگانی در پیری و جوانی جز رشته حق‌پرستی راهی نپیمود. و در انجام وظایف خود آنی کوتاهی نکرد خوشا به احوال جمعیتی که وظایف خود را بدانند و موقع عمل کوتاهی نکنند.

در سال هزار و سیصد و پنجاه و دو به عزم زیارت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ ثانیاً به نجف اشرف مشرف شده، مجاور آن آستان مقدس گردید، و در طول آن مدت که اواخر زندگانی او بود دائماً اشتغال به تألیف داشت و چند کتاب هم نگاشت.



تا آن که در سنهٔ ۱۳۵۹ آن کسالت و بیماری دائمی و ضعف مزاجی شدت پیدا کرد، و در شب بیست و سوم ذی‌حجه در نجف اشرف به رحمت ایزدی واصل، و از دنیا رخت بربست، و در صحن مطهر حضرت امیر ﷺ در ایوان سوم از ایوانهای شرقی باب القبله جنب استادش مرحوم محدث نوری مدفون گردید، رضوان‌الله علیه.

مؤلفات مرحوم محدث قمی

ما به چند جلد از کتب مؤلف که مشهور است اشاره کرده، و مفصل آن را به کتاب فوائد الرضویه محول می‌سازیم:

۱) سفینة البحار و مدینة الحکم و الآثار

۲) منتهی الآمال

۳) مفاتیح الجنان

۴) هدیة الحباب في المعروفین بالکنی و الألقاب

۵) أنوار البهية

۶) فوائد الرضوية[1]

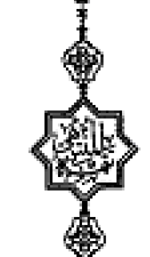
۷) نفس المهموم

۸) الکنی و الألقاب

إلی غیر ذلک ، که هرکدام در موضوعی نگاشته شده ، و متجاوز از هشتاد کتاب است .

علی محدث‌زاده قمی

۲ ربیع‌الأوّل ۱۳۷۳



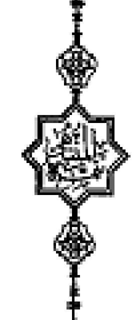
۱ ـ این کتاب نیز با تحقیق این بنده در دست انتشار است.

[مقدّمهٔ مؤلّف]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدُلِلّهِ كُلّما وَقَبَ لَيْلٌ وَ غَسَق، وَ صَلَّى‌الله عَلىٰ مُحمّدٍ و آلِهِ ما لاحَ نَجْمٌ و خَفَق.

و بعد چنین گوید این بندهٔ بی‌بضاعت و متمسکِ به ذیل احادیث اهل‌بیت رسالت، «عباس بن محمّد رضا القمی»، ـخَتَمَ‌اللهُ لَهُما بِالْحُسنىٰ وَ السّعادة ـ كه چون توفیق الهی شامل حال این شکسته احوال و گرفتار دام آمانی و آمال گردید و کتاب **مُنتهی الآمال في مصائب النّبي و الآل** را نگاشتم، گاهی که رشته کلام منتهی شد به ذکر احوال سبط اکبر پیغمبر خدا حضرت امام حسن مجتبی ﷺ، خواستم مختصری از احوال بنی‌حسن را ذکر کنم، و مقاتل ایشان را شرح دهم. چون مقداری نگاشتم، دیدم از وضع رساله بیرون شدم، با خود اندیشیدم که نیکو باشد رسالهٔ بالاستقلال در مقاتل بنی‌حسن و سایر آل ابی‌طالب بنویسم، و آن را به منزله تکمله و تتمه از برای کتاب **منتهی الآمال** قرار دهم.



پس از حق تعالی استعانت جستم، و این رساله را نگاشتم، و نامیدم آن را به «**تتمة المنتهی فی وقائع أيام الخلفاء**»، و عنوان آن را ذکر ایّام خلفاء قرار دادم و مقاتل طالبیین را در تاریخ ایام ایشان به طور اختصار نگاشتم.

و به علاوه نیز در ذکر وقایع ایام خلفاء، [و] وفیات معروفین از اصحاب ائمه ﷺ و علماء فریقین و مشاهیر و اعیان روزگار و پارهٔ از خصائص و نوادر آثار ایشان را با مختصری از وقایع و اتفاقات دیگر که در ایام خلفاء امویّه و عباسیّه واقع شده به طور اتقان و اختصار ذکر کردم. چه آن که در مطالعه احوال گذشتگان و سیر

در وقایع ایام ایشان فوائد بسیار و منافع بی‌شمار است.

و کفى لذلك قول امیرالمؤمنین ﷺ في وصيّته لولده الحسن ﷺ: إنّي وَ إنْ لَمْ أكُ قَدْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَنْ قَدْ كَانَ قَبْلي، فَقَدْ نَظَرْتُ في أعمارِهِمْ وَ فَكَّرْتُ في أخبارِهم، و سُرت في آثارهم حتّى عُدْتُ كَأحدِهِمْ، بَلْ كَأنّي بما انتهى إليَ مِن أمورِهم قد عُمِّرْتُ مَعَ أوَّلِهم إلى آخرِهم، فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذلك مِنْ كَدِرِهِ، و نَفْعَهُ من ضَرَرِه.[1]

و شبههٔ نیست که سیر در آثار سلف، باعث عبرت و آگاهی خلف، و موجب زهد در دنیا و رغبت در آخرت می‌شود. لهذا خداوند مجید در کتاب شریف اشاره به احوال و آثار پیشینیان فرموده و امر نموده که نظر در عواقب امر ایشان کنیم و از ایشان پند و عبرت گیریم، و در خطب و کلمات امیرالمؤمنین ﷺ نیز به این مطلب اشاره بسیار شده.

اینک ما در افتتاح رساله به ذکر دو خطبه شریفه تیمن و تبرّک جوئیم، پس از آن شروع به مقصود کنیم.

قال ﷺ: فإنّه والله الجدّ لا اللّعب، و الحقّ لا الكذب، و ما هو إلاّ الموت قد أسمعَ داعيه، و أعجل حاديه، فلا يغرّنّك سواد النّاس من نفسك، فقد رأيت من قد كان قبلك ممّن جمع المال، و حذر الإقلال، و أمن العواقب، طول أمل و استبعاد أجل، كيف نزل به الموت فأزعجه عن وطنه، و أخذه من مأمنه، محمولاً على أعواد المنايا، يتعاطى بـه الرّجـالُ الرّجالَ، حملاً على المناكب، و إمساكاً بالأنامل.

أما رأيتم الّذين يأمُلُون بعيداً، و يبنون مَشيداً، و يجمعون كثيراً!، كيف أصبحت بيوتهم قبوراً، و ما جمعوا بوراً، و صارت اموالُهُم للوارثين، و أزواجهم لقوم آخرين، لا في حسنة يزيدون، و لا من سيّئةٍ يستعتبون!

فمن أشعر التّقوى قلبه برّز مهله، و فاز عمله، فاهتبلوا هبلها، و اعملوا للجنّة عملها، فانّ الدنيا لم تُخْلَق لكم دار مقامٍ، بل خُلقت مجازاً لتزوّدوا منها الأعمال إلى دار القرار،

---

۱ ـ نهج‌البلاغه، نامهٔ ۳۱؛ حدائق الحقائق فی شرح نهج‌البلاغة، ج ۲، ص ۲۵۱.

فكونوا منها على أوفاز، و قربوا الظهور للزيال.[۱]

و قال ﷺ أيضاً: دار بالبلاء محفوفة، و بالغدر معروفة، لاتدوم أحوالها، و لا تسلم نزّالها. أحوال مختلفة، و تاراتٌ متصرفة، العيش فيها مذموم، و الأمان منها معدوم، و إنّما أهلها فيها أغراضٌ مستهدفة ترميهم بسهامها، و تفنيهم بحِمامِها.

و اعلموا عبادالله، أنّكم و ما أنتم فيه من هذه الدّنيا على سبيل من قد مضى قبلكم ممّن كان أطولَ منكم أعماراً، و أعمر دياراً، و أبعد آثاراً، أصبحت أصواتهم هامدةً، و رياحهم راكدةً، و أجسادهم باليةً، و ديارهم خاليةً، و آثارهم عافيةً، فاستبدلوا بالقُصُور المُشَيَّدةِ و النّمارقِ المُمَهَّدةِ الصّخور و الأحجار المسنّدة، و القبور اللاّطئة الملحَدَة الّتي قد بُني بالخراب فناؤها، و شِيدَ بالتّراب بناؤها، فمحلها مقترب، و ساكنها مغترب، بين أهل مَحَلّةٍ موحِشين، و أهل فراغٍ متشاغلينَ، لا يستأنسون بالأوطان، و لا يتواصلون تواصل الجيران على ما بينهم من قرب الجوار و دنوّ الدار، و كيف يكون بينهم تزاورٌ و قد طحنهم بكلكله البلى، و اكلتهم الجنادل و الثرى، و كأن قد صِرْتُم إلى ما صاروا إليه، و ارتهنكم ذلك المضجعُ، و ضمّكم ذلك المستودعُ، فكيف بكم لو تناهتْ بكم الأمور، و بعثرت القبور؟ «هنا لك تبلوا كلّ نفس ما أسلفت، و رُدُّوا إلى الله مولاهُمُ الحقّ و ضلّ عنهم ما كانوا يفترون.»[۲][۳]

فهذا أوان الشروع في المقصود فأقول مستمدّاً من الله الرئوف الودود:

* * *

۱ـ نهج‌البلاغه، خطبه ۱۳۲.

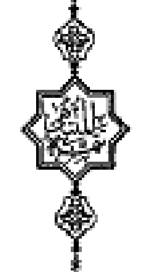
۲ـ سورة يونس، آية ۳۰.

۳ـ نهج‌البلاغه، خطبة ۲۲۶.

ذکر خلافت ابی‌بکر بن ابی‌قُحافه

اوّل کسی که بعد از رسول خدا ﷺ لباس خلافت بر خود پوشید، عبدالله بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّة بن کعب بن لؤی، معروف به ابوبکر بن ابی‌قحافه بود.

و این در روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سال دهم هجری، و در سنهٔ شش هزار و صد و سی و شش از هبوط آدم ﷺ واقع شد.



و ایام خلافت او دو سال و چهار ماه الاّ چند روزی طول کشید، و در شب سه‌شنبه ما بین نماز مغرب و عشاء، هشت شب به آخر ماه جمادی الآخره مانده، سال سیزدهم هجری از دنیا برفت. و مدت عمر او شصت و سه سال بوده.

و مورخ امین و معتمد عند الفریقین علی بن الحسین مسعودی در سبب موت او گفته که: یهود زهری در طعام داخل کردند. ابوبکر و حارث بن کَلْده از آن بخوردند، حارث از اثر زهر کور شد، و در ابوبکر اثر کرد تا آن که مریض شد و پانزده روز به حالت مرض بود تا وفات کرد، و در حالت احتضار گفت: سه کار در دنیا کردم که کاش به جا نیاورده بودم، تا آن که می‌گوید: یکی از آن سه چیز آن بود که کاش تفتیش خانه فاطمه ﷺ نمی‌کردم ـ الخ.[1]

و بالجمله، خلیفه نشد هیچ کس در حال حیات پدرش، مگر ابوبکر که پدرش[2] زنده بود در ایام او. و در زمان خلافت عمر سال سیزدهم یا چهاردهم هجری وفات

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۹ ـ ۳۳۰.

۲ ـ و دیگر طائع‌لله که پدرش مطیع‌لله زنده بود و از خلافت خلع شده بود، چنانچه بیاید (مؤلّف ره).

کرد، و نود و نه سال عمر داشت.

و ابوبکر را از اولاد ذکور، عبدالله، و عبدالرحمن و محمّد بود.

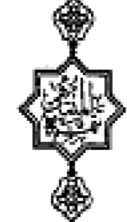
و مادر محمّد اسماء بنت عُمیس بود، و محمّد را عابد قریش می‌گفتند به جهت نسک و زهد او، و تربیت شدهٔ حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام بود، و در ایام معاویة بن ابی‌سفیان معاویة بن خدیج[1] به امر عمرو بن عاص در فتح مصر او را بکشت و جسدش را در پوست الاغی گذاشت و بسوخت.[2]

و ابوبکر را از اولاد اناث دو دختر بوده، یکی عایشه، و دیگر اسماء ذات النطاقین که مادر عبدالله بن زبیر بوده.

و در ایام خلافت ابوبکر در سنهٔ ۱۲ وفات یافت: زید برادر عمر، و ابوحذیفه، و سالم مولی [ابی] حذیفه، و ثابت بن قیس خطیب انصار، و ابودُجانه سِماک بن خَرشه، و ابوالعاص بن ربیع قرشی زوج حضرت زینب دختر رسول خدا صلى الله عليه وآله.

و در سنهٔ ۱۳ وفات کرد ابان بن سعید بن العاص اموی.

* * *



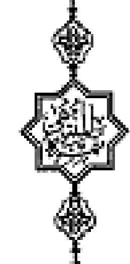
۱ ـ حدیج. خ.ل

۲ ـ نگاه کنید به البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۱۶، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

ذکر خلافت عمر بن الخطاب

چون ابوبکر از دنیا رخت بربست ، عمر بن الخطاب حسب وصیت ابوبکر بر جای وی نشست و ده سال و شش ماه و چهار شب خلافت کرد .

و موافق تواریخ ، مقتل او در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی‌حجهٔ سال بیست و سیم هجری به دست فیروز، غلام مغیرة بن شعبه معروف به «ابولؤلؤة» واقع شد ، و او را در جنب ابوبکر دفن کردند . و مدت عمر او موافق بود با عمر ابوبکر . و عمر اوّل کسی بود که نام خود را امیرالمؤمنین نهاد ، و اوّل کسی که او را به این نام بر منبر ذکر کرد ابوموسی اشعری بود .



اولاد عمر : عبدالله ، و حفصه ، و عاصم ، و فاطمه ، و زید ، و عبدالرحمن ، و دختران دیگر ، و عبدالرحمن اصغر بوده . و این عبدالرحمن همان است که حد شراب خوردن بر وی جاری شده . و عاصم جد مادری عمر بن عبدالعزیز مروانی است .

[وفیات معاصران او]

و در ایّام خلافت عمر در سنهٔ ۱۴ وفات کرد ابوعبیده پدر مختار ، و ابوقحافه پدر ابوبکر ، و در همان سال عمر امر کرد به صلاة تراویح . و فتح شام نیز در آن سال شد .

و در سنهٔ ۱۵ وفات کرد عکرمة بن ابی‌جهل ، و فضل بن عباس ، و خالد بن الولید ، و عمرو بن ام‌مکتوم اعمی ، و ابوزید انصاری ، و سعد بن عباده .

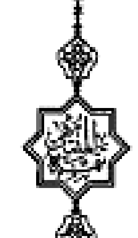
و در سنهٔ ۱۶ فتح اهواز و فتح جلولا دست داد. و وضع تاریخ هجری در این سال شد.

و در سنهٔ ۱۷ فتح تستروسوس دست داد.

و در سنهٔ ۱۸ وفات کرد معاذ بن جبل، و ابوعبیدهٔ جراح.

و در همان سال قحط عظیمی شد. و طاعون عَمْواس در شام واقع شد، که بیست و پنج هزارکس هلاک شد، و از جمله بلال مؤذن رسول خدا ﷺ بوده.

رُوي أنّ بلالاً أبى أن يبايع أبابكر، و أنّ عمر أخذ بتلابيبه و قال له: يا بلال! هذا جزاء أبي‌بكر منك أن أعتقك، فلا تجيىء تبايعه! فقال: إن كان أبوبكر أعتقني لله فليدعني لله، و إن كان أعتقني لغير ذلك فها أنا ذا، و أمّا بيعته، فما كنت أبايع من لم يستخلفه رسول‌الله ﷺ و الذي استخلفه بيعته في أعناقنا إلى يوم القيامة. فقال له عمر: لا أباً لك لا تقم معنا.



فارتحل إلى الشام.

و توفي بدمشق بباب الصغير. و له شعر في هذا المعنى.[1]

و عن (يه):[2] روى أبوبصير، عن أحدهما ﷺ أنّه قال: إنّ بلالاً كان عبداً صالحاً.

فقال: لا أُؤذّن لأحدٍ بعد رسول‌الله ﷺ؛ فُترك يومئذٍ حيّ على خيرِ الْعَمَلِ.[3]

و در سنهٔ ۱۹ وفات کرد أبی بن کعب، و زینب بنت جَحش، و ابوالهیثم بن التَّیِّهان، و أُسید بن حُضیر، و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب. و در این سال در حره آتش بارید، عمر امر به تصدق کرد. و در این سال عمر به حج رفت.

و در سنهٔ ۲۰ فتح مصر شد بر دست عمرو عاص، و فتح شد اسکندریه.

و در سنهٔ ۲۱ وقعه نهاوند واقع شد، و فتح شد بر دست ابوموسی، و فتح دینور

---

۱ ـ تعليقة الوحيد البهبهاني، ص ۲۷؛ روضة المتقين، ج ۱۴، ص ۶۹؛ منتهى‌المقال، چاپ آل‌البيت(ع)، ج ۱۴، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۷.

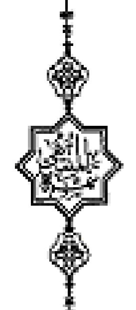
۲ ـ علامت اختصاری من لايحضره الفقيه است.

۳ ـ من لايحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۸۴ / ۸۲۷.

و همدان واقع شد ، و شروع شد به فتح ملک اعاجم در زمان یزدجرد ، و هم واقع شد فتح اصفهان . و حسن بصری و شعبی در این سال متولد شدند .

و در سنهٔ ۲۲ واقع شد فتح آذربایجان ، و در هبجده گفته‌اند بعد از فتح همدان و ری و جرجان و فتح قزوین و زنجان و قومس و خراسان و بلخ و غیرها در این سال واقع شد ، والله العالم .





ذکر خلافت عثمان بن عفّان و مقتل او

گاهی که عمر بن الخطاب در جناح سفر آخرت بود امر خلافت را در میان شش نفر شوری افکند و مدت آن را سه روز قرار داد. و آن شش تن: امیرالمؤمنین علی ﷺ، عثمان، و طلحه، و زبیر، سعد، و عبدالرحمن بن عوف بودند.

پس از آن که عمر درگذشت، تا سه روز کار خلافت به جهت شوریٰ تأخیر افتاد، روز چهارم که غرّهٔ محرّم سال بیست و چهارم هجری بود عثمان قمیص[۱] خلافت را بر تن پوشید و دوازده سال الأکسری مدت خلافت او طول کشید، و در اواخر سال سی و پنجم هجری روز چهارشنبه بعد از عصر، مقتل او واقع شد.

و نقل شده: آن روزی که از دنیا رفت، نزد خازن او از مالش صد و پنجاه هزار دینار و هزار هزار درهم بوده، و قیمت ضیاع او که در وادی القری و حنین بوده صد هزار دینار به شمار رفته، و اسب بسیار و شتر بی‌شمار از او باقی بماند.

و در ایام او جملهٔ از صحابه به سبب عطایای او مال‌دار شدند، مانند: زبیر بن العوام که خانه‌های قیمتی بنا کرد و بعد از وفاتش پنج هزار دینار و هزار اسب و هزار بنده و هزار کنیز و اشیاء دیگر از او به جای بود. و مانند: طلحه که دولتش به مرتبهٔ رسید که غلهٔ عراقش هر روزی هزار دینار می‌شده و بعضی بیشتر گفته‌اند. و دیگر عبدالرحمن بن عوف که صد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت، و بعد از فوتش ربع ثمن مالش هشتاد و چهار هزار بوده. و هکذا سعد بن ابی‌وقاص،



۱ ـ قمیص: پیراهن. فرهنگ نوین، ص ۵۶۲.

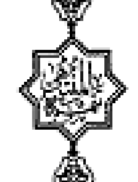
و زید بن ثابت، و غیر ایشان.

و هم عثمان به اقارب و خویشان خود از بنی‌امیّه مال بسیار بخش کرد.[۱] واقدی روایت کرده که: ابوموسی اشعری مال عظیمی از بصره به سوی عثمان فرستاد، عثمان تمام آن مال را میان اهل و اولاد خود به کاسه قسمت کرد که زیاد از نگریستن او بگریست.[۲]

و هم نقل شده که: سیصد دینار به حکم بن ابی‌العاص و صد هزار درهم به سعید بن العاص بخشید که مردم او را ملامت و طعن کردند. و اشتران صدقه را به حارث بن الحکم بخشید. و حکایات عطایای او به مروان بن الحکم و دامادهای خود و غیر ایشان معروف است.

و از صاحب استیعاب نقل شده که: بعد از کشتن عثمان، سه زن و به قولی چهار زن از او بماند و از ثمن ترکهٔ عثمان هر یک را هشتاد و سه هزار دینار ارث رسید.

و عمّال عثمان در مصر عبدالله بن ابی‌سرح، و در شام: معاویه، و در بصره: عبدالله بن عامر، و در کوفه: ولید بن عقبة بن ابی‌معیط برادر مادری او بوده.



و ولید به کثرت فسق و فجور معروف بوده، و چون در کوفه فسق و فجور و شرب خمر کردن ولید بر مردم علانیه و ظاهر شد به حدی که با حالت مستی به نماز صبح به مسجد آمد و چهار رکعت فریضه صبح را به جا آورد و گفت: اگر خواهید زیادتر کنم. و به قولی در نماز سجدهٔ طولانی به جای آورد و در آن حال گفت: اشرب و اسقنی![۳] و امثال این حرکات از او در میان مردم شایع شد، مردم کوفه به مدینه رفتند و شهادت به شرب خمر و فسق او دادند، عثمان او را طلبید و حد بر او نزد[۴] و سعید بن العاص را به جای او روانه کرد، چون سعید وارد کوفه شد بالای منبر

---

۱ ـ نک: شرح تجرید قوشچی، ص ۴۸۴؛ تجرید الاعتقاد، ص ۲۵۵؛ شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۳۹.

۲ ـ نک: صواعق، ص ۶۸؛ سیرهٔ حلبی، ج ۲، ص ۸۷.

۳ ـ نگاه کنید به انسان العیون، ج ۳، ص ۲۹۹.

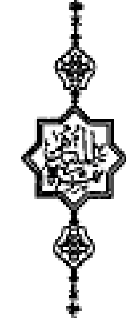
۴ ـ نگاه کنید به تجرید الاعتقاد، ص ۲۵۷؛ شرح تجرید قوشچی، ص ۴۸۵.

نرفت تا آن که امر کرد منبر را شستشو کردند و گفت: ولید نجس رجس بوده، خواستم منبر را تطهیر کنم.

و از سعید نیز در ایام امارت او در کوفه منکراتی ظاهر شد تا آن که اشتر نخعی به جهت عزل او به مدینه رفت و داستان او طویل است. بالأخره سعید از امارت کوفه معزول شد و ابوموسی اشعری والی کوفه شد.

و از عثمان در ایام خلافتش چیزهایی ظاهر شد که بر مردم گران آمد، از آن جمله کردار او با عبدالله بن مسعود،[1] و عمار یاسر،[2] و بیرون کردن ابوذر را از مدینه[3] و فرستادن او را به ربذه.

و از آن جمله آن که مصریان به مدینه آمدند و از عامل او عبدالله بن ابی‌سرح تشکّی و تظلّم کردند، عثمان، محمّد بن ابی‌بکر را والی مصر کرد و با مصریان او را به جانب مصر فرستاد، در بین راه قاصدی از عثمان دیدند که به مصر می‌رود، او را تفتیش کردند، نامه‌ای[4] نزد او یافتند که به عبدالله نوشته شده که: محمّد را بکش و جماعتش را سر و ریش بتراش و حبس کن و بعضی را بر دار بکش!



مصریان به مدینه برگشتند و با قبائل بنوزهره و هذیل و بنومخزوم و غفار و احلاف ایشان که هواخواه ابن مسعود و عمار و ابوذر بودند همدست شدند و دور

---

۱ ـ نگاه کنید به: ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۵۹؛ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۳۲؛ الشافی، ج ۴، ص ۲۷۹ ـ ۲۸۲؛ شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۴۱ ـ ۴۴.

۲ ـ نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶؛ شرح نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۴۷ ـ ۴۹؛ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۳۳؛ الشافی، ج ۴، ص ۲۸۶؛ الامامة و السیاسة، ص ۵۱؛ تجرید الاعتقاد، ص ۲۵۷.

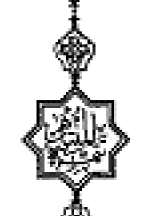
۳ ـ شرح نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۵۲ ـ ۵۹؛ تجرید الاعتقاد، ص ۲۵۶.

۴ ـ یکی از علمای معاصر دربارهٔ این نامه می‌نویسد: این نامه را اکابر اهل‌سنّت معترفند مثل طبری در تاریخ خود (ج ۵، ص ۱۱۸) و ابن اثیر در کامل (ج ۳، ص ۷۰)؛ شرح ابن ابی‌الحدید (ج ... ص ۱۶۶)؛ الانساب (ج ۵، ص ۲۶ و ۶۹ و ۹۵۵)؛ الامامة و السیاسة (ج ۱، ص ۳۳) المعارف لابن قتیبه (ص ۸۴)؛ العقد الفرید (ج ۲، ص ۲۶۳)؛ الریاض النضره (ج ۲، ص ۱۲۳)؛ تاریخ ابن خلدون (ج ۲، ص ۳۹۷)؛ تاریخ ابن کثیر (ج ۷، ص ۱۷۴ الی ۱۸۹)؛ حیاة الحیوان (ج ۱، ص ۵۳)؛ الصواعق (ص ۶۹)؛ تاریخ الخلفاء للسیوطی (ص ۱۰۶)؛ السیرة الحلبیه (ج ۲، ص ۸۴ الی ۸۷)؛ تاریخ الخمیس (ج ۲، ص ۲۵۹).

خانه عثمان را محاصره کردند و آب را از او منع نمودند.

چون این خبر به امیرالمؤمنین ﷺ رسید، سه مشک آب برای او روانه کرد. و چهل و نه روز مدت محاصره عثمان بود و آخرالامر محمّد بن ابی‌بکر با دو تن دیگر از بام خانه‌های انصار داخل خانه او شدند، محمّد ریشش را به دست گرفت و خواست او را ضربتی زند، اقدام نکرد و برگشت، و آن دو نفر بر عثمان آویختند و خونش بریختند، زوجه‌اش که چنان دید بالای بام رفت و فریاد کشید که: امیرالمؤمنین کشته شد.

مردمان داخل خانه او شدند وقتی رسیدند که عثمان دنیا را وداع کرده بود، و این واقعه در سه روز به آخر ماه ذی‌حجه مانده بود در سنهٔ سی و پنج. و از کسانی که با او بودند مروان بود با هفده نفر دیگر. و تا سه روز بدنش بر روی زمین بود تا روز شنبه پیش از ظهر در مدینه در موضع معروف به «حش کوکب» او را دفن کردند. و در مدت عمر او اختلاف بسیار است از شصت و دو سال تا نود سال نقل شده.



و اولاد او چنین به شمار رفته: عبدالله اکبر، عبدالله اصغر، و ابان، و خالد، و سعید، و ولید، و مغیره، و عبدالملک، و امّ‌ابان، و امّ‌سعید، و امّ‌عمر، و عایشه. و ابان مردی احول و ابرص بوده، ولید مردی شرابخوار و بی‌باک بوده و گفته شده که: در وقت قتل پدر مست و سکران بود.

و در ایام خلافت عثمان، در سنهٔ ۲۵ فتح شد اسکندریه و افریقیه و غیرها.

و در سنهٔ ۲۶ عثمان به عزم عمره به مکّه رفت و امر نمود به توسعه مسجد الحرام.

و در سنهٔ ۲۹ عثمان حج کرد و نماز دو رکعتی را چهار رکعت گزاشت و بدعت گذاشت. و در این سال مسجد نبوی را توسعه دادند.

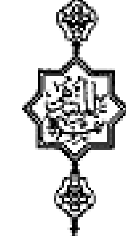
و در سنهٔ ۳۰ عثمان امر کرد مصاحف را جمع کردند و چند مصحف نوشتند و به کوفه و بصره و شام و مکّه و یمن و بحرین هر کدام یک نسخه فرستاد.

و در سنهٔ ۳۱ ابوسفیان بن حرب و حکم بن ابی‌العاص وفات کردند. و هم در این سال یزدجرد که آخر ملوک فرس بود کشته شد، و سلطنت آل دارا که دویست و پنجاه یا چهار صد سال بوده منقرض شد.

و در ماه رمضان سنهٔ ۳۲ عباس عموی حضرت رسول ﷺ وفات کرد، و قبر او در بقیع است در همان بقعه که ائمه بقیع ﷺ مدفونند.

و هم در این سال جناب ابوذر غفاری ﷺ و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود وفات کردند.

و در سنهٔ ۳۳ مقداد بن اسود کِندی ـ رضوان‌الله علیه ـ در جرف ـ که یک فرسخی مدینه است ـ وفات کرد، پس جنازهٔ او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهروان به وی نسبت دهند واقعی ندارد، بلی محتمل است که قبر فاضل مقداد سیوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد.



و مقداد بن اسود یکی از ارکان اربعه است که رسول خدا ﷺ فرموده که: خداوند امر فرموده مرا به محبت ایشان،[1] و یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است.

و ضباعه بنت زبیر بن عبدالمطلب زوجه او بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت رسول ﷺ مجاهده نموده. و اخبار در فضیلت او بسیار است، و کافی است در این باب آن حدیثی که شیخ کشی از حضرت امام محمّد باقر ﷺ نقل کرده که فرمود:

اِرْتَدَّ النّاسُ الاّ ثَلاثُ نَفَر: سلمانُ و ابوذر و المقداد. قال الرّاوی: فقلتُ: عَمّار؟ قال: کان حاص[2] حَیْصَةً ثمّ رَجَعَ. ثمّ قال ﷺ: اِنْ اَرَدْتَ الّذی لَمْ یَشُكَ و لم یَدْخُلْهُ شیءٌ فالمقدادُ.[3]

---

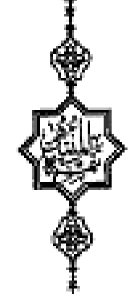
۱ ـ الاستیعاب.

۲ ـ بالمهملتین، و حکی بالمعجمتین أیضاً، أی: جال جولة یطلب الفرار. [مؤلف ﷺ].

۳ ـ رجال کشی، ج ۱، ص ۴۷ (ش ۲۴)؛ مجالس‌المؤمنین، ج ۱، ص ۲۰۳.

و وفات مقداد پیش از وفات جناب سلمان بوده به سه سال، چه آن جناب در سال سی و ششم در مدائن وفات یافت چنانچه قاضی نورالله در مجالس‌المؤمنین فرموده.[۱]

* * *



۱ ـ مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۵.

در ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام و بیان قتال آن حضرت با ناکثین و قاسطین و مارقین

در روزی که عثمان کشته شد، مردم بر بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق کردند، پس آن حضرت بعد اللّتیا و الّتي بر مسند خلافت نشست، و مدت خلافتش چهار سال و نه ماه و چند روزی بود، و در اکثر این مدت با ناکثین و قاسطین و مارقین به قتال اشتغال داشت، و شرح این وقایع طولانی است و شایسته باشد در این کتاب مستطاب به طور اختصار به هر یک اشاره شود.

ذکر مجملی از جنگ جمل[۱]

در سال سی و ششم هجری، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت دفع اصحاب جمل به جانب بصره کوچ فرمود، و در دهم جمادی الأولیٰ از همان سال واقعهٔ جمل اتفاق افتاد، و از لشکر عایشه سیزده هزار کس کشته شد، و از اصحاب آن حضرت پنج هزار نفر.

و بَدو این حرب از طَلحه و زُبیر شد که نکث بیعت کردند، و به عنوان عمره از مدینه بیرون شدند و به جانب مکّه شتافتند، و عایشه در آن وقت در مکّه بود. عبدالله بن عامر که عامل عثمان بود در بصره، او نیز پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امیرالمؤمنین و قرار دادن آن حضرت عثمان بن حُنیف را عامل بصره، از بصره

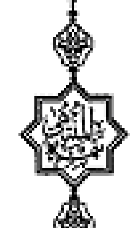
۱ ـ برای دریافت اطلاع بیشتر از نبرد جمل: نگاه کنید به الجمل، از شیخ مفید (ره) و ترجمهٔ فارسی آن.

فرار کرد و به مکّه شتافت و مدد کرد طلحه و زبیر و عایشه را، و جملِ عسکر نام را که در یمن به دویست دینار خریده شده بود برای عایشه آورد، و ایشان را به جانب بصره حرکت داد.

چون به «حَوْأب»[1] رسیدند سگهای «حوأب» نُباح کردند و بر شتر عایشه حمله آوردند. عایشه اسم آن موضع را پرسید. سائق جمل او گفت: «حوأب» است، عایشه کلمه استرجاع گفت و یاد فرمایش رسول خدا ﷺ افتاد که از این مطلب خبر داده بود[2] و او را تحذیر فرموده بود. گفت: مرا به مدینه برگردانید، ابن زبیر و طلحه با پنجاه نفر شهادت دروغ دادند که اینجا «حوأب» نیست و این مرد غلط کرده در نام این موضع، و از آنجا حرکت کرده به بصره رفتند.[3]

و لقد أجاد الجاحظ في حقّهم:

جائت مع الأشقين في هَوْدَجٍ   تُزجی إلی الْبَصْرة أجنادها
کأنّها فـي فِـعْلها هِـرَّةٌ   تُـريد أن تأكـلَ أولادهـا



و چون به بصره وارد شدند در یک شب به خانه عثمان بن حنیف عامل امیرالمؤمنین ﷺ ریختند و او را اسیر کردند و بسیار زدند و ریش او را از جا کندند، پس قصد بیت‌المال کردند، خزّان و موکّلین مانع شدند، ایشان جمعی را مجروح و خسته کردند و هفتاد نفر از ایشان بکشتند که پنجاه تن از ایشان صبراً مقتول شدند. و هم حکیم بن جَبَلة عبدی را که از سادات عبدالقیس بود مظلوم بکشتند.[4]

چون چهار ماه از واقعه خروج طلحه و زبیر بگذشت، جناب امیرالمؤمنین ﷺ با هفتصد سوار که جملهٔ از ایشان از اهل بدر و انصار بودند به جهت دفع ایشان از

---

۱ ـ موضعی است در حوالی بصره.

۲ ـ فرمایش حضرت در منابع فراوانی آمده است از جمله نگاه کنید به مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۱۹؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۶؛ بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۱۴۱؛ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۶۴؛ الغدیر، ج ۵، ص ۳۶۵.

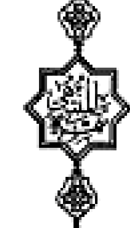
۳ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۶ ـ ۳۶۷. (تحقیق محمد محیی‌الدّین عبدالحمید).

۴ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۷.

مدینه حرکت فرمود، و پیوسته به جهت یاری آن حضرت از مدینه و طَیّ لشکر آمد و ملحق شدند.

و چون آن حضرت به رَبَذه رسید کاغذی به ابوموسی نوشت، که در آن وقت عامل کوفه بود که مردم را به جهاد حرکت دهد، ابوموسی مردم را از جهاد قاعد نمود، چون این خبر به حضرت رسید قُرَظة بن کعب انصاری را عامل کوفه کرد و به ابوموسی نوشت که از عاملی کوفه تو را عزل کردم «یابن الحائك» این اوّل اذیت تو به ما نیست بلکه باید ما از تو مصیبتها ببینیم.[1] و این اشاره بود ظاهراً به آن چه از ابوموسی ظاهر شد درزمان نصب حَکَمین که او و عمر و عاص باشد.

و چون آن جناب به ذِی‌قار رسید امام حسن عليه السلام و عمّار یاسر را به کوفه فرستاد که مردم کوفه را به جهاد بصریین کوچ دهند، پس آن دو بزرگوار به کوفه شدند و قریب به هفت هزار نفر کوفی با ایشان همداستان شدند[2] و به اصحاب امیرالمؤمنین عليه السلام ملحق شدند، پس آن حضرت با لشکر خویش به جانب بصره رفتند.



و با آن حضرت بود: ابوایوب انصاری، و خُزیمة بن ثابت ذی الشهادتین، و ابوقتاده، و عمار یاسر، و قیس بن سعد بن عباده، و عبدالله بن عباس، قُثَم بن عباس، و حسنین عليهما السلام، و محمّد بن حنفیه، و عبدالله [بن] جعفر، و اولاد عقیل، و جملهٔ از فتیان[3] بنی‌هاشم، و مشایخ بدر از مهاجر و انصار.

پس چون مصاف جنگ آماده شد، حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام مسلم مُجاشعی را با قرآنی فرستاد به میدان که بصریان را به حکم قرآن بخواند، بصریان مسلم را هدف تیر ساختند و شهیدش کردند، پس جنازه مسلم را به خدمت آن حضرت بردند، مادرش در آن واقعه حاضر بود و در مرثیه فرزند خود این اشعار بگفت:

یـا رَبِّ إنَّ مُسْلِماً أتـاهُمْ　　　　بِمُصْحَفٍ أرْسَلَهُ مَـوْلاهُمْ

---

۱ ـ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۳۶۸؛ الجمل، ص ۲۸۳.

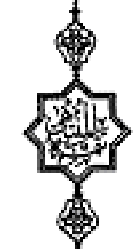
۲ ـ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۳۶۸.

۳ ـ جوانها.

يَتْلُوا كِتابَ اللهِ لا يَخْشاهُمْ و أُمُّـهُ قـائِمَةٌ تَـراهُـمْ
فَخَضَّبوا مِن دمِهِ ظِباهُمْ[1]

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان داد که هیچ کس از شما ابتداء به قتال نکند و تیر و نیزه به کار نبرد، لاجرم اصحاب آن حضرت منتظر بودند تا چه شود، که ناگاه عبدالله بن بُدیل بن وَرقاء خزاعی از میمنه، جنازهٔ برادرش را آورد که بصریان او را کشته‌اند، و از میسره نیز مردی را آوردند که به تیر بصریان کشته شده بود، و هم عمار بن یاسر ما بین دو صف رفت و مردم را موعظتی کرد تا شاید ازگمراهی روی برتابند، او را نیز تیر باران کردند، عمار برگشت و عرض کرد: یا علی، انتظار چه می‌برید این لشگر جز جنگ و مقاتلت چیز دیگر مقصدی ندارند.[2]

پس امیرالمؤمنین علیه السلام بدون سلاح از میان صف بیرون شد و در آن وقت بر استر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله سوار بود، زبیر را ندا در داد، زبیر شاکی السّلاح به نزد آن حضرت آمد، عایشه از رفتن زبیر به نزد آن حضرت وحشتناک شد وگفت: اسماء خواهرم بیوه گشت، او را گفتند: مترس امیرالمؤمنین علیه السلام بی‌سلاح است. عایشه آن وقت مطمئن شد.



و بالجمله، آن حضرت زبیر را فرمود: برای چه به جنگ من بیرون شدی؟

گفت: به جهت مطالبهٔ خون عثمان.

فرمود: خدا بکشد هرکدام یک از ما راکه در خون عثمان مداخله کرده باشیم.

هان ای زبیر، یاد می‌آوری آن روزی راکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کردی و آن جناب سوار بر حماری بود، چون مرا دید تبسّم کرد و سلام بر من نمود، تو نیز خنده کردی وگفتی: یا رسول‌الله، علی دست از تکبر خویش برنمی‌دارد.

فرمود: علی تکبر ندارد، آیا دوست می‌داری او را؟

گفتی: به خدا قسم که او را دوست می‌دارم.

---

۱ ـ نگاه کنید به الجمل، ۳۳۹ ـ ۳۴۰؛ مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳، ص ۱۵۵؛ بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۱۷۴؛ الکامل، ج ۳، ص ۲۶۱ ـ ۲۶۲ و ۵۲۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۰.

۲ ـ مروج‌الذهب، ج ۲، ۳۷۰ ـ ۳۷۱.

فرمود: والله به جنگ او خواهی شد از روی ظلم.

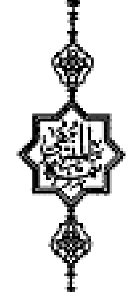
زبیر چون این بشنید گفت: استغفرالله، من این حدیث را فراموش کرده بودم و اگر یاد می‌داشتم به جنگ تو بیرون نمی‌شدم، الحال چه کنم که کار گذشته و دو لشکر مقابل هم صف کشیده‌اند و بیرون رفتن من از جنگ عار است برای من.

فرمود: عار بهتر از نار است.[1]

پس زبیر برگشت و با پسر خود عبدالله گفت که: علی یاد من آورد مطلبی را که فراموش کرده بودم، لاجرم دست از جنگ او برداشتم.

پسر گفت: نه به خدا قسم از شمشیرهای بنی‌عبدالمطلب ترسیدی و حق داری «فإنّها طِوال حِدَاد، تحملها فتيةٌ أنجاد».

گفت: چنین نیست به خدا قسم ترس مرا فرو نگرفته، بلکه من عار را بر نار اختیار کردم. آن گاه گفت: ای پسر، مرا به ترس سرزنش می‌کنی! اینک ببین جلادت مرا. پس نیزه خود را حرکت داد و بر میمنه لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد. حضرت فرمود که: زبیر را کاری نداشته باشید و از برای او کوچه دهید که بنایش بر جنگ نیست. پس زبیر چون از میمنه کرّت کرد به میسره تاخت، پس از آن بر قلب لشکر زد، آن گاه به سوی عبدالله برگشت و گفت: ای پسر، شخص ترسان می‌تواند چنین کاری کند که من کردم؟



پس در همان وقت روی از جنگ برتافت و به وادی السباع تاخت و در آن وادی أحْنَف بن قیس با طایفه بنی‌تمیم اعتزال جسته بود، شخصی به او گفت که: این زبیر است. گفت: مرا با زبیر چه کار و حال آن که دو طائفه عظیمه را به هم انداخته و خود راه سلامت جسته، پس جمعی از بنی‌تمیم به زبیر ملحق شدند و عمرو بن جُرْموز بر ایشان پیشی گرفت به نزد زبیر رفت دید می‌خواهد نماز بخواند، چون

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۱ ـ ۳۷۲؛ و نیز نگاه کنید به: مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۳۶۶؛ کنزالعمال، ج ۶، ص ۸۲؛ خصائص سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۷؛ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲.

زبیر مشغول نماز شد عمرو او را ضربتی زد و بکشت.[۱] و به قولی در وقت خواب او را بکشت، آن‌گاه خاتم و شمشیر زبیر را برداشت و به قولی سر او را نیز حمل کرد و به نزد امیرالمؤمنین ﷺ آورد. حضرت شمشیر او را بر دست گرفت و فرمود:

سَيْفٌ طالَما جَلاَ الكَرْبَ عن وجهِ رسول‌الله ﷺ.[۲]

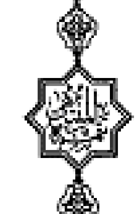
این شمشیری است که غصه‌ها از روی پیغمبر ﷺ برطرف کرده، همانا زبیر شخصی ضعیف نبود «لكنّه الحَيْنُ و مَصارعُ السّوء، و قاتلُ ابن صفيّة في النّار»! عمرو بن جرموز چون بشارت نار بشنید این اشعار بگفت:

أتيتُ عَلِيّاً بـرَأسِ الزُّبـير و قد كُنْتُ أرجوبِهِ الزُّلْـفَة

فَبَشَّرَ بـالنّار قـبلَ العِيانِ و بئسَ بشـارةُ ذي التُّحفَة

لَسِيّان عنديَ قـتلُ الزّبـير و ضرطَةُ عَنْزٍبذى الجُحفَة

و زبیر هنگام قتلش سنین عمرش به هفتاد و پنج رسیده بود و قبرش در وادی السّباع است.



و طلحه را مروان بن الحکم تیری بر اَکْحَل او زد و چندان خون از او آمد تا بمرد و در بصره مدفون گشت.

و بالجمله علم لشگر امیرالمؤمنین ﷺ در جنگ جمل با فرزندش محمّد بود، محمّد را فرمان داد که: حمله کن بر لشکر. چون مقابل محمّد بصریان تیر می‌انداختند محمّد توانایی کرد و منتظر بود که تیرها کمتر شود آن وقت حمله کند، حضرت به محمّد فرمود: «إحْمِلْ بَيْنَ الأسِنّة؛ فإنَّ للمَوْت عليكَ جُنّةٌ»، پس محمّد حمله کرد و ما بین تیرها و نیزه‌ها توقف کرد، حضرت به نزد او آمد «فَضَرَبَهُ بقائِمِ سَيْفِهِ و قالَ: أدْرَكَكَ عِرْقٌ مِنْ اُمّك»، پس علَم را از محمّد بگرفت و حمله سختی نمود، لشکر آن حضرت نیز حمله عظیمی نمودند و مثل باد عاصف که خاکستر را ببرد، لشکر بصره را از جلو می‌راندند، و کعب بن سور قاضی در آن روز قرآنی

---

۱ ـ همان، ص ۲۷۲.

۲ ـ همان، ص ۲۷۳.

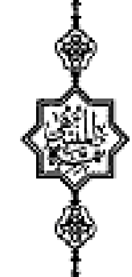
حمایل کرده بود و با طائفه بنوضبّه دور شتر عایشه را گرفته بودند.

و بنوضبه این رجز را می‌خواندند:

نَحْنُ بَنُو ضَبَّةَ أَصْحابُ الْجَمَلْ　　نُنازِلُ الموتَ إذا الموتُ نَزَلْ

و المَوْتُ أحلىٰ عِندنا مِنَ العَسَلِ

و هفتاد دست از بنوضبّه در آن واقعه به جهت زمام جمل قطع شد. و هر یک از ایشان که دستش بریده می‌گشت و زمام را رها می‌کرد دیگری مهار جمل را می‌گرفت، و هر چه آن شتر را پی می‌کردند باز به جای خود ایستاده بود تا آخرالامر اعضای او را قطعه قطعه کردند و شمشیرها بر او زدند تا از پا درآمد، آن وقت بصریان هزیمت کردند[1] و جنگ بر طرف شد.



امیرالمؤمنین علیه السلام بیامد و قضیبی بر هودج[2] حمیرا زد و فرمود: یا حمیرا! پیغمبر تو را امر کرده بود که به جنگ من بیرون شوی؟ آیا تو را امر نفرمود که در خانه خود بنشینی و بیرون نشوی؟ به خدا سوگند که انصاف ندادند آنان که زنهای خود را پشت پرده مستور داشتند و تو را بیرون آوردند.

پس محمّد برادر عایشه خواهر را از هودج بیرون کشید، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا او را در خانه صفیه بنت‌الحارث بن ابی‌طلحه بردند.

و این واقعه در روز پنج‌شنبه دهم جمادی الآخره سال سی و ششم هجری بوده، و در موضع معروف به حربیه در بصره، و از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام پنج هزار، و از بصریان و اصحاب جمل سیزده هزار نفر کشته شدند. و زید بن صوحان که از ابدال به شمار رفته نیز در جنگ جمل شهید شد، چون بر زمین افتاد امیرالمؤمنین علیه السلام بالای سرش آمد و فرمود:

رَحِمَكَ اللهُ يا زيدُ، كُنْتَ خَفيفَ المؤنةِ، عظيمَ الْمَعُونَة.[3]

یعنی: ای زید، خدا رحمت کند تو را که مؤنه و تعلقات دنیوی تو را اندک بود و

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۵.

۲ ـ نوعی کجاوه، کجاوه‌ای که زنان بر آن سوار شوند.

۳ ـ رجال کشی، ج ۱، ۲۸۴.

معونة و امداد تو در دین بسیار بود.

و در کتاب رجال کبیر است که زید و دو برادرانش سبحان خطیب و صَعْصَعه در وقعه جمل بودند و رایت حضرت امیر ﷺ در دست سبحان بود، چون سبحان شهید شد، علم را زید گرفت، چون زید شهید شد، علم را صعصعه گرفت، و صعصعه در ایام معاویه درکوفه وفات یافت.

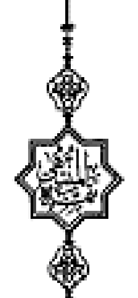
پس حضرت داخل بصره شد و خطبه خواند که از جمله کلمات آن خطبه است:

یا جُنْدَ الْمَرأةِ، یا أتباعَ الْبَهیمَة، رَغا فَأَجَبْتُم، و عُقِرَ فَانْهَزَمتم، أخلاقکم رقاقٌ، و أعمالُکُم نفاقٌ، و دینُکُم زیغٌ و شقاقٌ، و ماؤکم أُجاجٌ [و] و زعاق.[1]

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در خطبه‌های دیگرش نیز مکرر ذم اهل بصره فرموده.

و بالجمله حضرت امیر ﷺ بعد از جنگ پا در طریق عفو و صفح گذاشت، و امر فرمود عایشه را به طریق خوشی به مدینه برگرداننند، و عبدالله بن زبیر و ولید بن عقبه و اولاد عثمان و سایر بنی‌امیّه را عفو فرمود و از ایشان درگذشت، و حسنین ﷺ شفاعت از مروان حکم کردند، حضرت از او نیز درگذشت و ایشان را ازکشتن ایمن فرمود.

و واقعه جمل طویل است، این مختصر مجملی بود از آن، والله العالم.



ذکر مجملی از واقعهٔ صفّین[2] و شهادت عمار و غیره

در روز پنجم شوال سال سی و ششم هجری امیرالمؤمنین ﷺ به جهت دفع معاویه آهنگ صفین فرمود، و ابومسعود عُقْبَة بن عامر انصاری را درکوفه خلیفه خویش گذاشت، و از طریق مدائن و أنبار حرکت فرمود تا به رقه رسید، جِسْری برای آن جناب درست کردند تا حضرت از آنجا بگذشت.[3] و نود هزار جمعیت

۱ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۷؛ نهج‌البلاغه، خ ۱۳.

۲ ـ برای اطلاع بیشتر از تفصیل جنگ صفین رک: وقعة صفین، نصر بن مزاحم منقری (م ۲۱۲ ق) و ترجمهٔ فارسی آن.

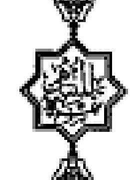
۳ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۴.

عدد لشکر آن جناب بوده.

از آن طرف معاویه با هشتاد و پنج هزار ساخته جنگ آن حضرت شده به جانب صفین آمد و پیش از آن که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به آنجا رسد پیش دستی کرد و شریعه فرات را بگرفت و ابوالاعور سُلمی را با چهل هزار موکل شریعه کرد.

چون امیرالمؤمنین ﷺ به صفین وارد شد از آب ممنوع شدند تشنگی بر اصحاب آن جناب غلبه کرد، عمرو عاص، معاویه را گفت که: بگذار علی و اصحابش آب ببرند و اگر نه اهل عراق با شمشیرهای بران قصد ما خواهند نمود گفت: نه به خدا قسم تا از تشنگی بمیرند چنان که عثمان تشنه از دنیا رفت.

و چون تشنگی بر اصحاب امیرالمؤمنین ﷺ زیاد اثر کرد اشعث با چهار هزار نفر قصد شریعه کرد، و اشتر نیز با چهار هزار نفر به دنبال اشعث شد، و امیرالمؤمنین ﷺ با بقیهٔ جیش از عقب اشتر حرکت کردند.



اشعث بر لشکر معاویه هجوم آورد و بالأخره آنها را از طرف شریعه دور کرد و جماعت بسیاری از ایشان را نیز دستخوش هلاک و غرق کرد، و چون لشکر امیرالمؤمنین ﷺ به جملگی جنبش کرده بودند معاویه را تاب استقامت نماند، از جای خویش حرکت کردند و لشکر امیرالمؤمنین ﷺ به جای لشکر معاویه شدند و بر آب مستولی گشتند، معاویه خوف تشنگی کرد و خدمت آن حضرت فرستاد و اذن برداشتن آب خواست و حضرت مباح کرد بر ایشان آب را و فرمان داد کسی مانع ایشان نشود.[1]

چون دو روز از ورود آن حضرت به صفین گذشت غره ذی‌حجة الحرام شد امیرالمؤمنین ﷺ فرستاد نزد معاویه، و او را به سوی اتحاد کلمه و دخول در جماعت مسلمین خواند، و مراسله بسیار ما بین ایشان رد و بدل شد، و در پایان کار قرار بر آن شد که بعد از انقضاء ماه محرم الحرام جنگ شود.[2]

---

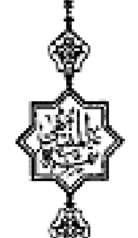
۱ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۴ ـ ۳۸۵.

۲ ـ همان، ص ۳۸۷.

چون ایام محرم به آخر رسید و صبح چهارشنبه غرّهٔ صفر سنهٔ ۳۷ دمید لشکر عراق مقابل لشکر شام صف کشیدند، و از لشکر امیرالمؤمنین ﷺ اشتر بیرون شد، و از [سپاه] معاویه، حبیب بن مسلم (مسلمه ـ خ ل) فهری، و آن روز جنگ بسیار شد و از طرفین بسیاری کشته و مجروح گشتند.[۱]

روز دوّم هاشم بن عتبة بن ابی‌وقاص مِرْقال برادرزادهٔ سعد بن ابی‌وقاص از لشکر عراق به مبارزت بیرون شد، و از لشکر شام سفیان بن عوف معروف به ابوالاعور سلمی به جنگ او بیرون شد، و جنگ آن روز ما بین این دو تن و اصحاب ایشان بود تا روز به پایان رسید و از طرفین جمع کثیری کشته گشته بود.

روز سیّم ابوالیقظان[۲] عمار یاسر ﷺ با جماعتی از بدریین و مهاجر و انصار ساخته جنگ شدند، و از لشکر معاویه، عمرو عاص با رجال او از لشکر شام به جنگ او بیرون شد، و پیوسته جنگ بود تا وقت ظهر، آن وقت عمّار حمله سختی کرد و عمرو را از مقام خود حرکت داده و به عسکر معاویه رسانید، و از لشکر شام جماعت بسیاری کشته شد.



روز چهارم محمّد حنفیه با رجال هَمْدان به جنگ بیرون شدند، و از شامیین عبیدالله عمر با طائفه حمیر و لخم و جذام آهنگ محمّد کرد. و سبب لحوق عبیدالله بن عمر به معاویه آن بود که زمانی که عمر را ابولؤلؤه کشت و ابولؤلؤه در ارض عجم غلام هرمزان بوده، عبیدالله هرمزان را بی‌سبب کشت و گفت: در مدینه و غیر مدینه مردی فارسی نخواهم گذاشت مگر آن که خواهم کشت، پس چون خلافت به امیرالمؤمنین ﷺ رسید عبیدالله از ترس آن که مبادا آن حضرت او را به جهت هرمزان به قتل رساند فرار کرد و در شام به معاویه ملحق شد، و ببود تا در این روز به جنگ محمّد بیرون شد و ما بین او و محمّد جنگ عظیمی شد و ظفر برای عراقیین بود و عبیدالله در آخر روز خود را نجات داد.

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۷.

۲ ـ کنیهٔ عمّار است.

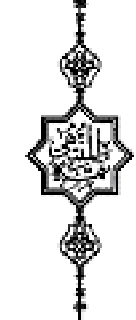
روز پنجم عبدالله بن عباس عازم جنگ شد، معاویه، ولید بن عقبة بن ابی‌معیط را به جنگ وی فرستاد و مقاتله سختی شد، و ولید سب بنی‌عبدالمطلب کرد، و روز صعبی بود و غلبه برای ابن عباس بوده.

روز ششم سعید بن قیس همدانی سید همْدان بیرون شد، و معاویه، ذوالکلاع را به جنگ او فرستاد، و مقاتله بسیاری ما بین دو طرف واقع شد.

روز هفتم قرعهٔ جنگ به نام اشتر نخعی افتاد، از لشکر معاویه حبیب بن سلمه فهری عازم جنگ او شد و آن روز مقاتله سختی واقع شد.

روز هشتم حضرت امیرالمؤمنین ﷺ عازم جنگ شد، در حالی که عمامه سفیدی بر سر بسته بود و استر رسول خدا را سوار بود و مردم خویش را تحریص به جهاد می‌فرمود و آداب جنگ تعلیم ایشان می‌کرد و می‌فرمود:

إنّكم بِعَيْنِ اللهِ، و مَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ‌الله، عاودوا الكرَّ، و اسْتَقْبِحُوا الفَرَّ، فإنّه عارٌ في الأحقاب،[1] و نارٌ يوم الحساب، و دونكم هذا السّواد الأعظم، و الرّواق المُطَنَّب، فاضربوا ثَبَجَه، فإنّ الشّيطان راكبٌ صَعيدَه، مُفْتَرِشٌ[2] ذِراعَيْه، قَدْ قَدَّمَ لِلْوَثْبَةِ يَداً، و أخَّر للنّكُوصِ رِجْلاً، فَصَبْراً جَميلاً حَتّى يَنْجلِيَ عَنْ وَجْهِ الحقّ، «و أَنْتُم الأعْلَوْنَ، واللهُ معكم و لن يَتِرَكم أعمالكم».[3][4]



و در آن روز[5] امیرالمؤمنین ﷺ جنگ عظیمی نمود تا شب شد و هر دو لشکر دست از جنگ کشیدند.

روز نهم دیگر باره حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به مبارزت بیرون شد و جنگ

---

۱ ـ در مروج الذهب: الأعقاب.

۲ ـ در بعضی منابع: مفترش.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۹ ـ ۳۹۰.

۴ ـ سورهٔ محمّد (ص)، آیهٔ ۳۵.

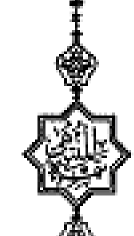
۵ ـ روى المسعودی في مروج الذهب عن ابی‌مخنف أنّه ذكر أنّ معاوية لمّا نظر إلى عساكر أهل العراق و قد أشرفت و أخذت الرجال مراتبها من الصفوف، و نظر إلى علی ﷺ على فرس أشقر حاسر الرأس يرتب الصفوف كأنّه يغرسهم في الأرض غرسا فيثبتون كأنّهم بنيان مرصوص، قال لعمرو: يا أباعبدالله أما تنظر إلى ابن‌أبي‌طالب و ما هو عليه؟ فقال له عمرو: من طلب عظيماً خاطر بعظيمهم. (مؤلّف ﷺ).

سختی شد، و در آن روز عمّار یاسر داد مردی و مردانگی می‌داد و می‌فرمود:

إنّي لأری وجوه قوم لایزالون، يقاتلون حتي يرتاب المبطلون، والله لو هزمونا حتي يبلغوا بنا سَعَفات الهَجَر لكنّا علی الحق و هم علی الباطل. (۱)

پس حمله کرد و جنگ نمایانی نمود و برگشت به موضع خود و طلب آبی نمود، زنی از بنی‌شیبان کاسه لبنی برای او آورد، عمار چون کاسه لبن را دید گفت: «الله اکبر» امروز روزی است که شهید شوم و دوستان خود را در آن سرا ملاقات نمایم، پس رجز خواند و مقاتله کرد تا آن که ابوالهاویه (ابوالعادیه ـ خ ل) عاملی و ابوحواء سکسکی در آخر روز او را شهید کردند، و در آن وقت از سنین عمر شریفش نود و سه سال گذشته بود. شهادتش بر امیرالمؤمنین ﷺ خیلی اثر کرد و آن حضرت بر او نماز گزاشت و در صفین مدفون شد، رضوان‌الله علیه.

و در **مجالس‌المؤمنین** است که چون عمار شهد شهادت نوشید، امیرالمؤمنین ﷺ بر بالین او آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده، فرمود:



ألا أيّها المَوْتُ الّذي لَسْتَ تاركي (۲) **أرِحْني فقد أفْنَيْتَ كل خَليل**

أراكَ بصيراً بالّذينَ أُحِبُّهم **كَأنّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَليلِ**

پس زبان به کلمهٔ «انّا لله و انّا اليه راجعون» گشود، و فرمود که: هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد، خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کنند، هرگاه که در خدمت رسول ﷺ سه کس دیدم چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیدم عمار پنجم ایشان بوده، نه یک بار عمار را بهشت واجب شده، بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده که جنات عدن او را مهیّا و مهنّا بود که او را بکشتند، و حق با او بود و او یار حق بود، چنان که رسول ﷺ در شأن او فرمود: «**يَدُور مع عمّار حَيثُ دارَ**». (۳)

---

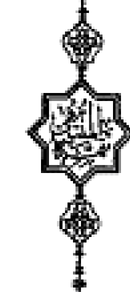
۱ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۱.

۲ ـ در مجالس‌المؤمنین: ألا أيّها الموت الذي هو قاصدي.

۳ ـ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۸۷.

و بعد از آن علی علیه السلام گفت که: کشندهٔ عمار و دشنام دهنده و ربایندهٔ سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد، آن گاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گزارد، و با دست همایون خویش او را در خاک نهاد. «رحمة الله و رضوانه علیه و طُوبیٰ له و حسن مَآب. (انتهی)».[1]

و بالجمله، چون عمّار شهید شد در لشکر امیرالمؤمنین شورشی پیدا شد، پس پیشی گرفت سعید بن قیس هَمْدانی با قبیله همدان، و قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری با قبیله انصار، و ربیعه و عدی بن حاتم با طائفه طیّ و این جمله بر لشکر شام حمله کردند و طائفهٔ همدان بیشتر آنها بودند و لشگر شام را درهم شکستند تا ایشان را به مقام معاویه رسانیدند.



و روایت شده که چون عمار شهید شد خزیمة بن ثابت معروف به ذوالشهادتین[2] سلاح از تن باز کرد و داخل خیمه خود شد و غسل کرد، پس شمشیر کشید و گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «عَمّارٌ تَقْتُلُه الفِئَةُ الباغِيَة». پس قتال کرد تا شهید شد، رحمه‌الله.

و در وقعهٔ صفین امیرالمؤمنین علیه السلام به اشتر فرمود تا با قراء پیشی گیرد به جنگ اهل حِمص و قنّسرین، اشتر تقدم جست و از ایشان بسیار بکشت.

و مرقال نیز در این گیر و دار با لشکر خود مقاتله سختی با لشکر معاویه نمود، و ساخته جنگ ذی الکلاع و طائفه حمیر شد، و صاحب لواء را با هفده تن دیگر بکشت، و یک باره بر لشکر ذی الکلاع حمله کرد و بسیاری را به خاک هلاک افکند، و در آخر کار شربت شهادت نوشید. و از آن طرف ذوالکلاع نیز کشته شد، و عَلَم مرقال را فرزندش به دست گرفت و مشغول جنگ شد.

و بعد از شهادت عمار و مرقال، صفوان و سعد پسران حذیفة بن الیمان شهید

---

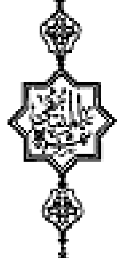
۱ ـ مجالس‌المؤمنین، ج ۱، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۵.

۲ ـ وجه آن که او را ذوشهادتین می‌گفتند آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شهادت و گواهی او را به منزلهٔ دو گواه اعتبار فرموده بود. (مؤلف رحمه الله)

شدند.[۱] و هم عبدالله بن حارث برادر اشتر با عبدالله و عبدالرحمن پسران بدیل بن ورقاء خزاعی و جماعت بسیاری از خزاعه شهید شدند.

و از شجاعان لشکر معاویه به جز ذوالکلاع جماعت بسیاری نیز کشته شدند، و از جمله عبیدالله بن عمر بود که به دست حریث بن جابر جعفی و به قولی به دست اشتر نخعی مقتول شد و جیفه‌اش بر زمین افتاده بود، یکی از لشکریان طناب خیمه خود را بر پای او به عوض میخ بسته بود، و زوجه عبیدالله که دختر هانی بن قبیصه شیبانی بوده خواستار جثّه او شد به او رد کردند.

و نقل شده چون هاشم مرقال مجروح شد و بر زمین افتاد در حال جان کندن بود که نگاهش به عبیدالله عمر افتاد که به روی زمین افتاده، مرقال به همان حالت به زحمت تمام خود را به سوی عبیدالله کشید و خویشتن را بر روی وی افکند و پستان او را به دندان گرفت چندان که در وی اثر کرد و از دنیا برفت.



و بالجمله، چون عمّار و مرقال و دیگران از وجوه لشکر امیرالمؤمنان ﷺ شهید شدند، آن حضرت مردم را تحریص به جنگ نمود، و به طائفهٔ ربیعه فرمود: «أنتم دِرعي و رُمحي»، شما به منزلهٔ خفتان و نیزه من می‌باشید، آماده جنگ باشید، پس ده هزار نفر یا بیشتر جان خود را در معرض شهادت در آوردند، امیرالمؤمنین ﷺ سوار بر استری بود و مقدّم ایشان می‌رفت و می‌فرمود:

من أيّ يومَيّ مِنَ المَوْتِ أفِرّ　　　أيومَ لَمْ يُقدَر أو يَومُ قُدِرْ

پس حضرت حمله کرد و آن جماعت نیز یک دفعه حمله کردند، پس باقی نماند صفی از لشکر معاویه مگر آن که بر هم ریخت، و امیرالمؤمنین ﷺ به هر که می‌گذشت او را ضربتی می‌زد و هلاک می‌کرد، و بدین طریق جنگ کردند تا به قبهٔ معاویه رسیدند.

امیرالمؤمنین ﷺ ندا درداد که: ای معاویه! برای چه مردم را به کشتن می‌دهی؟ به مبارزت من بیرون شو تا با هم رزم کنیم، هر کدام از ما دو تن که کشته شود امر مر دیگری را باشد.



۱ـ مروج الذهب، ج ۲، ۳۹۴.

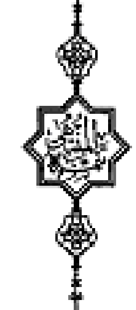
عمرو عاص با معاویه گفت که :

علی با تو به انصاف تکلم کرد .

معاویه گفت : لکن تو انصاف ندادی در این مشورت ، چه آن که تو می‌دانی که علی آن کس است که هر کس به مصاف او بیرون شود روی سلامت دیگر نبیند .

از این گونه کلمات ما بین ایشان گفتگو شد ، و در پایان کار معاویه عمرو را قسم داد که به جنگ علی علیه السلام بیرون شود ، لاجرم عمرو عاص با کراهتی تمام به مصاف آن حضرت آمد ، همین که امیرالمؤمنین علیه السلام او را بشناخت شمشیر بلند کرد تا او را ضربتی زند .

عمرو حیله کرد و عورت خود را مکشوف ساخت ، آن جناب رو از آن بی‌حیا برگردانید ، عمرو فرصتی به دست آورده به تعجیل تمام خود را به مصاف خویش رسانید و از شمشیر امیرالمؤمنین به سلامت جست.[1]



و به طریقی ابسط از این مبارزت عمرو فرار او را نقل کرده‌اند ، و ما بین معاویه و عمرو در این مقام کلماتی لطیفه رد و بدل شده که مقام ذکرش نیست .

و بالجمله ، داستان جنگ صفین طویل است و در این جنگ واقع شد «لیلةُ الْهَریر» وکشته شدن حوشب ذوظلیم از لشکر معاویه ، و لیلة الهریر شب جمعه بود و در آن شب چندان جنگ مغلوبه شد که کس کسی را نمی‌شناخت و آلات حرب تمام شد . و در پایان کار لشکر همدیگر را در بر می‌گرفتند و مشت و سیلی بر هم می‌کوفتند . و امیرالمؤمنین علیه السلام پانصد و بیست و سه تن از ابطال رجال را به خاک هلاک افکند ، و هر که را می‌کشت تکبیری می‌گفت ، و آن شب تا روز دیگر جنگ بوده ، و از بسیاری غبار هوا تار شده بود و مواقیت نماز معلوم نبود ، و اشتر جنگ نمایانی نمود و در آن روز که جمعه بود نزدیک شد که امیرالمؤمنین علیه السلام فتح کند که مشایخ اهل شام فریاد کشیدند : شما را به خدا قسم ملاحظه زنان و دختران را

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۴ ـ ۳۹۷.

نمایید که تمام بیوه و یتیم می‌شوند. و معاویه عمرو عاص را گفت: هر حیله که در نظر داری به کار بر که هلاک شدیم، و او را نوید ایالت مصر داد. و عمرو عاص که خمیر مایه خدیعت و مکیدت بود لشکر را ندا کرد که: ایّها النّاس! هر که را قرآنی باشد بر سر نیزه کند. پس قریب به پانصد قرآن بالای نیزه‌ها رفت، و صیحه از لشکر معاویه بلند شد که کتاب خدا حاکم باشد ما بین ما و شما.

نجاشی بن حارث در این واقعه گفته:

فأصبح أهلُ الشّامِ قد رَفَعوا القَنَا — عليها كتابُ الله خَيْرُ قرآنِ
و نادَوا عَلِيّاً: يَابن عم محمّد ﷺ — أما تَتقي أن تهلِكَ الثقلان؟[۱]

لشکر امیرالمؤمنین چون این مکیدت بدیدند بسیاری از ایشان فریب خوردند و خواهان موادعه شدند و با آن حضرت گفتند: یا علی! معاویه حق می‌گوید، تو را به کتاب خدا خوانده او را اجابت کن. و اشعث بن قیس از همه درین کار شدیدتر بود، امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: این کار از روی خدعه و مکر است.

گفتند: ما را ممکن نیست که به سوی قرآن خوانده شویم و اجابت نکنیم.

آن حضرت فرمود: وای بر شما، من با ایشان جنگ می‌کنم که به حکم قرآن متدین شوند و ایشان نافرمانی کردند و کتاب خدا را طرح کردند و بروید به جنگ دشمنان خودتان و فریب ایشان را مخورید، همانا معاویه و عمرو عاص و ابن ابی‌معیط و حبیب بن سلمه و بنی‌النابغه اصحاب دین و قرآن نیستند، و من ایشان را بهتر از شماها می‌شناسم.

و از این نوع کلمات بسیار گفته شد و هر چه امیرالمؤمنین ﷺ آن بدبختان را نصیحت فرمود نپذیرفتند، و بالأخره اشعث و اصحاب او امیرالمؤمنین ﷺ را تهدید کردند که با تو چنان می‌کنیم که مردم با عثمان کردند یعنی تو را به خواری تمام می‌کشیم، و ما بین اشتر نخعی و ایشان نیز کلمات بسیاری رد و بدل شده و چاره ایشان نشد، لاجرم امیرالمؤمنین ﷺ فرمود:

إنّي كُنْتُ أمْسِ أميراً فَأصْبَحْتُ اليَوْمَ مَأْمُوراً![۲]

---

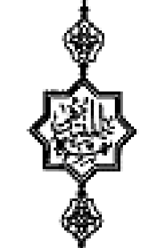
۱ و ۲ ـ مروج الذهب، ج ۲، ۴۰۰.

من پیش از امروز امیر بودم ولکن امروز مأمورم و کسی اطاعت امر من نمی‌کند!

پس اشعث به نزد معاویه رفت و گفت: چه اراده داری؟ معاویه گفت: می‌خواهم با شما پیروی کتاب خدا کنیم، یک مردی را شما اختیار کنید و یک نفر را ما اختیار می‌کنیم، و از ایشان عهد و میثاق می‌گیریم که از روی قرآن عمل کنند و یک تن را برگزینند که امر امّت از برای او باشد. اشعث این مطلب را پسندید، پس بنای انتخاب شد، اهل شام عمرو عاص را برای تحکیم انتخاب کردند، اشعث و کسانی که رأی خوارج داشتند ابوموسی اشعری را انتخاب کردند.

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: شما در اوّل امر نافرمانی من نمودید، الحال نافرمانی من ننمایید، من ابوموسی را برای این کار نمی‌پسندم.

اشعث و اصحاب او گفتند: ما هم جز او را نخواهیم.



حضرت فرمود: که او موثق نیست و از من مفارقت جست و بر طریق خذلان من رفت و چنین و چنان کرد، عبدالله بن عباس را اختیار کنید، اشعث و اصحابش قبول نکردند، فرمود: اگر ابن عباس را نمی‌پسندید اشتر را اختیار کنید. گفتند: ما جز ابوموسی کسی دیگر را نمی‌پسندیم.

لاجرم امیرالمؤمنین ﷺ از روی لاعلاجی فرمود: هر چه خواهید بکنید، پس کس فرستادند به نزد ابوموسی و از برای تحکیم طلبیدند.[1]

و در سنهٔ ۳۸ در دومة الجَنْدل[2] حکمین تلاقی کردند، و داستان حکمین و فریب دادن عمرو عاص ابوموسی را و خلع امیرالمؤمنین ﷺ و نصب معاویه مشهور است و مقام گنجایش ذکر ندارد.

و ما بین اهل تاریخ در عدد کشتگان صفین خلاف است، یحیی بن معین گفته: آن چه از طرفین در مدت صد و ده روز به صفین کشته شد صد و ده هزار بوده که بیست هزارش از اهل عراق و مابقی از اهل شام بوده‌اند. و «مسعودی» گفته: صد

---

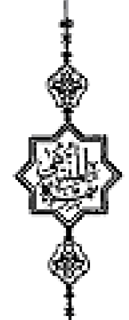
۱ ـ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۴۰۱ ـ ۴۰۲.

۲ ـ مکانی است میان شام و مدینه، ولی مشهور آن است که حکمین در سرزمین «اذرح» [منطقهٔ مرزی میان شام و حجاز گرد آمدند].

و پنجاه هزار سوار به غیر از خدم و اتباع کشته گشت و با ایشان سیصد هزار . و غیر از این نیز گفته شده .

و از آل ابوطالب کسی که در جنگ صفین شهید شد ، محمّد بن جعفر بن ابی‌طالب بوده چنان که ابوالفرج گفته که : او و عبیدالله بن عمر با هم مبارزت کردند و دست به گردن شدند ، و از طرفین به معاونت ایشان لشکر آمد و هر دو متعانقاً با هم کشته گشتند . و جمعی از مورخین گفته‌اند که : محمّد با برادرش عون در شوشتر (یعنی در نزدیکی دزفول) شهید شده‌اند ، والله العالم .

ذکر مختصری از جنگ نهروان



چون به مکیدت عمرو عاص ، اهل شام قرآن‌ها را بر نیزه‌ها رفع کردند ، و اشعث و سایر خوارجی که در لشکر امیرالمؤمنین ﷺ جای داشتند دست از جنگ برداشتند و بنابر نصب حکمین گذاشتند ، از وقعهٔ تحکیم ما بین قوم بغضاء پدید شد به طوری که برادر از برادر و پسر از پدر تبرّی می‌جست .

امیرالمؤمنین ﷺ چون دانست که اختلاف کلمه و تفاوت رأی حاصل شده و دیگر امور ایشان منتظم نخواهد شد امر به رحیل کرد ، پس جملگی به کوفه برگشتند و از آن سوی معاویه نیز با لشکر خویش به دمشق مراجعت کرد .

همین که امیرالمؤمنین ﷺ وارد کوفه شد دوازده هزار نفر از قرّاء و غیره از آن حضرت اعتزال جستند ، شبیب بن ربیع تمیمی را امیر خود نموده ، و عبدالله بن کوّاء یشکری را امام جماعت خویش نمودند ، و به سوی « حروراء » که قریهٔ بوده از کوفه رفتند ، و بدین سبب ایشان را « حروریه » گفتند .

امیرالمؤمنین ﷺ به جانب ایشان بیرون شد و مناظراتی با ایشان نموده ، و دیگر باره ایشان به کوفه برگشتند بر طریق عداوت آن حضرت بودند و گاه گاهی بعض کلمات جسارت‌آمیز به آن جناب می‌گفتند ، از آن جمله وقتی امیرالمؤمنین ﷺ بر فراز منبر بود ندا کردند که :

يا عَلي! جَزَعْتَ مِن الْبَليّة، و رضيتَ بِالْقَضيّة، و قبلتَ الدَّنيّة. لا حُكم إلاّ لِلّه.

حضرت پاسخشان داد که من منتظر می‌باشم حکم خدا را دربارهٔ شما.

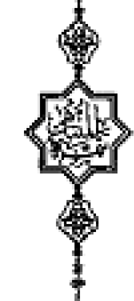
گفتند:

وَ لَقَدْ أُوحي إليكَ و إلىَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الخاسرينَ.[1]

آن حضرت در جواب این آیت مبارک تلاوت فرمود:

فَاصْبِرْ إنَّ وَعْدَاللهِ حَقٌّ وَ لايَسْتَخِفَنَّكَ الَّذينَ لايُوقِنُونَ.[2]

و بالجمله، چهار هزار تن از خوارج بر امیرالمؤمنین علیه السلام خروج کردند، و با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کرده و به جانب مدائن رفتند، و عبدالله بن خباب عامل آن حضرت را بر مدائن شهید کردند، و زوجه او را که حامله بود شکم شکافتند، و دیگر از زنان را نیز بکشتند.



و امیرالمؤمنین در آن وقت با سی و پنج هزار نفر از کوفه بیرون شده بود، و از بصره عامل او ابن عباس نیز ده هزار تن برای یاری او روانه کرده بود که از جمله ایشان بودند: احنف بن قیس، و حارثة بن قدامه سعدی، و این در سال سی و هشتم هجری بود.

پس آن حضرت در انبار توقف فرمود تا لشکرش جمع شدند، پس بر ایشان خطبه خواند و تحریص بر قتال معاویه کرد لشکر آن حضرت از جنگ با معاویه امتناع کردند.

و گفتند: ابتدا به جنگ خوارج باید کرد، لاجرم حضرت به جهت دفع خوارج به جانب نهروان حرکت کرد و از پیش رسولی به جانب ایشان فرستاد.

آن بدبختان پیک آن جناب را بکشتند و پیغام دادند که: اگر از این حکومت که قرار دادی توبه می‌کنی ما سر در اطاعت و بیعت تو در می‌آوریم، و اگر نه از ما کناره

---

۱ ـ سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۵.

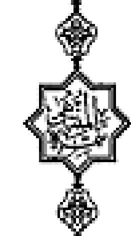
۲ ـ سورهٔ روم، آیهٔ ۶۰؛ نک: مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۴۰۵ ـ ۴۰۶.

گیر تا برای خود امامی اختیار کنیم.

حضرت، پیغام فرستاد که: کشندگان برادران مرا به سوی من بفرستید تا از ایشان قصاص کنم، آن وقت من دست از جنگ شما برمی‌دارم تا از قتال اهل مغرب فارغ شوم، و شاید مقلّب‌القلوب هم شما را از این گمراهی برگرداند.

ایشان در جواب آن جناب پیغام دادند که ما جمیعاً قتله اصحاب تو می‌باشیم و در قتل ایشان شرکت کرده‌ایم.

این هنگام حضرت امیرالمؤمنین ﷺ اصحاب خود را فرمود: کوچ کنید به جنگ خوارج، به خدا قسم که از ایشان زیاده از ده نفر جان بیرون نبرد و از شما ده نفر کشته نشود. و به تواتر خدمت آن حضرت خبر رسید که خوارج از نهر عبور کردند، حضرت قبول نمی‌کرد و سوگند یاد می‌کرد که ایشان عبور نکردند و نمی‌کنند[1] و مقتل ایشان در رمیله پایین نهر خواهد بود.



پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ با لشکر خویش حرکت کردند تا به نهروان رسیدند، و چون آنجا وارد شدند دیدند که خوارج در رمیله پیش از نهر لشکرگاه کرده‌اند چنان که آن حضرت خبر می‌داد، پس آن جناب فرمود:

اللّٰه‌اکبر صَدَقَ رسول‌اللّٰه ﷺ.[2]

پس دو لشکر مقابل هم صف کشیدند، حضرت پیش ایستاد و خوارج را امر فرمود که توبه کنند و به سوی حضرتش رجوع کنند، ایشان امتناع نمودند و لشکر آن حضرت را تیرباران نمودند، اصحاب عرضه داشتند که: خوارج ما را تیرباران کردند. حضرت فرمود: شما دست باز دارید. تا سه کرت این مطلب را اظهار داشتند و حضرت ایشان را امر می‌کرد که جنگ نکنند تا آخرالأمر مردی را آوردند که به تیر خوارج کشته شده بود.

حضرت فرمود: اللّٰه‌اکبر، الآن حلال است قتال با ایشان، پس فرمان جنگ داد و

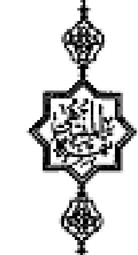
---

۱ ـ مجمع‌الزوائد، ج ۶، ص ۲۴۱؛ مناقب ابن مغازلی، ص ۴۰۶، ح ۴۶۰.

۲ ـ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۴۱۶.

فرمود: حمله کنید بر ایشان و از خوارج چند تنی عازم میدان حضرت امیر علیه السلام شدند تا شاید آن حضرت را شهید کنند، و هر یک که به میدان می‌آمدند رجز می‌خواندند و آن حضرت را طلب می‌کردند، حضرت مقابل ایشان شد و هر یک را سیر درکات جحیم فرمود. و ابوایوب انصاری بر زید بن حصین حمله کرد و او را بکشت، و عبدالله بن وهب و حرقوص بن زهیر سعدی که از وجوه خوارج بودند نیز کشته شدند.

و بالجمله، آن چه از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد نه نفر بود و از خوارج جز ده تن بیشتر جان به سلامت بیرون نبرد، چون جنگ بر طرف شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: در میان کشتگان خوارج عبور کنید ببینید که «مخدج ذی الثدیه» کشته شده یا نه؟ هر چه یافتند او را نیافتند، حضرت نزدیک قتلی آمد و فرمود که: جسدهای ایشان را از هم تفریق کردند در میان آنها «ذوالثدیّه» را پیدا نمود آن گاه فرمود:



اللهُ اکبرُ، ما کَذَبْتُ عَلیٰ مُحمّد صلی الله علیه و آله.

پس پا از رکاب بیرون کرد و فرود آمد و سجدهٔ شکر به جای آورد.[1]

و «ذُوالثدیّه» مردی بود که دستش کوتاه و بی‌استخوان بود و در منکب او گوشتی جمع بود مثل پستان زنان که هرگاه او را حرکت می‌دادند از جای خود حرکت می‌کرد، و بر او بود موهای سیاهی.

پس حضرت سوار شد و بر کشتگان خوارج عبور کرد و فرمود:

لَقَدْ صَرَعَکُمْ مَنْ غَرَّکُمْ؟ قیلَ: و مَنْ غَرَّهُمْ قالَ علیه السلام: الشَّیطانُ و اَنْفُسُ السُّوءِ.

پس سلاح و دواب که در لشگرگاه خوارج بود، جمع کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند، و آن چه از متاع و عبید و اماء بود به اهل ایشان برگردانیدند، پس حضرت خطبه خواند و فرمود: حق تعالی شما را یاری کرد، الحال ساخته جنگ

---

۱ ـ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۲۳۷؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۲۱ و ۱۹۳؛ الکامل از ابن اثیر ـ ج ۳، ص ۳۴۷؛ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۴۱۷.

دشمن شوید، یعنی آماده جنگ معاویه باشید.

اشعث و همراهان او گفتند: یا علی! شمشیرهای ما کند شده و جعبه‌ها از تیر خالی مانده و نیزه‌ها بی‌پیکان شده، ما را مهلتی ده که استعدادی پیدا کنیم. پس حضرت به نخیله آمد و آنجا را لشگرگاه قرار داد.[۱]

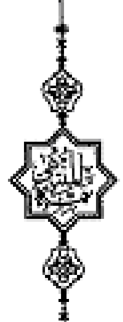
اصحاب آن حضرت بنای غدر نهادند و دسته دسته به اوطان خود ملحق شدند، تا آن که باقی نماند با آن حضرت جز جماعت قلیلی.

و حرث بن راشد ناجی با سیصد تن مرتد شدند و دین نصرانیت اختیار کردند،[۲] حضرت، معقل بن قیس ریاحی را به جنگ ایشان فرستاد، معقل در سیف البحر با ایشان جنگ کرد و آنها را بکشت، و عیال و ذراری ایشان را اسیر کرد و حرکت داد ایشان را تا به بعضی از بلاد اهواز رسید، و در آنجا مُصقلة بن هبیره شیبانی عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بود، زنهای اسیر چون به آنجا رسیدند مصقله را ندا در دادند که: بر ما منّت گذار و ما را از اسیری خلاص کن، مصقله ایشان را به سیصد هزار و موافق روایتی به پانصد هزار درهم خرید و آزاد کرد و از وجه آن دویست هزار بیشتر نداد، آن گاه فرار کرد و به معاویه ملحق شد، چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود:

قَبَّحَ اللهُ مَصْقَلَةَ فَعَلَ فِعْلَ السَّيِّدِ، وَ فَرَّ فِرارَ الْعَبِيدِ.[۳]

و واقعه نهروان در سال سی و هشتم هجری بوده.

و در همان سال ولادت حضرت علی بن الحسین علیه السلام واقع شد.



ذکر شهادت محمّد بن ابی‌بکر و مالک اشتر و شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

در سال سی و هشتم هجری معاویه، عمرو عاص را عامل مصر کرده به جانب مصر فرستاد و با او بود: معاویه بن خدیج، و ابوالاعور سلمی، و چهار هزار تن از لشکر. و از آن

---

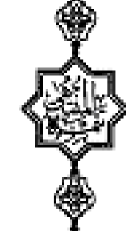
۱ و ۲ ـ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۴۱۸.

۳ ـ نهج‌البلاغه، ک ۴۴؛ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۴۱۹.

طرف امیرالمؤمنین علیه السلام محمّد بن ابی‌بکر را عامل مصر فرموده و به مصر روانه داشت.

این دو عامل چون به جانب مصر حرکت کردند در موضع معروف به «منشاة» با هم تلاقی نمودند و محاربه کردند، لشکر محمّد دست از یاری او برداشتند و محمّد را تنها گذاشتند، لاجرم محمّد هزیمت کرده در موضعی از شهر مصر مختفی گشت، لشکر عمرو عاص مکان او را پیدا کرده و دور آن خانه را احاطه کردند، محمّد با بقیه اصحاب خود از خانه بیرون شد، معاویة بن خدیج و عمرو عاص محمّد را بگرفتند و در موضع معروف به «کوم شریک» او را در پوست جماری[1] کردند و آتش زدند و بسوختند.[2]

چون خبر شهادت محمّد و اصحابش به معاویه رسید اظهار فرح و شادی نمود، و چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید بسیار غمنده گشت و فرمود: جزع و حزن ما بر محمّد بن ابی‌بکر به قدر سرور معاویه است. و فرمود: از زمانی که من داخل در این حرب شدم (یعنی حرب با معاویه) از برای هیچ کشته این‌قدر محزون نشدم که برای محمّد محزون شدم، همانا محمّد ربیب من بود و من او را به جای اولاد گرفته بودم و با من برّ و نیکویی کرده بود.[3]



مؤلف گوید: که اینک در مصر قبر محمّد که مدفن بقیّهٔ اعضاء آن ولی صالح یا موضع قتل اوست مهجور است، و عادت اهل‌سنّت چنان است که چون به قبر او برسند پشت به جانب قبر او می‌کنند و فاتحه برای پدرش ابوبکر می‌خوانند!

(در اینجا مورد مثل معروف است که: خیر به خانه صاحبش راه می‌برد.)

و قبل از شهادت محمّد چون ضعف او از حکومت مصر ظاهر شد، امیرالمؤمنین علیه السلام اشتر نخعی را با جمعی از لشکر به جانب مصر فرستاد، چون این خبر گوشزد معاویه شد پیغام داد برای دهقان «عریش» که: اشتر را مسموم کن تا من

---

۱ ـ الاغ.

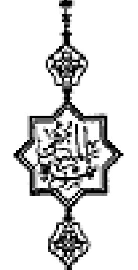
۲ ـ مرآة الجنان، ذیل حوادث سال ۳۸؛ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۴۲۰.

۳ ـ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۴۲۰.

خراج بیست سال از تو نگیرم. چون اشتر به «عریش» رسید دهقان آنجا پرسید که از طعام و شراب چه چیزی محبوب‌تر است نزد اشتر؟ گفتند: عسل را بسی دوست می‌دارد، پس آن مرد دهقان مقداری از عسل مسموم برای اشتر هدیه آورد و برخی از اوصاف و فوائد آن عسل بیان کرد، اشتر شربتی از آن عسل زهرآلود میل فرمود و آن روز را هم روزه بود هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود ـ «رضوان‌الله علیه» ـ، و بعضی گفته‌اند که شهادت او در «قلزم» واقع شد، و نافع غلام عثمان او را مسموم کرد.

چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید، چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی‌گنجید و دنیای وسیع از خوشحالی بر او تنگ گردید و گفت: همانا از برای خداوند جندی است از عسل.[1]

و چون خبر شهادت اشتر به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید به موت او بسی تأسف خورد و زیاده اندوهناک و کوفته خاطر شد، و کلماتی در مدح اشتر گفت، از جمله فرمود:



لَقد کانَ لی کَما کُنتُ لِرَسُولِ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله.[2]

یعنی: اشتر از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم، و هم فرمود:

رَحِمَ اللهُ مالِکاً و ما مالِك؟، لَوْ کانَ صَخْراً لکانَ صَلْداً، و لو کان جَبَلاً لَکانَ فِنْداً و کأنّه قد منی قداً.

و چون بزرگان لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام شهید شدند، و با آن جناب باقی نماند جز جماعتی که غالب ایشان بی‌وفا و گروهی بر طریقهٔ خوارج و جمله بر سبیل نفاق بودند، دیگر آن حضرت را میسّر نشد که با معاویه جنگ نماید، چه ایشان را به جهاد خواند اجابت نکردند و عذرها آوردند، حضرت از نافرمانی و نفاق ایشان

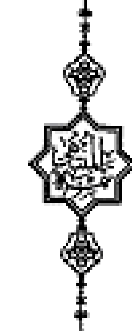
---

۱ ـ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۴۲۱.

۲ ـ نهج‌البلاغه، کلمات قصار، کلمهٔ ۴۴۳؛ قاموس الرجال، ج ۷، ص ۴۶۴.

بسیار دل تنگ شد و دردها و غصه‌ها در دل نازنینش پدید آمد، چنان که بعضی از خطبات آن جناب بر این مطلب گواهی می‌دهد لاجرم مکرر از خدا طلب مرگ نمود، و کرّةً بعد کرّة از شهادت خود به دست ابن ملجم خبر داد،[1] تا سال چهلم رسید.

گروهی از خوارج در مکّه با یکدیگر جمع شدند و مذاکرهٔ نهروان نمودند و بر کشتگان نهروان بگریستند، و سه نفر با هم معاهده کردند که در یک شب امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه و عمرو عاص را بکشند. عبدالرحمن بن ملجم کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام را بر ذمت نهاد، و «برک» قتل معاویه را، و «زاذویه» قتل عمرو عاص را، و وعده در شب نوزدهم ماه رمضان شد.



پس ابن‌ملجم به جانب کوفه شد و آن دو نفر دیگر به جانب شام و مصر رفتند، چون ابن ملجم وارد کوفه شد راز خود را با کسی اظهار نکرد، روزی به خانه مردی از تیم الرباب رفت و قطام بنت اخضر تمیمیه را ملاقات کرد، و قطام زنی بود که امیرالمؤمنین پدر و برادر او را در نهروان کشته بود و در نهایت حسن و جمال بود. ابن ملجم خواستگار او شد، قطام گفت: مهر من سه هزار درهم است با غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی‌طالب!

ابن ملجم گفت: آن چه گفتی قبول است به جز کشتن علی که مرا ممکن نخواهد شد.

قطام گفت: وقتی که علی مشغول به امری باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشیر میزنی و غیلةً او را می‌کشی، پس اگر او را کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهنا ساختی، و اگر تو کشته شوی، پس آن چه در آخرت به تو می‌رسد از ثوابها بهتر است از دنیا.

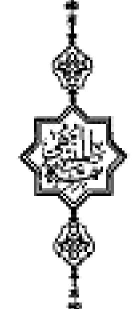
ابن ملجم گفت: به خدا سوگند که من به این شهر نیامده‌ام جز برای کشتن علی.

---

۱ ـ نگاه کنید به: تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۲۸۰؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۲۷؛ الریاض النضرة، ج ۳، ص ۲۳۲؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۳۵؛ عیون المعجزات، ص ۵۰؛ اثبات الهداة، ج ۲، ص ۴۷۴، ح ۲۵۸.

پس قطام، وَرْدان بن مُجالد را که از قبیله او بود به جهت یاری ابن ملجم ملعون طلبید، و ابن ملجم نیز شبیب بن بحیرهٔ خارجی را همدست خویش نموده و مترصد شب نوزدهم بودند، تا آن شب رسید و آن سه ملعون به این عزیمت به مسجد کوفه در آمدند، و قطام خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود، و در آن شب آن سه نفر در خیمه قطام بودند، و آن ملعونه بافتهٔ چند از حریر بر سینه‌های ایشان بست، و شمشیرهای زهر آب داده به دست ایشان داد تا حمایل کردند، و بیامدند نزدیک آن دری که امیرالمؤمنین علیه السلام از آن در به مسجد داخل می‌شد نشستند، و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و به یاری ایشان به مسجد آمده بود.

و در آن شب حجر بن عدی رضی الله عنه در مسجد بیتوته کرده بود، ناگاه شنید که اشعث می‌گوید: یابن ملجم زود باش، زود باش، و حاجت خود را برآور که صبح نزدیک شد و رسوا خواهی شد. چون حجر این سخن بشنید مطلب ایشان را فهمید، به اشعث گفت: ای اعور ملعون! ارادهٔ کشتن علی علیه السلام را داری، این بگفت و به تعجیل تمام به جانب خانه امیرالمؤمنین علیه السلام رفت که آن حضرت را خبر کند تا در حذر باشد، از قضا آن حضرت از راه دیگر به مسجد رفته بود، چون حجر برگشت دید که کار گذشته و مردم می‌گویند:



قُتِلَ أميرُالْمُؤمنين علیه السلام.

و از آن طرف امیرالمؤمنین علیه السلام چون داخل مسجد شد و صدای نازنینش بلند شد به: «يا أيُّها النّاسُ، الصَّلاةَ» که ابن ملجم و همراهانش شمشیر کشیدند و بر آن حضرت حمله کردند و گفتند:

اَلْحُكْمُ لِلّهِ، لا لَكَ يا عليّ.

پس شمشیر شبیب خطا کرد و بر در مسجد یا به سقف گرفت، و شمشیر ابن ملجم بر فرق همایون آن حضرت جا کرد و فرقش شکافته شد و محاسن شریفش به خون سرش خضاب شد.

و این واقعه در صبح چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجری بوده و شهادتش در شب جمعه بیست و یکم آن ماه واقع شد.[۱]

و ما در کتاب **منتهی الآمال** شهادت آن حضرت را رقم کردیم و هم قتل ابن ملجم لعین، و عدد اولادهای امیرالمؤمنین علیه السلام و مطالب دیگر را در آنجا شرح دادیم، طالبین به آنجا رجوع نمایند.

* * *

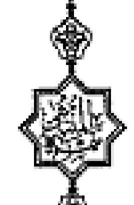


۱ ـ مرآة الجنان، ج ۱، ص ۸۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۶.

ذکر خلافت امام حسن مجتبی سبط اکبر پیغمبر خدا - علیهما السلام و الثناء -

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، مردم با فرزند آن حضرت امام حسن علیه السلام بیعت کردند و آن جناب قریب به شش ماه بر سریر خلافت مستقر بود، پس از آن با معاویه بن ابی‌سفیان صلح[1] نمود به شرحی که در «منتهی» رقم گشت، و این در پنج روز به آخر ماه ربیع‌الاول مانده سال چهل و یکم هجری بود.

پس از آن معاویه داخل کوفه شد و بر گردن آرزو و آمال خویش سوار گشت، و امام حسن علیه السلام به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار بود تا آن که جعده بنت اشعث آن جناب را مسموم کرد، و آن جناب چهل روز به حالت مرض بود و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری وفات فرمود و در بقیع در قبه عباس عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله مدفون گشت.



و مدت عمر گرامیش بنابر مشهور چهل و هفت سال است، و شیخ مفید چهل و هشت گفته،[2] و مسعودی در **مروج الذهب** پنجاه و پنج گفته.[3] و در **منتهی الآمال** تاریخ احوال آن حضرت با احوال اولادهای آن جناب به شرح رفت.

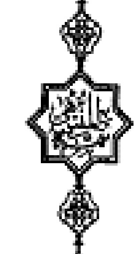
* * *

---

۱ - راجع به تفصیل کیفیت صلح و اسرار آن تک نگاریهای مستقلی در دست است از جمله کتاب ارزنده صلح الحسن؛ بامداد روشن در اسرار صلح امام حسن علیه السلام از سید علی اکبر برقعی قمی.

۲ - الارشاد، ج ۲، ص ۱۵.

۳ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۴.



ذکر إمارت و خلافت معاویة بن ابی‌سفیان
و مختصری از حال والدین او

پس از آن که امام حسن ﷺ با معاویه صلح فرمود، معاویه سلطنت امت را به دست گرفت، و نوزده سال و هشت ماه خلافت او طول کشید، و قریب به چهل سال مدت إمارت و خلافت او بود، و در نیمهٔ رجب سال شصتم هجری به سن هشتاد بود که از دنیا درگذشت، و او را در شهر دمشق در باب صغیر دفن نمودند.

و در ایام إمارت معاویه در سنهٔ ۴۱ معاویه، مغیرة بن شعبه را بر کوفه حاکم کرد و مغیره شروع به شتم امیرالمؤمنین ﷺ در این سال کرد.

عید فطر سنهٔ ۴۳ عمرو بن العاص وفات کرد و او نود سال عمر کرده بود و ده سال و چهار ماه در مصر حکومت کرد که وفات کرد.

و در سنهٔ ۴۵ حفصه وفات کرد.

و در سنهٔ ۴۹ طاعون در کوفه واقع شد و مغیرة بن شعبه والی کوفه گریخت فَطُعِن فمات.

و در سنهٔ ۵۰ به قول مشهور شهادت حضرت امام حسن ﷺ واقع شد.

و در سنهٔ ۵۱ حُجر بن عدی کِندی شهید شد.

و در سنهٔ ۵۲ ابوموسیٰ اشعری وفات کرد.

و در سنهٔ ۵۳ زیاد بن آبیه هلاک شد.

و در سنهٔ ۵۵ سعد بن ابی‌وقاص وفات کرد.

و در سنهٔ ۵۷ حضرت امام محمّد باقر عليه السلام متولد شد.

و وفات کرد عایشه و ابوهریره در این سال، و به قولی عایشه در سال بعد وفات کرد.

و در سنهٔ ۵۹ وفات کرد امّ‌سلمه، و سعید بن العاص امیر کوفه، و جرول بن ایاس معروف به حُطَیئه شاعر.

و الحُطيئة مُصغراً بمعنى الرّجل الدّميم القصير، و كان كثير الهجاء، و نقل أنّه هجا الزّبرقان بن بدر بقوله:

دَعِ المكارمَ لاتَنهض لِبُغيَتِها　　فَاقعُدْ فانّك أنتَ الطّاعمُ الكاسي

فَاسْتَعدى عليه عمر بن الخطاب، فقال له عُمر: ما أراه هجاك ألا ترضى أن تكون طاعماً كاسياً؟ ثم بعث عمر إلى حسّان بن ثابت، فسأله عن البيت هل هُوَ هجاء؟ فقال: ما هجاه ولكن سلح عليه، فحبسه عمرو قال له: يا خبيث، لأشغلنّك عن أعراض المُسلمين. فما زال في السّجن إلى أن شفّع فيه عمرو بن العاص، فخرج. و له عند مَوته كلمات لطيفة لامجال لنقلها.[1]

و در ماه رجب سنهٔ شصت معاویه وفات کرد، و او اوّل خلفای بنی‌امیّه است. و شایسته باشد که ما در این مختصر، مختصری از حال معاویه و حال مادر و پدر او ذکر کنیم:

مادر معاویه، هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس است، و او در عداوت رسول خدا صلى الله عليه وآله کوشش کرده و در جنگ احد حاضر بود و این رجز را می‌خواند:

نَحنُ بَناتُ طارِق　　نَمشي عَلىَ النّمارِق

إن تُقبلوا نُعانِق　　أوْ تُدبِروا نُفارِق

فِراقَ غير وامِقِ

و کفّار را بر قتال مسلمانان تحریص می‌کرد.

و از ابن ابی‌الحدید و ابن عبد ربّه نقل شده که گفته‌اند: هند متهم به زنا بوده، و از

---

۱ ـ روضات الجنات، ج ۲، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲.

کتب تواریخ نقل شده که او از زوانی معروفه بوده.[1]

و از هشام بن سائب کلبی نسّابه منقول است که: چون وحشی غلام جبیر بن مطعم، حمزه سیدالشهداء ﷺ را در جنگ احد شهید کرد هند بر سر نعش حمزه بیامد و کبد آن حضرت را بیرون آورد و در دهن گذاشت، به قدرت خدای تعالی سخت شد و دندان در وی اثر نکرد، پس جسد حمزه را مثله کرد و آن اعضاء مقطوع را به رشته کشیده به جای قلاده[2] بر گردن آویخت، زنان قریش به او اقتداء کرده با سایر شهداء چنین کردند، و این کار بر رسول خدا ﷺ به غایت گران و جگر شکاف آمد، و خون هند را هدر فرمود.

این ببود تا در عام الفتح چون ابوسفیان از اضطرار، اسلام نفاقی خود اظهار کرد، وی نیز اظهار اسلام کرد، و رسول خدا ﷺ به حکم عموم رحمت قبول کرده عفو فرمود.

و چون با رسول‌خدا ﷺ بیعت کرد، به عادت سایر زنان، حضرت یکی از شرایط بیعت زنان را که زنا نکردن بود ذکر فرمود. هند گفت: «وَ هَلْ تَزني الْحُرَّةُ؟» پیغمبر روی با عمر فرمود و بخندید! و شاید کنایت بود از آن که با آن طهارت ذیل؟ و تفاوت جیب از در تعجب سؤال می‌کند که آیا زنان آزاد هم زنا می‌دهند؟!

بالجمله، هند بعد از اسلام به طریق نفاق بود تا در خلافت عمر همان روز که ابوقحافه پدر ابوبکر از دنیا رفت، او نیز به جانب دوزخ رخت بربست، و از آن روز که جگر حمزهٔ سیدالشهداء ﷺ را بمکید «آكِلَةُ الْأَكْبادِ» لقب گرفت و این طعن تا دامنهٔ قیامت دامن‌گیر فرزندانش شد.

---

۱ ـ صاحب ریاحین الشریعه می‌نویسد: زانیه بودن هند مسلّم است؛ در تذکرة الخواص، ص ۱۱۴؛ و در شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۱۱؛ و راغب اصفهانی در محاضرات، و زمخشری در ربیع الابرار علی ما نقل عنه، و ابوالفتوح در بهجة المستفید، و سمعانی، و کلبی، و نزهة القلوب قطب شیرازی علی ما نقل عنه، و غیر ذلک من الکتب المعتبرة.

۲ ـ گردن بند.

چنان که عقیلهٔ خِدْرِ رسالت و هدایت، و رَضیعهٔ ثَدی نبوت و ولایت، علیا مکرمه زینب بنت علی علیهما السلام در آن خطبه[۱] شریفه که در شام در محضر یزید خواند به این مطلب اشاره فرمود، در این فقره:

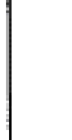
وَ كَيْفَ يُرْتَجىٰ مراقبة مَنْ لَفِظَ فُوهُ أكْبادَ الأزكياءِ و نَبَتَ لَحْمُهُ مِنْ دِماءِ الشُّهداء.

و جاحظ ـ که عدوِّ مُجاهر امیرالمؤمنین علیه السلام است ـ در رسالهٔ مفاخرهٔ بنی‌هاشم و بنی‌امیّه می‌گوید:

وَ أكَلَتْ هِنْدٌ كَبِدَ حَمْزَةَ، فَمِنْهُمْ آكِلَةُ الأكْبادِ، و مِنْهُمْ كَهْفُ النِّفاقِ؛ و مِنْهُمْ مَنْ نَقَرَ ثَنِيَّتَيِ الحُسَينِ بِالْقَضيبِ. (انتهى).

و لقد أجاد الحكيم السّنائيّ فيما قال:

داستان پسر هند مگر نشنیدی	که از و و سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او دُر دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او به ناحق، حق داماد پیمبر بستاد	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد	لعن الله يزيداً و على آل يزيد[۲]



این بود حال هند.

و اما حال ابوسفیان: پس اسم او صَخْر بن حرب بن امیّه است، و مادر او صفیّه دختر حُزن الهلالیه است، تولدش ده سال قبل از عام الفیل واقع شد، و تا بود در عداوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اجلاب حروب[۳] و سوق جنود بر آن حضرت کوشش داشت. و هیچ فتنه‌ای در قریش برپا نشد مگر آن که وی را در او قدمی راسخ و سعیی بالغ بود، تا این که در عام الفتح قهراً اسلام آورد و با نفاق بزیست.

و نقل شده که در طائف ملازم رکاب بود، یک چشم او به زخم تیر نابینا شد و چشم دیگر در یرموک و یک سره کور بماند، و در حرب هوازن که به مؤلّفة القلوب

۱ ـ این خطبهٔ شریفه در منابع بسیاری ثبت شده است از جمله: بلاغات النّساء، ص ۲۰؛ بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۱۵۷؛ مثیرالاحزان، ص ۸۰؛ احتجاج طبرسی، ص ۱۲۲؛ الملهوف، ص ۱۲۷.

۲ ـ حبیب السیر، ج ۲، ص ۱۲۵.

۳ ـ لشکر کشی در نبردها.

بذل عطایا شد، او را صد شتر و چهل اوقیه نقره بهره افتاد، و پسران او یزید و معاویه را چنین بخش دادند.

و پسر دیگرش حنظله که به وی مکنی می‌شد در جنگ بدر به دست امیرالمؤمنین علیه السلام طلیعه جیش پدر و برادر و اقرباء خود به سوی دوزخ شد.

و اولاد ابوسفیان: معاویه، عمر، و عتبه، و صخره، و هند، و رمله، و آمنه، و امّ‌حبیبه، و جویریه، و امّ‌الحکم، و حنظله، و عنبسه، و محمّد، و زیاد به استلحاق[۱] معاویه، و یزید، و رملة الصغری، و میمونه بوده‌اند.

و ابوسفیان در سال سی‌ام هجرت وفات کرد، و در آن وقت از عمرش هشتاد و دو سال گذشته بود. و در ایام مهاجاة بین مسلمین و کفّار حسّان بن ثابت در هجو او شعر بسیار سروده، از جمله اشعار وی است در هجو ابوسفیان:

عَضَضْتُ بأيرٍ مِنْ أبيك وَ خالِهِ ... و عَضّتْ بَنُوالنجّار بالسُّكرّ الرُّطبِ

و هم در هجو او گفته:

و لستَ من المَعشر الأكرمين ... و لا عبد شمسٍ و لا نوفلٍ

و ليس أبوك بساقِي الحَجيج ... فاقعُدْ على الحَسَب الأرذل

و لكن هجينٌ منوطٌ بِهِمْ ... كما نُوّطَتْ حلقةُ المَحْمِل

و این ابیات صریح در خبث مولد و فساد نسب اوست، چه او را از عبد شمس نفی کرده و منوط به ایشان شمرده، و حال ابوسفیان در نفاق و معادات با خانواده رسالت واضح‌تر از آن است که نوشته آید،[۲] و روشن‌تر از آن است که انکار تواند شد، و نص کتاب کریم در آیهٔ رؤیا شاهد لعن اوست چه اوفی الحقیقه اصل این شجرهٔ ملعونه[۳] است.

---

۱ ـ شرح چگونگی استلحاق در منابع فراوانی آمده است از جمله: کامل ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۲۱۹؛ الاتحاف، ص ۴۶؛ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۷۰؛ نهج الحق، ص ۳۰۷؛ تاریخ قضری، ص ۱۲۱.

۲ ـ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۹.

۳ ـ نگاه کنید به: سورهٔ اسراء، آیهٔ ۶۰.

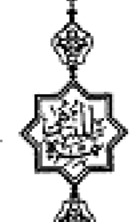


و مورخین عامه و خاصه در کتب خود ثبت کرده‌اند، و هم در فرمان معتضد عباسی اشاره شده است که: بعد از استقرار امر خلافت بر عثمان، چون به سرای خویش در آمد جماعت بنی‌امیّه به شادمانی گرد او فراهم شدند، و در خانه را از بیگانگان مسدود داشتند، این وقت ابوسفیان بانک برداشت که: آیا غیر از بنی‌امیّه کسی دیگر می‌باشد؟ گفتند: نه.

فقال: يا بنيأُميّة! تَلَقَّفوها تَلَقُّفَ الكُرَة، فو الّذي يَحْلِفُ بِهِ أبوسفيانَ ما مِنْ عَذابٍ و لاحِسابٍ و لا جنّةٍ و لا نارٍ و لا بعثٍ و لا قيامَة!

یعنی: هان، ای بنی‌امیّه! چنانچه گوی را در میدان در می‌ربایند خلافت را بربایید و غنیمت شمارید، سوگند به آن که ابوسفیان را سوگند به او رواست، نه عذابی است و نه حسابی و نه بهشتی است و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی!

عثمان چون این کلمات بشنید بیمناک شد که مبادا مسلمانان بشنوند و انگیزش فتنه کنند، بگفت او را از مجلس بیرون کنند.



و از اخبار مشهوره است که بیهقی و زمخشری روایت کرده‌اند، و ابن ابی‌الحدید نقل کرده، و در فرمان معتضد عباسی از ثقات روایت کرده که: روزی ابوسفیان بر حماری[1] سوار بود و معاویه زمام او بر دست داشت و یزید [بن ابوسفیان] از عقب سر می‌راند، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

لَعَنَ اللهُ الرّاكِبَ و القائِدَ و السّائِقَ.[2]

و هم روایت شده که مجلس شد در منزل معاویه که عمرو بن عاص، و عتبة بن ابی‌سفیان و مُغیرة بن شعبه در آنجا مجتمع شدند، و حضرت امام حسن علیه السلام را طلبیدند، چون تشریف آورد هر کدام جسارتی کردند. پس آن سید جوانان بهشت تکلم فرمود، و معاویه را مخاطب داشت و در مکالمات خویش بیان فرمود که:

---

۱ ـ درازگوش.

۲ ـ و نیز نگاه کنید به: وقعة صفین، جزء چهارم، ص ۲۲۰؛ شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید در شرح خطبه ۸۳ (عجباً لابن النابغة ـ الخ)؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۱۰، ص ۵۸؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۱۳.

رسول‌خدا در هفت موطن ابوسفیان را لعن فرمود، و آن هفت موطن را شرح داد، هر که خواهد رجوع کند به شرح نهج حدیدی که از کتاب **مفاخرات** زبیر بن بکّار نقل کرده است.[۱]

بالجمله، حال ابوسفیان بر منصف با تتبع ظاهر است، اگر چه اهل سنّت از روی قول به عموم عدالت صحابه باید ملتزم شوند که:

عداوت با رسول خدا ﷺ و استمرار نفاق، و گفتن به عباس:

لَقَدْ أَصْبَحَ مُلْكُ ابن أخيكَ عَظيماً!

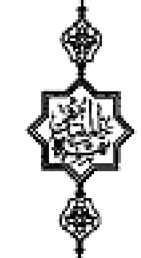
و ایستادن روبروی ثَنیّهٔ احد و گفتن او به عصاکش خود در هنگامی که کور شده بود:

هٰهُنا رَمَينا مُحمّداً و قَتَلنا أصْحابَهُ.

و گفتن او در روز فتح، هنگامی که بلال بر ظهر کعبه اذان گفت و شهادت بر رسالت محمّد ﷺ داد:

لَقَدْ أَسْعَدَ اللهُ عُتْبَةَ بن ربيعَة اذ لَمْ يَشْهَدْ هٰذا المَشْهَدَ.

و سایر کفریات منافی عدالت نباشد.



و اتفاق غریبی افتاده که: ابوسفیان به ازاء پیغمبر است، و معاویه به ازاء امیرالمؤمنین ؑ، و یزید به ازاء سیدالشهداء ؑ، و عداوت هر یکی با دیگری نه چندان است که در حیطه بیان در آید.

و چه خوب گفته حکیم سنائی:

داستان پسر هند مگر نشنیدی (الخ).

و اما **معاویه**: به حسب ظاهر پسر هند است از ابوسفیان، ولی محققین نسب او را ولد زنا دانند. راغب اصفهانی در **محاضرات** گفته، و هم ابن ابی‌الحدید از **ربیع‌الابرار** زمخشری نقل کرده است که معاویه را نسب به چهار کس می‌دادند:[۲]

---

۱ ـ شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۰۲.

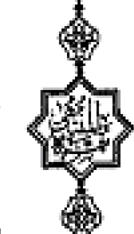
۲ ـ تذکرة الخواص، ص ۲۱۱؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۶۹؛ ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۵۸.

مسافر بن ابی‌عمرو، و عُمارة بن الولید بن المُغیرة، و عبّاس [بن عبدالمطلب]، و صبّاح که سرود خوان و مغنّی عمارة بن الولید بود.

و ابوسفیان بسی زشت و کوتاه بود، و صباح که مزدوری ابوسفیان می‌کرد جوانی خوش سیما بود، هند را با وی الفتی افتاد، و به خویشتن دعوت کرد، و با وی در آویخت. و علماء نسب گفته‌اند که: عتبة بن ابی‌سفیان هم از صباح است، و هم گفته‌اند که: چون هند به معاویه بارور شد مکروه داشت که وی را در خانه بزاید، کنار کوه «اجیاد»[1] آمد و در آنجا وضع حمل کرد، و این است که حسّان در ایام مهاجات اشاره به حال معاویه کرده و می‌گوید:

لِمَنِ الصَّبِيُّ بِجانِبِ البَطحاءِ ... فِي التُّربِ مُلقىً غَيرُ ذي مَهْدِ

و آیت‌الله العلامة ـ نَضَّرَاللهُ وَجْهَهُ ـ از کلبی نسّابه ـ که از ثقات نزد علماء سنت است ـ نقل کرده، و ابن روزبهان هم تقریر کرد که معاویه فرزند چهار نفر بوده: عمارة، و مسافر، ابوسفیان، مردی دیگر که نام نبرده.[2]



و هند مادر او از ذوات الأعلام بوده، و بیشتر شهوت او در آمیزش با غلامان سیاه بوده[3] و هرگاه بچه سیاه می‌زاد او را می‌کشت.

و حمامه که یک تن از جدّات معاویه است رایتی در سوق المجاز داشته، و در زنا به نهایت رسیده بود،[4] و از اینجا نسب ابوسفیان هم معلوم می‌شود.[5]

و شرحی مبسوط دراین مقام سبط ابن الجوزی در تذکره از کتاب کلبی آورده، در ذیل کلام حضرت حسن ﷺ که با معاویه فرموده:

و لَقَد عَلِمْتَ الفِراشَ الذي وُلِدْتَ عَلَيْهِ.

---

۱ ـ بعض کتب: اجیار. اجیاد کوهی است یا زمینی در مکّهٔ معظمه.

۲ ـ نهج الحق، ص ۳۰۷؛ ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۵۱؛ الاربعین، ص ۶۲۱؛ شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۱۱؛ تذکرة الخواص، ص ۲۰۲، ط نجف.

۳ ـ نک کنید ایضاً به: تذکرة الخواص، ص ۲۰۲.

۴ ـ نک کنید ایضاً به: کشف الهاویه، ص ۳۶؛ فرسان الهیجا، ج ۱، ص ۷۰.

۵ ـ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۱۸۷ ـ ۱۹۴.

و هم در نهج الحق است که: چون پیغمبر ﷺ خون او را هدر کرد در فتح مکّه، بعد به اضطرار پنج ماه قبل از وفات رسول ﷺ آمد و خود را به روی عباس انداخت، و وی را شفیع کرد و اسلام اظهار کرد، و هم به شفاعت عباس اذن کتابت یافت، و گاه‌گاهی مکتوبی برای پیغمبر ﷺ می‌نوشت، و این که وی را از کُتّاب وحی شمرده‌اند، از افتراء و اختلاق[1] است.[2]

بالجمله، چون ابوبکر تسییر جیش و ارسال عساکر به جانب شام کرد، یزید بن ابی‌سفیان را امیر کرد، و معاویه و ابوسفیان هر دو را در تحت رایت او مأمور داشت، چون وی به پدران خود ملحق شد معاویه را امیر کرد و حکومت شام داد، و [معاویه] در بقیه زمان ابوبکر و تمام خلافت عمر و عثمان منصوب و والی بالاستقلال بود، و در احداث بدع و احیای سنن کسروانیت و قیصرانیت و اظهار معالم تجبر و تبختر چندان سعی کرد که روزی عمر با وی گفت: «أَنتَ کِسْرَیَ الْعَرَب».



و چون امیرالمؤمنین علی ﷺ زیب او رنگ خلافت شد، معاویه را که به ظلم و طغیان و فسق و عصیان شهرهٔ آفاق بود تقریر نکرد. وی هم به بهانه طلب خون عثمان با حجت خدای و امام زمان طریق محاربت سپرد و شمشیرها کشید و جنگها با امیرالمؤمنین ﷺ نمود، تا آن که آن حضرت با قلب محزون و سینهٔ پر خون از مفاسد و مکائد او و عمرو عاص آسوده شد و شربت شهادت چشید.

پس معاویه با امام حسن ﷺ آغاز جنگ کرد تا صلح واقع شد.

این جمله بیست سال بود که امیر بود، و بیست سال دیگر بالاستقلال خلیفه بود، پس مدت چهل سال امارت او طول کشید.[3]

و در واقعهٔ صفّین که ما بین او و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ ارسال رسل و رسائل

---

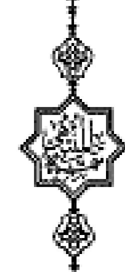
۱ ـ ساختگی.

۲ ـ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۱۹۷، ترجمه فارسی ابوالشهداء عباس محمود عقاد، ط ۴، ص ۷۴؛ شبهای پیشاور، ط ۳، ص ۷۷۵؛ نهج‌الحق، ص ۳۰۹.

۳ ـ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۱۹۷.

بود، آن حضرت در یکی از مکتوبات خود به معاویه بسی از أخبار غیبیّه إخبار فرموده.[۱]

از جمله در خاتمه آن معاویه را مخاطب داشته که: رسول خدا ﷺ مرا خبر داد: زود باشد که موی ریش من به خون سرم خضاب گردد و من شهید شوم، و تو بعد از من سلطنت امّت به دست‌گیری و فرزند من حسن را از در غدر و خدیعت به سم ناقع شهید کنی. و از پس تو یزید فرزند تو و به دستیاری و همدستی پسر زانیه، حسین پسرم را شهید سازد، و دوازده تن از ائمه ضلالت از اولاد ابوالعاص و مروان بن الحکم بعد از تو والی بر امت شوند، چنان که رسول خدا ﷺ را در خواب نمودار شد ایشان را به صورت قِرده[۲] دید که بر منبر می‌جهند و امت را از شریعت باز پس می‌برند.



پس فرمود: آن گاه جماعتی که رایات ایشان سیاه و علمهای سیاه علامت دارند، خلافت و سلطنت از ایشان بازگیرند، و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای در آورند و به کمال ذلت و خواری ایشان را بکشند.

آن گاه إخبار فرمود به مغیبات بسیار از امر دجال، و پارهٔ از ظهور قائم آل محمّد ﷺ، و در ذیل مکتوب مرقوم فرمود: همانا من می‌دانم که این کاغذ برای تو نفعی و سودی نبخشد و حظی از آن نبری مگر آن که فرحناک شوی به اخبار من از سلطنت تو و سلطنت فرزند تو، لکن آن چه باعث شد مراکه این مکتوب را برای تو نگاشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آن را نسخه کند تا شاید شیعه و اصحاب من از آن نفع برند، یا یک تن از کسانی که نزد تو می‌باشند آن را بخواند بلکه از گمراهی روی برتابد و طریق هدایت پیش گیرد، و هم حجتی باشد از من بر تو!

علی الجمله، در حال ابوسفیان، حدیث لعن او را از رسول خدا شنیدی.

---

۱ ـ نگاه کنید به: الملاحم و الفتن از سید ابن طاووس، ص ۲۷؛ وسائل، ج ۱۱، ص ۴۷۸؛ اعلام‌الوری، ص ۱۷۴؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۰.

۲ ـ بوزینه، میمون.

و در **نهج الحق** علامه است، و ابن روز بهان هم اعتراف و تقریر کرده که پیغمبر ﷺ دائماً او را لعن می‌کرد و می‌فرمود:

اللَّعينُ بن اللَّعين، و الطَّليقُ بْن الطَّليق.[1]

و هم از رسول خدا ﷺ نقل شده، چنانچه در فرمان معتضد است که فرمود:

إذا رَأَيْتُمْ معاويةَ عَلىٰ مِنْبَري، فَاقْتُلُوه.[2]

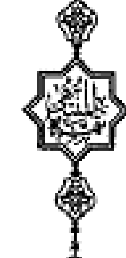
هرگاه معاویه را بر منبر من ببینید بکشید.

و هم از صحاح اهل سنّت منقول است که:

اَلخِلافَةُ بَعْدي ثَلاثون ثُمَّ يَعُودُ مُلْكاً عَضُوضاً (أيْ شديداً).[3]

از این جهت ابن روزبهان اعتراف کرده که: معاویه از خلفاء نیست، بلکه از ملوک است.

و سایرین در ضیق خناق تأویل افتاده‌اند، وجوهی چند تلفیق کرده‌اند که محصل پارهٔ از آنها این است که: ملک درجهٔ نازلهٔ خلافت است و منافی با این که صدق خلافت هم کند نیست.



و این وجه باطل است به جهاتی چند که از آن جمله روایت است که سیوطی در کتاب **تاریخ مصر** روایت کرده که عمر گفت: **والله ما أدْري أخليفةٌ أنا أم مَلِكٌ، فإنْ كنتُ مَلِكاً فهذا أمرٌ عظيمٌ. قال قائل: يا أميرالمؤمنين، إنّ بينهما فَرْقاً. قال: ما هو؟ قال: اَلخليفةُ لا يَأْخُذُ الاّ حقّاً و لا يَضَعُهُ إلاّ في حَقٍّ، و أنْتَ بحمدِالله كذلِكَ، و المَلِكُ يَعْتَسِفُ النّاسَ فَيَأْخُذُ مِن هذا و يُعطي هذا.**[4]

پس این روایت که تقریر عمر را دارد صریح است بر فرق ما بین خلافت و ملک،

---

۱ ـ نهج الحق، ص ۳۰۹.

۲ ـ کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۴۲؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳؛ نهج الحق، ص ۳۰۹؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۷۲ (به جای معاویه، کلمهٔ فلاناً به کار برده)؛ البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۳۳؛ النصائح الکافیة، ص ۳۶؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۱۰، ص ۵۶.

۳ ـ البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۶ و ۱۳۵؛ به نقل از معجم الاوائل، ص ۲۶؛ صواعق، ص ۲۱۷؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۹؛ نهج الحق، ص ۳۱۶.

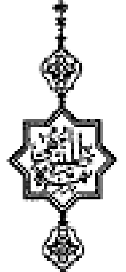
۴ ـ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۰۰ به نقل از تاریخ مصر سیوطی.

چه معلوم شد که مراد به ملک : ظالم و عاسف است ، و این روایت مبطل خلافت معاویه و متأخرین است . و ابن اثیر در اسد الغابه از عبدالرحمن زبیری نقل می‌کند که عمر گفت :

إنَّ هذا الأمر في أهل بَدْرٍ ما بقيَ منهم أحدٌ، ثمَّ في أهل أُحُد ما بقي مِنْهُم أَحَدٌ، ثمَّ في كذا و كذا، و ليس فيها لطليقٍ و لا لوليد طليقٍ و لا لِمُسْلِمَةِ الْفَتحِ شيءٌ.[1]

از ین روایت ظاهر است که خلیفه ثانی به سه عنوان نفی خلافت از معاویه کرده چه او هم طلیق بود و هم ابن الطلیق و هم از مسلمهٔ فتح .

و هم در اسد الغابه است ، و سایرین نیز نقل کرده‌اند از ابن عباس مسنداً که گفت : من با صبیان مشغول لعب[2] بودم که ناگاه رسول خدا ﷺ بیامد ، من [از خجالت] در پشت دری متواری شدم ، رسول خدا ﷺ دست بر پشت من زد و فرمود : معاویه را طلب کن نزد من ، من آمدم و برگشتم وگفتم : مشغول چیز خوردن است ، فرمود :



لا أَشْبَعَ اللهُ بَطْنَهُ.[3]

خدای شکمش را سیر نکناد .

و ابن خلّکان در ترجمهٔ نسائی صاحب **خصائص** ـ که او را به حافظ و امام عصر فی الحدیث ستوده‌اند ـ آورده که : از او پرسیدند در فضائل معاویه چه روایت داری؟ گفت : لا أعرِفُ لَهُ فضيلةً إلاّ لا أَشْبَعَ اللهُ بَطْنَك.[4]

---

۱ ـ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۰۰.

۲ ـ بازی.

۳ ـ شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۴۴۴؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۴؛ مسند ابوداود، ج ۱۱، ص ۳۵۹؛ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۴۷؛ جامع الاصول، ج ۱۰، ص ۷۱؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۱۰، ص ۵۸؛ تیسیر الوصول، ج ۲، ص ۲۹۳؛ النصائح الكافية، ص ۹۷، ۱۶۸ و ۱۶۹؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۳۲؛ البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۱۹.

۴ ـ نیز نگاه کنید به: الحضارة الاسلامية في القرن الرابع الهجري، ج ۱، ص ۱۲۱؛ وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۷۷؛ تهذيب التهذيب، ج ۱، ص ۳۸؛ مرآة الجنان، ج ۲، ص ۲۴۱؛ طبقات سبكي، ج ۵، ص ۸۴.

و ابن حجّهٔ حموی در ثمرات الأوراق از حضرت امام حسن ﷺ در مجلس مفاخره نقل کرده که فرمود: أُنْشِدُكُمُ اللهَ والإسلامَ أتعلمون أنّ معاوية كان يَكْتُبُ الرّسائل لِجدّي، فأرسل إليه يوماً، فرجع الرّسول و قالَ: هُوَ يَأْكُلُ، فردَّ الرّسولَ ثلاثَ مرّاتٍ، كلّ ذلك و هو يقول: هُوَ يَأْكُلُ، فقال النّبيّ ﷺ: لا أَشْبَعَ اللهُ بَطْنَهُ أما تَعْرِفُ ذٰلِكَ في بَطْنِكَ يا مُعاوِيَةُ».

و سید شهید[1] از تاریخ یافعی [مرآت الجنان] آورده که: معاویه به دعای پیغمبر ﷺ مبتلا شد به مرض جوع، و این از مسلّمات و متواترات است که معاویه چندان می‌خورد که خسته می‌شد و سیر نمی‌شد. می‌گویند یک شتر درست می‌خورد.

قال الرّاغب و ابن أبي‌الحديد و غيرهما: كان معاوية يأكل حتّى يربع، ثمّ يقول: إرْفَع، ما شَبِعْتُ، أكَلْتُ حتّى مَلِلْتُ. قال الشاعر:

و صاحبٌ لي بطنُه كالهاوِية   كَأَنَّ في أمْعائِه معاوية[2]

و در نهج الحق از ابن عمر روایت کرده که به خدمت حضرت رسول ﷺ شدم، شنیدم که فرمود: بر آید بر شما مردی که بر غیر سنّت من بمیرد، پس معاویه بر آمد.[3]

و اخبار متواترهٔ متکاثره در کفر و نفاق مبغض امیرالمؤمنین ﷺ وارد شده که در طرق صحیحه اهل سنّت هم منقول است، و در ذیل حدیث غدیر متواتر است که: «اَللّٰهُمَّ والِ مَن والاهُ و عادِ مَن عاداهُ»، و عداوت و سب کردن معاویه

---

۱ ـ قاضی نورالله شوشتری.

۲ ـ و قال السنائی:

هست چون معده معاویه آز   که به خاک از تو دست دارد باز

جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۱۴۴ می‌نویسد: «عده‌ای از خلفا و امرا به پرخوری مشهور بودند از آن جمله معاویة بن ابی‌سفیان و عبیدالله بن زیاد و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبدالملک و امین عباسی بیش از حد معمول غذا می‌خوردند.»

۳ ـ تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۳۵۷؛ کتاب صفین، نصر بن مزاحم، ص ۲۴۷؛ نهج الحق، ص ۳۱۰.

امیرالمؤمنین ﷺ را اظهر از آن است که بتوان شرح داد.[۱]

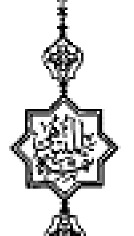
و ابوالمؤید خوارزمی و سبط ابن الجوزی نقل کرده‌اند: که یک وقتی أصْبَغ بن نُباته وارد محضر معاویه شد، دید جماعتی از لئام راکه بر اطراف او حلقه زده‌اند و ابوهریره و ابودرداء با جمعی دیگر در مقابل او نشسته‌اند، اصبغ با اباهریره گفت:

یا صاحب رسول‌الله! إنّي أحلفك بالله الّذي لا إله إلاّ هو عالم الغيب و الشّهادة، و بحقّ حبيبه محمّد المصطفى ﷺ إلاّ أخبرتني أشهدتَ غدير خُمٍّ؟ قال: بلىٰ، شهدْتُه.

قلت: فما سمعته يقول في عليّ؟

قال: سَمعتُ يقول: «مَنْ كُنْتُ مولاه، فعليٌّ مَولاه، اللّهمّ والِ مَن والاه و عادِ مَن عاداه، وانْصُرْ مَن نصره و اخذل من خذله».

قلت له: فأنت إذاً واليت عَدُوَّه و عادَيت وليّه؟ فَتَنَفّسَ أبوهريرة صَعْداء و قال: إنّا لله و إنّا إليه راجعون ـ الخ.



در اخبار کثیره به طرق معتبره وارد شده که رسول خدا ﷺ با عمار فرمود:

تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الباغيةُ.[۲]

و لشکر معاویه او را شهید کردند، و چون در جماعت شامیان غوغا شد به جهت این حدیث شریف که اخبار از بغی و طغیان ایشان داده شده، معاویه محض تدلیس گفت: عمار را آن کشته که او را طعمهٔ سیوف و رماح کرده و او علی است، چون این سخن به سمع همایون آن حضرت رسید فرمود: اگر چنین است باید حمزه را هم رسول خدا ﷺ کشته باشد.[۳]

بالجمله، آثار و اخبار بر ذمّ معاویه بیش از حد احصاء است. و از بعض متتبعین فضلاء هند حکایت شده که دویست خبر از طرق معتمده اهل‌سنّت در مذمت او نقل کرده.

---

۱ ـ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۰۳.

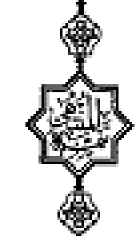
۲ ـ نگاه کنید به: مستدرک، ج ۳، ص ۳۸۶؛ اخبار الدول، ج ۱، ص ۲۷۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۴۰۹؛ الاصابة، ج ۲، ص ۵۱۲؛ الاستیعاب، ص ۴۸۰.

۳ ـ ابن عباس نیز چنین استدلال کرده است. نگاه کنید به: نهج‌الحق، چاپ هجرت، ص ۳۰۷.

و خلاف بین او و بین امیرالمؤمنین ﷺ چون خلاف بین ابوجهل و پیغمبر بالضروره ثابت است، و جمع بین متضادین محال است، پس باید یا محبت او داشت و عداوت علی ﷺ، یا به عکس.[۱]

و به همین ملاحظه بود که مردم بر ابوهریره طعن زدند و از در استعجاب از او سؤال کردند که ای ابوهریره! تو جمع بین ضدین کرده‌ای، در وقت خوردن طعام حاضر خوان معاویه خوّان می‌گردی و اداء صلاة خلف جناب امیرﷺ می‌کنی؟! ابوهریره بلا محابا اظهار داشت: که **مَضیرة معاویة أدسم و أطیب، و الصلاة خلفَ عليّ أفضل، فكان يقال له: شيخ المضيرة.** و این مطلب را زمخشری در باب رابع ربیع الابرار ایراد کرده.[۲]

و مورّخ امین و معتمد کلا الفریقین مسعودی در **مروج الذهب** در ذیل احوال مأمون آورده، و هم ابن ابی‌الحدید اشاره به او کرده که: در سال دویست و دوازده، منادی مأمون ندا کرد که: امان نیست آن را که معاویه را به خیر یاد کند یا او را مقدم دارد بر یکی از صحابه. و مردم را نزاع است در سبب این امر و اقاویل مختلفه در این باب گفته‌اند، از آن جمله یکی از ندماء او خبر داد او را به حدیثی که از مُطَرِّف بن المغیرة بن شعبه آورده‌اند، و هم این خبر را زبیر بن بکار زبیری در کتاب اخبار معروف به **موفقیات** که به نام موفّق بالله نوشته، ایراد نموده چه گفته:



از مدائنی شنیدم که می‌گفت: مطرف بن مغیره گفته که: بر معاویه وفود کردم با پدرم مغیره، و پدرم می‌رفت نزد معاویه و می‌آمد و بر عقل و ملک داری او ثنا می‌کرد، شبی باز آمد مغموم و اندوهناک بود چندان که غذا نخورد، من اندکی صبر کردم و گمانم این بود که در اموال یا اعمال ما سانحهٔ رخ داده، پرسیدم: تو را چه شده که امشب غمنده می‌بینمت؟ گفت: من از نزدیک پلیدترین مردم بیامدم گفتم:

---

۱ ـ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۰۴.

۲ ـ ربیع الابرار، باب ۴۴، ح ۱۲۹.

مگر چه شده؟ گفت : به معاویه گفتم : تو به آرزوی خود رسیدی ، کاش اکنون تشرالویه اشفاق و بسط بساط عدل می‌کردی ، چه سن تو زیاد شده ، و هم کاش نظری به حال برادران خود از بنی‌هاشم نمودی و ارحام ایشان را پیوسته داشتی که به خدا سوگند که اکنون چیزی نزد ایشان نمانده که بیم آن داشته باشی . چون این بشنید گفت : هیهات ، هیهات . برادر تَیم (یعنی ابوبکر) پادشاهی کرد و عدالت پیشه گرفت ، و کرد آن چه کرد ، به خدای که بیش از آن نشد که بمرد و نامش بمرد جز آن که کسی گوید ابوبکر ، آن گاه برادر عَدِیّ (یعنی عمر) ملک یافت و رنج کشید و دامن فرا زد ده سال ، پس به خدای که تجاوز نکرد از این که هلاک شد و هلاک شد ذکرش ، مگر این که کسی گوید عمر ، آن گاه برادر ما را عثمان ملک نصیب شد و پادشاه شد کسی که احدی چون او در نسب نبود ، پس بکرد آن چه کرد و مردم نیز با او مجازات دادند تا این که هلاک شد ، و هلاک شد ذکرش و هم نماند ذکری از آن چه با او کردند ، و برادر هاشم (یعنی رسول اکرم ﷺ) هر روزه پنج نوبت به نام او فریاد بزنند و گویند :

أشهد أنّ محمداً رسول‌الله ، فأيّ عمل يبقى مع هذا؟ لا أُمّ لك؛ والله إلاّ دفناً دفناً!!

یعنی : پس از آن که نام خلفاء ثلاث بمیرد و نام پیغمبر ﷺ در هر شبانه‌روزی پنج مرتبه بلند باشد ، دیگر با این حال چه عملی باقی خواهد ماند جز آن که نام محمّد ﷺ هم دفن شود و اسم او از بین برود ؟!

چون مأمون این خبر بشنید فرمان داد تا منادی ندا کرد به آن چه در صدر حکایت نقل شد و نامه‌ها انشاء شد که به آفاق ببرند که بر منابر معاویه را لعن کنند ، مردم این کار را عظیم شمردند و بزرگ داشتند ، و عوام مضطرب شدند و مصلحت را به ترک این کار دیدند ، وی نیز از این خیال دست باز داشت .[1]

این ترجمه عبارت **مروج الذهب** مسعودی بود و او خود ثقه و معتمد اهل سنّت

---

۱ ـ مروج الذهب ، ج ۴ ، ص ۴۰ ـ ۴۱.

است و کتابش در نهایت اعتبار است و در مطبعهٔ بولاق قاهرهٔ مصر طبع کرده‌اند علاوه بر این که سند را دست داده، و کتاب موفقیات زبیر بن بکار هم از اصول معتمده و مراجع معتبره این طائفه است.[1]

[اولیات معاویه]

بالجمله معاویه را أولیاتی چند است که از کتب تواریخ به دست آمده:

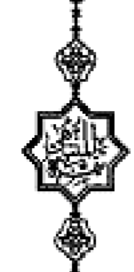
۱ ـ کسی است که وضع برید کرد.[2]

۲ ـ و بنیاد دیوان خاتم نهاد.[3]

۳ ـ و اتخاذ مقصوره در مسجد کرد.

۴ ـ خطبه نشسته خواند.

۵ ـ و بر منبر در ملاء مردم اخراج ریح کرد.[4]



۶ ـ و نقض عهد را بی‌محابا اظهار کرد، چنانچه بعد از مصالحه با امام حسن علیه السلام در کوفه بر فراز منبر گفت: إنّي شرطتُ لِلحَسَنِ شُروطاً، و كُلُّها تَحْتَ رِجْلي.[5]

۷ ـ و با حدیث: اَلوَلَدُ لِلفِراشِ و لِلعاهِرِ الحَجَرُ، مخالفت کرد،[6] چنانچه زیاد بن ابیه را به شهادت ابومریم سلولي خمار برادر خود خواند، و خواهر خود را نزد زیاد فرستاد و موی خود را به او نمود و گفت: تو برادر منی چنانچه ابومریم

---

۱ ـ الموفقیات، ص ۵۷۶ ـ ۵۷۷.

۲ ـ نگاه کنید به: الاوائل ابوهلال عسکری، ج ۱، ص ۲۴۴ ـ ۲۴۵؛ المختصر فی اخبار البشر، ج ۲، ص ۱۰۴؛ الوسائل الی معرفة الاوائل، ص ۱۰۲.

۳ ـ و این چنان بود که در حق کسی صد هزار درهم نوشته بود، مکتوب را باز کردند و دویست هزار کردند. از این جهت دیوان خاتم را قرار داد. شفاء الصدور، ج ۱، ص ۲۰۵. درباره دیوان خاتم نگاه کنید به: الحضارة الاسلامیة از آدام متز، ج ۱، ص ۱۰۳؛ و تاریخ فخری، ص ۱۴۶.

۴ ـ راغب نقل کرده است.

۵ ـ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۶.

۶ ـ نگاه کنید به: المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۱۸۴؛ الغدیر، ج ۱، ص ۲۱۶ به بعد؛ و علی و بنوه، ط مصر، ص ۲۲۹؛ تاریخ الفخری، ص ۱۰۹؛ الکامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۴۱. معنای حدیث: بچه از شوهر است و زانی از پدر ندانید.

خبر داد مرا.[۱]

۸ ـ و اوّل کسی است که سب امیرالمؤمنین (ع) را ترویج کرد.

۹ ـ و در قتل ذریه رسول‌خدا ﷺ اقدام کرد و امام حسن (ع) را مسموم نمود.[۲]

۱۰ ـ و بیعت برای پسر خود یزید گرفت و او را خلیفه کرد. و وزرهای خود او را کافی نبود که متحمل اوزار یزید پلید نیز گردید.

۱۱ ـ و خواجگان به جهت خدمت خاص خود مقرر کرد.[۳]

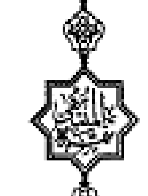
۱۲ ـ و طیب معروف را «غالیه» نام نهاد.

۱۳ ـ و اذن داد که کعبه را مجرد از کسوت کنند، و قبل از او جامه کعبه را به تدریج می‌پوشانیدند بدون این که او را تجرید کنند.

۱۴ ـ و اسم اکاسره را إحیا کرد و در مجلس بر سریر نشست.

۱۵ ـ و در اسلام قتل به صبر[۴] کرد چنانچه با حجر بن عدی نمود.[۵][۶]

۱۶ ـ و در اسلام سر را بر نیزه زد چنانچه با عمرو بن حمق[۷] کرد.



---

۱ ـ مروج الذهب، چاپ قاهره، ج ۲، ص ۱۶.

۲ ـ چنانچه در کتب تواریخ معتمده اهل سنّت است و در قصیده ابن عبدون است که می‌گوید:

وفی ابن هند و فی ابن المصطفی حسن	أتت بمعضلة الالباب و الفکر
فبعضنا قائل ما اغتاله احد	و بعضنا ساکت لم یؤت من حصر

۳ ـ الاوائل ابوهلال عسکری، ج ۱، ص ۳۵۸؛ الوسائل الی معرفة الاوائل، ص ۱۰۲؛ در پاورقی النوابین ابن قدامه مقدسی، ص ۲۱۱ گوید: اوّل کسی که این طیب مخصوص را غالیه نام نهاد سلیمان بن عبدالمطلب است.

۴ ـ در صحاح اللغة گوید: کل ذی روح یُصْبَر حیاً ثمّ یُرْمی حتّی یُقْتَلَ فقد قُتل صَبراً. الصحاح، ج ۲، ص ۷۰۶.

۵ ـ طبری، ج ۴، ص ۱۸۷؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۳۳.

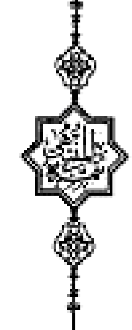
۶ ـ حجر بن عدی کندی کوفی (ره) یکی از فضلای صحابه و مستجاب‌الدعوه بود، و در حرب صفین از جانب امیرالمؤمنین (ع) أمارت لشکر کنده به او متعلق بود، و در روز نهروان امیر لشکر امیرالمؤمنین (ع) بود، و در سال پنجاه و یکم معاویه او را با بعضی از اصحاب او به سعایت زیاد بن أبیه بکشت. قبر منورش در عَذرا دو فرسخی دمشق واقع است. مؤلف (ره).

۷ ـ عمر بن حمق (ره) از حواریین امیرالمؤمنین (ع) به شمار رفته و حکایت او را شیخ کشی در رجال ذکر فرموده. مؤلف (ره).

۱۷ ـ و اوّل کسی است که انگشتر را به دست چپ کرد و اهل سنّت متابعت او نمودند.

و غیر ذلک که در تواریخ مسطور است.[1]

* * *

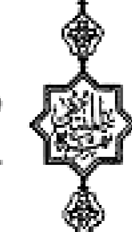


۱ ـ نگاه کنید به: معجم الاوائل فی تاریخ العرب و المسلمین، ص ۲۶ ـ ۲۸؛ الوسائل إلی معرفة الاوائل از سیوطی و الاوائل أبوهلال عسکري و محاضرة الاوائل از سکتواری و الاوائل از آیت‌الله شیخ محمّد تقی شوشتری، و مؤلف ﷺ از کتاب شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۰۵، ۲۰۶ گرفته است.

ذکر امارت و سلطنت یزید بن معاویه
و مختصری از شنایع اعمال او ـ لعنة الله علیه ـ

معاویة بن ابی‌سفیان در زمان خلافت خویش از مردم برای یزید فرزند خویش بیعت گرفت و او را ولی عهد خود نمود، تا گاهی که از دنیا رخت بر بست یزید به جای وی نشست، و مدت سه سال و نه ماه خلافت کرد.

تولد او را سیوطی در سال بیست و پنجم و اگر نه بیست و ششم هجری نوشته. و مشهور در تاریخ انتقال او آن است که در شب چهاردهم ربیع‌الأول سال شصت و چهارم به درکات جحیم شتافته، و در حُوّارین ـ که نام محلی است ـ به خاک رفت.



و لقد أجاد من قال:

یـا أیُّـهـا القـبرُ بِـحُوّارِیـنا ضَمِنْتَ [ضمنت خ.ل] شَرَّ النّاسِ أجمعینا[1]

و از برای او سیزده پسر و چهار دختر به شمار رفته.

و حالات و مقامات پدر و جد و جدهٔ او را چندان که فراخور حال این مختصر بود شنیدی، اینک شمه‌ای از حال او بشنو:

ما در یزید «مَیْسون»[2] دختر بَجْدل کلبی است، در **بحار** از **الزام النواصب** و غیره آورده که «میسون» غلام پدر خود[3] را بر نفس خود متمکن ساخت و به

---

۱ ـ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۶۳.

۲ ـ برای اطلاع بیشتر درباره میسون نگاه کنید به: تاریخ مدینة دمشق، ص ۴۰۰، شاعرات العرب، ص ۱۵۷؛ معجم‌النساء الشاعرات فی الجاهلیة والاسلام، ص ۲۴۵؛ تراجم اعلام النساء، ج ۲، ص ۴۰۶؛ ریاحین الشریعه، ج ۵، ص ۳۵۶.

۳ ـ نامش سفّاح بود نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۸۷.

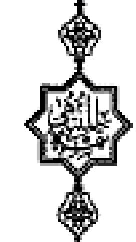
خویشتن راه داد، و به یزید ملعون بارور شد،[۱] و نسابهٔ کلبی اشاره به این نسب کرده می‌گوید:

فإن یکُنِ الزّمانُ أتـی عَـلَینا — بقَتل التّرك و الموتِ الوَحِيِّ
فقد قَتَل الدَّعِيُّ و عَبدُ کَلْبٍ — بـأرض الطَّـفِّ أولادَ النّـبيّ

و مراد وی از «دَعي» ابن زیاد است، و از «عبد کلب»، یزید. و مؤید این است اخباری که از اهل‌بیت رسالت ﷺ وارد شده که فرمودند: قاتل حسین بن علی ﷺ ولد زنا است.[۲] و قاتل حسین ﷺ عنوانی است که شامل حال شمر و ابن سعد و ابن زیاد و یزید ـ علیهم لعائن‌الله ـ می‌شود و تمام ایشان حرام‌زاده بوده‌اند، چنانچه در مقام خود ثابت شده.[۳]

و یزید در ایام عمر خود از لعب به قرود «جمع قرد: میمون»، و فُهود، و شرب عُقار، و انواع قمار، و هتک حرمات اسلام: از قتل ذریهٔ طاهره، و کشف ستر نساء مهاجر و انصار، و توهین حرم شریف نبوی ﷺ، و سَفک دِماء اهل مدینه، و إسترقاق احرار کبار تابعین، و هَدم بیت و احراق ثوب کعبه، و جز اینها آن چه کرد جای بسط و بیان نیست، و هر یک در محلّ خود در غایت اشتهار و انتشار است.

و او کسی است که تشییع و تشهیر فنون فسق کرد و اعلان شرب خمر و استماع اغانی نمود.[۴]



مسعودی گفته: و کان یسمّي یزید السّکران الخمّیر.

ابن جوزی در رسالهٔ تجویز لعن یزید می‌گوید که: وفدی[۵] از مدینه به شام رفتند، چون بازگشتند اظهار شتم او کردند و گفتند:

---

۱ ـ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۹؛ عوالم‌العلوم، ص ۶۰۱؛ شفاءالصدور، ج ۲، ص۲۱۹؛ الزام النواصب، ص ۱۶۹ ـ ۱۷۰.

۲ ـ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۲؛ عوالم العلوم امام حسین ﷺ، ص ۶۰۰؛ کامل الزیارات، ص ۷۸.

۳ ـ نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج ۱، ص ۲۷۰، ۲۷۵ و...

۴ ـ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۲۱.

۵ ـ وَفْد: نمایندگان اعزامی. فرهنگ نوین، ص ۸۰۴.

قَدِمْنا مِنْ عِند رَجُلٍ ليس له دين، يشربُ الخمر، و يعرف بالطّنابير، و يلعب بالكلاب.

و از عبدالله بن حنظله نقل کرده که در حق او می‌گفت:

«إنَّ رَجُلاً ينكحُ الأُمّهاتِ والْبَناتِ والأخوات، و يَشْرَبُ الْخَمْرَ، و يَدَعُ الصَّلاةَ ـ الخ»[1]

از این عبارت و امثال آن واضح است که کار یزید شرب خمر، و ترک صلاة و لعب با کلاب، و محاوله طنبور و نای، و وطی مادران و خواهران و دختران بوده!

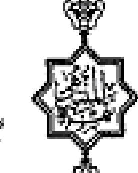
در مروج الذهب است که: یزید بعد از قتل حضرت سیدالشهداء بر روی بساط شراب بنشست و مغنّیان احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشاند و روی به ساقی نموده این شعر میشوم قرائت کرد:

اسْقِني شَرْبةً تُروّي مُشاشِي ثُمّ صِل[2] فاسق مِثلها ابن زياد

صاحبُ السرِّ و الأمانةِ عندي و لِتسديدِ مَغنمي، و جهادي[3]

پس مغنّیان را امر کرد که تغنّی کنند.

و هم در مروج الذهب است که: یزید را بوزینه خبیثی بود که او را ابوقیس نام گذاشته، در مجلس منادمهٔ خود حاضر می‌کرد و متکائی برای او در محفل خود طرح می‌نمود، و گاه گاهی او را بر گورخری که رام و آرام کرده بود و ریاضت شده برای این کار بود سوار می‌نمود، و بر او زین و لگام می‌بست، و در حلبه سبق مسابقه خیول می‌نمود. و یک روز چنان افتاد که أتان (گورخر) [بر] ابوقیس سبقت گرفت و قصب السّبق بربود، و همچنان سواره و نیزه به دست گرفته به حجرهٔ یزید داخل شد، در حالی که قبائی از دیبای سرخ و زرد در برکرده بود و قلنسوهٔ از حریر ملوّن بر سر داشت، و گورخرش را زینی از حریر احمر منقوش و ملمّع به الوان کرده بودند، یکی از شعراء شام آن روز این دو بیت بگفت:



تمسّك أبا قيسٍ بِفَضْلِ عِنانها فليس عَلَيها إن سَقَطْتَ ضَمانٌ

---

۱ ـ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۲۱ به نقل از ابن جوزی.

۲ ـ در بعضی نسخ به جای صل، بلْ دارد.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۷؛ تذکرة الخواص، ص ۳۰۰.

ألا مَنْ رأى القرد الذي سُبِقَتْ بِـه　　جـياد أمـيرالمـؤمنين أتـانٌ[۱]

و اخبار در مذمت یزید بسیار است. سیوطی در تاریخ الخلفاء از رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمودند:

لا يَزالُ أمرُ أمّتي قائماً بِالْقِسْطِ، حتى يكونَ أوّلَ مَنْ يَثْلِمُهُ رَجُلٌ مِن بني‌أميّة يقال لهُ: يزيدُ.[۲]

و هم از ابوالدرداء نقل کرده که گفت:

سمعت النّبي ﷺ يقول: أوّلُ مَن يبدّل سُنّتي رجلٌ من بني‌اميّة يقال له يزيدُ.[۳]

و بالجمله، مدت سه سال و نه ماه خلافت کرد. در سال اوّل سلطنت خود شهید کرد جناب سیدالشهداء ؑ را با جماعتی از آل ابوطالب و غیره، چنانچه به تفصیل در منتهی الآمال رقم شد. و در سال سیم سلطنت خویش که سنهٔ شصت و سیم هجری باشد واقعه حَرّه اتفاق افتاد، و جمع کثیری از اهل مدینه با چند نفر از اولاد ابوطالب در آن واقعه مقتول شد، و قضیهٔ آن ملفّقاً از مروج الذهب و تذکره سبط و غیرهما به طور اختصار رقم می‌شود:

* * *

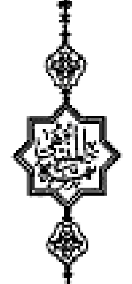
۱ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۷.

۲ ـ تاریخ الخلفاء، چاپ منشورات رضی، ص ۲۸؛ تطهیر اللسان، ط قاهره، ص ۶۴؛ الصواعق المحرقة، ص ۲۲۱.

۳ ـ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۲۴؛ الصواعق المحرقة، ص ۲۲۱.

ذکر واقعهٔ حرّه و إحراق بیت

بدان که چون ظلم و طغیان یزید و عمّال او عالم را فراگرفت و فسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت، و هم بعد از شهادت امام حسین ؇ در سال شصت و دوّم جمعی از اهل مدینه به شام رفتند و به عین الیقین مشاهده کردند که یزید پیوسته مشغول است به شرب خمر و سگ بازی و حلیف قمار و طنابیر و آلات لهو و لعب می‌باشد، چون برگشتند به مدینه، اهل مدینه را به شنایع اعمال یزید اخبار کردند.



مردم مدینه عامل یزید، عثمان بن محمّد بن ابی‌سفیان را با مروان الحکم و سایر امویین از مدینه بیرون کردند و سب و شتم یزید را آشکار کردند و گفتند: کسی که قاتل اولاد رسول ﷺ، و ناکح محارم، و تارک صلاة و شارب خمر است لیاقت خلافت ندارد.

پس با عبدالله بن حنظلة «غسیل الملائکه» بیعت کردند، این خبر چون گوشزد یزید پلید شد، مسلم بن عَقبه[1] مری راکه تعبیر از او به «مجرم» و «مسرف» کنند، با لشکری فراوان از شام به جانب مدینه گسیل داشت. مسرف بن عقبه با لشکر خویش چون نزدیک به مدینه شد، در سنگستان مدینه که معروف به «حرة

---

۱ ـ در کامل ابن‌اثیر است که: یزید خواست عمرو بن سعید [بن عاص الاشدق] را بفرستد به جنگ اهل مدینه، اقدام نکرد، پس خواست که ابن‌زیاد را روانه نماید و قبول نکرد و گفت: والله لاأجمعهما للفاسق: قتل ابن رسول و غزو الكعبة، فبعث إلى مسلم بن عقبة المري ـ و هو شيخ كبير مريض ـ فأرسله، و قيل: إنّ معاوية قال ليزيد: إنّ لك من أهل المدينة يوماً فإن فعلوا فارمهم بمسلم بن عقبة فإنّه رجل قد عرفت نصيحته. (مؤلّف ؒ) [الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۱۱].

واقم»[1] است و به مسافت یک میل از مسجد سرور انبیاء ﷺ است رسیده بودند که اهل مدینه به دفع ایشان بیرون شدند، لشکر یزید شمشیر در میان ایشان کشیدند و حرب عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری از مردم مدینه مقتول گشتند، و پیوسته مروان بن الحکم، مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه می‌کرد تا آن که مقتل عظیمی واقع شد و مردم مدینه را تاب مقاومت نماند، لاجرم به مدینه گریختند و پناه به روضهٔ مطهره نبوی ﷺ برده و قبر منوّر آن حضرت را ملاذ خود قرار دادند.

لشکر مُسْرِف [= مسلم بن عقبه] نیز در مدینه ریختند و به هیچ وجه آن بی‌حیاها احترام قبر مطهر را نگه نداشتند و با اسبان خود داخل روضهٔ منوّره شدند و اسب‌های خود را در مسجد رسول ﷺ جولان دادند و پیوسته از مردم مدینه کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر رسول ﷺ خون رسید، و اسب‌های ایشان در روضه ـ که ما بین قبر و منبر است و روضه‌ای است از ریاض جنت ـ، روث و بول کردند، و چندان از مردم مدینه کشت که مدائنی از زهری روایت کرده که: هفتصد نفر از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد، و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حر و عبد عدد مقتولین ده هزار تن به شماره رفت.

ابوالفرج گفته که: از اولاد ابوطالب دو تن در واقعه حرّه شهید گشت: یکی ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب، و دیگر عون اصغر. و او نیز فرزند عبدالله بن جعفر برادر عون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جمانة دختر مسیب بن نجبه است که به جهت خونخواهی امام حسین بر ابن زیاد خروج کرد و در عین ورده کشته شد.[2]

مسعودی فرموده که: جعفر بن محمّد بن علی بن ابی‌طالب ﷺ نیز در واقعه حره

---

۱ ـ نگاه کنید به: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۴۹؛ مراصد الاطلاع، ج ۱، ص ۳۹۴ و ۳۹۶، و ج ۵، ص ۱۴۲۲.

۲ ـ مقاتل الطالبیین، ص ۸۲ و ۸۳.

شهید شد. و از بنی‌هاشم غیر از اولاد ابوطالب نیز جماعتی کشته گشتند، مانند: فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب و حمزة بن عبدالله بن نوفل بن الحارث و عباس بن عتبة بن ابی‌لهب، و غیر ایشان از سایر قریش و انصار و مردمان دیگر از معروفین که عدد مقتولین ایشان چهار هزار به شمار رفته به غیر از کسانی که معروف نبودند.

پس از آن مسرف بن عقبه دست تعدی بر اعراض و اموال مردم گشاد[1] و اموال و زنان اهل مدینه را تا سه روز بر لشکر خویش مباح داشت، تا هر چه خواهند از اموال ایشان غنیمت گیرند و با زنان و دختران زنا کنند، لشکر شام که اصلاً دین نداشتند و به حکم «**النَّاسُ عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِم**» آئینی جز آئین یزید نمی‌دانستند، دست تعدی بر اموال و اعراض مسلمانان گشودند، و فسق و فساد و زنا را مباح ساختند تا به حدی که نقل شده که در مسجد رسول خدا ﷺ زنا کردند.

و مدائنی روایت کرده که: بعد از واقعه حرّه، هزار زن بی‌شوهر فرزند زنا متولد کرد[2] و ایشان را أولاد الحرة نامیدند،[3] و به قولی دیگر ده هزار زن! و در **اخبار الدول قرمانی** است که: با هزار دختر باکره زنا کردند.

و نقل شیخنا المحدث النوری ـ طاب ثراه ـ فی کتاب **کشف الأستار** عن تاریخ عبدالملک العصامي ما هذا لفظه: **إنَّ رجلاً من أهل الشام وقع علی امرئةٍ في مسجد النبي ﷺ في واقعة الحرة ـ الخ.**[4] **فسبحان من أمهلهم و لم يُهلكهم بصاعقةٍ من السّماء أو بحجارةٍ من سِجّيل، و إنّما يعجل من يخاف الفوت.**

قلت: و ذكر الشيخ سليمان النقشبندي في ينابيع المودّة ما لفظه:

و أُخيف اهل المدينة أياماً. فلم يمكن لأحدٍ أن يدخل المسجد حتّى دخلها الكلاب و بالت على منبره ﷺ تصديقاً لما أخبر به النّبي ﷺ.[5] (انتهى موضع الحاجة). و نقل

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۹.

۲ ـ البداية و النهاية، ج ۸، ص ۲۴۱.

۳ ـ معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۴۹.

۴ ـ کشف الاستار، ص ۸۸ ـ ۸۹.

۵ ـ ينابيع المودّة، ج ۳، ص ۳۵.

نحوه ابن حجر بزيادة «الذئاب» بعد الكلاب.

و بالجمله، چون مسرف از قتل و زنا بپرداخت، مردم را به بیعت یزید بر عهد عبودیت و بندگی خواند و هر که ابا می‌کرد او را می‌کشت، تمامی اهل مدینه جز امام زین‌العابدین ﷺ و علی بن عبدالله بن عباس از ترس جان اقرار بر بندگی یزید کردند و به این مطلب بیعت نمودند.

و امّا سبب آن که مسرف قصد حضرت علی بن الحسین و علی بن عبدالله بن عباس نکرد، آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبدالله در میان لشکر مسرف جای داشتند، مسرف را در باب او مانع شدند. و امّا حضرت سجاد ﷺ پس پناه به قبر پیغمبر برد و خویشتن را به آن چسبانید و این دعا [را] خواند:

اَللّٰهُمَّ ربَّ السّماوات السّبع و ما أظللن، و الأرضين السّبع و ما أقللن، ربَّ العرش العظيم، ربَّ محمّد و آله الطّاهرين؛ أعوذُ بِكَ من شرّه، و أدرأُ بِكَ في نَحْرِه، أسألُكَ أنْ تُؤتيني خَيْرَهُ، وَتكفيني شَرَّهُ.[1]

پس به جانب ابن عقبه رفت و پیش از آن که آن حضرت بر او وارد شود، آن ملعون در کمال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او [عليهم السّلام] ناسزا می‌گفت، چون آن جناب وارد شد و نگاه مسرف بر آن حضرت افتاد، چندان ترس و رعب از آن حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را فراگرفت، و از برای آن جناب به پا خاست و او را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوائج خود را بخواهید، هر چه بخواهید قبول است، پس هر که را که آن حضرت شفاعت کرد مسرف به جهت آن حضرت از او درگذشت، و مکرّماً از نزد او بیرون رفت.

و بالجمله، این قضیه را سنّی و شیعه در کتب خود ایراد کرده‌اند و وقوعش در ماه ذی‌حجه سال شصت و سیم هجری سه ماه به مرگ یزید مانده بود.[2]

---

۱ ـ الصحيفة السجادية، دعای ۱۵۷.

۲ ـ و ذكر ابن قتيبة في كتاب الامامة و السياسة واقعة الحرة و مما ذكر فيه قال: و اوّل دور انتهبت و الحرب قائمة دور بني‌عبد الأشهل، فما تركوا في المنازل من أثاث و لا حليّ و لا فراش إلا نقض صوفه، حتى الحمام و الدجاج كانوا ←

[تاخت و تاز به کعبه]

و چون مسرف بن عقبه از کار مدینه فارغ شد، به قصد دفع عبدالله بن زبیر و اهل مکّه به امر یزید عازم مکّه شد، و عبدالله بن زبیر از کسانی است که بعد از مرگ

= يذبحونها، فدخلوا دار محمّد بن مسلمة، فصاح النساء، فأقبل زيد بن محمّد بن مسلمة إلى الصوت، فوجد عشرة ينهبون، فقاتلهم و معه رجلان من أهله حتى قتل الشاميون جميعاً، و خلّصوا منهم ما اخذوه، فألقوا متاعهم في بئر لاماء فيها، و ألقى عليها التراب، ثم أقبل نفر من أهل الشام، فقاتلوهم أيضاً، حتى قتل زيد بن محمّد أربعة عشر رجلاً، فضربه بالسيف منهم أربعة في وجهه، و لزم ابوسعيد الخدري بيته فدخل عليه نفر من أهل الشام، فقالوا: ايّها الشيخ، من أنت؟ فقال: ابوسعيد الخدري، صاحب رسول‌الله صلی الله علیه و آله فقالوا: ما زلنا نسمع عنك، فبحظك أخذت في تركك قتالنا، و كفّك عنا، و لزوم بيتك، و لكن اخرج إلينا ما عندك. قال: والله ما عندي مال، فنتفوا لحيته، و ضربوه ضربات، ثم أخذوا كلما وجدوه في بيته حتى الصواع و حتى زوج حمام كان له.

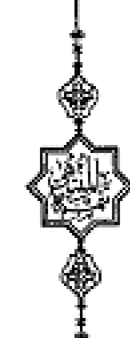
و كان جابر بن عبدالله يومئذ قد ذهب بصره، فجعل يمشي في بعض أزقة المدينة، و هو يقول: تعس من أخاف الله و رسوله. فقال له رجل: و من أخاف الله و رسوله؟ فقال: سمعت رسول‌الله صلی الله علیه و آله يقول: من أخاف المدينة فقد اخاف ما بين جنبي، فحمل عليه رجل بالسيف ليقتله، فترامى عليه مروان فأجاره، و أمر أن يدخله منزله، و يغلق عليه بابه.

ثم ذكر قتل جماعة من الاشراف صبراً الى أن قال: فبلغ عدة قتلى الحرّة يومئذ من قريش و الأنصار و المهاجرين و وجوه الناس ألفاً و سبع مأة، و سائرهم من الناس عشرة آلاف، سوى النساء و الصبيان.

قال ابومعشر: دخل رجل من أهل الشام على أمراة نفساء من نساء الانصار و معها صبيّ لها، فقال لها: هل من مال؟ قالت: لا والله ما تركوا لي شيئا. فقال: والله لتخرجن إلي شيئاً أو لأقتلنك و صبيك هذا. فقالت له: ويحك انه ولد ابن ابي‌كبشة الأنصاري صاحب رسول‌الله صلی الله علیه و آله و لقد بايعت رسول‌الله صلی الله علیه و آله معه يوم بيعة الشجرة، على أن لا أزني، و لا أسرق، و لا أقتل ولدي، و لا اتي ببهتان أفتريه، فما أتيت شيئاً فاتق الله. ثم قالت لابنها: يا بني، والله لو كان عندي شيء لا فتديتك به، قال: فأخذ برجل الصبي، و الثدي في فمه، فجذبه من حجرها، فضرب به الحائط فانتثر دماغه في الأرض، قال: فلم يخرج من البيت حتى اسود نصف وجهه و صار مثلاً.

و قال في ذكر موت مسلم بن عقبة: انه ارتحل من المدينة، يريد مكة و هو يجود بنفسه، فمات فدفن في ثنية المشلل، فلما تفرق القوم عنه، أتته امّ‌ولد ليزيد بن عبدالله بن زمعة، و كانت من وراء العسكر تترقب موته، فنبشت عنه، فلما انتهت الى لحده، وجدت أسود من الأساود منطويا في رقبته، فاتحاً فاه، فتهيبه، ثم لم تزل به حتى تنحى لها عنه فصلبته على المشلل [اصلاح بر اساس الامامة و السياسة، چاپ منشورات رضی از ص ۲۳۵ تا ۲۴۲].

قلت: و يزيد بن عبدالله المذكور هو الذى قتله مسلم بن عقبة لعنه‌الله، بأن ركضه برجله و رماه من فوق السرير فقتله، و كان يزيد بن عبدالله جدته امّ‌سلمة زوج النبى صلی الله علیه و آله و كان ابن بنته جاء به عمرو بن عثمان بعد أن اخذه من امّ‌سلمة بعهد و ميثاق ان يرده اليها. و حكى ابن قتيبة في موضع آخر: ان امّ‌ولد يزيد بن عبدالله، لما نبشت قبر مسلم بن عقبة احرقت عليه النار و اخذت اكفانه و شقتها و علقتها بالشجرة، فكلّ من مر عليه يرميه بالحجارة (مؤلّف رحمه الله).



معاویه سر در بیعت یزید در نیاورد و ملازمت کعبه را اختیار کرده مردم را به بیعت خویش می‌خواند، چون مُسرف راه مکّه پیش داشت در موضع معروف به قُدَیْد[۱] به درکات دوزخ شتافت.

و کان مسلم بن عقبة لیزید و ما عمل بالمدینة في واقعة الحرّة کما کان بُسْرِ بْن أرطاة لمعاویة و ما عمل بالحجاز و الیمن «من أشبه أباه فما ظلم».

تبني کما کانت أوائلنا نبني و تفعل مثل ما فعلوا

حصین بن نمیر پس از او امیر لشکر شد و به آن گروه به مکّه رفت، و دور مکّه را احاطه کرد، عبدالله بن زبیر با مختار بن ابی‌عبیده[۲] و جمعی دیگر که با عبدالله بیعت کرده بودند پناه به خانه خدا بردند، پس لشکر شام در بالای کوه‌های مکّه که مشرف بر خانه‌ها و مسجدالحرام است اجتماع کردند، و تعبیه منجنیق نمودند و پیوسته سنگ و نفط بر مکّه و مسجد می‌افکندند، و جامه‌ها از پنبه و کتان به نفط آلوده می‌ساختند و بر خانه خدا می‌انداختند، تا آن که کعبهٔ معظمه بسوخت و بنای آن منهدم گشت و دیوارهای آن برهم ریخت، و شاخهای گوسفندی که به جهت فدای اسماعیل ﷺ آمده بود و بر سقف آویخته بودند، هم سوخته شد.

ابوحرّه مدینی گفته:

ابْنُ نُمَیْرٍ بِئْسَ ما تَوَلّی قَدْ أحْرَقَ المَقامَ و المُصَلّی

و ابتدای این واقعه در روز شنبه سیّم ربیع‌الاول سال شصت و چهارم[۳] یازده روز به مرگ یزید مانده بوده، و بالجمله از آسیب سنگ و آتش و شمشیر و سایر ظلم تعدیات لشگر شام، کار بر اهل مکّه سخت شد، تا آن که خدای عزّوجل یزید را مهلت نداده به جحیم پیوست، خبر مرگش به مکّه رسید، حصین بن نمیر دست از جنگ برداشت و در طریق مهادنه با ابن زبیر پا گذاشت و با لشگر خویش به جانب

---

۱ ـ قدیه بر وزن زبیل منزلی است ما بین مکّه و مدینه.

۲ ـ ابوعبید.

۳ ـ نگاه کنید به: اخبار مکّه، ج ۱، ص ۲۰۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۰ و ۸۱ به نقل از مقامع الفضل، ج ۲، ص ۱۳۸.

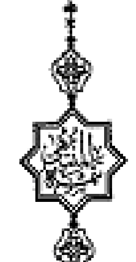
شام روانه شدند و اهل مکّه از آسیب ایشان راحت شدند.[۱]

در اخبار الدول است که: یزید در ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ ۶۴ به مرض ذات الجنب در حوران از دنیا رفت، جنازه‌اش را به دمشق آوردند و در باب صغیر او را دفن کردند، و قبرش اینک مزبله می‌باشد، و سنین عمرش به سی و هفت سال رسیده بود، و خلافتش سه سال و نه ماه طول کشیده. (انتهی).[۲]

تذییل و تسجیل[۳]

بدان که در تجویز لعن یزید ما بین علمای اهل سنّت خلاف است، احمد بن حنبل و جماعت بسیاری تجویز لعن کرده‌اند، بلکه ابن الجوزی در این باب کتابی نوشته موسوم به کتاب **الرّد علی المتعصب العنید المانع عن لعن یزید**.[۴] اگر چه شایسته بود که در امّت پیغمبر ﷺ خلافی واقع نشود در این که اگر کسی جگر گوشهٔ رسول ﷺ را بکشد، و عیال او را اسیر کند و به اطراف و نواحی چون اسیران کفّار بی‌رعایت احترام بگرداند، و آن چه شایستهٔ هیچ مسلمی نیست در حق ایشان بکند، البته چنین کس را مستوجب لعن دانند، لکن با وجود اینها غزالی که لاف متابعت شریعت می‌زند، بلکه دعوی وصول و شهود دارد و خود را سرچشمه علم و عمل، و واصل به اقصی مراتب مُنی و أمل می‌داند، منع اکید و تحریم شدید از لعن یزید کرده، گروهی بعد از او نیز متابعت او کرده و تخلّف از عترت طاهره نموده تحریم لعن یزید نموده‌اند.

و عبارت غزالی در این مقام در کتاب **آفات اللسان** از مجلد ثالث **احیاءالعلوم**،[۵]



۱ ـ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۰۹؛ الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۲۰؛ اخبار مکة، ج ۱، ص ۲۰۵ به نقل از مقامع الفضل، ج ۲، ص ۱۳۸.

۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴؛ و نیز نگاه کنید به: وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۲۷.

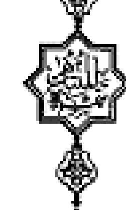
۳ ـ نک: شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۲۴ به بعد.

۴ ـ این اثر با تحقیق آقای شیخ محمّد کاظم محمودی در سال ۱۴۰۴ هـ به چاپ رسیده است.

۵ ـ احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۰۶ در آفت هشتم از آفات زبان؛ وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۲۸۹.

و در تاریخ ابن خلّکان در ترجمهٔ علی بن محمّد طبری مشهور به «الکیاء»[1] و در حیاة الحیوان دمیری[2] در لفظ «فهد» و غیرها مسطور است.

و خلاصهٔ کلام او آن است که در جواب سائل از لعن یزید و از صحت قتل سیدالشهداء علیه‌السلام به دست او و از جواز ترحم بر او می‌نویسد که: لعن مسلمانان جایز نیست، و یزید مسلمان است و نسبت قتل یا امر، یا رضای به قتل حسین علیه‌السلام به او دادن سوء ظن به مسلمین است و به حکم کتاب و سنّت حرام است، و هر کس گمان صحت این نسبت کند در غایت حماقت است، چه اگر سلطانی یا امیری یا وزیری در این زمان کسی را بکشد، پی بردن به حقیقت آن که قاتل یا آمر یا راضی که بود اگر چه آن سلطان نزدیک او باشد و مشاهدهٔ او نماید مقدور نیست، فکیف به این که زمان بعید و مکان شاسع[3] باشد، و قریب چهارصد سال گذشته باشد که این امری است که حقیقت او هرگز معلوم نخواهد شد، و با عدم علم باید حسن ظن به اهل اسلام داشت. و بر فرض که بر مسلمی قتل مسلمی ثابت شود نزد «أشاعره» موجب کفر نیست، و تواند بود که قاتل بعد از توبه بمیرد، و لعن کافر بعد از توبه جایز نیست، فکیف به قاتل، و چگونه معلوم شود که یزید توبه نکرده، پس لعن هیچ مسلمان جایز نیست، و هرکه او را لعن کند فاسق و معصیت کار خواهد بود، و اگر لعن او هم جایز باشد و سکوت کند از شمار عاصیان محسوب نخواهد بود. و اگر کسی در تمادی[4] ایام حیات لعن ابلیس نکند مسؤولیت نخواهد داشت، و اگر لعن کند سؤال دارد، چه ملعون بعید از رحمت الهی است و ازکجا معلوم می‌شود که او دور است، و اخبار به او تخرص[5] به اخبار غیب است مگر در حق کسی که به کفر مرده باشد.



و اما ترحم بر یزید جایز است بلکه مستحب است، بلکه داخل در عموم «اَللّٰهُمَّ

---

۱ ـ وفیات الاعیان، ش ۴۳۰.

۲ ـ حیاة‌الحیوان، ج ۲، ص ۲۰۷.

۳ ـ دور.

۴ ـ تمام مدت.

۵ ـ سخن حدسی گفتن، افترا و دروغ.

اغفر لِلْمُؤمنین و المؤمنات» است که در هر نماز می‌خوانیم و یزید مؤمن بوده است!.

این است ما حصل تحقیق غزالی، و حقاً که بر مسلم موالی اهل‌بیت بسیار گران می‌آید که کسی دعوی ایمان یزید کند که فرزندان پیغمبر ﷺ را بکشت، و زنان و دختران ایشان را بر شترهای برهنه از شهر به شهر و صحرا به صحرا مانند اسیران ترک و کابل شهرهٔ آفاق و انگشت نمای حجاز و عراق کرد، و سر پسر پیغمبر را در ملأ عام گاهی بر در خانه آویخت، وگاهی بر طشت نهاد و شراب خورد و زیادی شراب راکنار او ریخت و اظهار مسرّت کرد و شادمانی نمود و لب و دندان او را از در استهزاء و تخفیف با چوب خیزران بکوفت که اعظم مصائب است نزد انسان غیور.

یا للعجب، چنین کس مؤمن است و دعاء برای او مستحب است؟[1]

بسی عجب است از غزالی که کافهٔ علماء سنّت او را «حجة‌الاسلام» می‌دانند، یزید را مؤمن و مسلمان دانسته و لعن بر او را حرام، و حال آن که مسلمان بودن یزید اوّل کلام است، چه اقوال و افعال او هر یک دلیل کفر او است با این که سببی برای انتقال او به اسلام نیست.

اما دلالت اقوال او:

پس اوضح [از] آن است که ذکر شود، وکسی که مراجعه کند به کلمات و اشعار او، بر او این مطلب هویدا خواهد شد، و این مختصر را مجال بسط نیست، لکن من باب نمونه به جزیی از آن اشاره می‌شود، از جملهٔ اشعار او که دلالت بر کفر و زندقهٔ او دارد این شعر معروف است که در صفت خمر گفته:

شُمَیسة کُرمٍ بُرجُها قَعرُدَنّها ... و مشرقُها الساقي و مغربها فَمي

فَإنْ حرمت یوماً علی دین أحمد ... فَخُذْها عَلیٰ دین المَسیح بْنِ مَرْیَم

و جماعتی از مورخین گفته‌اند که: بعد از ورود اهل‌بیت ﷺ به مجلس آن

۱ـ قل لمن لایجیز لعن یزید ... أنت ان قاتنا یزید یزید

زادك الله لعنة و عذاباً ... وله الله ضعف ذاك یزید

از دیوان آیت‌الله میرزا ابوالفضل طهرانی، ص ۲۸۰.

میشوم این اشعار را تمثل کرد که سجلی است بر کفر او:

لَـعِبَتْ هـاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلاَ خَبَرٌ جاءَ و لا وَحْيٌ نَـزَلْ

لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ إنْ لَمْ أَنْتَقِمْ مِنْ بَني أَحْمَدَ ما كـانَ فَـعَلْ

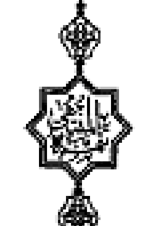
لَيْتَ أَشياخي بِبَدْرٍ شَـهِدوا جَزَعَ الْخَزرجِ مِنْ وَقْعِ الأَسَلْ

لأَهَـلّوا و اسْـتَهلّوا فَـرحـاً ثم قالوا يا يزيد لا تُشَـلْ[۱]

و هم از دیوان او منقول است و سبط ابن الجوزی شهادت به او داده و در کتب مقاتل معروف است که: بعد از ورود اهل‌بیت به شام و اشراف بر محلهٔ جیرون که مجاز در جامع اموی است، این دو بیت که از کفر دیرین و نفاق پیشین خبر می‌دهد انشاد کرد:

لَمّا بَدَتْ تِلْكَ الحُمُولُ وَ أَشْرَقَتْ تِلْكَ الشُّمُوسُ على رُبَى جِيرُونِ

نَعِبَ الغُرابُ فَقُلْتُ نُحْ أو لا تَنُحْ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِـن النَّـبيِّ دُيُـوني



و هم از یزید است:

مـعشَرَ النَّـدمانِ قُـومُوا و اسمَعُوا صوتَ الأغاني

و اشـربوا كأسَ مُـدامٍ و اتْرُكُوا ذِكْـرَ المَعاني

شَـغَلَتْني نـغمةُ العيدانِ عَـــن صَـوتِ الأذانِ

و تَعَوَّضْتُ عـن الحـورِ عَـجُوزاً فـي الدِّنـانِ

إلیٰ غیر ذلک.[۲]

اما دلالت افعال او بر کفر او:

پس کفایت می‌کند قتل سیدالشهداء علیه السلام که ریحانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سیّد شباب[۳] اهل جنّت، و محبوب حبیب خداست. علاوه بر آن استخفافاتی که به عترت طاهره

---

۱ ـ تذکرة الخواص، ص ۲۷۱؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۰؛ البدایة و النهایة، ص ۹۲ و ۱۹۷ و ۲۰۴؛ الاتحاف، ص ۱۸؛ البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۲.

۲ ـ تذکرة الخواص، ص ۳۰۰ و ۳۰۱.

۳ ـ جوانان.

بعد از قتل جگرگوشگان رسول ﷺ کرد، از نهب[۱] و آسر و جلب به دیار، «ليس معهنّ من حماتهنّ حميّ و لا من ولاتهنّ وليّ يتصفّح وجوههنّ القريب و البعيدُ والشّريف والوضيعُ».

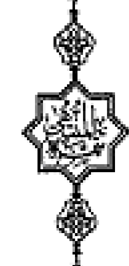
ابن جوزی در رسالهٔ رد بر متعصب عنید گفته: ليس العجب من فعل عمر بن سعد و عبيدالله بن زياد [بما صنعوا و أتو إلى أهل بيت رسول‌الله ﷺ من عظيم الأجرام] و إنّما العجب من خذلان يزيد، و ضربه بالقضيب على ثنية الحسين ؑ و إغارته على المدينه، أفيجوز أن يفعل هذا بالخوارج؟ أو ليس في الشّرع أنّهم [يصلى عليهم و] يدفنون؟[۲]

أما قوله: لي أن اسبيهم،[۳] فأمر لا يقع[۴] لفاعله و معتقده باللعنة، و لو أنه احترم الرأس حين وصوله [اليه] و صلّى عليه و لم يتركه في طستٍ، و لم يضربه بقضيبٍ، ما الذي كان يضرّه، و قد حصل مقصوده من القتل؟ و لكن أحقاد جاهليّة، و دليلها ما تقدّم من انشاده [شعر ابن الزبعري]:

ليت أشياخي ببدر شهدوا.[۵]

و همچنین دلیل کفر اوست واقعه «حرّه» و انتهاک حرمت رسول ﷺ. و دیگر هتک کعبهٔ معظّمه چنانچه اجمالاً به هر دو مطلب اشاره کردیم.

و نقل شده که بعد از شهادت حضرت سیدالشهداء ؑ ابن عباس به یزید



---

۱ ـ غرات.

۲ ـ در اصل: و إعادته [رأسه الشريف] إلى المدينة ـ و قد تغيّرت ريحه ـ لبلوغ الغرض الفاسد.

۳ ـ در نسخه چاپی: أن أسبيهم. و ظاهراً این صحیح‌تر است دنباله آن در نسخه چاپی این است: فأمر لا يقع لفاعله ومعتقده الاّ اللعنة، ص ۵۳.

۴ ـ در چاپ کتابفروشی مرکزی و نیز چاپ داوری، لايقنع.

۵ ـ یعنی: کار عمر بن سعد و ابن زیاد عجیب نیست، تعجب در بدبختی یزید است، چوب زدن او بر دندان حسین و غارت کردنش در مدینه، آیا این کار در شرع حتی نسبت به خوارج جایز است؟ آیا دستور شرع آن نبود که کشته‌ها به خاک سپرده شوند؟ اینکه او گفته بود من آنها را اسیر می‌کنم، برای فاعل کار و معتقد به آن سبب لعن نمی‌شود. اما اگر او هنگام رسیدن سر (ابی عبدالله) احترام می‌کرد و نماز بر آن می‌خواند و در طشت قرارش نمی‌داد و با چوب آن را نمی‌زد چه زیانی بر او داشت، او به مقصودش که کشتن حضرت باشد رسیده بود، ولی کینه‌های جاهلی نمی‌گذاشت و دلیلش هم اشعاری که گذشت، لیت اشیاخی.

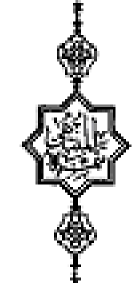
مکتوبی نوشت که یک فقره از او این است:

و إنّ من أعظم الشّماتة حَمْلُك بنات رسول‌الله ﷺ و أطفاله و حرمه من العراق إلى الشّام، أُساری مجلوبین مَسْلوبین، تری النّاس قُدرتك علینا، و أنّك قد قهرتنا و استولیت علی آل رسول‌الله، و في ظنك أنّك أخذتَ بثار أهلك الكفرة الفجرة یوم بدر، و أظهرتَ الانتقام الذي كنتَ تخفیه. ـ الخ.

و مسعودی در مروج الذهب گفته که: فرعون در رعیت خود أعدل از یزید بود[۱] و ولایت او ننگ بزرگی بر اسلام شد. ابوالعلاء مَعری گفته:

أری الأیّـامَ تَـفْعَلُ كُـلَّ نُكْـرٍ   وَ ما أنَا في العَجائِب مستزید
ألیس قریشُکم قَـتَلَتْ حُسـیناً   و کان علی خلافتِکُمْ یَـزِیدُ

و بالجمله شرح کفر و زندقه و الحاد یزید و اشعار کفرآمیز او، و لعنت کردن ابوالفرج جوزی او را در منبر بغداد در کتب مشهور است.



و جماعتی از اهل‌سنّت و جماعت نیز اعتقاد به کفر یزید کرده‌اند.[۲] چنانچه ابن حجر در صواعق گفته است که: اهل‌سنّت اختلاف کرده‌اند در کفر یزید، طائفهٔ وی را کافر دانسته‌اند به جهت کلام سبط بن الجوزی و جز او که گفته‌اند: مشهور آن است که چون سر مبارک را آوردند اهل شام را فراهم کرد و با خیزران همی زد و این ابیات بخواند: «لیتَ أشیاخي». الخ. آن گاه کلام ابن جوزی را که ما نقل کردیم به توسط کتاب تذکره سبط او نقل کرده. و مذهب مجاهد و امام احمد و ملا علی قاری نیز بر کفر یزید است، و کلام تفتازانی عما قریب ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی. و بالجمله، این مذهب از بدع روافض نیست.

و اما این که غزالی نسبت قتل یا امر یا رضای به قتل جناب امام حسین ؑ را به یزید دادن سوء ظن دانسته، بسی مطلب عجیب ذکر کرده، و ملا سعد تفتازانی ـ که

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۸.

۲ ـ علمای بسیاری لعن یزید را تجویز کرده‌اند از جمله: روح المعانی، ج ۸، ص ۱۲۵؛ رسائل جاحظ، ص ۲۹۸؛ تذکرة الخواص، ص ۱۶۲؛ السیرة الحلبیة، ج ۱، ص ۱۷۲.

صیت فضل او گوش جهانیان را پر کرده ـ، کفایت مؤنۀ این جواب را کرده:

در شرح عقاید نسفیه گفته:

الحقّ أنّ رضا یزید بقتل الحسین عليه السلام و استبشاره بذلك، و إهانته أهل بیت رسول‌الله [صلى الله عليه وآله] ممّا تواتر معناه، و إن كان تفاصیله آحاداً. فنحن لا نتوقف في شأنه بل في «عدم ظـ» إیمانه؛ فلعنة‌الله علیه، و علی أنصاره و أعوانه.[1]

خلاصه آن که رضا و استبشار و فرح یزید به قتل حضرت سیدالشهداء عليه السلام و اهانت او اهل‌بیت رسول را از جمله اموری است که به تواتر معنوی ثابت شده، اگر چه تفصیل او به خبر آحاد نقل شده باشد، نظیر شجاعت علی عليه السلام و سخاوت حاتم. و ما در شأن و عدم ایمان او توقفی نداریم، (یعنی او را کافر می‌دانیم) لعنت خدای بر او باد و بر یاران و معینان [او].

و هم در شرح مقاصد می‌گوید:

ما وقع بین الصحابة من المحاربات و المشاجرات علی الوجه المسطور في كتب التواریخ، و المذكور علی ألسنة الثقات، یدلّ بظاهره علی أنّ بعضهم قد حادّ عن طریق الحقّ و بلغ حدّ الظلم و الفسق، و كان الباعث له [علیه] الحقد و العناد، و الفساد و الحسد و اللداد، و طلب الملك و الریاسة، و المیل إلی اللذّات و الشهوات، إذ لیس كل صحابي معصوماً، و لا كلّ من لقي النبي صلى الله عليه وآله بالخیر موسوماً، إلاّ أنّ العلماء لحسن ظنّهم بأصحاب رسول‌الله ذكروا لها محامل و تأویلات بها تلیق، و ذهبوا إلی أنّهم محفوظون عمّا یوجب التضلیل و التفسیق، صوناً لعقائد المسلمین عن الزیغ و الضلالة في حقّ كبار الصحابة، سیّما المهاجرین منهم و الأنصار، و المبشّرین بالثواب في دار القرار.

و أمّا ماجری بعدهم من الظلم علی أهل بیت النبي صلى الله عليه وآله فمن الظهور بحیث لامجال للإخفاء، و من الشناعة بحیث لا اشتباه علی الآراء، إذ یكاد یشهد به الجماد و العجماء، و یبكي له من في الأرض و السماء، و ینهدّ منه الجبال، و تنشقّ الصخور، و یبقی سوء عمله

---

١ ـ شرح العقائد نسفي، ٢٤٣.

علی کرّ الشهور و مرّ الدهور، فلعنةالله علی من باشر أو رضي أو سعی، و لعذاب الآخرة أشدّ و أبقی.

فإن قیل: فمن علماء المذهب من لا یجوّز اللعن علی یزید، مع علمهم بأنّه یستحق ما یربو علی ذلك و یزید؟

قلنا: تحامیاً عن أن یرتقي إلی فالأعلی فلأعلی، کما هو شعار الرّوافض علی ما یروی في أدعیتهم، و تجری في أندیتهم، فرأی المُعتنون بأمرالدین إلجام العوام بالکلیّة طریقاً إلی الاقتصاد في الاعتقاد، بحیث لاتزلّ الأقدام عن السواء، و لا تضلّ الأفهام بالأهواء، و إلاّ فمن یخفی علیه الجواز و الاستحقاق؟ و کیف لا یقع علیها الاتفاق. إلی آخر ما قال.[1]

از این کلمات واضح شد که این علامهٔ عظیم‌الشأن اهل سنّت اعتراف کرده به ظهور فسق و ظلم ناشی از حقد و عناد از صحابه، و به این که ظلم بر اهل‌بیت به حدی است که جمادات و حیوانات را به شهادت در آورده و سکنهٔ آسمان و زمین را به گریه در آورده، و علماء سنت متفقند بر لعن یزید، و منع، به جهت این است که از یزید به سایرین تعدی و سرایت نکند.

و اما این که غزالی گفته: «چگونه معلوم می‌شود که یزید توبه نکرده»، جواب او آن است که ظهور اصرار او در توهین اهل‌بیت بعد از قتل و استبشار او و مجالست او در مجلس شراب با ابن زیاد و امر ساقی به سقایت او و مدح او به امانت و صاحب سر بودن در اشعار سابقه، کافی است در اثبات مرام.

و سبط ابن الجوزی شرح این قضیّه را چنان نقل می‌کند که: بعد از قتل امام حسین عليه السلام یزید کس فرستاد به طلب ابن زیاد، و اموال کثیره و تحف عظیمه به وی داد و جای وی را در مجلس نزدیک خود قرار داد و مکانت منزلت او را رفیع داشت و او را بر زنان خود داخل کرد و ندیم خود قرار داد، یک شب مست شد و به مغنی گفت غنا بخوان. و یزید بدیههً این شعر را انشاد کرد:



۱ ـ شرح المقاصد، ج ۵، ص ۳۱۰ ـ ۳۱۱.

اسقني شربةً تُروّي مشاشي[۱] ثم صِل فاسق مثلَها ابن زيـاد
صاحِبُ السرّ و الأمانةِ عندي و لِتَسديدِ مَـغنَمِي و جِـهادِي
قاتل الخارجي أعـني حُسَـيناً و مبيد الأعـداء و الحُسّـاد[۲]

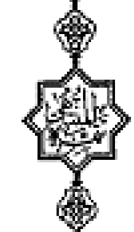
و از فتاوی کبیر که از اصول معتمده اهل سنّت است روایت شده که:

اكتَحل يزيد يوم عاشورا بدم الحسين عليه السلام و بالأثمد ليقرّعينيه![۳]

با این که توبه از او نقل نشده و حکم کفر او ثابت است تا دلیل بر خلافش اقامه شود، و دلیل بر وجوب قبول توبه هر گناهکاری نداریم، چه وجوب قبول توبه عقلی نیست، بلکه به موجب وعده است و این وعده در حق یزید نیست.

و لقد أجاد ابن‌الجوزی حيث قال:

و أنين العباس ـ و هو مأسور ببدر ـ منع النبي صلی الله علیه و آله النوم، فكيف بأنين الحسين عليه السلام؟ و لمّا أسلم وحشي قاتل حمزة، قال له النبي صلی الله علیه و آله: غَيِّب وجهك فإنّي لا أُحب أن أرى من قتل الأحبّة، و هذا الإسلام يجبّ ما قبله، فكيف بقلبه أن يرى من ذبح الحسين عليه السلام و أمر بقتله، و حمل اهله على أقتاب الجمال؟. (انتهى).[۴][۵]



کدام مسلمانی راضی می‌شود بر فرض محال اگر یزید توبه کرده باشد خدای او را بیامرزد با این که حق هر مسلمانی در این واقعه بر او ثابت است، ولو بر فرض نفع، مسقط حق‌الله است نه مسقط حق الناس.

و اما این که غزالی گفته: لعن هیچ مسلمانی جایز نیست، این محض باطل

---

۱ ـ مشاش = سر استخوان است.

۲ ـ تذكرة الخواص، ص ۳۰۰؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۵.

۳ ـ یزید روز عاشورا با خون حسین علیه السلام سرمه کشید تا دیدمانش روشن گردد.

۴ ـ الرد على المتعصب العنيد.

۵ ـ یعنی: و چه نیکو گفته ابن‌جوزی: نالهٔ عباس که در جنگ بدر اسیر بود مانع خواب پیغمبر شد، پس با نالهٔ حسین علیه السلام چه می‌کرد؟ و وحشی که اسلام آورد (قاتل حمزه) فرمود چهره‌ات را دور کن، من دوست ندارم قاتل دوستان را ببینم، و این اسلام گذشته را قطع می‌کند، پس چگونه منقلب می‌شد اگر قاتل حسین و دستور دهندهٔ به قتل او و حمل کنندهٔ خاندانش بر روی شتران بی‌جهاز را می‌دید.

است. خدای تعالی در قرآن مجید چند طائفه را لعن کرده است که مشتمل بر عناوینی می‌باشند که جمیع آن عناوین بر یزید منطبق است و معلوم می‌شود از آنها جواز لعن یزید، به علاوه آیهٔ شریفهٔ «**و الشَّجرةَ الملعونةَ في القرآنِ**»[1] که مجوّز لعن جمیع بنی‌امیّه است چنانچه تحقیق آن بعد از این بیاید ان شاءالله تعالی. و ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به ذکر سه آیهٔ شریفه:

آیهٔ اُولی: **وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاءُه جَهَنَّم خالداً فيها و غَضِبَ‌اللهُ عَلَيْهِ و لَعَنهُ و أعَدَّ لَهُ عَذاباً عظيماً**.[2]

آیهٔ ثانیه: **فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ أنْ تُفْسِدُوا في الأرضِ و تُـقَطِّعُوا أرْحـامَكُمْ أُولئك الّذينَ لَعَنَهُمُ‌اللهُ و أصمّهم و أعمى أبصارهم**.[3]

ابن جوزی: از صالح بن احمد بن حنبل روایت شده که گفت: با پدرم گفتم که: گروهی مرا به موالات یزید نسبت می‌دهند.

پدرم گفت: ای پسرک من! مگر یزید را مؤمنی دوست می‌دارد؟

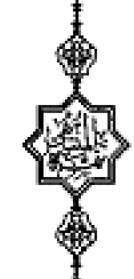
گفتم: چرا لعنت نمی‌کنی او را؟

گفت: کی مرا دیدی که چیزی را لعنت کنم؟ آیا تو لعنت نمی‌کنی کسی را که خدای تعالی در کتاب خود لعنت کرده؟

گفتم: کجای قرآن است لعن او؟ پدرم این آیت مبارک تلاوت نمود «**فهل عسيتم**» (الآية). آن گاه گفت: آیا فسادی اعظم از قتل هست؟[4]

آیهٔ ثالثه: **اِنّ الّذينَ يُؤْذُونَ‌اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ‌اللهُ في الدُّنيا و الآخرة و أعدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهيناً**.[5]

و تطبیق عناوینی که در این آیات است بر یزید محتاج به بیان نیست.



---

۱ ـ إسراء (۱۷)، آیهٔ ۶۰.

۲ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۹۳.

۳ ـ سوره محمّد، آیه ۲۲ و ۲۳.

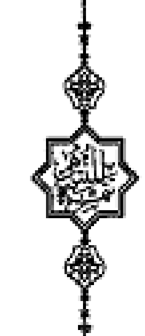
۴ ـ الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۶۳۵؛ الرد علی المتعصب العنید، ص ۱۵ ـ ۱۷.

۵ ـ أحزاب (۳۳)، آیهٔ ۵۷.

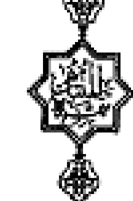
علاوه بر این آیات شریفه لعن او از کلام رسول ﷺ نیز ثابت است. کما روی ابن‌الجوزی عنه ﷺ قال: من أخاف أهل المدینة [ظلماً] أخافه الله، و علیه لعنة‌الله و الملائکة و النّاس أجمعین. لا یقبل‌الله منه یوم القیامة صرفاً و لا عَدلاً.[1]

و یزید أخاف اهل المدینة في واقعة الحرّة کما صرّح به جمع من العلماء و قرع سمعك آنفاً.

* * *



۱ ـ کسی که بترساند اهل مدینه را خدایش بترساند و بر او لعنت خدا و ملائکه و همهٔ مردم باد و خدا نمی‌پذیرد از او در روز قیامت هیچ بازدارنده‌ای از عذاب و هیچ یاوری را. ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۳۴ به نقل از ابن جوزی.



ذکر خلافت معاویة بن یزید[1] بن معاویة و عبدالله بن زبیر

چون ایام عمر یزید بن معاویه به پایان رسید و در روز چهارشنبه چهاردهم ربیع‌الاوّل سنهٔ ۶۴ رهین اعمال خویش گردید، معاویه فرزندش به جای وی نشست، و مدت چهل روز در شام سلطنت کرد، پس از آن بر فراز منبر رفت و خطبه خواند[2] و اعمال پدران خود را یاد کرد، و موافق روایات **کامل بهائی** بر جد و پدر خود لعنت کرد، و از افعال ایشان تبرّا جست، و گریهٔ شدیدی نمود، آن‌گاه خود را از خلافت خلع کرد.

مروان بن حکم از پای منبر برخاست و گفت: الحال که طالب خلافت نیستی، پس امر خلافت را به شوری بیفکن، چنانچه عمر بن الخطاب کرد یا ابالیلی! ـ و ابولیلی کنیه‌ای است که مستضعفین عرب را به آن می‌خوانند ـ.[3]

معاویه در جواب مروان گفت: من حلاوت خلافت را نچشیدم، چگونه راضی شوم که تلخی اُوزار آن را بچشم؟ و به قولی این کلام را هنگام مرگ گفت، در وقتی که بنی‌امیّه از او خواستار تعیین خلیفه شدند.[4]

پس معاویه از منبر به زیر آمد و در خانه بنشست و مشغول گریه شد، مادرش نزد

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید: اخبار الدول، ج ۲، ص ۹۵؛ الجوهر الثمین، ج ۱، ص ۸۱؛ دول‌الاسلام، ص ۳۹؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۹؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۸۲.

۲ ـ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۵، چاپ اوّل، ط مصر ۱۳۰۲؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۳۴، ط مصر سال ۱۳۱۲؛ البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۴؛ حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۸۸.

۳ ـ کامل بهائی، ج ۲، ص ۲۶۰.

۴ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۶.

او آمد و گفت: ای فرزند! کاش خرقهٔ حیضی بودم و این کلمات منبریّه تو را نمی‌شنیدم. و به قولی گفت: کاش خون حیض می‌شدی و به وجود نمی‌آمدی تا چنین روز از تو نمی‌دیدم. در جواب گفت: ای مادر، دوست می‌داشتم والله که چنین می‌بودم، قلادهٔ این امر بر گردن نمی‌افکندم آیا من وزر و وبال این کار را بر خود حمل دهم و بنی‌امیّه به حلاوت آن فائز شوند؟! این نخواهد شد.[۱]

و سبب خلع معاویه خلافت را از خود، چنانچه شیخ احمد بن فهد حلی ﷺ در عُدّه به مناسبتی نگاشته آن بوده که: روزی معاویه شنید دو تن از کنیزانش با هم منازعه می‌کنند و یکی از آن دو کنیز در نهایت حسن و جمال بود، آن دیگری با او گفت: که جمال تو تکبّر سلاطین را برای تو حاصل کرده. کنیزک خوشرو گفت: چه سلطنتی است بهتر از سلطنت حسن و جمال؟ بلکه واقع سلطنت در او است، چه او بر تمام ملوک و سلاطین حکمران است و تمامی ایشان مقهور جمال می‌باشند.

کنیز دیگر گفت: مگر در سلطنت چه خوبی و خیر است و حال آن که سلطان یا ایستادگی می‌کند به حقوق سلطنت و سپاس آن را به جا می‌آورد و توجه از رعیت می‌کند، پس با این حال لذت و راحتی از برای او نیست و پیوسته عیش او منغص است، و یا متابعت شهوات و اختیار لذات خویش می‌کند و تضییع حق سلطنت و رعیت می‌نماید، پس چنین سلطانی مکانش در آتش است، پس از برای سلطان راحت دنیا و آخرت جمع نخواهد شد.

حرف کنیزک در دل معاویه اثر کرد و به این سبب خود را از خلافت خلع کرد.

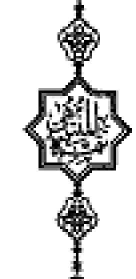
و بالجمله، چون معاویه خود را خلع نمود، طائفهٔ بنی‌امیّه، عمر بن مقصوص (قوصی خ ل) مؤدب او را گفتند که تو او را به حبّ علي و بغض امویه تأدیب کرده ای. او گفت: چنین نیست، بلکه جِبلی اوست. این سخن را از او نشنیدند و او را گرفتند و زنده در گور کردند![۲]



۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۶؛ و نیز نگاه کنید به: بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۸ ـ ۱۱۹.
۲ ـ حیاةالحیوان دمیری، ج ۱، ص ۹۴.

و از پس بیست و پنج روز یا چهل روز دیگر نیز معاویه دنیا را وداع کرد ، و بعضی گفتند که : او را به شربت زهری مسموم کردند ، و در آن وقت بیست و دو سال از عمر او گذشته بود .

پس ولید بن عتبة بن ابی‌سفیان به طمع خلافت برخاست تا بر جنازه او نماز گزارد ، گاهی که تکبیر دوّم نماز گفت او را زخمی زدند و به معاویه ملحقش ساختند ، پس دیگری بر او نماز خواند ، و در دمشق او را دفن کردند ، و به موت او دولت و سلطنت از آل ابوسفیان منقرض شد و به مروان و آل مروان انتقال یافت .



[عبدالله بن زبیر و خلافت او]

مشکوف باد ، که چون یزید بن معاویه بر سریر سلطنت نشست چند نفر از بیعت او امتناع کردند ، از جمله عبدالله بن زبیر بود که سر از بیعت او برتافت و به جانب مکّه شتافت ، یزید بعد از فراغ از واقعه طف و حرّه لشکر را مأمور داشت که به دفع او به مکّه بروند ، و در ایامی که لشکر یزید با ابن زبیر مقاتلت می‌کردند یزید سیر درکات جحیم شد ، و عبدالله بن زبیر در مکّه بلا مزاحم شد و دعوی خلافت کرد ، جملهٔ از مردم با او بیعت کردند و فی‌الجمله کار خلافت بر او مستقر شد .

آن گاه شروع کرد به تأسیس بناء بیت‌الله ،[1] در آن هنگام هفتاد نفر از شیوخ شهادت دادند که این خانه را وقتی که قریش بنا کردند به جهت آن که اموالشان کفایت نمی‌کرد هفت ذرع از سعه اساس اصلی آن که ابراهیم ﷺ و اسماعیل ﷺ بنا نهاده بودند کم کردند ، ابن زبیر آن مقدار کاسته را بر بناء خانه افزود و از برای خانه دو در قرار داد ، یکی برای دخول و دیگری برای خروج .

این ببود تا وقتی که حجاج از جانب عبدالملک مروان به دفع ابن زبیر به مکّه شد و او را بکشت ، و بنایی که ابن زبیر در خانه کرده بود منهدم نمود و به همان طریقی

---

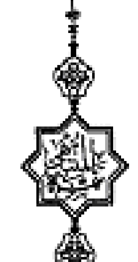
۱ ـ نگاه کنید: اخبار مکّه، ص ۲۰۵؛ مقامع الفضل، ج ۲، ص ۱۳۸.

که قریش بنا کرده بودند و در عصر رسول خدا ﷺ بوده بنا کردند، و از برای خانه یک در قرار دادند.

و هم مکشوف باد، که در ایامی که یزید و معاویة بن یزید هلاک شدند ابن زیاد در بصره امارت داشت، مردم را جمع کرد و خطبه خواند و خبر مرگ یزید و معاویه را بدیشان داد و گفت: یکی را امیر خویش کنید و با او بیعت کنید که با دشمنان شما جهاد کند و با مظلومان انصاف دهد و اموال شما را در بین شما قسمت کند.

جماعتی از اشراف بصره که از جمله آنها بود احنف بن قیس و قیس بن هیثم و مسمع بن مالک عبدی گفتند: ما غیر تو را سزاوار این کار ندانیم، الحال تو امیر باش تا مردم خلیفه برای خود اختیار کنند.

عبیدالله چون چنین دید کاغذی برای عمرو بن حریث عامل خود در کوفه نوشت که اهل کوفه را بر اطاعت او بخواند.



عمرو بن حریث چون اهل کوفه را به بیعت ابن زیاد خواند یزید بن رزیم شیبانی به پا خاست و گفت: ما را حاجتی به امارت بنی‌امیّه و پسر مرجانه نیست، و جز این نیست که بیعت برای اهل حجاز است. و بعضی خواستند با عمر بن سعد بیعت کنند، زنهای هَمْدان با نساء کهلان و انصار و ربیعه و نخع صیحه زنان و گریه کنان داخل مسجد جامع شدند و ندبه بر جناب امام حسین ؑ کردند و گفتند: آیا کفایت نکرد عمر سعد را کشتن حضرت سیدالشهداء ؑ که الحال می‌خواهد امیر بر ما شود، مردم از گریه زنها به گریه در آمدند و به این سبب با عمر سعد بیعت نکردند.

چون خبر اهل کوفه به عبدالله بن زبیر رسید، طمع در تسخیر کوفه کرد و عبدالله بن مطیع عدوی را عامل کوفه نموده و به کوفه فرستاد، مختار با ابن زبیر گفت که: من در کوفه جماعتی را می‌شناسم که اگر امیر شود بر ایشان مردی که صاحب رفق و علم باشد هر آینه جمع شوند لشکر عظیمی که بتوانی بر اهل شام غلبه کنی. گفت: آن جماعت کیانند؟

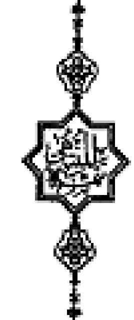
گفت: شیعهٔ بنی‌هاشم.

گفت: پس تو را برای این کار اختیار کردم.

پس مختار به جانب کوفه شد و در ناحیه فرود آمد، و پیوسته گریه می‌کرد بر طالبیین و شیعه ایشان، و اظهار جزع و حنین می‌نمود، و مردم را به خونخواهی کشتگان اهل‌بیت تحریص می‌کرد.

شیعیان بر گرد او جمع شدند تا کارش قوت گرفت و داخل قصرالاماره شد، و عبدالله بن مطیع عامل ابن زبیر را بیرون کرد، و بر اهل کوفه غلبه نمود، و خانه و بستانی از برای خود بنا نمود و اموال بیت‌المال کوفه را بر مردم قسمت کرد، و قلادهٔ طاعت ابن زبیر را از گردن خود برداشت.

و کم کم کار او بالا گرفت و مردمان بر او گرد آمدند، و در صدد کشتن قتلهٔ حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر آمد و بسیاری از ایشان را بکشت، که از جمله عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر و سنان و غیرهم ـ علیهم لعائن‌الله ـ بودند.



و در پایان کار به دست مصعب بن زبیر برادر عبدالله کشته شد، چنانچه بعد از این اشاره به آن خواهیم کرد. ان شاءالله تعالی.

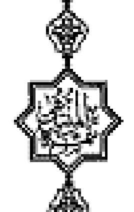
و بالجمله، عبدالله بن زبیر در مکّه اظهار عبادت و زهد می‌کرد، و حرص بسیار بر خلافت داشت، و خود را عائذ بیت‌الله می‌گفت، و بنی‌هاشم را بسیار اذیت می‌کرد، و برادر خود عمرو بن زبیر را در باب مسجد الحرام برهنه کرد و چندان او را تازیانه زد تا از دنیا برفت، به سبب آن که عمرو منحرف بود از او، و در ایام سلطنت یزید بن معاویه با لشکری از مدینه به تحریک ولید بن عتبة حرکت کرده بود برای قتال با برادرش عبدالله، وگاهی که لشکر او با لشکر عبدالله مقابل شدند ظفر از برای عبدالله شد و لشکر عمرو فرار کردند، لاجرم عبدالله عمرو را دستگیر کرد و به آن طریق که ذکر شد او را بکشت.

و نیز عبدالله بن زبیر حسن بن محمّد بن حنفیه را در زندان تاریک موحشی محبوس کرد، و می‌خواست او را بکشد، که حسن در خلاص خویش تدبیری کرد و

خود را خلاص نموده و فرار کرد و در منی به پدر خود ملحق شد.

و نیز عبدالله زبیر کسانی راکه از بنی‌هاشم در مکّه بودند که از جُمله ایشان محمّد بن حنفیه بود در شعب محصور کرد، و هیزم بسیاری جمع کرد و خواست ایشان را بسوزاند، که از جانب کوفه جماعتی که مختار ایشان را فرستاده بود دفعة بیامدند و هاشمیین را خلاص کردند، و خواستند تا عبدالله بن زبیر را بکشند که او خود را به مسجدالحرام رسانید و أستار کعبه راگرفت و گفت: «أنا عائذُالله».

و مسعودی بعد از نقل این قضیه در مروج الذهب از کتاب نوفلی حدیث کرده که او از ابن عایشه از پدرش از حماد بن سلمه نقل کرده که: عروة بن زبیر عذر می‌خواست از جانب برادرش در وقتی که ذکر بنی‌هاشم می‌شد، و حکایت محصور کردن برادرش ایشان را در شعب مکّه و جمع کردن او هیزم را برای سوزانیدن ایشان، و می‌گفت: این است و جز این نیست برادرم عبدالله اراده کرده بود که ایشان را بترساند تا در اطاعت او داخل شوند، همچنان که ترسانیدند بنی‌هاشم را و جمع کردند از برای ایشان هیزم برای سوزانیدن ایشان در وقتی که ایشان از بیعت امتناع کردند در زمان سلف (یعنی از بیعت ابی‌بکر تخلّف کردند در زمانی که خلیفه گشت).



پس مسعودی فرموده: این خبری است که ذکرش در اینجا شایسته نیست، و ما در کتاب حدائق الاذهان که در مناقب اهل‌بیت ﷺ و اخبار ایشان است این مطلب را شرح داده‌ایم.[۱]

و عبدالله بن زبیر در طریق عداوت امیرالمؤمنین ﷺ و اهل‌بیت آن جناب ﷺ بود، و چهل روز خطبه خواند و در خطب خود ذکر صلوات بر رسول ﷺ راکه در خطبه باید ذکر شود ترک کرد، وگاه‌گاهی در خطبه‌های خود سب امیرالمؤمنین ﷺ می‌نمود، و مردی بود به لئامت طبع معروف.

سعید بن جبیر نقل کرده که: عبدالله بن عباس بر ابن زبیر داخل شد، ابن زبیر به



۱ ـ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۸۶.

او گفت: تویی آن که مرا به لئامت و بخالت نسبت می‌دهی؟

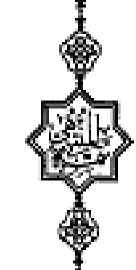
گفت: بلی همانا شنیدم از رسول خدا ﷺ که می‌فرمود: از دائرهٔ اسلام بیرون است کسی که شکم خود را سیر کند و همسایه‌اش گرسنه باشد.

ابن زبیر گفت: یا ابن عباس، من چهل سال است که بغض شما اهل‌بیت را در دل گرفته‌ام، پس کلماتی ما بینشان گفتگو شد، ابن عباس از ترس جان خویش به جانب طائف رفت و در همانجا وفات یافت.[1]

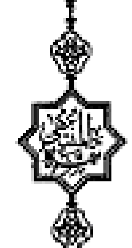
و مقتل ابن زبیر در وقایع ایام خلافت عبدالملک نگاشته خواهد شد.

اینک رجوع کنیم به ذکر دولت آل حکم بن ابی‌العاص:

* * *



۱ ـ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۸۹.



ذکر دولت مروان بن الحکم بن ابی‌العاص بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف

چون خلافت از آل ابوسفیان به مردن معاویة بن یزید بر طرف شد، منتقل گشت به آل حکم. اوّل کسی که از ایشان بر سریر سلطنت نشست، مروان بن الحکم[1] بن ابی‌العاص بن اُمیّة بن عبد شمس بن عبد مناف بود.

و مروان معروف بود به ابن الطرید[2] و ملقب به «وَزَغ» و مشهور به «خیط باطل»[3] به جهت بلندی قد و اضطراب قامت. و او از اشد ناس بود در عداوت خدای تعالی و رسول و آل او ﷺ، خصوصاً امیرالمؤمنین ؑ که از زمان عثمان تا آخر ایام حیات خود پیوسته در اخفای مناقب و افترای مثالب بر آن جناب کوشش داشت.

و پدر او حَکَم، عم عثمان بن عفان است، و او دشمن رسول ﷺ بود. و پیوسته مجاهرت به عداوت آن حضرت، و تصریح به شنآن آن جناب می‌نمود، و او طرید[4] رسول است، بالاتفاق با جماعتی از اهل بینش.

و سبب طرد او به طریق اشهر آن است که او در کوچه‌ها در قفای پیغمبر ﷺ راه می‌رفت و حرکت‌های ناشایسته می‌کرد، و حرکات آن جناب را از در استهزاء به

---

۱ ـ درباره او و کارهایش نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۲۸۵؛ التنبیه و الاشراف، ص ۳۰۷ ـ ۳۱۲؛ تاریخ الیعقوبی، ص ۲۵۵ و ۲۶۸؛ الجوهر الثمین، ص ۸۲؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۹۴ به بعد.

۲ ـ نگاه کنید به: شذرات الذهب، ج ۱، ص ۳۸؛ نکت الهمیان، ص ۱۴۶.

۳ ـ نگاه کنید به: البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۹؛ الجوهر الثمین، ص ۸۲؛ ثمار القلوب ذیل مادة (مخاط الشیطان)، و خیط باطل در عرب اسم است برای شعاعی که از روزنه اطاق در اطاق می‌افتد.

۴ ـ تبعید و نفی بلد شده.

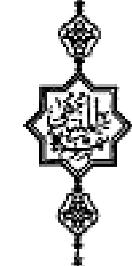
خود می‌بست، و از این سوی به آن سوی متمایل می‌گشت. حضرت رسول او را بدید و فرمود: «فَكَذٰلِكَ فَلْتَكُنْ» همچنین بمان او از اثر نفرین آن جناب مبتلا به مرض اختلاج شد، و تا زنده بود گرفتار این درد بود، و از این روی پیغمبر ﷺ او را طرد کرد و به طائف فرستاد.

و از اصل ابوسعید عصفری منقول است که حذیفة بن الیمان از رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود:

«إذا رَأَيْتُم مُعَاوِيَةَ بن أبي‌سُفيانَ عَلى المِنْبَرِ فَاضْرِبُوه بالسَّيفِ. و إذا رَأَيْتُم الْحَكَمَ بْنَ العاص فاقتلُوهُ و لَوْ تَحْتَ أستارِ الْكَعبَةِ».[1]

و مادر حَکَم: زَرقاء بنت موهب است.

و از تاریخ ابن اثیر منقول است که: زرقاء از ذوات الاعلام و مشهور به زنا بوده است.[2]



و بالجمله، مروان با پدرش حکم در طائف بماند تا رسول خدای ﷺ از دنیا رحلت فرمود، عثمان به ملاحظه قرابت و خویشی با او در نزد ابوبکر شفاعت او کرد، قبول نشد. و چون کار با عمر شد باز از در شفاعت بیرون شد، قبول نشد. چون نوبت خلافت به او رسید حکم و مروان را با کسان ایشان به مدینه رد کرد و صد هزار درهم از فییء مسلمین به وی عطا کرد، و خُمس افریقیه را که موافق نقل جماعتی صد هزار دینار بود در یک مجلس به مروان داد و فدک را تیول[3] وی کرد، و خراج بازار مدینه را که پیغمبر صدقهٔ مسلمین کرده بود به حارث بن الحکم داد، و هم مروان را به وزارت و کتابت سرّ خود اختیار کرد، و او در ایام خلافت عثمان فتن

---

۱ ـ اصل ابوسعید، دومین اصل از ۱۶ اصل، ص ۱۹، ط انتشارات شبستری، به نقل شفاءالصدور، ج ۱، ص ۳۱۹.

۲ ـ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۹۴، ط بیروت، و در تعبیر مروان و آل مروان در اخبار و اشعار و کلمات مردم این نسبت وارد است. نگاه کنید به: ملهوف، ۱۷ ـ ۱۸؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۴۲۵؛ تفسیر فرات، ص ۹۰؛ کافی، ج ۶، ص ۱۹ باب الاسماء و الکنی.

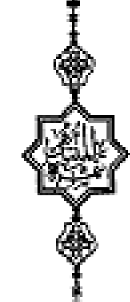
۳ ـ ملک و آب و زمینی که دولت یا پادشاه به کسی واگذار کند که از درآمد او زندگانی کند.

موحشه، و بدع غریبه بر طبق اهواء باطله خود پدید آورد و آخرالامر سبب قتل عثمان شد.

به عقیدهٔ اهل‌سنّت که نوشتن کاغذ قتل محمّد بن ابی‌بکر را ـ که به خاتم عثمان بود و به دست غلام خاص او که بر مرکب مخصوص او سوار بود به اسم عبدالله بن ابی سرح والی مصر ـ به مروان نسبت دهند، و گویند عثمان بری بود از این امر باطل، چنانچه در محل خودش مسطور است.

و مروان در جنگ جمل همراه عایشه بود، و در آن جنگ طلحه را تیری بزد که جان بداد و بمرد، و بعد از فتح اسیر شد و حسنین علیهما السلام را شفیع کرد [و] امیرالمؤمنین او را رها کرد.

عرض کردند: بیعت بگیر از او. فرمود: مگر بیعت نکرد یا من بعد از قتل عثمان؟! مرا حاجت به بیعت او نیست، همانا دست او دست یهودی است، چه یهود به غدر معروفند اگر به دست بیعت کنند به سَبّهٔ خود غدر کنند، و مر او را امارتی است محقر و بی‌قدر چنانچه سگی بینی خود را بلیسد، پس فرمود: وَ هُوَ أبُوالأكبُشِ الأربعة، و سَتَلْقَى الأُمَّةُ مِنه و مِنْ وُلْدِهِ يَوْماً أحمَرَ.



ابن ابی‌الحدید اکبش اربعه را مراد گرفته از چهار نفر از اولاد او که وجوه فرزندان او بوده‌اند، یکی عبدالملک که خلیفتی روی زمین یافت، و دیگر عبدالعزیز که والی مصر شد، سیم محمّد که ولایت جزیره یافت، چهارم بشر که حکمران عراقین بوده.

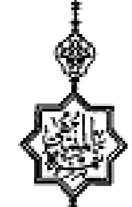
و لکن اظهر آن است که اشاره به چهار نفر اولاد عبدالملک فرزند مروان بود که تمامی خلیفه شدند، و روزگار امت در عهد ایشان سیاه و حالشان تباه شد، و ایشان: ولید و سلیمان و یزید و هشام بوده‌اند. و اتفاق نیفتاده که چهار برادر جز ایشان خلافت کرده باشند.

و مصدق این معنی است آن چه در **اخبار الدول** ذکر شده که: مروان در خواب دید که در محراب رسول صلی الله علیه و آله چهار مرتبه بول کرد، ابن سیرین تعبیر نمود که چهار

تن از اولاد تو لباس خلافت می‌پوشند و در محراب رسول ﷺ می‌ایستند. و همان نحو واقع شد، و ایشان ولید و سلیمان و هشام و یزید بودند. (انتهی).[۱]

بالجمله، مروان پس از واقعه جمل ملحق به معاویه شد، و در بغضاء امیرالمؤمنین ؑ به حکم خبث مولد و سوء عقیدت، جد و جهد کرد، و بعد از وفات آن حضرت دو مرتبه حکومت مدینه یافت. و ابن اثیر گفته: که در هر جمعه بر منبر رسول ﷺ بالا می‌رفت و در محضر مهاجرین و انصار مبالغه در سبّ امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ می‌کرد.

و در زمانی که یزید بن معاویه سلطنت یافت، مروان در مدینه بود و در واقعه حرّه، مسلم بن عقبه را تحریص بر کشتن اهل مدینه می‌نمود، و در زمان خلافت معاویه بن یزید به شام بود و چون معاویه وفات کرد و دولت آل ابی‌سفیان منقرض شد و مردم به بیعت ابن زبیر داخل شدند، مروان خواست که داخل در بیعت ابن زبیر شود و به جانب مکّه رود، بعضی او را منع کردند و به خلافت تطمیعش نمودند، مروان به جانب «جابیه» شد که ما بین شام و اردن است



عمرو بن سعید بن العاص معروف به «أشدق» مروان را گفت که: من مردم را در بیعت تو در می‌آورم به شرط آن که بعد از تو من امارت و خلافت یابم.

مروان گفت: بعد از خالد بن یزید بن معاویه خلافت برای تو باشد، أشدق قبول کرد و مردم را به بیعت او خواند.

اوّل مردمی که با او بیعت کردند اهل اردن بودند[۲] که از روی کراهت به جهت ترس از شمشیر بیعت کردند، پس اهل شام و بعضی از امصار و بلدان دیگر بیعت کردند.

پس مروان عمّال خویش را به بلاد فرستاد، و خود به جانب مصر سفر کرد و اهل مصر را محاصره نمود، و فی الجمله با ایشان قتال کرد تا این که ایشان بیعت

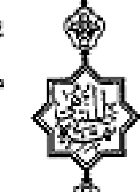
۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۹.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۴.

ابن زبیر را از خود خلع کردند و در تحت اطاعت مروان در آمدند ، پس مروان فرزند خود عبدالعزیز را والی ایشان کرد و به شام برگشت .

چون وارد شام شد حسّان بن مالک را که سیّد و رئیس قحطان بود در شام طلبید و از جهت آن که مبادا به داعیهٔ ریاست بعد از او طغیان و سرکشی کند او را ترغیب و ترهیب کرد که خود را از این خیال مأیوس کند و طمع خلافت و ریاست را از خود دور افکند ، حسان که چنین دید به پا خاست و خطبه خواند و مردم را به بیعت عبدالملک بن مروان بعد از مروان و به بیعت عبدالعزیز بن مروان بعد از عبدالملک دعوت کرد ، مردم نیز بیعت کردند و مخالفت ننمودند .[۱]

و چون این خبر گوشزد فاخته مادر خالد بن یزید که زوجهٔ مروان شده بود گردید ، در صدد قتل مروان شد به سبب آن که خلاف عهد خود کرد ، چه آن که قرار داده بود که بعد از خودش خلافت برای خالد بن یزید باشد ، پس سمّی داخل در لبن[۲] کرد و به مروان داد ، چون مروان از آن بنوشید زبانش از کار بیفتاد و به حالت احتضار شد .



عبدالملک و سایر فرزندانش نزد او حاضر شدند ، مروان به انگشت خود به جانب مادر خالد اشاره می‌کرد (یعنی او مرا کشت) ، مادر خالد از جهت آن که امر را پنهان کند می‌گفت : پدرم فدای تو باشد چه بسیار مرا دوست می‌داری که در وقت مردن هم یاد من می‌باشی و سفارش مرا به اولادهای خود می‌کنی .

و به قولی دیگر ، چون مروان در خواب بود مادر خالد وساده‌ای[۳] بر صورت او گذاشت و خود با کنیزکان روی او نشست تا مروان جان بداد .[۴]

و این واقعه در سال شصت و پنجم هجری بود و مروان شصت و سه سال عمر کرد و نه ماه و کسری خلافت نمود ، و او را بیست برادر و هشت خواهر ، و یازده پسر و سه دختر بوده .

۱ ـ مروج‌الذهب ، ج ۳ ، ص ۹۷ .

۲ ـ شیر .

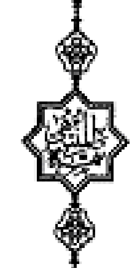
۳ ـ بالش .

۴ ـ مروج‌الذهب ، ج ۳ ، ص ۹۷ .

و در کتب فریقین اخباری در لعن او وارد شده است، و در جمله از کتب اهل سنّت است روایتی به این مضمون که عایشه به مروان گفت: شهادت می‌دهم که رسول خدا ﷺ لعن کرد پدرت را در حالی که تو در صلب او بودی.[1]

و در حیاة الحیوان و تاریخ خمیس و اخبار الدّول از مستدرک حاکم، این حدیث نقل شده که: عبدالرحمن بن عَوْف گفته که: هیچ مولودی متولد نمی‌شد مگر این که او را می‌آوردند در نزد رسول خدا ﷺ تا دعا کند برای او، و چون مروان را آوردند نزد آن حضرت، در حق او فرمود: هو وَزَغٌ بْنُ الْوَزَغ، لملعون بن الملعون».[2]

او چلپاسه[3] پسر چلپاسه، و ملعون پسر ملعون است. آن‌گاه حاکم گفته که: این حدیث صحیح الاسناد است.



و هم حاکم روایت کرده: عن عَمْرو بن مُرَّة الْجُهَنِي و كانَتْ لَهُ صُحْبَةٌ [قال]: إنّ الحكم بن أبي‌العاص اسْتَأْذَنَ على النبي ﷺ، فَعَرفَ صوتَه فقالَ: «ائْذَنُوا له، لعنةالله عليه و على من يخرج من صلبه الاّ المؤمن منهم و قليلٌ ما هُمْ، يشرُفُون[4] في الدُّنيا و يضيعون في الآخرة، ذَوُو مَكْرٍ و خديعةٍ، يعطون في الدّنيا و ما لهم في الآخرة من خلاق.[5]

و مناسب روایت اوّل است حدیثی که ثقةالاسلام در کافی ایراد فرموده مسنداً از جناب صادق ﷺ که عبیدالله بن طلحة می‌گوید: سؤال کردم از آن جناب از حکم وزغ؟ فرمود: رجس است، و هرگاه او را بکشی غسل کن، همانا پدرم در حجره

---

۱ ـ النزاع و التخاصم، ص ۱۵.

۲ ـ حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۶۱، ط بیروت؛ النصائح الکافیة، ص ۴۹ ـ ۵۴؛ تطهیر الجنان، ص ۱۵۵؛ صواعق، ص ۱۱۱؛ المستدرک، ج ۴، ص ۴۷۹؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۸؛ السیرة الحلبیة، ج ۱: ص ۳۱۷؛ السیرة النبویة زینی دحلان، ج ۱، ص ۳۱۷.

۳ ـ چلپاسه: مارمولک.

۴ ـ در کتاب: یترفّهون.

۵ ـ المستدرک، ج ۴، ص ۴۸۱؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۹؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۴۲؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۵۱، و ج ۵، ص ۱۲۶؛ السیرة الحلبیه، ج ۱: ص ۳۱۷؛ الاغانی، ج ۶، جزء شانزده، ص ۹۰ و ۹۱؛ البدایة و النهایة، ج ۱: ص ۲۴۳؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۳۵۷ و ۳۵۹؛ حیاة الحیوان دمیری، ج ۲، ص ۴۲۲.

نشسته بود و با وی مردی بود که حدیث می‌کرد او را، ناگاه وزغی زبان خود را متحرک کرد، پدرم به آن مرد فرمود: می‌دانی این وزغ چه می‌گوید؟ عرض کرد: علم ندارم به کلام او.

فرمود: می‌گوید: والله اگر عثمان را به بدی یاد کنی هر آینه علی ﷺ را سب خواهم کرد همیشه تا از اینجا برخیزی، آن‌گاه فرمود: پدرم گفت: نمی‌میرد از بنی‌امیّه میتی مگر این که مسخ می‌شود به وزغ.[1]

چه از این خبر معلوم می‌شود که وزغ را با بنی‌امیّه سنخیت و اتحادی است که در طریقهٔ مودت عثمان و عداوت امیرالمؤمنین ﷺ موافق با ایشان است، و اموات ایشان به صورت او مسخ می‌شوند، و از این جهت پیغمبر ﷺ حَکَم و مروان را وزغ لقب داد.

و تصریح به این مناسبت شده در حدیثی که در کافی از عبدالرحمن بن ابی‌عبدالله نقل می‌کند که می‌گوید: شنیدم از ابوعبدالله ﷺ که فرمود: بیرون آمد رسول خدا ﷺ از حجرهٔ خود در حالی که مروان و پدرش استراق سمع و استماع حدیث او می‌کردند.

فقال له: الوزغُ بنُ الوزغ. قال ابوعبدالله ﷺ: فمِنْ يومئذٍ تَرونَ أنَّ الوزغَ يَستَمِعُ الحديثَ.[2]

فرمود: از آن روز که حضرت به مروان فرمود: وزغ پسر وزغ. می‌بینید که گویا وزغ گوش می‌دهد حدیث را.

و از این خبر شریف معلوم می‌شود که حقیقت وزغ و مروان یکی بوده، و اختلاف در صورت بوده، و پیغمبر مطّلع بر حقایق اشیاء و [مشرف بر] ماهیات موجودات خبر از این داد، و شاهد صدق، موافقت مروان وزغ است در این صفت

---

۱ ـ روضهٔ کافی، ج ۸، ص ۲۳۲، ح ۳۰۵.

۲ ـ روضهٔ کافی، ج ۸، ص ۲۳۸، ح ۳۲۳.

محسوسه که استراق سمع باشد.[۱]

و ابوالفرج اصبهانی ـ که خود مروانی است ـ در اغانی در ذیل قصّهٔ وفود مروان بر معاویه بعد از عزل از ولایت مدینه و مکالماتی که بین ایشان تردید شده می‌گوید: معاویه برآشفت و گفت: یابن الوزغ! لست هُناك. مروان گفت: چنین است که گفتم، و من اکنون پدر ده نفرم، و برادر ده نفر، و عم ده نفر، و نزدیک است عده کامل شود (یعنی چهل نفر).

ابوالفرج گفته: این اشاره است به حدیث نبوی ﷺ:

إذا بَلَغَ بَنُو أَبِي‌العاصِ، أربعينَ رَجُلاً اتَّخَذُوا مالَ‌اللهِ دُوَلاً و عبادَ اللهِ خَوَلاً.[۲]

و اولاد ابوالعاص منتظر این وقت بودند.

و هم در آخر حکایت از معاویه این حدیث را نقل می‌کند که احنف از او پرسید: چرا چندین تحمل از مروان کردی؟ و کلام مروان اشاره به چه بود؟ وی این حدیث را روایت کرد و گفت: فواللهِ لقد تلقّاها مروان من عينٍ صافيةٍ».[۳]

* * *

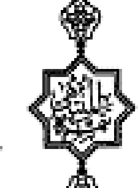
۱ـ شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۲۵.

۲ـ یعنی: هرگاه بنوابی‌العاص به چهل نفر رسیدند مال خدا را دولت و ثروت خود قرار دهند، و بندگان خدا را بردگان و کنیزان خود گیرند. این حدیث در منابع بسیاری آمده است از جمله نگاه کنید به: الخصائص الکبری سیوطی، ج ۲، ص ۱۱۷ و ۱۱۸؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۷۹، النصائح الکافیه، ص ۱۱۰.

۳ـ شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۲۶ به نقل از اغانی.

ذکر سلطنت عبدالملک بن مروان[1] و مقتل مختار، و مصعب و عبدالله ابنَي‌زبير

در شب یک شنبه غرّهٔ ماه رمضان سال شصت و پنجم، عبدالملک بن مروان بعد از مرگ پدر بر تخت سلطنت نشست، و پیش از آن که بر تخت نشیند پیوسته ملازمت مسجد داشت و قرائت قرآن می‌نمود و او را «حمامة المسجد»[2] می‌نامیدند، و زمانی که خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود، قرآن را بر هم نهاد و گفت: سلامٌ علیك، هذا فراق بيني و بينك».



راغب در **محاضرات** بعد از نقل این قضیه گفته: که عبدالملک می‌گفت که: من مضایقه داشتم از کشتن مورچه، و الحال حَجّاج برای من می‌نویسد که: فئامی از مردم را کشته، و در من هیچ اثر نمی‌کند.

زهری روزی به او گفت: که شنیده‌ام شرب خمر می‌کنی؟.

گفت: بلی، والله، و شرب دماء[3] نیز می‌کنم![4]

و از **تاریخ سیوطی** نقل شده که: مردی یهودی یوسف نام اسلام آورد، و او علم تمامی به کتب مُنزّله داشت، وقتی از در خانهٔ مروان عبور کرد گفت: وای بر امت محمّد ﷺ از اهل این خانه، راوی گفت: تا کی امت مبتلا به ایشان می‌باشند؟ گفت: تا زمانی که رایات سود از جانب خراسان بیاید، که مراد زمان سلطنت

---

۱ ـ درباره او و کارهایش نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۲۸۶ ـ ۳۲۵؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۳۴ ـ ۲۴۲؛ تاریخ‌الخلفاء ابن یزید، ص ۳۰ ـ ۳۱؛ التنبیه و الاشراف، ص ۳۱۲ ـ ۳۱۷؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۹۹.

۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۲۱. حمامة: کبوتر.

۳ ـ جمع دم: خون‌ها.

۴ ـ محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۱۷۳.

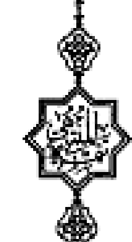
بنی‌عباس باشد.

و این یوسف یهودی صدیق عبدالملک بود، روزی دستی بر شانه عبدالملک زد و گفت: از خدا بپرهیز در باب امت پیغمبر ﷺ در زمانی که خلیفه شوی، عبدالملک گفت: این چه سخن است که می‌گویی، مراکجا خلافت قسمت شود؟.

یوسف یهودی ثانیاً گفت: **اتق‌الله في أمرهم**.

وگفته که: زمانی که یزید بن معاویه لشکر فرستاد به مکّه به جهت قتال با عبدالله بن زبیر، عبدالملک گفت: پناه به خدا می‌برم! آیا کسی لشکر به حرم خدا می‌فرستد؟ یوسف دستی بر شانه او زد وگفت: لشکر تو به سوی مکّه بیشتر خواهد بود.[1]

و بالجمله، عبدالملک مردی بخیل و فتّاک و خون‌ریز بود، و عمّال وگماشتگان او نیز تمام شبیه با او بودند در بخل و فخر و خُیلاء و خون‌ریزی، و اسامی ایشان چنین به شمار رفته: حجّاج عامل او در عراق، و مهلب بن ابی‌صفره در خراسان، و هشام بن اسماعیل در مدینه، و عبدالله فرزند او در مصر، و موسی بن نصیر در مغرب، و محمّد بن یوسف برادر حجاج در یمن و محمّد بن مروان در جزیره، و تمام این عمال ظلوم و غشوم بودند، و حجاج از همه افزون بود، چنانچه به آن اشاره خواهیم نمود.[2] ان شاءالله تعالی.



و نقل شده که عبدالملک را «أبوذُباب»[3] می‌گفتند، به سبب آن که دهانش گند بسیار داشت، به طوری که هرگاه مگس از طرف دهانش می‌گذشت از شدت گند می‌مرد، و هم از کثرت بخل او را «رَشْحُ الحَجَر»[4] می‌گفتند.

و عبدالملک اوّل کسی است که در اسلام به این اسم مسمی شد، و اوّل کسی است که وجوه دنانیر و دراهم را به سکه اسلامی نقش زد از پس آن که نقش رومی

---

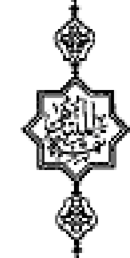
۱ ـ تاریخ الخلفاء، چاپ رضی، ص ۲۱۶ ـ ۲۱۷؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۲۱ ـ ۲۲.

۲ و ۳ و ۴ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۲۰.

داشت.[۱] و تفصیل آن را دمیری در حیات الحیوان نقل کرده، و هم اوّل کسی است که نهی کرد از امر به معروف.[۲]

[نهضت توّابین[۳]]

و در اوایل سلطنت او سنهٔ ۶۵، شیعیان کوفه به حرکت در آمدند، و با هم ملاقات می‌کردند و همدیگر را ملامت و سرزنش می‌کردند که چرا یاری امام حسین ﷺ نکردید و او را اجابت ننمودید، و گفتند: خذلان ما آن جناب را آلایش و عاری است که به هیچ آب شسته نشود، جز آن که بـه انتقام خون آن حضرت کشندگان او را بکشیم یا ما نیز کشته شویم، پس پنج نفر را برگزیدند و ایشان را امیر خویش نمودند و آن پنج نفر: سلیمان بن صُرَد خزاعی، و مسیّب بن نجبه فزاری، و عبدالله بن سعید بن نفیل ازدی، و عبدالله بن وال تمیمی، و رفاعة بن شداد بجلی بودند، پس لشکرگاه را تخلیه کردند، و مختار ایشان را از این کار منع می‌کرد قبول نکردند و حرکت کردند تا رسیدند به «عین ورده» که شهری است بزرگ از بلاد جزیره.



از آن سوی، عبیدالله بن زیاد که در آن هنگام در شام بود با سی هزار تن لشکر شامی به همدستی حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع حِمْیری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرد در «عین ورده» بـه هـم رسیدند، و دو لشکر کارزار عظیمی نمودند و سلیمان بن صرد مردانگی نمود و جماعت زیادی از لشکر ابن زیاد بکشت، آخرالامر حصین بن نمیر او را تیری زد و شهیدش نمود، آن وقت مسیب که از وجوه لشکر امیرالمؤمنین ﷺ در سابق بوده عَلَم را بگرفت و بر لشکر دشمن حمله کرد و رجز خواند تا او نیز کشته شد.

---

۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۲۱.

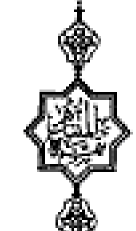
۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۲۱؛ نهایة الارب، ج ۲۱، ص ۹۸، ۲۸۰؛ مختصر التاریخ، ص ۸۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۲۷ ـ ۲۲۸.

۳ ـ قمقام زخار، ج ۲، ص ۶۸۱ ـ ۷۰۴.

شیعیان که چنین دیدند یک باره دست از جان بشستند و غلافهای شمشیرهای خود را بشکستند و مشغول جنگ شدند، و علم با عبدالله بن سعید بود.

در این گیر و دار بودند که پانصد تن از شیعیان بصره و مدائن به یاری ایشان آمدند، ایشان دل قوی شدند و پای اصطبار استوار نهادند، و جنگ عظیمی نمودند و پیوسته می‌گفتند: أقِلْنا رَبّنا تفریطَنا فقد تبنا.

و بالجمله، چندان جنگ کردند تا آن که سلیمان بن صرد و عبدالله بن سعید با جمله از وجوه لشکر شیعه شهید شدند، ما بقی چون دیدند که طاقت جدال با لشکر شام ندارند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق گشتند.



[کشته شدن ابن‌زیاد]

و چون ابن زیاد از کار شیعیان بپرداخت از «عین ورده» به قصد محاربهٔ با اهل عراق حرکت کرد، چون به موصل رسید ابراهیم اشتر با لشکر عراق از کوفه به امر مختار به جنگ او بیرون شدند و با لشکر عبیدالله محاربهٔ عظیمی نمودند، و در پایان کار ظفر برای اهل عراق شد، و عبیدالله بن زیاد، و حصین بن نمیر، و شرحبیل بن ذی الکلاع، و ابن حوشب ذی ظُلَیم، و عبدالله بن ایاس سلمی با جمله از اشراف شام سیر درکات جحیم شدند، ابراهیم سر ابن زیاد و دیگران را برای مختار حمل کرد، مختار سر او را به جانب حجاز فرستاد. و این واقعه در سال شصت و ششم هجری بوده.

و داستان خون‌خواهی مختار از قتلهٔ حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام، و تسلط او بر کوفه، و کشتن او قتله آن حضرت را از خولی و عمر سعد و شمر و ابن زیاد و غیر ایشان، طویل است[1] و این مختصر را گنجایش ذکر نیست، طالبین رجوع کنند به کتاب اخذ الثار[2] شیخ ابن نما و غیره، بلی شایسته باشد که در آن مقام به چند کلمه از نسب ابن زیاد اشاره شود:

۱ ـ ابوالمؤید خوارزمی گفته: عدد کشتگان مختار به چهل و هشت هزار و پانصد و شصت نفر رسید. (مؤلف رحمه‌الله).

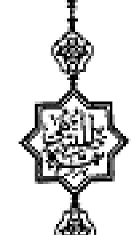
۲ ـ این کتاب «ذوب النضار» و یا «شرح الثار» نام دارد که همهٔ آن در بحارالانوار آمده و جداگانه نیز چاپ شده است.

[نسب ابن‌زیاد]

همانا پدر عبیدالله زیاد معروف است به زیاد بن ابیه ، و زیاد بن امه ، و زیاد بن عبید ، و زیاد بن سمیّه ، و بعد از استلحاق به معاویه ، مشهور به زیاد بن ابی‌سفیان شد!

و عبید و سمیه هر دو از موالی کسری[۱] بوده‌اند . و کسری آنها را به ابوالخیر بن عمرو کندی که از ملوک یمن بوده عطا کرد ، وقتی ابوالخیر را مرضی عارض شد به جانب طائف شد و در آنجا حارث بن کلده طبیب عرب سکنی داشت وی را علاج کرد ، ابوالخیر سمیّه را به حارث عطا کرد ، سمیه نزد حارث بماند و نافع را بزاد و او را نفی کرد ، آن گاه ابوبکره که صحابی معروف است بر فراش او آورد ، باز حارث او را نفی کرد از خود ، و اقرار به ولادت او نکرد ، و سمیه را تزویج کرد با عبید مذکور.

و این جماعت [چهار پسر سمیه] آنان بودند که با شِبْل بن معبد که هم از اولاد سمیه بود شهادت به زنای مغیرة بن شعبه دادند نزد عمر ، زیاد به اشارهٔ عمر تلجلج کرد و عمر مغیره را حد نزد ، بلکه بر شهود اقامه حد کرد ، به شرحی که در مقام خودش مسطور است .



و از **عقد الفرید** نقل شده که : زنان زانیه را در جاهلیت چنان رسم بود که علمهایی نصب می‌کردند که معروف شوند و جوانان زناکار به طلب آنها برآیند .

و طریقه اکثر مردم چنان بود که کنیزهای خود را اکراه و الزام به زنا می‌کردند تا حُطام فانی و عرض زایل حیات دنیوی را نایل شوند ، چنانچه خدای تعالی بدین مطلب اشاره فرموده در کتاب مجید : « **و لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُم عَلَى البِغاء** »[۲] (الآیه) .

و در **مروج الذهب** است که : این سُمَیّه از ذوات الاعلام[۳] بود و ضریبه[۴] بـه

---

۱ ـ پادشاه ایران.

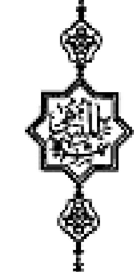
۲ ـ سورهٔ نور، آیه ۳۳.

۳ ـ پرچمداران فواحشی که بر سر در خانهٔ خود پرچم می‌زدند به نشانهٔ آمادگی برای فحشاء.

۴ ـ عوارض.

حارث بن کلده می‌داد، و در طائف در محلهٔ که موسوم به «حارة البغایا»[۱] بود منزل داشت. یک روز ابوسفیان به جانب ابومریم سلولی که خمّاری بود شتافت و مست شد، و از او زانیه خواست، ابومریم گفت: جز سمیّه کسی نیست. ابوسفیان گفت: بیار اگر چه زیر بغلهای او بوی گند می‌دهد، و پستان بلند دارد. و از این کلمه معلوم می‌شود که قبل از این نیز او را دیده بود. ابومریم بعد از فراغ از ابوسفیان پرسید که: چگونه بود؟ جواب داد: اگر استرخای ثدی[۲] و نتن و نکهت نداشت عیبی نبود.[۳]

بالجمله، سمیّه زیاد را در سال اوّل هجرت بر فراش عبید بزاد، و او معروف به زیاد بن عبید، و ابن امه، و ابن ابیه، و ابن سمیّه شد، و چون اندکی رشد کرد کاتب ابوموسی اشعری شد، و عمر او را به کاری امر کرد و نیکو قیام به آن عمل نمود.



و یک روز در مسجد بیامد، خطبه ادا کرد که به غایت معجب بود، عمرو عاص گفت: اگر این جوان قرشی بود شایسته ریاست بود، ابوسفیان گفت: سوگند با خدای، من می‌شناسم که او را در رحم مادرش گذاشت، با وی گفتند: که بود؟ گفت: من بودم، این بود تا امیرالمؤمنین ﷺ به خلافت نشست، و زیاد به جهت این که ظاهراً کاری ناشایسته نکرده بود و به کفایت و فطانت ممتاز بود، از جانب آن جناب حکمران حدود فارس شد، و معاویه هر چه خواست او را بفریبد نتوانست، و زیاد بعد از نوشتن معاویه به او، خطبه ادا کرد و گفت: **أتَعْجَبُ من ابن آكِلة الأكباد و رأس النّفاق يخوّفني بقصده إيّاي.**

و در آن خطبه ثنای بلیغ بر امیرالمؤمنین ﷺ کرد، و آن جناب منشوری به وی کرد، و از فریب معاویه او را بیم داد، و او بماند به حالت خویش تا خلافت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ منقضی شد.

---

۱ ـ محلهٔ فواحش.

۲ ـ فرو افتادگی پستان.

۳ ـ مروج الذهب، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۱۶، و چاپ هجرت، ج ۳، ص ۶.

آن گاه معاویه شبکهٔ ابلیسی بگشود، و خباثت فطریه و دنائت مولد مدد کرد، و به معاونت مغیرة بن شعبه که معدن نصب، و رأس نفاق بود او را بفریفت، و او را ادّعا کرد و برادر خود قرار داد، و زیاد به جهت حبّ دنیا و میل به جاه اقرار به حرام زادگی خود، و اخوت معاویه، و بنوت ابوسفیان را به خود پسندید، و ابوبکره برادر مادری او قسم یاد کرد دیگر با او مکالمه نکند، چه زنای سمیّه را ثابت کرد، و نسبت او را نیز مقدوح ساخت. و چون رأی هر دو طرف مستقر شد، معاویه، جویریه خواهر خود را فرستاد نزد زیاد و موی خود را به او نمود و گفت: تو برادر منی چنانچه ابومریم خبر داد مرا.

آن گاه در مسجد محضری کردند، و معاویه بر فراز منبر نشست و زیاد را یک پله فروتر نشانید، آن گاه ابومریم سُلولی که اولاً خماری بود در طائف، و آخر کار از اصحاب معاویه شد، برخاست و اداء شهادت کرد، و گفت: گواهی می‌دهم که ابوسفیان در طائف نزد ما آمد و من خماری بودم در جاهلیت، وگفت: زانیه برای من بیار، نزدیک او آمدم و گفتم: زانیه جز سمیّه جاریهٔ حارث بن کلده نیافتم، گفت: بیاور او را با قذارت و بدبویی که دارد.

زیاد گفت: آرام باش ای ابومریم، که تو را به شهادت خواستند نه برای شتم.

ابومریم گفت: اگر از من عفو می‌کردند و این شهادت نمی‌طلبیدند نیکوتر بود برای من، ولی شهادت ندادم جز به آن چه معاینه کردم، و به خدا سوگند دیدم که ابوسفیان آستین پیراهن سمیّه را گرفت و در را بست، و من متحیرانه نشسته بودم، هنوز مکثی نکرده بودم که بیرون آمد و پیشانی خود را مسح می‌کرد، گفتم: هان ای ابوسفیان چگونه بود؟ گفت: مثل او ندیدم اگر استرخای پستان و گند دهان نداشت.

و به روایت کامل ابومریم گفت: **فخرجتْ من عنده و إنّ اسکتیها لتقطران منیاً**.[1]

خلاصه سخن آن که معاویه زیاد را به این شهادت برادر خود خواند، شخصی

---

۱ ـ گویا متنبّي در حق او گفته است:

اقم المسالح حول شفر سمیّة   انّ المنيّ بحلقتیها خضرم

برخاست و گفت: ای معاویه! رسول خدای ﷺ حکم کرد و گفت: «اَلْوَلَدُ لِلْفِراشِ، وَلِلْعاهِرِ الْحَجَرُ».

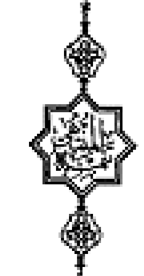
تو حکم کردی که فرزند از زناکار است و برای فراش سنگ است از روی مخالفت کتاب و انصراف از سنت رسول ﷺ، به شهادت ابومریم بر زنای ابوسفیان،[۱] و الحق این آلایش و عاری است که به هیچ آب شسته نمی‌شود، و طعنی است که در هیچ کتابی جواب ندارد.[۲]

و اهل آن عصر در اشعار خود از دور و نزدیک مطاعن عظیم بر معاویه و زیاد توجیه کردند.[۳]

و گفته شده که دُهات[۴] و محتالان[۵] عرب چهار نفر بودند: معاویه، و عمرو عاص، و زیاد، و مغیرة بن شعبه، چنانچه شاعر گفته:

مِنَ الْعَرَبِ الْعَرباء قَدْ عُدَّ أربع دُهـاةٌ فما يُؤتیٰ لهم بشبیه

معاويةٌ، عمرو بن عاصٍ، مُغيرةٌ زيادٌ هو المعروف بابْنِ أبيه[۶]



و این هر چهار حرام‌زاده بودند و متفق الکلمه در عداوت امیرالمؤمنین ؑ.

و بالجمله زیاد کسی است که شیعیان امیرالمؤمنین ؑ را در بصره و کوفه گرفت و بکشت، و دست و پا بریده، و کور کرد و میل در چشمشان کشید، چه خود سابقاً در عداد شیعیان بود، و معاریف ایشان را خوب می‌شناخت، و اوّل کسی است که به قتل صبر در اسلام رفتار کرد، و عبدالرحمن بن حسّان را به محبت امیرالمؤمنین ؑ به روایت ابن خلدون و ابن اثیر زنده درگور کرد، و اوّل کسی است

---

۱ ـ کامل بن اثیر، ج ۳، ص ۴۴۲، ط بیروت.

۲ ـ شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۱۲، ۳۱۴.

۳ ـ نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۱۴؛ الوافی بالوفیات، ج ۱، ص ۱۱۸، چاپ افست؛ انساب الاشراف بلاذری، ج ۴، ص ۷۸.

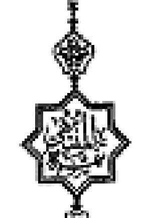
۴ ـ جمع داهی: تیزفهم.

۵ ـ حیله‌گران، فریبکاران.

۶ ـ صلاح صفدی در شرح لامیة العجم، ص ۴۳ نقل کرده است.

که ولایت عراقین کرد، و اوّل کس است که سبّ امیرالمؤمنین ﷺ را در عراق تشیید و ترویج کرد، و بعضی گمان کردند که این عبارت نهج‌البلاغه که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرموده: «سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ رَحبُ البُلْعُوم، مُنْدَ حِقُ البطنِ، يَأْكُلُ ما يَجِدُو ما لا يجد. فاقْتُلُوه و لن تَقْتُلُوه، ألا و إنّه سَيَأْمُرُ بِسَبي والبرائةِ عَني».[1] اشاره به اوست، و لکن اظهر آن است که اشاره به معاویه باشد، به هر حال بدع و فتن زیاد در اسلام بیش از آن است که ذکر گردد.

ابن ابی‌الحدید گفته: که زیاد خواست بر اهل کوفه عرض کند برائت از علی ﷺ و لعن او را ـ العیاذ بالله ـ و بکشد هر که قبول نکند، و خانه او را خراب کند، خداوند او را مهلت نداد و در همان روز مبتلا به طاعون گردید، و بعد از سه روز به دارالبوار رفت، و این واقعه در ایام معاویه بود. و موافق روایت مروج‌الذهب سنهٔ پنجاه و سه.



و مؤید کلام ابن ابی‌الحدید است قضیه «نقاد ذوالرقبه» که در مروج الذهب و امالی ابن الشیخ است.

این بود حال زیاد پدر عبیدالله.

و اما حال خود و مادرش، پس بدان که مادر ابن زیاد، مرجانه نام داشته و از زوانی[2] معروفه بوده و در اشعار اشاره به آن شده، چنانچه سراقهٔ باهلی می‌گوید:

لَعَنَ اللهُ خَبِثُ حَلَّ زِیاداً   و ابنُهُ و العجوزُ ذاتُ البُعُولِ

و عجوز ذات البعول[3] را مرجانه مراد گرفته‌اند.

و عبیدالله در سال بیست و هشت یا بیست و نه هجری متولد شد، و در سنهٔ شصتم که سی و دو ساله بود، ولایت عراقین یافت، و در سال شصت و یکم هجری به قتل سیدالشهداء ﷺ پرداخت، و سی و نه ساله بود که به دست ابراهیم اشتر، سیر درکات جحیم شد.[4]

---

۱ ـ نهج‌البلاغه، صبحی صالح، خطبهٔ ۵۷.

۲ ـ و قد أشار إليها أميرالمؤمنين ﷺ في قوله للميثم التمار: لَيَأخُذَنَّكَ العُتل الزَّنيم ابنُ الأَمَةِ الفاجرة عُبيدُالله بن زياد.

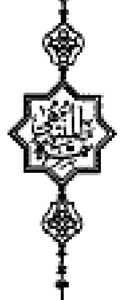
۳ ـ ذات البعول: زنی که دارای چند شوهر است.

۴ ـ نک: الفتوح، ج ۳، ص ۳۱۴؛ قمقام زخار، ج ۲، ص ۷۵۰.

و از عجائب آن است که روز قتل او، روز عاشوراء بوده! و چون مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد، گاهی که سر آن ملعون را خدمت آن جناب آوردند آن حضرت مشغول غذا خوردن بود، سجدهٔ شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر ابن زیاد وارد کردند غذا می‌خورد، من از خدای خود درخواست کردم که از دنیا نروم تا سر او را در مجلس غذای خود مشاهده کنم همچنانی که سر پدر بزرگوارم مقابل او بود و غذا می‌خورد، خدا جزای خیر دهد مختار را که خون خواهی ما نمود، و به اصحاب خود فرمود: همه شکر کنید.

و نقل است که: در مجلس حضرت، یکی عرضه داشت که: چرا حلوا امروز در غذای ما نیست؟

فرمود: امروز زنان ما مشغول عیش بودند، چه حلوائی شیرین‌تر از نظر کردن به سر دشمنان ماست.



و از اینجا معلوم می‌شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد، بلکه دلجویی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مصیبت‌زده‌گان و آرامل و ایتام آل محمّد صلی الله علیه و آله را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند، چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زنی از بنی‌هاشم سرمه در چشم نکشید، و خود را خضاب نفرمود،[1] و دود از مطبخ بنی‌هاشم برنخواست، تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد کشته شد.

و در سنهٔ ۶۵ و به قولی در سنهٔ ۶۴ طاعون در بصره در افتاد و چهار روز آن داهیهٔ دهیا و طامّهٔ کبری بصره را زیر و زبر کرد، روز نخستین هفتاد هزار تن، و روز دوّم هفتاد و یک هزار، و روز سیم هفتاد و سه هزار کس عرضهٔ هلاک شدند، و روز چهارم از مردم جز عدد قلیل از زندگانی بهره نداشت، هیچ کس از مردگان را کس به دفن و کفن نتوانست پرداخت، ابواب خانه‌ها را بر روی مرده‌ها بربستند، و آنان که

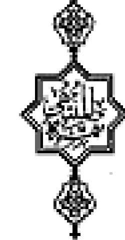
---

۱ ـ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۴۴؛ عوالم العلوم، ج ۱۷، ص ۶۵۲.

در شمار زنده‌ها بودند نیز ناتندرست و خسته می‌زیستند.

و در سنهٔ ۶۷ مصعب بن زبیر از جانب برادرش عبدالله به دفع مختار بیرون شد و در «حرورا» ـ که قریه‌ای است از کوفه ـ، بین او و مختار جنگ عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری کشته گشت، و مختار منهزم شد و در قصرالامارهٔ کوفه با جمع بسیاری متحصن گشت.

و لکن در هر روز به جهت محاربه با مصعب بیرون می‌شد و جنگ می‌نمود، تا روزی از قصرالاماره بیرون شد در حالی که بر استر اشهبی سوار بود، عبدالرحمن بن اسد حنفی بر او حمله کرد و او را بکشت و سرش را جدا کرد. و این واقعه در چهاردهم رمضان سنهٔ ۶۷ بوده، پس دارالاماره را محاصره کردند تا چندی که اصحاب مختار در سختی افتادند، آخرالامر در امان آمدند، ایشان را امان داد و چون بر ایشان مستولی شد آنها را بکشت.



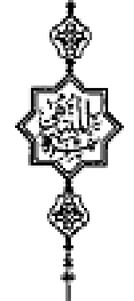
پس مصعب بر کوفه مسلّط شد و داخل قصرالاماره شد و در صدد تفتیش اصحاب مختار بر آمد و هر که را یافت بکشت، و آن چه مصعب از لشکر مختار کشته هفت هزار تن به شمار رفته، آن‌گاه مصعب حرم مختار را بطلبید و امر کرد که از مختار تبری جویند و او را لعنت کنند و اگر نه کشته شوند، تمامی تبرّی جستند جز دو تن از زن‌های او که یکی دختر سمرة بن جندب بود و دیگر دختر نعمان بن بشیر انصاری، گفتند، چگونه بیزاری جوییم از مردی که می‌گفت: ربّ من خداست، و قائم اللیل و صائم النهار بود و جان خود را در راه خدا و رسول ﷺ و در خون‌خواهی از کشتگان امام حسین ؑ بذل نمود، و دلها را از کشتن ایشان شفا داد؟.

مصعب برای برادرش عبدالله نوشت قضیهٔ این دو زن را، جواب آمد که باید تبری جویند از مختار و الاّ ایشان را عرصهٔ دمار باید داشت. مصعب ایشان را در معرض شمشیر درآورد، و دختر سمره مختار را لعنت کرد و گفت: اگر مرا با شمشیر به سوی کفر بخوانید اجابت می‌کنم، همانا شهادت می‌دهم که مختار کافر بوده، دختر نعمان از لعن ابا کرد و گفت: من شهادت را اختیار می‌کنم، پس او را شهید کردند.

و بالجمله، مصعب کوفه را در تحت تصرف در آورد، و پیوسته در صدد جمع جنود و جیوش بود، تا در سنهٔ هفتاد و دو عساکر خود را جمع نموده به دفع عبدالملک بن مروان به جانب شام حرکت کرد.

عبدالملک نیز با لشکری عظیم جنگ او را آماده شده به جنگ او بیرون شد، و بیاید تا در اراضی «مسکن» ـ به کسر میم ـ که موضعی است بر نهر «دجیل» و قریب به «بلد» که یک منزلی سامره است تلاقی دو لشکر شد، و جنگ سختی واقع شد و ابراهیم بن اشتر که در لشکر مصعب بود در آن حرب کشته گشت، و سر او را ثابت بن یزید غلام حصین بن نمیر جدا کرد و جسدش را نزد عبدالملک حمل کردند.

پس غلام حصین هیزم جمع کرد و بدن ابراهیم را بسوزانید، و مسلم بن عمرو باهلی نیز در جمله جیش مصعب بود و از کثرت زخم و جراحت او نیز هلاک شد.



و مصعب نیز جراحت بسیار بر بدنش رسید تا آن که توانایی از او برفت، و عبدالله بن زیاد بن ظبیان ضربتی بر او زد و او را بکشت، و سر او را برای عبدالملک برد، عبدالملک سر به سجده نهاد و شکر خدای به جای آورد، و هم عیسی پسر مصعب در آن حرب کشته گشت.

و این واقعه در روز سه‌شنبه سیزدهم جمادی الاولی سنهٔ ۷۲ اتفاق افتاد، پس عبدالملک امر کرد که بدن مصعب و پسرش را در «دیرجاثلیق» دفن کردند.

و مصعب مردی صاحب جمال و هیئت و کمال بود، و جناب سکینه بنت الحسین علیه‌السلام زوجهٔ او بود، و خطیب در **تاریخ بغداد** گفته که: قبر او با قبر ابراهیم در «مسکن» واقع است.[1]

فقیر گوید: اینک قبر ابراهیم که مدفن بقیه اعضا یا موضع قتل اوست در اراضی «مسکن» در طریق سامره معروف است.

و بالجمله، عبدالملک بعد از کشتن مصعب اهل عراق را به بیعت خویش خواند، مردم با او بیعت کردند، آن گاه به کوفه رفت و کوفه را تسخیر کرده و داخل

---

۱ ـ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸.

دارالاماره گشت و بر سریر سلطنت تکیه داد، و سر مصعب را در مقابل او نهاده بودند و در کمال فرح و انبساط بود، که ناگاه یک تن از حاضرین را که عبدالملک بن عمیر[۱] می‌گفتند لرزه فروگرفت و گفت: امیر به سلامت باشد، من قضیهٔ عجیبی از این قصر الاماره به خاطر دارم.

و آن همچنان است که من با عبیدالله بن زیاد در این مجلس بودم که دیدم سر مبارک امام حسین ﷺ را برای او آوردند و در نزد او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در مجلس نشستم و سر ابن زیاد را نزد او دیدم، پس از مختار با مصعب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند، و اینک با امیر در این مجلس می‌باشم و سر مصعب را در نزد او می‌بینم، و من در پناه خدا در می‌آورم امیر را از شر این مجلس.

عبدالملک بن مروان تا این قضیه را بشنید لرزه نیز او را فروگرفت، و امر کرد تا قصرالاماره را خراب کردند.[۲]

و این قضیه را بعضی از شعراء به نظم آورده[۳] و چه خوب گفته:

نظم

یک سَرَه[۴] مردی ز عرب هوشمند	گفت به عبدالملک از روی پند
روی همین مسند و این تکیه گاه	زیر همین قبه و این بارگاه
بودم و دیدم بر ابن زیاد	آه چه دیدم که دو چشمم مباد

۱ ـ درباره او نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۶۴.

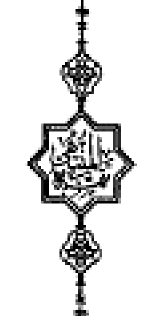
۲ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۱۷؛ حیاة الحیوان دمیری، ج ۱، ص ۱۲، چاپ ایران؛ وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۶۵؛ الغیث المنسجم، ج ۲، ص ۱۳۲؛ ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۲۸؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۹۸ به نقل از ینابیع.

۳ ـ نگاه کنید به: فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۷۳؛ درباره قائل این اشعار اختلاف است. ظاهراً از محمّد صادق قائم تفرشی است. و در مجله یغما سال ۲۱ شماره ۷ (مهر ۱۳۴۷) شرحی درباره این قطعهٔ عبرت‌انگیز آمده است. (نگاه کنید به: تعلیقات و حواشی تجارب السلف، ص ۴۲).

۴ ـ سَرَه، یعنی بی‌عیب و راست و نیکو. (مؤلف ﷺ).

تازه سری چون سپر آسمان	طلعت خورشید ز رویش نهان
بعد ز چندی سر آن خیره سر	بُد بر مختار بروی سپر
بعد که مصعب سر و سردار شد	دست‌کش[1] او سر مختار شد
این سر مصعب به تقاضای کار	تا چه کند با تو دگر روزگار[2]

بالجمله، چون عبدالملک کوفه را تسخیر نمود و اهلش را در بیعت و طاعت خود در آورد، بشر بن مروان برادر خود را با روح بن زنباع جذامی و جمعی دیگر از صاحبان رأی و مشورت از اهل شام در کوفه، و حجاج بن یوسف بن عقیل ثقفی[3] را که مردی بی‌باک و فتّاک بود برای قتل عبدالله بن زبیر به مکّه فرستاد، و خود با بقیه لشکر به جانب شام مراجعت کرد.



[قتل ابن زبیر]

و حجاج با جنود و عساکر خویش به جانب حجاز شد، و چند ماهی در طائف بماند، آن گاه وارد مکّه شد، و او نیز مثل حصین بن نمیر، ابن زبیر را محاصره کرد و منجنیق بر کوه ابوقبیس نصب نمود و پنجاه روز مدت محاصره او و به قولی مدت چهار ماه طول کشید تا بر عبدالله زبیر ظفر یافتند و به ضرب سنگ او را از پا در آوردند و سرش را ببریدند، حجاج سر او را برای عبدالملک فرستاد، و بدنش را واژگونه به دار کشید و گفت: او را از دار به زیر نیاورم تا وقتی که مادرش اسماء دختر ابی‌بکر شفاعت او کند.

و نقل شده که مدت یک سال بردار آویخته بود و مرغ در سینهٔ او آشیانه کرده بود، وقتی مادرش اسماء بر او عبور کرد و گفت: وقت آن نشده که این راکب را از

---

۱ ـ دست‌کش، یعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیردست. (مؤلّف ﷺ)

۲ ـ این داستان را مؤلّف محترم ﷺ در منتهی الآمال چاپ هجرت، ج ۲، ص ۶۱۱ نیز ذکر کرد.

۳ ـ دربارهٔ او نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۲۸ ـ ۳۲۹؛ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۹ ـ ۵۴؛ نهایة الارب، ج ۲۱، ص ۳۲۱ ـ ۳۲۵.

مرکوبش پیاده کنند! پس او را از دار به زیر آوردند و در مقابر یهود دفن نمودند.

و عبدالله در قوت و شجاعت ممتاز بود، و قتل او در روز سه‌شنبه چهاردهم جمادی الآخرهٔ سال هفتاد و سوم واقع شد، و مدت امارت او نه سال و ده شب طول کشید.

و امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیهٔ خود اشاره به مآل کار او فرموده در آن جا که فرموده: «**خَبٌّ ضَبٌّ یرومُ أمراً و لا یُدرکه، یَنْصَبُ حبالةَ الدّین لاصطیاد الدّنیا، و هو بعد مصلوبُ قریش**».[1]

[حجاج خون آشام]

بالجمله، عبدالملک، حجاج را مکتوب کرد که عروة بن زبیر برادر عبدالله را متعرض نشود، و هم برای حجاج نوشت که بنای خانهٔ کعبه را که عبدالله بنا کرده بود منهدم سازد و به همان طریقی که قریش بنا کرده بودند و در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده بنا کنند، و از برای خانه یک در قرار دهد، حجاج چنان کرد که عبدالملک گفته بود.

و از برای حجاج در زمان عبدالملک در کشتن اهل عراق، و خون‌ریزی او هنگام غلبه خوارج بر بصره، و هنگام فتنه ابن اشعث تفصیلی است که مقام را گنجایش ذکر نیست، و لکن شایسته باشد که مجملی از حال حجاج نگاشته شود.

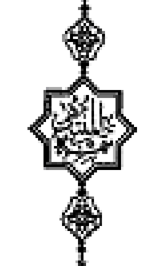
بدان که پدر حجاج، یوسف بن عقیل است و از طایفه بنی‌ثقیف بوده، و مادر حجاج قارعه نام داشت و پیش از آن که در تحت یوسف در آید در خانهٔ حارث بن کلده طبیب معروف بود.

روزی وقت سحر حارث بر او وارد شد، دید که دندانهای خود را خلال می‌کند، او را طلاق گفت، قارعه گفت: به چه سبب مرا طلاق دادی؟ گفت: به این جهت که در هنگام سحر خلال می‌کردی، چه خلال کردن در این وقت یا به جهت آن است

۱ ـ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۵۱.

که در همان وقت غذا خورده بودی، پس تو زن پرخور و حریص بر طعام باشی، یا به سبب آن است که در شب که غذا خورده و خلال نکرده‌ای بقیه طعام در بُن دندان‌های تو مانده تا صبح که خلال می‌کردی، پس تو زن قَذِره[1] و کثیفه باشی و در هر حال من چنین زنی را نخواهم. گفت: هیچ یک از این دو قسم نبوده، بلکه به سبب آن خلال کردم که ریزه‌های مسواک که در بن دندانهایم مانده بود بیرون آید.[2]

و بالجمله، پس از حارث، «فارعه» زوجه یوسف بن عقیل گردید و در فراش او حجاج را متولد کرد و چون آن پلید متولد شد، سوراخ دُبر[3] نداشت، لاجرم در موضع دبر او سوراخی کردند، و هم پستان قبول نمی‌کرد متحیر شدند دربارهٔ او چه کنند.



گفته شده که: شیطان به صورت حارث بن کلده در آمد و برای معالجهٔ او دستورالعملی داد، گفت: بز سیاهی ذبح کنید و از خون او به دهان حجاج گذارید، او با زبان خود آن خون را بلیسد و در روز دوّم نیز چنین کنید؛ چون روز سوم شود تکهٔ سیاهی ذبح کنید و خون او را به دهان او گذارید. پس از آن مار سیاهی را بکشید، باز خون او را در دهان او کنید، و هم از آن خون بر صورت او بمالید، چون چنین کردید در روز چهارم پستان قبول خواهد کرد.[4]

و ایشان به همان دستورالعمل رفتار کردند، روز چهارم پستان مادرش را قبول کرد، و به این سبب حجاج خون خوار شد و از خون‌ریزی صبر نمی‌توانست کرد، و خبر می‌داد که بیشتر لذت من در ریختن خون است.[5] و عدد مقتولین او به غیر از آنچه به سبب حروب و عساکر او کشته شده‌اند به صد و بیست هزار به شمار

۱ـ قذر: ناپاک و کثیف. فرهنگ نوین، ص ۵۳۰.

۲ـ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۹ ـ ۳۰؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۳۲.

۳ـ مقعد.

۴ـ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۹ ـ ۳۰؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۳۲.

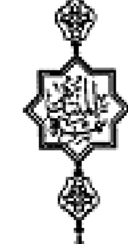
۵ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۲۹؛ التنبیه و الاشراف، ص ۲۷۴؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۳۲.

رفته،[۱] و وقتی که هلاک شد و در محبس او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود که شانزده هزار از آنها برهنه و عریان بودند، و مرد و زن را با هم حبس می‌کرد، و محبس او را سقفی و ساتری نبود.

و روایت شده که: روز جمعه سوار شده بود و به نماز جمعه می‌رفت که صدای ضجّه شنید، پرسید این شیون و ضجه چیست؟ گفتند: صدای کسانی است که در زندان تو می‌باشند که از گرسنگی و سختی ضجه و صیحه می‌زنند. حجاج به ناصیهٔ ایشان التفات کرد و گفت: **إخسئوا فيها و لاتكلّمون**.[۲]

پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد، و نماز جمعه دیگر نخواند که به جهنم پیوست.[۳]

و در **اخبار الدول** است که علماء سنّت، حجاج را به این کلمه تکفیر کرده‌اند، و هم گفته که: بعد از حجاج، در حبسخانه‌های او سی و سه هزار تن یافتند که غیر مستحق و بی‌جهت محبوس شده بودند، ولید بن عبدالملک ایشان را رها نمود.



و از شعبی نقل کرده که گفته: اگر هر امتی خبیث و فاسق خود را بیرون آورند و ما حجاج را در مقابل ایشان در آوریم، هر آینه بر تمامی ایشان غلبه و زیادتی خواهیم نمود.[۴]

و نقل شده که وقتی عبدالملک برای حجاج نوشت که: از آل ابوطالب کسی را مکش، چه آن که آل حرب گاهی که خون اولاد ابوطالب را ریختند، مرگ ایشان را فروگرفت و دولتشان زائل شد، پس حجاج از ریختن خون طالبیین اجتناب می‌کرد از ترس زوال ملک و سلطنت، نه از خوف خالق عزّوجل.

۱ـ همان.

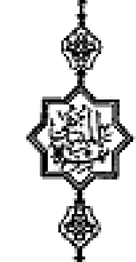
۲ـ سورهٔ مؤمنین، آیه ۱۰۸.

۳ـ اخبار الدول، ج ۲، چاپ عالم الکتب، ص ۲۹.

۴ـ این کلام عمر بن عبدالعزیز است نگاه کنید به: نهایة الارب، ج ۲۱، ص ۳۳۴؛ الوافي بالوفيات، ج ۱۱، ص ۳۰۸؛ البته اخبار الدول از شعبی نقل کرده است، ج ۲، ص ۳۰.

و حجاج از شیعیان امیرالمؤمنین ﷺ و خواص آن جناب بسیار بکشت . و کمیل بن نخعی ، و قنبر غلام آن حضرت را او شهید کرد ، و عبدالرحمن بن ابی‌لیلی انصاری را چندان تازیانه زد که کتف‌هایش سیاه شد ، و او را امر کرد به سبّ امیرالمؤمنین ﷺ ، او در عوض سبّ ، مناقب آن حضرت را بگفت . حجاج امر به قتل او نمود . و هم یحیی بن امّ‌طویل را که یکی از شیعیان و حواریین حضرت سید سجاد ﷺ بوده ، دست و پا برید تا شهید شد .

و آخر کسی را که کشت سعید بن جبیر بود ، و بعد از پانزده شب از مقتل سعید گذشته ، مرض آکله در جوف او پیدا شد و همان سبب هلاک او گردید ، و قتل سعید و هلاک حجاج در ایام خلافت ولید سال نود و پنجم در شهر «واسط» بوده ،[1] چنانچه بعد از این بیاید و سنین عمر نحس حجاج به پنجاه و چهار رسیده بود ، و بیست سال مدت امارت او بود .



حضرت امیرالمؤمنین ﷺ کرّةً بعد کرّة در مخاطبات خود با اهل کوفه از امارت و خون ریزی او خبر داده بود[2] هنگامی که حجاج به دنیا نیامده بود ، چنانچه در یکی از خطبات خویش بعد از آن که غدر اهل کوفه را اظهار می‌فرماید و دردهای دل خویش را وانمود می‌کند می‌فرماید :

يا أهل الكوفة ، أنتم كأُمّ مُجالد ، حَمَلَتْ فأملَصَتْ ، فماتَ قَيّمها فطالَ تأيُّمها و ورثها أبعدها ، و الّذي فلق الحَبّةَ و برأ النَّسَمة انّ من ورائكم الأعور الأدبر ، جهنّم الدّنيا ، لا تبقي و لا تذر ، و من بعده النّهاسُ الفَراس ، الجموعُ المنوع ، ثم ليتوارثنكم من بنيأُميّة عدّةٌ ، ما الآخر بأرءف بكم من الأوّل إلارجلاً و احداً بلاءٌ قضاءالله على هذه الامّة لامحالة كـائن ، يقتلون خياركم و يستعبدون ارذالكم ، و يستخرجون كنوزكم و ذخائركم من جوف حجالكم ، نقمة بما ضيّعتم من أُموركم و صلاح انفسكم و دينكم .

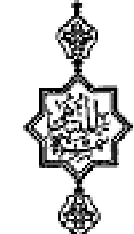
۱ ـ اخبار الدول ، ج ۲ ، ص ۳۰ .

۲ ـ نگاه کنید به : الخرائج و الجرائح ، ج ۱ ، ص ۱۹۹ ؛ بحارالانوار ، ج ۴۱ ، ص ۲۹۹ ، ج ۲۸ به نقل از خرائج ؛ اثبات الهداة ، ج ۴ ، ص ۵۶۳ ؛ دلائل النبوة بیهقی ، ج ۶ ، ص ۴۸۹ ؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۶ ، ص ۳۲۱ .

يا أهل الكوفة، أُخبركم بما يكون قبل أن يكون لتكونوا منه على حذر، و لينذر به من اتعظ و اعتبر، كأنّي بكم تقولون إنّ علياً يكذب، كما قالت قريش لنبيّها و سيدها نبي‌الرحمة محمّد بن عبدالله حبيب‌الله ﷺ، فياويلكم أفعلى من اكذب؟ أعلى‌الله فأنا أوّل من عبده و وحّده، أم على رسول‌الله فأنا أوّل من آمن به و صدّقه و نصره، كلاّ والله و لكنّها لهجة خدعة كنتم عنها أغنياء، و الذّي فلق الحبّة و برء النّسمة لتعلمنّ نبأها بعد حين. ـ الخ.[1]

و هم مسعودی روایت کرده که: چون بُسر بن ارطاة عامل معاویه، بر یمن غلبه کرد و هم جماعتی از اهل مکّه و مدینه را با دو پسران عبد (عبید ـ خ ل) الله بن عباس بکشت، این خبر چون به امیرالمؤمنین ﷺ رسید سخت غمناک شد و به پا خاست و خطبه خواند:

فحمدالله و أثنى عليه و صلّى على نبيه محمّد ﷺ، ثم قال: إنّ بُسْر بن أرطاة قد غَلَبَ على اليمن، والله ما أرى هؤلاء القوم إلاّ سيغلبون على ما في أيديكم، و ما ذلك بحق في أيديهم، و لكن بطاعتهم و استقامتهم و معصيتكم لي، و تناصرهم و تخاذلكم، و إصلاح بلادهم و إفساد بلادكم، و تالله يا أهل الكوفة، لوَددت أنّي صرفتكم صرف الدنانير العشرة، بواحد.



ثم رفع ﷺ يديه فقال: اللّهمّ إنّي قد مللتهم و ملّوني، و سئمتهم و سئموني فأبدلني بهم خيراً منهم و أبدلهم بي شراً مني، اللّهمّ عجّل عليهم بالغلام الثقفي، الذّيّال الميّال، يأكل خضرتها و يلبس فروتها، و يحكم فيها بحكم الجاهلية، لايقبل من محسنها و لايتجاوز عن مسيئها.

قال: و ما كان ولد الحجاج يومئذٍ!

و در ایام عبدالملک واقع شد وفات حارث اعور که از اصحاب امیرالمؤمنین ﷺ به شمار می‌رفت و حدیث معروف «مَنْ يَمُتْ يَرَني»[2] را امیرالمؤمنین ﷺ بـه او فرمود. و نسب شیخنا البهایی به او منتهی می‌شود.[3]

---

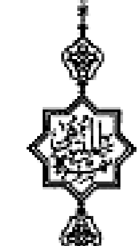
۱ ـ الارشاد، ج ۱، ص ۲۷۸.

۲ ـ در منتهی الآمال، ج ۱ گذشت.

۳ ـ خلاصه الاثر، ج ۲، ص ۴۵۵.

و هم در ایام عبدالملک سال شصت و هفتم یا نهم احنف[1] بن قیس وفات کرد و در «ثویّه» به خاک رفت. و «ثویه» در زمان ما موضعی است در خارج نجف اشرف نزدیک به مسجد «حنّانه» و در آنجا قبور جمعی از اصحاب می‌باشد و قبر کمیل بن زیاد فعلاً در آنجا معروف است و مغیره و زیاد بن ابیه و ابوموسی اشعری نیز در آنجا به خاک شده‌اند. و احنف همان است که در حلم به او مثل می‌زنند و از بزرگان بصره و از سادات تابعین به شمار رفته، و چون بر صورتش مو نروئیده بود از این جهت او را از «سادات الطلس» شمرده‌اند.

و احنف در صفین با امیرالمؤمنین ﷺ بود، و در جمل اعتزال جسته بود، و در زمان مصعب با او به کوفه آمد، و در کوفه بود تا وفات یافت. و از برای او با معاویه حکایاتی است،[2] و در آخر کار معاویه دین او را به پنجاه هزار درم خرید چنانچه شیخ کشی و غیره نقل کرده‌اند. و کلمات حکمت‌آمیز از او منقول است، و از جمله کلمات اوست: کثرة الضّحك تُذهِب الهیبة، و کثرةُ المزاح تُذهب المروّة، و مَن لَزِم شیئاً عُرِفَ به.[3]



و در سنهٔ ۶۸ زید بن ارقم خزرجی انصاری وفات کرد، و زید در اکثر غزوات پیغمبر ﷺ همراه بوده، و او همان است که به عرض حضرت رسول ﷺ رسانید که عبدالله بن ابیّ ابن سلول می‌گوید: «لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ»[4] عبدالله منکر شد و سوگند خورد، و حق تعالی حضرت رسول ﷺ را خبر داد که زید صادق است.

و زید در کوفه ساکن شده بود، و مکالمهٔ او با ابن زیاد هنگامی که سر مطهر حضرت سیدالشهداء ﷺ را نزد او آورده بودند و آن ملعون قضیب بر لب و دندان آن حضرت می‌زد مشهور است.

---

۱ ـ نامش ضحاک بن قیس بن معاویة است. نک: جمهرة الانساب، ص ۲۰۶؛ دول‌الاسلام، ج ۱، ص ۵۳.

۲ ـ نک: کتاب مقامات العلماء بین یدی الخلفاء والامراء، ص ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۹؛ البیان التبیین، ج ۲، ص ۲۰۰؛ الکامل فی اللغة و الادب، ج ۱، ص ۳۰؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۷.

۳ ـ مرآة الجنان، ج ۱، ص ۱۱۸.

۴ ـ سورهٔ منافقون، آیهٔ ۸.

و هم در سنهٔ شصت و هشتم یا نهم ابوالعباس عبدالله بن عباس[1] در طائف وفات یافت، و محمّد حنفیه بر او نماز خواند، و سنین عمرش به هفتاد و یک رسیده بود، و دیدگانش نابینا شده بود از کثرت گریستن بر امیرالمؤمنین و حسنین علیهم‌السلام، و در علم فقه و تفسیر و تأویل امتیازی تمام داشت بسبب تلمذ او بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دعای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حق او، چه آن که وقتی آبی از برای غسل آن حضرت در خانه خاله‌اش میمونه زوجه آن حضرت حاضر کرد، حضرت دعا کرد در حق او و گفت: «**اَللّٰهُمَّ فَقِّهْهُ في الدّينِ، و عَلِّمْه التَّأويلَ**».[2]

و فرزندان ابن عباس: علی ابوالخلفاء است، و عباس، و عبدالرحمن، و لبانه، و عبیدالله، و محمّد، و فضل. و این سه برادر را عقب نبود.

و در سنهٔ ۶۹ گفته شده که در بصره طاعونی حادث شد و ابوالاسود دئلی قاضی بصره در آن سال وفات کرد.

و در سنهٔ ۷۰ عبدالملک عمرو بن سعید بن العاص اشدق را بکشت و هم در سنهٔ ۷۰ عاصم بن عمر بن الخطاب جد مادری عمر بن عبدالعزیز وفات کرد.

و در سنهٔ ۷۲ براء بن عازب وفات کرد.[3]

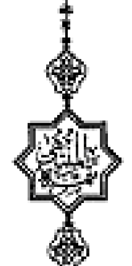
و در سنهٔ ۷۳ عبدالله بن زبیر کشته گشت.

و در سنهٔ ۷۴ عبدالله عمر، و ابوسعید خُدْری، و سلمة بن اکوع وفات کردند.

و در سنهٔ ۷۵ شریح قاضی کوفه وفات کرد.

و در سنهٔ ۷۶ یا ۷۷ حبهٔ عرنی که یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده وفات کرد.

و در سنهٔ ۷۸ جابر بن عبدالله صحابی انصاری وفات کرد، و در آن وقت چشمان



۱ ـ در منتهی الآمال شرح حال او در ج ۱، گذشت، و در کتاب اعلام الحفاظ و المحدثین، ج ۲، ص ۴۱۱ و ۴۱۲ منابع شرح حال او آمده است.

۲ ـ نگاه کنید به: اعلام الحفاظ و المحدثین، ج ۲، ص ۴۱۷.

۳ ـ نگاه کنید به: اعلام الحفاظ و المحدثین، ج ۲، ص ۴۶۸.

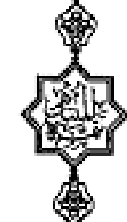
او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود، و سلام حضرت رسول ﷺ را به حضرت محمّد بن علی باقر العلوم ﷺ تبلیغ کرد.

و او است اوّل کسی که زیارت امام حسین ﷺ نمود و آن روز اربعین آن حضرت بود.

و جابر پیوسته مردم را به دوستی علی ﷺ تحریص می‌کرد و مکرر در کوچه‌های مدینه و مجالس مردم عبور می‌کرد و می‌گفت: «عليٌّ خيرُ البَشر فَمَنْ أبىٰ فَقَدْ كَفَر».[1]

و هم می‌فرمود: معاشر انصار، تادیب کنید اولادهای خود را به دوستی علی ﷺ، پس هر که اباکرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده.

و در زمان معاویه سفری به جانب دمشق کرد و خواست بر معاویه داخل شود، معاویه تا چند روز او را اذن بار نداد، بعد از چند روز که اذن یافت و داخل بر او شد گفت: ای معاویه آیا نشنیدی که رسول خدا ﷺ فرمود: هر که صاحب فاقه و حاجتی را از خود محجوب کند حق تعالی در روز فاقه و حاجت او، او را محجوب فرماید؟ معاویه در غضب شد و گفت: شنیدم که پیغمبر می‌فرمود: «إنّكم ستلقون بعدي أثرةً، فاصْبروا حتّى تَرِدوا عَليَّ الْحَوْضَ».



چرا صبر نکردی؟ جابر گفت: یاد آوردی مرا چیزی را که فراموش کرده بودم، این بگفت و از نزد معاویه بیرون شد و بر راحله خود سوار گشت و از شام مراجعت کرد، و معاویه ششصد دینار برای او فرستاد، جابر پولها را رد کرد و برای معاویه چند شعری نوشت که صدر آن اشعار این است «و إنّي لأختار القُنوعَ على الْغِنىٰ».

آن گاه با پیک معاویه گفت که: او را بگو: یابن آکلة الاکباد، به خدا سوگند که نخواهی یافت در صحیفهٔ خود حسنهٔ راکه من سبب آن بوده باشم.

و در سنهٔ ۸۱ محمّد بن حنفیه فرزند امیرالمؤمنین ﷺ از دنیا برفت و در بقیع به خاک رفت،[2] و بعضی گفته‌اند که: از فتنهٔ ابن زبیر فرار کرد به جانب طائف و در آنجا داعی حق را لبیک گفت، و مدت عمر شریفش شصت و پنج سال بوده، و اولاد او

---

۱ ـ درباره نقل‌های مختلف حدیث فوق از جابر نگاه کنید به: نوادرالأثر فی ان علیاً خیرُ البشر، ص ۵۷، ۸۳.

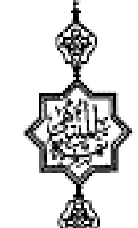
۲ ـ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۱۲۲.

حسن، و ابوهاشم، و قاسم، و ابراهیم است و به قاسم مکنّی بود، و ما در کتاب **منتهی** در باب اولاد امیرالمؤمنین ﷺ مختصری از حال او نگاشتیم.[1]

و شیخ کشی از حضرت امام رضا ﷺ نقل کرده، که فرمود: امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرمود: که محامده (یعنی محمدها) ابا دارند از معصیت خدای عزّوجل. راوی پرسید که این محامده کیانند؟ فرمود: محمّد بن جعفر، محمّد بن ابی‌بکر، محمّد بن ابی حذیفه و محمّد بن امیرالمؤمنین ﷺ.[2]

مؤلف گوید که: محمّدین ثلاثه دیگر در ایام معاویه شهید شدند، و محمّد بن جعفر بن ابی‌طالب در صفین، و محمّد بن ابی‌بکر در مصر، چنانچه به شرح رفت.

و محمّد بن ابی‌حذیفه پسر دائی معاویه بود، و از انصار و اشیاع امیرالمؤمنین ﷺ به شمار می‌رفت عامل مصر بود، و معاویه او را بگرفت و در زندان حبس کرد و مدتی مدید در زندان او بود تا شهید شد.



و در سنهٔ ۸۲ جمیل بن عبدالله شاعر معروف وفات کرد، « **و هُو أحد عشّاق العرب، و صاحبه بُثینه، و تشبیبه بها و إظهار تعشّقه بها مشهور** ».

و در سنهٔ ۸۳ کمیل بن زیاد به دست حجاج شهید شد.

و هم اعشیٰ همْدان به حکم حجاج در این سال کشته گشت، و هم در این سال ابوالبَخْتری الطائی و عبدالرحمن بن ابی‌لیلی و زرّ بن حبیش جهان را بدرود کردند.

و در سنهٔ ۸۰ یا ۸۴ عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب در مدینه و به قولی در « ابواء » وفات کرد.

و عبدالله به کثرت جود و سخاوت معروف بود، و چون اموالش تمام شد روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت: بار الها، تو مرا عادتی دادی

---

۱ ـ این قول موافق است با قول نوبختی در فرق الشیعه، مرحوم صدوق سال ۸۴ را ذکر کرده (نگاه کنید به: کمال‌الدین، ص ۲۲۰، بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۸۱، چاپ بیروت و از کامل جزری، ص ۸۰ نقل شده است).

۲ ـ رجال کشی، ص ۷۰؛ معجم رجال الحدیث، ج ۶، ص ۴۸؛ سفینة البحار، ج جدید، ج ۲، ص ۲۸۱؛ تنقیح المقال در ترجمهٔ محمّد بن ابی‌بکر.

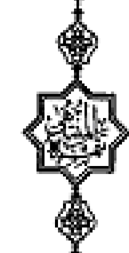
به جود و عطا، و من عادت دادم مردم را به بذل مال، پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی کرد مرا باقی نگذار.

پس آن هفته نگذشت که از دنیا برفت «رحمة‌الله علیه».

و در سنهٔ ۸۳ ولادت حضرت صادق علیه السلام و ابتداء بنای دارالایمان قم شد.

قاضی نورالله رحمه الله در **مجالس** گفته: بلدهٔ قم شهری عظیم و بلده‌ای کریم است، و از جمله بلادی است که همیشه دارالمؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعهٔ امامیه از آنجا برخاسته‌اند، و انتساب به چنین بلدی از اقویٰ ادلّه صحت عقیدهٔ منسوب الیه است.

و در کتاب **معجم البلدان** و غیر آن مسطور است که: بلدهٔ طیّبهٔ قم از مدائن مستحدثه اسلامیه است و اهالی آنجا همیشه شیعهٔ امامیه بوده‌اند، و ابتدای بنای آن در سنهٔ ثلاث و ثمانین در زمان عبدالملک بن مروان [علیه اللعنة و النیران] شد.



و آن چنین بود که عبدالرحمن بن محمّد بن اشعث بن قیس که از قِبَل حجاج امیر سیستان بود چون بر او خروج کرد، در لشکر او هفده کس از علماء تابعین عراق بودند، و چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد آن جماعت به ناحیه قم افتادند، و از آن جمله چند برادر بودند نام ایشان عبدالله، و احوص، و عبدالرحمن، و اسحاق، و نعیم، پسران سعد[1] بن مالک بن عامر الاشعری و در آن موضع چند

---

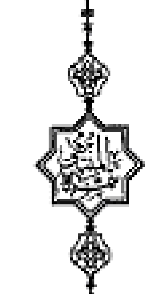
۱ ـ در مجالس‌المؤمنین [ج ۱، ص ۸۳] گفته: و ایضاً در کتاب معجم [ج ۴، ص ۳۹۷] مذکور است که مقدم برادران مذکور عبدالله بن سعد بوده، و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما کرده بود و امامی مذهب بود، مقارن آن حال از کوفه به قم انتقال نموده، اهل آن دیار را قبل از آن که نقش غبار اغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخته، و لهذا هرگز سنی از آنجا پیدا نمی‌شود. این است کلام صاحب معجم.

و اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه علیهم السلام روایت شده بی‌نهایت است.

و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت: «ألا إنّ لله حرماً و هو مكة، ألا إنّ لرسول‌الله صلی الله علیه و آله حرماً و هو المدينه، ألا إنّ لأميرالمؤمنين علیه السلام حرماً و هو الكوفة، ألا إنّ حرمي و حرم ولدي من بعدي قم، ألا إنّ قم كوفة صغيرة، ألا إنّ للجنة ثمانية أبواب: ثلاث منها إلى قم، تقبض فيها امرءة هي من ولدي و اسمها فاطمة بنت ←

قریه بود که یکی از آنها «کُمَندان» نام داشت، و برادران مذکور در آنجا به قهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند، و آن چند موضع را از کثرت عمارت به هم متصل ساخته بنام «کمندان» که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند، بعد از آن به مقتضای مثل مشهور که «عجمیٌ، فَالْعب به ماشِئْتَ» بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند از روی تعریب قم گفتند.[1]

مؤلف گوید که: در وجه تسمیهٔ دارالایمان قم چند روایت وارد شده که ذکرش متناسب با این مقام نیست.



ـه موسی، تدخل بشفاعتها شیعتی الجنّة بأجمعهم.

پس چند حدیثی در فضیلت قم و اهلش نقل کرده، پس فرموده: و از طرائف حکایات که صاحب معجم در باب تشیّع اهل قم نقل کرده آن است که در زمان استیلای سلاطین اهل‌سنّت و جماعت، یکی از سنّیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند، و چون او شنیده بود که اهل قم بنا بر عداوتی که با خلفا دارند در میان ایشان کسی که موسوم به ابوبکر و عمر و عثمان پیدا شود نمی‌شود، حکم به احضار اهالی آن دیار نموده با اعیان ایشان خطاب فرمود که: من شنیده‌ام که شما صحابه سه‌گانه را دشمن می‌دارید و بنابر آن بر اولاد خود نام ایشان نمی‌گذارید، به خدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید ک ابوبکر، یا عمر، یا عثمان نام داشته باشد شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم، آن گاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام به خانهٔ هر یک از اهل شهر خود رسیدند و به غیر از مردی مفلوک و منکوب سر و پا برهنهٔ روی ناشستهٔ احول که اقبح خلق خدا بود موسوم به نام ابوبکر ندیدند، و این هم در اصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را به آن نام مکرم! نامی ساخته بود.

القصه، ابوبکر موسوم را با هیأتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم به جلوه در آوردند، و چون نظر حاکم نیک محضر بر ابوبکر کریه منظر افتاد آن جماعت را دشنام داد، گفت که: بعد از چند روز که ابوبکر نام جهت من آوردید این چنین کسی است که اقبح خلق خداست؟! و در اثناء خطاب و عتاب او یکی از ظرفای قم عرض کرد: که ایّها الامیر! هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی‌یابد، و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی‌اختیار خندید و ایشان را ببخشید.

و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است، و حضرت مولوی در مثنوی به آن اشاره نموده، و فرموده:

سبزوار است این جهان بی‌مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

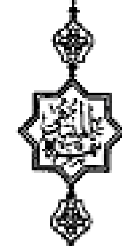
به هر حال، مادهٔ هر یک از این دو شهر این حکایت را قابل است و تحقیق و تخصیص به یکی دون دیگری امری [است] بی‌حاصل. مؤلف ﷺ نیز نگاه کنید به: مجالس‌المؤمنین، ج ۱، ص ۱۶۳.

۱ ـ مجالس‌المؤمنین، ج ۱، ص ۸۲ ـ ۸۳.

و در سنهٔ ۸۴[1] حجاج شروع کرد به بناء شهر «واسط»، و در سنهٔ ۸۶ از بناء آن فارغ شد و در آنجا ساکن شد.

و آن بلده را «واسط» گفتند به جهت آن که در وسط کوفه و بصره و بغداد و اهواز است، و گفته شده که: به هر یک از این چهار بلد پنجاه فرسخ مسافت دارد، و آبش از دجلهٔ بغداد است.[2]

و در روز شنبه چهاردهم شوال سنهٔ ۸۶[3] عبدالملک بن مروان در دمشق وفات یافت. و سنین عمرش به شصت و شش رسیده بود و بیست و یک سال و یک ماه و نیم مدت خلافت او بود، که سیزده سال و چهار ماه الاّ هفت روز بدون مزاحم بود، و سابق بر آن عبدالله بن زبیر مزاحم سلطنت او بود. و هفده پسر از برای او بوده که چهار تن از ایشان خلیفه شدند.



و نقل شده که عبدالملک در خواب دید که چهار دفعه در محراب بول کرد، سعید بن المسیّب تعبیر کرد که چهار نفر از صلب او خلیفه و صاحب محراب شوند و چنان شد که او تعبیر کرده بود، و شرح حال ایشان بعد از این بیاید، ان شاءالله تعالی.

* * *

۱ ـ در تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۲ سال ۸۳ آمده است.

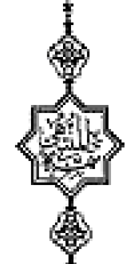
۲ ـ معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۳۴۷.

۳ ـ تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۲.

ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان[۱]

در شنبه چهاردهم شوال سنهٔ ۸۶ که عبدالملک وفات کرد، مردم با ولید فرزند او بیعت کردند. و او مردی جبّار و عنید و ظلوم و قبیح المنظر و قلیل العلم بوده، و در سال هشتاد و هفتم یا نهم شروع کرد به بناء مسجد اموی در شام، و تعمیر مسجد رسول ﷺ در مدینه و او را وسعت داد، و مال بسیار در مصارف این دو مسجد صرف کرد.

و نقل شده که: چون شروع کردند به بناء مسجد دمشق در حائط مسجد لوحی از سنگ دیدند که خط یونانی بر آن نقش است، آن کتابت را بر کتّاب و مستوفیان عرضه داشتند نتوانستند بخوانند، پس برای وهب بن منبّه فرستادند که ترجمه کند، وهب گفت: این نوشته‌ای است که در ایام حضرت سلیمان بن داود ﷺ نوشته شده و ترجمه‌اش به عربی این است:



بسم الله الرحمن الرحيم، يابْنَ آدم، لو عاينتَ ما بقي من يَسير أجَلك، لَزهدتَ فيما بقي من طول أملك، و قصرت عن رغبتك و حيلك، و إنّما تلقى ندمك، إذا زلّت بك قدمك و أسلمك أهلك، و انصرف عنك الحبيب، و ودّعك القريب، ثمّ صرت تُدعىٰ فلا تجيبُ، فلا أنت إلى أهلك عائدٌ، و لا في عملك زائدٌ، فاغْتَنِم الْحَياةَ قبل الموت، و القوّة قبل الفوت، و قبل أن يؤخذ مِنْكَ بالكظم، و يُحالَ بَيْنَكَ و بين العمل. و كُتب زَمَنُ سُليمان بن داود ﷺ.

پس ولید امر کرد که بنویسند به آب طلا بر لاجورد در دیوار مسجد: «رَبُّنا الله، لا

---

۱ ـ درباره او نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۲۶ ـ ۳۲۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۵۰؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۴۲ ـ ۲۴۵؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۱؛ التنبیه و الاشراف، ص ۳۱۷ ـ ۳۱۸؛ الجوهر الثمین، ص ۸۶؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶۶.

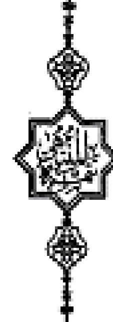
تَعْبُدُ إلاّ الله، أمر ببناء هذا المسجد و هدم الْكَنيسَة التي كانت فيه عبدالله الوليد أميرالمؤمنين، في ذي‌الحجة سنة سبع (تسع ـ خ ل) و ثمانين.»[1]

و در ایام ولید سنهٔ ۸۷ عبیدالله بن عباس وفات یافت، و او همان است که ملحق به معاویه شد و با حضرت امام حسن ﷺ بی‌وفایی نمود، و او از برادر خودش عبدالله یک سال کوچک‌تر بود، و بعضی وفات او را در ایام عبدالملک سنه ۸۵ ذکر کرده‌اند.

و در سنهٔ ۹۱ سهل بن سعد ساعدی صحابی و انس بن مالک صحابی وفات کردند، و به قولی انس در سال نود و سه وفات کرد.

و در سنهٔ ۹۴، و به قولی سنهٔ ۹۵ حضرت سید الساجدین و زین‌العابدین علی بن الحسین ـ روحی فداه ـ وفات فرمود، چنانچه در **منتهی** نگاشته شد.

و سال وفات آن حضرت را سنة الفقهاء می‌گفتند؛ چه در آن سال یا حدود آن سال جماعت بسیاری از فقهاء و علماء وفات یافتند که از جمله ایشانند: سعید بن جبیر،[2] و ابوبکر بن عبدالرحمن مخزومی،[3] و عبیدالله بن عبدالله هذلی،[4] و سعید بن المسیب،[5] و عروة بن الزبیر،[6] و عامه فقهاء مدینه.



و گفته شده که در آن ایام طاعون عظیمی شد که در مدت قلیلی سیصد هزار نفر هلاک شدند،

و سعید بن جبیر همان است که حجاج او را به قتل رسانید، و بعد از پانزده شب از قتل او مرض آکله در جوف او پدید گشت و هلاک شد. و ابوبکر، و عبیدالله، و سعید، و عروه از فقهای سبعه معروفه مدینه بودند.[7]

۱ـ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۱۶۶ ـ ۱۶۷.

۲ـ درباره سعید بن جبیر نگاه کنید به: اعلام الحفاظ و المحدثین عبر اربعة عشر قرناً، ج ۴، ص ۲۶۱.

۳ـ نگاه کنید به: همان، ص ۲۲۲.

۴ـ همان، ص ۴۰۱.

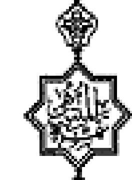
۵ـ نگاه کنید به: اعلام الحفاظ و المحدثین، ج ۴، ص ۸۵.

۶ـ اعلام الحفاظ، ج ۴، ص ۱۸۴.

۷ـ بدان که در مدینه در عصر واحد هفت نفر از فقهاء بودند که فتوی می‌دادند و مرجع فتاوی بودند، و ایشان را فقهاء ←

و سعید همان کس است که به کثرت علم در تابعین ممتاز بوده، و مرسلات او را «أصحّ مراسیل» گفته‌اند، بلکه مرسلات او در نزد شافعیه مثل مرسلات محمّد بن ابی‌عمیر است در نزد اصحاب ما که در سلک صحاح منتظم می‌شود.

و روایت شده که: چون حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام وفات فرمود تمام اهل مدینه از بر و فاجر بر جنازهٔ آن حضرت حاضر شدند و بر او نماز خواندند مگر سعید بن المسیّب که حاضر نشد بر نماز آن حضرت، و به مسجد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت که تنها دو رکعت نماز کند، چه مسجد در آن وقت از مردم خالی شده بود، گفت: چون به نماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آن که هفت تکبیر از آسمان و زمین شنیدم، و از شنیدن تکبیرات بر روی درافتادم و مدهوش شدم، چون به هوش باز آمدم مردم از نماز بر آن حضرت برگشته بودند، و نه نماز بر او را یافتم و نه نماز مسجد را، و مرا زیان‌کاری بزرگ واقع شد و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آن حضرت نماز نکردم.[1]



و اما عروه، پس برادر اعیانی عبدالله بن زبیر است، و مادر این هر دو برادر،

ـه سبعه می‌گفتند و اسامی ایشان در این دو بیت مذکور شده:

ألا کُلُّ مـن لا یَـقتدی بـأئمّةٍ	فقِسمَتُه ضیزی عن الحق خارجـه
فـخذهم عـبیدالله عـروة قـاسم	سعیدٌ سلیمان ابـوبکر خـارجـه*

قاسم پسر محمّد بن ابی‌بکر، پسرخالهٔ حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام است. و سلیمان فرزند یسار مولی میمونه زوجه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است. و خارجه فرزند زید بن ثابت انصاری، و نسب چهار دیگر در متن مذکور شد.

نقل شده که: از خواص اسامی فقهاء سبعه آن است که اگر بر حبوب نوشته شود از شر سوس سالم می‌ماند، و هم صداع را بر طرف می‌کند اگر بر سر آویزان کنند. والله العالم. مؤلف رحمه‌الله [نگاه کنید به: تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف، ص ۴۴؛ برای اطلاع بیشتر درباره آنان نگاه کنید به: اصحاب الفتیا من الصحابة و التابعین، و به نقل از ابن خلّکان، ج ۱، ص ۲۵۶ چاپ محمّد محیی‌الدین عبدالحمید].

* ـ و نیز در این دو بیت:

إذا قیلَ مَنْ فی العلم سـبعةُ أبـحُرٍ	روایَتُهم لَیْسَتْ عن العلم خارِجَة؟
فـقل هـم عـبیداللهِ عـروةُ قـاسِمٌ	سـعیدٌ ابـوبکرٍ سـلیمانُ خـارجَـة

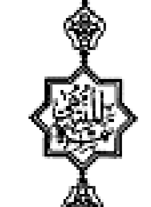
نگاه کنید به: فقهاء المدینة السبعة از عبدالمنعم هاشمی، چاپ دمشق، دار ابن کثیر، ص ۶، ۱۳۷ بـه نـقل از اعلام الموقعین، ج ۱.

۱ ـ بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۱۵۰.

اسماء «ذات النطاقین» دختر ابوبکر است که اهل‌سنّت او را یکی از عجائز اهل بهشت گفته‌اند، و عروة سالی با پسرش محمّد بن عروة به شام آمد و وارد بر ولید بن عبد الملک شد، و در آن سفر پسرش را ستور لگد زد و هلاک شد، و هم مرض آکله در پای عروه پدید شد پای او را بریدند گفت: «لَقَدْ لَقِینا من سَفَرِنا هذا نَصَباً».[1]

گویند: وقتی به عبدالملک مروان گفت: می‌خواهم شمشیر برادرم عبدالله را نشان من دهی، گفت: در میان شمشیرهاست و من تمیز آن نمی‌دهم. عروة گفت: بفرما شمشیرها را حاضر کنند، من خود تمیز می‌دهم. چون شمشیرها را حاضر کردند عروه شمشیری کند برداشت و گفت: همین است، عبدالملک گفت: مگر او را می‌شناختی؟ گفت: نه. گفت: پس از کجا گفتی این است؟ گفت: تمیز دادم او را به قول نابغهٔ ذبیانی.

و لا عَیْبَ فیهِمْ غَیْرَ أنَّ سُیُوفَهُم بِهِنَّ فُلُولٌ مِن قِراعِ الْکَتائِبِ



و نوادر حکایات عروه بسیار است، و بئر عروه در مدینه منسوب به او است. و بعضی تاریخ وفات او را سال نود و سیّم یا چهارم گفته‌اند.

و هم در سنهٔ ۹۵[2] حجاج ثقفی به درکات جحیم پیوست، و در بلدهٔ واسط[3] که از بناهای خود اوست به خاک رفت.

و قد عُفِیَت آثار مقبرته الملعونة، و أُجری علیها الماء، و اتصلت بها إلی یوم القیامة لعائن أهل الأرض و السّماء.

قال ابن خلّکان: و کان مرضه بالآکلة وقعت في بطنه، و دعا بالطّبیب لینظر إلیها، فأخذ لحماً و علّقه في خیط و سَرّحه في حلقه و ترکه ساعةً، ثمّ أخرجه و لقد لصِقَ به دود کثیر. و سلّط الله تعالی علیه الزّمهریر، فکانت الکوانین تجعل حوله مملوءة ناراً و تدنی منه حتی تحرق جلده و هو لا یحسّ بها؛ و شکی ما یجده إلی الحسن البصری، فقال: قد کُنت نهیتُكَ

---

۱ ـ سورهٔ کهف، آیهٔ ۶۲؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۷.

۲ ـ الجوهر الثمین، ص ۸۹.

۳ ـ معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۴۸.

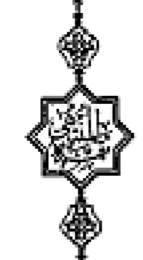
الا[1] تتعرض الی الصالحین فلججت، فقال له: یا حسن، لا أسألك أن تسأل الله أن يُفرّج عني، و لكن أسألك أن تسأله أن يعجّل قَبْضَ روحي و لا يطيل عذابي، فبكى الحسن، و أقام الحجاج على هذه الحالة بهذه العلة خمسة عشر يوماً، إلى أن مات،[2] عليه لعائن‌الله تعالى.

و قد مضى في أيام عبدالملك نبذة من حالاته فتذكّر.

و در روز شنبه، نیمه جمادی الأولی سنهٔ ۹۶ ولید در شام وفات کرد، و مدت دولتش نه سال و هشت ماه و دو شب طول کشید[3] و سنین عمرش به چهل و سه رسیده بود، و او را چهارده پسر بوده که از جمله عباس بود که فارِس بنی مروان لقب داشت.

و در اخبار الدول است که از عمر بن عبدالعزیز منقول است که گفت: چون ولید را در لحد نهادم دیدم که پاهای خویش را بر زمین می‌کوبد و دستهایش را دیدم که به گردنش غل کرده بودند.[4]







۱ ـ در دونسخهٔ لن تتعرض. از روی وفیات اصلاح شد.

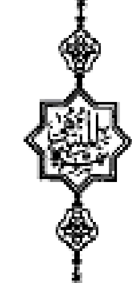
۲ ـ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۵۳.

۳ ـ تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۳.

۴ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۳۲.

ذکر خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان[۱]

در روز فوت ولید مردم با برادرش سلیمان بن عبدالملک بیعت کردند، و او مردی فصیح اللسان بود به عکس ولید نظیر خالد و عبدالله پسران یزید بن معاویه، و از برای خالد و سلیمان در باب فصاحت لسان قصه لطیفه‌ای است که مقام ذکرش نیست.



و سلیمان پیوسته جامه‌های قیمتی و لطیف می‌پوشید، و مسجد جامع اموی را که ولید بنا کرده بود او تمام کرد، و نمازها را در اوائل اوقات به جا می‌آورد و در سابق خلفاء بنی‌امیّه تأخیر می‌انداختند و آخر وقت می‌گزاشتند.

[پرخوری او]

و سلیمان مردی اکول و پرخور بوده، و گفته شده که: در هر روزی قریب به صد رطل شامی طعام می‌خورده، و مورخ امین مسعودی نقل فرموده که: غذای او هر روز صد رطل عراقی[۲] بوده، و گاهی طباخ‌ها جوجهٔ مرغ برای او کباب می‌کردند، همین که سیخ‌های کباب برای او می‌آوردند او را فرصت نبود که سرد شود تا بتواند از سیخ بکشد، لاجرم دست خود در آستین می‌کرد و با آن جامهٔ قیمتی لطیف که

---

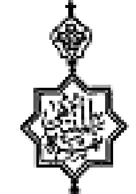
۱ ـ درباره او نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۲۹ ـ ۳۳۰؛ تاریخ الخلفاء، ص ۵۰؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۴۵ ـ ۲۴۸؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ۳۱ ـ ۳۲؛ الجوهر الثمین، ص ۹۱؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۱۸۳.

۲ ـ رطل عراقی صد و سی درهم است که عبارت باشد از شصت و هشت مثقال صیرفی و ربع آن است. مؤلف ﷺ. نیز نگاه کنید به: فیض العلام، ص ۱۹۰؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۱۸۵.

داشت، گوشت‌ها را از سیخ‌ها می‌کشید، و با آن حرارت در دهان می‌گذاشت.

حکایت شده که: وقتی اصمعی این حکایت را برای رشید نقل کرد، گفت: «قاتَلَكَ اللهُ! فما أعْلَمَكَ بأخْبارِهِمْ.»

پس از آن رشید گفت که: گاهی که جبّه‌های بنی‌امیّه را برای من می‌آوردند و بر من عرضه می‌کردند، جبّه‌های سلیمان را دیدم که در آستین آنها اثر چربی و روغن بود و سبب آن را ندانستم، مگر الحال که حال او را برای من گفتی، پس رشید امر کرد که جبّه‌های سلیمان را آوردند و اثر سیخهای کباب که در آنها بود به مردم نمود، پس یک جبه از آن را به اصمعی پوشانید، اصمعی گاه گاهی آن جبّه را می‌پوشید و به مردم می‌نمود و می‌گفت: این جبّه سلیمان بن عبدالملک است که رشید به من پوشانیده.[1]



و نیز منقول است که: روزی سلیمان از حمام بیرون شد و گرسنگی بر او غلبه کرده بود، طعام خواست. گفتند: هنوز طبخ نشده، گفت: آن چه الحال ممکن است بیاورید، پس بیست بره پخته آوردند، اجواف آنها را با چهل دانه نان تنگ بخورد، و بعد از زمان کمی طعام به عمل آمد، چون غذا آوردند به عادت همیشه طعام خورد، چنانچه گویا هیچ چیز نخورده بود![2]

و از تاریخ نیشابور نقل شده که: صبحگاهی سلیمان چهل مرغ پخته و چهارصد تخم و هشتاد و چهار قلوه با پی‌های آن با هشتاد گرده نان بخورد، چون طعام آوردند به عادت همیشه طعام خورد!

و حکایت او در پرخوری معروف است، و به قولی سبب موتش همان تداخل در طعام و پرخوری شد، چنانچه در اخبار الدول است که وقتی چهارصد تخم، با هشتصد دانه انجیر، و چهارصد قلوه با پی‌های آنها، و بیست مرغ پخته بخورد، پس تب کرد و به سبب تداخل در غذا وفات کرد. (انتهی).[3]

---

۱ و ۲ـ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۱۸۵.

۳ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۳۶.

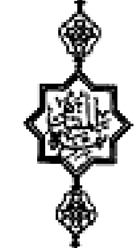
و ابوحازم اعرج او را موعظتی بلیغ کرده که شایسته باشد در اینجا ذکر شود.

نقل است که: وقتی ابوحازم بر سلیمان وارد شد، سلیمان گفت: به چه سبب ما از مردن کراهت داریم؟

گفت: به سبب آن که دنیا را تعمیر کردید و آخرت را خراب نمودید، لاجرم از آبادانی میل ندارید به جای خراب منتقل شوید.

گفت: ورود ما بر آخرت در معرض الهی به چه نحو است؟

گفت: اما نیکوکار حالش حال مسافری است که از سفر به وطن می‌رود و به اهل و عیال خویش می‌رسد و از رنج و تعب سفر راحت می‌شود، و اما بدکار حالش حال غلام گریخته می‌ماند که او را گرفته به نزد آقایش می‌برند.



گفت: بگو چه عملی افضل اعمال است؟

گفت: اداء واجبات و اجتناب از محرمات.

گفت: کلمهٔ عدل چیست؟

گفت: کلمهٔ حقی که بر زبان برانی نزد کسی که از او بترسی و هم از او امیدی داشته باشی.

سلیمان گفت: عاقل‌ترین مردم کیست؟

گفت: آن که اطاعت خدا کند.

گفت: جاهل‌ترین مردمان کیست؟

گفت: آن که آخرت خود را برای دنیای دیگری بفروشد.

گفت: مرا موعظه موجزه کن.

گفت: سعی کن که خدا نبیند تو را در جاهایی که نهی از آن فرموده، و ببیند تو را در جاهایی که امر به آن فرموده است، این وقت سلیمان گریه سختی کرد.

یکی از حاضرین ابوحازم را گفت: که این حرفها چه بود که در محضر امیر گفتی؟

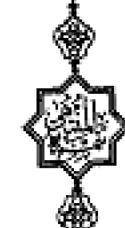
گفت: ساکت باش حق تعالی از علماء عهد و پیمان گرفته که علم خویش را بر مردم ظاهر کنند و کتمان ننمایند، این بگفت و از نزد سلیمان بیرون شد، سلیمان

مالی از برای او فرستاد او رد نمود و گفت: والله من این مال را در نزد تو نمی‌پسندم تا چه رسد به خودم.[۱]

و ابوالفرج اصفهانی گفته که: از کسانی که از آل ابوطالب در ایام سلیمان شهید شد، عبدالله بن محمّد بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود و او وصی پدرش محمّد حنفیه بود، و اهل خراسان را در آن زمان اعتقاد آن بود که او امام است و از پدر به وصایت میراث به او رسیده، و او نیز وصیت کرد به محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس، و محمّد وصیت کرد با ابراهیم الامام، پس خلافت به این جهت از وصیت به بنی‌عباس منتقل شد.[۲]

مؤلف گوید که: خواهد آمد که ابراهیم وصیت کرد به سفّاح، و ابومسلم خراسانی داعی ابراهیم پس از وصیت ابراهیم به سفّاح و مرگ او سعی کرد در زوال ملک بنی‌مروان و استقامت دولت آل عباس، تا به سعی او سفّاح خلیفه شد.

و سبب فوت عبدالله آن شد که در سنه ۹۸ سلیمان زهری پنهاناً به او خورانید و مقتول شد، و در «حمیمه»[۳] از اراضی شام مدفون شد.



و در دهم یا بیستم صفر سنه ۹۹ در «مَرْج دابق»[۴] از اراضی «قنّسرین» سلیمان وفات یافت، و مدت دولت او دو سال و هشت ماه[۵] و پنج شب، و به قولی دو سال و نه ماه و هیجده روز بوده، و سنین عمرش به سی و نه یا به چهل و پنج رسیده بود.

و در همان سال ابویزید خارجة بن زید بن ثابت انصاری که یکی از فقهاء سبعهٔ مدینه است وفات کرد.

* * *

---

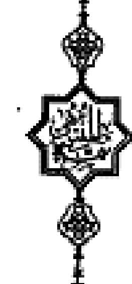
۱ ـ تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۴؛ الامامة و السّیاسة، ط مصر، ج ۲، ص ۶۲ ـ ۸۸؛ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۱۸۷.

۲ ـ مقاتل، ص ۱۲۳.

۳ ـ حمیمه: ملک آل عباس بوده و در ایام بنی‌امیّه در آنجا بودند. مؤلف رحمه الله.

۴ ـ معجم البلدان، ج ۲: ص ۴۱۶ ـ ۴۱۷.

۵ ـ تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۴.



ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان[۱]

در سنهٔ ۹۹ که سلیمان از دنیا رخت کشید، عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید. و نقل شده که: سبب خلافت او آن شد که چون سلیمان را حالت موت ظاهر شد وصیت‌نامه نوشت، و جمله از اکابر و اعیان و وجوه مردمان را بر آن شاهد گرفت، و وصیت کرد که چون مرگ من رسید مردم را جمع کنید و این وصیت‌نامه را بر ایشان بخوانید و هر که را من تعیین کرده‌ام خلیفه کنید.

پس چون سلیمان رحلت کرد و از کار دفن او فارغ شدند ندای «الصَّلاة جامعة» در دادند، طایفهٔ بنی‌مروان و سایر طبقات مردمان جمع گشتند تا ببینند قبای خلافت بر کی استوار خواهد شد، زُهری به پا خاست و فریاد برداشت که: ای مردم هر که را سلیمان برای خلافت نام برده باشد شما به آن راضی می‌باشید؟ گفتند: بلی.

پس وصیت‌نامه را خواندند نوشته بود که: عمر بن عبدالعزیز خلیفه است، پس از آن یزید بن عبدالملک و در آن وقت عمر در آخر مردم جای داشت، چون این مضمون را شنید کلمهٔ استرجاع گفت.

آن‌گاه مردم به جانب او شتاب کردند و دست و بازوی او را بگرفتند و به منبر بالا بردند، و منبر را پنج پله بود عمر بر پله دوّم نشست، اوّل کسی که با او بیعت کرد یزید بن عبدالملک بود، پس سایر مردمان بیعت کردند جز سعید و هشام، آن دو

۱ ـ درباره او نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۳۱؛ الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۵۰ ـ ۵۱؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۲۸ ـ ۲۶۸؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۲؛ الجوهر الثمین، ص ۹۳؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۱۹۳.

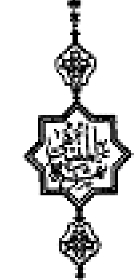
تن نیز بعد از دو روز بیعت کردند.

و چون امر خلافت بر او مستقیم شد او خطبه‌ای که خواند این بود که بپا خاست و گفت:

«أيّها النّاس! إنّما نحن من أصولٍ قد مَضَتْ فروعُها، فما بقاء فرع بعد أصله، و إنّما النّاس في هذه الدنيا أغراض تَنْتَقل فيهم المنايا، و هم فيها نصب المصائب، مع كلّ جرعة شرق، و في كلّ أكلة غُصَص، لا ينالون نعمة إلاّ بفراق أُخرى، و لا يعمّر معمّر منكم يوماً من عمره، إلاّ بهدم آخر من أجله».

و نوشت به عامل مدینه که ده هزار دینار در بین اولاد علی علیه السلام پخش کن.

و مسعودی از بلاغت او نقل کرده که: وقتی به یکی از عمال خویش نامه نوشت به این عبارت: «قد كَثُرَ شاكوكَ و قَلَّ شاكِرُوك، فإمّا إعْتَدَلْتَ و أمّا إعْتَزَلْتَ، والسلام».[1] یعنی: شکوه کنندگان تو بی‌حساب و شکر گزارندگانت نایاب، یا بر تخت عدالت آویز یا از مسند حکومت برخیز.



و ابن خلّکان برمکی این عبارت را به جد خود جعفر برمکی نسبت داده.

ولادت عمر بن عبدالعزیز در شب شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام بوده، و هم در آن شب متولد شده هشام بن عروه، و قتاده، و زهری، و اعمش.

و بالجمله عمر بن عبدالعزیز مردی وجیه و اهل عبادت و نجیب[2] بنی‌امیّه، و اعدل بنی‌مروان در رعیت بود، مادرش دختر عاصم بن عمر بن الخطاب بود و او را عمر صغیر و عمر ثانی می‌گفتند، و هم او را «أشجّ بنی‌امیّه» می‌نامیدند به جهت شجه و شکافی که در سر یا صورت او بود که در زمان طفولیت از آسیب لگد ستور حاصل شده بود، و اشاره به او و یزید بن الولید است این عبارت معروفه: الناقص و الأشجّ أعدَلا بني‌مروانٍ.

و گاهی که بر خلافت مستقر شد عمّال بنی‌امیّه را معزول کرد و مردمان صالح

---

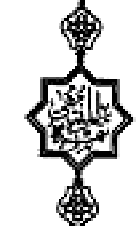
۱ - مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۱۹۶.

۲ - قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: في كل حي نجيب إلاّ في بني‌اميّة. (مؤلف رحمه الله) [الخصال، ص ۱۰۸].

خیر اندیش را به جای ایشان نصب کرد، و هم امر کرد که دار ضیافت و مهمانی بنا کردند، و از برای ابناء سبیل چیزی قرار گذاشت.

و از محاسن کارهای او آن که فدک را به اهل‌بیت رسول ﷺ رد کرد بعد از آن که عثمان تیول مروان کرده بود و به ایشان رسیده بود، و با اهل‌بیت و آل علی علیه السلام احسان می‌کرد و متعرض ایشان نمی‌شد.

و هم از محاسن اعمال او آن که سب امیرالمؤمنین علیه السلام را که معاویه تأسیس آن کرده بود و در ایام خلفاء سابقین بر او رواج داشت از میان مردم برداشت، و فرمان داد آیه مبارکه: «**ربنا اغفرلنا و لإخواننا**»،[1] و کریمهٔ: «**إنّ الله يأمر بالعدل والإحسان**»[2] ـ الخ، در خطبه‌ها به جای سبّ امیرالمؤمنین و اهل‌بیت او ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ بخوانند.[3]



و نوادر سیرت او بسیار است. و مجملاً سیرهٔ ظاهریهٔ او از سایر بنی‌امیّه امتیازی تمام داشت. و از این جهت است که یکی دو تن از اکابر علمای شیعه در ذمّ او توقف نموده با آن که شیعه او را غاصب خلافت و امامت می‌دانند و می‌گویند: چه معصیتی بالاتر از غصب این منصب عظیم است که در آن زمان حق حضرت امام محمّد باقر علیه السلام بوده و عمر غصب کرد.

و بالجمله، در ماه رجب سال صد و یکم هجری در «دیر سمعان»[4] از اعمال «حمص» از دنیا رحلت کرد، و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز، و مدت عمر او سی و نه سال بوده، و قبر او نیز در «دیر سمعان» است، و بنی‌عباس گاهی که اموات بنی‌امیّه را از گور بیرون آوردند و بسوختند متعرض گور او نگشتند.

---

۱ ـ سورهٔ حشر (۵۹)، آیه ۱۰.

۲ ـ سورهٔ نحل، آیه ۹۰.

۳ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۴۰؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۱۹۳.

۴ ـ دیری است با صفا در نواحی دمشق. معجم البلدان، ج ۲، ص ۵۱۷.

و جماعتی او را مرثیه گفته‌اند و اشعار فرزدق شاعر[۱] و کثیر عزّه و سید رضی ﷺ در مرثیه او معروف است، و مطلع قصیده سیّد رضی در مرثیه او این بیت است.

یَابْنَ عَبْدِالْعَزِیزِ لَوْ بَکَتِ الْعَـ　　ـیْنُ فَتیً مِن أُمَیَّةَ لَبَکَیْتُکَ[۲]

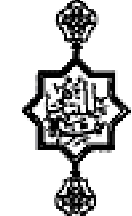
* * *

۱ ـ ر.ک: مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۲۰۵.

۲ ـ دیوان سید رضی، ج ۱، ص ۲۱۵.

ذکر خلافت یزید بن عبدالملک بن مروان[1]

در عشر اخیر ماه رجب سنهٔ ۱۰۱ که عمر بن عبدالعزیز از دنیا رخت بربست، یزید بن عبدالملک بن مروان سبط یزید بن معاویه بن ابی‌سفیان بر اریکهٔ سلطنت نشست، و تا مدت چهل روز به سیرهٔ عمر بن عبدالعزیز رفتار کرد، آن گاه چهل نفر از مشایخ شام نزد او آمدند و قسم یاد کردند که خلفاء را در آخرت حساب و عقابی نیست، یزید فریفته گردید و از سیرت عمر دست کشید.



و نقل شده که: غلبه کرده بود بر او محبت جاریه «حبّابه»[2] نام، و پیوسته با او در عیش و عشرت بود ناگاهی که حبابه بمرد، یزید از مرگ او سخت غمنده شد و عیشش منغص و عقل او ناقص گردید، و مدتی نگذاشت که مردهٔ حبابه را دفن کنند، و پیوسته او را می‌بوسید و می‌بوئید تا آن که بدن «حبابه» متعفن شد و گندید، و مردمان خلیفه را بر این کار عیب کردند، اذن داد تا دفنش نمودند و خود بر سر قبر او مقیم شد.[3]

دمیری و غیره گفته‌اند که: دیگر باره امر کرد تا قبر «حبابه» را نبش کردند و جیفه گندیدهٔ او را از گور در آوردند.

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۴؛ الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۵۱؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۶۸ ـ ۲۶۹؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۲۳؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۲۰۶.

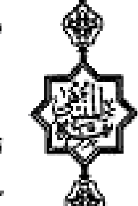
۲ ـ بدان که حبّابه جاریهٔ بود مغنّیه، و در طرب و تغنّی کامل بود. و حکایت تعشقات و طرب یزید [بن عبدالملک] با او در آخر جزء سیزدهم اغانی نوشته شد. (مؤلف ﷺ)

۳ ـ نک: تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶؛ اغانی، ج ۱۵، ص ۱۲۲، ط دار الکتب؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۲۰۹.

و بالجمله، بعد از پانزده روز از مرگ «حبابه» گذشته، یزید نیز بمرد.[۱]

و نقل است که: ابوحمزهٔ خارجی گاهی بنی‌مروان را ذکر می‌کرد و مثالب ایشان را می‌گفت تا به اسم یزید می‌رسید می‌گفت: یزید نشانید «حبابه» را به طرف راست خود «و سلامه» را در طرف چپ خود و گفت: می‌خواهم از طرب طیران کنم، پس طیران کرد به سوی لعنت خدا و عذاب الیم.

و در ایام خلافت یزید در ۱۲ صفر سنه ۱۰۲ یزید بن مهلّب بن ابی‌صفره[۲] کشته شد با جماعت بسیاری، و یزید بن مهلّب[۳] آن کس است که پدرش مهلب در زمان عبدالملک مروان از جانب حجاج ثقفی عامل خراسان بود و در ذی‌حجهٔ سنهٔ ۸۳ وفات کرد، و یزید به جای او نشست و قریب شش سال والی خراسان بود، تا آن که عبدالملک به اشاره حجاج او را عزل نمود و به جای او قتیبة بن مسلم باهلی را منصوب نمود.



پس یزید به جانب عراق آمد حجاج او را بگرفت و در محبس افکند و او را تعذیب نمود، و این به جهت آن بود که حجاج از او خوف داشت و بیم آن داشت که یزید دولتش قوی شود و او را ذلیل کند، و یزید در تعذیب و حبس حجاج بود تا گاهی که فرار کرد و به جانب شام رفت و سلیمان بن عبدالملک نزد برادرش ولید او را شفاعت کرد. ولید او را امان داد. این بود تا زمانی که سلیمان خلیفه شد دیگر باره او را عامل خراسان کرد، و ببود تا سلیمان بمرد و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد دیگر باره او را گرفتند و در محبس افکندند، و پیوسته در زندان عمر بن عبدالعزیز بود تا آن که در سنهٔ ۱۰۱ از زندان بگریخت و به جانب بصره و کوفه شد و مردمان را بر دور خود جمع کرد و به داعیه ریاست بنای مخالفت با سلطان نهاد، و به تدریج

---

۱ ـ حیاة الحیوان دمیری، ج ۱، ص ۱۰۷.

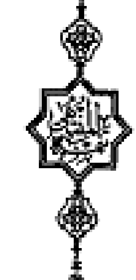
۲ ـ ابی صفره کنیت ظالم بن سراق ازدی است، و او از شیعهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده، و در روز حرب جمل به خدمت آن حضرت رسید و در بصره وفات یافت، و حضرت بر او نماز گزاشت. (مؤلف رحمه‌الله)

۳ ـ بدان که گفته‌اند که: بلدهٔ جرجان که آن را استراباد نیز گویند، از بناهای یزید بن مهلب بن ابی‌صفره است، و آن مدینه‌ای است مشهور عظیم و بزرگ در میان طبرستان و خراسان. (مؤلف رحمه‌الله)

کار او بالاگرفت و دولتش قوی شد تا آن که یزید بن عبدالملک برادرش مسلمه را با پسر برادرش عباس بن ولید معروف به فارس بنی‌مروان را با جیش عظیمی به دفع او فرستاد، و جنگ سختی فیما بین واقع شد و در پایان کار عراقیین بگریختند و لشکر شام بر یزید بن مهلب غلبه جستند و او را با سایر اخوهٔ او در معرکه قتال بکشتند.

پس یزید بن عبدالملک هلال بن احوز مازنی را به طلب آل مهلب فرستاد، امر کرد که هر که از آل مهلب به حد بلوغ رسیده باشد گردن زند، پس هلال در تفتیش ایشان شد و هرکدام را که به حد بلوغ رسیده بودند گردن زد.

و از ابن قتیبه نقل شده که گفته: «یقال: إنّه وقع إلی الارض من صُلب المُهلب ثلاث مأة وَلد. و قال ابن خلّکان: أجمع علماء التّاریخ علی أنّه لم یکن في دولة بني‌أميّة أکرم من بني‌المهلب، کما لم یکن في دولة بني‌العباس أکرم من البرامکة. والله أعلم.[۱]



و هم در ایام یزید سنهٔ ۱۰۳ عطاء بن یسار[۲] مولی میمونه زوجه رسول ﷺ، و مجاهد بن جبیر، و جابر بن زید بصری وفات کردند.

و در سنهٔ ۱۰۴ وهب بن مُنَبّه و طاووس[۳] یمانی وفات کردند، چنانچه مسعودی نگاشته، و به قولی وفات وهب در اوّل سنهٔ ۱۱۰ بوده، چنانچه بعد از این نگاشته خواهد شد، و ابن خلّکان و غیره گفته‌اند که: طاووس یمانی یک روز پیش از ترویه در سنهٔ ۱۰۶ به مکّه معظمه وفات کرد و هشام بن عبدالملک بر او نماز گزاشت.[۴]

و او یکی از فقهاء عصر خود بوده و روایت او مناجات حضرت سید الساجدین

---

۱ ـ وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۲۸۳.

۲ ـ درباره او نگاه کنید به: تذکرةالحفاظ، ج ۱، ص ۹۰؛ تهذیب الکمال، ج ۲، ص ۱۲۴.

۳ ـ بعضی اسم او را ذکوان و لقبش را طاووس می‌دانند. درباره او نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۵۰۹؛ صفةالصفوة، ج ۲، ص ۱۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۸؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۲۱۴.

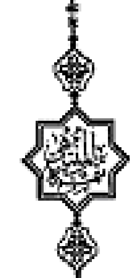
۴ ـ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۵۰۶.

را در حجر مکّه و گفتگوی او با آن حضرت معروف است،[1] و او از علماء عامه به شمار رفته اگر چه صاحب روضات او را در طبقات خاصه به شمار آورده.[2]

و نیز در سنهٔ ۱۰۴[3] عامر بن شراحیل مشهور به علم، و معروف به شعبی[4] در کوفه به مرگ فجأه وفات کرد.

در سنهٔ ۱۰۵ عبدالله بن جبیر وفات کرد.

و نیز در سنهٔ ۱۰۵ کثیر بن عبدالرحمن[5] خزاعی شیعی شاعر مشهور در مدینه وفات کرد، و او از شعراء حضرت باقر ﷺ و از خواص آن حضرت بود، و چون وفات کرد حضرت بر جنازهٔ او حاضر شد، و او را بلند کرد و بر دوش گرفت. و اتفاقاً در روز وفات او عِکرمه مولی ابن عباس نیز در مدینه وفات کرد، مردم گفتند: امروز افقه مردم و اشعر مردم وفات کرد.



و کثیر أحد عشّاق العرب المشهورین به و صاحبته «عزّة» (بفتح المهملة و تشدید الزای) بنت جمیل بن حفص، و لذلك يقال له «كثيّر عزّة».

و نوادر حکایاته کثیرة.

و کُثیّر تصغیر کَثیر، و صغّر لأنه کان حقیراً شدید القِصَر. قال الوقّاصي: رأیت کثیراً یطوف بالبیت، فمن حدّثك أنّه یزید علی ثلاثة أشبار فلا تُصدّقه، و کان إذا دخل علی عبدالعزیز بن مروان بمصر یقول طَأطِئ رأسَكَ لئلاً یؤذیك السّقف، یمازِحُهُ بذلك، و کان عبدالملك یحبّ النّظر إلی کُثیّر، فلمّا ورد علیه فإذا هو حقیر قصیر تزدریه العین، فقال:

۱ـ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲ـ او از علمای عامه است قطعاً نگاه کنید به: خاتمهٔ مستدرک، ج ۳، ص ۳۱۹ و در این اثر شواهدی بر این مدعا اقامه شده.

۳ـ بعضی وفات او را ۱۰۳ نوشته‌اند.

۴ـ الشعبي: (به فتح الشي المعجمة و سكون العين المهملة و في آخرها الباء المعجمة بواحدة)، هذه النسبة إلى الشعب و هو بطن من همدان، و المشهور بها ابوعمرو و عامر بن شراحيل الشعبي من اهل الكوفة، كان من كبار التابعين وجلّتهم و كان فقيهاً شاعراً، روى عن خمسين و مأة من اصحاب رسول‌الله ﷺ. انساب سمعاني (مؤلف ﷺ). [وفيات، ج ۳، ص ۱۲؛ تهذيب تاريخ دمشق، ج ۷، ص ۱۴۱].

۵ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۱۰۶.

تسمع بالمُعيدي خيرٌ من أن تراه! فقال: مهلاً يا أميرالمؤمنين! فإنّما المرء بأصغرَيه، قلبه و لسانه، إن نطق نطق بالبيان و إن قاتل قاتل بالجنان. و أنا الّذي أقول:

تَرَى الرَّجل النّحيف فتزدريه و فـي أثـوابـه أسـد زئـيرٌ

«الأبيات»

فاعتذر إليه عبدالملك و رَفَعَ مجلسه.[1]

و در جمعه ۲۵ شعبان همین سال یزید بن عبدالملک در ارض «بلقا» از اعمال دمشق وفات کرد، جنازهٔ او را حمل کردند و در مابین «جابیه» و «باب صغیر» در دمشق دفن نمودند، مدت عمر او سی و هفت سال، و ایام خلافت او چهار سال و یک ماه و دو روز به شمار رفته.[2]

* * *

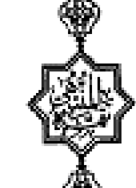


۱ ـ الدرجات الرفيعة، ص ۵۸۱.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۶.

ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک بن مروان[۱]
و شهادت زید بن علی بن الحسین علیه السلام

در سنهٔ ۱۰۵ در همان روزی که یزید بن عبدالملک از دنیا رخت بربست، برادرش هشام به جای وی نشست، و او مردی احول و غلیظ و بد خو و موصوف به حرص و بخل بوده، و آن چه از اموال در خزانه جمع آورد هیچ یک از خلفاء سابقین بر او اندوخته نکرده بودند، و نقل شده که: در سفر حجی جامه‌های او را سیصد شتر حمل می‌کرد.



و چون هشام وفات یافت ولید بن یزید طریق احتیاط پیش داشت و از مالهای اندوختهٔ او صرف کفن و دفن او ننمود بلکه او را از قرض و عاریه تجهیز کرد.

و در اخبار الدول است که ما بین هشام و ولید منافرت بود، لاجرم پس از مرگ هشام، ولید او را غسل نداد و کفن نکرد به عنوان احتیاط، تا آن که مردهٔ هشام گندید. و بالجمله، زمانی سخت‌تر از زمان او بر رعیت نگذشت. و هشام مردی با تدبیر و سیاست بوده، و گفته شده که: در بنی‌امیّه سه نفر در امور سیاسی بی‌نظیر بودند یکی معاویة بن ابی‌سفیان، دوّم عبدالملک بن مروان، سیم هشام، و منصور دوانیقی در امر سیاست و تدبیر امور مملکت تقلید هشام می‌کرد.

و در ایام خلافت هشام سنهٔ ۱۰۸ قاسم بن محمّد بن ابی‌بکر رحمه الله[۲] وفات یافت

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نک: الاخبار الطوال، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۷؛ الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۵۱؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۶۹ ـ ۲۷۲؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۳ ـ ۳۴؛ الجوهر الثمین، ص ۹۸؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۲۱۶.

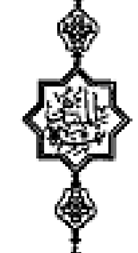
۲ ـ درباره او نگاه کنید به: فقهاء المدینة السبعة، ص ۹۷ ـ ۱۱۷.

در «قُدَید» بر وزن «رجیل» ـ و آن منزلی است ما بین مکّه و مدینه ـ و قاسم سبط یزدجرد پادشاه عجم، و پسر خاله حضرت سجاد ﷺ، و جد امّی حضرت صادق ﷺ است و او یکی از فقهاء سبعه مدینه و از ثقات حضرت علی بن الحسین ﷺ بوده چنانچه در خبری وارد شده.[1]

[حسن بصری]

و در سنهٔ ۱۱۰ حسن بن یسار بصری وفات کرد، و بعد از چندی از وفات او گذشته محمّد بن سیرین بصری[2] وفات کرد، و ما بین حسن بصری و ابن سیرین منافرت تامی بوده به طوری که مثل شده:

«جالس إمّا الحسن أو ابن سیرین علی سبیل منع الجمع دون منع الخلو، و ذلك أوجب تقارب أجلهما أیضاً کما سیجییء آنفاً بیان ذلك في تاریخ فرزدق و جریر».



و ابن خلّکان گفته که: بعد از صد روز از وفات حسن، ابن سیرین وفات کرد.

و ابن سیرین در تأویل رؤیا و تعبیر خواب ید طولی داشت، و حکایات تعبیرات او معروف است. و او مردی بزاز بوده و پدرش بندهٔ انس بن مالک بوده.

و حسن بصری همان است که به فصاحب و بلاغت معروف بوده، از ابوعمرو بن العلا نقل شده که گفته: ندیدم فصیح‌تر از حسن بصری و حجاج بن یوسف ثقفی. گفتند: از این دو کدام فصیح‌تر بودند؟ گفت: حسن، و ولادت او در مدینه دو سال قبل از وفات عمر بن الخطاب واقع شد.

و در همان شبی که حسن وفات کرد ابوعبیده نحوی بصری متولد شد. و نقل شده که: مادر حسن خَیْرَة کنیز امّ‌سلمه زوجه پیغمبر بوده،[3] وگاهی که خیره پی حاجتی می‌رفت و حسن می‌گریست، امّ‌سلمه پستان خود را در دهان او می‌گذاشت و او را مشغول می‌ساخت وگاهی شیر از پستان امّ‌سلمه بیرون می‌آمد و

---

۱ ـ مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۲۲۵.

۲ ـ درباره ابن سیرین نگاه کنید به: طبقات المعتزله، ص ۱۷؛ ثقات عجلی، ص ۴۰۵.

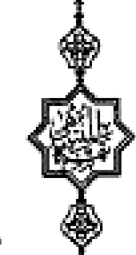
۳ ـ وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۳۵۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۸۱.

او می‌مکید،[1] لاجرم گفتند: حکمت و فصاحت حسن از برکت پستان امّ‌سلمه بوده.

و بالجمله، صوفیه و اهل‌سنّت[2] را اعتقاد تمامی است به حسن، و اکثر شیعه او را منحرف می‌دانند[3] از امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین ﷺ.

و از برای او مطاعن بسیار نقل کرده‌اند و گفته‌اند که: امیرالمؤمنین ﷺ مواجهةً او را لعن فرمود و او را لفتی[4] فرمود، و او را سامری امّت لقب داد،[5] و هم دعا کرد در حق او که همیشه محزون و غمین باشد، لاجرم پیوسته غمنده و حزین بود تا زنده بود وَكَانَ كَمَنْ رَجَعَ عَنْ دَفْنِ حَمِيمٍ، أَوْ كَخَرْبَنْدَجٍ ضَلَّ حِمارُهُ.

و هم روایت کرده‌اند که: چون امیرالمؤمنین ﷺ از جنگ اهل بصره مراجعت فرمود، به حسن فرمود: که چرا تو به جنگ حاضر نشدی؟ گفت: به جهت آن که ندائی شنیدم که می‌گفت: قاتل و مقتول در جهنم است! حضرت فرمود: آن منادی برادرت ابلیس بوده، و راست گفته، قاتل و مقتول لشکر مرئه در نار است.[6]



و هم از مطاعن حسن شمرده‌اند یاری نکردن او حضرت سیدالشهداء ﷺ را،[7] و غیر ذلک.

و نادری از علماء امامیه گفته(اند) که حسن در آخر کار از دوستان اهل‌بیت گشته، والله العالم.

---

۱ ـ نگاه کنید به: الزهد و الزهاد الثمانية، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶؛ الامالی سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۵۲.

۲ ـ نگاه کنید به: طبقات الصوفیه، ص ۲۲۵ و ۱۳۰؛ کشف المحجوب، ص ۱۰۲.

۳ ـ نگاه کنید به: کامل بهائی، ج ۲، ص ۸۶؛ تحفة الاخبار، ص ۱۴۵ و ۱۴۹ (پاورقی)؛ روضات الجنات، ص؛ بنیان رفیع در حالات خواجه ربیع، ص ۲۹۲؛ هدية الاحباب، ص ۱۴۷؛ اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۹۷؛ ریحانة الادب، ج ۲: ص ۳۹۵؛ بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۳۷.

۴ ـ لفتی: لقبی است که مادر حسن در طفولیت او را به آن می‌نامید و کسی مطلع نبود و آن به زبان نبطية یعنی شیطان. (مؤلف ﷺ)

۵ ـ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۳۱؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۴۰۴.

۶ ـ الاحتجاج، ج ۱، ص ۴۰۲ ـ ۴۰۳.

۷ ـ کامل بهایی، ج ۲: ص ۸۶.

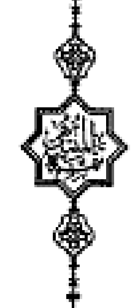
و بالجملة، هو من كبار مشايخ الصوفية، و له حكم و مواعظ، منها قوله ـ و قد سأل عن حال الدنيا ـ شغلني توقّع بلائها عن الفرح بلقائها.

و منها: تفقّد الحلاوة في ثلاثة أشياء: الصلاة و الذكر و قرائة القرآن، فإن وجدتم و إلاّ فاعلموا أنّ الباب مغلق.

و منها قوله: ما رأيت يقينا لاشك فيه، أشبه بشك لايقين فيه من الموت.

و نیز در سنهٔ ۱۱۰ ابوالطفیل عامر بن واثله صحابی وفات کرد. و او هشت سال از حیات پیغمبر خدا را درک نموده، و به او ختم شد صحابه در دنیا. و از برای او حکایت لطیفی است با معاویه و اصحاب او، از مناقب ابن شهرآشوب دریافت شود.

و نیز در سنهٔ ۱۱۰ ابوفراس، همام بن غالب بصری شاعر شیعی معروف به فرزدق وفات کرد.



و فرزدق از شعراء معروفین[1] است، و از اشعار اوست قصیدهٔ معروفه: يا صاحِبي أيْنَ حَلَّ الجُودُ وَ الكَرَمُ،[2] که در مدح علی بن الحسین ؟ در محضر هشام بن عبدالملک مرتجلاً انشاء کرد، و این قصیده را شیعه و سنی نقل کرده‌اند و از ملاحظهٔ آن معلوم می‌شود که فرزدق در چه مرتبه از شعر بوده که مرتجلاً این قصیدهٔ شریفه را گفته، و از یونس معروف است که گفته: لو لاشعر الفَرَزْدَق لَذَهَبَ ثُلث لغة العرب.

و علامه بهبهانی ؟ از ملا جامی صوفی سنی معروف نقل کرده که: زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ او به خواب دید از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا آمرزید به برکت این قصیده که در مدیح علی بن الحسین ؟ گفته بودم.[3]

ملا جامی گفته: سزاوار است که خدا تمام عالم را بیامرزد به این قصیده که در مدح آن حضرت است.[4]

---

۱ ـ نگاه کنید به: منتخب من کتاب الشعراء از حافظ ابونعیم اصفهانی، ص ۲۸.

۲ ـ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۲۵.

۳ ـ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۹۸.

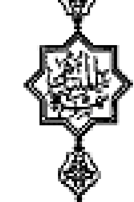
۴ ـ نگاه کنید به: مقامع‌الفضل، ج ۲، ص ۴۵۰؛ روضة‌المتقین، ج ۱۴، ص ۴۱۳ و ۴۱۴؛ مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص۴۹۵.

و ما بین فرزدق و جریر[1] شاعر پیوسته منافرت و مهاجات بود. و چون خبر وفات فرزدق به جریر رسید گریست و گفت: «أما والله إنّي لأعلم أنّي قليل البقاء من بعده، و لقد كان نُجمنا واحداً و كان كل واحدٍ منّا مشغول بصاحبه، و قلَّ ما مات ضد أو صديق ألاّ و تبعه صاحبُه».

و اتفاقاً در همان سال، و به قولی بعد از چهل روز جریر نیز وفات یافت.

و علما اتفاق کرده‌اند که در اسلام مثل فرزدق و جریر و أخطل شاعری نبوده، وگفته شد که: اخطل نصرانی بوده و اهل ادب، شعر این سه شاعر را تشبیه کرده‌اند به شعر این سه شاعر زمان جاهلیت، فرزدق به زهیر، و جریر به اعشی، و أخطل به نابغه.

و زهیر والد کعب صحابی مشهور صاحب قصیدهٔ معروفهٔ «بانت سعاد» است، و بیت زهیر تمام شاعر بوده‌اند چه خودش و پدرش ابی‌سلمی و خالش و خواهرش سلمی و دو پسرش کعب و بحیر و خواهرش خنساء، تمام شاعر بوده‌اند.



و نیز در سنهٔ ۱۱۰ وهب بن منبه یمانی صاحب اخبار و قصص متعلقه به امم سالفه و احوال انبیاء و اوضاع دنیا در صنعاء یمن وفات کرد، و نود سال عمر کرده بود، و از او نقل شده که گفته: هفتاد و دو کتاب از کتب الهیه قرائت کرده‌ام.

و در سنهٔ ۱۱۴ بنابر مشهور شهادت حضرت امام محمّد باقر عليه السلام واقع شده. و ما در منتهی شهادت آن حضرت را نگاشتیم.

و نیز در سنه ۱۱۴ یا یک سال بعد حَکَم بن عتیبه بتری زیدی کوفی وفات کرد، و از ابی‌مریم روایت شده که حضرت امام محمّد باقر عليه السلام به من فرمود:

«قُلْ لِسَلَمَة بن كُهَيل و الحَكَم بن عُتَيبة: شَرِّقاً او غَرِّباً لن تجدا عِلماً صَحيحاً إلاّ أشياءَ خَرَجَ مِن عندنا أهل البَيت».[2]

و هم آن حضرت فرموده که: «حکم» هر چه خواهد به طلب علم به یمین و شمال برود، به خدا سوگند که نخواهد یافت علم را مگر در خانواده‌ای که جبرئیل

---

۱ ـ وی جریر بن عطیّة بن الخَطَفی است نگاه کنید به: منتخب من کتاب الشعراء، ص ۳۵.

۲ ـ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۲۵.

بر ایشان نازل شده.[۱]

و در سنهٔ ۱۱۵ عطاء بن ابی‌رباح مفتی مکّه که از رؤساء علماء سنت است وفات یافت، و گفته شده که عطا مردی بوده مشلول و لنگ و کور و سیاه رنگ.[۲]

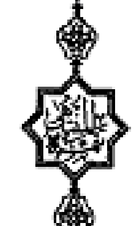
و در سنهٔ ۱۱۷ حضرت سکینه بنت الحسین ﷺ در مدینه وفات یافت.

و هم در آن سال قتادة بن دعامة که یکی از علماء کبیر اهل‌سنّت است و کلام او را در تفسیر آیات ذکر می‌کنند در «واسط» وفات یافت، و او کور مادر زاد بوده. و ابن خلّکان گفته: در «دجیل» غرق شده.[۳]

و نیز در سنهٔ ۱۱۷ غَیْلان بن عُقبه[۴] «ذوالرّمه» شاعر در اصفهان وفات کرد.

«وَ هُوَ احد فحول الشّعراء، وأحد عشّاق العرب المشهورین بذلك، و صاحبته مَیَّةُ. و کان ذوالرمة کثیر التشبیب بها في شعره».[۵]

و هم در آن سال یا در سنهٔ ۱۲۰ نافع غلام عبدالله بن عمر که یکی از ثقات محدثین اهل‌سنّت است وفات یافت.



و در سنهٔ ۱۱۸ علی بن عبدالله بن عباس وفات کرد، و او جدّ سفّاح و منصور دوانیقی است، و امیرالمؤمنین ﷺ او را علی نام نهاد و ابوالحسن کنیه داد و «ابوالأملاک» از او تعبیر فرمود، و چون عبدالملک مروان خلیفه شد از شدت بغض و عداوتی که با امیرالمؤمنین ﷺ داشت به علی گفت که: من طاقت ندارم که بشنوم نام و کنیهٔ علی ﷺ را در تو، کنیه و نام خود را تغییر بده، پس کنیه خود را ابومحمّد کرد و لکن گفت اسم خود را تغییر نمی‌دهم.

و در سنهٔ ۱۲۰ عبدالله بن کثیر[۶] که یکی از قراء سبعه است در مکّه وفات کرد، و

---

۱ ـ رجال کشی، ج ۲، ص ۴۶۹، ح ۳۷۰.

۲ ـ دانشمندان اهل سنّت به اتفاق او را که روایاتش در جمیع کتب صحاح سته موجود است، توثیق نموده‌اند. نگاه کنید به: ثقات ابن‌حبّان، ج ۵، ص ۱۹۸؛ سیر اعلام النّبلاء، ج ۵، ص ۷۸؛ ثقات عِجْلی، ص ۳۳۲.

۳ ـ نگاه کنید به: نکت الهمیان، ص ۲۳۰؛ دانشوران روشندل، ص ۱۰۳.

۴ ـ درباره او نگاه کنید به: الشعر و الشعراء، ص ۴۲۷؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۳۰۴؛ سمط اللآلی، ص ۸۱.

۵ ـ نگاه کنید به: وفیات الاعیان، چاپ دارالفکر، ج ۴، ص ۱۱.

۶ ـ درباره او نگاه کنید به: قراء القرات، ص ۵۷ به بعد.

«قُتبل» و «بزّی» دو راوی او می‌باشند.

و در سنهٔ ۱۲۲ ابوواثله، ایاس بن معاویه وفات کرد، و ابوواثله در فطانت و ذکاوت کم نظیر بوده و حکایات فراست و فطانت او معروف است و جملهٔ از آن را ابن خلّکان ذکر نموده.

و در سنه ۱۲۳ یا یک سال بعد محمّد بن مسلم بن عبیدالله [بن شهاب] بن عبدالله بن الحارث بن شهاب بن زهرة بن کلاب، فقیه مدنی تابعی معروف به زهری[1] ـ به ضم زاء و سکون هاء ـ وفات کرد.

«و قد ذکره علماء الجُمهور و أثنوا علیه ثناء بلیغاً. قیل: إنّه قد حفظ علم الفقهاء السّبعة. و کان إذا جلس في بیته وضع کتبه حوله فیشتغل بها عن کل شيء من أُمور الدّنیا، فقالت له امرأته: والله لهذه الکتب أشد عليّ من ثلاث ضرائر.[2]

و کان جدّه عبدالله بن شهاب شهد بدراً مع المشرکین. قیل للزُّهري: هل شهد جدّك بدراً؟ قال: نعم، و لکن من ذلك الجانب (یعني کان في الصف الذي کان فیه المشرکون).

و اختلف کلمات علمائنا في مدحه و قدحه، و فصّل صاحب الروضات فقال: إنّه کان في بدأ أمره من جملة علماء أهل السنة و ندماء حزب الشیطان ـ أراد بهم عبدالملك بن مروان و بنیه ـ، ثمّ إنّ علمه و إدراکه أدرکاه و أرشداه إلی الحق المبین فصیّراه في أواخر عمره من الراجعین إلی الإمام زین‌العابدین علیه‌السلام و في زمرة المستفیدین من برکات أنفاسه الشّریفة. ثم ذکر شواهد قوله، و لیس مقام ذکره فراجع ثمّة».

در انساب سمعانی است که: زهری به ـ ضم الزاء و سکون هاء ـ منسوب است به زُهرة بن کلاب، و از تابعین مدینه است و، ده نفر از اصحاب رسول را ملاقات کرده، و احفظ اهل زمان خویش بوده، در شب سه‌شنبه ۱۷ شهر رمضان سنه ۱۲۴ وفات کرد در ناحیهٔ شام، و قبرش به «بیدار» مشهور و مزار است.

* * *

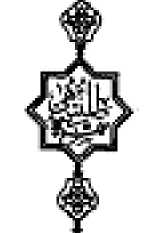
۱ ـ درباره او نگاه کنید به: مشاهیر الفقها، ص ۱۱ ـ ۳۱.

۲ ـ تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۰۷، ش ۷۰۲.

[زید شهید]

و هم در ایام هشام در اوائل ماه صفر سنه ۱۲۱ شهادت زید بن علی بن الحسین ﷺ[1] واقع شد، و ما در کتاب منتهی در باب اولاد حضرت علی بن الحسین ﷺ به احوال زید و شهادت او اشاره کردیم، و در اینجا اکتفا می‌کنیم به آن چه شیخ جلیل علی بن الحسین المسعودی نگاشته، و طالب تفصیل رجوع کند به **مقاتل الطالبیین** ابوالفرج اصفهانی زیدی.[2]

مسعودی در **مروج الذهب** فرموده که: چون زید ارادهٔ خروج کرد، با برادر خود حضرت امام محمّد باقر ﷺ مشورت کرد، حضرت فرمود: اعتماد بر اهل کوفه



---

۱ ـ زید بن علی بن الحسین ﷺ ظهور کلمات نفسانی و مجاهدات او با مَرّدهٔ مروانی مستغنی از تعریف است، صیت فضل و شجاعت او مشهور، و مآثر سیف و سنان او بر السنه مذکور، و احادیث بسیار در فضیلت او وارد شده. و شک نیست که او مدعی خلافت نبود و یقین می‌دانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او حضرت امام جعفر صادق ﷺ است، بلکه مقصود او از خروج بر متغلّبان زمان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت ﷺ بود، «و کان یدعو إلی الرضا من آل محمّد ﷺ».

و نقل شده که: چون او را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت: «این سائلی عن أبی‌بکر و عمر. هما اقامانی هذا المقام». و در حبیب السیر مذکور است که: چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید بیعت کردند و زید داعیهٔ خروج نمود، در خلال آن احوال طائفه از معارف کوفه که دست بیعت بر آن جناب داده بودند به سببی که در تواریخ مشهور و مسطور است از قول امامتش برگشته بیعتش را شکستند گفتند: امام زمان امام جعفر صادق ﷺ است و زید آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت: «یا قوم، رفضتمونی».

یعنی: ای قوم، ترک بیعت من نمودہ، از راه به یک طرف افتادید، و بنا بر این سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت الخ. (مؤلف ﷺ)

نقل است که: چون خبر شهادت زید و صلب او به شام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت:

صَلَبْنا لکم زیداً علی جِذْعِ نَخْلَةٍ	و لم نر مهدیاً علی الجذع یُصْلَبُ
و قسـتم بـعثمان علیاً سَفاهة	و عثمان خیر من علی و أطیب

و این دو بیت را چون حضرت صادق ﷺ شنید فرمود: «اللهم إن کان عبدک کاذباً فسلط علیه کلبك» در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت، از نفرین حضرت صادق ﷺ شیری او را درید، حضرت صادق ﷺ چون شنید فرمود: «الحمدلله الذی أنجزنا ما وعدنا». (مؤلف ﷺ) [حبیب السیر، ج ۲، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۶].

۲ ـ مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۴ ـ ۱۳۹، تحقیق از سید احمد صقر.

نشاید ، چه ایشان اهل غدر و مکر می‌باشند ، و در کوفه شهید شد جد تو امیرالمؤمنین ، و زخم زدند بر عم تو حسن بن علی ، و شهید شد پدرت حسین بن علی علیهما السلام ، و در کوفه و اعمال آن ما اهل‌بیت را شتم کردند ، پس اخبار فرمود زید را به مدت دولت بنی‌مروان و آن چه متعقب می‌شود ایشان را از دولت بنی‌عباس . زید ابا کرد از قبول نصیحت آن حضرت ، و پیروی عزم خود نمود در مطالبه حق از بنی‌مروان .

حضرت باقر علیه السلام فرمود : همانا من می‌ترسم بر تو ای برادر ، که تو را در کُناسهٔ کوفه به دار کشند ، پس با او وداع کرد و خبر داد که دیگر همدیگر را ملاقات نخواهیم نمود .

و ابتداء خروج زید از آن شد که در « رصافه »[1] که از اراضی « قِنَّسرین » است بر هشام داخل شد ، و چون وارد مجلس او شد جایی از برای خود نیافت که بنشیند و هم از برای او جایی نگشودند ، لاجرم در پایین مجلس بنشست و رو به هشام کرد و فرمود :

« لیس أحدٌ یَکْبُرُ عن تَقوَی‌الله ، و لا یَصْغُرُ دونَ تَقوَی‌الله ، و أنا أوصیک بتقوی‌الله فاتَّقِه » . هشام گفت : ساکت باش لا اُمَّ لک ، تویی آن کسی که به خیال خلافت افتادهٔ و حال آن که تو فرزند کنیزی می‌باشی؟!

زید گفت : از برای حرف تو جوابی است اگر می‌خواهی بگویم و اگر نه ساکت باشم ، گفت : بگو . گفت : « إنَّ الامَّهاتِ لا یُقعِدنَ بالرِّجال عن الغایات » : پستی رتبهٔ مادران موجب پستی قدر فرزندان نمی‌شود [و این باز نمی‌دارد ایشان را از ترقی و رسیدن به پایان] .

پس فرمود : مادر اسماعیل کنیزی بود از برای مادر اسحاق ، و با آن که مادرش کنیز بود حق تعالی او را مبعوث به نبوت فرمود ، و قرار داد او را پدر عرب ، و بیرون آورد از صلب او پیغمبر خاتم خیرالبشر صلی الله علیه و آله ، اینک تو مرا به مادر طعن می‌زنی و حال آن که من فرزند علی و فاطمه علیهما السلام می‌باشم ؟ پس به پا خاست و اشعاری

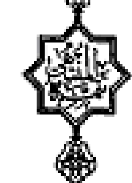
---
۱ ـ شهری است که در کشور سوریه واقع است . مراجعه شود به : المنجد لغت « الرصافة » .

خواند که صدرش این است.

شَــرَّدَهُ الْــخَوف و أزرىٰ بِـهِ	كذاكَ مَنْ يَكْـره حرّ الْـجِلاد
قَدْ كانَ في المـوتِ لَـهُ راحـةٌ	و الموتُ حَتمٌ في رِقاب الْعِباد
إنْ يُــحْدِث اللهُ لَــهُ دَولَــةٌ	يَــتْرُكُ آثــارَ العِـدى كـالرَّماد

پس از نزد هشام بیرون شد و به جانب کوفه رفت.

قراء و اشراف کوفه با او بیعت کردند، پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی[1] عامل عراق از جانب هشام حرب او را آماده گشت، همین که تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غدر نهاده و نکث بیعت کرده و فرار کردند، و باقی ماند زید با جماعت قلیلی، و پیوسته قتال سختی کرد تا شب داخل شد و لشکریان دست از جنگ کشیدند، و زید زخم بسیار برداشته بود و تیری هم بر پیشانیش رسیده بود، پس حجّامی را از یکی از قرای کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبهۀ او بیرون کشد، همین که حجّام آن تیر را بیرون آورد زید دنیا را وداع نمود.



پس جنازۀ او را برداشتند و در جوی آبی دفن نمودند، و قبر او را از خاک و گیاه پر کرده و آب بر روی آن جاری نمودند، و از آن حجام نیز پیمان گرفتند که این مطلب را آشکار نکند همین که صبح شد حجام نزد یوسف رفت و موضوع قبر زید را نشان او داد، یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را بیرون آورد و سر مبارکش را جدا کرد برای هشام فرستاد، هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عریان بردار کشد، یوسف او را در کناسۀ کوفه برهنه بردار آویخت، و به همین قضیّه اشاره کرده بعض شعراء بنی‌امیّه ـ لعنهم‌الله ـ و خطاب به آل ابوطالب و شیعۀ ایشان نموده و گفته:

صَلَبْنا لَكُمْ زَيْداً على جِذْعِ نَخْلَةٍ	و لَمْ أرَ مَهْدِيّاً عَلى الْجِذْعِ يُصْلَبُ

آن گاه بعد از زمانی هشام برای یوسف نوشت که: جثۀ زید را به آتش بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.[2]

---

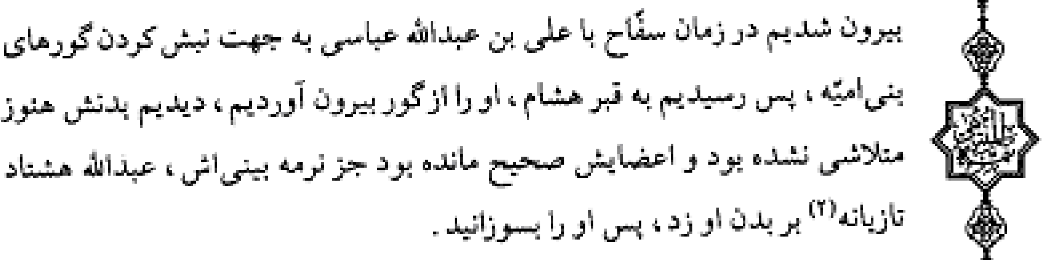
۱ ـ عموزادۀ حجاج ثقفی سفاک معروف.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۰۶ ـ ۲۰۸.

و ابوالفرج روایت کرده که: زید بر دار آویخته بود تا ایام خلافت ولید بن یزید، پس همین که یحیی بن زید خروج کرد ولید نوشت برای یوسف «**أمّا بعد فإذا أتاك كتابي فانظر (فانزل خ ل) عِجْل أهل العراق فأحرقه و انسفه في اليّم نسفاً، والسّلام**».

یوسف بر حسب این مکتوب، خراش بن حوشب را امر کرد تا زید را از دار به زیر آورد و سوزانید و خاکسترش را در فرات به باد داد.

و در جمله از روایات است که: چهار سال بردار آویخته بود، پس از آن او را فرود آوردند و سوزانیدند، و هم روایت است که: شخصی در خواب دید رسول‌خدا ﷺ را که تکیه بر دار زید کرده بود و با مردم می‌فرمود: آیا با فرزند من چنین می‌کنید؟[1]



مسعودی از هَیْثَم بن عَدی طائی روایت کرده، و او از عمرو بن هانی که گفت: بیرون شدیم در زمان سفّاح با علی بن عبدالله عباسی به جهت نبش کردن گورهای بنی‌امیّه، پس رسیدیم به قبر هشام، او را از گور بیرون آوردیم، دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده بود و اعضایش صحیح مانده بود جز نرمه بینی‌اش، عبدالله هشتاد تازیانه[2] بر بدن او زد، پس او را بسوزانید.

آن گاه رفتیم به ارض «وابق» سلیمان را از گور در آوردیم، چیزی از آن نمانده بود جز صلب و اضلاع و سرش، او را هم سوزانیدیم، و هم چنین کردیم با سایر مردهای بنی‌امیّه که قبرهای ایشان در قنّسرین بود، پس رفتیم به سوی دمشق و قبر ولید بن عبدالملک را شکافتیم هیچ چیز از او نیافتیم، پس قبر عبدالملک را شکافتیم چیزی از او ندیدیم جز شئون سرش، قبر یزید بن معاویه را کندیم چیزی ندیدیم جز یک استخوان، و در لحدش خطی سیاه و طولانی دیدیم مثل این که در طول لحد خاکستری ریخته باشند، پس تفتیش کردیم از قبرهای ایشان در سایر

۱ ـ مقاتل الطالبين، ص ۱۳۹.

۲ ـ بعضی گفته: ظاهراً زدن هشتاد تازیانه به هشام به جهت حد قذف بوده، چه ظاهراً به جناب زید فحش مادر داده بود. (مؤلف رحمه‌الله)

بلدان و سوزانیدیم آن چه را که یافتیم از ایشان.[۱]

و بالجمله، در روز چهارشنبه ششم ربیع الآخر هشام در رصافه «قنسرین»، وفات یافت، و آن در سال صد و بیست و پنجم هجری بود، و مدت عمر او پنجاه و سه سال، و سلطنت او قریب بیست سال طول کشید.[۲]

* * *

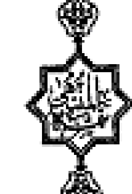
۱ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۹.

۲ ـ همان، ص ۲۱۴.

ذکر دولت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان[۱]
و مقتل یحیی بن زید علیه السلام

در سنهٔ ۱۲۵، روز وفات هشام، ولید پلید بر سریر دولت آرمید. و او مـردی خبیث السیره و ملحد و بد کیش و معروف به فسق و جور بود. و به هیچ گونه ملتزم به ظواهر اسلام نبود، و پیوسته به شرب خمر و غنا و لهو و لعب و انواع فسق و فجور و طرب اشتغال داشته، و هیچ یک از بنی‌امیّه مثل او شرب خمر نکردند.

امر کرده بود برکهٔ[۲] مملو از شراب کرده بودند، گاهی که طرب بر او غلبه می‌کرد خود را در آن «برکه» می‌افکند و چندان می‌آشامید که اثر نقص در بـرکه پـدیدار می‌گشت.[۳]



و در **تاریخ خمیس** و **اخبار الدول** است که: یک روز ولید ملحد به خانه آمد دید دخترش را که با دایه‌اش نشسته، بر زانوی وی بنشست و ازالهٔ بکارت وی کرد، دایه او را گفت: دین مجوس پیشه کردی؟! ولید این شعر بخواند:

مَنْ راقَبَ النّاسَ ماتَ هَمّاً «غمّاً خ د» و فـــازَ بـــاللَّذَّةِ الجَسُـــورُ[۴]

و ابن ابی‌الحدید در طی اخبار حمقای عرب نقل کرده که: یک روز سلیمان برادر

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الاخبارالطوال، ص ۳۴۷ ـ ۳۴۹؛ تاریخ‌الخلفاء سیوطی، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۵؛ الانباء فی تاریخ‌الخلفاء، ص ۵۱ ـ ۵۲؛ تاریخ‌الخلفاء ابن‌یزید، ص ۲۴؛ الجوهرالثمین، ص ۱۰۰؛ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۲۲۴.

۲ ـ حوض آب.

۳ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۲.

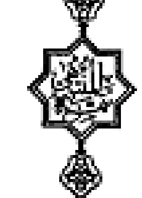
۴ ـ این داستان و بیت در اغانی، ج ۷، ص ۶۰ ـ ۶۱ نیز آمده است. اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۲؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۰، ط بیروت؛ شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۴۰.

ولید در مجلسی گفت: خدا لعنت کند برادرم ولید را که او مرد فاجری بود، و مرا تکلیف به فاحشه کرد (یعنی تکلیف به لواط نمود). کسی از خویشان وی با وی گفت: ساکت باش، به خدا قسم که اگر او قصد کرده باشد همانا کرده است![1]

و در جمله از کتب اهل‌سنّت است که: یک شب مؤذن اذان صبح گفت، ولید برخاست و شراب خورد و با جاریهٔ که او هم مست بود در آویخت، با او نزدیکی کرد و قسم یاد نمود که با مردم نماز نکند جز او، پس لباس خود را به وی پوشانید و آن جاریهٔ مست را با آلایش جنابت و منی به مسجد فرستاد تا با مردم نماز گزاشت![2]

و هم در **اخبار الدّول** و **تاریخ خمیس** است: که آن کافر عزیمت حج کرد و اراده کرد که بر بام تجرّع، کؤوس عقار، ونیل لذت بوس و کنار کند![3]

و هم در اکثر کتب مسطور است که از جمله **حیات الحیوان** دمیری و **ادب الدین والدنیای** ماوردی باشد که: یک روز ولید پلید به قرآن مجید تفأل کرد، این آیه آمد «واسْتَفْتَحوا، و خابَ كُلُّ جبّارٍ عَنيدٍ»[4] قرآن را برهم گذاشت و او را نشانهٔ تیر خود کرد، و چندان کتاب خدای را تیر زد که پاره پاره شد، و این شعر بخواند.



تُهَدِّدُني بجبّارٍ عَنيدٍ — فَها أنا ذاكَ جَبّارٌ عَنيدُ

إذا ما جئتَ ربَّكَ يومَ حَشرٍ — فَقُلْ يا ربِّ مَزَّقَني الوليدُ[5]

و حکایت تعشق او با زن نصرانیه در **تزئین الاسواق** داود انطاکی مذکور است.[6]

و مسعودی در **مروج الذّهب** نقل کرده که: یک وقت ابن عائشه مغنّی نزد او آمد

---

۱ ـ ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۶۲، ط بیروت؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۵۱.

۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۲؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۰، ط بیروت.

۳ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۱؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۰.

۴ ـ سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۵.

۵ ـ و نیز نگاه کنید به: نهایة الارب، ج ۲۱، ص ۴۸۴؛ الفخری، ص ۱۳۴؛ البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۵۳؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲۸؛ حیات الحیوان، ج ۱، ص ۱۰۳؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۰؛ الاغانی، ج ۷، ص ۴۹؛ الحورالعین، ص ۱۹۰.

۶ ـ تزیین الاسواق، ج ۱، ص ۲۵۰.

و به این ابیات تغنّی کرد:

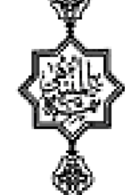
إنـــی رأیت صــبیحة النّــفرِ حُوراً تَـعِینَ[1] عـزیمة الصَّبْرِ

مثل الکـواکب فـي مَطالعها عــند العشـاء أطَـفْنَ بـالبَدْرِ

و خرجتُ أبْغِي الأجر مُحْتَسِباً فـرجـعتُ مَـوْفُوراً مـن الوِزْرِ

ولید گفت: احسنت والله، و او را به حق عبدالشمس سوگند داد تا اعاده کند، اجابت کرد، بازش سوگند به حق امیه داد، اعادت کرد، هـم چنین این شـجره ملعونه را پدر بر پدر یاد کرد و استعاده نمود، و ابن عائشه اجابت کرد، تا به خودش رسید و گفت:

به جان من باز بخوان، باز خواند، حالت طرب در وی اثر نمود، بنا کرد اعضای ابن عائشه را بوسیدن. پس از فرق سر تا پایین یکایک اعضای او را بوسید تا به مذاکیر او رسید! خم شد تا او را ببوسد ابن عائشه رانهای خود را فراهم آورد و او را مستور کرد.



ولید گفت: والله دست بر نمی‌دارم تا نبوسم، پس حشفهٔ او را بوسید! آن‌گاه مستانه فریاد وا طرباه وا طرباه کشید، و لباس خود را یک سره از تن بیرون کرد و بر ابن عائشه بیفکند و خود برهنه و عریان ایستاد تا لباس برای او آوردند. و هم امر کرد که هزار دینار برای ابن عائشه بیاورند، و استری فرمان داد تا آوردند و ابن عائشه را سوار کرد و گفت: باید بر استر بر بساط من مشی کنی که آتشی پاینده در جگر من افروختی.[2]

و هم در مروج الذهب در کامل مبرّد است که ولید سوء عقیدت خود را افشا کرده این شعر بخواند.

تَـلَعَّبَ بـالخلافة هـاشِمِيٌّ بلا وَحْيٍ أتاه و لا کـتاب

فـقل لله یَـمْنَعُنِي طَـعامی و قل لله یَمْنَعُنی شرابي[3]

---

۱ ـ در بعضی نسخ «حوراً تَفِين عزيمة الصبر»، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۲۲۷.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲۷ ـ ۲۲۸.

۳ ـ همان.

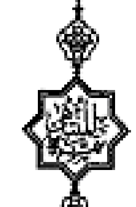
استغفرالله من کتابة کفره و حکایة شعره.

و ولید این کفر مخصوص را از یزید دریافت نموده و او از ابوسفیان، و ولید بعد از این به فاصلهٔ چند روزی کشته شد.

و از صفات معروفه ولید آن است که کنیزهای پدرش را که منکوحهٔ پدرش بودند و اولاد از وی آورده بودند وطی کرد، و معروف بود در زمان خلفاء لاحق و در السنهٔ مورخین اهل سنّت به ولید فاسق ولید زندیق!

و در **اخبار الدّول** از مسند احمد و هم در **تاریخ خمیس** از ذهبی نقل شده که: روایت کرده از رسول خدا ﷺ که فرمود: «**لَیَکُونَنَّ فِي هٰذِهِ الأُمَّةِ رَجُلٌ یُقَالُ لَهُ الْوَلِید، [و] هو أشدُّ لِهٰذِهِ الأُمَّةِ مِنْ فِرْعَونَ لِقَوْمِه**».[1]

و بسی عجب است از قاضی عیاض که گفته: ولید یکی از خلفاء اثنا عشر است که در حدیث متواتر النقل متفقٌ علیه بین الخاصة و العامه منصوصند.[2]



و در **اخبار الدّول** است که صاحب **کوکب الملک** نقل کرده که: ولید به سی و سه بلیّه مبتلا شده بود، و کمتر بلیه او آن بود که از ناف خویش بول می‌کرد!

و بالجمله، چون فسق و فجور ولید پلید فاش و شایع شد مردم کمر عداوت او را بر میان بستند و جملگی بر او خروج کردند و اهل دمشق اجماع کردند بر خلع او از خلافت، و آن که او را بکشند و لباس خلافت بر پسر عمش یزید ناقص بپوشانند، پس یزید را از بادیه به شهر طلبیدند و با او حلیف و متفق شدند که او را اعانت کنند تا با ولید قتال کند، و در آن وقت ولید به طلب صید به ناحیهٔ «تدمر» بیرون شده

---

۱ ـ نیز نگاه کنید به: امالی سید مرتضی، ج ۱، ص ۷۹؛ الاغاثة حزین لاهیجی با تحقیق این بنده؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۴؛ تاریخ الاسلام، ص ۲۸۸؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۲؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۰؛ الخصائص الکبری سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۹؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۴۰ و ج ۷، ص ۳۱۳؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۲۵۷؛ البدایة و النهایة، ج ۶، ص ۲۴۲.

۲ ـ نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج ۱، ص ۲۴۴.

عجیب‌تر آن است که ابن حجر عسقلانی در کتاب ارشاد الساری گوید: آن چه قاضی عیاض اختیار کرده نیکوترین و بهترین اقوال در تعیین خلفای دوازدگانه است.

بود، پس یزید ساخته جنگ ولید شد و کارزار عظیمی ما بین ایشان واقع گردید تا آخرالامر ولید مغلوب شد و به قصر خود فرار کرد و متحصن شد، لشکر یزید دور قصر را احاطه کردند و بالاخره داخل قصر شدند و ولید را به بدتر وجهی بکشتند و سرش را بر سور قصر آویختند و تن او را در خارج باب فرادیس دفن نمودند. و مسعودی فرموده که: مقتل او در «بحراء» ـ یکی از قراء دمشق ـ واقع شد در دو روز به آخر جمادی‌الآخر مانده سنهٔ ۱۲۶، و مدت دولتش یک سال و دو ماه و بیست و دو روز، و مدت عمرش به چهل سال رسیده بود و در بحراء دفن شد. (انتهی).[۱]

و در اوّل سلطنت ولید، خالد بن عبدالله قسری[۲][۳] کشته شد، و خالد همان است که هشام بن عبدالملک او را والی عراقین کرده بود پس از آن که عمرو بن هبیرهٔ والی را عزل نمود، و مدتی خالد والی عراقین بود تا در سنهٔ ۱۲۰ که هشام او را عزل کرد و یوسف بن عمر ثقفی پسر عم حجاج را به جای او نصب کرد، یوسف خالد را بگرفت و در محبس افکند و در اواخر سنهٔ ۱۲۵ که اوائل سلطنت ولید بود او را به طور سختی بکشت.

گویند: خالد مردی بود به سخاوت معروف و هم گویند: عربی بر او وارد شد و گفت: من به دو شعر تو را مدح کرده‌ام و توقع دارم که ده هزار درهم و خادمی مرا جایزه دهی. گفت: بخوان، خواند:

لزمتَ «نَعَمْ»، حتّی کأنّك لم تکن　　　سَمِعتَ من الأشیاء شیئاً سوی نـعم

و انکرتَ «لا»، حتّی کأنّك لم تکن　　　سَمِعتَ بها في سالف الدّهر و الأمم

خالد او را ده هزار درهم و خادمی عطا کرد.[۴]

---

۱ ـ اخبار الدّول، ج ۲، ص ۵۳؛ الجوهر الثمین، ج ۱، ص ۱۰۱ از ابن جوزی.

۲ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۲۶.

۳ ـ قسری: (به فتح قاف و سکون سین وراء مهمله) منسوب است به قسر که بطنی است از قیس، و قیس بطنی است از بجیله: (انساب سمعانی) (مؤلف ﷺ).

۴ ـ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۲۷.

و لکن در اغانی ابوالفرج او را از بخیلان شمرده، و حکایاتی از بخل او نقل کرده، و هم نقل کرده که: او مخنث بوده و مادرش نصرانیه بوده و به حکم آن که (با علی کی شود مخنّث دوست) با امیرالمؤمنین، بی‌اندازه دشمنی و عداوت داشت و کلماتی از آن ملعون در سب آن جناب نقل کرده که نقلش شایسته نیست، بلکه حکایاتی از او نقل کرده که معلوم می‌شود آن کافر زندیق و ملحد بوده «لعنة‌الله علیه».[1]

و نیز در روز وفات خالد، محمّد و ابراهیم دو پسران هشام بن اسماعیل مخزومی که هر دو از اخوال هشام بن عبدالملک بودند، در حبس یوسف بن عمر هلاک شدند. و یوسف ایشان را به امر ولید حبس کرده بود، و مادامی که در حبس بودند در نهایت شکنجه و عذاب بودند، و این به سبب بغضی بود که ولید از ایشان در دل داشت و هم می‌گفت: می‌خواهم خون خواهی پسر عم «عرجی» را بکنم، و «عرجی» عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفّان است که محمّد بن هشام مخزومی مذکور او را در زندان حبس کرد، تازیانه بسیار بر او زد، و در بازار او را بگردانید، و مدت نه سال او را در حبس داشت تا وفات کرد، و در ایام حبس خود اشعاری گفته که از جمله این بیت معروف است:

أضاعُوني و أيّ فتىً أضاعوا		لِيَوم كَرِيهَةٍ و سِداد ثَغْرٍ

«وعرج» موضعی است به مکّه.

و هم در اوائل سلطنت ولید خروج کرد یحیی بن زید بن علی بن الحسین ﷺ به جهت نهی از منکر و دفع ظلم شایعهٔ امویه، و در پایان کار کشته گردید، شایسته باشد کیفیت مقتل او را به طور اختصار در اینجا درج کنیم:

مقتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ﷺ

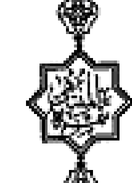
مکشوف باد که چون زید بن علی بن الحسین ﷺ در سنهٔ ۱۲۱ در کوفه شهید شد و یحیی از دفن پدر فارغ شد، و اصحاب و اعوان زید متفرق شدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر، لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد و به جانب «نینوا»



۱ ـ الاغانی، ج ۵، ص ۳۱.

رفت ، و از آنجا حرکت کرد به سوی مدائن ، و مدائن در آن وقت طریق خراسان بود . یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین برای گرفتن یحیی ، حُرَیث کلبی را به مداین فرستاد ، یحیی از مدائن به جانب « ری » شتافت و از « ری » به « سرخس » رفت و در « سرخس » بر یزید بن عمرو تیمی وارد شد ، و مدت شش ماه در نزد او بماند . جماعتی از مُحَکِّمَه[1] خواستند با او همدست شوند به جهت قتال با بنی‌امیّه ، یزید بن عمرو ، یحیی را از همراهی ایشان نهی کرد و گفت : چگونه استعانت می‌جویی بر دفع اعداء بر جماعتی که بیزاری از علی ﷺ و اهل‌بیتش می‌جویند؟ پس یحیی ایشان را جواب داد و از « سرخس » به جانب « بلخ » رفت و بر حریش بن عبدالله شیبانی ورود کرد و نزد او بماند تا هشام از دنیا برفت و ولید خلیفه شد .

آن گاه یوسف بن عمرو برای نصر بن سیّار عامل خراسان نوشت که به سوی « جریش » بفرست تا یحیی را مأخوذ دارد ، و نصر برای عقیل عامل بلخ نوشت که « جریش » را بگیر و او را رها نکن تا یحیی را به تو سپارد ، عقیل حسب‌الامر نصر بن سیار « جریش » را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت : به خدا سوگند که اگر یحیی را به من نسپاری تو را می‌کشم ، « جریش » هم سخت از این کار ابا کرد .



« قریش » پسر « جریش » ، عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهم بر عهده می‌گیرم و یحیی را به تو می‌سپارم ، پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی بر آمد و یحیی را یافتند در خانه‌ای که در جوف خانهٔ دیگر بود ، پس او را با یزید بن عمرو که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر بن سیار فرستادند ، نصر او را در قید و بند کرده و محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن عمر نوشت ، یوسف نیز قضیه را برای ولید نوشت .

ولید در جواب نوشت که : یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند ، یوسف مضمون نامهٔ ولید را برای نصر نوشت ، نصر بن سیّار یحیی را طلبید و او را توصیت

---

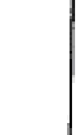
۱ ـ محکمه : خوارج را گویند به سبب آن که کلمه لاٰ حُکْمَ إلاّٰ لله* را شعار خود کرده بودند . (مؤلف ﷺ)

* ـ شعار خوارج اقتباس از آیهٔ ۵۷ سورهٔ انعام است .

نمود و تحذیر از فتنه نمود، و هزار درهم با دو استر به وی داد و او را امر کرد که ملحق به ولید شود.

و چون یحیی را از قید رها کردند، جماعتی از مالداران شیعه به نزد آن حدّاد رفتند که قید یحیی را از پای او بیرون کرده بود، با وی گفتند که آن قید آهن را به ما بفروش، حداد آن قید را در معرض بیع در آورد و هرکدام که می‌خواست ابتیاع کند دیگری بر قیمت او می‌افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسید، آخرالأمر به جملگی آن مبلغ را دادند و به شراکت خریدند، پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت نمودند و هرکس قسمت خود را برای تبرک نگین انگشتر نمود.

و بالجمله، چون یحیی رها شد، به جانب «سرخس» رفت و از آنجا به نزد عمرو بن زراره والی «ابرشهر» شد، عمرو یحیی را هزار درهم بداد تا نفقهٔ خود کند و او را بیرون کرد به جانب «بیهق» که اقصی بلاد خراسان باشد، یحیی در «بیهق» هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و به دفع عمرو بن زراره عامل ابرشهر بیرون شد، عمرو چون از خروج یحیی مطلّع شد قضیه را برای نصر بن سیار نوشت، نصر نوشت برای عبدالله بن قیس عامل «سرخس» و برای حسن بن زید عامل «طوس» که به «ابرشهر» روند و در تحت فرمان عمرو بن زراره عامل او شوند و با یحیی کارزار کنند.



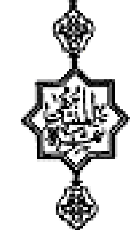
پس عبدالله و حسن با جنود خود به نزد عمرو رفتند و ده هزار تن از عساکر و جنود تهیه کردند و جنگ یحیی را آماده گشتند.

یحیی با هفتاد سوار به جنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمرو بن زراره را بکشت و بر لشکر او ظفر جست و ایشان را منهزم و متفرق کرد و اموال لشگرگاه عمرو را به غنیمت برداشت، پس از آن به جانب «هرات» شتافت و از «هرات» به «جوزجان» ـ که ما بین «مرو» و «بلخ» و از بلاد خراسان است وارد شد، نصر بن سیّار، سَلْم[1] بن آحْوَر را با هشت هزار سوار شامی و غیر شامی به


۱ـ سالم (خ.ل).

جنگ یحیی فرستاد، پس در قریهٔ «ارغوی» تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت، یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا آن که لشکرش کشته شد و در پایان کار، در بلوای جنگ تیری بر جبههٔ[1] یحیی رسید و از پا در آمد و شهید گردید.

پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت، آمدند بر مقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند، نصر برای ولید فرستاد، پس بدن یحیی را در دروازه شهر «جوزجان» بردار آویختند، و پیوسته بدن او بردار آویخته بود، تا ارکان سلطنت امویه متزلزل گشت و سلطنت بنی‌عبّاس قوت گرفت، و ابومسلم مروزی داعی دولت عباسیه، «سلم» قاتل یحیی را بکشت و جسد یحیی را از دار به زیر آورد و او را غسل داد و کفن نمود و نماز بر او خواند و در همان جا او را دفن نمود، پس نگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر آن که بکشت، پس در خراسان و سایر اعمال او مردمان تا یک هفته عزای یحیی به پا داشتند، و در آن سال هر مولودی که در خراسان متولد شد یحیی نام نهادند.[2]



و قتل یحیی در سنه ۱۲۵ واقع شد، و مادر او «ریطه» دختر ابوهاشم عبدالله بن محمّد حنفیه بوده.[3]

و دعبل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصرع:

«و اُخری بِأرْضِ الْجُوزجانِ مَحَلُّها».[4]

و در سند صحیفهٔ کامله برخی از مطالب متعلقه به یحیی اشاره شد، و ملخّصش

---

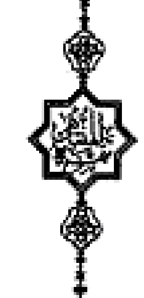
۱ ـ پیشانی.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۳.

۳ ـ مقاتل الطالبین، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۸، و این بحث در منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۱۷ به بعد آمده بود و این جا تکرار شده است.

۴ ـ دیوان دعبل الخزاعی، ص ۱۳۶، تحقیق دجیل.

آن که: متوکل بن هارون راوی صحیفه می‌گوید: در زمانی که یحیی متوجه به خراسان بود به خدمتش رسیدم و سلام کردم، گفت: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از حج، پس احوال اهل‌بیت و بنی‌عمّ خود را که در مدینه بودند از من بپرسید، و من خبر دادم تا آن که گفت: پسر عمم جعفر بن محمّد ﷺ را ملاقات کردی؟ گفتم: بلی. گفت: دربارهٔ من از او چه شنیدی؟ گفتم: فدایت شوم دوست ندارم آن چه شنیدم نقل کنم، گفت: مرا از مرگ می‌ترسانی؟ بگو آن چه را که شنیده‌ای. گفتم: خبر داد که تو شهید می‌شوی، و مانند پدرت زید بر دار آویخته می‌شوی، یحیی از شنیدن این خبر صورتش تغییر کرد و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: «یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ و یُثبِت و عِندهُ اُمّ الکتاب».[1]



پس بعد از کلماتی چند که با هم گفتگو کردند یحیی گفت: نزد من صحیفه‌ای است از دعا که پدرم حفظ کرده از پدرش علی بن الحسین ﷺ، و به من وصیت فرموده که آن را محفوظ دارم و از غیر اهلش پنهان دارم، اینک آن صحیفه مکرمه را به تو می‌سپارم که بعد از قتل من برسانی؟ آن را به دو پسران عمم محمّد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی ﷺ، چه من می‌دانم که فرمایش پسر عمم جعفر در اخبار از قتل من حق است و از پدرانش به وی رسیده، و می‌ترسم چون کشته شوم به دست بنی‌امیّه افتد و از مردم کتمان آن کنند.

متوکل گفته: پس من آن صحیفهٔ کامله را گرفتم، و چون یحیی کشته شد به مدینه رفتم و شرفیاب خدمت جعفر بن محمّد ﷺ شدم و حدیث خود را با یحیی برای آن حضرت نقل کردم، پس آن جناب گریست و حزنش بر یحیی شدید شد و فرمود: خدا رحمت کند پسر عمم یحیی را و ملحق فرماید او را به آباء و اجدادش. الخ.[2]

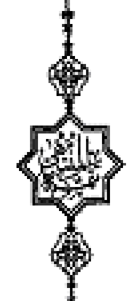
---

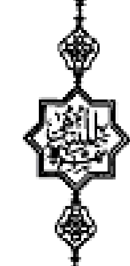
۱ ـ سورهٔ رعد، آیه ۳۹. و نیز نگاه کنید به: الصحیفة السجادیة الکاملة، ص ۴ ـ ۸؛ اثبات الهداة، ج ۴، ص ۸۸، ح ۳۶ به نقل از صحیفه سجادیه.

۲ ـ ریاض السالکین، ج ۱، ص ۶۹ ـ ۱۲۴.

و شیخ صدوق ﷺ از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که: چون آل ابوسفیان، حسین بن علی ﷺ را شهید کردند، خداوند سلطنت را از ایشان بر طرف کرد، و چون هشام، زید بن علی بن الحسین را شهید کرد، خداوند سلطنت را از ایشان برطرف کرد، و چون ولید، یحیی را شهید کرد، حق تعالی سلطنت او را از او گرفت.

* * *





ذکر خلافت یزید[1] و ابراهیم[2] پسران ولید بن عبدالملک بن مروان

همانا یزید بن ولید بن عبدالملک در شب جمعه بیست و سیم جمادی الآخر سنهٔ ۱۲۶ علم خلافت برافراشت، مردم شام پسر عمش ولید را از خلافت خلع کردند و دست بیعت با یزید دادند. آن‌گاه یزید فرمان قتل ولید داد و گفت: هر که سر او را بیاورد صد هزار درهم جایزه بگیرد.

اصحاب او به جانب «بحراء» که نام قریه‌ای است از دمشق شتافتند و دور ولید را احاطه کردند، ولید گفت: حال من در امروز مثل حال عثمان بن عفّان است. پس بر او ریختند و خونش بریختند و سرش را جدا کردند و در دمشق بگردانیدند، پس از آن بر سور دمشق آویختند.

آن‌گاه امر خلافت بر یزید مستقر شد، پس یزید طریق نسک و عدالت را پیش داشت و بر طریقهٔ عمر بن عبدالعزیز سلوک کرد، و او را ناقص می‌گفتند به جهت آن که مواجب جنود را ناقص کرد و کم نمود، و عبارت معروفهٔ «**الناقصُ و الأشج أعدلا بني‌مروان**»،[3] اشاره به او و عمر بن عبدالعزیز است.

۱ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۴۹ ـ ۳۵۰؛ الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۵۲؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص۲۷۵ـ۲۷۶؛ تاریخ‌الخلفاء ابن‌یزید، ص ۳۴ـ۳۵؛ الجوهرالثمین، ص ۱۰۲؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۲۲۳.

۲ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۵۰ ـ ۳۵۱؛ الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۵۲؛ البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۵۳ ـ ۵۴؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۷۶ ـ ۲۷۸.

۳ـ ولید و عمر بن عبدالعزیز نسبت به سایر اموی‌ها عادل بودند، و این منافات ندارد با این که نسبت به عدول اهل حق ظالم باشند.

و یزید بر مذهب معتزله بود، لهذا معتزله او را بر عمر بن عبدالعزیز ترجیح و فضیلت می‌دادند.

و یزید، اوّل خلیفه بود که مادرش امّ ولد بوده، و بنی‌امیّه از وقوع این امر خیلی احتراز داشتند به جهت تعظیم خلافت، و هم به سبب آن که شنیده بودند که سلطنت ایشان بر دست خلیفه‌ای که مادرش امّ‌ولد باشد زائل خواهد شد.

و مدت خلافت یزید از زمان قتل ولید تا وقتی که وفات او رسید پنج ماه و دو شب بوده، و در روز یک شنبه هلال ذی‌حجه سنهٔ ۱۲۶ در دمشق وفات کرد و ما بین «باب جابیه» و «باب صغیر» مدفون گشت، و سنین عمرش به چهل و شش و اگر نه به چهل رسیده بود.

[کمیت]

و در همان سال مادح اوحدی لآل احمدی، ابوالمستهل، کمیت[۱] بن زید اسدی ﷺ وفات کرد، و مدایح کمیت مر اهل‌بیت ﷺ را و حدیث حضرت باقر ﷺ با او معروف است، و ما به برخی از مدایح کمیت در کتاب منتهی الآمال اشاره کردیم، و از اشعار اوست:

وَ يَـــوْمَ الدَّوْحِ دَوْحِ غَـــدِيرِ خُـــمٍّ
أَبَـــانَ لَـــهُ الوصـــيةَ[۲] لَـــوْ أُطِـــيعا

وَ لٰكِـــنَّ الرِّجَـــالَ تَـــبَايَعُوها
فَلَمْ أَرَ مِثْلَهَا خطباً[۳] بديعاً (فضيعاً خ.ل)

و نقل شده که: کمیت بعد از این اشعار به خواب حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را

---

۱ ـ برخی منابع درباره کمیت در منتهی‌الآمال معرفی شد نگاه کنید ایضاً به: تأسیس الشیعة، ص ۱۸۹؛ معالم العلماء، ص ۱۵۱؛ الشعر و الشعراء، ص ۳۸۵.

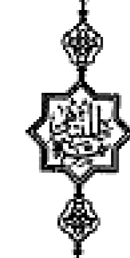
۲ ـ در بعض منابع و منتهی الآمال: الولایة.

۳ ـ در بعض منابع: خطراً منیعاً.

دید که با وی فرمود بگو:

وَ لَمْ أَرَمِثْلَ ذاکَ الْیَوْمَ یَوماً　　وَ لَمْ أَرَ مِثْلَهُ حَقّاً اُضیعا[1]

و هم از اشعار او قصیدهٔ هاشمیات معروفه است که بعد از آن که انشاء کرد، برای فرزدق شاعر خواند، فرزدق او را تحسین کرد و امر به اشاعهٔ آن نمود، پس به جانب مدینه رفت و به عرض حضرت باقر علیه السلام رسانید، حضرت او را دعا کرد به عبارتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق حسّان فرموده بود.[2]



پس کمیت به نزد عبدالله بن حسن و سایر بنی‌هاشم رفت و آن اشعار را بخواند برای ایشان، پس عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر جامه از پوست بگرفت و چهار طرف آن را به دست کودکان خود داد و در خانه‌های بنی‌هاشم گردش کرد و گفت: ای بنی‌هاشم، این کمیت است که در حق شما شعر گفته هنگامی که مردم از ذکر فضائل شما سکوت کرده‌اند، و خون خود را در نزد بنی‌امیّه در معرض ریختن در آورده، پس هر چه شما را ممکن می‌شود برای صلهٔ او بیاورید.

پس هر که هر چه ممکنش بود از درهم و دینار در آن جامه پوستی می‌ریخت تا آن که نوبت به زنهای هاشمیات رسید آنها هم هر چه داشتند عطا کردند، حتی آن که حلی و زیورهای خویش را از بدن بیرون کردند و برای کمیت آوردند.

پس جمع شد از برای کمیت مقدار صد هزار درهم، پس عبدالله آنها را به نزد کمیت آورد و گفت: **یا أبَا الْمُسْتَهِلِ، أتَیْناکَ بِجهد الْمُقِلِّ.**

ما از تو عذر می‌خواهیم، چه آن که در زمان دولت دشمنان خود می‌باشیم و در دست ما چیزی نیست، و این مقدار را جمع کردیم و در اوست زیور زنان چنانچه می‌بینی.

کمیت گفت: پدر و مادرم فدای شماها باد، همانا زیاد عطا کردید، و من غرضم در مدح شما خوشنودی خدا و رسول بود و از شما چیزی نمی‌گیریم و به

---

۱ ـ الغدیر، ج ۱، ص ۲۶۵؛ مصنفات الشیخ المفید، ج ۸، ص ۱۸ (رسالة فی معنی المولی)؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۲۳.

۲ ـ عبارت این است: لازلت مؤیداً بروح القُدُس ما ذَببْتَ عنا اهل البیت.

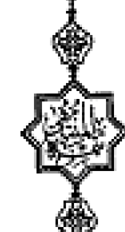
صاحبانش رد کن. و هر چه کردند قبول کند او قبول نکرد.[۱]

و از برای کمیت فضائل بسیاری نقل شده.

و از ابوعبیده مروی است که گفته: اگر نبود از برای بنی‌اسد منقبتی جز بودن کمیت از ایشان هر آینه کفایت می‌کرد ایشان را.

و از طائفه بنی‌اسد منقول است که می‌گفتند: ما فضیلتی داریم که هیچ یک از عالمیان ندارند، و آن فضیلت آن است که هیچ مردی از ما نیست مگر آن که برکتی از کمیت به ارث برده به سبب آن که کمیت در خواب خدمت رسول خدا ﷺ رسید، حضرت فرمود: بخوان برای من قصیده: «طَرِبْتُ و ما شَوْقاً إلَى البِيضِ أطْرَبُ» چون کمیت آن قصیده را که همان هاشمیات اوست بخواند، حضرت دعا کرد به برکت در حق او و قوم او و فرمود: «بُورِكْتَ و بُورِكَ قَوْمُكَ».[۲]

و کمیت به علاوه آن که شیعه و شاعری مجید بوده، مردی فقیه و خطیب و نسابه و حسن الخط و فارس و رامی و سخی و دَیِّن بوده، و مقام راگنجایش ذکر مدح او نیست.



چون یزید ناقص از دنیا رخت بربست، ابراهیم برادرش بر حسب وصیت او بر تخت نشست و مدت چهار ماه یا دو ماه و ده روز مدت خلافت او بود، و لکن خلافت بر او مستقر نبود و در ایام او هرج و مرج و اختلاط و اختلاف کلمه پدید گشت، مردمان یک هفته او را بر خلافت سلام می‌دادند و یک هفته بر خلافت او وقعی نمی‌نهادند و بر او اعتنا نمی‌کردند، چنانچه شاعر عصر او گفته:

نُبايعُ إبراهيمَ فـي كـلِّ جُـمْعَةٍ ... ألا إنَّ أمراً أنت واليه ضائعٌ[۳]

و بدین منوال کار بر او می‌گذشت تا گاهی که مروان بن محمّد خروج کرد و از جزیره داخل دمشق شد و قتال او را آماده گشت، ابراهیم چون دولتش قوتی نداشت لاجرم طریق فرار را پیش داشت، مروان در صدد او بر آمد تا بر او ظفر

۱ـ الغدیر، ج ۲، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۸.

۲ـ تاریخ مدینه دمشق از ابن‌عساکر، ج ۱۴، ص ۵۹۷.

۳ـ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۲۲۳.

یافت و او را بکشت و جسدش را به دار آویخت.

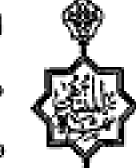
و از زمان ابراهیم و مروان سلطنت بنی‌مروان رو به ضعف و اضمحلال آورده تا وقتی که مروان مقتول گشت، و یک سره دولت از ایشان بگشت و به بنی‌عباس منتقل گشت.

و در ایام ابراهیم و به قول بعضی در ایام ولید[1] وفات حضرت باقر العلوم ﷺ واقع شد، و ما در منتهی شهادت آن حضرت را نگاشتیم.

* * *


۱ - مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۲۳۲.

ذکر سلطنت مروان بن محمّد بن مروان بن الحکم الجعدی المنبوز بالحمار[۱] و مقتل او



در روز دوشنبه چهاردهم صفر سنهٔ ۱۲۷ بعد از قتل ابراهیم در «دمشق» یا در «حرّان» ـ که یکی از دیار مصر است ـ، مردم با مروان بن محمّد بیعت کردند.

و مروان ملقب به «حمار» بود و سبب این لقب را مختلف گفته‌اند. و در اخبار الدول[۲] است که مروان ملقب به حمار بود به سبب کثرت صبر او بر شدائد و مکاره حرب، و هیچ گاه از جنگ روی بر نمی‌تافت، و از این باب است که می‌گویند «فلانٌ أصبَرُ مِن حِمارٍ فی الحُرُوب».[۳]

و مقتل او در اوائل سنهٔ ۱۳۲ واقع شد، و ایام دولت او تا وقتی که کشته گشت پنج سال و ده روز و به قول دیگر پنج سال و سه ماه بود.

و در ایام او در حدود سنهٔ ۱۲۸ اسماعیل بن عبدالرحمن معروف به «سدی»[۴]

---

۱ ـ نگاه کنید به: عیون الاخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۰۴، ح ۶۴؛ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۶۲ و ۱۷۸؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۲۵۲؛ مهج الدعوات، ص ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۴۴. برای اطلاع نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۴۹ ـ ۳۵۱؛ انباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۵۲ ـ ۵۳؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ۳۵ ـ ۳۶؛ الجوهر الثمین، ص ۱۰۶؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۲..

۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۸. و نیز نگاه کنید به: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۷۸؛ الجوهر الثمین، ص ۱۰۶.

۳ ـ درباره این مثل نیز نگاه کنید به: الخبر و المثل فی تاریخ الاسلام، ص ۵۳۴.

۴ ـ سُدّی: (به ضم سین و تشدید دال مهمله، منسوب است به سُدّهٔ جامع). و الجعفی کسدی، نسبة الی الجعفی بن سعد العشیرة من مذحج.

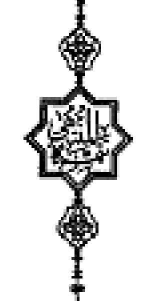
و فی مجمع البحرین: و السُّدِّیّ: هی نسبةٌ لاسماعیل السُّدّی المشهور.

کوفی مفسر مشهور وفات یافت.

و هم در آن سال و به قولی در سنهٔ ۱۲۷ جابر بن یزید جعفی شیعی وفات کرد، و غرائب حالات او معروف است، و دمیری وفات او را در سنهٔ ۱۶۶ گفته «و قال فی الدایة و فی المیزان للذهبي، عن جابر الجعفي انه كان يقول: دابةُ الأرضِ عليٌ بن أبي‌طالب عليه‌السلام. قال: و كان جابر الجُعفي شيعيّاً يرى الرّجعة، أي أنّ عليّاً يرجع إلى الدنيا. الخ».

و در سنهٔ ۱۲۹ عاصم بن ابی‌النُّجُود بهدله کوفی که یکی از قراء سبعه معروفه است در کوفه وفات کرد، و اسامی قراء سبعه[1] و ذکر بلاد ایشان در این دو قطعه از نصاب الصبیان ذکر شده:

استاد قرائت بشمر پنج و دو پیر	بو عمرو علا و نافع و ابن کثیر
پس حمزه و ابن عامر و عاصم را	از جنس کسائی شمر و هفت بگیر
نافع مدنی ابن کثیر از مکّه است	بو عمرو ز بصره ابن عامر از شام
پس عاصم و حمزه و کسائی کوفی	این نسبت جمله‌شان بود بالاتمام[2]



و اما قرآت عشر، پس قرائت این سبعه است، با قرائت ابی‌جعفر معروف به مدنی اوّل، و یعقوب بصری، و خلف، و اما قرائت شواذ ـ یعنی مطروح ـ، پس قرائت مطوعی، و شنبوذی، و ابن محیصن کوفی، و سلیمان اعمش، و حسن بصری است.

و بدان که از برای هر یک از قراء سبعه دو راوی است و اسامی قراء با اسامی روات و القاب ایشان و رموز ایشان بدین ترتیب است.

ـ قال الجوهري: لأنّه كان يبيع المَقانِعَ و الخُمُر في سُدّة من مسجد الكوفة، و هي ما يبقى من الطاق المَسْدُود. و جمع السُّدّة سُدَد، مثل غُرفة و غُرَف.

و في ميزان الإعتدال المُعتبر عندهم: إسماعيل السُّدّيّ شيعيّ صدوق لابأس به، و كان يشتم أبابكر و عُمر، و هو السُّدّي الكبير، و الصغير ابن مروان. (مؤلف رحمه‌الله) [مجمع البحرين، چاپ مؤسّسهٔ بعثت، ج ۲، ص ۸۳۰؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۳۶ / ۹۰۷].

۱ ـ نگاه کنید به: قراء القرآن اثر عبدالمنعم هاشمی چاپ دمشق ـ بیروت، دار ابن کثیر.

۲ ـ نصاب الصبیان، ص ۳۶.

۱ ـ نافع[۱] بن عبدالرحمن بن ابی‌نعیم مدنی ، دو راوی او عیسی ملقب به « قالون » و عثمان ملقب به « ورش » است ، و رمز ایشان (ابج) است .

۲ ـ عبدالله بن کثیر[۲] مکی ، و دو راوی او احمد بَزّی و محمّد قنبل ، و رمز ایشان (دهز) .

۳ ـ ابوعمرو بن العلاء المازنی النحوی البصری ،[۳] دو راوی او یکی دوری است که از کسائی نیز روایت می‌کند ، و دیگر یحیی سوسی است ، و رمز ایشان (حطی) است .

۴ ـ عبدالله بن عامر شامی ،[۴] دو راوی او هشام و عبدالله بن ذکوان ، و رمز ایشان (کلم) .

۵ ـ ابوبکر بهدله حناط معروف به عاصم بن ابی‌النجود کوفی ،[۵] دو راوی او شعبه ابوبکر بن عیاش و حفص ابوعمرو البزاز ، و رمز ایشان (نصع) .

۶ ـ حمزة بن ابی‌جلیب کوفی ،[۶] دو راوی او خلف و خلاد ، و رمز ایشان (فضق) .

۷ ـ علی بن حمزه کسائی کوفی نحوی ،[۷] دو راوی او ابوالحارث و حفص الدوری ، و رمز ایشان (رشت) .

* * *

---

۱ ـ متوفی ۱۶۹ هجری.

۲ ـ معروف به ابن کثیر متوفی ۱۲۰ هجری.

۳ ـ متوفی ۱۵۴ هجری.

۴ ـ متوفی ۱۱۸ هجری.

۵ ـ متوفی ۱۲۸ هجری.

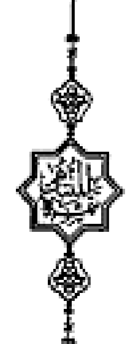
۶ ـ متوفی ۱۵۶ هجری.

۷ ـ متوفی ۱۸۹ هجری.

هذا الجدول المجزاء احدي و عشرين جزء

يدل على رمز القراء و رواتهم منفردين

ا	نافع	ابج دهز حطي كل	م	ابن‌ذکوان	من صع فضق رست
ب	قانون		ن	عاصم	
ج	ورش		ص	ابوبکر	
د	ابن‌کثیر		ع	حفص	
ه	البزّمی		ف	حمزه	
ز	قنبل		ض	خلف	
ح	ابو عمرو		ق	خلاد	
ط	الدوری		ر	الکسائی	
ی	السوسی		ش	ابوالحارث	
ک	ابن عامر		ت	حفص الدوری	
ل	هشام				



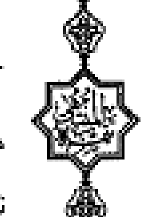
هذا الجدول اربعة عشر سطراً يدل على رمز القراء و رواتهم مجتمعين

ث	الکوفیون عاصم و حمزه والکسائی
خ	القراء کلهم غیر نافع
ذ	الکوفیون و ابن عامر
ظ	الکوفیون و ابن کثیر
غ	الکوفیون و ابوعمرو
ش	الکسائی و حمزه
صحبه	حمزه و الکسائی و شعبه
صحاب	الکسائی و حمزه و حفص

عمر	نافع و ابن عامر
سما	نافع و ابن کثیر و ابوعمرو
حق	ابن کثیر و ابوعمرو
نفر	ابن کثیر و ابوعمرو و ابن عامر
حرمی	نافع و ابن کثیر
حصن	الکوفیون و ابن نافع

و بدان که اضبط قرائات واحب آن نزد علماء قرائت عاصم است، و لهذا قرائت او را در مصاحف اختیار کردند و قرائت سایرین را به سرخی می‌نویسند.

و در سنهٔ ۱۳۱ مالک بن دینار بصری معروف به زهد و عرفان در بصره وفات کرد، و علماء سنت از او کراماتی نقل کرده‌اند، و در سبب توبهٔ او کلماتی گفته‌اند و هم کلماتی از او در زهد و موعظه نقل کرده‌اند، و این مختصر را گنجایش نقل آن نیست.



و هم در ایام مروان، عبدالرحمن بن محمّد معروف به ابومسلم مروزی خراسانی خروج کرد و مردم را به بیعت ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ملقب به امام دعوت می‌کرد، چه آن که اعتقاد او آن بود که امام بعد از امیرالمؤمنین ﷺ محمّد حنفیه است و بعد از او فرزندان او ابوهاشم و بعد از او محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس و بعد از او ابراهیم پسرش امام است، و پیوسته در بلاد خراسان مردم را به بیعت بنی‌عباس دعوت می‌کرد تا آن که مردم با او شدند و امر او قوت گرفت.

و نصر بن سیّار که در آن وقت از گماشتگان مروان در بلاد خراسان بود دولتش رو به ضعف و اضمحلال آورد و هر چه به مروان مکاتبه کرد و اعانت از او خواست مروان نتوانست او را یاری کند و لشکر برایش روانه نماید، چه در آن وقت مبتلا بود

بدفع خوارج و جنگ با ایشان، لاجرم نصر بن سیّار چون تاب مقاومت با ابومسلم نداشت دست از خراسان کشید و به جانب ری سفر کرد و از آنجا به «ساوه» رفت و از کثرت حزن و غصه رخت سفر به جانب آن دنیا بر بست و وفات کرد، و از آن طرف کار ابومسلم بالا گرفت و امارت خراسان بر وی صافی گشت، پس امر کرد مردمان را که لباس سیاه را شعار خود کنند و علم و رایات را نیز سیاه قرار دهند.

مروان چون مطّلع شد که ابراهیم الامام خیال سلطنت دارد و ابومسلم مردمان را به بیعت او می‌خواند، به گماشتگان خود نوشت که ابراهیم را هر جا یابند دستگیر نمایند، پس ابراهیم را در قریهٔ «کداد» و «حُمیمه»[1] دستگیر کردند و برای مروان فرستادند، مروان او را در «حرّان» زندان کرد و چندی در زندان بود تا آن که انبانی پر از آهک کردند و سر او را در میان آن انبان نمودند، ابراهیم مدتی دست و پا زد تا جان تسلیم کرد.

و در ایامی که ابراهیم در حبس بود چون از خلاصی خود نومید گشت وصیت‌نامه نوشت و خلافت را برای برادر خود عبدالله سفّاح قرار داد، و آن وصیت‌نامه را به شخصی سپرد و گفت: این مکتوب را با خود دار، هرگاه که من کشته شوم به سفّاح برسان.

و چون ابراهیم کشته شد و آن مکتوب در «حمیمه» به سفّاح رسید، منصور برادر خود را با عبدالله بن علی عم خود با جماعتی از اهل‌بیت خویش طلبید و به موازرت و همراهی ایشان به جانب کوفه شتافت. و در «دومة الجندل» داود بن علی و سلیمان فرزند او نیز با سفّاح ملحق شدند و به سرعت تمام به کوفه رفتند و در کوفه مردم را به بیعت سفّاح خواندند، مردم نیز بیعت می‌کردند و در تحت بیعت او در آمدند، و این بیعت در سال صد و سی و دوّم بود.

پس سفّاح لشکر ابوسلمهٔ خلّال را که بعد از این به ذکر او اشاره خواهد شد با

---

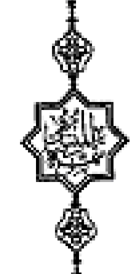
۱ ـ حُمَیمه، (به ضم مهمله و فتح میم)، قریه‌ای است در حدود شام که از علی بن عبدالله بن عباس و اولاد او بوده در ایام بنی‌امیّه. (مؤلف رحمه‌الله)

خود ضم کرد، و در کوفه عم خود داود بن علی را خلیفه گذاشت، و عم دیگر خود عبدالله بن علی را به قتال مروان فرستاد.

عبدالله با عساکر خراسان راه پیمود تا در «زاب موصل» در دوّم جمادی الآخر سنهٔ ۱۳۲ با مروان تلاقی نمود و کارزار سختی فیمابین ایشان واقع شد، لشکر بنی‌عباس ظفر یافتند و بسیاری از لشکر مروان را بکشتند و بسیاری هم از ایشان در آب غرق گشتند، و عدد غرقی از بنی‌امیّه سیصد تن به شمار رفته، و امّا از غیر بنی‌امیّه عدد بی‌شمار بوده.

پس لشکر مروان منهزم شدند، و در روز شنبه یازدهم همان ماه مروان نیز هزیمت جست و به جانب «موصل» فرار کرد، اهل موصل او را راه ندادند، از آن جا به «حران» رفت و مقام مروان و خانه و خزائن او در «حران» بود.

و اهل «حران» با امیرالمؤمنین ﷺ در نهایت نصب و عناد بودند و پیوسته آن حضرت را سب می‌کردند، حتی آن که بعد از رفع سب آن جناب از بین مردمان، اهل «حران» ترک نکردند و می‌گفتند: «لا صلاةَ إلّا بِلَعْنِ أبي‌تراب».



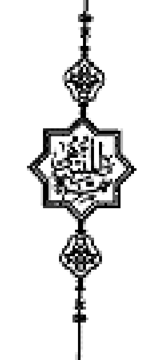
و بالجمله، مروان از ترس عبدالله در «حران» توقف ننمود و با اهل‌بیت خود و جماعت بنی‌امیّه و بقیه عساکر و جنود خود از «حران» بیرون شد و به جانب «نهر اردن» و «فلسطین» سفر کرد.

عبدالله بن علی به جانب «حران» آمد و قصر مروان را خراب کرد و خزاین و اموال او را غارت نمود، آن گاه به جانب دمشق رفت و اهل دمشق را محاصره کرد، و ولید بن معاویة بن عبدالملک را با جماعتی بسیار از مردم شام بکشت، و یزید و برادر او را با عبدالجبار بن یزید بن عبدالملک اسیر کرد و برای سفّاح فرستاد، سفّاح امر کرد ایشان را بکشتند و در حیره به دار آویختند.

آن گاه عبدالله به جهت دفع مروان به جانب «نهر اردن» سفر کرد، عبدالله در نیمهٔ ذی قعده سنهٔ ۱۳۲ به «نهر اردن» رسید و جماعت بسیاری از بنی‌امیّه که زیاده از هشتاد تن بودند بکشت.

و دمیری و غیر او گفته‌اند که: امر کرد فرشی بر روی کشتگان بنی‌امیّه بگستردند، آن گاه با اصحاب خویش بر روی ایشان بنشست و طعام طلبید و مشغول به خوردن طعام شدند در حالی که بنی‌امیّه در زیر ایشان ناله و اضطراب می‌کردند و جان می‌دادند. عبدالله گفت که این روز مقابل آن روزی که بنی امیه حسین بن علی علیهما السلام را بکشتند، و مقابلت نخواهد نمود.

پس صالح بن علی را با ابوعون عبدالملک بن یزید و عامر بن اسماعیل مذْحجی به دفع مروان حرکت کردند و در «بوصیر» که از قرای «فیّوم» است مروان را دریافتند و تا وارد شدند او را محاصره نمودند و طبل جنگ زدند، و ندای «یا لثارات ابراهیم» در دادند.



این وقت مروان در کنیسهٔ بوصیر بود، چون صدای هیاهوی لشکر شنید، شمشیر کشید و بیرون دوید، لشکر بنی‌عباس دور او را احاطه کردند و با وی جنگ کردند تا او را بکشتند.

پس عامر بن اسماعیل امر کرد سر او را قطع کردند و زبانش را بریدند و دور افکندند، و در زمان گربه‌ای حاضر شد و زبان مروان را بخورد.

و از عجائب امر آن که قبل از این واقعه مروان یکی از خدام خود را شنیده بود که تمامی کرده، زبانش را بریده بود و همین گربه زبان او را خورده بود.

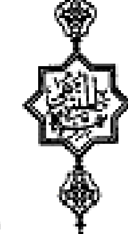
و نقل شده که در این واقعه، عبدالحمید کاتب مروان نیز مقتول شد. و عبدالحمید همان است که در کتابت و ادبیت مهارتی تمام داشته و در بلاغت به او مثل می‌زدند.

حتی قیل: فتحت الرّسائل بعبد الحمید، و ختمت بابن العمید. و من کلامه لمن کان خطّه رَدیّاً: أطِل جلفة قلمك و أسْمِنها، و حرّف قطتك و أیمنها. ففعل فجاد خَطُّهُ.

و بالجمله، چون در روز یک شنبه بیست و هفتم ذی‌حجه سنهٔ ۱۳۲ مروان کشته گشت و دولت بنی‌امیّه منقرض گشت، عامر بن اسماعیل داخل شد در کنیسه که زنان و دختران مروان در آن جای داشتند، و بر بساط مروان بنشست و بقیهٔ طعام

مروان را بخورد، چه آن که قبل از آن که مروان به قتل رسد طعام برایش حاضر کرده بودند و مشغول به خوردن بود که لشکر بنی عباس رسیده بودند، مروان را فرصت نشده بود که از طعام فارغ شود، لاجرم دست از طعام کشیده بود و رو به حرب آورده بود، و بقیه طعام او بود که قسمت عامر گشت.

پس از آن عامر، دختر مروان را برای عیش با او به مجلس خود طلبید و او دختر بزرگ مروان و عاقل و سخن دان بود، چون بر عامر وارد شد، او را خطاب کرد که: ای عامر، از برای موعظت تو در این روزگار غدّار همین بس است که بر فرش مروان بنشینی و طعام خاص او را بخوری و به مصباح او استضائه کنی و با دختر او منادمه کنی، پس از خواب غفلت بیدار شو و دل بر این روزگار بی‌وفا مبند، چه، روزگاری که این نحو با مروان کند ممکن است که با تو و سفّاح نیز چنین کند. عامر چون این بشنید حیا کرد و او را از نزد خود دور کرد.



و چون این خبر به سفّاح رسید بر آشفت و برای عامر مکتوبی فرستاد و زجر بلیغی از او نمود، و امر کرد که در ازاء این کار ناستوده صدقه دهد و به نماز و سه روز روزه کفارهٔ این فعل قبیح نماید و لشکر عامر نیز روزه بگیرند.

و مسعودی روایت کرده: که چون عامر از کار مروان بپرداخت، خواست تا داخل آن کنیسه شود که زنان و دختران مروان در آنجا بودند، چون نزدیک آن جا شد خادمی را دید که شمشیری برهنه بر دست گرفته و منع از دخول می‌کند، عامر فرمان داد تا و را بگرفتند.

چون دستگیر شد گفت: ای امیر، مروان مرا امر کرد که چون کشته شود با این شمشیر زنان و دختران او را گردن زنم، الحال مرا نکشید که میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله را که در نزد خلفای بنی‌امیّه بوده و به مروان رسیده به شما نشان دهم و غیر از من کسی از موضع آن اطلاعی ندارد و اگر من کشته شوم مفقود خواهد شد.

پس آن خادم را مهلت دادند گفت: همراه من شوید تا شما را بنمایانم، پس ایشان را از قریه بیرون برد تا به موضع رملی رسید، گفت: این مکان را حفر کنید.

چون زمین را کندند بُرد و قضیب و مخصر[۱] رسول خدا را بیافتند که مروان پنهان کرده بود که به بنی‌هاشم نرسد.

عامر آنها را برای عبدالله فرستاد، عبدالله برای سفّاح روانه داشت، و آنها دست به دست به خلفای بنی‌عباس منتقل شد، و به قولی مروان بُرد حضرت رسول ﷺ را در روز قتل خویش در بر داشت و چون کشته گشت از تنش بیرون کردند.

پس عامر زنان و دختران و جواری مروان را با آن چه اسیر کرده بودند برای صالح بن علی فرستاد، چون ایشان به نزد صالح رسیدند، دختر بزرگ مروان با صالح گفت که: ای عم امیرالمؤمنین، حق تعالی تو را در دنیا و آخرت حافظ باشد، ما دختران تو و دختران برادر تو می‌باشیم، عفو خود را شامل حال ماگردان و ازکشتن ما چشم بپوشان.

صالح گفت: یک تن از شما را زنده نخواهم گذاشت، آیا پدرت فرزند برادرم ابراهیم را در «حرّان» نکشت؟

آیا هشام بن عبدالملک زید را مقتول نساخت و در کناسهٔ کوفه او را به دار نکشید؟

آیا یوسف بن عمر از جانب هشام زوجهٔ زید را در حیره نکشت؟

آیا ولید بن زید، یحیی بن زید را شهید نکرد؟

آیا ابن زیاد پسر زنا زاده، مسلم بن عقیل را شهید نساخت؟

آیا یزید، امام حسین ؑ را با اهل بیتش شهید ننمود؟

آیا زنان و حرم آن جناب را اسیر ننمود؟

آیا سر امام را بر نیزه نکرد و در شهرها نگردانید؟

آیا زنان اهل‌بیت پیغمبر را مثل اسیران در مجلس خود در محضر اهل شام حاضر نکرد؟ دیگر استخفافی از این بالاتر به حضرت رسول ﷺ چه می‌شود؟ چه با ما نکردید که جای این توقعات باشد.

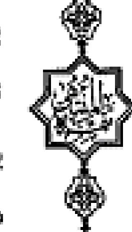
۱ـ مِخصَر: (به تقدیم خاء معجمه بر صاد مهمله) یعنی عصا. (مؤلف ؒ)

دختر مروان گفت: با این همه چه شود ما را معفو داری و کرم خود را شامل ما گردانی؟

گفت: از شما عفو کردم، الحال اگر خواهی تو را به حبالهٔ پسرم فضل درآورم و خواهرت را به برادر او عبدالله تزویج نمایم. گفت: الحال که ما در مصیبت می‌باشیم چه جای عروسی است، پس ما را به «حران» برسان، آن گاه هر چه رأیت بدان تعلق گیرد عمل کن. گفت: چنین کنم.

پس به جانب «حرّان» رفتند، اهل‌بیت مروان چون به «حران» رسیدند صدا به گریه و شیون بلند کردند و گریبان چاک زدند و بر مروان گریهٔ سختی نمودند و چنان در عزای مروان گریستند که لشکر عباسیین نیز به گریه در آمدند.

و چون سر مروان را برای سفّاح بردند و در نزد او نهادند سفّاح سجده‌ای طولانی به جای آورد، آن گاه سر بلند کرد و گفت: الحمدلله که مطالبهٔ خون خود از تو و رَهْط تو نمودم، و در مقابل شهادت امام حسین علیه السلام و اهل‌بیت او دویست تن از بنی‌امیّه بکشتم، و در ازای زید بن علی بن الحسین علیه السلام استخوانهای هشام را سوزانیدم، و در عوض برادرم ابراهیم، مروان را بکشتم، دیگر باکی از مردن ندارم، پس دیگر باره رو به قبله کرد و سجدهٔ طولانی نمود و برخاست و نشست در حالی که رویش از خوشحالی برافروخته شده بود.



و مدت سلطنت مروان تا زمان بیعت مردم با سفّاح پنج سال و هفتاد روز بوده و تا زمانی که کشته شد پنج سال و ده ماه و دو روز بوده، پس از زمان بیعت مردم با سفّاح و قتل مروان هشت ماه بوده. «والله العالم».

«تذییل»

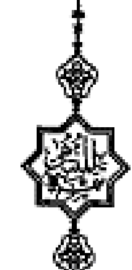
چون دولت امویه به پایان رسید، شایسته دیدم که تذییل و تزیین کنم این مقام را به ذکر چند آیه و حدیثی در مثالب بنی‌امیّه، و اکتفا کنم به آن چه علماء اهل‌سنّت نگاشته‌اند:

بدان که امیه[1] بنابر مشهور پسر عبد شمس بن عبدمناف و برادرزادهٔ هاشم و مطلب و نوفل است، و بنی‌امیّه دو فرقه‌اند:

یکی اعیاص که ابوالعاص، و عاص، و ابوالعیص، و عیص، و اولاد ایشان باشند، و دیگری عنابس که اولاد حرب بن امیّه باشند، چه اسم حرب عنبسه بود، و عثمان و آل حکم از اعیاص شمرده می‌شوند و آل ابوسفیان از عنابس.

و در قرآن مجید در چند آیه شریفه اشاره به ایشان شده از جمله این آیه مبارکه است «و ما جعلنا الرؤیا التي أریناك إلاّ فتنةً للنّاسِ و الشَّجَرَةَ الملعونَةَ في القرآنِ و نُخَوِّفُهُم فما يَزيدُهُمْ إلاّ طُغياناً كبيراً».[2]

خلاصهٔ معنی چنان است که: ما قرار ندادیم خوابی راکه تو دیدی مگر امتحان مردم، و هم چنین شجرهٔ ملعونه در قرآن را، و می‌ترسانیم ما ایشان را، و زیاد نمی‌کند ـ یعنی فائده نمی‌بخشد ـ ایشان را مگر طغیان بزرگ.



مراد از شجرهٔ ملعونه به تفسیر عامهٔ مفسرین بنی‌امیّه‌اند.[3]

فخر رازی در **تفسیر کبیر** گفته: سعید بن المسیّب روایت کرده که پیغمبر خدا ﷺ در خواب دید که بنی‌امیّه بر منبر او جست و خیز می‌کنند چنانچه بوزینه

---

۱ ـ ولکن بعضی از محققین گفته‌اند: که امیّه پسر عبد شمس نبوده، بلکه غلامی بود از اهل روم و چون حلیف عبد شمس بود به او منسوب گردید، و دلیل بر این مطلب آن که چون معاویه در بعضی از کتابات خود که به حضرت امیرالمؤمنین نوشته بود که: إنّما نحن و انتم بنوعبد مناف. حضرت نفی آن نمود و و در جواب او نوشت که: لیس المهاجر کالطّلیق و لیس الصریح کاللّصیق. و معاویه انکار آن نتوانست نمود. و هم مؤید این مطلب است آن که به بنی‌امیّه تأویل شده آیه شریفه اوّل سورهٔ روم، بنابر قرائت غلبت (به فتح) سیغلبون به ضم. (مؤلف ﷺ)

۲ ـ سورهٔ اسراء (۱۷)، آیه ۶۰.

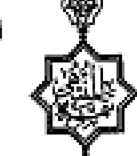
۳ ـ نگاه کنید به: تفسیر کبیر و تفسیر درالمنثور در ذیل آیه؛ السبعة من السلف، ص ۲۰۶؛ کنزالعمال، ج ۷، ص ۱۴۲؛ تبیان، ج ۶، ص ۴۹۴؛ مجمع البیان، ج ۳، ص ۴۲۴؛ تفسیر البرهان، ج ۲، ص ۴۲۴ ـ ۴۲۵؛ تفسیر صافی، ج ۱، ص ۹۷۵؛ النصائح الکافیه، ص ۱۴۲؛ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۹۷؛ الفوائد الطوسیة، ص ۵۱۵؛ تفسیر طبری، ج ۱۵، ص ۷۷؛ تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۳۵۶؛ العمدة، ص ۴۵۲ ـ ۴۵۳؛ بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۵۲۵؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۱۴۲؛ طرف من الأنباء و المناقب، ص ۲۲۸ و ۲۸۰؛ الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۸.

جست و خیز می‌کنند، پس محزون کرد او را این کار.(۱)

و هم در آن تفسیر و تفسیر نیسابوری است که ابن عباس گفته: شجرهٔ ملعونه در قرآن مراد از او بنی‌امیّه‌اند و حکم بن ابی‌العاص و اولاد ایشان.(۲)

و نیز فخر رازی گفته: پیغمبر ﷺ در خواب دید اولاد مروان بر منبر او بالا می‌روند، و خواب خود را برای ابوبکر و عمر نقل کرد و با ایشان در خانه خلوت کرده بود، چون برخاستند شنید که حکم خواب را نقل می‌کند، و پیغمبر عمر را متهم کرد در افشاء سرّ خود، چون معلوم شد که حکم گوش داده بود او را طرد کرد.(۳)

و بیضاوی گفته که: قولی چنین است که رسول خدا ﷺ قومی از بنی‌امیّه را دید که بر منبر او بالا می‌روند، و جست و خیز می‌نمایند مانند بوزینگان، فرمود: این حظ ایشان است در دنیاکه به جزای اسلام ظاهری به ایشان داده می‌شود، کنایه از آن که در آخرت نصیبی ندارند.



و قریب به این کلام در کشاف است با نسبت به روایت.

و در بحار از عمده ابن بطریق حلی از تفسیر ثعلبی به دو طریق این حدیث روایت شده است.(۴)

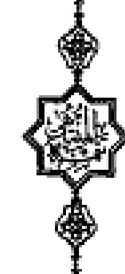
و ابن ابی‌الحدید هم از امالی ابوجعفر محمّد بن حبیب آورده در ذیل حدیثی مبسوط، که عمر از کعب پرسید: در اخبار شما آمده که خلیفتی از آن کیست؟ گفت: [بعد] از پیغمبر و دو نفر از اصحابش به دشمنان او رسد که با ایشان جنگ کرد، [و ایشان با او جنگ کردند] عمر گفت: «انّا لله و انّا إلیه راجعون» و روی به ابن عباس آورد و گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ شبیه این کلام، شنیدم که می‌گفت: لَیَصْعَدَنَّ بنو امیّة علی مِنْبَری، و لقد رَأَیْتُهُمْ في مَنامي یَنْزون عَلَیه نَزْوَ القِرَدَةِ، و

۱ـ شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۲۰، تفسیر فخر رازی، ج ۲۰، ص ۲۳۳.
۲ـ تفسیر غرائب القرآن نیشابوری، ج ۴، ص ۳۶۲.
۳ـ شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۲۵؛ تفسیر فخر رازی، ج ۲، ص ۲۳۴.
۴ـ و نیز نگاه کنید به: عمده، ص ۵۱۸؛ بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۵۹، ط الف.

فیهم أنزِلَ: «و ما جَعَلْنا». (الآية).

و از رساله مفاخرهٔ بنی‌هاشم و بنی‌امیّه که تصنیف جاحظ است نقل شده که گفته: بنی‌هاشم را عقیده آن است که شجره ملعونه بنی‌امیّه هستند، و ناچار بنی‌هاشم قاطبةً تا حدیث صحیحی نداشته باشند چنین گمان نکنند.

و بالجمله، تفسیر شجره ملعونه به بنی‌امیّه از کتب تفسیریه فریقین بس ظاهر و هویدا است. و از محاسن این تفسیر و بدایع این تأویل جمله «فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلاّ طُغياناً كَبِيراً»[۱] است که توان احتمال داد یزید اسم باشد، و حمل طغیان بر او به جهت مبالغه به دعوی این که او چندان طاغی است که گویی از افراد حقیقت طغیان شده، و ذکر خصوص او به جهت آن کار عظیم و گناه بزرگ و داهیه هائله است که وقعهٔ طف باشد،[۲] به علاوهٔ وقعهٔ حرّه و احراق بیت و سایر شنایع اعمال او، چنانچه در ذیل احوال او به شرح رفت.



و از جمله آیاتی که مأوّل به بنی‌امیّه شده این آیه مبارکه است: «اَلّذينَ بَدَّلُوا نِعمةَ اللهِ كُفراً و أحَلّوا قَومَهُمْ دارَ البَوار، جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها و بِئْسَ القَرار».[۳]

چنانچه از عمدهٔ ابن بطریق نقل شده که او از تفسیر ثعلبی روایت کرده می‌گوید که: عمر بن الخطاب گفت: «هما الأفجران من قريش: بَنوالمغيرة و بنواُميّة».

اما بنی‌مغیره پس کفایت شدید از شر ایشان در یوم بدر، و اما بنوامیّه پس مهلت داده شدند تا روزی.[۴]

و از امیرالمؤمنین علیه السلام نیز این تفسیر نقل شده ولی بدون تقسیم مذکور.[۵]

و هر دو آیه در مقدمه صحیفه کامله مذکور است.[۶]

---

۱ ـ سورهٔ اسراء، بخشی از آیهٔ ۶۰.

۲ ـ نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج ۱، ص ۲۳۱ ـ ۲۳۲.

۳ ـ سورهٔ ابراهیم (۱۴)، آیهٔ ۲۸ ـ ۲۹.

۴ ـ عمده، ص ۵۱۹، الدر المنثور، ج ۴، ص ۸۴؛ بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۶۰، ط افست؛ اثبات الهداة، ج ۲، ص ۳۸۸ از واحدی در وسیط.

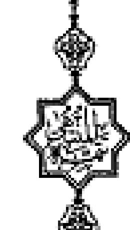
۵ ـ بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۵، ط افست.

۶ ـ ریاض السالکین، ج ۱، ص ۱۸۶.

و مراد از «نعمةالله» در این آیه مبارکه رسول خدا و اهل‌بیت طاهرهٔ او ﷺ است. و این مطلب به غایت معلوم است، چه جمیع ما سوی‌الله به برکات وجود ایشان خلق شده‌اند، و هر چیزی به هر کس رسید به واسطهٔ ایشان رسید «بِيُمْنِهِم رُزِقَ الْوَرىٰ، و بِوُجودِهِم ثَبَتَتِ الأرضُ و السَّماءُ» پس نعمت حقیقیه ایشانند که بنی‌امیّه کفران کردند و تبدیل نعمت خدا کردند و قوم خود را در «دار البوار»، و «بئس القرار» جای دادند.[1]

و موافق این است اخباری که از صادقین ﷺ در تفسیر آیهٔ کریمهٔ: «ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعيم»[2] وارد شده که گاهی به اهل‌بیت و گاهی به محبت و موالات ایشان تأویل شده.[3]

و نیز از آیاتی که در ذم بنی‌امیّه وارد شده، سورهٔ مبارکهٔ قدر است، چه مراد از «الف شهر» دولت بنی‌امیّه است که هزار ماه بود. و از برکات و ثواب لیلةالقدر محروم بودند، و خیر اخروی یک شب قدر از خیر دنیوی هزار ماه ریاست بنی‌امیّه بیشتر است.



چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر و ابن اثیر در اسد الغابه از حضرت مجتبی ﷺ نقل می‌کنند که: رسول خدا ﷺ در خواب دید بنی‌امیّه را که پای بر منبرش می‌گذارند.

و می‌گوید: روایتی آمده که [فرمود: دید] جست و خیز می‌کنند بر منبرش چون بوزینگان، و شاق شد بر آن حضرت این کار، پس خدای تعالی این آیت مبارک فرستاد: «اِنّا أَنْزَلْناهُ - تا - مِنْ أَلْفِ شَهْر». یعنی هزار ماه ملک بنی‌امیّه.

قاسم که راوی حدیث است گفته که: حساب کردیم دیدیم ملک بنی‌امیّه

---

۱ ـ شفاء الصدور، ج ۱، ص ۲۳۲.

۲ ـ سورهٔ تکاثر (۱۰۲)، آیه ۸.

۳ ـ عیون، ج ۲، باب ۳۵، ح ۸، ص ۱۳۹؛ کافی، ج ۶، ص ۲۸۰، باب ۳۳ ـ اطعمه، ش ۳؛ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۵۰۳؛ بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۴۹.

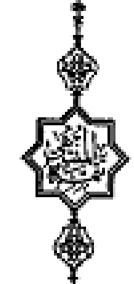
هزار ماه است.

آن گاه فخر رازی گفته:

قاضی طعن در این وجه زده، چه ایام بنی‌امیّه مذمومه بودند، و فضیلتی از برای شب قدر در ترجیح شب قدر بر ایام بنی‌امیّه نیست، و خود جواب داده از قاضی که: چون ایام بنی‌امیّه سعادات دنیویه داشتند از این روی عظیم بودند، و شب قدر در سعادات دینیه بیش از آن است که این هزار ماه در سعادات دنیویه.[۱]

و همین حدیث با اختلاف یسیری در **صحیح ترمذی** در باب تفسیر قرآن مذکور است.[۲]

و مسعودی در **مروج الذهب** گفته که جمیع مدت سلطنت بنی‌امیّه تا زمانی که منقرض شدند و خلافت به بنی‌عباس منتقل شد هزار ماه کامل بوده بدون کم و زیاد. بعد بیان این اجمال را نموده و عدد ایام سلطنت هر یک از خلفاء امویه را ذکر کرده و حساب نموده تا به هشتاد و سه سال و چهار ماه تمام رسیده و این عدد هزار ماه است، چنانچه حق تعالی فرموده: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»[۳] هر که خواهد به آن جا رجوع کند، یا به کتاب **شرح قصیدهٔ ابی‌فراس** یا **شرح زیارت عاشوراء** مرحوم حاج میرزا ابوالفضل ـ طاب ثراه ـ که در این دو جا نیز نقل شده.



و اما احادیثی که در مذمت بنی‌امیّه وارد شده بسیار است و چند حدیث در تفسیر آیات گذشت، و اینک به ذکر چند حدیث دیگر از کتب اهل سنّت اکتفا می‌کنیم:

۱ ـ در **حیات الحیوان** از **مستدرک** حاکم نقل کرده که او مسنداً از ابوهریره روایت کرده که پیغمبر ﷺ فرمود: در خواب دیدم گویا اولاد حکم بن ابی‌العاص می‌جهند بر منبر من چنانچه بوزینه می‌جهد، پس دیده نشد پیغمبر ﷺ در مجمعی که بخندد تا وفات کرد.[۴]

---

۱ ـ تفسیر فخر رازی، ج ۳۲، ص ۳۱.

۲ ـ نیز نک: شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۲۵.

۳ ـ شفاء الصدور، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۶ به نقل از مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴۹.

۴ ـ حیات الحیوان، ذیل قردة، ج ۲، ص ۲۰۳ و چاپ دیگر، ص ۳۲۳.

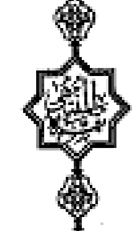
و دانستی که در اخبار دیگر مطلق بنی‌امیّه بودند، پس دور نیست که خواب آن حضرت متعدد باشد.[۱]

۲ ـ آیت‌الله العلامة الحلی ﷺ در **نهج الحق** از کتاب **الهاویة** ـ که از علماء سنت است ـ نقل می‌کند که از ابن مسعود روایت کرده: «لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ، و آفَةُ هذا الدِّين بنوامیّة».[۲] هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنی‌امیّه است.

۳ ـ در **صحیح مسلم** از رسول خدا ﷺ مروی است که فرمود: «هلاكُ اُمّتي عَلىٰ يد هذا الحَيّ».[۳]

و این خبر را بعد از ذکر خبری نقل می‌کند که متضمن ذکر بنی‌امیّه است، و نقل او قرینه می‌شود بر ارادهٔ بنی‌امیّه از «هذا الحی».

و علماء هم، چنین فهمیده‌اند، و از این جهت این بطریق او را از اخبار مذمت بنی‌امیّه شمرده، و حدیثی که بخاری در باب «قول النبی ﷺ: هَلاكُ اُمّتي عَلىٰ يَدَيْ اُغَيْلِمَةٍ سُفَهاء»[۴] نقل کرده، مؤید این معنی است.[۵]



۴ ـ ابن حجر در رسالهٔ **تطهیر اللسان** گفته که: در حدیث صحیح است که حاکم گفته: به شرط شیخین است: «كانَ أَبْغَضَ الأَحْياءِ ـ او النّاس ـ إلىٰ رسول‌الله ﷺ بَنواُميّة».[۶]

۵ ـ ایضاً ابن حجر گفته: به سند حسن روایت شده از رسول خدا ﷺ که فرمود: «شَرُّ قبائل العَرب بَنواُميّة و بنوحَنيفَة و ثَقيفٌ» إلى غير ذلک.[۷]

---

۱ ـ نگاه کنید به: شفاء الصدور، چاپ آقای موحد ابطحی، ج ۱، ص ۲۳۸.

۲ ـ نهج الحق، ص ۳۱۲، ط لبنان؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۹۱؛ تطهیر الجنان و اللسان، ص ۱۴۳، چاپ هامش الصواعق.

۳ ـ شفاء الصدور، ج ۱، ص ۲۳۸؛ صحیح مسلم، ح ۲۹۱۷.

۴ ـ و نیز نگاه کنید به: صحیح بخاری، ج ۹، ص ۴۷، کتاب الفتن باب قول النبی: هلاک امتی...

۵ ـ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۸۴، کتاب الفتن، و چاپ دیگر، ج ۴، ص ۲۲۳۶، رقم ۲۹۱۷ کتاب فتن؛ عمده، ص ۵۱۸.

۶ ـ تطهیر اللسان، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

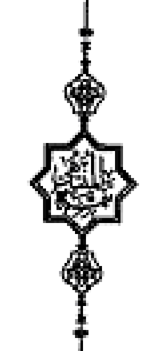
۷ ـ همان.

و از محاسن کتب و بدایع رسل منشوری است که معتضد عباسی فرمان داد بنویسند در سنهٔ ۲۸۴ و بر منابر بخوانند، و منع کرد سقایان را از ترحم بر معاویه که مرسوم بود، و آن منشور مشتمل است بر طایفه‌ای از اخبار و آثار در مساوی بنی‌امیّه عموماً و خصوصاً، و اکثر اخبار مذکوره را حاوی است، و سایر بدع و فتن ایشان را به نحو اشاره و اجمال متضمن است، و اگر مقام راگنجایش ذکر بود نقل می‌کردیم. لکن نقلش خارج از وضع این مختصر است هر که خواهد رجوع کند به **تاریخ طبری** و **شرح نهج** حدیدی.

و فاضل ادیب و محقق اریب جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی ﷺ در **شفاء الصدور** تمام آن رساله را ایراد کرده،[1] هر که خواهد نیز بدانجا مراجعه نماید که مطالعه آن باعث مسرت و ابتهاج است.

و اعثم کوفی نیز قضیه‌ای از هشام بن عبدالملک با مردی از عرب نقل کرده مشعر بر نکوهش و مذمت بنی‌امیّه است.

و مرحوم سپهر در کتاب **صفین** در میان مکاتیب امیرالمؤمنین ﷺ با معاویه ایراد فرموده:



« خاتمه »

بدان که خلفای بنی‌امیّه دو قسمند: یک قسم آنان بود که در شام اقامت کردند و به کشته شدن مروان منقرض شدند، و قسم دیگر آنان می‌باشند که در مغرب زمین اقامت کردند، و سببش آن شد که چون خلافت به بنی‌عباس منتقل شد عباسیین در صدد قتل امویین بر آمدند و ایشان را بکشتند و هر چه فرار کردند به جستجوی ایشان بر آمدند و ایشان را زنده نگذاشتند.

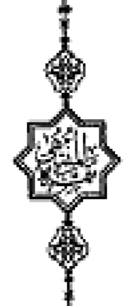
از جمله کسانی که فرار کرد و جان به در برد عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن

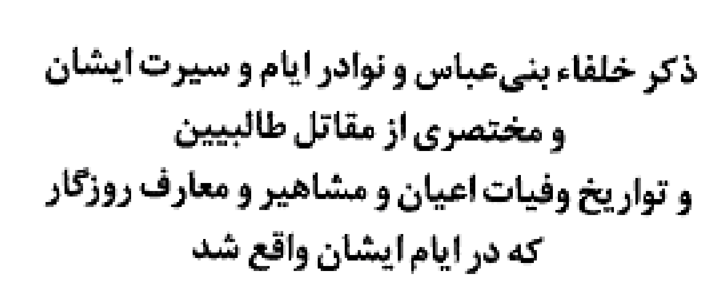
---

۱ ـ شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۴۵ به بعد؛ تاریخ طبری، ج ۸، ص ۸۲؛ وقایع سال، ص ۲۴۸؛ بحارالانوار، ج ۸، ص ۵۴۳، ط افست.

عبدالملک بود که به جانب مغرب فرار کرد، اهل اندلس با او بیعت کردند در سنهٔ ۱۳۹ هجری و مردم را به خویش دعوت کرد، مردم قلادهٔ طاعت او را بر گردن نهادند، و ببود تا در سنهٔ ۱۷۱ وفات کرد و پسرش هشام بن عبدالرحمن به جای پدر نشست، و از پس او حَکَم بن هشام و بعد از او عبدالرحمن بن حکم و پس از او محمّد بن عبدالرحمن، و پیوسته سلطنت از پدران به پسران و برادران منتقل شد تا به امیّه [کذا] که رسید سلطنت از ایشان منتقل شد، و دولت بنی‌امیّه ساکن اندلس منقرض شد والله العالم.

* * *





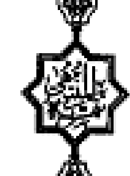
ذکر خلفاء بنی‌عباس و نوادر ایام و سیرت ایشان
و مختصری از مقاتل طالبیین
و تواریخ وفیات اعیان و مشاهیر و معارف روزگار
که در ایام ایشان واقع شد



در بیان خلافت ابوالعباس السّفاح[1]

عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب

در روز جمعه سیزدهم ربیع‌الاوّل و یا نیمه جمادی الآخره سنهٔ ۱۳۲ هجری بود که سفّاح لباس خلافت پوشید و مردم با وی بیعت کردند، پس سوار شده به جانب مسجد رفت و بر منبر صعود کرد و ایستاده خطبهٔ روز جمعه خواند، صدای مردمان بلند شد که احیا کردی سنّت رسول خدای را، و از این سخن کنایتی با بنی‌امیّه بود چه ایشان نشسته خطبه می‌خواندند.[2]



در اخبار الدّول است که: در متابعت سفّاح آن قدر از بنی‌امیّه و جُند ایشان کشته شد که به شمار در نمی‌آمد، و سفّاح امر کرد که قبرهای بنی‌امیّه را شکافتند و مردگان ایشان را از گور در آوردند و سوزانیدند.[3] و ما این مطلب را در ذیل خلافت هشام بن عبدالملک نقل کردیم.

پس گفته که: در صدد کشتن بنی‌امیّه در آمدند و هر چه یافتند بکشتند، کسی سالم در نرفت جز اطفال رضیع و کسانی که به اندلس فرار کرده بودند. پس کشتگان بنی‌امیّه را در راهها ریختند تا سگها ایشان را بخوردند و هم پایمال مردم شدند.

و چون سفّاح بر خلافت مستولی شد یزید بن عمر بن هُبیره را که از جانب مروان

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۶۱؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۷۹ ـ ۲۸۴؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۶؛ الجوهر الثمین، ص ۱۱۲؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۲۶۶.

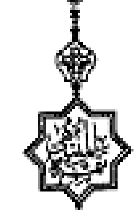
۲ ـ الجوهر الثمین، ص ۱۱۴.

۳ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۷۳.

حمار والی عراقین یعنی بصره و کوفه بود و به کثرت اکل معروف بوده امان داد، لاجرم ابن هبیره به نزد منصور آمد و در مجلس او حاضر می‌شد تا آن که سفّاح فرمان قتل او را داد، پس در ۱۷ ذی‌قعده در واسط او را با پسرش داود و کاتبش بکشتند.

و معن بن زائده یکی از خواص ابن هبیره بود، چون این بدانست خود را مخفی کرد تا در ایام منصور خود را ظاهر نمود به شرحی که در محلش نگاشته خواهد شد، ان شاءالله تعالی.

و سفّاح مردی رئوف و مهربان بود، و در وقت طعام از همه حالات خوشحال‌تر وگشاده رویش بیشتر بود، و ابوسلمه حفص خلال را وزیر خویش کرده بود و او را وزیر آل محمّد می‌گفتند، و او اوّل کسی بود که در دولت عباسیه وزارت بر او قرار گرفت.



پس ابومسلم درصدد قتل او برآمد و انتهاز فرصت می‌برد تا شبی که ابوسلمه از نزد سفّاح بیرون شد که به خانه رود اصحاب ابومسلم بر او ریختند و خونش بریختند، و قتل ابوسلمه بعد از چهار ماه از خلافت سفّاح بوده، و چون دولت عباسیه به سعی ابومسلم بوده، سفّاح، ابومسلم را آسیبی نرساند بلکه او را احترام می‌کرد.

و ابومسلم بود تا سفّاح وفات کرد. و منصور به جای او نشست. پس در ۲۵ شعبان سنهٔ ۱۳۷ در «رومیة المداین» به امر منصور کشته گشت.[۱] و ابومسلم به صفت حزم و بطش و غیرت معروف بوده، و مردی سفّاک و خونریز بوده، چنانچه عدد مقتولین او که صبراً کشته شده بودند ششصد هزار تن به شمار رفته.[۲]

---

۱ ـ مرآة الجنان، ج ۱، ص ۲۲۶.

۲ ـ گفته شده که: وقتی ابومسلم می‌گفته که حال من با عباسیان چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جایی افتاده، دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد، و چون شیر زنده شد گفت: تو را با من حقی عظیم است، لکن مصلحت آن است که تو را بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوه‌ای شاید که تو باری دیگر دعا کنی تا خدای ←

و در ایام خلافت سفّاح سنهٔ ۱۳۵ رابعهٔ عدویه[۱] بنت اسماعیل قرة العین عرفا و صوفیه وفات یافت. و من شعرها:

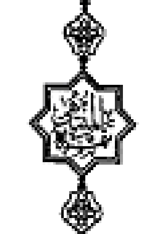
لك ألف معبود مطاع أمره دون الإله و تدّعي التوحيدا

و لقد اجادت في قولها.

و در سنهٔ ۱۳۶ ربیعة الرأی ابن ابی‌عبدالرحمن فَرّوخ،[۲] فقیه اهل مدینه و استاد مالک بن انس وفات کرد.[۳]

و در ذی‌حجهٔ همان سال که ماه وفات سفّاح بوده عبدالملک بن عمیر قاضی کوفه وفات کرد، و حکایت عجیب او از قصرالاماره کوفه با عبدالملک بن مروان در سابق گذشت.

و سفّاح چهار سال و نه ماه[۴] خلافت کرد، و نقل شده که وقتی با او گفتند که:





ـ تعالی مرا بمیراند یا شیری قوی‌تر از من بیافریند و آن سبب مضرت من شود. پس مصلحت من در آن است که من تو را بکشم، پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد.

و بالجمله، چنان شد که گفته بود، ابوجعفر منصور با یکی از عقلاء در کشتن او مشورت کرد، با وی گفت: «لو کان فیهما آلهة إلاّ الله لفسدتا». [سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۲]

حاصل آن که صلاح تو در کشتن اوست، و گاهی که منصور خواست او را بکشد ابومسلم گفت: مرا به جهت دشمنان خود باقی گذار. منصور گفت: چه دشمنی از تو بزرگتر دارم. و چون ابومسلم کشته شد خلافت بر عباسیان مستقر شد.

و عن ربیع الابرار للزمخشری قال: کان ابومسلم یقول بعرفات: اللهم إنّي تائب إليك مما لا أظنّك تغفر لي. فقيل له: أيعظم على الله غفران [ذنب]؟ فقال: إنّي نسجت ثوب ظلم ما دامت الدولة لبني العباس، فكم من صارخة تلعنني عند تفاقم الظلم، فكيف يغفر لمن هذا الخلق خصمائه؟ (مؤلف رحمه الله) [ربیع الابرار، ج ۳، ص ۳۱۵]

۱ ـ نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۸۵؛ رابعة العدوية شهيدة العشق الالهي از دکتر بدوی.

۲ ـ درباره او نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۸۸؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۲۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۵۸؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۴؛ المعارف، ص ۴۹۶.

۳ ـ من کلام ربیعة الرأی: أعز الخلائق و أندرهم أقوام خمسة: عالم زاهد، و فقيه صوفي، و غني متواضع، و فقير شاكر، و شريف ـ أي هاشمي ـ سني. وجدير بان يلتحق بهم خمسة أخرى، و هي سوقي متورع، و بدوي فقيه، و جميل متعفف، و طماع عزيز، و شاعر صادق. فصارت تلك عشرة كاملة.

۴ ـ الجوهر الثمین، ص ۱۱۵.

عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز به آرزوی خلافت نشسته به سبب آن که در بعضی از کتب قرائت کرده که: خلیفه خواهد شد عین بن عین بن عین بن عین،[۱] و از این کلام خود راگمان کرده، سفّاح گفت: غلط کرده به خدا سوگند که مراد من می‌باشم، چه آن که این سه عین در من و پدران من است به علاوه سه عین دیگر چه آن که منم عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم، و هاشم نامش عمرو بن عبد مناف است.

و بالجمله، در روز یکشنبه دوازدهم ذی‌حجهٔ سنهٔ ۱۳۶ سفّاح در «انبار»[۲] در مدینه که خود بناکرده بود و «هاشمیه» او را نام نهاده بود دنیا را وداع کرد، و سی و سه سال یا دو سال از عمر او گذشته بود.

و امیرالمؤمنین ﷺ در یکی از خطبه‌های خود خبر داده از خلافت بنی‌امیّه و انتقال خلافت به بنی‌عبّاس، و اشاره فرموده به اشهر اوصاف و خصائص بعضی خلفاء بنی‌عباس مانند: رأفت سفّاح، و خونریزی و فتّاکی منصور، و استقرار و بزرگی سلطنت رشید، و دانایی مأمون، و کثرت نصب و عناد متوکل، و کشتن پسر او منتصر یا غلام خاص او باغر ترکی او را، و کثرت تعب و زحمت معتمد به جهت اشتغال او به حروب و جنگ با صفار و با صاحب زنج و غیره، و احسان معتضد با علویین به جهت آن عهدی که با امیرالمؤمنین ﷺ نمود در خواب خویش، و کشته شدن مقتدر به دست مونس خادم و دست و پا زدن او در خون خود در معرکه جنگ و استیلاء سه فرزند او راضی و متقی و مطیع بر خلافت. چنانچه شرح این اجمال بعد از این بیاید، ان شاءالله تعالی.

و این اخبار در این خطبهٔ شریفه است که آن حضرت فرموده:

---

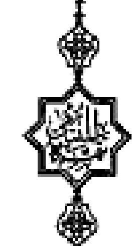
۱ ـ و یقرب من هذا قول امیرالمؤمنین ﷺ لحذیفة بن الیمان: کیف أنت یا حذیفة اذا ظلمت العیون العین؟ مشیراً إلی عتیق و صاحبیه و عبدالرحمن بن ملجم بل و الی عمرو بن العاص و معاویة فهؤلاء العیون المجتمعة علی قلبه ﷺ. (مؤلف ﷺ)

۲ ـ انبار: شهری است در غرب بغداد کنار فرات.

ويلٌ لهذه الأمّة من رجالهم، الشَّجرَة المَلعُونة الّتي ذكرها رَبُّكم تعالى، أوّلهم خَضرَاء، و آخرُهم هَزماء، ثم تَلي بَعدَهم أمرَ أُمّة محمّد ﷺ رجالٌ أولهم أرأفهم، و ثانيهم أفتَكُهُم، و خامسُهُم كَبشُهُمْ، و سابعُهُم أعلَمُهُم، و عاشِرُهم أكفَرُهُمْ، يَقتُلُه أخَصُّهُمْ به، و خامِسُ عَشَرِهِم كثير العَناء قَليلُ الغناء، سادسُ عشرهم أقضاهُمْ لِلذِّمَم و أوصَلُهُم لِلرَّحم، كأنّي أرىٰ ثامِنَ عَشَرِهم تَفحَصُ رِجلاهُ في دَمِه بَعدَ أن يَأخُذَهُ جُندُهُ بِكَظمِهِ، و من ولده ثلاثُ رجالٍ سيرتُهُمْ سيرةُ الضّلال.

و در آخر خطبه اشاره فرموده به كشته شدن مستعصم در بغداد و زوال دولت بنی‌عباس بقوله: السادسُ و العشرونَ مِنهم يُشَرِّدُ المُلكَ مِنه، الى ان قال: لكأنّي أراهُ عَلىٰ جِسْرِ الزَّوراء قَتيلاً، «ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ يَداه[1] و أنَّ الله ليس بظلّام للعبيد».[2]

و تعبير آن حضرت از مستعصم به سادس و عشرون، محتمل است كه به سبب آن باشد كه او بيست و ششم از عظماء و مستقلين بر دولت بنی‌عباس بوده، چه آن كه جملهٔ از ايشان مستقر بر سلطنت نبودند بلكه مغلوب و مقهور بودند و به جز اسم خلافت چيز ديگر براى ايشان نبود، چنانچه بعد از اين واضح شود، يا به سبب آن است كه مستعصم سادس و عشرين عباس و اولاد اوست، والله اعلم بمقاصد اوليائه.



و اين خطبه را قطب المحدثين و وجيه عند الفريقين، شيخ اجلّ، محمّد بن شهرآشوب ﷺ در مناقب ايراد فرموده كه وفاتش قبل از خلافت مستعصم واقع شده به زياده از پنجاه سال، چنانچه در ذكر خلافت ناصر لدين‌الله معلوم شود.

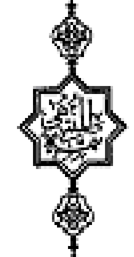
* * *

۱ ـ در كتاب: يداك.

۲ ـ نگاه كنيد به: مناقب ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۲۷۶؛ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۲۲، ضمن ح ۴۵ از مناقب و آية ۱۰ سورهٔ حج.

ذکر خلافت ابی‌جعفر عبدالله المنصور[1]
و وقایع ایام او، و شهادت عبدالله بن الحسن المثنّی
و قتل پسران و اهل‌بیت او

در ۱۲ ذی‌حجهٔ سنهٔ ۱۳۶ که سفّاح وفات کرد، از مردم برای برادرش ابوجعفر منصور بیعت گرفتند، و منصور آن روز امارت حج داشت و به مکّه رفته بود، پس با مردم حج گزاشت و به کوفه مراجعت کرد و در «هاشمیه» بر تخت نشست، مردم ثانیاً با او بیعت عامه کردند.



و از غرائب امر منصور آن که ولادت او در ذی‌حجهٔ سنهٔ ۹۵ واقع شد، در همان سال که حجاج وفات کرد، و خلافت به او در ذی‌حجه منتقل شد، و وفات او نیز در ششم ذی‌حجه سنهٔ ۱۵۸ در راه مکّه در «بئر میمون» واقع شد و در «حجون»[2] مدفون گشت.

مدت خلافت او بیست و دو سال به غیر از نه روز بوده، و عمر او به شصت و سه سال[3] رسیده بود.

و چون از دنیا برفت، ششصد هزار هزار درهم و چهارده هزار هزار دینار از او بماند، و با این حال در مال خویش بخل می‌ورزید. و دوانیقی او را لقب بود به

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الانباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۶۲ ـ ۶۸؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۸۴ ـ ۲۹۶؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۷؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۲۹۴.

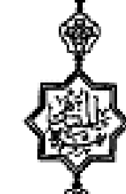
۲ ـ حجون: (به تقدیم المهملة المفتوحة علی الجیم)، جبل بأعلی مکة، عنده مدافن أهلها. (مؤلف ﷺ)

۳ ـ التنبیه و الاشراف، ص ۳۴۱؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۲۲، به نقل از الجوهر الثمین، ص ۱۱۸.

جهت محاسبه کردن او با عمّال و صنّاع بر «دوانیق» و «حبّات».[1]

و او در میان خلفاء بنی‌عباس شباهت داشت به هشام بن عبدالملک در خلفاء امویه. و این به جهت آن بود که منصور در امور سیاسی تقلید او را می‌نمود، چنانچه در حال او اشاره کردیم، و منصور پدر خلفاء عباسیین است و او را ده تن عمو بوده:

عبدالله، و عبدالصمد، و اسماعیل، و عیسی، و صالح، و سلیمان، و اسحاق، و محمّد، و یحیی و داود، این جمله پسران علی بن عبدالله بن عباس بودند، و داود همان است که معلّی بن خُنیس را که از موالی حضرت صادق عليه السلام بود بکشت و به دار کشید. و حضرت به جهت قتل او غضب فرمود، و از سیرافی قاتل او قصاص کرد، و در حق داود نفرین کرد، او نیز هلاک شد.[2]



و بالجمله، منصور اوّل خلیفه‌ای است که منجمین را مقرب گردانید و به احکام نجوم عمل کرد، و اوّل خلیفه‌ای است که کتابهای سریانی و عجمی را از برای او به عربی ترجمه کردند مانند «اقلیدس» و کتاب کلیله و دمنه.[3]

و از ذهبی نقل شده که گفته: در ایام منصور سنهٔ ۱۴۳ علماء آن عصر شروع کردند در تدوین حدیث و فقه، پس ابن جریح[4] در مکّه تصنیف کرد، و مالک در مدینه موطأ را، و اوزاعی در شام، و ابن عمرویه[5] و حماد بن سلمه در بصره، و معمر در یمن، و سفیان ثوری در کوفه، و ابن اسحاق مغازی را تصنیف کرد، و ابوحنیفه فقه را.[6]

و نیز در ایام منصور شهر بغداد بنا شد به امر او، مسعودی گفته که: در هر روزی

---

۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۷۴؛ و در مورد دانق و حبه نگاه کنید به: المکاییل و الاوزان الاسلامیه، ج ۱۰، ص ۲۵.

۲ ـ رجال کشی، ج ۲، ص ۵۷۵.

۳ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۷۴.

۴ ـ نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۶۳.

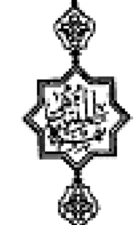
۵ ـ در سه نسخه اخبار الدول اینگونه است، و در تاریخ الاسلام و اخبار الدول چاپ جدید: ابن أبی‌عروبة.

۶ ـ تاریخ الاسلام ذهبی، حوادث و وفیات ۱۴۱ ـ ۱۶۰ هـ، ص ۱۳؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۸۵؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۷۴.

پنجاه هزار عمله در آن کار می‌کرد.

مؤلف گوید که: امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ از بناء شهر بغداد مکرر خبر داد و در خطبهٔ لؤلؤیه فرموده چنانچه شیخ علی بن محمّد بن عیسی الخزاز القمی در کفایة الاثر و ابن شهرآشوب در مناقب روایت کرده‌اند:

قال ﷺ: ألا و إنّي ظاعِنٌ عن قَريبٍ و مُنْطَلِقٌ إلى المغيب «للمغيب ـ خ ل» فارْتَقِبُوا «الفتن ـ خ ل» الأمَوِيّة و المملكة الكِسْرويّة، و إماتة ما أحياه الله، و إحياء ما أماتَهُ الله، و اتّخذوا صَوامعكم بيوتكم، و عَضُّوا عَلىٰ مِثْلِ جَمْرِ الغضا، و اذكروا الله كثيراً، فذِكْرُه أكبر لو كنتم تَعْلَمُونَ. (ثم قال ﷺ:) و تُبْنىٰ مدينة يقال لها الزّوراء بين دجلة و دُجيل و الفُرات، فلو رَأيْتُموها مُشَيَّدَةً بالجَصّ و الآجُر، مُزخرفةً بالذّهبِ و الفِضّةِ و اللاّزورد، ثم وصفها إلى أن قال: توالت عليها ملك «ملوك ـ خ ل» بني‌الشّيْصَبان أربعة و عشرون ملكاً على عدد سِنِي الكَديدِ، فأوّلهم السفّاح و المِقْلاصُ و الجَمُوحُ. ـ الخ.[1]



[وفات ابان بن تغلب]

و در ایام منصور سنهٔ ۱۴۱ ثقه جلیل‌القدر ابان بن تغلب وفات کرد، و ابان خدمت حضرت سید سجاد و حضرت باقر و صادق ﷺ را درک کرده بود[2] و احادیث بسیار از ایشان اخذ کرده بود، و سی هزار حدیث از حضرت صادق ﷺ روایت می‌کرد، و در علم قرآن و فقه و حدیث و ادب و نحو و لغت سر آمد عصر خویش بوده.

حضرت باقر العلوم ﷺ به او فرموده بود که: در مسجد مدینه بنشین و مردم را فتوی بده، همانا من دوست می‌دارم که در شیعیان مثل تو دیده شود.[3]

و حضرت صادق ﷺ هم با وی فرموده بود که: با اهل مدینه مناظره کن، چه من

۱ ـ رجال ابن داود، ص ۲۹؛ کفایةالاثر، ص ۲۱۴.
۲ ـ منتهی‌المقال، چاپ آل‌البیت ﷺ، ج ۱، ص ۱۳۲.
۳ ـ کشی، ص ۳۳۰ و ۶۰۳؛ تهذیب المقال، ج ۱، ص ۲۱۸؛ منتهی‌المقال، ج ۱، ص ۱۳۳.

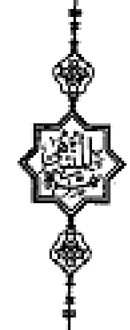
دوست می‌دارم که مثل تو از روات و رجال من باشد.

وفاتش در حیات حضرت صادق ﷺ واقع شد، چون خبر موتش به آن حضرت رسید فرمود: «أما واللهِ لقد أوجع قلبي موت أبان» به خدا سوگند که مرگ ابان دل مرا به درد آورد.[1]

شیخ نجاشی روایت کرده که هرگاه ابان به مدینه می‌رفت، خلایق جهت استماع حدیث و استفاده مسائل بر او هجوم می‌کردند، چنان که غیر ستون مسجد که جهت او آن را خالی می‌گذاشتند دیگر جایی نمی‌ماند.[2]

[عمرو بن عبید]

و در سنهٔ ۱۴۴ عمرو بن عبید[3] شیخ معتزله و تلمیذ حسن بصری و صدیق منصور[4] در «مران»، دو منزلی مکّه وفات کرد، و مناظرهٔ هشام بن حکم با او در مسجد بصره معروف است و شایسته باشد که در اینجا ذکر شود:



از یونس بن یعقوب روایت شده که من با حمران و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و جماعتی دیگر در خدمت حضرت صادق ﷺ بودیم و هشام بن حکم نیز حاضر بود و در آن وقت به سن جوانی بود، حضرت رو با وی کرد و فرمود: آیا ما را خبر نمی‌دهی به حکایت خودت با عمرو بن عبید؟

عرض کرد: «و انّي اجلك و أستحيي مِنْكَ فلا يَعمل لساني بين يَدَيْك» عرض کرد: من از جلالت شما حیا می‌کنم که در محضر شما تکلّم کنم به مناظرهٔ که با او نمودم، و زبان من هم یارای حرف زدن در نزد شما ندارد.

فرمود: چون شما را به چیزی امر کنیم اطاعت کنید.

عرض کرد: حکایت من با او چنان است که وقتی شنیدم که عمرو بن عبید در

---

۱ ـ خلاصة الاقوال، ص ۲۱؛ تهذیب‌المقال، ج ۱، ص ۲۱۸؛ منتهی‌المقال، ج ۱، ص ۱۲۳.

۲ ـ رجال نجاشی، ص ۱۲.

۳ ـ دربارهٔ او نک: میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۹۴؛ طبقات الزبیدی، ص ۳۴.

۴ ـ عمرو داستانهای خواندنی با منصور دارد نگاه کنید به: امالی سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۷۳ تا ۱۷۴؛ و کتاب مقامات العلماء، ص ۷۱ و ۷۲.

مسجد بصره برای خود جایی قرار داده و مردم را دور خود گرد آورده و ایشان را اضلال می‌کند، این مطلب بر من عظیم آمد به جانب بصره سفر کردم، روز جمعه بود که وارد بصره شدم، پس رفتم به مسجد دیدم که مردم دور عمرو بن عبید گرد آمده‌اند و حلقه بزرگی زده‌اند، و عمرو شمله‌ای را از پشم به رنگ سیاه ازار خود کرده و شملهٔ دیگر را ردا کرده و مردم از او چیز سؤال می‌کنند، من نیز جایی برای خود گشودم و در آخر قوم بر زانوی خود نشستم، آن گاه با وی گفتم که: «**ایّها العالم**» من مردی غریبم و سؤالی دارم.

گفت: بپرس.

گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: ای پسرک من، این چه سؤالی است مگر نمی‌بینی چشم مرا؟

گفتم: سؤال من از این قرار است.

گفت: بپرس اگر چه سؤال تو احمقانه است.

دوباره گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: بلی.

گفتم: چه می‌کنی با او؟

گفت: الوان و اشخاص را با او می‌بینم.

گفتم: بینی داری؟

گفت: بلی.

گفتم: با او چه می‌کنی؟

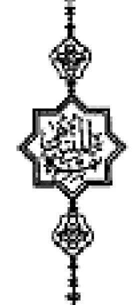
گفت: بوها را با او می‌شنوم.

گفتم: آیا دهان داری؟

گفت: بلی.

گفتم: با او چه می‌کنی؟

گفت: می‌چشم با او طعومات را.



گفتم: آیا قلب داری؟[1]

گفت: بلی.

گفتم: با او چه می‌کنی؟

گفت: به او تمیز می‌دهم آن چه بر این جوارح وارد می‌شود.

گفتم: با آن که این جوارح و اعضاء صحیح و سالم باشد به قلب چه حاجت است؟

گفت: برای آن حاجت است که قلب رئیس و مرجع این جوارح است، که هرگاه در مشموم یا مرئی یا مذوق شک و حیرتی برای ایشان حاصل شود رجوع به قلب کند تا قلب ما بین حق و باطل آنها تمیز دهد و آنها را از شک و حیرت در آورد.

گفتم: پس بنابراین خداوند قلب را برای جوارح قرار داده که به او رجوع کنند، و جوارح نیز مستغنی از او نیستند؟

گفت: بلی.

آن گاه گفتم: ای «ابا مروان» خداوندی که برای جوارح رئیس و امامی قرار داده که در وقت جهل و حیرت خود به او رجوع کنند، این خلق را در شک و حیرت گذاشته و برای ایشان امام و رئیسی قرار نداده که به او رجوع کنند، و شک و حیرت و اختلاف خود را به او زائل کنند؟!

عمرو چون این کلام را شنید، ساکت شد، و رو به من آورد گفت: تو هشام می‌باشی؟

گفتم: نه.

گفت: با او نشسته‌ای؟

گفتم: نه.

گفت: پس اهل کجا می‌باشی؟

گفتم: اهل کوفه.

گفت: یقیناً تو هشام می‌باشی، پس برخاست و مرا در برگرفت، و در جای خود

---

۱ ـ اینجا محل شاهد است.

نشانید، و تا وقتی که من آنجا بودم تکلم نکرد تا برخاستم.

حضرت صادق ﷺ از حکایت هشام خندید، و فرمود: ای هشام کی تو را تعلیم این مناظره نموده بود؟

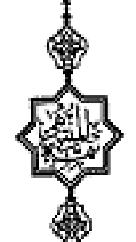
عرض کرد: یابن رسول‌الله بر زبانم جاری شد.

فرمود: **یا هشام، هٰذا وَاللهِ مَکْتُوبٌ فی صُحُفِ إبراهیم و مُوسیٰ.**[۱]

[ابن مقفع]

و در سنهٔ ۱۴۵ یا در سنهٔ ۱۴۲ عبدالله بن المقفّع[۲] را سفیان بن معاویه والی بصره به تحریک منصور بکشت و او را در تنور افکند و سوزانید.

و ابن المقفّع و ابن ابی العوجا، و ابن طالوت و ابن الاعمی جماعتی بودند از زنادقه، و ابن المقفّع در اصل مجوسی بوده، و کتاب **کلیله و دمنه** را او عربی کرد در زمان منصور، و کتاب **کلیله و دمنه** در اصل به زبان هندی بوده[۳] که یکی از حکماء هند تألیف کرده بود، و اهل هند آن کتاب را مثل جواهر بی‌بها نگه داشته بودند و نمی‌گذاشتند که از هند خارج شود، تا آن که یکی از اذکیاء در هند او را با آب پیاز نوشت که معلوم نباشد کتابت او و به مملکت ایران آورد و نزدیک آتش برد تا کتابش ظاهر شد، آن گاه نسخه‌اش در مملکت ایران منتشر شد.



پس بعضی از حکماء[۴] دولت انوشیروان او را ترجمه کرد به زبان پهلوی، و ببود تا زمان منصور که به زبان عربی ترجمه شد، پس از آن او را پارسی کردند. و رودکی شاعر او را به جهت نصر بن احمد سامانی به نظم در آورد،[۵] و شیخ

۱ـ کافی، کتاب الحجة، باب لاضطرار الی الحجة، ج ۳؛ قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۲۷؛ کشی، ص ۲۳۲؛ بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۶.

۲ـ درباره او و آثار و منابع شرح حالش نگاه کنید به: ریاض الجنة، ص ۵۴۸ ـ ۵۴۹.

۳ـ نام آن پنچه تنتره بوده است.

۴ـ بروزیهٔ طبیب مروزی.

۵ـ گویند از کلیله و دمنهٔ رودکی که در حدود ۳۲۰ هجری منظوم شده بوده است معدودی ابیات به جا مانده، نگاه ←

ابوالمعالی نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید منشی، به جهت بهرام شاه غزنوی نظم او را بدل به نثر کرد و کلیله و دمنه نام نهاد.

و عالم فاضل ملا حسین کاشفی[1] که وفاتش در سنهٔ ۹۱۰ واقع شده و مؤلف روضة‌الشهداء و اخلاق محسنی و غیرهما است، او را توضیح و تلخیص کرد و «انوار السهیلی» نام نهاد به اسم امیر شیخ احمد نظام‌الدوله مشتهر به سهیلی.

و گفته شده که: در زمان سلطان صلاح‌الدین پادشاه مصر و شامات او را به نظم عربی نیز در آوردند،[2] به هر حال در هر زمانی به السنهٔ مختلفه ترجمه شده، حتی آن که به ترکی نیز ترجمه شده چنانچه نقل شده است.

[اعمش]

و در سنهٔ ۱۴۸ در ماه ربیع‌الاوّل سلیمان بن مهران کوفی معروف به «اعمش»[3] وفات کرد. و «اعمش» با آن که شیعی مذهب است، علماء جمهور او را تجلیل و تبجیل نموده‌اند،[4] و در حفظ و قرائت و حدیث مشهور است، و او را مقارن زهری در حجاز گرفته‌اند.

---

* نگاه کنید به: مقدمه مجتبی مینوی بر کلیله و دمنه، چاپ انتشارات دانشگاه طهران.

۱ ـ نگاه کنید به: مقدمه آیت‌الله شعرانی بر کتاب روضة الشهدا.

۲ ـ و ابان بن عبدالحمید که از شعراء برامکه است نیز او را به نظم در آورده است، «و هذا مطلع الترجمة الشعرية»:

هـــذا کـــتابُ ادبٍ و مـــحنة ‌‌ ‌ و هو الّذی یُدعیٰ کلیلة وَ دِمنة

فـــیه احتیالات و فـــیه رُشـدٌ ‌ ‌ ‌ و هـــو کـتابٌ وضـعته الهـند

مؤلف ﷺ

۳ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۳۰؛ تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۵۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۲؛ سفینة البحار، ج ۲، ص ۲۷۸؛ تحفة الاحباب، ص ۱۲۷؛ وفیات، ج ۲، ص ۱۰۰؛ ثقات عجلی، ص ۲۰۴؛ ثقات ابن حبّان، ج ۴، ص ۳۰۲.

۴ ـ نسائی، یحیی بن معین و عِجلی وی را توثیق نموده‌اند مؤلّفان صحاح سته برخی روایاتش را در کتاب‌های خود آورده‌اند.

و كان ﷺ حاضر الجواب، لطيف الخلق، مَزّاحاً، قيل: قال له ولود[1] بن الحائك: ما تقول في الصلاة خلف الحائك؟

فقال: لا بأس بها على غير وضوء.

قال: فما تقول في شهادة الحائك؟

قال: تقبل مع عَدلين.

قيل عنده يوماً، قال ﷺ: «من نام عن قيام اللّيل، بالَ الشّيطانُ في أُذُنه». فقال: ما عمشت عيني إلاّ من بول الشيطان [في اذني].[2]

قلت: «العمش» بالتحريك: ضعف الرؤية مع سيلان الدم في اكثر الاوقات.

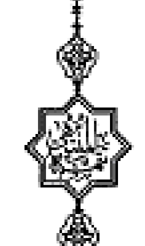
و حُكي ايضاً، انّه قال له ابوحنيفة يوماً: يا ابامحمّد، سمعتك تقول: إنّ الله سبحانه إذا سلب نعمة عوّضه نعمة أخرى؟

قال: نعم.

قال: فما الذي عوّضك بعد أن عمّش عينيك و سلب صحتهما؟

فقال: عوّضني أن لا أرى ثقلاً مثلك.

قيل: و كان اصل سليمان من «دماوند».[3]



و شیخ عمادالدین طبری در بشارة المصطفی از شریک[4] روایت کرده که گفت: من در هنگام مرض موت اعمش نزد او حاضر بودم، که ناگاه ابن ابی‌لیلی و ابن شبرمه و ابوحنیفه به عیادت او حاضر شدند، ابوحنیفه رو کرد به جانب اعمش و گفت: ای سلیمان، از خدا بپرهیز و بدان که تو در اوّل روزی از ایام آخرت و آخر یوم از ایام دنیا می‌باشی، و تو احادیثی در فضیلت علی بن ابی‌طالب ﷺ روایت کرده‌ای که اگر نقل نمی‌کردی افضل بود.

---

۱ ـ در وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۴۰۲، داود بن عمر الحائک.

۲ ـ وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۴۰۲.

۳ ـ وفيات، ج ۲، ص ۴۰۳.

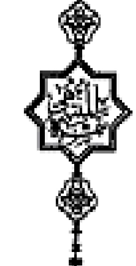
۴ ـ شریک بن عبدالله قاضی است.

سلیمان گفت: از برای مثل من این حرف را می‌زنی؟ «أقْعِدُوني، سنّدُوني» گفت: مرا بنشانید و بر جایی تکیه دهید.

پس از آن رو کرد به ابوحنیفه و گفت: ای ابوحنیفه، حدیث کرد از برای من ابوالمتوکل ناجی از ابوسعید خدری، که رسول خدا ﷺ فرمود: «چون روز قیامت شود، خداوند عزّوجل به من و علی بن ابی‌طالب ؑ فرماید: داخل کنید در بهشت هرکه شما را دوست داشته، و داخل آتش کنید هرکه شما را دشمن داشته.

و اشاره به همین است قول خداوند عزّوجلّ: «أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ».[1]

قال ابوحنيفة: قومُوا بنا، لايَأْتي بشيءٍ أعظم من هذا. ابوحنیفه گفت با رفقا خود برخیزید برویم که دیگر سخت‌تر از این بر ما نخواهد آورد.[2]



[ابن ابی‌لیلی]

و نیز در سنهٔ ۱۴۸ محمّد بن عبدالرحمن معروف به ابن ابی‌لیلی وفات کرد، و ابن ابی‌لیلی صاحب رأی بود و سه سال قضاوت کوفه کرد، و در قضیه‌ای ثقهٔ جلیل القدر محمّد بن مسلم ثقفی نزد او شهادتی داد، شهادت او را رد کرد، ولکن پس از آن که بر او ظاهر شد کثرت علم و فقه محمّد بن مسلم در امور مشکله و مسائلی که دانا به حکم او نبود، به جانب محمّد بن مسلم رجوع می‌کرد و از او تعلّم می‌نمود، چنانچه بر اهل رجال مخفی نیست.

و ما بین ابن ابی‌لیلی و ابوحنیفه وحشت و منافرتی بود، و ابوحنیفه در یک حکم او شش خطا بر او گرفت او هم سعایت کرد برای ابوحنیفه نزد والی، تا آن که ابوحنیفه را از فتوی دادن منع کردند.

و از کتاب فقیه نقل شده که ابن ابی‌لیلی از حضرت صادق ؑ سؤال کرد: چه چیز است که احلی و شیرین‌تر است نزد انسان از چیزهائی که خدا خلق کرده؟

---

۱ ـ سورهٔ ق، آیه ۲۴.

۲ ـ بشارة المصطفى، ص ۴۹؛ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۷، ح ۶۶ به نقل از بشارة المصطفى.

فرمود: اولاد جوان.

عرض کرد: چه چیز تلخ‌تر و سخت‌تر است؟

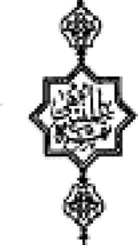
فرمود: فقدان او.

گفت: شهادت می‌دهم که شما حجج خدا می‌باشید بر خلق او.

[عیسی بن عمر ثقفی]

و در سنهٔ ۱۴۹ عیسی بن عمر ثقفی[1] نحوی بصری وفات کرد «و هو الّذی کان یتقعّر فی کلامه، و یَستَعمل الوحشیّة و القَریبة، و اتُّهمَ ابن هُبیرة والی العراقین بودیعة فضربه نحو الف سوط، فجعل یقول: واللّه ان کانت الأ اثباتٌ فی اسیقاط قَبَضها عشّاروك.

و حُکي أنّه سقط عن حماره فاجتمع علیه الناس، فقال: «مالی أراکُمْ تَکَأکَأتُمْ عَلَيَّ تَکَأکُؤکُمْ علی ذي‌جِنَّةٍ، إفْرَنْقِعُوا عنّي». و فی روایة: قال بعض الحاضرین: إنّ جِنّیَتَه تتکلّمُ بالْهِندِیّة.[2]



[ابن جریح]

و نیز در سنهٔ ۱۴۹ عبدالملک بن عبدالعزیز معروف به ابن جریح[3] وفات کرد «و یقال: إنّه أوّل من صنف الکتب فی‌الإسلام.»[4] و لکنّ المشهور کما عن ابن شهرآشوب أنّ أوّل من صنف فی‌الإسلام أمیرالمؤمنین ﷺ، و الظاهر أنّ ما صنّفه هو «کتاب علیّ» ﷺ المذکور فی أحادیث أهل‌البیت ﷺ و المنقول عنه من الأحکام الجمّ الغفیر، ثمّ سلمان الفارسی، ثمّ ابوذر الغفاری، ثمّ الأصبغ بن نباتة، ثمّ عبیداللّه بن ابی‌رافع ﷺ کاتب امیرالمؤمنین ﷺ، ثمّ الصحیفة الکاملة عن مولانا زین‌العابدین ﷺ.

---

۱ ـ نگاه کنید به: معجم الادباء، ج ۱۶، ص ۱۴۶؛ المعارف، ص ۲۳۹؛ الاعلام، ج ۵، ص ۲۸۸؛ البلغة فی تراجم ائمة النحو و اللغة، ص ۱۶۷.

۲ ـ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۸۷.

۳ ـ ابن خلّکان جریج (به جیمین بر وزن حسین) نقل کرده. مؤلّف ﷺ [وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۶۳].

۴ ـ وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۶۴.

[ابوحمزهٔ ثمالی]

و در سنهٔ ۱۵۰ ثابت بن دینار معروف به ابوحمزهٔ ثمالی، لقمان زمان خود وفات یافت. و ابوحمزه خدمت حضرت سید سجاد و باقر العلوم و جناب صادق علیهم السلام را درک کرده بود، و در بودن او تا زمان کاظم علیه السلام اختلاف است. و بالجمله، او از ثقات اصحاب ائمه است. و حضرت امام رضا علیه السلام از او تعبیر فرموده به «سلمانُ زمانِه» و «لقمانُ زمانِه».

و اولاد او: نوح، و منصور، و حمزه، با زید بن علی کشته شدند.[1]

و «ثمالی» به ضم مثلثه منسوب است به ثمالة «و هی من الأزد».

[مقاتل]

و نیز در سنهٔ ۱۵۰، مقاتل بن سلیمان خراسانی[2] مروزی در بصره وفات یافت. و مقاتل یکی از مشاهیر مفسرین اهل‌سنّت است. و ابن خلّکان از او نقل کرده که: وقتی تفوّه کرد به کلمه «سَلونی عمّا دُون العَرش»![3] پس شخصی از او پرسید که: چون جناب آدم علیه السلام حج گزاشت سر او را که تراشید؟ مقاتل حیران ماند و گفت: این سؤال از شما نیست، بلکه خدا خواست که مرا مبتلا سازد به عجز و ذلت به سبب عجبی که در نفس من به هم رسید.

مؤلف گوید که: قائلِ سَلونی امیرالمؤمنین علیه السلام بوده که مکرر می‌فرمود: هر چه خواهید از من بپرسید پیش از آن که من از بین شما بروم،[4] و پیوسته مردم نیز از آن

۱ـ رجال نجاشی، ص ۱۱۵، ش ۲۹۶.

۲ـ درباره او نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۵۵؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۰؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۷۳؛ الشذرات، ج ۱، ص ۲۲۷.

۳ـ نگاه کنید به: منتهی الآمال، ط دار الهجرة، ج ۱، ص ۲۸۱؛ سلونی قبل أن تفقدونی، ج ۲، ص ۵۶ ـ ۵۸؛ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۵۵.

۴ـ نگاه کنید به: ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۳۰؛ اعلام الوری، ج ۱: ص ۳۴۴؛ امالی صدوق، ص ۱۱۵؛ مناقب ←

حضرت مطالب مشکله و علوم غامضه می‌پرسیدند و آن باب مدینةالعلم جواب می‌فرمود.

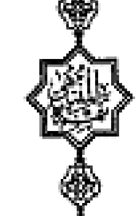
و از غرائب آن که هر که بعد از آن حضرت این کلام را گفت در کمال ذلّت و خواری رسوا شد، چنانچه واقع شد این مطلب برای مقاتل و ابن جوزی و واعظ بغدادی در عهد ناصر عباسی و غیر ایشان، و این به سبب آن بود که خود آن حضرت خبر داده بود چه آن که نقل شده که آن حضرت فرمود: «لا يَقُولها بَعْدي إلاّ مُدَّعٍ كَذّاب».[1]

ثمّ اعلم انّه صَرَّحَ جمعٌ من العلماء الكبار بأنّ مقاتل كان كذّاباً و انّه معروف بوضع الحديث على رسول‌الله صلی الله علیه و آله. و انه متروك الحديث، مهجور القول.[2]

و روى أنّ اباجعفر المنصور كان جالساً، فَسَقَطَ عليه ذبابٌ فطيره، فعاد إليه و ألَحَّ عليه، و جَعَلَ يقع على وَجهه، و أكثر من السُّقوط عليه مراراً حتّى أضجَرَه.

فقال المنصور: انظروا مَن بالباب، فقيل [له]: مقاتل بن سليمان. فقال: عَلَيَّ به. فأذن له، فلمّا دخل عليه، قال [له]: هل تَعْلَم لما ذا خَلَقَ‌اللهُ تَعالىٰ الذُّباب؟

قال: نَعَم ليذلّ الله تعالى به الجبابِرَة، فَسَكَتَ المَنْصُور.[3]



[زراة بن اعين]

و هم در سال ۱۵۰،[4] ثقة جليل‌القدر زرارة بن اعين بن سُنسن وفات کرد. و جلالت قدر زراره و کثرت علم او زیاده از آن است که ذکر شود، و نقل شده که

ـ ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۲۶۹؛ خصائص رضی، ص ۶۲؛ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۸۶ و ج ۱۰، ص ۱۴.

۱ ـ بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۲۸.

۲ ـ نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۵۶.

۳ ـ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۵۵.

۴ ـ در وفات ایشان اختلاف است، نگاه کنید به: مجالس‌المؤمنین، ج ۱، ص ۳۴۵؛ سفینه، ج ۱، ص ۵۴۸، و سال ۱۴۸ را بیشتر انتخاب کرده‌اند.

حضرت صادق ﷺ درباره او فرمود: «لولا زُرارةُ لَقُلتُ أنّ آحادیث أبی سَتَذْهَبُ».(۱)

و از زراره منقول است که می‌گفته: به هر حرفی که از حضرت امام جعفر صادق ﷺ می‌شنوم ایمان من زیاده می‌شود.(۲)

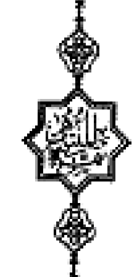
از ثقهٔ جلیل‌القدر ابن ابی‌عمیر مروی است که به جمیل بن درّاج گفت: چه نیکوست محضر تو و خوب است مجلس تو. گفت: بلی، لکن به خدا سوگند که ما در نزد زراره به منزله اطفال مکتبی بودیم که در نزد استاد باشند.(۳)

و ابوغالب زراری(۴) در رسالهٔ که به جهت فرزند فرزندش محمّد بن عبدالله [عبیدالله ظ] نوشته، فرموده که: روایت شده که زراره مردی وَسیم و جَسیم و اَبْیَضُ اللَّون بوده، و گاهی که به نماز جمعه می‌رفت بر سرش بُرنسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود و بر دست خود عصایی داشت، مردم احتشام او را بپا می‌داشتند و صف می‌زدند و نظر بحسن هیئت و جمال او می‌نمودند، و در جدل و مخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت، و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد، الاّ آن که کثرت عبادت او را از کلام وا داشته بود. و متکلمین شیعه در سلک تلامیذ او بودند و هفتاد (نود ـ خ ل) سال عمر کرد.

و از برای آل اعین فضائل بسیاری است و آن چه در حق ایشان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم. انتهی.(۵)

و بالجمله، بیت اعین از بیوت شریفه است، و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده‌اند، و اصول و تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است.(۶)

و زراره را چند تن اولاد بوده از جمله: رومی و عبدالله می‌باشند که هر دو تن از



---

۱ ـ اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۳۴۵.

۲ و ۳ ـ همان.

۴ ـ وی احمد بن محمّد از شاگردان کلینی است.

۵ ـ رساله ابوغالب زراری، ص ۱۳۶.

۶ ـ ر.ک: رجال بحر العلوم، ج ۱، ص ۲۲۲ ـ ۲۲۳.

ثقات رواتند، و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق ﷺ در حق ایشان دعا کرده و فرموده: «أحاطَهُمَا اللهُ و كَلاهُما و دعاهُما و حَفَظَهما بِصَلاحِ أبيهِما كَما حَفِظَ الغُلامَيْنِ».[۱]

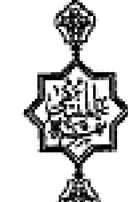
و نیز زراره را چند برادر بوده: یکی حمران که در چند خبر است که صادقین ﷺ شهادت به ایمان او دادند، و حضرت باقرالعلوم ﷺ در حق او فرموده: «أنْتَ مِن شِيعَتِنا في الدُّنيا و الآخِرَةِ».[۲]

و در روایتی، از حواریین صادقین ﷺ به شمار رفته.

و پسران حمران، حمزه و محمّد و عقبه تمامی از اهل حدیث بودند.

و برادر دیگر زراره، بکیر بن اعین است که چون خبر وفاتش به حضرت صادق ﷺ رسید، فرمود: «وَاللهِ لَقَدْ أنْزَلَهُ اللهُ بَيْنَ رَسُولِه و (بين ـ خ) أميرِالمؤمنين ـصلواتُ الله عليهماـ».[۳] و در روایتی است که او از حواریّین صادقین ﷺ بوده.

و او را شش اولاد ذکور بوده: عبدالله و جهم و عبدالحمید و عبدالاعلی و عمرو و زید، و عبدالله بن بکیر اگر چه فَطَحی مذهب است لکن از ثقات[۴] و از اصحاب اجماع است.[۵]



و اولاد جهم از بزرگان اهل حدیث و صاحبان تصنیف‌اند، از جمله حسن بن جهم ثقهٔ عدل است، و سلیمان بن حسن بن جهم جد ابوغالب زراری است، و اوّل کسی که از آل زراره منسوب به زراره گشت سلیمان بود که حضرت امام علی نقی ﷺ او را زراری لقب داد.[۶]

و دیگر برادر زراره، عبدالرحمن بن اعین است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده‌اند.

---

۱ ـ اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۳۵۰.

۲ ـ منتهی‌المقال، ج ۳، ص ۱۲۶.

۳ ـ کشی، ج ۱، ص ۴۱۹.

۴ ـ نگاه کنید به: خلاصة الاقوال، ص ۱۹۵ ش ۶۰۱؛ المختلف، ج ۲، ص ۴۹۷؛ عدة الاصول، ص ۵۶.

۵ ـ نگاه کنید به: رجال کشی، ص ۳۴۵، ش ۶۳۹ و ص ۳۷۵، ش ۷۰۵.

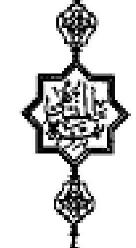
۶ ـ رسالة ابوغالب زراری، ص ۱۱۵.

و دیگر برادر او عبدالملک بن اعین است که روایت شده حضرت صادق ﷺ قبر او را زیارت فرمود و بر او ترحم نمود، و فرزند او ضریس است که از ثقات روات است.

[محمّد بن مسلم]

و هم در سنهٔ ۱۵۰، ثقه جلیل‌القدر ابوجعفر محمّد بن مسلم بن رباح طحان کوفی وفات کرد، و محمّد بن مسلم به کثرت علم و فقه و حدیث در میان اصحاب صادقین ﷺ معروف است، و سی هزار حدیث از حضرت باقرالعلوم ﷺ و شانزده هزار حدیث از حضرت صادق ﷺ شنیده بود،[۱] و مرجع و ملاذ اهل علم بوده که در اخذ مسائل مشکله و تعلم احکام دینیه به او رجوع می‌کردند.

عبدالله بن ابی‌یعفور خدمت حضرت صادق ﷺ عرض کرد: که گاهی بعضی از اصحاب از من مسائلی می‌پرسند که من جواب آن را نمی‌دانم و ممکنم هم نیست همیشه خدمت شما رسم تا اخذ کنم چه کنم؟



فرمود: چرا رجوع نمی‌کنی به محمّد بن مسلم «فإنّه سَمِعَ مِن أبی و کانَ عِندَهُ وَجیهاً».[۲]

و رجوع شریک، قاضی کوفه، و ابن ابی‌لیلی، و غیره در احکام به او معروف است، و عبدالرحمن بن حجاج و حماد بن عثمان در حق او گفته‌اند: «ما کان مِنَ الشیعةِ أفقه فی العلمِ عَن محمّدِ بن مُسْلِم».[۳]

[اصحاب اجماع]

و محمّد بن مسلم از آن جماعت است که گفته‌اند: «أجْمَعَتِ الْعِصابَةُ عَلیٰ تصحیحِ مٰا یَصِحُّ عنهم».[۴]

---

۱ ـ اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۳۸۶.

۲ ـ اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۳۸۳؛ وسائل، کتاب القضاء، ص ۱۰۵، ح ۲۳.

۳ ـ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۳.

۴ ـ نگاه کنید به: الرواشح السماویة، ص ۴۵؛ الوجیزة فی الدرایة، ص ۲۱.

و این جماعت در این اشعار منسوبه به علامهٔ بحرالعلوم ـ طاب ثراه ـ به شمار رفته‌اند:

قَدْ أَجْمَعَ الكلُّ علی تَصحیح ما — یَصِحُّ عَنْ جَماعةٍ فَلْیُعلَمَا
وَ هُمْ أُولوا نَجابَةٍ و رِفْعَةٍ — أَرْبَعةٌ و خَمسَةٌ و تِسْعَةٌ
فالسِّتَةُ الأُولیٰ مِنَ الأمجادِ — أَربعةٌ مِنهم مِنَ الأَوْتادِ
زُرارةٌ کَذا بُرَیدٌ قَد أَتیٰ — ثُمَّ مُحَمَّدٌ و لَیثٌ یا فَتیٰ
کَذا الفُضیل، بَعْدَهُ مَعْرُوف — و هُوَ الّذی ما بینَنا مَعروفٌ
و السِّتَةُ الوُسطیٰ أُولوا الفَضائِلِ — رُتْبَتُهُمْ أَدنیٰ مِنَ الأَوائِلِ
جَمیلُ الجَمیلِ مع أَبانٍ — و العَبْدَلانِ ثُمَّ حَمّادانِ
و السِّتَّةُ الأُخریٰ هم صَفوانُ — و یُونُسُ عَلَیْهِم الرِّضوانُ
ثُمَّ ابنُ مَحْبوبٍ کَذا مُحَمَّدُ — کَذاکَ عبدُالله ثُمَّ أَحمَدُ
و ما ذَکَرناهُ الأَصَحُّ عِندَنا — و شَذَّ قَوْلُ مَنْ بِهِ خالَفَنا[۱]

و صواب می‌نماید که ما در این مقام، مختصر شرحی از این اشعار رقم کنیم.

همانا اجماع کرده‌اند همگی علماء شیعه بر تصحیح حدیثی که به سند صحیح از این جماعت مذکورین نقل شود، و اگر چه این عبارت اجمالی دارد لکن ظاهر مراد آن است که اگر حدیثی به سند صحیح از زرارة، یا برید، یا محمّد بن مسلم، و هکذا ما بقی نقل شود، اهل درایت آن حدیث را در سلک صحاح آورند و دیگر ملاحظهٔ ما بعد سند را تا به معصوم ننمایند، و این جماعت صاحبان نجابت و رفعتند و هیجده تن به شمار رفته‌اند:

۱ ـ زرارة بن اعین است که قبلاً ذکر شد.

۲ ـ بُرید بن معاویه عجلی است (به باء موحده مضمومه و راء مهمله) و از اصحاب و حواریین صادقین علیهما السلام، و از فقهاء و مخبتین و مبشرین به بهشت[۲] و

---

۱ ـ رجال سید بحرالعلوم، ج ۱، ص ۹۴؛ خاتمه مستدرک، ج ۷، ص ۶۱.

۲ ـ خلاصة الاقوال، ص ۱۲۶.

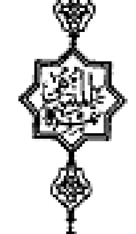
صاحب منزلت نزد ائمه علیهم السلام است.

و بعضی گفته‌اند که: در سنه ۱۵۰ که سال وفات زرارة و محمّد بن مسلم است وفات او نیز واقع شده، و این منافی است با آن چه نقل شده که وفاتش قبل از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده، چه وفات آن حضرت قبل از وفات زراره بوده به چند سال، چنانچه بعد معلوم خواهد شد.

۳ ـ محمّد بن مسلم ثقفی است که نام مبارکش عنوان مطلب شد.

۴ ـ ابوبصیر لیث بن البختری است که در درجهٔ برید است.

و حضرت صادق علیه السلام در حق این چهار نفر فرمود که: أوتاد أرض و اعلام دینند،[1] و در حدیث دیگر فرموده: «بَشِّر المُخْبِتِينَ بالجَنّة: برید بن معاویة العِجلی، وابوبصیر لَيثُ بن البَخْتَرِيُّ المرادي، و محمّد بن مسلم، و زُرارةُ، أرْبَعةٌ نُجَباءُ، أُمَناءُ اللهِ عَلىٰ حَلالِهِ و حَرامِهِ، لَوْلاٰ هٰؤلاءِ انْقَطَعَتْ آثارُ النُّبوّةِ و انْدَرَسَتْ».[2]



۵ ـ فضیل بن یسار است که از اصحاب صادقین علیهما السلام است و در زمان حیات حضرت صادق علیه السلام وفات کرد، و روایت شده که چون آن حضرت فضیل را می‌دید که رو به آن جناب می‌آید می‌فرمود: «بَشِّر المُخْبِتِينَ، من أحَبَّ أنْ يَنْظُرَ إلى رَجُلٍ مِنْ أهْلِ الْجَنّة فَلْيَنْظُرْ إلى هٰذا» و در روایت دیگر است که می‌فرمود: فضیل از اصحاب پدر من است، و من دوست می‌دارم که مرد، اصحاب پدرش را دوست داشته باشد.[3]

و در روایتی است که: شخصی که فضیل را غسل می‌داده گفت که: در وقت غسل، دست فضیل بر غسل عورت بر من سبقت می‌کرد، پس این حالت را به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد، فرمودند: «رَحِمَ اللهُ الفُضَيْلَ بْنَ يَسارٍ وَ هُوَ مِنّا أهلَ البَيْتِ».

۶ ـ مَعْرُوف بن خَرَّبوذ (به تشدید راء مهمله بعد از خاء معجمهٔ مفتوحه) است و

۱ ـ اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۵۰۷.
۲ ـ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۶۵.
۳ ـ منتهی المقال، ج ۵، ص ۲۱۳.

از اصحاب علی بن الحسین و صادقین علیهم السلام است.

شیخ کشی از فضل بن شاذان روایت کرده که وقتی بر ابن ابی عمیر وارد شد دید در سجده است و سجده را بسیار طول داد، همین که سر از سجده برداشت گفت: شما چه بسیار سجده را طول می‌دهید؟

ابن ابی‌عمیر گفت: چگونه بودی اگر طول سجدهٔ جمیل بن درّاج را می‌دیدی؟ پس نقل کرد که وقتی وارد بر جمیل شدم و او در سجده بود بسیار طول داد، چون سر بر داشت صحبت طول سجده را به میان آوردم جمیل گفت: چگونه بودی اگر طول سجده معروف بن خرّبوذ را می‌دیدی.[1]

از این روایت معلوم می‌شود که معروف به کثرت عبادت و طول سجود که غایت خضوع، و منتهی عبادت و اقرب حالات بنده است به نزد پروردگار و اشدّ اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه بوده، چنانچه ابن ابی‌عمیر نیز به طول دادن سجود معروف بوده.

ایضاً فضل بن شاذان روایت کرده که: وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عتاب می‌کرد و می‌گفت: تو مردی می‌باشی صاحب عیال، و محتاجی به کسب وکار و با این حال سجدهٔ طولانی به جا می‌آوری، و من می‌ترسم به سبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و ازکار بیفتی، و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار گفت، آخرالامر رفیقش با وی گفت: که چه بسیار عتاب کردی، وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی‌عمیر نابینا شده باشد، چه او بعد از نماز فجر سر به سجدهٔ شکر می‌گذاشت و وقت زوال شمس سر از سجده برمی‌داشت.

و بالجمله، این شش نفر که مذکور شدند افقه و ارفعند از این شش نفر که بعد ذکر می‌شود، و افقه ایشان زراره است.

---

۱ ـ رجال کشی، ۲۱۱، ۳۷۲؛ منتهی‌المقال، ج ۶، ص ۲۸۹.

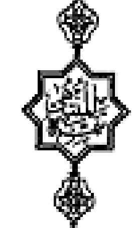
۷ ـ جمیل بن دراج است که از روایت سابق فی الجمله فضیلتش معلوم شد ، و برادر او نوح نیز از علماء شیعه بوده و در کوفه قضاوت داشته .

قیل له : لِمَ دَخَلْتَ فی أعمالِهم؟ فقال : لَمْ أدخل في أعمال هؤلاءِ حتّى سَألتُ أخي جَميلاً يَوماً فقلت له : لِمَ لا تَحضر المَسجد؟

فقال : ليس لي إزارٌ.[1]

و قال حمدان : مات جميل عن مأة ألف.

۸ ـ ابان بن عثمان الاحمر است ، و او اگر چه از ناووسیه[2] است لکن از اصحاب اجماع است ، و أبان و جمیل هر دو از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و ابوالحسن علیه السلام می‌باشند .



۹ ـ عبدالله بن مُسْکان (بر وزن سبحان) است و از اصحاب حضرت صادق و موسی بن جعفر علیه السلام است ، لکن گفته شده است که خدمت حضرت صادق علیه السلام نمی‌رفت از ترس آن که مبادا اداء حق جلالت و شأن آن حضرت را ننماید ، و از اصحاب آن جناب روایت می‌کرد[3] و به این ملاحظه از حضرت صادق علیه السلام حدیث کم شنیده ، بلکه نجاشی فرموده که : روایت شده که از آن حضرت نشنیده مگر حدیث «**من أدْرَكَ المَشْعَر فَقَدْ أدْرَكَ الحَجّ**».[4]

۱۰ ـ عبدالله بن المغیرة (به ضم میم و کسر غین معجمه) است .

و هو كوفيّ ثِقَةٌ ثقة ، لا يعدل به احد من جلالته و دينه و وَرَعه،[5] روی عن أبي‌الحسن

---

۱ ـ خلاصه ، ۲/۱۷۵؛ منتهی‌المقال ، ج ۶، ص ۳۸۹.

۲ ـ فرقه‌ای از شیعه که امامت را بر امام جعفر صادق علیه السلام ختم می‌کنند و او را زنده و مهدی موعود می‌دانند. این فرقه باطله به رهبری عبدالله بن ناووس یا عجلان بن ناووس، به وجود آمد و امروزه به طور کلی از بین رفته است. بعضی از بزرگان ما نسبت ناووسی مذهب بودن ابان را رد کرده‌اند. نگاه کنید به: البحر الزخار فی شرح احادیث الأئمة الاطهار، ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸.

۳ ـ رجال کشی، ص ۳۸۲، ش ۷۱۶.

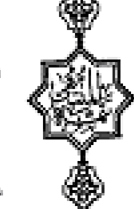
۴ ـ در رجال نجاشی، چاپ جامعه مدرسین، ص ۲۱۴ در شرح حال او یافت نشد.

۵ ـ رجال نجاشی، ص ۲۱۵.

موسی ﷺ. قال الكشّي: انّه كان واقفياً ثمّ رُجعَ.[1]

۱۱ ـ حمّاد بن عثمان ناب است که از ثقات اصحاب حضرت کاظم و حضرت رضا ﷺ است، و حماد و برادرانش جعفر و حسین تمامی ثقه و فاضل می‌باشند. و در سنه ۲۰۹ حماد وفات کرد.

۱۲ ـ حمّاد بن عیسی بصری است که زمان چهار امام را درک کرده، و در ایام حضرت جواد ﷺ سنهٔ ۲۰۹[2] وفات یافت، و در حدیث متحرّز و محتاط بوده و می‌گفت که: من هفتاد حدیث از حضرت صادق ﷺ شنیدم و پیوسته در حفظ آن شک بر من وارد شد تا اقتصار کردم بر بیست حدیث،[3] و حماد مذکور همان است که حضرت کاظم ﷺ دعا فرمود که: حق تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و پنجاه حج، و تمام روزی او شد و پنجاه مرتبه حج کرد و چون خواست حج پنجاه و یکم کند همین که به «جُحفه» رسید داخل آب شد که غسل احرام کند در آب غرق شد و قبرش در «سیاله» است، رحمه‌الله.[4]



۱۳ ـ صفوان بن یحیی کوفی است که از اجلاء اصحاب ائمه ﷺ و صاحب عبادت و زهد و تقوی بوده.

معمّر بن خلاّد از حضرت ابوالحسن موسی ﷺ روایت کرده که فرمود: «ما ذِئْبانِ ضارِيان في غَنَمٍ غابَ عَنْها رعاؤها بأضرّ في دينِ الْمُسْلِمِ مِنْ حُبِّ الرِّياسة، ثمّ قال: لٰكِن صَفْوان لا يُحِبُّ الرِّياسة».[5]

شیخ طوسی فرموده که: صفوان اوثق اهل زمان خود بوده، و در هر شبانه روزی صد و پنجاه رکعت نماز می‌گزاشت، و در هر سالی سه ماه روزه می‌گرفت و سه دفعه زکات مال می‌داد، و این به جهت آن بود که با عبدالله بن جندب و علی بن

---

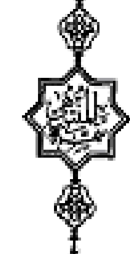
۱ ـ رجال کشی، ص ۵۹۴.
۲ ـ سال ۲۰۷ یا ۲۰۸ را نیز گفته‌اند.
۳ ـ اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۶۰۴.
۴ ـ اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۶۰۵.
۵ ـ خلاصة الاقوال، ص ۸۹.

نعمان در بیت‌الله الحرام عهد بسته بودند که هرکدام از دنیا رفتند ما بقی نماز و روزه به نیابت او به جای آورد تا زنده باشد، و عبدالله و علی پیش از صفوان وفات یافتند. لاجرم صفوان نماز و روزه و زکات و حج و سایر اعمال خیریه برای ایشان به عمل می‌آورد تا زنده بود.

و در سنهٔ ۲۱۰ در مدینه وفات یافت، و حضرت جواد ﷺ برای او حنوط و کفن فرستاد و امر کرد اسماعیل بن موسی بن جعفر ﷺ را بر او نماز گزاشت.[۱]

و از کثرت ورع صفوان نقل شده که: یکی از همسایگانش در مکّه دو دینار بدو داد که به کوفه ببرد، گفت: من شتر سواری خود را کرایه کرده‌ام، پس مهلت گرفت تا از جمّال اذن گرفت.[۲]

و قریب به این حکایت است از کثرت احتیاط قضیّهٔ معروفه از جناب مقدس اردبیلی در باب دادن رقعه به او در یکی از اسفارش.[۳]



۱۴ ـ یونس بن عبدالرحمن است که از اجلاّء اصحاب و صاحب مکانت و منزلت نزد ائمه ﷺ است،[۴] و حضرت امام رضا ﷺ عبدالعزیز بن مُهْتَدی را که از اخیار اهل قم و وکیل آن حضرت بوده امر فرموده به یونس ارجاع کند در أخذ احکام دین و سه دفعه بهشت را برای یونس ضامن شده.

و یونس را فضیلت بسیار است، و کتاب بسیار تصنیف کرده که از جمله کتاب یوم و لیله اوست که ابوهاشم جعفری ﷺ او را بر حضرت امام حسن عسکری ﷺ عرضه کرد، حضرت او را ملاحظه کرد و در حق یونس دعا کرد و فرمود: «أعطاه الله بکلّ حرفٍ نُوراً یَوم القیامةِ».[۵] و یونس در سنهٔ ۲۰۸ در مدینه به رحمت الهی پیوست.

---

۱ ـ رجال کشی، ص ۴۲۳؛ رجال نجاشی، ص ۱۹۷.

۲ ـ خلاصة الاقوال، ص ۸۸؛ رجال ابن داود، ص ۱۱۱؛ مجالس‌المؤمنین، ج ۱، ص ۴۱۱ ـ ۴۱۲؛ رجال نجاشی، ص ۱۹۷؛ نقد الرجال، ص ۱۷۲؛ سفینة، چاپ جدید، ج ۲، ص ۱۲۳.

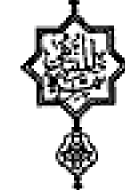
۳ ـ قصص العلماء، ص ۳۴۳.

۴ ـ نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص ۴۴۶، ش ۱۲۰۸.

۵ ـ رجال نجاشی، ص ۴۴۷.

و نقل شده که جماعت واقفیه مال بسیار به او می‌دادند که شریک ایشان شود در قول به وقف، او از آن امتناع نمود و بر جادهٔ حق ثابت ماند،[۱] رحمه‌الله.

۱۵ ـ حسن بن محبوب سرّاد، صاحب مشیخه است و او به جلالت قدر معروف است، و از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت می‌کند، و از ارکان اربعه عصر خود به شمار رفته، و در آخر سنهٔ ۲۲۴ به سن هفتاد و پنج وفات کرد. و از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کرده که از جمله: علی بن رئاب است که پدرش محبوب، عوض هر حدیثی که از علی می‌نوشته یک درهم به حسن می‌داده. و علی بن رئاب از ثقات و اجلاء علماء شیعه است، و برادرش یمان از رؤساء علماء خوارج بوده، و در هر سالی سه روز با هم جمع می‌شدند و مناظره می‌کردند پس از آن از هم جدا می‌شدند و دیگر با هم به کلام حتی به سلام مخاطبه نمی‌کردند.



۱۶ ـ محمّد بن ابی‌عمیر است که خاصه و عامه حکم به وثاقت و تصدیق جلالت او نموده‌اند، و او اعبد و اورع مردم بوده، و او را افضل وافقه از یونس گفته‌اند، و حال آن که در فقه یونس از فضل بن شاذان روایت شده که می‌گفت: «ما نَشَأَ فی الاسلام رجلٌ من سائر النّاس کان أفقه منْ سلمان الفارسی ـ رضی‌الله عنه ـ، و لا نشأ بعده رجلٌ أفقه من یونس بن عبدالرّحمن رحمه‌الله».

و ابن ابی‌عمیر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد علیهم‌السلام نموده، و در ایام رشید چهار سال در زندان او محبوس بماند، و خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفهٔ نهاده بود، باران بر آن باریده بود و از دست رفته بود، لاجرم ابن ابی‌عمیر حدیث را از حفظ خود نقل می‌کرد و مراسیل او را در حکم مسانید گرفته‌اند.

وفاتش در سنهٔ ۲۱۷[۲] واقع شد. در سال وفات او به برخی از فضیلت او نیز اشاره خواهد شد، چنانچه سابقاً نیز از فضیلت او قلمی شد.

---

۱ ـ نگاه کنید به: بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۵۲ به نقل از غیبت طوسی، ص ۴۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۵۱۱.

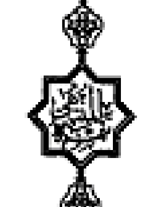
۲ ـ نک: رجال نجاشی، ص ۳۲۷؛ خلاصة الاقوال، ص ۲۴۰.

۱۷ ـ عبدالله بن بکیر بن اعین است که در حال زراره به او اشاره شد.

۱۸ ـ احمد بن محمّد بن ابی‌نصر بزنطی است که در خدمت حضرت امام رضا ﷺ منزلتی رفیع داشت، و شبی در خدمت آن حضرت بماند، آن جناب جاریه خود را فرمود که: مضرب و وسادهٔ مرا برای احمد بیاور و فرش کن، احمد چون داخل اطاق آن حضرت شد و در رختخواب آن حضرت بخفت، در دلش گذشت که کیست مثل من و حال آن که در خانه ولی‌الله و بر فراش او جا دارم، چون این خیال در خاطرش گذشت حضرت او را ندا کرد که: ای احمد، هماتا امیرالمؤمنین ﷺ به عیادت صَعْصعة بن صوحان رفت و فرمود: ای صعصعه! عیادت من تو را باعث آن نشود که بر قوم خود فخر کنی بلکه تواضع کن برای خدا تا تو را بالا برد.[۱]

وفات احمد در سنهٔ ۲۲۱ واقع شد، رحمه‌الله.

* * *



چون از ذکر اصحاب اجماع فارغ شدیم، اکنون رجوع کنیم به اصل مطلب که ذکر وقایع ایام دوانیقی باشد.

بالجمله منصور مردی فتاک و سفّاک و بد اندیش بوده، و با حضرت صادق ﷺ سخت دشمنی می‌کرد و صدمات و جسارت بسیار به ایشان روا می‌داشت و چند دفعه مهیای ریختن خون آن حضرت شد[۲] و امر به قتل آن جناب می‌نمود، تا آخر الامر در سال دهم خلافت خود و موافق روایات، سنهٔ ۱۴۸ آن حضرت را مسموم نمود و شهید کرد[۳] چنانچه در **منتهی** به شرح رفت.

شیخ مسعودی ﷺ در مروج الذهب فرموده که: در سنهٔ ۱۴۸ شهادت آن حضرت واقع شد، و در بقیع در نزد قبر پدر و جد خویش مدفون گشت، و بر قبور مبارکه

---

۱ ـ رجال کشی، ج ۲، ص ۸۵۳.

۲ ـ نگاه کنید به: عیون الاخبار الرضا ﷺ، ج ۱، ص ۳۰۴، ج ۶۴؛ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۶۲ و ۱۷۸؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۲۵۲؛ مهج الدعوات، ص ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۴۴.

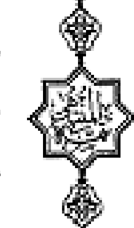
۳ ـ نگاه کنید به: کافی، ج ۱، ص ۴۷۲؛ تهذیب، ج ۶، ص ۷۸؛ فرق الشیعة، ص ۷۸.

ایشان سنگی است که این کلمات بر آن نقش شده است :

بسم الله الرحمن الرحیم، اَلْحَمدُلِلّهِ مُبِیدِ الأُمَمِ، و مُحْیِي الرمم، هذا قبرُ فاطمة بِنْتِ رسولِالله [ﷺ] سیّدة نساءِ العَالِمین، و قَبْرُ الحَسنِ بْن عَلیّ بن أبیطالِبٍ، و عليّ بن الحُسَین بن عَليّ بن أبیطالبٍ، و مُحَمَّدِ بن عَليّ، و جَعفرِ بن محمّدٍ رضیالله عنهم. (انتهی).

و اقول : **صلواتالله علیهم اجمعین.**

و نیز منصور در ایام خلافت خود؛ جماعت بسیاری از آل ابوطالب را شهید کرد مانند عبدالله محض، و برادر مادری او محمّد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان معروف به دیباج، و حسن مثلث، و علي و عبدالله و عباس پسران حسن مثلث، و اسماعیل ابن ابراهیم طباطبا، و محمّد برادر او، و ابراهیم بن عبدالله محض، و محمّد بن عبدالله نفس زکیه، و فرزندان او علی و عبدالله اشتر و کودکی دیگر، و علی بن الحسن بن زید بن الحسن المجتبی ؈، و حمزة بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ؈، الی غیر ذلک.



و این جمله را، بعضی را در محبس به انواع تعذیب و نکال و بعضی را به زهر و برخی را به شمشیر بکشت، و ما در کتاب **منتهی الآمال** اسامی این جماعت را با مختصر شرحی از حال ایشان در ذکر اولاد امام حسن ؈ نگاشتیم.

و هم منصور بعضی از آل ابیطالب را احضارکرد و تازیانهها بر ایشان زد مانند: موسی بن عبدالله محض ملقب به جونکه او را چندان تازیانه زد تا غش کرد. و گفته شده که او را هزار تازیانه زد.

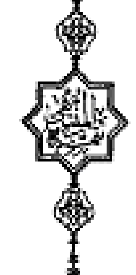
و دیگر حسن بن معاویة بن عبدالله بن جعفر است که منصور او را احضارکرد و او را تازیانه بزد و در حبس افکند و پیوسته در زندان بود تا منصور بمرد و مهدی او را رها کرد.

و هم جملهای از طالبیین در ایام منصور از ترس او مخفی و متواری شدند از جمله: حسین بن زید بن علی بن الحسین ؈ ملقب به «ذی الدّمعة» است که

متواری شد،[1] و دیگر عیسی بن زید بوده که در ایام مهدی شرح حال او رقم خواهد شد، و هکذا غیر ایشان.

و صواب می‌نماید که ما در این جا کیفیت شهادت طالبیین را در ایام منصور شرح دهیم.

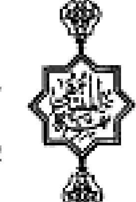
* * *



۱ ـ مقاتل الطالبیین، ص ۲۲۱.

ذکر شهادت عبدالله[1] بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام و مقتل اهل‌بیت او رحمهم‌الله تعالی

مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته گشت و سلطنت بنی‌امیّه رو به ضعف و زوال آورد، جماعتی از بنی‌عباس و بنی‌هاشم که از جملهٔ ایشان بود ابوجعفر منصور و برادران او سفّاح و ابراهیم بن محمّد و عموی او صالح بن علی و عبدالله محض[2] و دو پسران او محمّد و ابراهیم و برادرش محمّد دیباج و غیر ایشان در «أبْواء» جمع گشتند و اتفاق کردند که با پسران عبدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند.



از میانه محمّد بن عبدالله را اختیار کردند، چه او را مهدی می‌گفتند، و از خانوادهٔ رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمّد صلی الله علیه و آله هم نام پیغمبر است و مالک ارض شود، شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آن که از ظلم و جور مملو شده باشد، لاجرم ایشان دست بیعت با محمّد دادند، و با او بیعت کردند.

پس کس فرستادند و عبدالله بن محمّد بن عمر بن علی علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیدند. عبدالله گفت که: حضرت صادق را بیهوده طلبیدید، زیرا که او رأی شما را به صواب نخواهد شمرد.

---

۱ ـ این بحث در منتهی الآمال نیز ذکر شده است.

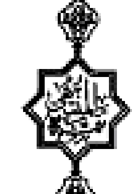
۲ ـ عبدالله محض: فرزند حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام است و مادرش فاطمه دختر سیدالشهداء علیه السلام بوده. (مؤلف رحمه الله)

چون آن جناب وارد شد، عبدالله موضعی برایش گشود، و آن جناب را در نزد خود نشانید، و صورت حال را مکشوف داشت.

حضرت فرمود: این کار مکنید، چه آن که اگر بیعت شما با محمّد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است، این گمان خطاست و این مهدی موعود نیست و این زمان زمان خروج او نیست. و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمایید باز هم بیعت با محمّد نکنیم، چه آن که تو شیخ بنی‌هاشمی، چگونه تو را بگذاریم و با پسرت بیعت کنیم؟!

عبدالله گفت: چنین نیست که تو می‌گویی، لکن تو را حسد از بیعت با ایشان باز می‌دارد.

حضرت دستی بر پشت سفّاح گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولادهای ایشان است نه از برای شماها.



پس دستی بر کتف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد. و همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد.

این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زُهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که: صاحب رِدای زرد، (یعنی منصور) را نگریستی؟ گفت: بلی. فرمود: به خدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت.

عبدالعزیز گفت: محمّد را نیز خواهد کشت؟ فرمود: بلی.

عبدالعزیز گفت: در دل خود گفتم: به پروردگار کعبه که این سخن از روی حسد است! و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که آن حضرت خبر داده بود.

بالجمله، اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرّق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند، گفتند: آیا واقع دارد آن چه در مجلس گفتی؟

فرمود: بلی والله، و این از علومی است که به ما رسیده. بنی‌عباس سخن آن

حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در إعداد کار شدند تا گاهی که ادراک کردند.

رَوی شیخنا الْمُفیدُ عَنْ عَنْبسةِ بن نَجاد العابد، قال: کان جعفر بن محمّد عليه السلام اذا رَأیٰ مُحمّدَ بْنَ عَبْدِالله بن الْحَسَنِ تَغَرْغَرَتْ عَیناهُ ثُمَّ یَقُولُ: بِنَفْسی هُوَ، ان النّاس لَیَقُولُونَ فیه، و إنَّهُ لَمَقْتُولٌ، لَیْسَ هٰذا (هو ـ خ ل) فی کتابِ عَلِیٍّ عليه السلام مِنْ خُلَفاءِ هٰذِهِ الاُمَّةِ.[1]

مؤلف گوید: اگر چه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق عليه السلام سوء رأی او ظاهر گشته، لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده، و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق عليه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده، به جانب کوفه می‌بردند و در حق انصار نفرین فرمود، و از کثرت حزن و اندوه تب کرد، و هم تعزیت نامه برای عبدالله و سایر اهل‌بیت او فرستاده و از عبدالله تعبیر فرموده به عبد صالح، و دعا کرده در حق ایشان به سعادت.

و آن تعزیت نامه را سید ابن طاووس در اقبال[2] ایراد کرده. آن گاه فرموده که: این مکتوب حضرت صادق عليه السلام برای عبدالله و اهل‌بیت او دلالت می‌کند بر آن که ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده‌اند، و به حب امام عارف بوده‌اند.

و هم فرموده: که اگر در کتب حدیثی یافت می‌شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده‌اند، آن حدیث محمول بر تقیه است، به جهت آن که مبادا خروج ایشان را به جهت نهی از منکر نسبت به ائمه طاهرین عليهم السلام دهند.

و مؤید این مقال آن که، خلّاد بن عُمَیر کِندی روایت کرده: شرفیاب خدمت حضرت صادق عليه السلام شدم، آن حضرت فرمود: آیا از آل حسن عليه السلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان، لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم، گفتیم: امیدواریم که خدا ایشان را عافیت دهد. فرمود: کجا عافیت برای ایشان خواهد بود؟ این بگفت و صدا به

---

۱ ـ ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۹۳؛ مقاتل الطالبیین، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۸؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۸۷ و ج ۴۷، ص ۲۷۶.

۲ ـ الاقبال، ص ۵۷۹.

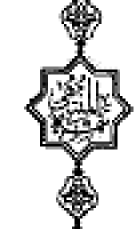


گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریهٔ آن حضرت گریستیم.

آن گاه فرمود که: پدرم از فاطمه دختر امام حسین ﷺ حدیث کرد که گفت: از پدرم حسین بن علی ﷺ شنیدم که می‌فرمود: ای فاطمه، چند نفر از فرزندان تو به شط فرات مقتول خواهند شد که «مَا سَبَقَهُمُ الأَوَّلُونَ وَ لَمْ يُدْرِكْهُمُ الآخِرُونَ».

پس حضرت صادق ﷺ فرمود: که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین ﷺ جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند، لاجرم ایشانند آن کسانی که به شطّ فرات مقتول شوند.[1]

پس سیّد ابن طاووس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آن که ایشان را اعتقاد نبود به آن که مهدی ایشان همان موعود ﷺ است ایراد فرموده، هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم **اقبال الأعمال**.



بالجمله، محمّد و ابراهیم پسران عبدالله همواره در هوای خلافت می‌زیستند و إعداد خروج می‌کردند تا گاهی که امر خلافت بر ابوالعباس سفّاح درست آمد، این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند، اما سفّاح، عبدالله محض را بزرگ می‌داشت و فراوان اکرام می‌کرد.

سبط ابن الجوزی گفته که: یک روز عبدالله گفت که: هیچ گاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعاً در نزد من حاضر باشد. سفّاح، گفت: الآن خواهی دید. و بفرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبدالله عطا کرد.[2]

و ابوالفرج روایت کرده که: چون سفّاح بر مسند خلافت نشست، عبدالله و برادرش حسن مثلّث بر سفّاح وفود کردند، سفّاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود، و به زیاده عبدالله را تکریم می‌نمود، و لکن گاه گاهی از عبدالله پرسش می‌کرد که پسران تو محمّد و ابراهیم درکجایند؟ و چرا با شما نزد من نیامدند؟! عبدالله می‌گفت که: مستوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود.

---

۱ ـ اقبال الاعمال، ص ۵۸۱.

۲ ـ تذکرة الخواص، ص ۲۶۷.

و پیوسته سفّاح این سخن را با عبدالله می‌گفت و عیش او را منغّص می‌نمود تا یک دفعه با وی گفت: ای عبدالله! پسران خود را پنهان کرده‌ای؟ هر آینه محمّد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد، عبدالله چون این سخن بشنید به حالت حزن و کئابت از نزد سفّاح به منزل خود مراجعت کرد.[1]

حسن مثلّث چون آثار حزن در عبدالله دید، پرسید: ای برادر، سبب حزن تو چیست؟ عبدالله مطالبهٔ سفّاح را در باب محمّد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت: این دفعه که سفّاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم، این دفعه که سفّاح صحبت پسران عبدالله را به میان آورد عبدالله گفت که: عمّ ایشان حسن از ایشان خبر دارد.

سفّاح صبر کرد تاگاهی که عبدالله از منزل او بیرون شد، حسن مثلّث را بخواند و از محمّد و ابراهیم از او پرسش کرد.

حسن گفت: ای امیر! با شما چنان سخن گویم که رعیّت با سلطان گوید، یا چنان گویم که مرد با پسر عمّ خود سخن می‌گوید؟

گفت: چنان گوی که با پسر عمّ خود گویی.

گفت: یا امیر! با من بگوی که اگر خداوند مقدّر کرده که محمّد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند، تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می‌توانند ایشان را دفع دهند؟

گفت: لا والله.

آن گاه گفت: اگر خداوند مقدّر نکرده باشد خلافت را برای ایشان، تمام اهل ارض و سماء اگر اتفاق کنند می‌توانند امر خلافت را بر ایشان فرود آورند؟

سفّاح گفت: لا والله.

حسن گفت: پس برای چه امیر از این پیر مرد این همه در این باب مطالبه می‌کند؟ و نعمت خود را بر او منغّص می‌فرماید؟

۱ـ در عمدة الطالب مکان حسن، ابراهیم الغمر برادرش را ذکر نموده. (مؤلف ﷺ)

سفّاح گفت: از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تازنده بود دیگر نام ایشان را نبرد، پس سفّاح عبدالله را فرمان کرد که به مدینه برگردد.[1]

و این ببود تا زمانی که سفّاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش، یک باره دل بر قتل محمّد و ابراهیم بست، و در سنهٔ ۱۴۰ سفر حج کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود، چون به مدینه رسید، عبدالله را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبدالله گفت: نمی‌دانم درکجایند، منصور سخنی چند از راه شتم و شناعت با عبدالله گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او رباح بن عثمان بود، و از پس عبدالله جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند، مانند: حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبدالله، و حسن بن جعفر بن حسن مثنّی، و سلیمان و عبدالله و علی و عباس پسران داود بن حسن مثنّی، و محمّد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن مثنّی، و عباس و علی عابد پسران حسن مثلّث، و علی فرزند محمّد نفس زکیّه، و غیر ایشان که در **منتهی‌الآمال** در ذکر اولادهای امام حسن مجتبی ﷺ بدین مطلب اشاره شد.

بالجمله، رباح بن عثمان جماعت بنی‌حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایّامی که در زندان بودند گاه گاهی رباح بعضی از ناصحین را به نزد عبدالله محض می‌فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید که عبدالله از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبدالله به میان می‌آوردند و او را در کتمان پسرانش ملامت می‌نمودند، عبدالله می‌گفت: که بلیّهٔ من از بلیّه خلیل الرّحمن بیشتر است، چه او مأمور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود و لکن مرا امر می‌کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشند و حال آن که کشتن ایشان معصیت خدای می‌باشد.

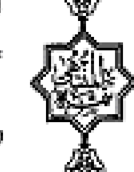
---

۱ ـ مقاتل الطالبیین، ص ۱۶۸.

و بالجمله، تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال ۱۴۴ در رسید، منصور دیگر باره سفر حج کرد و چون از مکّه مراجعت نمود، داخل مدینه نشد و به «رَبَذه» رفت و چون به «ربذه» وارد شد، ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ربذه بیرون شد، منصور گاهی که او را بدید امر کرد که برگرد به مدینه و بنی‌حسن را که در محبس می‌باشند در اینجا حاضر کن.

پس ریاح بن عثمان به اتّفاق ابوالأزهر، زندانبان منصور، که مردی بد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنوحسن را با محمّد دیباج برادر مادری عبدالله محض را در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت‌تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را به جانب «ربذه» حرکت دادند.

و گاهی که ایشان را به «ربذه» کوچ می‌دادند حضرت صادق عليه السلام از وراء ستری ایشان را نگریست، و سخت بگریست. چندان که آب دیده‌اش بر محاسنش جاری گشت، و بر طایفه انصار نفرین کرد و فرمود که: انصار وفا نکردند به شرایط بیعت با رسول خدا صلى الله عليه وآله، چه آن که با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آن چه حفظ می‌کنند خود را و فرزند خود را، پس بنا به روایتی، آن حضرت داخل خانه شد و تب کرد و بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می‌گریست تا آن که بر آن حضرت ترسیدند.



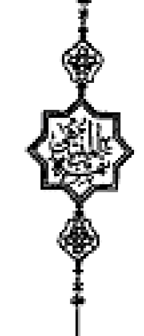
و بالجمله، بنی‌حسن را با محمّد دیباج در «ربذه» وارد کردند و ایشان را در آفتاب بداشتند، و زمانی نگذشت که مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت: محمّد بن عبدالله بن عثمان کدام است؟ محمّد دیباج خود را نشان داد، آن مرد او را به نزد منصور برد.

راوی گفت: زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد، و آن تازیانه‌هایی بود که بر محمّد می‌زدند. چون محمّد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سبیکهٔ سیم بود به لون زنگیان شده بود و یک چشم او به واسطهٔ تازیانه از کاسه بیرون شده بود.

آن گاه محمّد را بیاوردند و در نزد برادرش عبدالله محض جای دادند، و عبدالله محمّد را بسیار دوست می‌داشت، در این حال تشنگی سخت بر محمّد غلبه کرده بود و طلب آب می‌کرد، و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحم بر ایشان حذر می‌کردند تا گاهی که عبدالله گفت که کیست پسر رسول خدا را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقایت کرد.

و نقل شده که جامهٔ محمّد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی‌شد، نخست او را به روغن زیت طلّی کردند، آن گاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند.

و سبط ابن الجوزی روایت کرده که چون محمّد را به نزد منصور بردند، منصور از او پرسید که دو کذاب فاسق، محمّد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمّد دیباج رقیه زوجه ابراهیم بود. محمّد گفت که: به خدا سوگند که نمی‌دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند، آن گاه امر کرد که جامهٔ درشتی بر او پوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد.



و محمّد در صورت و شمایل احسن ناس بود و بدین جهت او را دیباج می‌گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد، آن گاه او را در بند کردند و به نزد عبدالله جای دادند، و محمّد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرأت آن نبود که او را آب دهد، عبدالله صیحه زد که: ای گروه مسلمانان! آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟!

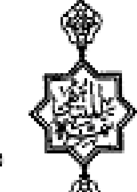
پس منصور از «ربذه» حرکت کرد، و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود، و بنوحسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند.

وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود، عبدالله بن حسن عليه السلام که او را بدید فریاد کشید که: ای

ابوجعفر! آیا با اسیران شما در بدر چنین کردیم؟

و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عباس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جد ایشان رسول خدا ﷺ به حال او هنگامی که عباس از جهت بند و قید ناله می‌کرد. حضرت فرمود که: نالهٔ عباس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عباس بردارند.[1]

ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمهٔ عبدالله به زیادت باشد امر کرد که: شتر محمّد را در پیش شتر او قرار دادند. عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمّد می‌افتاد و آثار تازیانه می‌دید و جزع می‌کرد.[2] و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس «هاشمیّه» در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود، و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن ﷺ بودند.



و مسعودی فرموده که: منصور، سلیمان و عبدالله فرزندان داود بن حسن مثنّی را با موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر رها کرد و ما بقی در حبس بماندند تا بمردند، و محبس ایشان بر شاطئ فرات به قرب قنطرهٔ کوفه بود، و الحال مواضع ایشان درکوفه در زمان ما که سنهٔ ۳۳۲ است معلوم و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می‌باشند، و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند، و گاهی که ایشان در زندان بودند ایشان را از برای قضاء حاجت بیرون نمی‌کردند، لاجرم در همان محبس قضاء حاجت می‌نمودند و به تدریج رائحه آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می‌گذشت، بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان ببردند تا به بوی خوش او دفع بوهای کریهه کنند.

و بالجمله، به سب آن رائحهٔ کریهه و بودن در حبس و بند، ورم در پاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می‌کرد تا به دل ایشان می‌رسید و صاحبش را

۱ ـ تذکرة الخواص، ص ۲۱۹.

۲ ـ مقاتل الطالبین، ص ۱۵۰.

هلاک می‌کرد، و چون محبس ایشان مظلم و تاریک بود، اوقات نماز را نمی‌توانستند تعیین کنند، لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روز یک ختم قرآن قرائت می‌کردند. و هر خُمسی که تمام می‌گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می‌آوردند،

و هرگاه یکی از ایشان می‌مرد، جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تاگاهی که بو بر می‌داشت و پوسیده می‌گشت، و آنها که زنده بودند او را بدین حال می‌دیدند و اذیت می‌کشیدند.[۱]

و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده، و ما نیز در کتاب **منتهی** در ذکر حال حسن مثلّث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم. و در میان ایشان علی بن الحسن المثلّث که معروف به علی عابد بوده، در عبادت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود.

و در روایتی وارد شده که: بنوحسن اوقات نماز را نمی‌دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن، چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظّف بود بر شبانه روز می‌فهمید دخول اوقات نماز را.

و گاهی عبدالله بن الحسن المثنی از ضجرت حبس و ثقالت قید و بند علی را گفت که: می‌بینی ابتلاء و گرفتاری ما را، از خدا نمی‌خواهی که ما را از این زندان و بلاء نجات دهد؟

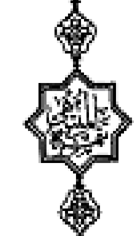
علی زمان طویلی پاسخ نداد، آن گاه گفت: ای عم، همانا از برای ما در بهشت درجه‌ای است که نمی‌رسیم به آن درجه مگر به این بلیه یا به چیزی که اعظم از این باشد، و هم از برای منصور مرتبه‌ای است در جهنم که نمی‌رسد به آن مگر آن که به جا آورد به ما آن چه را که می‌بینی از بلایا، پس اگر می‌خواهی صبر می‌کنیم بر این بلایا و شدائد و به زودی راحت می‌شویم چه مرگ ما نزدیک شده است، و اگر


۱ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۹۹.

می‌خواهی دعا می‌کنیم به جهت خلاصی لکن منصور با آن مرتبه که در جهنم دارد نخواهد رسید.

گفتند: بلکه صبر می‌کنیم، پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند، و علی بن الحسن ﷺ به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبدالله را گمان آن که او را خواب ربوده گفت: فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی‌شود دانستند که وفات کرده، و وفات او در بیست و ششم محرم سنهٔ ۱۴۶ واقع شد و مدت عمرش چهل و پنج سال بوده.

و ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که: روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا. پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبدالله رفت. عبدالله گفت: تو را طلبیدم برای آن که قدری آب برای من آوری چه آن که عطش بر من غلبه کرده، پدرم فرستاد از منزل سبوی آب یخی برای عبدالله آوردند، عبدالله چون سبوی آب را بر دهان نهاد که بیاشامد، ابوالأزهر زندانبان رسید، دید که عبدالله آب می‌خورد در غضب شد، چنان پا بر آن سبو زد که بر دندان عبدالله خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت.[1]



و بالجمله، حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضی بمردند، و بعضی کشته گشتند، و عبدالله با چند تن دیگر از اهل‌بیت خود زنده بودند تا گاهی که محمّد و ابراهیم پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سر ایشان را برای منصور فرستادند، و منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد. و آن گاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

سبط ابن الجوزی[2] و غیره نقل کرده‌اند که: پیش از آن که محمّد بن عبدالله کشته شود، عامل منصور ابو عون از خراسان برای او نوشت که: مردم خراسان بیعت ما را می‌شکنند به سبب خروج محمّد و ابراهیم پسران عبدالله، منصور امر کرد محمّد

۱ ـ مقاتل الطالبین، ص ۱۵۲.

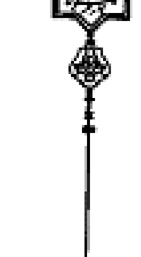
۲ ـ تذکرة الخواص، ص ۲۲۹.

دیباج را گردن زدند و سر او را به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کنند که این سر محمّد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول‌الله ﷺ است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمّد بن عبدالله بیفتند.[۱]

اکنون شروع کنیم به مقتل محمّد بن عبدالله محض.

ذکر مقتل محمّد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام ملقب به نفس زکیّه

محمّد بن عبدالله، مکنّی به ابوعبدالله و ملقب به صریح قریش است، چه آن که یک تن از امّهات و جدّات او امّ‌ولد نبودند.[۲] مادر او هند دختر ابی‌عبیدة بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن مطلب بوده، و محمّد را از جهت کثرت زهد و عبادت نفس زکیه لقب دادند[۳] و اهل‌بیت او به استظهار حدیث نبوی ﷺ «إنّ المَهدِيَّ مِن وُلدي، اسْمُهُ اِسْمي» او را مهدی[۴] می‌گفتند، و هم او را مقتول به احجار زیت گفته‌اند، و او را به فقه و دانایی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده‌اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمّد [صلوات الله علیهم اجمعین] است.



لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصد ظهور و منتظر خروج او بودند. و

---

۱ ـ من تاریخ خطیب بغداد، مات عبدالله بن الحسن فی حبس المنصور بالکوفة یوم عید الاضحی من سنة ۱۴۵، و قال تاج‌الدین بن زهرة الحسینی فی غایة الاختصار، نقلاً من خط عبدالحمید النسابة بن فخار بن معدّ بن فخار الموسوی: إنّه مات ابراهیم بن الحسن فی الحبس ۱۴۵، و قبره فی الکوفة و هو اوّل من مات من بنی‌الحسن. (مؤلف رحمه الله)

۲ ـ مقاتل الطالبیین، ص ۲۰۶.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۶۹.

۴ ـ نگاه کنید به: الفزی، ص ۱۲۰؛ مجلة التوحید، العدد الثانی، مقاله «المهدیة فی نظرة جدیدة» از علامه سید جعفر مرتضی.

ابوجعفر منصور دو کرت با او بیعت کرده بود. یک مرتبه در مکّه در مسجدالحرام، و چون محمّد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا بر نشست و زیاده احترام او را مرعی می‌داشت، مردی با منصور گفت که: این کیست که چندین حشمت او را نگاه می‌داری؟ گفت: وای بر تو مگر ندانی این مرد محمّد بن عبدالله محض و مهدی ما اهل‌بیت است؟ و کرّت دیگر در «ابواء» با او بیعت کرد، چنان که در بیان حال عبدالله مرقوم گشت.(۱)

و ابوالفرج و سیّد ابن طاووس اخبار بسیاری نقل کرده‌اند که عبدالله محض و سایر اهل‌بیت او انکار داشتند از آن که محمّد نفس زکیّه مهدی موعود باشد و می‌گفتند: مهدی موعود عليه السلام غیر اوست.

و بالجمله، چون خلافت بر بنی‌عباس مستقر شد، محمّد و ابراهیم مخفی می‌زیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه، پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند: اگر اذن فرمایی آشکار شویم، چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل‌بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شوند، عبدالله گفت «إنْ مَنَعَكُما أبُو جَعْفرٍ أن تَعيشا كَريمَيْنِ فلا يَمْنَعُكُما أنْ تَمُوتا كَريمينِ». اگر ابوجعفر منصور رضا نمی‌دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید، منع نمی‌کند که چون جوانمردان بمیرید. کنایت از آن که صواب آن است که شما در إعداد کار پردازید و بر منصور خروج کنید، اگر نصرت جویید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نکوهشی نباشد.

و بالجمله، در ایامی که محمّد و ابراهیم مخفی بودند، منصور را همّی جز یافتن ایشان نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد.

ابوالفرج روایت کرده که محمّد بن عبدالله گفته: گاهی که در شعاب جبال مخفی بودم، روزی در کوه «رَضْوىٰ» جای داشتم با امّ‌ولد خویش و مرا از وی پسری

۱ ـ نیز نگاه کنید به: ناسخ التواریخ، زندگانی امام حسن عليه السلام، ج ۳، ص ۳۲۸.

رضیع بود، ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه به طلب من می‌رسد، من فرار کردم امّ‌ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می‌گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد.

و نقل شده که این وقت که طفل محمّد از کوه بیفتاد و بمرد، محمّد این اشعار را گفت:

مُنْخَرِقُ الخُفَّینِ یَشْکُو الوَجی[1]

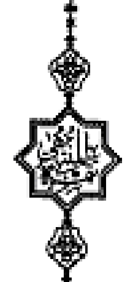
تَنکبه (تَنْکُبُهُ ـ خ.ل)[2] أطرافُ مَروٍ حدادِ

شَرَّدَهُ الخَوفُ فَأَزْرَیٰ بِهِ

کَذاكَ مَنْ یَکْرَهُ حَرَّ الْجِلادِ

قَدْ کانَ فِی الْمَوتِ لَهُ راحَةٌ

وَ الموتُ حَتْمٌ فی رِقابِ الْعِبادِ[3]



بالجمله، محمّد در سنهٔ ۱۴۵ خروج کرد و به اتفاق ۲۵۰ نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند، و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند، آن‌گاه محمّد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مَثالب و مطاعن و خبث سیرهٔ منصور را تذکره نمود. مردمان از مالک بن انس استفتاء کردند که با آن که بیعت منصور در گردن ماست ما توانیم با محمّد بیعت کنیم؟

مالک فتوی می‌داد: بلی، چه آن که بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده.

پس مردم به بیعت محمّد شتاب کردند و محمّد بر مدینه و مکّه و یمن استیلا یافت.

---

۱ ـ وجی: سوده شدن سم ستور.

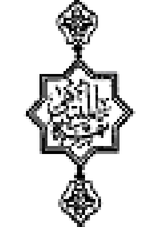
۲ ـ نکت، (به فتح) به سر در افکندن، و نکب: خون آلود کردن سنگ، پای را در رنج و سختی رسانیدن. (مؤلف رحمه‌الله)

۳ ـ اشعار در ذیل الامالی، ص ۱۴۲ از ابن اشعث طبری، ج ۹، ص ۱۹۱؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۱۰؛ زهرة الآداب، ج ۱، ص ۱۱۷؛ البیان و التبیین، ج ۱، ص ۲۴۱؛ التمهید، ج ۲، ص ۳۳۰؛ مقاتل الطالبیین، ص ۲۷۰ و ۲۰۵؛ و در منتهی‌الآمال نیز ذکر شد.

ابو جعفر منصور چون این بدانست برای محمّد مکتوبی از در صلح و سلم فرستاد. او را امان داد، محمّد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که تو را کدام امان است که بر من عرضه داشتی؟ آیا امانی است که به ابن هُبیره دادی؟ یا امانی است که به عمویت عبدالله بن علی دادی؟ یا امانی است که ابومسلم را با آن خرسند ساختی؟ یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنان که این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی.

ثانیاً ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد، و این مختصر را گنجایش ذکر آن مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به **تذکرهٔ سبط** و غیره.[۱]

و چون منصور مأیوس گشت از آن که محمّد به طریق سلم و صلح در آید، لاجرم عیسی بن موسی برادرزاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمّد فرمان داد و در باطن گفت: هر کدام کشته شوند باکی ندارم، چه آن که منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آن که سفّاح عهد کرده بود که بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت.



پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمّد بیرون شد و منصور او را گفت که: اوّل دفعه قبل از قتال او را امان بده تا شاید بدون قتال او سر در اطاعت ما در آورد.

عیسی کوچ کرد تا به «فَیْد» ـ که نام منزلی است در طریق مکّه ـ برسید، کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمّد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمّد پراکنده کرد. و محمّد چون مطلع شد که عیسی به دفع او بیرون شده در تهیه جنگ بر آمد و خندقی بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که: چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند،

۱ ـ نیز نگاه کنید به: ناسخ التواریخ، حالات امام حسن علیه‌السلام، ج ۲، ص ۲۳۸ به بعد.

محمّد را همّی نبود جز آن که جریدهٔ اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند، پس نامهای ایشان را سوزانید. آن گاه گفت: الآن مرگ بر من گوارا است و اگر این کار نکرده بودم هر آینه مردم در بلای عظیم بودند، چه آن که اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می‌رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلع می‌شدند و ایشان را می‌کشتند.

و بالجمله، عیسی بیامد و بر «سَلْع» ـ که اسم جبلی است در مدینه ـ بایستاد و ندا کرد که: ای محمّد، از برای تو امان است. محمّد گفت: که امان شما را وفایی نیست و مردن به عزت به از زندگانی به ذلت. و این وقت لشکر محمّد از دور او متفرق شده بودند و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند، سیصد و شانزده نفر با او بود، به عدد اهل بدر.

پس محمّد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند.

لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه به تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند، و حمید بن قحطبه، محمّد را شهید کرد و سرش را به نزد عیسی برد. و زینب خواهر محمّد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند، پس سر محمّد را حمل داده به نزد منصور بردند، منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بلدان بگردانیدند.

و مقتل محمّد در اواسط ماه رمضان سنهٔ ۱۴۵ واقع شد، و مدّت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده، و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود. و مقتل او در «احجار زیت» مدینه واقع شد، چنانچه امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ در اخبار غیبیهٔ خود به آن اشاره فرموده بقوله ﷺ: «وَ إِنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجارِ الزَّيْتِ».[1]

ابوالفرج روایت کرده که: چون محمّد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند،

---

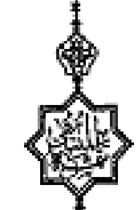
۱ ـ تذكرة الخواص، ص ۲۲۴.

ابن خُضَیر که یک تن از اصحاب محمّد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمّد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید ، پس از آن به مقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کارزار کرد تا کشته شد .(۱)

و هم روایت کرده که گاهی که وی را بکشتند ، چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند ، و مثل بادنجان پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آن که دست می‌نهادی متلاشی می‌شد .(۲)

ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام

معروف به قتیل باخَمری



در مروج الذّهب مسعودی نگارش یافته که گاهی که محمّد بن عبدالله محض داعیهٔ خروج داشت ، برادران و فرزندان خود را در بلاد و امصار متفرق کرد تا مردم را به بیعت او بخوانند ، از جمله پسرش علی را به مصر فرستاد و در مصر کشته گشت ، و موافق روایت **تذکرهٔ سبط** در زندان بمرد ، و فرزند دیگرش عبدالله را به خراسان فرستاد لشکر منصور خواستند او را مأخوذ دارند ، به بلاد سند گریخت و در همان جا شهید گشت ، و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت .(۳)

فقیر گوید که : این کلام مسعودی است ، لکن آن چه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمّد در وقعهٔ فخ درکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عباسی او را شهید ساخت چنان که درکتاب **منتهی** در باب اولاد امام حسن علیه السلام به شرح رفت .

---

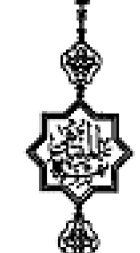
۱ ـ مقاتل الطالبین ، ص ۱۸۶.

۲ ـ مقاتل الطالبین ، ص ۱۸۲.

۳ ـ مروج الذهب ، ج ۲، ص ۲۹۶.

و برادر محمّد، موسی به بلاد جزیره رفت، و برادر دیگرش یحیی به جانب ری و طبرستان سفر کرد، و آخرالامر به دست رشید کشته گردید چنانچه در منتهی به شرح رفت، و برادر دیگر محمّد، ادریس به جانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد آخرالامر کس فرستاد و او را غیلةً بکشت. پس از آن ادریس بن ادریس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند: بلد ادریس بن ادریس. و مقتل ادریس نیز در منتهی گذشت.

و برادر دیگر محمّد، ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد، و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه و از معتزله بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند، و از طالبیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین ﷺ نیز با او بود. منصور، عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین «باخمری» ـ که از اراضی طفّ است و در شش فرسخی کوفه واقع است ـ ابراهیم را شهید کردند، و از شیعیان او از جماعت زیدیه چهارصد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت.



و کیفیّت مقتل ابراهیم چنانچه در تذکرهٔ سبط مسطور است بدین نحو است که در روز غُرّه شهر شوّال و به قولی شهر رمضان سنهٔ ۱۴۵، ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی‌شمار با او بیعت کردند، و منصور نیز در همین سال ابتدا کرده بود به بناء شهر بغداد، و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعتی بسیار دور او را گرفته‌اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می‌کنند و همّی جز خونخواهی برادرش محمّد و کشتن ابوجعفر منصور ندارد.

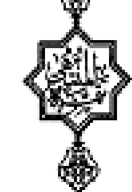
منصور چون این بشنید، جهان روشن در چشمش تاریک گردید و از بناء شهر بغداد دست بکشید و یک باره ترک لذات و مضاجعت با نسوان گفت، و سوگند یاد کرد که هیچ گاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذت مشغول نشوم تا گاهی که سر ابراهیم را برای من آورند، یا سر مرا به نزد او حمل دهند.

و بالجمله هول و هربی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهیم را صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در مملکت شام و افریقیه و خراسان متفرق شده بودند.

این هنگام منصور، عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفتهٔ کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد، چه آن که جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف تو را دارند، هرگاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رهت کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند، لکن سخن ایشان مفید نیفتاد. ابراهیم به جانب کوفه شد.

شانزده فرسخ به کوفه مانده در ارض طف معروف به «باخمری» تلاقی شد ما بین او و عسگر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند.



و به روایت ابوالفرج، هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوائل لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت تذکره، عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواص خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال رو بر نتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند، که ناگاه در غلوای جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می‌گفت:

«و کانَ أَمْرُ اللهِ قَدَراً مَقْدُوراً أَرَدْنا أَمْراً وَ أَرادَ اللهُ غَيْرَهُ».[1]

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم گاهی بوده که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می‌نمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تعب افکنده بود،

---

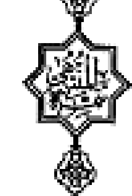
۱ ـ تذکرة الخواص، ص ۲۳۶.

تکمه‌های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند، که ناگاه تیری میشوم از رامی غیر معلوم برگودی گلوی وی آمد.

ابراهیم بی‌اختیار دست به گردن اسب در آورد، طایفهٔ زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر: بشیر رحال او را بر سینهٔ خود گرفت.[1]

و بالجمله، به همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا گاهی که نصرت برای لشکر منصور شد، و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر رحال نیز مقتول شد.

آن گاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بریدند و به نزد عیسی بردند. و عیسی سر به سجده نهاد و سجده شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.



و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبهٔ ذی‌حجه سنهٔ ۱۴۵ واقع شد و به روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذی‌قعده روز دحوالارض واقع شد، و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در اخبار غیبیهٔ خود از مآل ابراهیم خبر داده، در آن جاکه فرموده:

«بباخَمْرىٰ يُقتَلُ بَعْدَ أنْ يَظْهَر، و يُقهر بعد أنْ يَقْهَرَ».

و هم در حق او فرموده: «يأتيهِ سَهمٌ[2] غربٌ يَكُونُ فيهِ مَنِيَّتُهُ فيابُؤسَ الرّامي، شَلَّتْ يَدُهُ، و وَهنَ عَضُدُهُ».

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر به منصور بردند، جهان روشن در چشمش تاریک شد و گفت: «أَيْنَ قَوْلُ صادِقِهِم، أَيْنَ لَعِبُ الغِلمانِ وَ الصِّبيانِ»؟ یعنی: چه شد قول صادق بنی‌هاشم که می‌گفت: کودکان بنی‌عباس با خلافت بازی خواهند کرد؟ و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت

---

۱ ـ مقاتل الطالبیین، ص ۲۳۱.

۲ ـ سهم غرب: الذي لا يعلم راميه. (مؤلف ﷺ)

صادق ﷺ از خلافت بنی‌عباس و شهادت عبدالله و پسران او محمّد و ابراهیم.

و پیش از این نیز دانستی که چون بنی‌هاشم و بنی‌عباس در «ابواء» جمع گشتند و با محمّد بن عبدالله بیعت کردند، چون حضرت صادق ﷺ وارد شد رأی ایشان را تصویب نکرد و فرمود: خلافت از برای سفّاح و منصور خواهد بود و عبدالله و محمّد و ابراهیم را در آن بهره‌ای نیست و منصور ایشان را خواهد کشت، منصور از آن روز دل بر خلافت بست تاگاهی که ادراک کرد، و چون می‌دانست که آن حضرت جز به صدق سخن نگوید، این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت: خبر صادق ایشان چه شد؟ و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند، منصور چون سر ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندان که اشکش برگونه‌های آن سر جاری شد و گفت: به خدا سوگند که دوست نداشتم که کار تو بدین جا منتهی شود.

و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب ﷺ مروی است که گفت: من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد غصه مرا فروگرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم، لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود، که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت: یا ابامحمّد، سر ابراهیم همین است؟

گفتم: بلی یا امیر، و من دوست می‌داشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدین جا منتهی شود.[1]

منصور نیز سوگند یاد کرد که من هم دوست می‌داشتم که سر در اطاعت من در آورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلافت بیرون شد و خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند.

۱ ـ مقاتل الطالبیین، ص ۲۳۴.

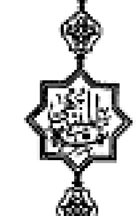
پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند تا مردمان نیز او را مشاهده نمایند، پس از آن ربیع را گفت که: سر ابراهیم را برای پدرش به زندان برد، ربیع آن سر را گرفت و به زندان برد، عبدالله در آن وقت مشغول نماز بود و توجه او به جانب حق تعالی بود. او را گفتند که: ای عبدالله، نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است، چون عبدالله سلام نماز بداد نگاه کرد، سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و بر سینه چسبانید و گفت:

«رَحِمَكَ اللهُ یا أبَا القاسِم و أهلاً بك و سهلاً، لَقَدْ وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللهِ و میثاقِهِ».

ای نور دیدهٔ من ابراهیم، خوش آمدی، خدا تو را رحمت کند هر آینه تویی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده:

«الَّذینَ یُوفُونَ بِعَهْدِ اللهِ و لاٰ یَنْقُضونَ المیثاق»[1] (الآیة).

ربیع، عبدالله را گفت که: ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: چنان بود که شاعر گفته:



فَتیً کـان یَـحْمیهِ مِـنَ الذُّلِّ سـیفه[2]
و یَكْفیه سَوءاتِ (ان یأتی ـ خ ل) الذُّنوبِ اجْتِنابُها

آن گاه با ربیع فرمود که: با منصور بگو که ایام سختی و شدت ما به آخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم، ما بین ما و تو حکم خواهد فرمود.

ربیع گفت: وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم، چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچ گاهی او را به چنین حال ندیده بودم.

و بسیار کس از شعراء محمّد و ابراهیم را مرثیه گفته‌اند، و دعبل خزاعی نیز در قصیدهٔ تائیه که جماعتی از اهل‌بیت رسول ﷺ را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنان که گفته:

قُـبورٌ بِكُـوفانٍ و أُخری بِطَیْبَةٍ و أُخْـری بِـفَخٍّ نـالَها صَلَواتِ

---

۱ ـ سورهٔ رعد، آیه ۲۰.

۲ ـ نفسه.

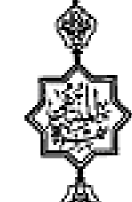
و اُخریٰ بِأرْضِ الجَوْزَ جانِ مَحَلُّها　　وَ قـبرٌ بِـباخَمریٰ لدی الغُـربات

و ابراهیم را پنجهٔ قوی و بازویی توانا بوده، و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده.

و گاهی که در بصره پوشیده می‌زیست در سرای مفضّل [بن محمّد] ضَبّی بود و از مفضّل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد، مفضل دواوین اشعار عرب را به نزد او آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد، و بعد از قتل او مفضّل آن قصاید را جمع کرد و **مفضّلیّات و اختیار الشّعراء** نام کرد.[۱]

و مفضّل در روز شهادت ابراهیم، ملازمت رکاب او را داشته و شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعاری چند از او نقل کرده که مقام راگنجایش ذکر آن نیست.

و ابراهیم گاهی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند، به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می‌کرد، و گفته شده که در واقعهٔ «باخمریٰ» شبی در میان لشکر خود طوف می‌کرد، صدای ساز و غنا از ایشان شنید، همّ و غم او را فرو گرفت و فرمود: گمان نمی‌کنم لشکری که این گونه کارها کنند ظفر یابند.[۲]



و جماعت بسیاری از اهل علم و نقلهٔ آثار با ابراهیم بیعت کردند[۳] و مردم را به یاری او تحریص می‌نمودند، مانند: عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام، و بشیر رحّال، و سلاّم بن ابی‌واصل، و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان اصحاب و تابعین او، و عبّاد بن منصور قاضی بصره، و مفضّل بن محمّد، و مِسْعر بن کِدام و غیر ایشان.

و نقل شده که اعمش بن[۴] مهران مردم را به یاری ابراهیم تحریص می‌کرد و می‌گفت: اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می‌شدم.[۵]

---

۱ ـ نگاه کنید به: امالی قالی، ج ۲، ص ۱۳۰؛ فهرست ابن ندیم، ص ۱۰۲؛ مقاتل الطالبیین، ص ۲۹۱.

۲ ـ تذکرة الخواص، ص ۲۲۶.

۳ ـ مقاتل الطالبیین، ص ۳۰۴.

۴ ـ عباد بن منصور ریاحی (م ۱۴۳) است.

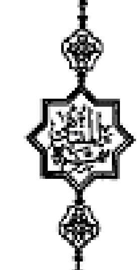
۵ ـ در منتهی الآمال ذکر شد، و این جا تکرار گردید.

[ابو حنیفه]

و ابوحنیفه را در حق محمّد و ابراهیم عقیدتی استوار بود و مردم را به بیعت با ابراهیم فتویٰ می‌داد و می‌گفت: شهید در راه ابراهیم مانند شهید غزوهٔ بدر است. با او می‌گفتند: اگر چنین است چرا خود به یاری او نمی‌روی؟ می‌گفت: امانات مردم نزد من است.

آورده‌اند که عجوزه‌ای نزد ابوحنیفه آمد و گفت: تو فتوی دادی پسر مرا به خروج با ابراهیم، و او رفت و کشته شد. ابوحنیفه گفت: کاشکی به جای فرزند تو من بودمی.

و روایت شده که گاهی که ابراهیم به «باخمری» به جنگ عیسی بیرون شد، ابوحنیفه برای او مکتوبی فرستاده، در جمله نوشته شده بود که: گاهی که سپاه خصم را دیدار کردی و ظفر جستی کار با ایشان چنان کن که پدرت علی ﷺ با اهل صفین کرد، مدبر را بکش و مجروح را زنده مگذار، و چنان مکن که پدرت در جنگ جمل کرد، چون که امیرالمؤمنین ﷺ در جنگ جمل لشکر را فرمان داد که خستگان را زحمت نکنند و منهزمین را تعاقب ننمایند و از اخذ مال و سبی عیال مقتولین دست باز دارند.



این مکتوب به دست منصور افتاد بر ابوحنیفه سخت خشمناک شد، تاگاهی که امر کرد او را از کوفه به بغداد حرکت دادند، و در پایان کار او را زهر بداد و بکشت، و قبر او در بغداد در مقابر خیزران واقع است، وفاتش در سنهٔ ۱۵۰ در ماه رجب اتفاق افتاد، و در روز فوت او شافعی متولد شد.

در زمان سلاطین سلجوقیه سنهٔ ۴۵۹ بر قبر او قبه و بارگاه بنا کردند، و اسم او نعمان بن ثابت بن زوطی است، و با آن که او یکی از ائمه اربعه اهل سنّت است و در نزد ایشان ملقب به امام اعظم است، پاس حرمت او را نگاه نداشتند و مطاعن بسیار برای او نگاشتند. صواب می‌نماید که ما به چند کلمه از آن اشارت کنیم تا گمان

نکنند که ذکر این کلمات از موضوعات روافض است.

فَعَنْ ربیع الابرار للزَّمَخشری فی باب العلم مِنْهُ قالَ: قالَ یُوسُفُ بنُ أسباطٍ: رَدَّ ابوحنیفة عَلیٰ رسولِ‌الله ﷺ أربَعمِأَةَ حدیثٍ أوْ أکثَرَ.

قیل: مِثلُ ما ذا؟

قال: قال رسول‌الله ﷺ: لِلفارِسِ سَهْمانِ و لِلرّاجلِ سَهْمٌ.

قال ابوحنیفة: لا أجْعَلُ سَهْمَ بهیمةٍ أکثَرَ مِنْ سَهْمِ المُؤمِن.

و أشعَرَ رسول‌الله ﷺ و أصحابُه البُدْنَ. قالَ ابوحنیفة: الإشعارُ مُثْلَةٌ.

و قال ﷺ: البَیِّعانِ بالْخِیارِ ما لَمْ یَفْتَرِقا. قال ابوحنیفة: اذا وَجَبَ الْبَیْعُ فلاخِیارَ.

و کان ﷺ یُقْرِعُ بین نِسائِهِ اذا أرادَ سَفَراً و أقْرَعَ أصْحابُهُ، و قال ابوحنیفة: اَلْقُرْعَةُ قِمارٌ.[1] انتهی.

و عن الغَزّالی أنَّه أجازَ ابوحنیفة وَضْعَ الْحَدیثِ عَلیٰ وِفْقِ مَذْهَبِه.[2]

و عن یُوسُفَ بنِ أسْباطٍ، قال ابوحنیفة: لَوْ أدْرَکَنی رَسُولُ‌الله ﷺ لَأخَذَ بکثیرٍ مِنْ قولی.[3]

و عن تاریخ بغداد، قال شعبة: کَفٌّ مِنْ تُرابٍ خیرٌ مِنْ ابی‌حنیفة.

و عن الشّافعی، قال: نَظَرْتُ فی کُتُب أصحابِ ابی‌حنیفة، فَإذا فیها مأةٌ و ثَلاثون وَرَقَةً خلافَ الکتاب و السُّنَّةِ.[4]

و عن سفیان و مالكٍ و حمّادٍ و الأوزاعی و الشّافعی، قالوا: ما وُلِدَ فی الاسلامِ أشْأَمُ مِنْ ابی‌حنیفة.[5]

و عن مالك، قال: فِتْنَةُ ابی‌حنیفة أضرُّ علی الأُمَّةِ مِن فِتْنَةِ إبْلیس.[6]

۱ـ ربیع الابرار، ج ۲، ص ۱۹۷ ـ ۱۹۸.

۲ـ الاربعین، ص ۳۰۱؛ منتهی المقال، ص ۳۱۷، به نقل از المنخول.

۳ـ تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۳۸۷.

۴ـ الاربعین شیرازی، ص ۶۴۴.

۵ـ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۹۶؛ کتاب الانتقاء، ص ۱۵۰.

۶ـ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۴۱۶.

و قال غيرُهُ: ما فتنةٌ على الإسلام بعدَ الدَّجالِ أعظم مِنْ رَأى ابىحنيفة.

و عن كتابِ «الْمَنْخُولِ» لِلغَزّالي، قال: فَأمّا ابوحنيفةَ فقد قَلَّبَ الشَّريعةَ ظَهر الْبَطنِ وشَوّشَ مَسْلَكَها وَ غَيّرَ نِظامَها وَ أرْدَفَ جَميعَ قَواعِدِ الشَّرع بِأصْلٍ هَدَمَ بِهِ شَرعَ مُحمّدٍ المُصطفىٰ ﷺ وَ مَنْ فَعل شَيئاً مِن هٰذا مُسْتَحِلّاً فَقد كَفَرَ وَ مَنْ فَعَلَهُ غَيْرَ مُسْتَحِلٍّ فَسَقَ. انتهى.[1]

وَ قَدْ اشتَهَرَ عَنْهُ أنّه كانَ يَقُولُ: لَوْ أنَّ رَجُلاً عَقَدَ عَلىٰ أُمِّهِ وَ هُوَ يَعلَمُ أنّها أُمُّه يَسْقُطُ عَنْه الحدُّ وَ لَحِقَ بِه الوَالد، وَكَذا في أُختِهِ وَ بِنْتِه.

وَكَذا لَوْ اسْتَأجَرَ غَسالَةً اَو خَبازَةً اَو اَشْباهُهُما ثُمَّ وَطَئَها وَ حَمَلَتْ مِنْهُ.

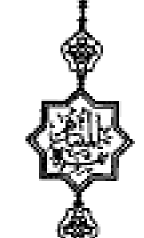
وَ إذا لَفَّ عَلىٰ إحْلِيلِهِ حَرِيرةً ثُمّ اَوْلَجَهُ في قُبُلِ امْرأةٍ، لَمْ يَكُنْ زانياً وَ لا يَجِبُ عَلَيهِ الحدُّ وَلكن يُردَعُ بِكَلامٍ غَليظٍ.

وَ يَقُولُ: إنَّ الرَّجُلَ إذا يَلُوطُ بِغُلامٍ فَاَوقَبَه لَمْ يَجب عليه الحدُّ وَلٰكِنْ يُرْدَعُ.

وَ يَقُولُ: إنَّ شُرْبَ النَّبِيذِ الْمُسْكِرِ حَلالٌ.

إلىٰ غَيْرِ ذٰلِكَ مِمّا لا يُناسِبُ الْمَقامَ ذِكْرُهُ.

وَ سَيَجيءُ بَعدَ ذٰلِكَ كَيفية الصَّلاةِ بِمذهبِهِ.



وَ اَمّا عملُهُ بِالرّأيِ وَ القِياسِ وَ ردهُ عَلىٰ رَسُولِ‌الله ﷺ في كَثيرٍ مِنَ الأحكامِ فَـمِمّا لايَخفىٰ.

وَ مِنْ لَطائِفِ الحِكاياتِ ما نُقِلَ عَنِ السَّيِّدِ المُحَدِّثِ الجَزايرى ﵀ نَقلاً عَنْ صَاحِبٍ لَه: أنّه كانَ يَتوضّأُ. فَلَمّا مَسَحَ رِجْلَيْهِ نَظَرَ فَإذا واحدٌ مَنْ طُغاتِهِم فَوقَ رَأسِهِ فَبادَرَ إلىٰ غَسْلِ رِجْلَيْهِ فَقالَ لَه: كَيفَ مَسَحْتَ أوّلاً وَ غَسَلْتَ ثانياً؟

فَقالَ: نَعَمْ يا مَوْلانا هٰذِهِ المَسألة مِنْ مَسائِلِ الخِلافِ بَينَ‌الله سُبْحانه وَ بَيْنَ مَولانا أبيِ‌حَنِيفةِ. قالَ الله (تعالى): «وَ امْسَحُوا بِرُؤسِكُمْ وَ اَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ».[2] وَ قالَ ابوحنيفة: يَجِبُ غَسْلُ الرِّجْلَيْنِ فَمَسَحْتُ خَوْفاً مِنَ اللهِ و غَسَلْتُ خَوفاً مَن السُّلْطانِ. فَضَحِكَ الرَّجُلُ وَ خَلّىٰ عَنْهُ.

---

۱ ـ منتهى المقال، ص ۳۱۷ به نقل از المنخول.

۲ ـ سورة مائده، آية ۶.

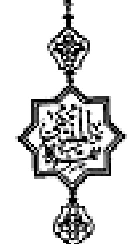
[محمّد بن اسحاق]

و در ایام منصور سنهٔ ۱۵۱ محمّد بن اسحاق بن یسار صاحب **مغازی** و سیر، در بغداد وفات کرد، و ابن اسحاق **مغازی** را در «حیره» به جهت منصور تصنیف کرد.

و ما بین او و مالک بن انس منافرتی بوده، و مالک در حق او گفته: «**و ما ابن اسحاق، انّما هو دجّال من الدّجاجلة، نحن أخرجناه من المدینة**». و به همین جهت بخاری از کتاب او در **صحیح** خود نقل نکرده، و هکذا مسلم مگر یک حدیث در رجم.

[معن بن زائده]

و نیز در سنهٔ ۱۵۱ یا یک سال بعد معن بن زائده شیبانی[1] در مدینه «بُست» به دست خوارج مقتول شد. و معن به کثرت جود و شجاعت معروف بوده، و نسب به ذُهل بن شیبان می‌رساند.



و در ایام بنی‌امیّه با یزید بن عمر بن هبیره امیر عراقین مخالطه و آمیزش داشت، و چون دولت امویه به عباسیه رسید و منصور یزید را بکشت، معن خود را پنهان کرد و مدتی مستور بود و از ترس خود را ظاهر نمی‌نمود، تا آن که صورت خود را مدتی در آفتاب داشت تا رنگش سیاه شد، پس جبهٔ از پشم پوشید و تغییر هیئت داد و سوار بر شتری شد و به قصد بادیه از بغداد بیرون شد، چون از دروازهٔ «باب حرب» بیرون آمد، مردی سیاه رنگ از پاسبانان «باب حرب» دنبال او را گرفت و بر شتر او چسبید و گفت: تو معن بن زائده می‌باشی که منصور در طلب تست، کجا فرار می‌کنی؟

معن گفت: ای مرد من معن نیستم.

---

۱ ـ نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۴۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۳۵؛ معجم الشعراء مرزبانی، ص ۲۲۴؛ امالی مرتضی، ج ۱، ص ۲۲۲؛ زهرالاداب، ج ۲، ص ۹۱۲؛ طبقات الشعراء ابن معتز، ج ۱، ص ۲۲۲.

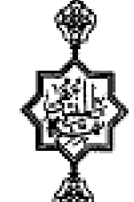
گفت : من تو را خوب می‌شناسم.

معن هر چه کرد خود را مستور دارد دید فائده نمی‌کند، لاجرم عقد جواهری همراه او بود که قیمت بسیاری داشت آن عقد را به آن مرد سیاه داد و گفت : ای مرد، منصور آن قدر به تو جایزه نخواهد داد اگر مرا ببری نزد او، اینک این عقد جواهر را بگیر و مرا ندیده بگیر.

آن مرد سیاه عقد جواهر را گرفت و تماشا کرد و گفت : راست گفتی، قیمت این چند هزار دینار است و مواجب من در هر ماهی بیست درهم است، لکن من این عقد را به تو بخشیدم و تو را رها کردم تا بدانی که در دنیا سخی‌تر از تو هم پیدا می‌شود و عُجب نکنی به عطاهای خودت.

پس عقد جواهر را رد کرد و او را رها کرد!

معن گفت : مرا شرمنده کردی و ریختن خون من بهتر بود از این کار تو، و هر چه اصرار کرد که آن عقد را قبول کند نکرد، بالأخره معن فرار کرد و پیوسته مختفی بود تا «یوم هاشمیه» که اهل خراسان بر منصور در «هاشمیه» کوفه ریختند و جنگ ما بین منصور و ایشان واقع شد، معن خود را ظاهر کرد و لثام بر صورت زده بود که کس او را نشناسد، و آمد در مقابل منصور و به حمایت او جنگ کرد و چنان رزم داد که دشمن منصور را شکست داد، و چون جنگ بر طرف شد منصور گفت : تو کیستی؟



معن صورت خود را مکشوف کرد و گفت : من آنم که در جستجوی من می‌باشی. منصور او را نوازش کرد و خلعت بخشید.[1]

و بالجمله، معن به کثرت جود و سخا معروف بود و حکایات جود او معروف و مشهور است[2] و پیوسته شعرا قصد او می‌کردند و او را مدح می‌نمودند و صله و جایزه می‌گرفتند، و شاعر او مروان بن ابی‌حفصه بوده که بسیار شعر در مدح او

---

۱ ـ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۴۵ ـ ۲۴۷.

۲ ـ نگاه کنید به: المستجاد من فعلات الاجواد از تنوخی، ص ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۲۶، ۲۵۲.

گفته ، و بهترین قصاید مروان قصیدهٔ لامیه است که در مدح معن گفته و مال بسیار صله گرفته ، و از جمله اشعار آن قصیده این یک بیت است .

تَجَنَّبَ[1] «لا» فی القولِ حَتّی کأنّه حــرامٌ عَـلَیْهِ قـولُ لا حـینَ یُسْـئَلُ

و بعد از قتل معن ، جماعتی از شعرا او را مرثیه گفتند ، از جمله حسین بن مطیر در مرثیهٔ او گفته :

أَلِـمّا عَـلیٰ مَـعْنٍ و قُـولا لقَبْرِه سَـقَتْکَ الغَـوادی مَـرْبَعاً ثُـمَّ مَـرْبعاً

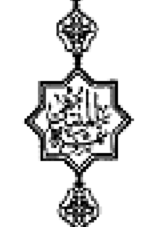
فیا قـبرَ مـعنٍ کـیف وارَیْتَ جُـودَهُ وَ قَدْ کانَ مِنْهُ الْبَرّ و الْبَحْرُ مُتْرعاً[2]

و بهترین مراثی که برای معن گفته شده مرثیه مروان بن ابی‌حفصه است . و آن قصیده طویل است از جمله این سه بیت است :

و کـانَ النّـاسُ کُـلُّهُمْ لِـمَعْنٍ إلی أن زارَ حُـفْرَتَهُ عِـیالاً

و قُلْنا أیْنَ نَرْحَلُ بـعد مَـعْنٍ و قد ذَهَبَ النَّوال فلا نَـوالاً

و لا بَلَغَتْ أکُفُّ ذَوِی العَطایا یَمیناً مِنْ یَـدَیْهِ و لا شِـمالاً



و در سنهٔ ۱۵۴ ابوعمرو، زبّان بن العلاء که یکی از قرّاء سبعه است و مردی ادیب بوده ، درکوفه وفات کرد . و اختُلف فی اسمه علی احد و عشرین قولاً . و کان امام اهل البصرة فی علم القرائة و النحو و اللغة و ایام العرب. قیل: کـانت دفـاتره مـلأ بـیته الی السقف، ثم تنسّك فأحرقها، و کان من أشراف العرب، مدحه الفرزدق، و وثّقه یحیی بن معین و غیره. و کان نقش خاتمه.

و إنَّ امْرَءً دُنـیاهُ أکْـبَرُ هَـمِّهِ لَمُسْتَمْسِكٌ منها بِحَبْلِ غُرورِ

و مِمَّن قَرَأَ عَلَیْهِ عبدُالْمَلِكِ الأصْمَعیُّ. و حُکِیَ أنّه سَألَ عنه عَنِ الذبیح، اسـماعیلُ ام

---

۱ ـ هذا المضمون قد تکرر فی اشعار الشّعراء، و احسن ما قیل فیه قول الفرزدق فی القصیدة المعروفة بین الفریقین فی مدیح مولانا علی بن الحسین علیهما السلام :

ما قال «لا» قطّ، إلا فی تشهّده لولا التّشهد کـانت لائـه نـعم

(مؤلف رحمه الله)

۲ ـ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۵۴؛ شرح المرزوقی، حماسیة شماره ۲۱۹.

اسحاق؟ فقال: یا أُصَیمعُ أَیْنَ ذَهَبَ عَقْلُكَ، و متى كانَ إِسحاقُ بِمكّةِ؟ و إنّما كـانَ بِـمَكّة اسماعیلُ و هو بَنَى الْبَیْتَ مع أبیهِ و النَّحرُ بِمَكَّة لاشكَّ فیه.

و در سنهٔ ۱۵۷ عبدالرحمن بن عمر معروف به آوزاعی[1] اعلم اهل شام در بیروت وفات کرد و «اوزاع» قریه‌ای است به دمشق.

* * *

۱ ـ دربارهٔ اوزاعی: نک: المعارف، ص ۴۹۷؛ حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۱۳۵؛ کتاب مقامات العلماء بین یدی الخلفاء و الامراء از غزالی، ص ۸۹.

ذکر ایام خلافت مهدی عباسی

محمّد بن عبدالله المنصور

در سابق گذشت که در روز ششم ذی‌حجه سنهٔ ۱۵۸ در طریق مکّه مرگ منصور رسید، در همان روز ربیع از مردم برای محمّد پسرش بیعت گرفت و محمّد در بغداد بود. چون خبر خلافت بدو رسید بعد از دو روز به منبر رفت و خطبه خواند و از مردم بیعت گرفت، عامه مردم با او بیعت کردند.

ولادت مهدی در سنهٔ ۱۲۷ بوده و در سنهٔ ۱۶۷ از بغداد به بلاد «دینور» کوچ کرد برای این که وصف «ماسبذان» را به طیب آب و هوا شنیده بود.

و در قریه «رزین»[1] در بیست و سیم محرم سنهٔ ۱۶۹ وفات او در رسید، هارون رشید بر او نمازگزاشت و او را در همانجا به خاک سپردند. مدت خلافتش ده سال و یک ماه و نیم و سنین عمرش به چهل و سه رسیده بود.

دمیری و غیر او گفته‌اند که: وفاتش به سبب آن شد که سوار بر اسب بود اسب او دویدن گرفت و او را به در خرابه بکوفت و از صدمت آن هلاک شد.[2] و بعضی دیگر گفته‌اند که: یکی از کنیزکان او برای ضرّهٔ خود طعامی مسموم کرده بود که او را بکشد، مهدی ندانسته از آن طعام بخورد و بمرد.[3] و از برای او سریری نیافتند که او را

---

۱ ـ ظاهراً این کلمه «رذه» باشد که در ده فرسخی ماسبذان بوده و اصل ماسبذان ماه سبذان بوده و مشتمل بر چند مدینه بوده که فعلاً آن بلاد خراب شده، و در طریق شیروان در حدود کلهر بوده است. (مؤلف ﷺ)

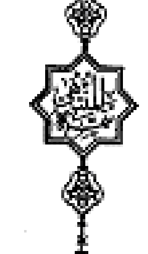
۲ ـ تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۴۰۰؛ الوافی بالوفیات، ج ۲۲، ص ۳۰۰؛ تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۶۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۰۱ ـ ۴۰۲.

۳ ـ نگاه کنید به: الجوهر الثمین، ص ۱۲۱.

حمل دهند، لاجرم او را بر روی دری نهادند و در زیر درخت گردویی او را دفن نمودند.[۱]

و دمیری گفته که: مهدی مردی جواد و خوش خلق و ممدوح و رعیت شناس بوده،[۲] و گفته شده که پدرش صد هزار هزار درهم و شصت هزار هزار دینار در خزائن داشت، مهدی آن اموال را بر مردم بخش کرد. و نقل شده که شاعری را صد هزار درهم جایزه بداد.

و در **مروج الذهب** است که خیزران زوجه مهدی و مادر هادی و رشید در خانه مهدی مرتبتی رفیع و منزلتی منیع داشت، و امّهات اولاد خلفاء و بنات بنی‌هاشم به جملگی در خدمتش بودند، و در میان ایشان زینب دختر سلیمان بن علی از همه قرینتش بالاتر بود، چه آن که مهدی خیزران را گفته بود که: زینب پیره زن دانایی است از او کسب آداب و اخلاق کن.



روزی خادمه آمد و گفت: زنی صاحب حسن و جمال با لباسهای کهنه اذن دخول می‌طلبد و از گفتن نام خود مضایقه دارد.

خیزران گفت: او را بیاورید، چون داخل شد زنی دیدند در نهایت کمال و جمال با زبانی فصیح و بیانی ملیح با لباسهای کهنه. او را گفتند که: تو کیستی؟ گفت: من مُزینه زن مروان بن محمّد می‌باشم که روزگار مرا چنین کرده، و به خدا سوگند که این لباسهای کهنه که در بر دارم از خودم نیست و به عاریت گرفته‌ام. و اینک به نزد شما آمدم تا شاید در حجاب شما داخل شوم.

خیزران از این حال رقتی کرد و بگریست، زینب، مزینه را گفت که: یاد می‌آوری روزی را که بر همین بساط نشسته بودی در «حرّان»[۳] و من بر تو داخل شدم و از تو خواستم که جثه ابراهیم الامام را به من واگذاری تا او را به خاک سپارم، مرا از مجلس خود بیرون کردی و گفتی که زنها را با رأی مردان چه کار است؟

---

۱ ـ حیاة الحیوان دمیری، ج ۱، ص ۱۱۲.

۲ ـ نیز نگاه کنید به: دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۱۲؛ الجوهر الثمین، ص ۱۲۲.

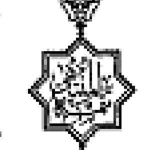
۳ ـ حران: شهری است بزرگ و مشهور سر راه موصل و شام و مرکز صائبیان بوده است. معجم‌البلدان.

مزینه گفت: همین حالت بد ما بود که کار ما را به اینجا رسانید و روزگار ما را سیاه کرد، این بگفت و گریان بیرون شد، و این آیت مبارک را بخواند:

«وَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذاقَهَا اللّٰهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ».[1]

خیزران به بعضی از کنیزان خود اشاره کرد که مزینه را ببرد در یکی از مقاصیر[2] جای دهد و لباس و حال او را تغییر دهد و با او احسان کند.

و چون مهدی داخل شد و حکایت مزینه را برای او نقل کردند، بسیار گریست و با خیزران گفت: به خدا قسم اگر چنین نکرده بودی دیگر با تو تکلم نمی‌کردم، و اگر زینب پیره زن و بزرگ زنها نبود دیگر با وی سخن نمی‌گفتم، و امر کرد کنیزکی را که برو و سلام مرا به مزینه برسان. پس مزینه را نزدیک طلبید و ترحیب کرد و منزلهٔ او را بلندتر از منزله زینب نمود.[3]



و مزینه زنی فصیح اللسان بود و راه کلام را بر زنها بسته بود، و در ایام مهدی و هادی و مقداری از ایام رشید زنده بود آن‌گاه وفات یافت، و در این اوقات خلفا او را با زنهای بنی‌هاشمی فرق نمی‌گذاشتند و احترام او را مرعی می‌داشتند، و خیزران را کنیزکی بود عتبه نام، ابوالعتاهیه[4] شاعر، عاشق او شده بود و اشعار او در تعشق عتبه و نوادر قضایای او با عتبه در زمان مهدی و هادی و رشید بسیار است ولکن عتبه به هیچ وجه او را نمی‌خواست.

و در زمان رشید چندان ابوالعتاهیه اظهار شوق با عتبه کرد که رشید را دل بسوخت و خواستگار عتبه شد که او را به ابوالعتاهیه تزویج کند، پس با جملهٔ از

---

۱ ـ سوره نحل، (۱۶)، آیه ۱۱۲.

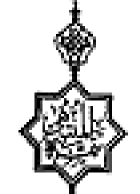
۲ ـ جمع مقصوره.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۲ ـ ۳۲۵.

۴ ـ وی ابواسحاق اسماعیل بن قاسم بن سُوید بن کیسان عنزی است. نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۲۱۹؛ الاغانی، ج ۴، ص ۳؛ تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۲۵؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۲۵؛ الشعر والشعراء، ص ۶۷۵؛ منتخب من کتاب الشعراء، ص ۴۱؛ مقدمة دیوان أبی‌العتاهیة.

خواص و خدم خود به منزل عتبه رفت به جهت خاطر ابوالعتاهیه، و با عتبه گفت که: من چیزی از تو خواهش می‌کنم. گفت: بفرما مطلب خویش را، گفت: نمی‌گویم مگر آن که شرط کنی، که امتثال کنی گفت: هر چه فرمایی قبول است جز تزویج ابوالعتاهیه که من برای پدرت قسم یاد کردم و نذر کردم که پیوسته به مکّه روم و هر چه به دستم آید تصدق کنم اگر مزاوجت او را اختیار کنم. هارون گفت: حاجت من همین است، عتبه گریه بسیاری کرد که مرا عفو کنید از این مطلب که من با این نذر که کردم نمی‌توانم، و چندان گریست که هارون بر حال او رّقت کرد و عذر او را قبول نمود، آن وقت ابوالعتاهیه از وصال عتبه مأیوس گشت. و از اشعار اوست در اظهار تعشق به عتبه.

یا عُتْبَ مالی و لَكِ — یا لَیْتَنِی لَمْ أرَكِ
مَلَكْتِنی فَانْتَهِكی — ما شِئْتِ أنْ تَنْتَهِكِی
أبِیتُ لَیْلی ساهِراً — أرعَیٰ نُجومَ الفَلَكِ
مُفْتَرِشاً جَمْرَ الغَضیٰ — مُلْتَحِفاً بِالْحَسَكِ[۱]



و ابوالعتاهیه مردی شیرین زبان و فصیح اللسان و شاعری مجید بوده، و از اشعار اوست.

إنَّ أخاكَ الصِّدْقَ مَنْ كانَ مَعَكَ — وَ مَنْ یَضِرُّ نَفْسَهُ لِیَنْفَعَكَ
وَ مَنْ إذا رَیْبُ الزَّمان صَدعكَ — شَتَّتَ شَمْلَ نَفْسِهِ كَیْ یَجْمَعَكَ[۲]

و له ایضاً:

اَلْمَرْءُ فی تأخیر مُدَّتِهِ — كَالثَّوبِ یَبْلیٰ بَعْدَ جِدَّتِهِ
عَجَباً لِمُنْتَبِهٍ یُضَیِّعُ ما — یَحْتاجُ فیه الْیَوم رَقْدَتِه[۳]

و له ایضاً:

نَسِیتُ الْمَوْتَ فِیما قد نَسِیتُ — كَأنّی لَمْ أر أحداً یَمُوتُ
ألیس الْمَوْتُ غایَةَ كُلِّ حَیٍّ — فَمالی لا اُبادِرُ ما یَفُوتُ

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۸.
۲ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۹.
۳ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۶۹.

و هم در مروج الذهب از فضل بن ربیع منقول است که: روزی شریک بن عبدالله بن سنان نخعی بر مهدی وارد شد. مهدی او را گفت که: باید یکی از سه امر را اختیار کنی، یا منصب قضاوت پیشه کنی، یا آن که اولاد مرا حدیث و علم آموزی، یا آن که یک دفعه از طعام من بخوری.

شریک اگر چه از هر یک از این سه امر ابا داشت لکن چاره ندید با خود تأملی کرد و گفت: خوردن طعام آسان‌تر است بر من از آن دو امر.

پس مهدی امر کرد طباخ را که طعام پاکیزه عمل آورد، و الوانی از مخ معقود با شکر طبرزد و عسل درست کند، چون طعام را آوردند و شریک از خوردن آن فارغ شد، قیّم به امر طعام، با مهدی گفت که: «یا امیرالمؤمنین! لَیْسَ یُفْلِحُ الشَّیْخُ بَعْدَ هذه الأکلةِ أبداً».

بعد از این طعام دیگر شریک رستگار نخواهد شد هرگز.

فضل بن ربیع گفته: به خدا سوگند که شریک پس از آن طعام، اختیار کرد محادثت عباسیین را، و اولاد ایشان را تعلیم می‌داد، و متولی قضای ایشان شد.(1)

و نقل شده که زمانی که منصور مهدی را در ری گذاشته بود شَرقی بن قَطامی را به جهت منادمت او اختیار کرده و مهدی راگفته بود که از او تعلیم کند مکارم اخلاق و دراست اخبار و قرائت اشعار را.

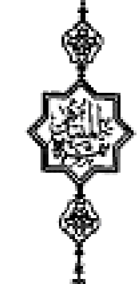
شبی مهدی با شرقی گفت که: می‌خواهم حکایتی برای من نقل کنی که بهجت و سروری برای من حاصل شود.

شرقی گفت: «أصلح الله الأمیر» نقل شده که یکی از ملوک حیره را دو ندیمی بود که پیوسته با او بودند و از او مفارقت نمی‌نمودند، و آن ملک خاطر ایشان را بسیار می‌خواست، شبی آن ملک از کثرت نوشیدن شراب و اشتغال به لهو و لعب عقلش زایل شد، شمشیر کشید و آن دو ندیم را بکشت، چون صبح شد احوال ندیمان خود را پرسید گفتند: ایشان را دیشب بکشتی، سلطان از این کار خیلی درهم شد و

1 ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۰؛ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۶۵.

جزع بسیار کرد و به جهت مفارقت ایشان از طعام و شراب امتناع نمود، پس امر کرد ایشان را به خاک سپردند و بر قبرهای ایشان قبهٔ ساختند و «غریین» نام نهادند، و قرار داد که هر که از آن جا بگذرد برای آن دو قبر سجده کند و هر که از سجده کردن ابا و امتناع کرد او را بکشند! بعد از آن که دو حاجت او را روا سازند، و این سنت لازمی شد در آن عصر که هر که از آنجا می‌گذشت برای قبر آن دو ندیم سجده می‌کرد.

تا مدتی امر بدین منوال گذشت، تا آن که روزی «قصّاری» که به فارسی گازر گویند از آنجا عبور کرد با لباسهایی که برای شستن بر دوش خود حمل کرده بود و با او بود «مِدّقه» و آن آلتی است که جامه‌ها را با آن می‌کوبند، موکلین «غریین» قصار را گفتند که: سجده کن، ابا کرد. او را به نزد سلطان بردند. ملک گفت: چرا سجده نکردی؟ گفت: اینها دروغ می‌گویند من سجده کردم. گفت: بلکه تو دروغ می‌گویی و سجده نکردی، اینک دو حاجت بخواه و مهیای کشته شدن بشو، گفت: اگر چنین است حاجت اوّل من این است که از این «مدقه» بر گردن ملک زنم.



ملک گفت: ای جاهل نادان، حاجتی دیگر بخواه که برای تو یا برای اهل‌بیت و عیالات تو نفع داشته باشد.

گفت: حاجت من همین است که گفتم! ملک رو به وزراء کرد و گفت: با حاجت این نادان چه کنم؟

گفتند: چاره نیست، اگر دست از سنت خود برداری این عار و ننگ است برای شما، البته باید شما ملتزم باشید بدانچه قرار داده‌اید. گفت: وای بر شما قصار را ببینید و بگویید چیز دیگر بخواهد اگر چه نصف سلطنت مرا بخواهد قبول نمایید که مرا طاقت «مدقّهٔ» او نیست.

قصار گفت: جز آن که گردن ملک را بکوبم چاره دیگر نیست و من چیزی دیگر نمی‌خواهم.

ملک ناچار شد و تن به قضا داد، قصار «مدقه» خود را به قوت بلند کرد و چنان

برگردن ملک کوبید که بر روی زمین افتاد و غش کرد و از صدمت آن بستری شد و تا یک سال مداوا می‌کردند، به حدی که آب را با پنبه به حلق او می‌کردند.

چون بهتر شد و دانست که طعام و شراب خورد و به جای خود بنشیند از حال قصار سؤال کرد، گفتند: او را محبوس کرده‌ایم، امر به احضارش نمود، چون حاضرش کردند گفت: حاجت دوّم خود را بخواه که می‌خواهم تو را بکشم.

گفت: حاجت دیگر من آن است که از این «مدقه» به طرف دیگر گردن ملک بکوبم.

ملک چون آن بشنید چنان جزع و فزع کرد که بر روی زمین افتاد و گفت: ای نادان، چیزی بخواه که تو را فایده رساند.

گفت: همین است که گفتم.

پادشاه با وزراء مشورت کرد گفتند: باید قبول کرد، گفت: وای بر شما، من مدت یک سال از ضرب آن «مدقه» بستری بودم و این مرتبه خواهم مرد.

گفتند: ما دیگر چاره نداریم.

ملک چون چنین دید قصار را گفت: آن روز که تو را آوردند نزد من آیا نمی‌گفتی که من سجده کرده‌ام، اینها سجده نکردن را دروغ به من نسبت داده‌اند؟

گفت: بلی من گفتم، لکن تصدیق من نکردید.

گفت: الحال بگو تا بشنوم آیا سجده کردی؟

گفت: بلی.

پادشاه تا این بشنید از جای خود برجست و سرش را ببوسید و گفت: شهادت می‌دهم که تو راست گویی در گفته خود و موکلین «غربین» دروغ گویند، الحال اختیار آنها را با تو گذاشتم و تو را امیر ایشان نمودم.

مهدی عباسی از شنیدن این حکایت چندان خندید که پا بر زمین سایید و گفت: احسنت، و او را صله داد.[1]

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۹ ـ ۳۳۱.

و در ایام خلافت مهدی سنهٔ ۱۵۸ وفات زفر بن هذیل فقیه صاحب ابوحنیفه واقع شد.

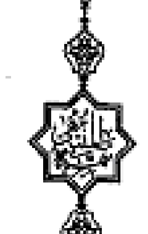
[سفیان ثوری]

و در اوّل سنهٔ ۱۶۱ سفیان بن سعید ثوری[1] (به فتح مثلثه) منسوب به «ثور تمیم» در بصره وفات کرد.

دمیری گفته که سفیان از اهل کوفه بود، وقتی از او سؤال کردند از عثمان و علی، ثوری گفت: که اهل بصره عثمان را تفضیل می‌دهند و اهل کوفه علی علیه السلام را.

گفتند: تو بر چه مذهبی؟

گفت: من از اهل کوفه‌ام. یعنی قائل به تفضیل علی علیه السلام می‌باشم (انتهی).[2]



و نقل عن الثوری قال: لَقیتُ الصّادقَ جَعْفَرَ بنَ مُحَمّد علیه السلام فَقُلْتُ له: یابْنَ رَسُولِ‌الله! اَوْصِنی. فقالَ لی: یا سفیانُ! لامُرُوَّةَ لِکَذوبٍ، و لا اَخَ لِمُلوكٍ، و لا راحةَ لِحَسُودٍ، و لا سُؤْدَدَ لسیّیءِ الْخُلق.

فقلت: یابن رسول‌الله صلی الله علیه و آله، زِدْني، فقالَ لی: یا سفیان! ثِقْ باللهِ إن کُنْتَ مُؤمناً و ارْضَ بِما قَسَمَ اللهُ لَكَ تَکُنْ غَنِیّاً و أحْسِنْ مُجاوَرَةَ مَنْ جاوَرَكَ تَکُنْ مُسْلِماً. وَ لا تَصْحَبِ الْفاجِرَ فَیُعَلِّمُكَ مِن فُجُورِهِ و شاوِرْ في أمْرِكَ الّذینَ یَخْشَوْنَ اللهَ عَزَّوَجَلَّ. ـ إلی أن قال علیه السلام: ـ و کانَ فیما قال لی والِدی: یا بُنَیَّ! مَنْ یَصْحَبْ صاحِبَ السُّوءِ لا یَسْلَمْ، و مَنْ یَدْخُلْ مَداخِلَ السُّوءِ یُتَّهم، و مَنْ لا یَمْلِكْ لِسانَهُ یَأْثِمْ.

و عن الثوری ایضاً، قال: لَمّا حَجَجْتُ فی بعض السِّنینَ أرَدْتُ زیارةَ الصّادق علیه السلام، فَدَخَلْتُ عَلَیْهِ وَ قُلْتُ لَهُ: مالي أراكَ قَدِ اعْتَزَلْتَ؟ قال علیه السلام: یا سُفْیانُ، فَسَدَ الزّمانُ، و تَغَیّرَ الإخْوانُ، و تَقَلَّبَتِ الأعیانُ، فَرَأَیْتُ الأنْفِرادَ أسْکَنَ لِلْفُؤاد. ثم قال: اُکْتُب:

ذَهَبَ الْوَفاءُ ذِهابَ أمْسِ الذّاهِبِ و النّاسُ بَیْنَ مُخاتِلٍ و مُوارِبٍ[3]

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگا. کنید به: وفیات، ج ۲، ص ۳۸۶؛ تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۱۵۱؛ تحفة الاحباب، ص ۱۸۸.

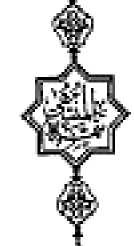
۲ ـ حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۳۵۱.

۳ ـ مُواربة: با هم زیرکی کردن.

يُـفْشُونَ بَـيْنَهُمُ الـمَوَدّةَ و الصَّـفا　　　و قُــلُوبُهُمْ مَــحْشُوّةٌ بِـعَقارِبِ[۱]

ثمّ استزاده الثّوری، فوَعَظَهُ عليه السلام -إلی أن قال:- إذا تَظاهَرَتْ عَلَيْكَ الْهُمُومُ فَقُلْ: لاحَوْلَ و لاقُوّةَ إلاّ باللّه، و إذا اسْتَبْطَأْتَ الرِّزْقَ فَعَلَيْكَ بِالإسْتِغْفارِ، و عَلَيْكَ بِالتّقوی و لُزُومِ الصّبر، و كن عَلیٰ حَذَرٍ في أمرِ دِينِكَ و آخِرَتِكَ. فَقُمْتُ و انْصَرَفْتُ.

و در احادیث امامیه روایات بسیار در مذمت ثوری وارد شده،[۲] و در روایت کافی است که ثوری خدمت حضرت صادق عليه السلام رسید در حالی که آن حضرت سوار شده بود و ارادهٔ جایی داشت، سفیان عرض کرد که: حدیث فرما ما را به حدیث خطبهٔ رسول‌الله صلی الله عليه و آله در مسجد خیف، فرمود: مهلت ده مرا تا بروم پی حاجت خود و برگردم آن وقت حدیث کنم، سفیان قبول نکرد و قسم داد آن حضرت را که فعلاً مرا حدیث کن، حضرت پیاده شد، سفیان گفت: بفرما دوات و کاغذی هم حاضر کنند. حضرت فرمود: آوردند آن گاه فرمود بنویس:



«بسم اللّه الرحمن الرحیم. خُطبةُ رسول‌اللّه صلی الله عليه و آله فی مَسجد الخَیف:

نَضّرَاللّهُ عَبْداً سَمِعَ مَقالَتی فَوَعاها و بَلَّغَها إلیٰ مَنْ لَمْ يَبْلُغْه، يا أيُّها النّاسُ، لِيُبَلِّغ الشّاهِدُ الغائبَ، فَرُبَّ حامِلِ فِقْهٍ لَيْسَ بِفَقيهٍ وَ رُبَّ حامِلِ فِقْهٍ إلیٰ مَنْ هُوَ أفقهُ مِنْهُ، ثَلاثٌ لا يَـغُلّ عليهنّ قلبُ امْرِیءٍ مُسلم: إخلاصُ الْـعَمَلِ لِلّه، و النَّـصيحَةُ لِأئـمّةِ الْـمُسْلِمينَ، و اللُّـزومُ لِجَماعَتِهِمْ، فَإنّ دَعْوَتَهُمْ مُحيطةٌ مِن وَرائهم، اَلْمُؤْمِنونَ إخوةٌ تَتَكافیٰ دِماؤُهُمْ و هُمْ يَدٌ عَلیٰ مَنْ سِواهُمْ يَسْعیٰ بِذِمَّتِهِم أدْناهُمْ.

سفیان نوشت خطبه را و بر حضرت عرضه کرد آن گاه حضرت پی حاجت خود رفت و سفیان برگشت، در بین راه مطالعه حدیث کرد و تفکری کرد در کلمهٔ «و النصیحة لائمة المسلمین» فهمید مراد، امیرالمؤمنین و اولاد اوست، همان وقت کاغذ را پاره کرد و با رفیق خود گفت که: این حدیث را کتمان کن و با کسی مگو.[۳]

---

۱ ـ العدد القویة، ص ۱۵۳؛ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۶۰؛ تذکرة الاولیاء، ص ۱۵.

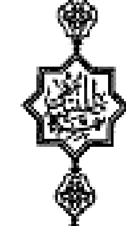
۲ ـ نگاه کنید به: اصول کافی، ج ۱، ص ۳ و ۳۹۲.

۳ ـ اصول کافی، کتاب الحجة، باب ما امر النبی صلی الله عليه و آله بالنصیحة لائمة المسلمین، ج ۱، ص ۴۰۳، ح ۲.

[ابراهیم ادهم]

و نیز در سنهٔ ۱۶۱ بنابر قولی ابراهیم ادهم بلخی معروف وفات کرد. و ابراهیم از زهدهٔ ابناء ملوک و رؤساء ارباب سیر و سلوک است. و پس از آن که در بلخ سلطنت و ریاست داشت ترک ملک و دولت گفت و لباس فقر پوشید و به سیاحت و گردش در بلاد مشغول شد.

و نوادر حکایت او بسیار است، و در سبب توبه و تنبه او به اختلاف سخن گفته‌اند، بعضی گفته‌اند که: روزی در قصر خود تماشا می‌کرد، مرد فقیری را دید که در سایه قصر او نشست وکهنه انبانی با خود داشت، یک قرص نان از آن انبان بیرون آورد و بخورد و بر روی آن آبی آشامید و به راحت بخفت، ابراهیم از خواب غفلت بیدار شد و با خود گفت: هرگاه نفس انسان به این مقدار غذا قناعت کند و راحت بخفتد، من این زخارف دنیوی برای چه خواهم که جز زحمت و حسرت در وقت مردن نتیجه ندارد؟ پس یک باره ترک مملکت گفت و لباس فقر بپوشید و از بلخ هجرت کرد.



و نقل کرده که روزی خواست داخل حمام شود، مرد حمامی چون لباسهای بسیار کهنه در تن او دید و دست او را از مال دنیا تهی دید، او را به حمام راه نداد ابراهیم گفت: واعجباه، از برای کسی که ممنوع شود از دخول حمام بدون مال چگونه طمع دارد داخل شود در بهشت بدون طاعت و اعمال.[1][2]

و هم از او منقول است که وقتی چند نفر از ابدال بر من میهمان شدند به ایشان گفتم: مرا وصیت بالغه فرمایید تا از خدا بترسم چنانچه شما از خدا ترس دارید.

گفتند: شش چیز تو را یاد می‌دهیم:

اوّل آن که کسی که بسیار شد کلامش، پس طمع نکند در رفت قلب خود.

---

۱ ـ تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۲.

۲ ـ روضات الجنات، ج ۱، ص ۱۴۰.

دوّم: کسی که بسیار شد خواب او، پس طمع نداشته باشد در بیداری شب و قیام در لیل.

سیم: کسی که آمیزش او با مردم بسیار شد، پس طمع نکند در حلاوت عبادت.

چهارم: کسی که اختیار کرد ظالمین را، پس طمع نداشته باشد در استقامت دین.

پنجم: کسی که غیبت و دروغ عادت اوگشت، پس طمع نکند که با ایمان از دنیا بیرون رود.

ششم: کسی که طالب رضا و خوشنودی مردم است پس طمع نکند در رضا و خوشنودی خدا.

ابراهیم گفت: چون تأمل کردم این موعظه را یافتم در آن علم اولین و آخرین را.[۱]

و از مجمع البیان و غیره نقل شده که ابراهیم ادهم می‌گذشت در بازارهای بصره که مردم نزد او جمع شدند وگفتند: ای ابراهیم! حق تعالی در قرآن مجید فرموده: «اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَكُمْ»[۲] و ما می‌خوانیم خدا را و مستجاب نمی‌شود دعای ما، ابراهیم گفت: ای اهل بصره، این به سبب آن است که دلهای شما مرده است در ده چیز. گفتند: آن ده چیز کدام است ای ابواسحاق؟

گفت: اوّل: آن که شناختید خدا را و ادا نکردید حق او را.

دوّم: آن که قرائت کردید قرآن را و عمل به آن نکردید.

سیم: آن که ادعا کردید محبت پیغمبر را و دشمن داشتید اولاد او را.

چهارم: آن که ادعا کردید عداوت شیطان را و با او موافقت کردید.

پنجم: آن که ادعا کردید محبت بهشت را و عمل وکاری نکردید برای آن.

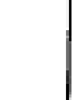
ششم: آن که ادعا کردید ترس از آتش را و بدنهای خود را در آتش افکندید.

---

۱ ـ اثناعشریه، ص ۲۳۶.

۲ ـ سورهٔ غافر، آیهٔ ۶۰.

هفتم: آن که مشغول شدید به ذکر عیبهای مردمان و از عیوب خود غافل شدید.
هشتم: آن که ادعا کردید بغض دنیا را و جمع کردید او را.
نهم: آن که اقرار کردید به مرگ و تهیه و استعدادی نکردید برای او.
دهم: آن که دفن کردید مردگان را و از ایشان عبرت نگرفتید، پس به این سبب مستجاب نمی‌شود دعای شما.[۱]
و مضمون این کلمات از رسول خدا ﷺ روایت شده و شاید ابراهیم از کلمات آن حضرت اخذ کرده باشد.
و بالجمله، نوادر و حکم ابراهیم بسیار و مقام راگنجایش بیش از این نیست.
و نیز در سنهٔ ۱۶۱ حمّاد عَجْرد شاعر وفات یافت و او از مُخَضْرَمیین بوده. و مخضرمی (به خاء و ضاد معجمتین کمعظمی) شاعری راگویند که درک جاهلیت و اسلام نموده باشد مانند: لبید و نابغه، و لکن مجازاً اطلاق می‌کنند بر آن که درک دو دولت نموده باشد مانند حماد عجرد که درک دولت امویه و عباسیه نموده.
و گفته شده که: در کوفه سه نفر بودند مسمی به «حماد» و مرمیّ به زندقه و الحاد: حمّاد عجرد، و حمّاد بن زبرقان، و حمّاد راویه.
و حمّاد راویه حماد بن ابی‌لیلی است که او نیز در ایام مهدی به قولی در ایام منصور سنهٔ ۱۵۵ وفات کرد. و او را حماد راویه می‌گفتند به جهت کثرت روایت او اشعار شعرا را، و او اعلم مردم بود به ایام عرب و انساب و اشعار و اخبار ایشان، و ملوک امویه او را احترام می‌کردند. وقتی در محضر ولید بن یزید بود، ولید پرسید برای چه تو را راویه می‌گویند؟
گفت: برای آن که شعر هر شاعری را روایت می‌کنم.
گفت: چه مقدار شعر از حفظ داری؟
گفت: از بسیاری نمی‌دانم، لکن به عدد هر حرفی از حروف معجم صد قصیدهٔ کبیره به غیر از مقطّعات، از شعراء جاهلیه غیر از شعراء اسلامیه انشاد می‌کنم.
ولید گفت: او را امتحان کردند، چون یافت که او راست گفته است صد هزار





۱ ـ تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۱.
۲ ـ نک: روضات الجنات، ج ۱، ص ۱۳۹ به بعد.

درهم او را جایزه بداد.

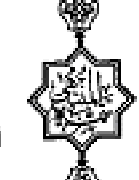
و شبیه به او در حفظ اشعار و اطلاع بر دواوین عرب ابوعمرو بُندار بن عبدالحمید اصفهانی معروف به ابن لره صاحب متوکل است، و نقل شده که نهصد قصیده از حفظ داشت که اوّل آنها «بانَتْ سُعاد» بوده «**كذا حكى عن الترمذى فى طبقات النحاة**».

و بالجمله، از برای حماد عجرد وقایعی است، و اشعار او در مذمت بشّار، و هجاء بشار در حق او بسیار است، و درج ۱۳ **اغانی** حال او مذکور است،[1] وفات کرده در شیراز در ایام فرار او از محمّد بن سلیمان بن علی العباسی.

و هم در سنهٔ ۱۶۱ ابودلامه زند بن الجون وفات کرد و نوادر حکایات او با منصور و مهدی بسیار است و اگر بنا بر اختصار نبود چند نادره از او را ذکر می‌کردم.

و در سنهٔ ۱۶۸ حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب ﷺ وفات کرد.

و هم در ایام مهدی ثقهٔ جلیل‌القدر عمر بن محمّد بن عبدالرحمن معروف به ابن‌اُذینه از ترس مهدی فرار کرد و در یمن وفات کرد، و او از ثقات اصحاب امامیه است.



و هم در ایام مهدی، عباس بن علی بن حسن مثلّث شهید شد، و سببش آن شد که عباس بن علی به بغداد آمد و مردم را به بیعت خود دعوت نمود، جماعتی از زیدیه به او گرویدند، چون خبر به مهدی رسید امر کرد او را بگرفتند و در حبس افکندند، و پیوسته در زندان بود تا پسر عمویش حسین بن علی شهید فخ شفاعت او را نمود، مهدی او را به حسین بخشید و از زندان رها کرد او را، لکن به شربتی از سم او را مسموم نمود، و پیوسته آن زهر عباس را کاهانید، و تا وارد مدینه گشت گوشت بدنش فاسد گشت و اعضایش از هم متلاشی شد و بعد از سه روز از ورود به مدینه از دنیا بیرون شد.

---

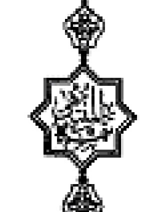
۱ ـ علاوه بر اغانی، چاپ دارالکتب، ج ۱۴، ص ۳۲۱؛ نگاه کنید به: تهذیب ابن عساکر، ج ۴، ص ۴۲۵؛ امالی مرتضی، ج ۱، ص ۱۳۲؛ معجم الادباء، ج ۱۵، ص ۲۵۰؛ الدیارات، ص ۲۵۱؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۴۹.

و هم در ایام خلافت مهدی، عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام متواریاً از ترس مهدی در کوفه وفات یافت، و کودکان یتیم او را برای مهدی آوردند مهدی ایشان را کفالت نمود و قضیه او چنان است که به شرح می‌رود.

ذکر احوال عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام

مکشوف باد که: ابوالفرج از عیسی بن زید ستایش بلیغی کرده و گفته که: او مردی جلیل‌القدر و صاحب علم و ورع و تقوی و زهد بوده، و از حضرت صادق علیه السلام و برادر آن جناب عبدالله بن محمّد و از پدر خود زید بن علی و غیرهم روایت می‌کرد، و علماء عصر او مقدم او را مبارک می‌شمردند.

و سفیان ثوری را ارادتی تام با او بود و او را به زیادت تعظیم و احترام می‌نمود.



و لکن مخفی نماند که موافق روایتی که در کافی مسطور است، مدح او محل نظر است چه سوء عقیدت او با امام زمان خود حضرت صادق علیه السلام ظاهر گشته و جسارتی از او بالنّسبة به آن حضرت معلوم گشته.

و بالجمله، ولادت او در طریق شام واقع شد، چه گاهی که زید به نزد هشام بن عبدالملک می‌رفت در یکی از منازل به «دیر نصاری» منزل نمود و در همان شب عیسی از مادر متولد شد، زید او را به نام حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام نام نهاد. و عیسی در وقعهٔ محمّد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن حاضر بود و محمّد وصیت کرده بود که بعد از من امر مردم با برادرم ابراهیم است و از پس او با عیسی بن زید است، لکن چون محمّد و ابراهیم مقتول گشتند عیسی از مردم اعتزال جست و در کوفه در خانهٔ علی بن صالح بن حی متواری گشت و نسبش را از مردم پوشیده داشت تا گاهی که در ایام مهدی وفات یافت.

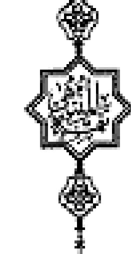
و در ایامی که عیسی از ترس خلیفه پنهان بود، یحیی بن حسین بن زید (و به قول صاحب عمدة الطالب: محمّد بن محمّد بن زید) برادر زادهٔ عیسی با پدر گفت که: دوست دارم که مرا بر عمویم دلالت کنی و بگویی در کجاست تا او را ملاقات

کنم ، همانا قبیح است بر من که چنین عمویی داشته باشم و او را دیدار ننمایم .

پدر گفت : ای پسر ، این خیال از سر به در کن ، چه آن که عموی تو عیسی خود را پنهان کرده و دوست ندارد که شناخته شود ، و می‌ترسم اگر تو را به سوی او دلالت کنم و به نزد او روی به سختی افتد و منزل خود را تغییر دهد .

یحیی در این باب مبالغه و اصرار بی‌حد کرد تا آن که پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان او دهد .

حسین گفت : ای فرزند ، اگر خواهی عموی خویش را ملاقات کنی ساز و برگ سفر را مهیا کن و از مدینه به جانب کوفه کوچ کن ، گاهی که به کوفه رسیدی از محله « بنی حی » پرسش نما ، چون این را دانستی برو به فلان کوچه و آن کوچه را برای او وصف کرد ، چون به آن کوچه رسیدی خانه‌ای بینی که در آن خانه به فلان صفت و فلان نشانی است همان خانه خانهٔ عموی تو است ، لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اوائل کوچه بنشین تا وقت مغرب ، آن گاه مردی بینی بلند قامت بـه سن کهولت که صورت نیکویی دارد و آثار سجده در جبههٔ او نمایان است و جبهٔ از پشم در بر دارد و شتری در پیش انداخته از سقایی برگشته و به هر قدمی که برمی‌دارد و می‌نهد ذکر خدای به جا می‌آورد و اشک از چشمان او فرو می‌ریزد ، همان شخص عموی تو عیسی است .

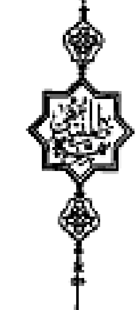


چون او را دیدی بر خیز و بر او سلام کن و دست در گردن او درآور . و عمویت ابتدا از تو وحشت خواهد کرد ، تو خود را به او بشناسان تا قلبش ساکن شود ، پس زمان کمی با او ملاقات می‌کنی و مجلس خود را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را ببیند و او را بشناسد ، آن گاه او را وداع کن و دیگر به نزد او مرو و اگر نه از تو نیز متواری و پنهان خواهد شد و به مشقت خواهد افتاد .

یحیی گفت : آن چه فرمودی اطاعت خواهم کرد ، پس تجهیز سفر کرده و با پدر وداع نموده به جانب کوفه روان شد ، چون به کوفه رسید و منزل نمود آن گاه در صدد پیدا کردن عم خود برآمد و از محله « بنی حی » پرسش نمود ، و آن خانه را که

پدر وصف کرده بود پیدا نمود، پس در خارج کوچه به انتظار عموی بنشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد که ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته و می‌راند به همان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که بر می‌دارد و می‌گذارد لبهایش به ذکر خدا حرکت می‌کند و اشک از دیدگانش فرو می‌ریزد، یحیی برخاست و بر او سلام کرد و با او معانقه نمود.

یحیی گفت: چون چنین کردم عمویم مانند وحشی که از انسی وحشت کند از من وحشت کرد، گفتم: ای عمو، من یحیی بن حسین بن زید فرزند برادر تو می‌باشم چون این بشنید مرا به سینه چسبانید و چنان گریست و حالش منقلب شد که گفتم الحال سکته خواهد کرد، چون قدری به خویشتن آمد شتر خود را بخوابانید و با من بنشست و از احوال خویشان و اهل‌بیت خود از مردان و زنان و کودکان یک یک بپرسید، من حالات ایشان را برای او شرح می‌دادم و او می‌گریست.



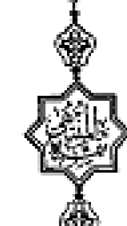
آن گاه که از حال ایشان مطلع شد حال خود را برای من نقل کرد و فرمود: که: ای پسرک من، اگر از حال من خواسته باشی بدان که من نسب و حال خودم را از مردم پنهان کرده‌ام و این شتر را کرایه کرده هر روز به سقایی می‌روم و آب بار می‌کنم و برای مردم می‌برم و آن چه تحصیل کردم اجرت شتر را به صاحبش می‌دهم و آن چه باقی مانده باشد در وجه قوت خود صرف می‌کنم، و اگر روزی مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آن روز به آب کشی بیرون روم آن روز را قوتی ندارم که صرف کنم لاجرم از کوفه به صحرا بیرون می‌شوم و از فضول بقولات (یعنی برگ کاهو و پوست خیار و امثال اینها که مردم دور افکنده‌اند) جمع می‌کنم و آن را قوت و غذای خود می‌گردانم.

و در این مدت که متواری گشته‌ام در همین خانه منزل کرده‌ام و صاحب خانه هنوز مرا نشناخته، و چندی که در این خانه ماندم دختر خود را به من تزویج کرد و خدا از او دختری به من کرامت فرمود. چون به حد بلوغ رسید، مادرش به من گفت

که: دختر را به پسر فلان مرد سقّا که همسایه ماست تزویج کن زیرا که به خواستگاری او آمده‌اند، من او را پاسخ ندادم، زوجه‌ام اصرار بلیغی کرد و من در جواب ساکت بودم و جرأت نمی‌کردم که نسب خود را با وی بگویم و او را خبر دهم که دختر من اولاد پیغمبر است و کفو و همشأن پسر فلان مرد سقّا نیست.

و پیوسته زوجهٔ من به ملاحظه فقر و افلاس و گمنامی من در این باب اصرار نمود تا آن که من از تدبیر کار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خواستم.

حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غصهٔ او راحت شدم، لکن پسر جان من یک غصه در دلم ماند که گمان نمی‌کنم احدی این قدر غصه و درد در دل داشته باشد و آن غصه آن است که مادامی که دخترم زنده بود من نتوانستم خود را به او بشناسانم و با او بگویم که: ای نور دیده، تو از فرزندان پیغمبری و خانم می‌باشی نه آن که دختر یک مرد فعله بوده باشی و او بمرد و شأن خود را ندانست.



پس عمویم با من وداع کرد و مرا قسم داد که دیگر نزد او نروم، مبادا که مردم بفهمند و او را بشناسند و دستگیر شود.

پس من بعد از چند روز دیگر یک دفعهٔ دیگر رفتم او را ببینم، دیگر او را دیدار نکردم و همان یک دفعه بود ملاقات من با او.

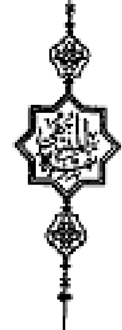
و بالجمله، مادامی که عیسی در حیات بود حالش چنین بود، مهدی را از او ترسی عظیم در دل بود و به هیچ وجه بر امر او مطلع نبود و به هر حیله و تدبیر که خواست او را پیدا کنند نتوانست تا وقتی که عیسی وفات یافت.

ابوالفرج روایت کرده از «خصیب وابشی» که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بن زید بود که گفت: در اوقاتی که عیسی در کوفه متواری بود گاهی ما به جهت دیدن او با حال خوف به نزد او می‌رفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آب کشی می‌کرد، پس می‌نشست با ما و حدیث می‌کرد ما را و می‌گفت: والله دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینها ـ یعنی خلیفه و اعوان او ـ پس طول

می‌دادم مجالست با شما را و توشه می‌بردم از حدیث با شماها و نظر بر روی شماها، به خدا سوگند که من شوق ملاقات شما را دارم و پیوسته یاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود در وقت خواب، بروید تا مشهور نشود موضع شما و امر شما پس به شما برسد بدی یا ضرری.

و در عمدة الطالب است که وقتی محمّد مهدی در بعضی مواضع «حُلوان» در آمد این شعرها را بر روی دیواری نوشته دید «مُنْخَرِق الخُفَّین یَشْکُو الوَجیٰ».

و عیسی را چند نفر مخصوص می‌شناختند و پوشیده بر امر او مطّلع بودند، یکی ابن علاّق صیرفی، و دیگر حاضر، و سیّم صباح زعفرانی، و چهارم حسن بن صالح. و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمی‌یابد لااقل بر این چند تن ظفر یابد تا گاهی که بر حاضر ظفر یافت، و او را در محبس انداخت و به هر حیله که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از حاضر خبر گیرد، او کتمان کرد و بروز نداد تا او را بکشتند.



و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند، صباح کفالت ایشان می‌نمود.

و نقل شده که صباح حسن را گفت: اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظاهر کنیم و خبر موت عیسی را به مهدی برسانیم تا او راحت شود، و ما نیز از خوف او ایمن شویم؟ چه آن که طلب کردن مهدی ما را به جهت عیسی است، الحال که او بمرد دیگر با ما کاری ندارد.

حسن گفت: نه والله، چشم دشمن خدا را به مرگ ولیّ‌الله فرزند نبیّ‌الله روشن نخواهم کرد، همانا یک شبی که من به حالت ترس به پایان برم بهتر است از جهاد و عبادت یک سال.

صبّاح گفت: چون دو ماه از موت عیسی بگذشت، حسن بن صالح نیز از دنیا درگذشت، آن‌گاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و به جانب بغداد باگذاشتم، چون به بغداد رسیدم کودکان را در خانه سپردم و خود با جامه کهنه به

دارالخلافه مهدی شدم . چون به آنجا رسیدم گفتم : من صبّاح زعفرانی می‌باشم ، و اذن بار طلبیدم . خلیفه مرا طلب کرد ، چون بر او داخل شدم ، گفت : تویی صبّاح زعفرانی؟

گفتم : بلی .

گفت : «لاَ حَيَّاكَ اللهُ و لاَ بَيَّاكَ [اللهُ] و لاَ قَرَّبَ دارَكَ» ، ای دشمن خدا ، تویی که مردم را به بیعت دشمن من عیسی می‌خواندی؟

گفتم : بلی .

گفت : پس به پای خود به سوی مرگ آمدی !

گفتم : ای امیر ، من از برای شما بشارتی دارم و هم تعزیتی دارم .

گفت : بشارت و تعزیت تو چیست؟

گفتم : اما بشارت تو به سبب مرگ عیسی بن زید ، و اما تعزیت نیز برای موت عیسی چه آن که عیسی پسر عم و خویش تو بود .

مهدی چون این بشنید رو به سوی محراب کرد و سجدهٔ شکر به جای آورد و حمد خدا کرد ، پس از آن پرسید که : عیسی کی وفات کرد؟

گفتم : تا به حال دو ماه است .

گفت : چرا تا به حال مرا خبر ندادی؟

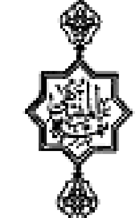
گفتم : حسن بن صالح نمی‌گذاشت تا این که او نیز بمرد من به سوی تو آمدم .

مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجدهٔ دیگر به جای آورد و گفت : الحمدلله که خدا شر او را از من کفایت کرد ، چه آن که او سخت‌ترین دشمنان من بود ، آن گاه گفت : ای مرد ، هر چه خواهی از من بخواه که حاجت تو برآورده خواهد شد و من تو را از مال دنیا بی‌نیاز خواهم کرد .

گفتم : به خدا سوگند که من چیزی از تو نمی‌طلبم و حاجتی نمی‌خواهم جز یک حاجت .

گفت : آن کدام است؟

گفتم: کفالت یتیمان عیسی بن زید است، و به خدا سوگند که اگر من چیزی می‌داشتم که بتوانم آنها را کفالت کنم این حاجت را نیز از تو نمی‌طلبیدم و ایشان را به بغداد نمی‌آوردم، پس شرحی از حال عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم: ای امیر، گاهی که عیسی زنده بود سقّایی می‌کرد هر چه تحصیل می‌کرد در وجه اطفال خویش صرف می‌نمود، و چون عیسی بمرد چیزی نداشت و کسی نبود که کودکان او را پرستاری کند، لاجرم من یتیمان او را جزء عیالات خود کردم، لکن از مخارج ایشان عاجزم و چیزی ندارم و چنان گرسنگی و پریشانی بر ایشان غلبه کرده که نزدیک است هلاک شوند، و چون ایشان ارحام تو و بنی‌عم تو می‌باشند سزاوار است که در حق ایشان پدری کنی و ایشان را از گرسنگی برهانی.



مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی‌اختیار بگریست چندان که اشک چشمش سرازیر شد، گفت: ای مرد، خدای جزای خیر دهد تو را، خوب کردی که حال ایشان را برای من نقل کردی و حق ایشان را ادا نمودی، همانا فرزندان عیسی نیز مانند فرزندان من‌اند. اکنون برو و ایشان را به نزد من آور.

گفتم: از برای ایشان امان است؟

گفت: بلی در امان خدا و در امان من و در ذمهٔ من و ذمهٔ پدران من می‌باشند.

و من پیوسته او را قسم می‌دادم و از او امان می‌گرفتم که مبادا اگر ایشان را برای او آوردم آسیبی به ایشان رساند و مهدی هم پیوسته ایشان را امان می‌داد تا آن که در پایان کلام گفت ای حبیب، من اطفال کوچک را چه تقصیر است که من ایشان را آسیبی رسانم. همانا آن که با سلطنت من معارض بود پدر ایشان بود، و اگر او نیز نزد من می‌آمد و با من منازعت نمی‌کرد مرا با وی کاری نبود تا چه رسد به کودکان یتیم، الحال برخیز برو و ایشان را به نزد من آور، خدا جزای خیرت دهد، و از تو هم استدعا می‌کنم که عطای مرا قبول کنی، گفتم: من چیزی نمی‌خواهم.

آن گاه رفتم و کودکان عیسی را آوردم. چون مهدی ایشان را بدید به حال ایشان رقت کرد و ایشان را به خود چسبانید و امر کرد کنیزکی را که پرستاری ایشان کند و

چند نفر هم موکل خدمت ایشان نمود، و من نیز در هر چند وقتی از حال ایشان تحقیق می‌کردم و پیوسته در دارالخلافه بودند تا زمانی که محمّد امین خلیفه شد و مقتول گشت، آن گاه از دارالخلافه بیرون شدند و زید به مرض از دنیا بگذشت و احمد متواری گشت.[1]

* * *



۱ ـ مقاتل الطالبین، ص ۳۵۵ ـ ۳۵۶.

ذکر خلافت موسی بن المهدی ملقّب به هادی[1]

در روز بیست و سوم محرم سنهٔ ۱۶۹ که مهدی در «ماسَبذان» وفات کرد خلافت منتقل شد به پسرش موسی هادی و موسی در آن وقت در «جرجان» به حرب اهل طبرستان رفته بود، هارون رشید برادر هادی از برای او از اهل «ماسبذان» و مردم بغداد بیعت گرفت و قاصدی برای او فرستاد، هادی به جانب بغداد آمد و بیعت عامه واقع شد.

و هادی به قساوت قلب و کثرت ادب و شجاعت معروف بود و او را «أطْبَق» می‌گفتند،[2] و از جرأت او نقل شده که روزی در یکی از بساتین خود سوار بر حماری بود و سیر می‌کرد، از قضا مردی از خوارج را مأخوذ داشته بودند و به نزد او می‌بردند، چون آن خارجی وارد بستان شد شمشیر یکی از عوانان را بگرفت و به قصد کشتن موسی دوید، غلامان موسی چون شمشیر برهنه در دست دشمن دیدند بر خود بترسیدند و فرار کردند، موسی به همان سنگینی و طمأنینه که سوار مرکوب خود بود بماند و ابداً وحشت و دهشتی نکرد تا آن مرد خارجی نزدیک او شد که ناگاه موسی فریاد کشید که این مرد خارجی را گردن زنید، در حالی که هیچ کس نزدیک او نبود، خارجی را گمان آن شد که مگر کسی قصد او کرده، التفات به اطراف کرد تا ببیند موسی با که بود امرش، چون آن مرد به اطراف خود توجه کرد

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۷۳ ـ ۸۴؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۷؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۸؛ الجوهر الثمین، ص ۱۲۳؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳۴.

۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۸۱.

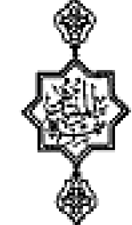


که موسی خود را جمع نمود و دفعةً خود را بر او افکند و او را بر زمین زد و شمشیر از دست او گرفت و او را گردن زد، غلامان موسی خیلی وحشت کردند که مبادا موسی قصد ایشان کند، متعرض ایشان نشد الاّ آن که دیگر سوار حمار نشد و شمشیر از خود جدا نکرد.

و موسی در ایام خلافت خود خواست تا برادر خود رشید را از ولایتعهد خلع نماید و به جعفر پسر خود تفویض کند که مرگ او در رسید و خواهش او به عمل نیامد.[1]

وفاتش در بغداد در شب چهاردهم یا هیجدهم ربیع‌الاوّل سنهٔ ۱۷۰ واقع شد. و سنین عمرش قریب به بیست و پنج رسیده بود.

و در همان سال ربیع حاجب نیز وفات یافت و «قطیعة الربیع» که محله بزرگی در بغداد بوده منسوب به او است. «و إنّما قیلَ لَها قطیعةَ الرّبیع لأنَّ المَنصورَ أقطَعَهُ إیّاها».



[خلیل بن احمد]

و نیز در سنهٔ ۱۷۰[2] چنانچه ابن خلّکان گفته، خلیل بن احمد امامی عروضی[3] نحوی لغوی، در بصره وفات کرد، و خلیل استاد سیبویه و نَضْر بنُ شَمیل است، و علم عروض را او استنباط نمود[4] و به عقل و علم و زهد و صلاح و حلم و وقار او را ستوده‌اند، و کلمات حکمیه بسیار از او منقول است، و بسیار می‌خواند این شعر را که از أخطل است:

و إذا افتَقَرتَ إلی الذَّخائِر لم تَجِدْ ذُخْراً یَکونُ کَصالِحِ الأعمالِ[5]

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۵.

۲ ـ اقوال دیگری نیز در وفات او وجود دارد، نگاه کنید به: البلغة، ص ۱۹.

۳ ـ نگاه کنید به: البلغة، ص ۹۹؛ طبقات القراء، ج ۱، ص ۲۷۵؛ انباه الرواة، ج ۱، ص ۳۴۱؛ معجم الادباء، ج ۱، ص ۳۴۱؛ وفیات، ج ۲، ص ۲۴۴؛ الاعلام، ج ۱، ص ۳۶۳؛ روضات، ج ۳، ص ۲۸۹؛ تأسیس الشیعه، ص ۱۵۰ و ۱۷۸.

۴ ـ نگاه کنید به: البلغة، ص ۹۹؛ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۴۴.

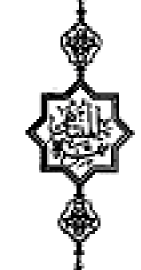
۵ ـ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۴۸؛ دیوان اخطل، ص ۱۵۸؛ روضات، ج ۳، ص ۲۹۹؛ نور القبس، ص ۶۴.

و از کلمات خلیل است که در حق امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته : «احتیاجُ الکلِّ الیه، واستِغْناؤُهُ عنِ الکُلِّ دلیلٌ عَلیٰ أنّه إمامُ الکُلِّ».[۱]

و گفته شده که پدر خلیل اوّل کسی است که بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله احمد نامیده شد.[۲]

گویند: وقتی از خلیل خواستند که فضیلتی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید، گفت: چه بگویم در حق کسی که دوستان او مخفی و کتمان کردند فضائل او را به جهت ترس از اعدا، و دشمنانش سعی کردند در اخفای فضایل او از روی حسد و بغضاء، و با این که دوست و دشمن فضائل او را پنهان کردند باز هم چندان از فضائل او ظاهر شد که مشرق و مغرب را پر کرد.[۳]

مؤلف گوید که: فرمایش خلیل در کمال متانت است، و این از خوارق عادات، بلکه از معجزات باهرات امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، و اگر نه با این حال باید فضیلتی از آن جناب نقل نشود و نور او خاموش شود، بلکه بدل مناقب، مثالب موضوعه منتشر شود نه آن که فضائل و مناقب او شرق و غرب عالم را مملو کند و جمهور مردم و کافهٔ ناس از دوست و دشمن قهرا مدح او را گویند «یُرِیدُونَ أنْ یُطْفِئُوا نورَ اللهِ بِأفواهِهِمْ و یَأْبَی اللهُ إلاّ أنْ یُتِمَّ نُورَهُ و لو کَرِهَ الْکافِرونَ».[۴]



ما در کتاب منتهی اشاره بدین مطلب نمودیم و از ابن شهرآشوب روایت کردیم که او نقل کرده که: اعرابیهٔ را در مسجد کوفه دیدند که می‌گفت: ای آن کسی که مشهوری در آسمان‌ها و مشهوری در زمین‌ها، و مشهوری در آخرت، سلاطین جور و جبابرهٔ زمان همت بر آن گماشتند که نور تو را خاموش کنند، خدا نخواست و روشنی آن را زیادتر گردانید.

با او گفتند: از این کلمات چه کس را قصد کرده‌ای؟

---

۱ ـ نگاه کنید به: روضات الجنات، ج ۳، ص ۳۰۰؛ الخلیل بن احمد الفراهیدی از دکتر احمد محمّد البَدَوی، ص ۱۱۸.

۲ ـ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۴۸.

۳ ـ روضات الجنات، ج ۳، ص ۳۰۰.

۴ ـ سوره توبه، آیه ۳۲.

گفت: امیرالمؤمنین ﷺ را. این بگفت: و از دیدها غائب گشت.[۱]

و هم به روایت مستفیضه از شعبی[۲] روایت شده که می‌گفت: پیوسته می‌شنیدم که خطباء بنی‌امیّه بر منابر سبِ امیرالمؤمنین ﷺ می‌کردند و از برای آن حضرت بد می‌گفتند با این حال گویا کسی بازوی آن جناب را گرفته و به آسمان بالا می‌برد و رفعت و مرتبت او را ظاهر می‌نمود.

و نیز می‌شنیدم که پیوسته مدائح و مناقب اسلاف و گذشتگان خویش را می‌نمودند و چنان می‌نمود که مرداری را بر مردم می‌نمودند و جیفه را ظاهر می‌کردند، یعنی هر چه مدح و خوبی گذشتگان خود می‌کردند بدی و عفونت آنها بیشتر ظاهر می‌شد.[۳]

یا اباالْحَسَن، بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي، تویی آن کس که دوست و دشمن به ذکر مدائح و مناقبت رَطب اللسان و عَذب البیان گشتند.

شَهِدَ الأنامُ بِفَضْلِهِ حتّى العدىٰ   و الفضلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الأعداءُ

و بالجمله، خلیل مردی جلیل است و کلمات حکمت‌آمیز او بسیار است:

منها: «العلمُ لایُعْطِيكَ بَعْضَهُ حتّى تُعطِيهِ كُلَّك، ثم أنت في إعطائه إياك بعضه مع إعطائك إيّاه كلّك على خطر.

وَ مِنْهَا: لايَعْلَمُ الإنْسانُ خَطأَ مُعلِّمِه حتّى يُجالِسَ غَيْرَهُ.

وَ مِنْهَا: إذا نُسِخَ الْكِتابُ ثَلاثَ مَرّاتٍ وَ لَمْ يُعارَضْ تَحَوَّلَ بِالفارِسيَّةِ.

وَ مِنْهَا: أَصْفىٰ ما يَكُونُ ذِهْنُ الإنْسانِ وَقْتَ السَّحَرِ.[۴]

وَ مِنْهَا: إنَّ أَفْضَلَ كَلِمَةٍ يُرَغِّبُ الإنْسانَ إلىٰ طَلَبِ الْعِلْمِ وَ الْمَعْرِفَةِ، قَوْلُ أَميرِالْمُؤْمِنِينَ ﷺ: «قَدْرُ كُلِّ امْرِئٍ ما يُحْسِنُ» إلىٰ غَيْرِ ذٰلِكَ».

---

۱ ـ روضة الواعظين، ج ۱، ص ۱۲۰؛ الفصول المليه، مؤلف ﷺ، ص ۱۵.

۲ ـ عامر بن شراحيل.

۳ ـ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۳۵۱.

۴ ـ روضات الجنات، ج ۳، ص ۲۹۶.

وَ حُكِيَ أنّه دَخَلَ رجل عَلَى الْخَليلِ وَ معه ابنُه، فَقالَ: أيُّها الشَّيْخُ، جِئْتُكَ مِنْ سَفَرٍ بَعيدٍ فَأدِّبْ ابْنِيَ شَيْئاً مِنْ عِلْمِ النُّجُومِ وَ النَّحْوِ وَ الطِّبِّ وَ فَرائِضِ الْفِقْهِ، وَ الحِمارُ عَلَى البابِ. فَقالَ لَهُ الخَليلُ: إعْلَم أنَّ الثُّرَيّا في وَسَطِ السَّماءِ وَ أنَّ الفاعِلَ مَرْفُوعٌ، وَ أنَّ الْهَليلَجَ الكابُلي دافِعٌ لِلصَّفْراءِ، وَ إنْ ماتَ أحَدٌ وَ تَرَكَ إبْنَيْنِ فَالمالُ بَيْنَهُما سَواءٌ. فَقالَ. قُمْ يا بُنَيَّ.

و در مروج الذهب مسعودی است که در ایام موسی هادی حسین بن علی حسنی خروج کرد، و در «فخ» ـ که نام موضعی است به مسافت شش میل به مکّه ـ، در روز ترویه شهید گشت در کارزاری که واقع شد ما بین او و جماعتی از بنی‌عباس که از جمله: سلیمان بن ابی‌جعفر، و محمّد بن سلیمان بن علی، و موسی بن علی، و عباس بن محمّد بن علی بودند که از جانب هادی با چهار هزار نفر به حرب حسین بن علی آمده بودند، و در «فخ» محاربه عظیمی با حسین نمودند و او را با جماعتی از کسانی که با او بودند شهید نمودند، و سه روز جسدهای ایشان بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن ننمود تا آن که درندگان و طیور از اجساد ایشان بخوردند.

و از کسانی که با حسین بن علی در وقعهٔ فخ بودند: یکی سلیمان بن عبدالله بن حسن بود که عباسیان او را اسیر کردند و در مکّه او را گردن زدند، و دیگر حسن بن محمّد بن عبدالله بن حسن بود که او را نیز اسیر کردند و گردن زدند، و دیگر عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی بود که او نیز در آن وقعه شهید گشت.

و چون خبر شهادت حسین بن علی به موسی هادی رسید، بر موسی بن عیسی خشمناک شد و اموال او را قبض کرد، و چون سرهای شهدا را نزد او حاضر کردند و جماعت حاملین خوشحالی می‌کردند موسی بگریست و گفت: خوشحالی می‌کنید گویا که سر مردی از ترک و دیلم را برای من آوردید، همانا این سر مردی از عترت پیغمبر خدا است و کمتر جزای شما آن است که چیزی به شما عطا نکنم.

و از برای حسین و سایر شهدای فخّ از طالبیین، بعضی شعراء آن عصر مرثیه گفته:

فلأبكيَنَّ عَلَى الحسينِ بِعَوْلَةٍ و على الحَسَنِ

و على ابن[1] عاتِكَةَ الَّذى أثْوَوهُ لَيس لَهُ كَفَنْ

تُرِكُوا بِفَخٍّ غُدْوَةً فى غيرِ مَنْزِلِهِ الوَطَنْ

كانوا كراماً قتلوا لا طائشين و لا جُبنْ

غَسَلوا المَذَلَّةَ عَنْهُمْ غَسْلَ الثِّيابِ مِنَ الدَّرَنْ

هُدِىَ العِبادُ بِجدِّهِم فَلَهُمْ عَلى النّاس المِنَنْ[2]

و کیفیت واقعهٔ فخ و شرح شهادت حسین بن علی در کتاب منتهی در احوال فرزندان امام حسن علیه السلام به تفصیل رقم شد، به آنجا رجوع شود، ان شاءالله.

* * *

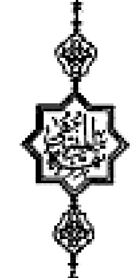


۱ ـ هو سليمان بن عبدالله بن الحسن. (مؤلف رحمه الله)

۲ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۶ ـ ۳۲۷.

ذکر خلافت هارون الرشید بن محمّد بن المنصور[1]
و وقایع ایام او

و در صبح همان شب که موسی‌هادی از دنیا برفت، مردم با برادرش هارون در مدینة السلام بغداد بیعت کردند، و آن شب ۱۴ یا ۱۸ ربیع‌الاوّل سنهٔ ۱۷۰ بود، و از برای بنی‌عباس مثل چنین شبی واقع نشد، چه در آن شب وفات خلیفه موسی واقع شد و سلطنت به خلیفهٔ دیگر که رشید باشد منتقل شد و ولادت خلیفهٔ دیگر که مأمون باشد واقع شد.



و هارون بیست و سه سال و چند ماه خلافت کرد، و در شب شنبه سوم جمادی الآخرة[2] سنهٔ ۱۹۳ در طوس در قریهٔ «سناباد» وفات کرد، و قبرش در همان بقعه منورهٔ حضرت رضویه ـ سلام الله علیه ـ در پشت سر آن حضرت واقع است،[3] و سنین عمرش به چهل و چهار سال و چهار ماه رسیده بود.

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۸۸/۷۵؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۰۸ ـ ۳۲۲؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۸ ـ ۳۹؛ الجوهر الثمین، ص ۱۲۵؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۳۴۷ به بعد.

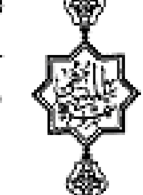
۲ ـ نگاه کنید به: المحبر، ص ۳۹؛ فوات الوفیات، ج ۲، ص ۶۱۶؛ المعارف، ص ۳۸۳؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۳۴۱.

۳ ـ و دعبل شاعر در آن که قبر رشید و امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام به جنب یکدیگرند شعری گفته است:

أری امیّة معذورین انْ غَدَرُوا — و ما أری لبنی العبّاس مِن عذرِ
قوم قتلتم علی الإسلام أوّلهم — حتّی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر
إربَع بطوس علی قبر الزّکیّ به — ان کنت تربَعُ من طینٍ علی وطرِ
قبران فی طوس خیر النّاس کلُّهم — و قبر شرّهم هذا علی العِبَر
ما ینفع الرّجس من قرب الزّکیّ و لا — علی الزّکیّ بقرب الرّجس من ضرر
هیهات کلّ امرءٍ رهنٌ بما کسبت — له یداه، و خذ ما شئت او تذر

و چون هارون[1] بر مسند خلافت نشست یحیی بن خالد برمکی را وزیر خویش کرد، و هارون را حظ عظیمی از سلطنت بوده، و نقل شده که انگشتری عظیم‌القدر از پدر به هارون رسیده بود، و در ایام هادی آن را از رشید خواست، رشید امتناع کرد از دادن، و او الحاح کرد، لاجرم رشید آن انگشتر را به دجله افکند، و چون خلافت به رشید رسید انگشتری از رصاص در همان موضع از دجله افکند و غواصین را امر کرد که انگشتر را بیرون آورند. غواصین چون در آب فرو رفتند انگشتر سابق قیمتی را بیرون آوردند. هارون این مطلب را به فال نیک دید.

و از جاحظ منقول است که گفته: از برای رشید جمع شد چیزهایی که از برای غیر او جمع نشده بود، چه آن که وزرایش برامکه بودند، و قاضی او ابویوسف،[2] و شاعرش مروان بن ابی‌حفصه، و ندیم او عباس بن محمّد پسر عم پدرش، و زوجه‌اش زبیده، و مغنّی او ابراهیم موصلی، و حاجبش فضل بن ربیع[3] بوده، و از



---

۱ ـ حکی ان الرشید جلس یوماً لازاحة المظالم، فتقدمت الیه امرأة و رفعت الیه رقعة، فاذاً فیها: اتم الله امرک، و فرّحک بما أتاک و زادک رفعة، فلقد عدلت فقسطت.

فقال الرشید لمن حضره حین وقف علی الرقعة: أتدرون ما ارادت هذه المرأة؟!

فقالوا: و ما الذی ارادت یا امیرالمؤمنین؟

قال: اما قولها «اتم الله امرک» فانها عنت قول الشاعر:

اذا تمّ أمر دنی نقصه   توقّع زوالاً اذا قیل تمّ

و اما قولها: و فرحک بما اتاک، فاخذته من قول الله تعالی: «حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذاهم مبلسون». [سورة انعام، آیة ۴۴].

و اما قولها: «و زادک رفعة»، فانه من قول الشاعر:

ماطارطیروارتفع   الاّ کما طار وقع

و اما قولها: لقد عدلت فقسطت، فاخذته من قول الله تعالی: «وَ أمّا القاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً». [سورة جن، آیة ۱۵].

فتعجب الحاضرین لوقوع خاطر الرشید من ذلک، ثم دعیٰ بها و سألها عن حالها و ازاح علتها و اکرمها، و انصرفت داعیة له. (مؤلف ﷺ)

۲ ـ او یعقوب بن ابراهیم بن حبیب است. نگاه کنید به: ابویوسف، حیاته و آثاره و آراؤه الفقهیة.

۳ ـ وی نخست حاجب منصور و مهدی و هادی و رشید بود، پس از برامکه به وزارت رسید. نگاه کنید به: الفخری، ص ۲۱۱؛ الجوهر الثمین، ص ۱۲۸.

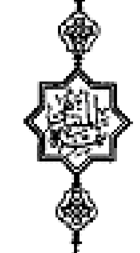
برای هر یک از اینها خصایص و امتیازی است.[۱]

و در ایام رشید سنهٔ ۱۷۳ خیزران مادر هادی و رشید وفات کرد، رشید مقدّم جنازه او راه می‌رفت، و نقل شده که غلّهٔ خیزران صد و شصت هزار هزار درهم بوده،[۲] و در همان سال محمّد بن سلیمان عباسی از دنیا برفت و رشید اموال او را که در بصره بود قبض کرد و غلّهٔ او در هر روزی صد هزار درهم بوده.[۳]

و در سنهٔ ۱۷۴ عبدالله بن لهیعه (بر وزن زبیعه) در مصر وفات کرد. و از جانب منصور قضاوت مصر داشته.

و نیز در سنهٔ ۱۷۴ ابوعلی شقیق بلخی بن ابراهیم صوفی را در بلاد ماوراء النهر به تهمت رفض کشتند،[۴] و شقیق بلخی از کبار مشایخ خراسان و استاد حاتم اصمّ[۵] بوده و احتمال تشیع در حق او داده‌اند.

وَ كانَ مِنْ أَبْناءِ الأغنياء و تابَ بِسَبَبِ كلمةٍ سَمِعَهَا مِنْ خادِمِ الأصنام.[۶]



و از شقیق منقول است که: پنج چیز را از هفتصد عالم پرسیدم و همگی به یک نحو جواب مسائل مرا دادند، پرسیدم: عاقل کیست؟

گفتند: کسی که دنیا را دوست نداشته باشد.

پرسیدم که: زیرک چه کس است؟

گفتند: کسی که فریفته و مغرور دنیا نشود.

پرسیدم: غنی کیست؟

گفتند: کسی که راضی باشد به آن چه خداوند قسمت او کرده.

گفتم: فقیر کیست؟

گفتند: آن کسی که دلش در طلب زیاده باشد.

---

۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۸۳.

۲ و ۳ ـ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۳۴۸.

۴ ـ طرائق الحقائق، چاپ محجوب، ج ۲، ص ۱۶۹.

۵ ـ متوفای ۲۳۷.

۶ ـ نگاه کنید به: صفة الصفوة، ج ۴، ص ۱۲۳؛ حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۵۹.

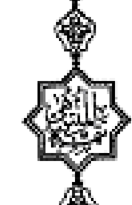
پرسیدم: بخیل کیست؟

گفتند: کسی که منع کند حق‌الله را که در مالش تعلق گرفته باشد.[۱]

و در سنهٔ ۱۷۵ شریک بن عبدالله بن سنان[۲] نخعی وفات کرد، و او در کوفه ایام مهدی قضاوت داشت و هادی او را عزل کرد،[۳] و حکایت او با مهدی نقل شد در سابق.[۴]

و شریک اگر شیعه نبوده با شیعه و ائمه علیهم‌السلام معاند هم نبوده «نَعَمْ، وَرَدَ فيهِ ذَمٌّ كَما عَنْ مَوْلانا الصّادِقِ عليه‌السلام في حديثٍ: ما لِشَريكٍ شَرَّكَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ بِشِراكٍ مِنْ نارٍ».[۵]

و این شریک، غیر از شریک بن اعور سلمی است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده و با ابن زیاد از بصره به کوفه آمد و در خانهٔ هانی منزل کرد و ناخوش شد و پیش از شهادت هانی و مسلم وفات کرد و درکوفه به خاک رفت. و به گمان احقر که قبرش در «ثویّه» باشد در همان جاکه جناب احنف و زیاد بن ابیه و ابوموسی اشعری و مغیره به خاک رفته‌اند. و قبر جناب کمیل در آنجا است.



وَ كانَ لَهُ حِكايَةٌ لَطيفَةٌ مَعَ مُعاوِيَةَ بنِ أبي‌سُفْيانَ يُعْجِبُني ايرادُهُ:

نَقَلَ الْمَشايِخُ أَنَّ شَريكَ الْأَعْوَرِ دَخَلَ عَلىٰ مُعاوِيَةَ. فَقالَ لَهُ مُعاوِيَةُ: وَاللهِ إِنَّكَ لَشَريكٌ، وَ لَيْسَ لِلّٰهِ شَريكٌ، وَ إِنَّكَ لَابْنُ أَعْوَرَ، وَ الْبَصيرُ خَيْرٌ مِنْ أَعْوَرَ، وَ إِنَّكَ لَدَميمٌ، وَ الْجَيِّدُ خَيْرٌ مِنَ الدَّميمِ، فَكَيْفَ سُدْتَ قَوْمَكَ؟

فَقالَ لَهُ شَريكٌ: إِنَّكَ لَمُعاوِيَةُ، وَ ما مُعاوِيَةُ إِلاّ كَلْبَةٌ عَوَتْ وَاسْتَعْوَتِ الْكِلابَ، وَ إِنَّكَ لَابْنُ الصَّخْرِ، وَ السَّهْلُ خَيْرٌ مِنَ الصَّخْرِ، وَ إِنَّكَ لَابْنُ الْحَرْبِ، وَ السِّلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْحَرْبِ، وَ إِنَّكَ لَابْنُ أُمَيَّةَ، وَ ما أُمَيَّةُ إِلاّ أَمَةٌ صُغِّرَتْ فَاسْتُصْغِرَتْ، فَكَيْفَ صِرْتَ أَميرَالْمُؤْمِنينَ؟

---

۱ ـ طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۱۷۲؛ اثنا عشریة، ص ۲۱۶.

۲ ـ درباره او نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۶۴؛ تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۲۷۹؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۷۰؛ المعارف، ص ۱۷۰؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۳۲۱.

۳ ـ وفیات، ج ۲، ص ۴۶۴.

۴ ـ ص ۲۷۰ همین کتاب. (۲۴۰۸)

۵ ـ رجال کشی، ۱۶۲ / ۲۷۴؛ منتهی‌المقال، ج ۶، ص ۱۹۸.

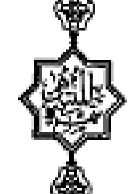
فَغَضِبَ مُعاوِيَةُ، وَ خَرَجَ شَرِيكٌ وَ هُوَ يَقُولُ:

أَيَشْتِمُنِي مُعَاوِيَةُ ابْنُ صَخْرٍ   وَ سَيْفِي صَارِمٌ وَ مَعِي لِسَانِي
فَلَا تَبْسُطْ عَلَيْنَا يَابْنَ هِنْدٍ   لِسَانَكَ إِنْ بَلَغْتَ ذُرَى الْأَمَانِي

(الأبيات)[۱]

و نیز در سنهٔ ۱۷۵ معاویة بن عمار کوفی که از ثقات اصحاب امامیه است وفات کرد.

و در ربیع‌الأوّل سنهٔ ۱۷۹ مالک بن انس بن مالک اصبحی مدنی یکی از ائمهٔ اربعه مذهب اهل‌سنّت در مدینه وفات کرد. و نقل شده که مالک در سنهٔ ۹۵ متولّد شد و مدت حمل او سه سال بوده.[۲] و جعفربن سلیمان عباسی پسر عم منصور او را گرفت و هفتاد تازیانه زد.[۳] و «**موطأ**» که یکی از صحاح ستّه به شمار رفته از تصنیفات مالک است، و قبرش در بقیع در بقعهٔ که زوجات رسول مدفونند معروف است.



و در سنهٔ ۱۸۰ عمرو بن عثمان نحوی فارسی معروف به سیبویه وفات کرد، و او شاگرد خلیل بن احمد و عیسی بن عمرو و یونس و اخفش اکبر است، و کتاب او الکتاب معروف است، و جاحظ نسخه او را برای محمّد بن عبدالملک زیّات هدیه برد، و حکایت مباحثه او با کسائی معروف است و قصیدهٔ زنبوریه متعلق به آن حکایت است.

و در سنهٔ ۱۸۱ مروان بن ابی‌حفصه[۴] یمامی شاعر معروف در بغداد وفات کرد، و مروان، مهدی و هارون و معن بن زائده را بسیار مدح کرده. و نقل شده که نزد

---

۱ ـ المستطرف، ج ۱، ص ۱۳۲؛ لطائف الطوائف، از فخرالدین علی صفی، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۳.
۲ ـ نگاه کنید به: تهذیب الکمال، ج ۲۷، ص ۱۱۹؛ وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۱۳۷ به نقل از مقامع الفضل، ج ۱، ص ۳۵۱؛ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۳۵۰.
۳ ـ مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۳۵۰.
۴ ـ درباره این شاعر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۸۹؛ الشعر و الشعراء، ص ۶۴۹؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۴۲.

رشید تقرب می‌جست به هجو علویین ، و از اشعار اوست ظاهراً که در مدح مهدی گفته ، حق تعالی دهانش را پر آتش کند :

و اکرمُ قبر بعد قبر محمّد　　نبی الهدی قبر بما سبذان

و در سنهٔ ۱۸۱[۱] واصل[۲] بن عطای معتزلی وفات کرد « و کان واصل بن عطا یجلس إلی الحسن البصری، فلمّا ظهر الاختلاف و قالت الخوارج بتکفیر مرتکب الکبائر و قالت الجماعة بأنهم مؤمنون و إن فسقوا بالکبائر، خرج واصل بن عطا عن الفریقین و قال: إن الفاسق من هذه الأمّة لامؤمن و لا کافر، منزلة بین منزلتین. فطرّده الحسن عن مجلسه، فاعتزل عنه، و جلس إلیه عمرو بن عُبَید. فقیل لهما و لأتباعهما معتزلون، و سمّاهم بذلک قتادة بن دعامة السدوسی.[۳]

و کان واصل بن عطا أحد الأعاجیب، و ذلک انه کان ألثغ، قبیح اللثغة فی الرّاء، فکان یخلص کلامه عن الرّاء و لا یُفطَن لذلک، لاقتداره علی الکلام و سهولة الفاظه،[۴] و یضرب به المثل فی إسقاطه حرف الراء من کلامه، و استعمل الشعراء ذلک فی اشعارهم کثیراً. قال الشاعر:

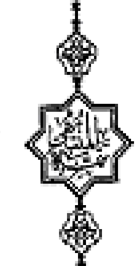
أجعلت وَصْلی الرّاء لم تَنْطِقْ به　　و قطعتنی حتی کأنّک واصل

و لا یخفی لطف هذا الشعر، و قال آخر:

فلا تَجْعَلَنّی مثل همزة واصل　　فتلحقنی حذفاً و لاراء واصل

قلت: و یشبهه فی ذلک الصاحب بن عباد، کما سیأتی ان شاءالله تعالی.

و در سنهٔ ۱۸۲ و به قولی سنهٔ ۱۹۲ ابویوسف[۵] قاضی یعقوب بن ابراهیم حنفی قاضی القضات کوفه وفات کرد . و گفته شده که ابویوسف اوّل کسی است که ملقب شد به قاضی القضات ، و اوّل کسی است که لباس علما را تغییر و امتیاز داد و پیش



۱ ـ یا ۱۸۰.

۲ ـ نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۷؛ امالی مرتضی، ج ۱، ص ۱۶۳؛ معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۲۴۳؛ مرآة الجنان، ج ۱، ص ۲۷۴.

۳ ـ الانساب سمعانی، ج ۲، ص ۱۵۶؛ وفیات، ج ۶، ص ۸.

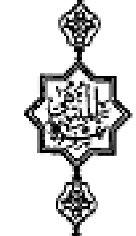
۴ ـ الکامل مبرد، ج ۳، ص ۱۹۳.

۵ ـ درباره ابویوسف نک: اخبار القضاة، ج ۳، ص ۲۵۴؛ الجواهرالمضیة، ج ۲، ص ۲۲۰.

از آن عالم از غیر عالم از جهت لباس تمیز نداشت و تمامی به یک لباس بودند، و قبرش در شرقی صحن مقدس کاظمین است. و در همان سال یونس بن حبیب نحوی نیز وفات یافت.

[علی بن یقطین]

و نیز در سنهٔ ۱۸۲ ثقهٔ جلیل‌القدر علی بن یقطین[1] در بغداد وفات کرد، و پدرش یقطین از وجوه دعات بوده در زمان مروان حمار، پس مروان در طلب او شد او فرار کرد و مخفی شد، و در سنهٔ ۱۲۴ در کوفه علی پسرش متولد شد آن گاه زوجه‌اش نیز با دو پسران خود علی و عبید فرزندان یقطین از ترس مروان به جانب مدینه فرار کردند و پیوسته مختفی بودند تا مروان کشته گشت و دولت عباسیین ظهور کرد، آن گاه یقطین ظاهر شد و زوجه‌اش نیز با پسرانش به وطن خویش کوفه عود کردند[2] و یقطین در خدمت سفّاح و منصور بود و با این حال شیعی مذهب و قائل به امامت بود و هکذا پسرانش، و گاه‌گاهی اموال به خدمت امام جعفر صادق ﷺ حمل می‌کرد، و نزد منصور و مهدی از برای یقطین نمامی و سعایت کردند، حق تعالی او را از کید و مکر ایشان حفظ کرد و یقطین بعد از پسرش علی زنده بود و در سنهٔ ۱۸۵ وفات کرد.



و بالجمله، علی بن یقطین را در خدمت حضرت موسی بن جعفر ﷺ منزلتی عظیم و مرتبتی رفیع بود و حضرت بهشت را از برای او ضامن شده بود، و در چند حدیث است که آن حضرت فرموده: «ضَمِنْتُ لِعَلِيِّ بنِ‌اليقطين أنْ لاتَمسّه النّارُ أبداً».[3]

و در روایتی است که وقتی علی رو به آن حضرت می‌رفت، آن جناب با اصحاب خود فرمود: هر که دوست دارد که مردی از اصحاب پیغمبر خدا را بیند، نظر کند به

۱ ـ منابع شرح حال ایشان در منتهی الآمال ذکر شد.

۲ ـ رجال نجاشی، ص ۲۷۳.

۳ ـ رجال کشی، ص ۸۰۸/۲۳۱ـ۸۰؛ منتهی‌المقال، ج ۵، ص ۸۴.

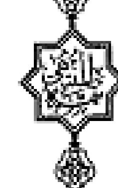
علی بن یقطین.

مردی گفت: پس او از اهل بهشت است؟

حضرت فرمود: اما من که شهادت می‌دهم به آن که او از اهل بهشت است.

و از داود رقّی روایت شده که روز نحری خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شدم، آن حضرت ابتدا فرمود که: من مادامی که در موقف عرفات بودم، یاد علی بن یقطین کردم و پیوسته در نظر من و در قلب بود و از من مفارقت نکرد تا افاضه کردم.(۱)

و نیز روایت شده که در یک سالی در موقف عرفات احصا کردند صدوپنجاه نفر را که برای علی بن یقطین تلبیه می‌گفتند که علی آنها را پول داده بودن و به مکه روانه کرده بود.(۲)



و روایت شده که علی در زمان طفولیت خود با برادرش عُبید به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسد و علی در آن وقت گیسوان بر سر داشت، حضرت فرمود که: صاحب گیسوان را نزدیک من بیاورید، پس نزدیک آن جناب آمد، آن حضرت او را در بر گرفت و دعا کرد برای او به خیر و خوبی.

و احادیث در فضیلت علی بن یقطین بسیار وارد شده، و روایت شده که چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به عراق تشریف آورد، علی شکایت از حال خود کرد که ابتلا به مجالست و مصاحبت و وزارت رشید باشد، حضرت فرمود: یا عَلِیُّ، إنّ للهِ تعالی أولیاء مَعَ أولیاءِ الظَّلَمَةِ لِیَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ أولیائه، و أنت منهم یا عَلِیّ.(۳)

و فی البحار عن کتاب حقوق‌المؤمنین لأبی علی بن طاهر، قال: استأذن علیّ بن الیقطین مولایَ الکاظم علیه السلام فی ترکِ عَمَلِ السّلطانِ، فَلَمْ یأذنْ له و قال: علیه السلام لاتَفْعَلْ، فَإنّ لنا بك أُنساً، و لاخوانِكَ بِكَ عِزّاً، و عسی أن یُجْبِرَ اللهُ بِك کسراً، و یَکْسِرَ بك نائرةَ المخالفینَ عن أولیائه. یا علیّ، کَفّارَةُ أعمالکم الاحسان الی إخوانکم، اضمن لی واحدةً و أَضمِنُ لك

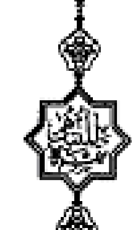
۱ ـ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۱۵.

۲ ـ نگاه کنید به: رجال کشی، ص ۴۳۴ و ۴۳۷.

۳ ـ اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۷۲۰، ۷۳۱.

ثلاثاً، اضمن لی أن لاتُلقِیَ احداً من أولیائنا إلا قضیتَ حاجَتَهُ و أكرَمْتَهُ، و أضمنُ لك أن لأیظِلَّكَ سقفُ سِجنٍ أبداً، و لاینالكَ حدُّ سیفٍ أبداً، و لایَدخُلَ الفقرُ بیتك ابداً. یا علیّ، مَنْ سَرَّ مُؤمناً فباللهِ بدأ، و بالنبی ﷺ ثنّی، و بنا ثَلَّثَ.[1]

و در سنهٔ ۱۸۳ عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب در «هرات» وفات کرد و قبرش در آن جا واقع است، و او در ایام مروان حمار خروج کرد و مردم را به بیعت خود طلبید، و ابوجعفر دوانیقی عامل او بود، و این بود تا سنهٔ ۱۲۹ که ابومسلم مروزی به حیله او را گرفت و در هرات حبس نمود و در محبس بود تا بمرد. صاحب عمدة الطالب گفته که: قبرش در هرات در مشرق زیارت کرده می‌شود الی الآن، دیدم قبر او را در سنهٔ ۷۷۶.



در سنهٔ ۱۸۴ احمد پسر هارون رشید وفات کرد، و او از کسانی است که در دنیا زهد ورزید و به عبادت مشغول شد. و احمد معروف است به «سبتی» به جهت آن که در روز «سَبْت» (یعنی شنبه) عمله‌گری می‌کرد و وجه مزد خود را در ایام هفته صرف می‌کرد و به عبادت اشتغال داشت تا وفات یافت.

و در سنهٔ ۱۸۵ عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس وفات کرد. و او چهل و چهار سال از برادرش محمد بن علی پدر سفّاح کوچکتر بوده، و او عموی جد هارون الرشید است.

و نیز در سنهٔ ۱۸۵ یزید بن مزید بن زائدهٔ شیبانی پسر برادر مَعَن وفات کرد، و او یکی از امراء و اعیان دولت رشید بوده و از شجاعان معروفین به شمار می‌رفته، و او همان است که ولید بن طریف شیبانی خارجی را در «حدثیه» بکشت، و نوادر اخبار او بسیار است.

و در اوائل سنهٔ ۱۸۷ فضیل بن عیاض[2] کوفی عارف مرتاض صوفی در مکه

---

۱ ـ بحارالأنوار، ج ۴۸، ص ۱۳۶ و ج ۷۵، ص ۳۷۹، ح ۴۰؛ کتاب قضاء حقوق‌المؤمنین، چاپ نشریهٔ تراثنا، عدد سوم، ص ۱۸۷، ح ۲۵.

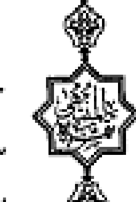
۲ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات‌الاعیان، ج ۴، ص ۴۷؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۶۱؛ طبقات الصوفیة، ص ۶ ـ ۱۴.

وفات کرد، و نقل شده که او در اول امر از قُطّاعان طریق بوده، توبه کرد و زهد ورزید.[۱] و حکایت او با رشید و کلمات عرفانیه او معروف است. «وَ مِنْ کَلامِهِ ثَلاثَةٌ لایَنْبَغِی اَنْ یُلامُوا عَلیٰ سُوءِ الْخُلْقِ وَ الْغَضَبِ: الصّائِمُ وَ الْمَریضُ وَ الْمُسافِرُ».

و از تاریخ حبیب السّیر منقول است که: فضیل را پسری بود علی نام، در زهد و عبادت از پدر افضل بود لکن در اول جوانی وفات کرد، و سببش آن شد که در مسجد الحرام کنار چاه زمزم ایستاده بود شنید کسی خواند: «وَ تَرَی الْمُجْرِمینَ یَوْمَئِذٍ مُقَرَّنینَ فِی الْأَصْفادِ».[۲] مانند همام[۳] صیحه زد و مرغ روحش پرواز کرد.

و در سنهٔ ۱۸۸ گفته شده که: وفات کرد ابراهیم ندیم موصلی، اوحدی عصر خود در غنا و اختراع آلحان، و در روز فوت او عباس بن احنف یمامی شاعر، خال ابراهیم صولی شاعر نیز وفات کرد.[۴]

و در سنهٔ ۱۸۹ علی بن حمزه معروف به کسائی[۵] و محمد بن الحسن الشیبانی فقیه حنفی وفات کردند، و کسائی در علم نحو و لغت و قرائت معروف است، و یکی از قراء سبعه است، و مؤدب محمد امین پسر رشید بوده، و لکن با این کمالات از شعر بهرهٔ نداشت، حَتّی قیلَ لَیْسَ فی علماءِ الْعَرَبِیَّةِ اَجْهَلَ بِالشِّعرِ مِنَ الْکِسائی. و چون رشید به طوس سفر کرد، کسائی با او بود و در ری فُجاءةً بمرد، و در همان روز محمد بن حسن شیبانی حنفی فقیه نیز وفات کرد رشید گفت: «دُفِنَّا الفِقْهَ وَالعربیّةَ بالرِّیِ».



[سید حمیری]

و نیز در ایام رشید، ثقهٔ عظیم الشأن مادح آل احمدی، اسماعیل بن محمد

۱ـ نگاه کنید به: البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۲۰۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۲۹۴ طبق نقل فقهاء مکة، ص ۵۹ ـ ۶۰.

۲ـ سورة ابراهیم، آیة ۴۹.

۳ـ ر.ک: خطبه همام نهج البلاغه.

۴ـ حبیب السیر، ج ۲، ص ۲۴۳.

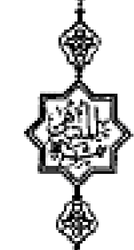
۵ـ درباره او نگاه کنید به: البلغة، ص ۱۵۲؛ المعارف، ص ۲۳۷؛ معجم الادباء، ج ۱۳، ص ۱۶۷؛ الاعلام، ج ۵، ص ۹۳؛ الفهرست، ص ۲۹.

معروف به سید حمیری شامی وفات کرد، و این مطابق کلمات بعضی از اهل تاریخ است، و لکن آن چه از احادیث و اخبار مستفاد می‌شود، وفات او قبل از وفات حضرت صادق ﷺ در زمان منصور واقع شده.

و سید بن محمد، مردی جلیل‌القدر، عظیم المنزلة و از مادحین اهل البیت ﷺ است، و معهود نشده از احدی از اصحاب ائمه ﷺ که مانند سید حمیری نشر فضائل امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین ﷺ نموده باشد.

از اغانی ابوالفرج منقول است که از مدائنی روایت شده که سید حمیری سواره در کُناسهٔ کوفه[1] ایستاد و گفت: هرکس یک فضیلتی از علی ﷺ نقل کند که من آن فضیلت را به نظم نیاورده باشم این اسب را با آن چه بر من است به او خواهم داد.

پس محدّثین شروع به حدیث فضیلت کردند و سیّد اشعار خود را که متضمن آن فضیلت بوده انشاد می‌کرد، تا آن که مردی او را حدیث کرد از ابوالرعل[2] المرادی که گفت: خدمت امیرالمؤمنین ﷺ بودم که مشغول به تطهیر شد از برای نماز و موزهٔ خود را از پا بیرون کرد؛ ماری داخل کفش آن جناب شد، پس زمانی که آن حضرت خواست کفش خود را بپوشد غرابی پیدا شد و موزه را ربود و بالا برد و بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد. سید تا این فضیلت را شنید آن چه وعده کرده بود به وی عطا کرد، آن گاه او را در شعر درآورد و گفت:



أَلا یـا قَـومِ لِـلْعَجَبِ العُجابِ   لِخُفِّ أَبِي‌الحُسَیْنِ و لِلْحُبابِ[3][4]

و از ابن المعتز صاحب طبقات الشعراء نقل شده که: مردی حمّال را در بغداد دیدند که بار سنگینی بر دوش دارد، پرسیدند: چه بر دوش داری؟ گفت: میمیات سید را.[5]

---

۱ ـ از محلات کوفه.

۲ ـ در اغانی: ابوالرعل، در فصول علیه، مرحوم مؤلّف، ص ۷۴: ابی‌الوعل.

۳ ـ الحباب (بالمهملة و الموحدتین) الحیة و اسم الشیطان ایضاً. مؤلّف ﷺ

۴ ـ نگاه کنید به: الاغانی، ج ۷، ص ۲۵۷؛ الغدیر، ج ۲، ص ۲۴۱؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۷۱؛ دیوان السید الحمیری، ص ۱۲۵؛ اخبار السید الحمیری، ص ۵۰؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۳۰۷؛ بحارالأنوار، ج ۴۱، ص ۲۴۳.

۵ ـ طبقات الشعراء، ص ۳۶.

و از جمله قصائد سید قصیدهٔ معروفه است که مطلعش این بیت است.

لأُمِ عمرو باللِّوی مَرْبَعُ　　　　طامِسَةٌ أعْلامُها بَلْقَعُ[۱]

و علامه مجلسی (ره) در بحار از بعضی تألیفات اصحاب فضیلتی از برای آن نقل کرده که محصلش آن است که: حضرت امام رضا ﷺ در خواب دید که نردبانی منصوب است که صد پله دارد، حضرت به آن بالا رفت و چون به اعلای آن رسید داخل قبهٔ خضرائی شد، دید خمسهٔ طیّبه - سلام‌الله علیهم - در آنجا نشسته‌اند و مردی ایستاده مقابل رسول خدا ﷺ و این قصیده را می‌خواند.

چون حضرت رضا ﷺ وارد شد، حضرت رسول ﷺ او را ترحیب کرد و فرمود: سلام کن بر پدرت علی و فاطمه و بر حسن و حسین ﷺ. حضرت فرمود: من سلام کردم. آن گاه پیغمبر فرمود: سلام کن بر شاعر ما و مادح ما در دار دنیا، سیّد حمیری. پس من سلام کردم و نشستم، پس پیغمبر به سیّد فرمود: بخوان قصیده را، سید شروع کرد به خواندن و گاهی که این شعر را قرائت کرد.

و رایـةٌ یُـقْدِمُها حَـیْدَرٌ　　　　وَ وَجْهُهُ کَالشَّمْسِ إذْ تَطْلَعُ

حضرت رسول و فاطمه و آن بزرگواران دیگر گریستند، و چون به این شعر رسید:

قالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ أعْلَمتنا　　　　إلی مَنِ الغایَةُ وَ الْمَفْزَعُ

حضرت پیغمبر ﷺ دستها بلند کرد و گفت: «إلهی، أنت الشّاهد علیّ و علیهم انّی أعْلَمْتُهُم اَنَّ الغایةَ و المفزعَ علیُّ بن ابی‌طالبٍ» و اشاره کرد به امیرالمؤمنین ﷺ.

و چون سیّد از خواندن قصیده فارغ شد حضرت به من فرمود که: ای علی بن موسی، این قصیده را حفظ کن و امرکن شیعیان ما را به حفظ آن، و اعلام نما ایشان را که هر که آن را حفظ کند و به خواندن آن مداومت نماید، من بهشت را برای او ضامن می‌باشم، پس من آن قصیده را حفظ کردم.[۲]

---

۱ ـ نگاه کنید به: قاموس الرجال، ج ۲؛ بحارالأنوار، ج ۴۷، ص ۳۲۵.

۲ ـ بحارالأنوار، ج ۴۷، ص ۳۲۸.



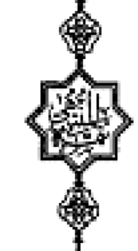
فقیر گوید که: آن قصیده معروف است و در بحار و سبعهٔ معلّقه و غیرهما مذکور است و از برای آن شروحی است.

و این قصیده را فضیل رسّان بعد از شهادت زید بن علی در محضر حضرت صادق علیه‌السلام بخواند بعد از این که حضرت پرده کشید و زنها پشت پرده نشستند و چون شعر «و رایةٌ یقدمها حیدر» را بخواند گفت: شنیدم صدای نحیب و گریه از پشت پرده بلند شد.

پس حضرت پرسید که این قصیده از کیست؟

فضیل گفت: از اشعار سید بن محمد حمیری است.

فرمود: «رحمه‌الله. قال: فقلت: إنّي رأيتُهُ يَشرَبُ النبيذَ، فقال رحمه‌الله: قلت: انی رأيتُهُ يَشرَبُ نَبيذَ الرُّستاق، قال: تَعني الْخَمرَ؟ قلت: نَعَم، قال رحمه‌الله: و ما ذلك عَلى اللهِ أنْ يَغفِرَ لِمُحبِّ عَليّ علیه‌السلام».[1]



و هم روایت شده که چون مرگ سید رسید رنگش سیاه شد، گفت: «هكذا يُفعل بأوليائكُمْ يا اميرالمؤمنينَ؟!».

یعنی: با دوستان تو چنین می‌کنند یا امیرالمؤمنین؟! آن گاه رنگش سفید شد و مثل ماه شب چهارده می‌درخشید، فانشأیقول:

أُحِبُّ الَّذي مَنْ ماتَ مِن أهلِ وُدِّهِ ... تَلَقّاهُ بالبُشرىٰ لَدَي الموت يَضْحَكُ[2]

و توادر اخبار سید زیاده از آن است که احصا شود، و «سیّد» لقب بلکه عَلَم او بوده، چنانچه ابوهاشم کنیهٔ او بوده، و پدر و مادرش را از نواصب شمرده‌اند، و وقتی از او پرسیدند چگونه از مذهب قبیلهٔ خود «حمیر» که از انصار معاویه می‌باشند دست کشیدی و از شیعیان علی شدی؟

گفت: «صبّت عليّ الرّحمةُ صبّاً كما صُبّتْ عَلىٰ مُؤمِنِ آلِ فرعونَ».

و لکن از اثبات الوصیة معلوم شود که پدر او از دوستان خانوادهٔ رسالت بوده و از امام حسن علیه‌السلام استدعا کرد که خدا به او پسری کرامت فرماید که از محبین اهل بیت

---

۱ ـ رجال کشی، ج ۲، ص ۵۷۰.

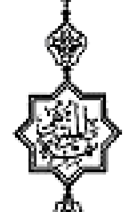
۲ ـ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۴، ش ۹۰۳؛ بهجة الآمال، ج ۲، ص ۳۱۰ ـ ۳۲۸؛ قاموس الرجال، ج ۲.

باشد ، حضرت او را بشارت داد و سید متولد شد .[۱]

و حکایت مهاجات او با سوار بن عبدالله قاضی بغداد در زمان منصور در تواریخ مسطور است .

[شهادت عده‌ای از طالبیین]

و هم در ایام رشید جمعی از طالبیین شهید گشتند ،از جمله : ادریس بن عبدالله بن الحسن مثنّی است که در واقعه فخّ در رکاب حسین بن علی بود و بعد از شهادت حسین و برادر خود سلیمان به جانب مصر و اراضی مغرب رفت ، مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت ، چون این خبر به هارون رسید سخت مضطرب شد ، لاجرم کسی را فرستاد که : او را از روی مکر و تلبیس مسموم نمود . و چون به زهر کشته گشت ، جاریه‌ای داشت که از وی حامله بود ، اولیای دولت ، تاج خلافت بر شکم او نهادند و او پس از چهار ماه پسری آورد ، او را ادریس نام نهادند . و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده‌اند . و ادریس بن ادریس نجیب اهل بیت و شجاع ایشان است ، چنانچه در خبری است ، و جماعتی از فرزند زادگان او در مصر اقامت کردند و معروف شدند به فواطم .[۲]



و دیگر یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی صاحب دیلم است که در کتاب منتهی در ذکر اولاد حسن علیه السلام شرح شهادت او را نگاشتیم .

و دیگر محمد بن یحیی بن عبدالله است که بکار بن زبیر که از جانب رشید والی مدینه بود او را بگرفت و در محبس افکند و پیوسته در زندان بود تا وفات یافت .

و دیگر حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب است که بکار بن زبیر در ایام ولایت خود در مدینه او را بگرفت و تازیانه سختی بر او زد تا از صدمت تازیانه هلاک شد .

و دیگر عباس بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است که هارون او را بکشت ، و سببش آن شد که وقتی بر هارون وارد شد و مابین او

---

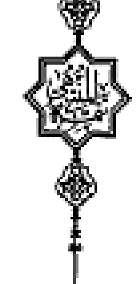
۱ ـ اثبات الوصیة ، ص ۱۶۰.

۲ ـ مجالس المؤمنین ، ج ۲، ص ۲۸۶.

و هارون کلماتی رد و بدل شد و در پایان کلام، هارون با وی گفت: «یابن الفاعلة»! ای پسر زانیه!. عباس گفت: زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده و بنده فروشان در فراش او رفت و آمد کرده اند. هارون از این سخن سخت در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گرزی بر وی زد و او را بکشت.

و از جمله اسحاق بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب ﷺ است که در حبس هارون وفات یافت.

و از جملهٔ آل ابوطالب که در زمان رشید شهید کردند سید آل ابوطالب حضرت موسی بن جعفر ـ صلوات‌الله و سلامه علیه و علی آبائه و ابنائه ـ است و شهادت آن جناب در منتهی به شرح رفت.



و دیگر عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب ﷺ است که معروف است به عبدالله افطس، و او همان است که در هنگام خروج حسین بن علی شهید «فخّ» چون مؤذن وقت نماز صبح بالای مناره رفت که اذان گوید، عبدالله با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت که در اذان حَیّ علی خیرالعمل بگوید، مؤذن چون شمشیر کشیده دید «حَیّ علی خیرالعمل» بگفت، عمری والی مدینه که این کلمه را در اذان شنید احساس شر کرد، دهشت زده فریاد کشید که استر مرا در خانه حاضر کنید و مرا به دو حبّه آب طعام دهید، این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و به تعجیل تمام فرار می‌کرد و از ترس ضِرْطه[1] می‌داد تا گاهی که خود را از فتنه علویین نجات داد و تفصیل این واقعه در منتهی قلمی شد.

و بالجمله، عبدالله افطس در واقعه «فخّ» حضور داشت و از آن واقعه جان به سلامت بیرون برد و ببود تازمان رشید رسید، امر کرد او را از مدینه احضار کردند، و فرمان کرد تا در محبس او را بداشتند، مدتی در زندان بماند تا گاهی که رقعه‌ای به

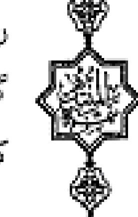
۱ ـ ضَرْط، ضُراط: باد شکم.

رشيد نوشت و در آن رقعه فحش و شتم شنيع و هر كلام قبيحى براى رشيد مكتوب كرد.

هارون چون آن كاغذ را بخواند گفت: همانا اين جوان از كثرت سختى و ضجرت حبس، جان به تنگ آمده اين مطالب را براى من نوشته تا امر كنم او را بكشند تا راحت يابد، من چنين نخواهم كرد.

پس جعفر بن يحيى برمكى را امر كرد كه عبدالله را به جانب خود نقل كن و محبس او را توسعه بده، جعفر فرداى آن روز كه يوم نيروز بود امر كرد عبدالله را گردن زدند و سر او را بشست و در طبقى نهاده بر روى او منديلى افكند و براى رشيد با هداياء ديگر هديه فرستاد.

چون هداياى جعفر را به نزد رشيد بردند و سرپوش از سر عبدالله برداشتند، رشيد را اين كار خوش نيامد، جعفر را گفت: واى بر تو براى چه كار را نمودى؟ گفت: براى آن كه به اميرالمؤمنين شتم و شناعت آغاز كرده بود، گفت: واى بر تو، كشتن تو عبدالله را بدون اذن من اعظم است بر من از فحشهاى او.



پس رشيد امر كرد تا او را غسل داده و كفن نمودند و به خاک سپردند، و اين مطلب در دل هارون بود تا گاهى كه مسرور (ياسر-خ.ل) را امر كرد كه برو و گردن جعفر را بزن و بگو او را كه كشتن تو به سبب آن است كه عبدالله بن حسن پسر عم مرا بى‌اذن من كشتى، مسرور نيز تبليغ نمود و جعفر را گردن زد، و دولت برامكه به كشته شدن جعفر زائل شد، و اين يک سبب قتل جعفر بوده.

و سبب ديگر نيز نقل شده كه بعد از اين ان شاءالله به شرح خواهد رفت.

و بالجمله، در زمان رشيد جماعت بسيارى از علويين و آل ابوطالب شهيد گشتند كه اسامى ايشان تعيين نشده.

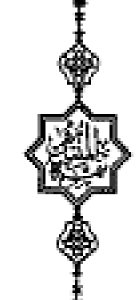
شيخ صدوق ـ عليه الرحمه ـ به سند معتبر از عبدالله بزاز نيشابورى روايت كرده كه گفت: در ميان من و حميد بن قحطبهٔ طوسى معامله بود، در سالى به نزد او رفتم. چون خبر آمدن مرا شنيد در همان روز ورود من مرا طلبيد پيش از آن كه

جامه‌های سفر را تغییر دهم، و آن هنگام وقت زوال از ماه مبارک رمضان بود.

چون بر او وارد شدم، دیدم حمید در خانه‌ای نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاری است، چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند، دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم، آن گاه خوان طعام او را حاضر کردند، از خاطر من محو شده بود که ماه رمضان است و من روزه دارم، چون دست به جای طعام بردم روزه را به خاطر آوردم دست کشیدم، حمید گفت: چرا طعام نمی‌خوری؟

گفتم: ماه مبارک رمضان است و من بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد، و شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که مجوز افطار او شده باشد.

آن پلید گفت: که من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است، این بگفت و بگریست.



چون از خوردن طعام فارغ شد، گفتم: ایّها الامیر! سبب گریهٔ شما چه بود؟

گفت: سببش آن است که در وقتی که هارون در طوس بود، شبی از شبها در میان شب مرا طلبید. چون به نزد او رفتم دیدم شمعی به نزد او می‌سوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده.

چون مرا دید، گفت: تا چه اندازه در اطاعت من حاضری.

گفتم: به جان و مال تو را مطیع و فرمان بردارم.

پس ساعتی سر به زیر افکند آن گاه مرا رخصت برگشتن داد.

چون برگشتم باز پیک او به طلب من آمد و این مرتبه ترسیدم گفتم: انّا لله و انّا الیه راجعون. گویا ارادهٔ قتل مرا داشت، چون مرا دید از روی من شرم کرد، اکنون مرا می‌طلبد که به قتل رساند.

چون بر او داخل شدم باز پرسید که: چگونه است اطاعت تو مرا؟

گفتم: فرمان‌برداری می‌کنم به جان و مال و فرزند و عیال.

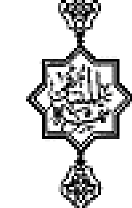
پس تبسمی کرد باز مرا رخصت برگشتن داد.

همین که داخل خانه خود شدم دیگر بار رسول او آمد و مرا به نزد او برد.

چون بر او وارد شدم سخن سابق را اعاده کرد این دفعه من جواب گفتم که: اطاعت می‌کنم تو را در جان و مال و زن و فرزند و دین خود.

رشید چون این جواب را شنید بخندید و گفت: این شمشیر را بگیر و آن چه این خادم تو را امر می‌کند به عمل آور، پس خادم شمشیر را به دست من داد و مرا به خانه برد که درِ آن مقفّل بود، پس قفل را گشود و مرا داخل خانه کرد، چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده‌اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که درهای آنها مقفّل بود.

پس در یکی از آنها را گشود، در آن حجره بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوان بر سر داشتند و در بند و زنجیر بودند و همگی از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام بودند.



پس آن خادم گفت که: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را گردن زنی، پس یک یک را بیرون می‌آورد و من در کنار آن چاه ایستاده بودم و ایشان را گردن می‌زدم تا آن که تمامی را بکشتم. پس سرها و تنهای ایشان را در آن چاه افکند.

و حجرهٔ دیگر را گشود، در آن حجره نیز بیست نفر از آل علی و فاطمه علیهما السلام مقید بودند، خادم گفت: خلیفه امر کرده که ایشان را نیز مقتول سازی، پس یک یک را من گردن می‌زدم و او سر و بدن ایشان را در آن چاه می‌افکند تا آن که ایشان را نیز به قتل رسانیدم.

پس حجرهٔ سیّم را گشود، در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی محبوس و در قید بودند و گیسوها که علامت سیادت بوده در سر داشتند، خادم گفت که: خلیفه نیز امر کرده به کشتن ایشان، پس یک یک را بیرون می‌آورد و من گردن می‌زدم تا آن که از قتل نوزده تن ایشان را بپرداختم. چون بیستم را آورد مرد پیری بود و گفت: دست بریده باد ای میشوم ملعون، چه عذر خواهی آورد نزد رسول خدا ـ صلی‌الله علیه و آله ـ در وقتی که از تو بپرسد برای چه شصت تن اولاد مظلوم مرا به جور و

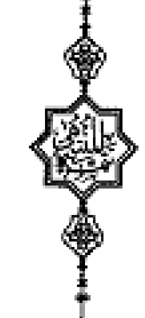
ستم کشتی؟ من چون این سخن را شنیدم بر خود بلرزیدم و مرتعش گشتم.

پس خادم نزد من آمد و بانک بر من زد، من نیز آن پیر مرد علوی را به قتل رسانیدم و بدنهای ایشان را در چاه افکندم.

پس هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را به ستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فائده بخشد، یقین دارم که پیوسته در جهنم خواهم بود.[۱]

و هم در ایام رشید، آل برامکه به دولت رسیدند، و در سنهٔ ۱۸۹ دولت ایشان زائل شد و نکبت روزگار، ایشان را فرو گرفت، و شایسته باشد که در اینجا به طور اختصار به ذکر زوال دولت ایشان اشاره شود، چه تذکر حال ایشان پند و عبرتی است از برای دانایان.

فَإنَّ فيهِمْ عبرة فَاعْتَبِر   يا ذالحِجى و العقل و الفِكر



ذکر قتل جعفر برمکی[۲] و انقضاء دولت برامکه

همانا خالد بن برمک مردی بود به جودت رأی و کثرت بأس معروف، و هیچ کدام از اولاد او به مرتبهٔ او نمی‌رسیدند، نه یحیی در رأی و تدبیر، و نه فضل در جود و بخشش، و نه جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحتش، و نه محمد بن یحیی در رأی و همتش، و نه موسی بن یحیی در جرأت و شجاعتش.

چون نوبت خلافت به هارون رشید رسید، آل برامکه را مرتبتی رفیع داد و امر وزارت را به ایشان واگذاشت و امور مملکت و رعیت را به ایشان تفویض نمود، ریاست ایشان بی‌نهایت شد و امور ایشان مستقیم گردید، به حدی که گفتند: «إنَّ أيّامَهُمْ عروسٌ و سُرورٌ دائِمٌ لايَزولُ».[۳]

و حکایات و نوادر سیرت ایشان در زمان رشید معروف، و مشهور و عطایای

---

۱ ـ بحارالانوار، ۴۸، ص ۱۷۶.

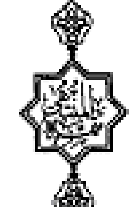
۲ ـ وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۳۲۸؛ در سفینة البحار، ج ۱، ص ۷۳ آمده است: لقد كانت البرامكة مبغضين لآل رسول‌الله ﷺ مظهرين العداوة لهم.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۷.

ایشان درکتب مسطور است ، و ابن خلّکان برمکی به جمله‌ای از حال ایشان اشاره کرده ، و به این نحو بود حال ایشان تا سنهٔ ۱۸۹ رسید ، در آن سال طالع ایشان دگرگون گردید و ستارهٔ سعد ایشان غروب کرد.

و سببش[1] آن شد که رشید ، جعفر بن یحییٰ را بسیار دوست می‌داشت و پیوسته از او مفارقت نمی‌جست و هم چنین عباسه خواهر خود را نیز بسیار دوست می‌داشت ، و هرگاه که با جعفر بود به جهت مفارقت عباسه عیشش ناقص بود ، و هرگاه که با خواهر خلوت می‌کرد از نبودن جعفر سرورش دائم نبود ، لاجرم عباسه را به عقد جعفر در آورد و لکن از جعفر عهد و پیمان گرفت که با او خلوت نکند و جز اوقاتی که در محضر رشید باشند با عباسه ننشیند و از او تمتّعی نبرد ، جعفر از این کار استنکاف داشت ، بالأخره تن در داد و قسم یاد کرد که با عباسه خلوت نکند .

هارون خواهر خود را تزویج او کرد و هر دو را در مجلس خود جمع می‌کرد به سبب رؤیت ایشان عیشش تمام بود ، و عباسه را رغبتی تمام با جعفر بود و زیاده طالب وصل او بود و هر چه حیله کرد که با او مضاجعه کند جعفر قبول نکرد ، لاجرم عباسه به نزد مادر جعفر شد و او را مال بسیار داد و محبت بی‌شمار نمود تا او را مطیع خود کرد و دلش را به سوی خود مائل نمود ، پس از آن سخن وصل جعفر را در میان آورد و او را گفت که : اگر این مطلب واقع شود عاقبت نیکوئی برای شماها دارد از شرف مصاهرت با رشید و دوام دولت برامکه و امثال این کلمات ، مادر جعفر که از عاقبت امر بی‌خبر و از عقل ناقص بود ، فریفته کلمات عباسه شد وگفت من چنان کنم که تو به مقصود خود برسی .



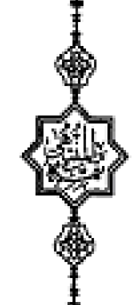
پس جعفر را طلبید وگفت : کنیزکی را دیده‌ام که از هر چه گوئی از صفات وکمال و حسن و جمال بهرهٔ وافی دارد و می‌خواهم آن را برای تو بخرم که با او عیش

---

۱ ـ این سبب که ذکر می‌شود به حسب ظاهر است و عمده سبب قتل ایشان انتقام الهی بود از ایشان برای حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه‌السلام چنانچه در روایت است. مؤلف رحمه‌الله

نمائی ، و اوصاف بسیاری از او نقل کرد که جعفر شیفتهٔ او شد و از مادر او را طلب نمود ، مادرش او را وعده داد و پیوسته تعریف و توصیف کنیزک را می‌نمود ، و لکن از آوردن او مضایقه می‌کرد و تأخیر می‌انداخت تا زمانی که جعفر شوقش به نهایت رسید و طاقتش تمام شد . اصرار بلیغی کرد که پس کجاست این کنیزک که می‌گوئی؟ مادرش گفت : امشب او را برایت حاضر می‌کنم ، و در همان روز فرستاد برای عباسه که امشب بیا که به وصال پسرم خواهی رسید .

پس چون شب شد و جعفر از نزد رشید به منزل برگشت ، عباسه را دید با جمال نیکو و لباسهای فاخر و چون شراب بسیار نوشیده بود و حالت مستی داشت او را نشناخت و با او هم بستر شد و مواقعه کرد ، چون از کار مضاجعت فارغ شد ، عباسه گفت : حیلهٔ دختران ملوک را چه دیدی؟ جعفر معنی آن را نفهمید ، عباسه قضیه را تفسیر کرد .



جعفر چون از واقع امر مطلع شد حالت مستی از او برفت و فزع او را فرو گرفت و گفت : مرا به قیمت ارزان فروختی و در طریق وحشتناکم افکندی ، اکنون مشاهده کن که عاقبت این امر شدید به کجا خواهد رسید ، پس عباسه از نزد او بیرون شد و از جعفر حمل برداشت و چون مدت حمل به پایان رسید پسری متولد کرد ، خادمی با دایه برای آن قرار داد و آن طفل را به ایشان سپرد . و چون ترسید که خبر این امر منتشر شود و گوشزد رشید گردد خادم و دایه را امر کرد که آن طفل را به مکه برند و تربیت کنند که رشید نفهمد .

و این مطلب بر رشید مخفی بود تا گاهی که زبیده او را مطلع ساخت به جهت دلتنگی که از یحیی بن خالد داشت در باب سختگیری در امر ایشان ، چه آن که رشید امر حرم خود را به یحیی تفویض کرده بود و او تـفقّد از ایشان می‌نمود و پیوسته ایشان را در پرده می‌داشت و با ایشان به طریق غلظت و سختی رفتار می‌کرد و شبها ابواب حرم را قفل می‌کرد و کلیدها را خود به منزل می‌برد .

و چون حکایت مواقعهٔ جعفر با عباسه گوشزد رشید گشت ، در هم شد و با

زبیده گفت که: دلیل و شاهد تو بر این امر چیست؟

گفت: چه دلیل و شاهدی بهتر از آن طفل است که عباسه از جعفر آورده؟

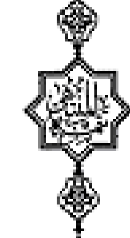
گفت: کجاست؟

گفت: از ترس تو به مکه روانه کرده است.

گفت: غیر از تو کسی دیگر نیز مطلع می‌باشد؟

گفت: بلی، کنیزان حرم تو همگی مطلع می‌باشند، رشید این امر را مستور داشت و هیچ نگفت تا گاهی که خواست تحقیق این مطلب را نماید و به مکه رود، حج را بهانه کرد و سفر مکه را پیش آورد، چون به مکه رسید تفحص کرد دانست مطلب صحیح است، آن وقت در دل گرفت که دولت آل برامکه را زائل کند.[1]

پس برگشت به بغداد و مدتی بماند، آن‌گاه به سوی «انبار» سفر کرد و آن روزی که عازم قتل جعفر شد، سِندی بن شاهک را طلبید و او را امر کرد برود بغداد و خانه‌های برامکه را و کتّابان ایشان را احاطه کند و کسی را هم مطلع ننماید که چه خبر است، مگر کسانی را که اعتماد به ایشان دارد.



پس رشید با جعفر در موضع معروف به «العمر» در «انبار» آن روز را به پایان رسانیدند در کمال عیش و عشرت، تا آن که جعفر از نزد رشید مرخص شد و به منزل خود رفت، رشید مشایعت او کرد و برگشت، چون جعفر به منزل خود رسید مغنیان خود را گفت که: ساز زنند و تغنّی کنند و هنوز حالت مستی در او بود، مغنّی او تغنّی کرد به این بیت:

ما تریدُ الناسُ مِنّا   ما تنامُ الناسُ عنّا

إنّما همّتهم أنْ   یُظهِرُوا ما قدْ دَفَنّا

از آن طرف رشید چون از مشایعت جعفر برگشت، یاسر (مسرور - خ.ل) خادم را طلبید و گفت: من تو را پی کاری می‌خواهم بفرستم که محمد و قاسم فرزندانم اهل آن نیستند و تو را اهل آن می‌دانم، مبادا مخالفت کنی. یاسر (مسرور - خ.ل) گفت: ایّها الامیر! من در مقابل امر تو چنان می‌باشم که اگر فرمائی شمشیر بر شکم

---

۱ - نیز نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۸۶ - ۸۷؛ وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۳۲۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۸۴.

خود زنم که از پشتم بیرون آید اطاعت می‌کنم، بندگانیم چشم بر حکم و گوش بر فرمان، بفرما هر چه خواهی.

گفت: جعفر برمکی را می‌شناسی؟

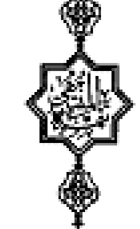
جواب گفت که: جعفر کسی است که کس او را نشناسد؟ بلی، می‌شناسم مطلب چیست؟

گفت: الآن می‌روی و به هر حالی که باشد او را گردن می‌زنی و سرش را برای من می‌آوری. یاسر (مسرور ـ خ.ل) بلرزید و ساکت بماند.

رشید گفت: تو نگفتی من مخالفت نمی‌کنم امر تو را؟

یاسر گفت: بلی چنین است، لکن این امر خیلی عظیم است و دوست می‌داشتم قبل از این مرده بودم و این امر بر دست من واقع نمی‌شد.

رشید گفت: این حرفها را کنار بگذار و پی امتثال امر من برو.



یاسر به نزد جعفر رفت، دید جعفر مشغول به لهو و عیش و طرب است. حکایت رشید را نقل کرد.

جعفر گفت: رشید از این نحو مطالب با من به عنوان مزاح خیلی می‌کند شاید مزاح باشد.

گفت: نه والله از روی عقل و جدّ گفت و شرب خمر هم نکرده بود که گویم مست بوده و از روی مستی گفته باشد.

جعفر گفت: من بر تو حقوقی دارم، به مکافات آن امشب را به من مهلت بده و به رشید بگو که من کشتم جعفر را. اگر صبح گشت و پشیمان گشت از کشتن من، که به جا بوده و اگر نه امتثال امر وی نما.

گفت: نمی‌توانم مهلت دهم تو را.

گفت: پس مرا به نزد خیمهٔ رشید ببر و یکدفعهٔ دیگر با او در قتل من مراجعه کن، اگر باز فرمان قتل مرا داد آن وقت مرا بکش.

گفت: این عیبی ندارد.

پس یاسر و جعفر به نزد خیمهٔ رشید شدند، یاسر داخل شد بر رشید گفت: جعفر را آوردم.

رشید گفت: الآن سر او را بگیر و اگر نه تو را می‌کشم.

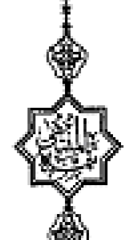
یاسر به نزد جعفر شد و گفت: شنیدی فرمان قتل خود را.

گفت: بلی.

پس جعفر دستمال کوچکی بیرون آورد و چشمان خود را ببست و گردن خود را کشید، یاسر گردن او را بزد و سرش را برای رشید برد.

چون رشید سر جعفر را بدید با او توبیخ کرد و تقصیرات او را مذاکره نمود.

آن گاه گفت: ای یاسر، فلان و فلان را حاضر کن. یاسر چون ایشان را حاضر نمود با ایشان گفت که: یاسر را[1] گردن بزنید، چه آن که من نمی‌توانم کشندهٔ جعفر را ببینم.[2]



و واقعهٔ قتل جعفر در سنهٔ ۱۸۹ بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود، و به قتل او دولت برامکه زائل شد.

و رشید یحیی بن خالد و فضل بن یحیی را در حبس کرد، و یحیی در سنهٔ ۱۹۰ فجأةً در حبس بمرد، و فضل در سنهٔ ۱۹۳ در حبس نیز وفات کرد، و کیفیت بدبختی ایشان و نکبت روزگار با ایشان طویل است مقام را گنجایش بیش از این نیست.

از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقول است که روز عید قربانی بود که داخل شدم بر مادرم دیدم زنی با جامه‌های کهنه نزد اوست و تکلم می‌کند.

مادرم گفت: این زن را می‌شناسی؟

۱ـ گمان می‌کنم که صحیح مسرور باشد نه یاسر، چون که یاسر خادم را مأمون در خدمتگذاری حضرت امام رضا علیه السلام گماشته بود و او زنده بود تا بعد از شهادت حضرت رضا علیه السلام، و علی بن ابراهیم قمی اخبار رضا علیه السلام را از او نقل می‌کند. مؤلف رحمه الله.

۲ـ وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۲۲۸ ـ ۲۲۹؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۸۹.

گفتم: نه.

گفت: این «عباده» مادر جعفر برمکی است.

پس من رو به جانب «عباده» کردم و با او قدری تکلّم نمودم، و پیوسته از حال او تعجب می‌کردم تا آن که از او پرسیدم که ای مادر! از اعاجیب دنیا چه دیدی؟

گفت: ای پسر جان، روز عیدی مثل چنین روزی بر من گذشت در حالی که چهار صد کنیز به خدمت من ایستاده بودند و من می‌گفتم: پسرم جعفر حق مرا ادا نکرده، و باید کنیزان و خدمتکاران من بیشتر باشد، و امروز هم یک عید است که بر من می‌گذرد که منتهی آرزوی من دو پوست گوسفند است که یکی را فرش خود کنم، و دیگری را لحاف خود کنم.

محمد گفت: من پانصد درهم به او دادم، چنان خوشحال شد که نزدیک بود قالب تهی کند. و گاه گاهی «عباده» به نزد ما می‌آید تا از دنیا برفت.

و از برای عاقل دانا همین یک حکایت در بی‌وفائی دنیا کافی است.

و بالجمله، مدت دولت برامکه هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بوده، و بسیار کس از شعرا در اشعار خویش اشاره به نکبت روزگار ایشان نموده‌اند، از جمله علی بن ابی‌معاذ قصیدهٔ در این باب گفته:

یـا أیُّـها المـغترُّ بـالدَّهرِ ... و الدّهـر ذو صَـرْفٍ و ذوغَـدْرِ

لا تأمَـنِ الدَّهْـرَ و صَـوْلاته ... و کُنْ عَـلی الدّهْـرِ عَـلی حَـذْرِ

إنْ کـنت ذاجَـهْلٍ بـتَصْریفه ... فَانْظُرْ إلی المصلوب بالجسْرِ[1]

(القصیدة)

و چون ذکر برامکه شد مناسب دیدم به حال ابن خلّکان برمکی اشاره کنم:

مکشوف باد که: احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی‌بکر بن خلّکان اربلی، مورخ مشهور صاحب تاریخ معروف به **وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان** از احفاد یحیی برمکی است، و نسبش به یحیی منتهی می‌شود، و وجه تسمیه جد او به خلّکان (به

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۸۹.

فتح خاء و تشدید لام مکسوره) آن است که روزی بر اقران خود مفاخره کرد بـه مفاخر آل برامکه، با وی گفتند:

خلّ کان جدّی کذا، نسبي کذا و هکذا.

یعنی: بگذار کنار مفاخرت به جد و نسب خود را، بلکه مفاخر خود را بگو.[۱]

چون شیر به خود سپه شکن باش — فـرزند خـصال خـویشتن بـاش

إنّ الـفتیٰ مَـنْ یَـقُولُ هـا أنـا ذا — لَیْسَ الْفَتیٰ مَنْ یَقُولُ کـانَ أبـی[۲]

و ابن خلّکان، اشعری الأصول و شافعی الفروع است، و در نهایت عصبیت و نصب است، و در قاهرهٔ مصر توقف داشته و به منصب قضاوت اشتغال داشته، و کتاب تاریخ را در حدود سنه ۶۵۴ در آنجا تألیف کرده، و در ۲۶ رجب سنهٔ ۶۸۱ در دمشق وفات یافت و در سفح[۳] جبل «قاسیون» به خاک رفت،[۴] و کتاب **وفیات** را با اتقان نوشته و در او ذکر کرده تراجم مشاهیر تابعین و من بعدهم را تا زمان خود و از صحابه ذکری نکرده و ما در این رساله بسیار از او نقل کرده‌ایم.

و صلاح‌الدّین صَفَدی شارح لامیة العجم تذییلی بر **وفیات** نوشته و نامیده او را به **وافی بالوفیات**، و احوال حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را به تفصیل در آن درج کرده، والله العالم.

* * *

---

۱ و ۲ ـ روضات الجنات، ج ۱، ص ۳۲۱.

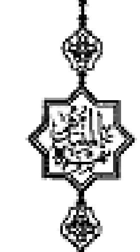
۳ ـ پائین، دامنه.

۴ ـ روضات الجنات، ج ۱، ص ۳۲۵.

ذکر خلافت ابوموسی محمد الأمین بن هارون[۱]
و کیفیت قتل او

چون روز شنبه سیم جمادی الاولی سنهٔ ۱۹۳ در طوس رشید از دنیا رخت کشید، از مردم برای پسرش محمد امین بیعت گرفتند، و محمد در آن وقت در بغداد بود، لاجرم قاصدی خاتم خلافت و قضیب و بُرد رسول خدا را که گفته شده در نزد هارون بود در آن روز به تعجیل تمام برای محمد برد و روز نیمه آن ماه به بغداد رسید، مردم بغداد در آن روز با محمد بیعت کردند.

و محمد مادرش امّ‌جعفر زبیده[۲] دختر جعفر بن ابی‌جعفر منصور بوده که خاتم

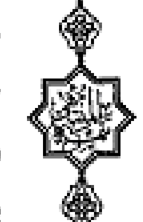


۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الانباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۸۹ ـ ۹۵؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۲۲ ـ ۲۳۱؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۹ ـ ۴۰؛ الجوهر الثمین، ص ۱۲۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۹۶.

۲ ـ قاضی نورالله، در مجالس گفته: که زبیده، شیعه فدائیه بود، چنان که شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرشید غلوزبیده را در تشیع بدید سوگند بخورد که او را به دو کلمه طلاق دهم و بیشتر نه، پس بر کاغذی نوشت که «کُنْتِ فَبِنْتِ». یعنی: بودی آنچه بودی و بریده شدی، و آن را به زبیده فرستاد. زبیده از غایت محبت مرتضی و زهراء علیهما السلام در پس کاغذ او نوشت که «کُنّا فَاحْمَدنا، و بِنّا و ما نَدِمْنا».
یعنی: بودیم آنچه بودیم وبدان حمد و شکر کردیم، و بریده شدیم و در آن پشیمانی نداریم.
و هم از حبیب السیر نقل کرده که تبریز را زبیده، خاتون بنا نمود و بعد از مدتی به زلزله خراب شده، و متوکل به تجدید عمارت آن پرداخت (انتهی). [مجالس‌المؤمنین، ج ۱، ص ۸۰].
و در فردوس التواریخ است که زبیده به واسطه مرضی که داشت از بغداد به سبب تغییر آب و هوا به جانب تبریز رفت و چون تب او به واسطهٔ آن بلد از او دفع شد مسمی به تبریز شد. و مدتی از این مرحله گذشت، هارون نامه به او نوشت و در آن نامه آمدن او را به جانب بغداد در خواست نمود، او رد جواب نوشت که (لخلخلةُ الجمید فی الکوز الجدید خیر من البغداد و هارون الرشید) مؤلّف رحمه الله

زنهای بنی عباس بوده و آثاری از او معروف است ، از جمله بناء تبریز یا تجدید و تعمیر آن و بعضی عیون و آثار دیگر که از او نقل شده ، و دیگر آباری (چاههائی) که در طریق مکه حفر کرده .

و محمد امین از عبدالله مأمون به شش ماه کوچکتر بوده ، و هارون در زمان خلافت خود محمد را ولیعهد خویش نموده بود و از مردم برای او بیعت گرفته بود و از پس او برای مأمون ، و چون هیجده شب از بیعت امین بگذشت ، امین در صدد بر آمد که مأمون را از ولایتعهدی خلع کند واز برای موسی ناطق فرزند خود قرار دهد ، پس با امراء و وزراء در این باب مشورت کرد ، ایشان صلاح ندیدند مگر علی بن عیسی بن هامان که اقدام بر خلع مأمون نمود .



پس امین ، علی بن عیسی را با لشکری عظیم به جهت دفع مأمون به خراسان روانه کرد ، چون علی با لشکر امین نزدیک به «ری» شدند ، طاهر بن حسین[1] از جانب مأمون با چهار هزار سوار به جنگ او آمد ، و چون علی طریق حزم و احتیاط را فرو نهاده بود به جهت کثرت لشکر خویش لاجرم منکوب لشکر طاهر شد و او را بکشتند و تنش را در چاهی افکندند ، طاهر در این باب کاغذی به مأمون نوشت ، مأمون بسی مسرور گشت .

مأمون نیز برادر خود امین را از خلافت خلع کرد و طاهر بن حسین را با هَرثمة بن أعین به جهت دفع امین به سمت بغداد روانه داشت ، پس طاهر و هرثمه با لشکر خویش به جانب بغداد روانه شدند و دور بلد را محاصره کردند و جنگهای بسیار مابین لشکر امین و مأمون واقع شد و منجنیقهای بسیار بر اطراف بغداد نصب کردند و بسیاری از خانه‌ها سوخته و خراب گشت و اموال بی‌شمار از مردم بغداد تلف شد و بسیاری از عیاران در این گیرودار مال مردم را ببردند و اجناس در بغداد قیمت پیدا کرد به سبب آن که راه تردد بسته گشت .

و این واقعه در سنهٔ ۱۹۶ بود ، و پیوسته تا چهار ده ماه کار بدین گونه می‌رفت تا

۱ ـ وی طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی (م ۲۰۷ هـ) است. نگاه کنید به: الاعلام، ج ۳، ص ۲۲۱.

آن که مردم بغداد به تنگ آمدند و کار بر ایشان سخت شد، لاجرم بسیاری به عنوان مسافرت به حج از بغداد فرار کردند و کثیری جزء لشکر مأمون گشتند و کار بر امین زیاد سخت شد و بیشتر اصحابش دست از او برداشتند و او را تنها گذاشتند، طاهر نیز برای وجوه واعیان بغداد نوشت که امین را به قتل آوردند، وعدهٔ سیم و زر بسیار در مقابل آن کار داد، جمیعاً نوشتند که ما امین را از خلافت خلع کردیم و دست از یاری او برداشتیم.

و بالجمله، طاهر قوت گرفت و کار را بر امین سخت تنگ کرد و طریق تردد به سمت او را مسدود نمود تا آن که کار به جائی رسید که نزدیک شد امین و اصحابش ازگرسنگی و تشنگی هلاک شوند، لاجرم امین برای هرثمه نوشت که مرا امان بده و مطمئن گردان تا به نزد تو آئیم، هرثمه قبول کرد و او را وعده داد که اگر نزد من آئی جز خیر و خوبی چیز دیگر نبینی.

پس امین، موسی و عبدالله پسران خود را بوسید و بوئید و با آنها وداع کرد و گریان از نزد ایشان بیرون شد و سوار بر اسب شد و از باب خراسان بیرون رفت به جانب مشرعه و داخل «حرّاقه»[1] شد و هرثمه را ملاقات کرد، هرثمه مابین دیدگان او را بوسید و با هم نشستند در «حرّاقه» که طاهر جماعتی از «هرویه» را با جمله از ملاّحین و غیره فرستاد که امین را دستگیر کنند، آن جماعت بیامدند و برهنه گشتند و در آب فرو رفتند و از زیر «حراقه» در آمدند و حراقه را در آب منقلب کردند.

اهل حرّاقه که از جمله امین و هرثمه بودند در آب فرو رفتند. هرثمه به هر طریقی بود خود را به زورقی رسانید و بیرون آمد و به لشکر خود ملحق شد، و امین نیز جامه‌های خود را از تن بیرون کرد تا سبک شود، پس شنا کرد تا از آب بیرون آمد، لکن اتفاقاً از آن سوی بیرون شد که لشکر دیرانی غلام طاهر جمع بودند.

پس بعضی او را بگرفتند از او بوی مشک و رایحه طیب شنیدند دانستند که امین

۱ـ حراقه: (به فتح و تشدید)، نوعی از کشتیهاست که نفط اندازان، آلت نفط اندازی دروی دارند. (صراح اللغه) (م)

است ، او را به نزد طاهر بردند و پیش از آن که به نزد طاهر برسد طاهر را خبردار نمودند ، طاهر حکم قتل او را داد در همان بین راه او را بکشتند در حالی که صیحه می‌زد و می‌گفت :

«انّا لِلّهِ و انّا إلیه راجعُون، انا ابن عم رسول‌الله و أخوالمأمون» چندان شمشیر بر او زدند تا هلاک شد ، آن‌گاه سر از تنش گرفتند و برای طاهر بردند . چون سر را نزد او نهادند ، طاهر گفت : «اللّهمّ مالك المُلْك تُؤتِي الملكَ مَنْ تَشاءُ».[1] (الآية) آن‌گاه سر امین را برای مأمون به خراسان فرستاد . و قتل امین در شب یک شنبه ۲۵ محرم سنهٔ ۱۹۸ بوده .

و در کیفیت قتل امین طریق دیگر نیز نقل شده ، چنانچه از احمد بن سلام منقول است که او در « حرّاقه » با امین بود هنگامی که « حراقه » را منقلب کردند ، احمد شنا کرد و خود را بیرون آورد ، بعضی از اصحاب بگرفت و خواست تا وی را بکشد ، او را وعدهٔ دو هزار درهم داد که در صبح آن شب به او بدهد ، احمد گفت : ازکشتن من درگذشت و مرا داخل در اطاق تاریکی کرد . من در آن حجره بودم که ناگاه دیدم مردی را عریان و برهنه آوردند که جز سر اوایل و عمامه چیزی در تن نداشت و برکتفش خرقه بود . او را نیز در اطاق حبس کردند و پاسبانان دور اطاق را بگرفتند که مبادا ما بگریزیم .

چون آن مرد در جای خود مستقر شد ، عمامه از سرو صورت خود برداشت ، نگریستم که او محمد امین است ، پس بگریستم و کلمهٔ استرجاع را آهسته گفتم ، امین مرا دید و گفت : تو کیستی؟ گفتم : من یکی از غلامان توأم ای سید من . گفت : کدام یک از غلامان من باشی؟ گفتم : احمد بن سلامم ، گفت : ای احمد . گفتم : لبیک یا سیدي ، گفت :نزدیک من بیا و مرا در برگیر که من وحشت سختی در خود می‌یابم . نزدیک شدم و او را در بغل گرفتم دیدم دلش در اضطراب و خفقان است . پس گفت : بگو برای من که برادرم مأمون زنده است؟ گفتم : اگر زنده نبود برای



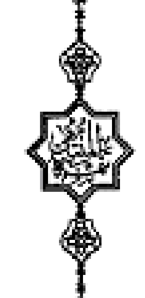
۱ ـ سورة آل عمران، آية ۲۶.

چه این مقاتلت و کارزار شد؟ گفت: با من گفتند که او مرده است: گفتم: خدا زشت کند صورت وزراء تو را که تو را بدین موضع رسانیدند. گفت: الحال وقت عتاب نیست و تقصیر آنها نبود. گفتم: ای سید من، این خرقه را دور افکن. گفت: کسی که حالش مثل حال من باشد این خرقه هم برای او زیاد است.

پس گفت: ای احمد، شکی ندارم که مرا به نزد برادرم مأمون خواهند برد. آیا مأمون مرا می‌کشد؟ گفتم: نمی‌کشد شما را چه آن که علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد.

گفت: هیهات، **اَلْمُلْکُ عَقیمٌ لا رَحِمَ لَهُ.**

گفتم: امان هرثمه امان برادرت می‌باشد، پس او را استغفار و ذکر خدا تلقین می‌کردم که ناگاه در اطاق گشوده شد و مردی با سلاح وارد شد و نگاهی به صورت محمد کرد و بیرون رفت و در را ببست.



من دانستم که محمد را خواهند کشت، و من نماز شب خود را خوانده بودم مگر نماز وتر را. ترسیدم که مرا نیز با او بکشند و نماز وتر از من فوت شود، زود برخاستم برای نماز وتر. محمد گفت که: نزدیک من بیا و نماز بخوان که من در وحشت سختی می‌باشم. پس زمانی نگذشت که جمعی از اعاجم با شمشیرهای برهنه آمدند که محمد را بکشند.

محمد امین چون این بدید از جا بر جست و گفت: «**اِنّا لِلّهِ و اِنّا اِلَیه راجِعُونَ، ذَهَبَتْ نَفْسی واللهِ فی سبیلِ‌الله، اَما مِنْ حیلَةٍ؟ اَما مِنْ مُغیثٍ؟**».

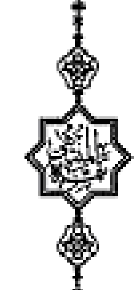
آن جماعت بیامدند تا نزدیک در هر یک به دیگری می‌گفت که: نزدیک او برو و کارش را بساز، محمد وساده‌ای بر دست گرفت و گفت: «**اَنَا ابْنُ عَمِّ رَسُولِ‌الله، اَنا ابْنُ هارون الرّشیدِ، اَنَا اَخو الْمَأمُون، اللهَ اللهَ فی دَمی**».

پس یکی از غلامان طاهر داخل شد و ضربتی بر پیش سر محمد زد، محمد وساده را جلو صورت وی داد و خواست که شمشیر از او بگیرد که آن مرد به فارسی صدا زد که محمد مرا کشت، آن جماعت در بیت ریختند و بر محمد هجوم

آوردند ، یکی شمشیر بر تهیگاه او زد که محمد بر رو درافتاد . آن گاه سرش را بریدند و به نزد طاهر بردند .

فقیر گوید که : غرض من از نقل قضیهٔ احمد بن سلام یک مطلب بود و آن بیان آن که ناظرین بدانند که سابقین چگونه مواظب بودند بر نماز شب و نوافل لیلیه که این مرد با آن که ظاهر می‌نماید که یکی از غلامان محمد امین بوده و از عباد و زهاد نبوده ، و در حالی که محبوس است واز حیات خود مأیوس ، چگونه اهتمام بـه تهجّد دارد و می‌ترسد که کشته شود در حالی که نماز وتر از او فوت شده باشد ، از برای اهل غیرت مذهب جعفری این قضیه پند عظیمی است .

و بالجمله ، چون سر امین را به نزد طاهر بردند طاهر آن سر را برای مأمون به جانب خراسان فرستاد .



چون سر امین را به نزد مأمون بردند امر کرد که او را در صحن خانه بر چوبی نصب کردند و لشکر و جنود خود را طلبید و شروع کرد به عطا دادن ، و هرکدام را که جایزه می‌داد امر می‌کرد که ابتدا بر آن سر لعنت کند و جایزهٔ خویش بستاند ، مردم بر سر امین لعنت می‌کردند و جایزه می‌گرفتند تا آن که مردی از اعاجم جایزه خود را بگرفت به وی گفتند که سر را لعنت کن . گفت : **لَعَنَ اللهُ هذا، و لَعَنَ والِدَیْهِ، و أَدْخَلَهُمْ فی کذا و کذا مِنْ اُمّهاتِهِم.**

پس مأمون امر کرد که سر را از دار به زیر آوردند و خوشبو کردند و فرستاد برای بغداد که با جثّه‌اش دفن کنند .

و محمد امین سنین عمرش سی و سه سال و سیزده روز بوده ، و مدت خلافتش تا زمان قتلش قریب به پنج سال طول کشید ، و چون در ایام خویش پیوسته مشغول به لهو و لعب و لذت و طرب بود و از پس آن مبتلا به محاصره و حروب با لشکر مأمون گشت لهذا متعرض آل ابوطالب نگشت . و در ایام او حادثه بر طالبیین واقع نشد . و آنچه باعث کشتن و زوال ملک او شد همان کثرت اقبال او بـه لذات ، و اشتغال او به لهو و لعب و ساز و طرب و امثال آنها بوده ، چنانچه بعضی از شعراء در

این دو بیت بدین مطلب اشاره کرده:

إذا غَـدا مَـلِكٌ بـاللّهو مشـتغلاً فَاحْكُمْ عَلَى مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَالحَرَبِ

أما تَرَى الشَّمْسَ فی المیزانِ هابِطَةً لمّا غَدا وَ هُوَ برجُ اللّهْوِ وَاللّـعَبِ[۱]

شه چه بنشست بـر دریـچهٔ هـزل ملک بیرون دهـد بـروزن عـزل

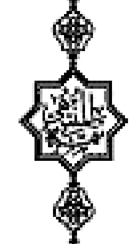
هـزل بـا شـاه گـر مـقیم شـود خـاطرش از هـنر عـقیم شـود

شاه را خواب خـوش نـباید خـفت فـتنه بـیدار شـد چـو شـاه بـخفت

و در اوائل خلافت امین بعد از هیجده شب از موت رشید گذشته، ابوبکر بن عیاش از دنیا برفت و سنین عمرش به نود و هشت ۹۸ سال رسیده بود.[۲]

و در سنهٔ ۱۹۸ و به قولی در ۱۹۹ عبدالملک بن صالح بن علی پسر عم سفّاح در «رقّه» از دنیا برفت، و او افصح بنی‌عباس در عصر خود بوده.

* * *

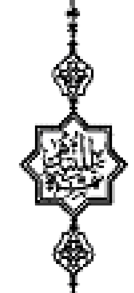


۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۹۱.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۹۸.

ذکر خلافت ابوالعباس[1] عبدالله بن هارون ملقب به مأمون و داستان ابوالسرایا

از زمانی که عبدالله مأمون، محمد امین را از خلافت خلع کرد و لشگر او به جنگ امین رفتند و او را محاصره کردند، عامه مردم خراسان و سایر بلدان و امصار که طاهر بن حسین بر ایشان استیلا یافته بود مأمون را خلیفه گفتند و با او بیعت کردند و در منابر نام او را ذکر می‌نمودند تا وقتی که محمد امین مقتول گشت، آن گاه تمام مردم بغداد نیز مأمون را به خلیفتی گرفتند.



و مأمون را «نجم بنی‌عباس» می‌گفتند واز علم نجوم و حکمت بهرهٔ وافی داشت، و علم فلسفه را بسیار دوست می‌داشت، و پیوسته مجالسی منعقد می‌کرد برای مناظره و مقالات. و مادرش کنیزکی بود مراجل نام، و مأمون اظهار تشیع می‌کرد.

از جمله ندماء او یحیی بن اکثم[2] خراسانی بود، و یحیی از پیش در بصره قضاوت می‌کرد، وگفته‌اند به لواطه اشتغال داشت[3] تا آن که اولادهای مردم بصره را فاسد کرد، اهل بصره به تنگ آمدند. و به مأمون شکایتها از او پیغام کردند، مأمون او را از قضاوت عزل کرد. و در حق یحیی گفته شده:[4]

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۹۶ ـ ۱۰۳؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۳۱ ـ ۳۶۰؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۴۰؛ الجوهرالثمین، ص ۱۳۱؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۴.

۲ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات، ج ۶، ص ۱۴۷؛ طبقات الحنابلة، ص ۱۴۰؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۶۱.

۳ ـ این نسبت به یحیی در منابعی آمده است از جملهٔ نگاه کنید به: محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۲۵۱.

۴ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۲.

یا لَیْتَ یَحْییٰ لَمْ یَلِدْهُ أَکْثَمُه — و لم تَطأْ أرضَ الْعِراقِ قَدَمُه

أَلْوطُ قاضٍ فی العراقِ نَعْلَمُه — أیُّ دواةٍ لَـمْ یَـلِقْهُ قَـلَمُه

وَ أَیُّ شَعْبٍ لَمْ یَلِجْهُ ارْقَمُه[۱]

از پس آن که یحیی از قضاوت بصره معزول گشت خود را به مأمون رسانید، مأمون او را ندیم خویش گردانید و مرتبهٔ او را رفیع کرد.

نقل شده[۲] که روزی مأمون با یحیی گفت که: ای ابامحمد! این شعر از کیست؟

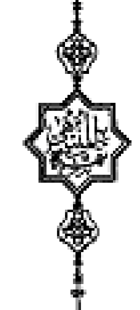
قاضٍ یرَی الحدَّ فِی الزِّناء، ولاٰ — یَرَیٰ علیٰ مَنْ یَلُوطُ مـن بَاْسٍ

گفت: قائل این شعر ابن ابی‌نعیم است و او همان کس است که گفته است:

أمـــیرنا یَـرْتَشي، و حــاکِـمُنا — یَــلُوطُ، وَالـرأسُ شَـرُّ مـا رأسٍ

قاضٍ یَـری الحـدَّ فـی الزنـاءِ، ولا — یَـریٰ عَـلیٰ مَـنْ یَـلُوطُ مِـن بَأْسٍ

ما أَحْسَبُ الْجَوْرَ یَنْقَضی و علی الـ — ـــأُمَّة والٍ مِـنَ آل عـبّاسٍ[۳]



۱ـ حکی أنّ رجلاً دخل علی یحیی و قال: أیّدالله القاضی، هذا ابنی، اسألک ان تحجر علیه لأنّه سفیه شارب الخمر تارک الصلاة، فانکر الابن ذلک فقال الاب: اصلح الله القاضی هل تکون صلاة بلا قرائة؟ فاسأله ان یقرأ شیئا من القرآن فسأله، فقال:

علق القـلب ربـابا — بعد ما شبّ و شابا

انّ حکـم الله حـقّ — لا اری فیه ارتـیابا

فقال الاب: هذه الآیة تعلّمها امس، ان قرأ آیة غیرها فلا تحجر علیه، فقال یحیی: قبحّکماالله من اب وابن وحجر علیهما، مؤلف ﷫

۲ـ وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۱۹۶ به نقل از مقامع الفضل، ج ۲، ص ۴۸۶؛ مروج‌الذهب، ج ۴، ص ۲۲.

۳ـ و یشبه هذا السؤال و الجواب ماروی عن معاویة بن ابی‌سفیان، انّه لمّا مرض مرض موته واشتدت علّته و حصل الیأس منه، دخل علیه بعض أولاد امیرالمؤمنین یعوده، فوجده قد استند جالساً یتجلد له لئلا یتشفی به، فضعف عن القعود، فاضطجع و أنشد:

بــتجلّدي للشـامتین أریهُـم

إنّی لریب الدهرِ لا أتـضعضعُ

فأجابه العلوی:

وإذاالمنیةأنشبتْأظفارها — ألفیت كلُّ تمیمةٍ لا تنفعُ

مأمون ساعتی از خجلت سر به زیر افکند و فرمان داد تا ابن ابی‌نعیم شاعر را نفی بلد کردند و به جانب سند روانه‌اش نمودند.

و بالجمله، یحیی به کثرت لواطه معروف و متجاهر بوده، و نقل شده که مأمون چهار صد بچهٔ امرد بسیار وجیه برای لذّت و حظ او ملازم او نموده بود که ملازمت رکاب او داشتند، و این قاضی بی‌حیا پردهٔ شرم و حیا را دریده و به مصاحبت ایشان التذاذ می‌یافت، و قضاء وَطَر از ایشان می‌نمود، لاجرم جماعتی از شعراء عصر او را هجا گفته‌اند، از جمله راشد بن اسحاق است که در هجو او قصیده‌ای گفته، و این دو بیت از آن قصیده است و اشاره است به همان امردهای ملازمین خدمت او:

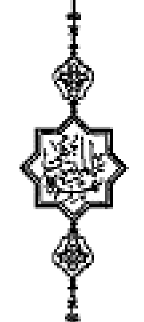
يَقُودُهُمْ إلَى الهَيْجاءِ قاضٍ ... شديدِ الطَّعْنِ بالرُّمْحِ الرُّدينى

يُغادِرُهُمْ إلَى الأذْقانِ صَرْعىٰ ... و كُلُّهُمْ جَريحُ الخُصْيَتَيْنِ

و هم راشد در هجو او سروده:

و كُنّا نُرَجّى أن نَرى العَدْلَ ظاهراً ... فَأعْقَبَنا بَعْدَ الرَّجاء قُنُوطُ

متى تَصْلَحُ الدُّنيا و يَصْلَحُ أهلُها ... و قاضى قُضاةِ المُسلمينَ يَلُوطُ[1]



ـ فعجب الحاضرون من جوابه.

و هذان البيتان من جملة قصيدة طويلة لأبی ذؤيب خويلدبن خالد الهذلي يرثى بها بنيه*. و كان قد هلك له خمس بنين فی‌عام واحد. أصابهم الطاعون [وفيات الاعيان، ج ۶، ص ۱۵۵].

و قريب من هذا ما يحكى من معاوية بن ابی‌سفيان أيضاً انه كان يوماً فی مجلس حفل باهل الشام و عنده عقيل بن ابی‌طالب، فقال معاوية: أتعرفون أبالهب الذی أنزل الله فی حقه: «تبّت يدا أبی‌لهب»،** من هو؟ فقال أهل الشام: لا، فقال معاوية: هو عمّ هذا، و أشار إلی عقيل. فقال عقيل فی الحال: أتعرفون امرأته التی قال الله تعالی فی حقها: «و امرأته حمّالةَ الحَطَبِ فی جيدها حبل من مسد»،*** من هی؟ فقالوا: لا، قال: هی عمّة هذا، و أشار الی معاوية. و كانت عمّته امّ‌جميل بنت حرب بن امية زوجة ابی‌لهب، فكان ذلك من الأجوبة المسكتة. [وفيات الاعيان، ج ۶، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۷] ولها نظائر كثيرة. مؤلف ﷺ

* ـ ديوان الهذليين، ج ۱، ص ۴.

** ـ سورة مسد، آية ۱.

*** ـ سورة مسد، آية ۴.

۱ ـ وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۱۵۵؛ الاغانی، ج ۲۰، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

سیوطی در کتاب **ریاض النّضرة فی احادیث الماء والخضرة** از تاریخ **بخاری** نقل کرده که روایت کرده از محمد بن سلیمان یمانی، که گفت: روزی مأمون با یحیی نشسته بود و عباس پسر مأمون نیز در آن مجلس حاضر بود و عباس در نهایت خوشرو و زیبا بود، یحیی چشم خود را به صورت عباس دوخته بود و پیوسته از صورت او لذت می‌برد.

چون قاضی دید که این کار خوبی نیست وهم از آن طرف در مقام پسران امرد بی‌اختیار است و نمی‌تواند که خود داری کند، لاجرم از در اعتذار بیرون شد و حدیثی جعل کرد و با مأمون گفت که: یا امیرالمؤمنین؛ خبر داد مرا عبد الرزاق، از معمر، از ایوب، از نافع، از ابن عمر که او حدیث کرد از رسول خدا ﷺ که: نگاه کردن بر روی نیکو چشم را جلا می‌دهد، و من چون چشمم ضعف دارد خواستم تا مگر از نگاه کردن به صورت نیکوی عبّاس چشم خود را جلایی داده باشم!

مأمون بر آشفت وگفت: ای یحیی! از خدا بترس! همانا این حدیث افترا است بر رسول خدا ﷺ و هرگز پیغمبر چنین حدیث نفرموده.

مؤلف گوید که: آن چه در باب لواط یحیی نقل شده اگر می‌خواستیم بنویسیم از وضع رساله خارج می‌شدیم، وهم عمر عزیز اشرف از آن است که صرف نقل این مطالب شود.

فعن کتاب الجعفریات مسنداً عن امیرالمؤمنین ؑ قال: أَحْمَقُ النّاسِ مَنْ حَشىٰ كِتابَهُ بِالتُّرَّهات. إِنَّما كانَتِ الْحُكَماءُ وَ الْعُلَماءُ و الأتْقِياءُ وَ الأَبرارُ يَكْتُبُونَ بِثَلاثَةٍ لَيْسَ مَعَهُنَّ رابعٌ: مَنْ أَحْسَنَ لِلّٰهِ سَرِيرَتَهُ أَحْسَنَ اللّٰهُ عَلانِيَتَهُ، وَ مَنْ أَصْلَحَ فيما بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللّٰهِ تَعالىٰ أَصْلَحَ اللّٰهُ فيما بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النّاسِ، و مَنْ كانَتِ الآخِرَةُ هَمَّهُ كَفاهُ اللّٰهُ هَمَّهُ مِنَ الدُّنْيا.[1]

و اما این مقدار که درباب یحیی نقل کردیم نکتهٔ لطیفی ملحوظ نظر بود و آن بیان آن که عاقل هوشمند بداند که چون قاضی پردهٔ شرم و حیا را درید و از حق تعالی

۱ ـ کتاب الجعفریات، با تصحیح احمد صادقی، ص ۲۸۶.

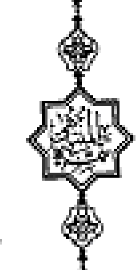
شرم نکرد، چگونه حق تعالی او را رسوا فرموده که تا این زمان که زیاد از هزار و صد سال است هنوز نام او به بدی و بی‌شرمی در تصانیف و السنهٔ مردم برده می‌شود، به علاوه گرفتاری‌های نشأهٔ دیگرش، مثل معروف است ما بین عوام:

لطف حق با تو مداراها کند　　چون که از حد بگذرد رسوا کند

پس هر کسی مراجعه به نفس کند و اگر مبتلا به معصیتی است، به جهت رسوا نشدن خصوص در قیامت که «نعوذ بالله من خزی یوم المحشر» آن معصیت را ترک کند، و این بابی است وسیع برای اهل تفکر.

و هم از ذکر حال یحیی، حال مأمون نیز معلوم شد، چه اگر کسی حال کسی را بداند از حال جلیس و ندیم او به حال او پی ببرد.

و بالجمله، ما در این رساله بنای تاریخ نویسی نداریم، بلکه تاریخ خلفاء عنوان مطلب است و مقصد ذکر فوائد مهمّه است که بر اهل علم و تمیز مخفی نیست، والله المؤید.



و ایام خلافت مأمون قریب به بیست و یک سال طول کشید، و اول زمان خلافت او حدود سنهٔ ۱۹۶ بود.

و در سنهٔ ۱۹۸ برادر خود قاسم بن رشید را از عهد خلافت خلع کرد.

و در همان سال سفیان بن عیینه در مکه وفات کرد.

و هم در آن سال موافق تاریخ ابن خلّکان حسن بن هانی [۱] معروف به ابونؤاس شاعر در بغداد وفات کرد. و او را بهرهٔ عظیمی از شعر بوده و لکن اکثر اشعار او در باطل و مزخرف بوده.

وَ إنَّما قيلَ له أبونُؤاسٍ (بِضَمِّ النُّونِ) لِذُؤابَتَيْنِ كانَتا تَنُوسانِ عَلىٰ عاتِقَيْه، وَ هُوَ غَيْرُ أبي‌نُؤاسٍ الثّاني المُلَقَّبِ بِأبي نُؤاس الحقِّ، كَما عَنْ مَجالِسِ الشَّيخ انَّ الأمام عليَّ بن محمّد النقي ـ عليهما السّلام ـ قال لأبي السّرى سَهْلِ بن يعقوب بن اسحاق الملقب هو ايضاً بِأبي

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۹۵؛ الاغانی ج ۲۰، ص ۲؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۴۳۶؛ الشعر و الشعراء، ص ۶۸.

نُواس، لكثرة ما كان يتخالع و يطائب مَعَ النّاس تَوْطِئَةً لأظهار تشيّعه على الطّيّبَة:

يَا أبَاالسّرى أنتَ أبُونُؤاسِ الحقُّ، وَ مَنْ تَقَدّمَكَ أبُونُؤاس البَاطِلُ.

و لأبي‌نؤاس اشعارٌ رائقةٌ منها في مَدح سيّدنا عليّ بن موسى الرّضا عليه السلام:

مُطَهَّرُونَ نَقِيّاتٌ ثِيَابُهُم — تُتْلَى الصَّلاةُ عَلَيْهِمْ أيْنَمَا ذُكِرُوا

مَن لم يكن علويّاً حين تنسبه — فما له من قديم الدّهر مُفتَخَر

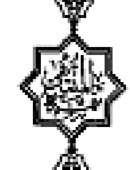
وَاللهُ لَمّا بَرَىٰ خَلْقاً فَأتْقَنَهُ — صَفّاكُمُ وَاصْطَفَاكُمْ أيُّهَا البَشَرُ

فَأنْتُمُ المَلأُ الأعْلىٰ و عِنْدَكُمْ — عِلْمُ الْكِتابِ وَ مَا جاءَتْ بِهِ السُّوَرُ[۱]

وَ حُكى عن المأمون قال: لَو وَصفَتِ الدُّنْيَا نَفْسَهَا لَمَا وَصَفَتْ بِمِثْلِ قَوْلِ أبي‌نُؤاسٍ:

ألا كُلُّ حَيٍّ هَالِكٌ وَ ابْنُ هَالِكٍ — وَ ذُو نَسَبٍ في الْهَالِكِينَ عَرِيقٍ

إذَا امْتَحَنَ الدُّنْيَا لَبِيبٌ تَكَشَّفَتْ — لَهُ عَنْ عَدُوٍّ في ثِيَابِ صَدِيقٍ



و نقل شده که چون هنگام فوت ابونواس رسید، عیسی بن موسی هاشمی با وی گفت که: تو در آخر روزی از ایام دنیا و اول روز آخرت می‌باشی، و معاصی و زلاّت تو بسیار است، پس توبه کن تا خدا تو را بیامرزد. ابونواس گفت: مرا بلند کنید و بنشانید. چون او را نشانیدند گفت: مرا تخویف می‌کنی به عذاب الهی؟ و حال آن که حدیث کرد مرا حمّاد بن سلمه از انس بن مالک که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «برای هر پیغمبری شفاعتی است و من شفاعت خود را ذخیره کرده‌ام برای اهل کبائر از امت خود در روز قیامت»، آیا گمان می‌کنی من از ایشان نیستم؟[۲]

مؤلف گوید که: حسن ظن به خدا ممدوح است، خصوص در وقت مردن و روایت شده «حَسِّنوا الظَّنَّ باللهِ»[۳] و وارد شده که حق تعالی فرموده: «أنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي فَلْيَظُنَّ بِي ما شاءَ» و ابونواس حسن ظن داشته، و ما احسن ظنّه بربّه حيث يقول:

تَكَثَّرْ مَا اسْتَطَعْتَ مِنَ الخَطَايَا — فَإنَّكَ بَالِغٌ رَبّاً غَفُوراً

۱ـ وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۲۷۱. شعر در بشارة المصطفى، ص ۹۶ ـ ۹۷.

۲ـ روضات الجنات، ج ۳، ص ۵۳.

۳ـ بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۳۶۵.

سَتُبصر إن وَرَدْتَ عَلَيه عَفْواً وَ تَلْقَى سَيِّداً مَلِكاً كَرِيماً
تَعَضُّ نَدامَةً كَفَّيك مِمّا تَرَكْتَ مَخافَةَ النّارِ السُّرُورا(۱)

و لكن پوشيده نماند كه حسن ظن و رجا ممدوح است مادامی كه با خوف و خشيت مقرون باشد و به مرتبه ايمنی از مكر الله نرسد، يعنی آدمی از عذاب الهی و امتحانات خدائی ايمن نشيند، و از عظمت و جلال حضرت ذوالجلال نينديشد و به عنوان آن كه من رجاء و حسن ظن به خدا دارم هر چه خواهد بكند. شک نيست كه اين رجا نيست، بلكه غرور و حماقت است و موجب خسران است.

«و لقد احسن من قال: ما اشتار العسل من اختار الكسل».

نابرده رنج گنج ميسّر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر كه كار كرد

روايت شده كه شخصی به حضرت صادق ﷺ عرض كرد كه: قومی از دوستان شما معصيت می‌كنند و می‌گويند ما اميدواريم. حضرت فرمود: دروغ می‌گويند دوستان ما نيستند، اينها قومی هستند كه غلبه كرده بر ايشان امانی و آمال، همانا كسی كه اميد به چيزی داشته باشد عمل از برای آن می‌كند.

و شبهه نيست در آن كه هر قدر معرفت بنده به عظمت و جلال پروردگار بيشتر و به عيوب خود بيناتر باشد ترس او از خدا زيادتر می‌شود، و از اين جهت است كه حق تعالی خوف و خشيت را نسبت به علما داده چنانچه فرموده: «إِنَّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ».(۲)

و رسول خدا ﷺ فرمود كه: ترس من از خدا بيشتر است از همه. و از آن حضرت پرسيدند كه چه زود پير شديد؟ فرمود كه: مرا پير كرد سورهٔ هود و واقعه و مرسلات و عم يتسائلون.(۳)

و اگر نديده‌ای شنيده‌ای حكايات خوف انبياء و مقربين و غشهای اميرالمؤمنين و تضرع و مناجاتهای حضرت سيد الساجدين ـ صلوات‌الله عليهم اجمعين ـ را.

---

۱ ـ وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۹۸.

۲ ـ سورهٔ فاطر، آيهٔ ۲۸.

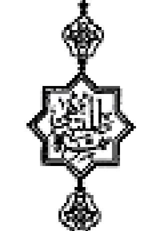
۳ ـ الخصال، ص ۳۸.

و بالجمله، روایت شده از یکی از اصدقاء ابی‌نواس که گفت: من بعد از مرگ ابونؤاس برای او جزع بسیار کردم به جهت معاصی بسیار او و عذاب الهی بر او تا وقتی او را در خواب دیدم با هیئت خوشی، از او پرسیدم که خدا با تو چه کرد؟

گفت: مرا آمرزید به سبب چند بیتی که گفته بودم.

گفتم: آن ابیات کدام است؟

گفت: نزد مادرم است، صبحگاهی به نزد مادر او رفتم و حکایت را با وی بگفتم و مطالبهٔ آن ابیات نمودم، مادرش نوشته‌ای آورد به خط ابونؤاس این ابیات در او مکتوب بود:



یا رَبِّ إنْ عَظُمَت ذُنُوبِي كَثْرَةً فَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأنَّ فضلك أعْظَمُ

إنْ كـانَ لايَدْعُوكَ إلاّ مُحسنٌ فَمَنِ الَّذي يَدْعُو وَ يَرْجُو الْمُجْرِمُ

أَدْعُوكَ ربِّ كَما أَرَدْتَ تَضَرُّعاً فإذا رَدَدْتَ يَدي فَمن ذا يَرْحَمُ

مـالي إلَـيْكَ شَفاعَةٌ إلاّ الَّـذي أرْجُوهُ مِـنْ عَـفوٍ وَ إنّـي مُسْلِمٌ

يا مَنْ عَلَيْه تَوَكُّلي وَ كِفايَتِي إغْفِرْ لِيَ الزَّلاّتِ إنّـي آثِـمٌ[۱]

ای خدای بخشندهٔ غفار، این عاصیِ نامه سیاه گناهکار را بیامرز. بارالها، با من چیزی نیست که مقبول درگاه تو باشد جز ولایت و محبت امیرالمؤمنین و شفیع المذنبین و مودت اهل بیت طاهرین او سلام‌الله علیهم اجمعین.

مَواهِبُ اللهِ عِنْدي جاوَزَتْ أمَلي وَ لَيْسَ يَبْلُغها قَولي و لاعَمَلي

لكِنْ أشْرَفُها عِندی وَ أفْضَلُها ولايتي لأميرالمؤمنينَ عَلي[عليه السلام][۲]

«اَللّهُمَّ أمِتنا عَلىٰ وَلايَتِهِمْ وَ محبتهم، وَاحْشُرنا مَعَهُم وَ في تَحْتَ لوائهم».

و در ایام[۳] مأمون سنه ۱۹۹ ابوالسّرایا خروج کرد.

* * *

۱ـ وفیات الاعیان ج ۲، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳.

۲ـ از ابن شهرآشوب است.

۳ـ نک: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶.

ذکر خروج ابوالسرایا و مقتل بعضی از طالبیین در ایام مأمون

ابوالسرایا نامش سَرِیّ بن منصور شیبانی است، و مردی شجاع و قوی القلب و بصیر در امر حرب بوده و در سنهٔ ۱۹۹ درکوفه خروج کرد و مردم را به بیعت محمّد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا فرزند ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب ﷺ دعوت کرد، و این به سبب آن بود که در راه حجاز با محمّد مواعده کرد که مردم را به بیعت او طلبد و او در دهم جمادی الأولی سنهٔ ۱۹۹ درکوفه خود را ظاهر کند.

چون روز میعاد شد محمد بن ابراهیم درکوفه خروج کرد و با او بود علی بن عبدالله (عبیدالله ـ خ.ل) بن حسین بن علی بن الحسین ﷺ، مردم کوفه مانند جَراد به بیعت او داخل شدند و گرد او جمع گشتند، و ابوالسرایا با غلامان خود: ابوالسیّوُل و بشّار و ابوالهرماس از خارج کوفه مردم را به نصرت اهل بیت و خونخواهی شهداء اهل بیت تحریص نموده و جماعتی را با خود جمع کرده بود، در همان روز موعود وارد کوفه شد.

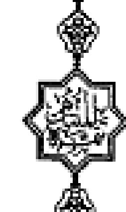
پس محمّد بن ابراهیم بر فراز منبر شد و خطبه خواند و مردم را به بیعت خویش طلبید و عهد کرد که در میان ایشان به قانون کتاب و سنت عمل کند و جانب امر به معروف و نهی از منکر را فرو نگذارد، مردم کوفه به تمامی رشتهٔ بیعت او را درگردن افکندند و به رغبت تمام با وی بیعت نمودند.

ابوالفرج از جابر جعفی روایت کرده که حضرت باقرالعلوم ﷺ از خروج محمّد بن ابراهیم طباطبا خبر داد هنگامی که فرمود: در سال صد و نود و نه بر منبر کوفه خطبه می‌خواند مردی از ما اهل بیت که حق تعالی به او با ملائکه مباهات فرماید.

و بالجمله، چون محمد برکوفه مستولی شد رسولی به نزد فضل بن عباس بن

عیسی بن موسی فرستاد و او را به بیعت خویش طلبید و از او استعانت جست، فضل دعوت او را اجابت نکرد و چون تاب مقاومت محمد را نداشت از شهر بیرون شد و در خارج بلد منزل کرد و امر کرد تا در اطراف منازل خود واصحابش خندقی کندند و غلامان خود را امر کرد که مکمّل و مسلح باشند و او را حراست کنند.

چون این خبر به محمد رسید، ابوالسرایا را به جنگ او فرستاد و او را امر کرد که ابتدا به قتال او نکند بلکه او را به بیعت خود بطلبد، ابوالسرایا با جماعت بسیاری به جانب فضل بن عباس کوچ کرد و ابتدا او را به بیعت محمد دعوت کرد، ایشان سر از بیعت بر تافتند بلکه فضل امر کرد که لشکر ابوالسرایا را تیرباران کنند، لشکر فضل از پشت سور لشکر ابوالسرایا را تیر می‌افکندند تا یک نفر از ایشان کشته شد. این خبر را به محمد رسانیدند محمد اجازت جنگ داد.



لشکر ابوالسرایا هجوم آوردند و جماعتی از لشکر فضل را بکشتند آن گاه داخل سور گشتند و آنچه از اموال یافتند غارت کردند، فضل بن عباس هزیمت کرده به جانب بغداد نزدیک حسن بن سهل رفت و از ابوالسرایا تظلم و شکایت کرد.

حسن، زهیر بن مسیّب را با جماعتی از لشکر به جنگ ابوالسرایا فرستاد، چون لشکر بغدادیین به کوفه رسیدند آغاز بی‌شرمی کردند و ندا در دادند که: ای اهل کوفه، زنان و دختران خود را برای ما زینت کنید که همین دم مردان شما را می‌کشیم و با زنان و دختران شماها فجور خواهیم کرد، از این طرف ابوالسرایا در میان لشکر خویش فریاد برداشت که: ای مردم، ذکر خداکنید و توبه و استغفار نمائید و از خدا نصرت بطلبید و از حول و قوّت خود برائت جوئید و قرآن بخوانید و فرار از جنگ منمائید، همانا از برای مرگ وقتی است معین، فرار از دشمن مرگ را تأخیر نمی‌اندازد.

من لم یمت عبطةً[1] یمت هرماً — الموت کأسٌ والمرءُ ذائقها

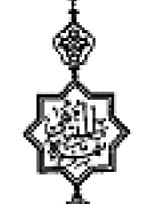
و مصاف جنگ درکنار فرات بود، و ابوالسرایا کمینی ترتیب داده بود و خود از

---

۱ ـ عبطة (بالعین المهملة ثم الموحدة ثم الطاء المهمة) یقال: مات عبطة ای شاباً صحیحاً (ق) مؤلف ﷺ.

جانبی بر لشکر زهیر حمله کرد و از طرف دیگر کمین او بیرون شد و پیوسته ابوالسرایا مردم کوفه را به جنگ تحریص می‌کرد و خود مبارزاتی عظیم کرد و در غلوای جنگ غلام او بشار علمدار لشکر زهیر را بکشت. علم ایشان سرنگون شد، بغدادیین فرار کردند، مردمان کوفه تا قریهٔ «شاهی» ایشان را تعاقب نمودند و ابوالسرایا پیوسته منهزمین را ندا می‌داد که هر که از اسب خود پیاده شود در امان است، و هرکدام از ایشان که از اسب پیاده می‌شدند لشکر ابوالسرایا به جای ایشان سوار می‌شدند و همراه ایشان رفتند تا از قریهٔ «شاهی» تجاوز کردند.

آخرالامر زهیر فریاد کرد که: ای ابوالسرایا، دیگر هزیمتی از این بالاتر چه خواهد بود دست از ما بردار، پس ابوالسرایا لشکر را امر کرد که دست از تعاقب بردارید و غنیمت جمع نمائید، کوفیان غنائم بسیار به دست آوردند و اسب و اسلحهٔ بغدادیین را بگرفتند، پس به لشکرگاه زهیر آمدند و در آنجا هر چه یافتند برداشتند و از غذاهای ایشان بخوردند بعد از آن که مدتی بود که به گرسنگی گذرانیده بودند، پس مالهایی غنائم را با سرهای بریده به جانب کوفه حمل دادند.



از آن طرف زهیر به بغداد رفت و از ترس حسن بن سهل پنهان شد، حسن او را طلبید و عمودی از آهن بر دست داشت، به جانب زهیر افکند که یک چشمش شکافته شد و امر کرد او را گردن زنند، بعضی شفاعت او نموده او را عفو کرد.

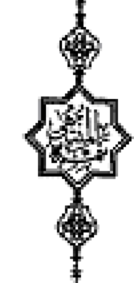
و حسن بن سهل و سایر عباسیین را غم عظیمی شامل حال شد، پس حسن، عبدوس بن عبدالصمد را طلب کرد و با هزار سوار و سه هزار پیاده او را به جنگ ابوالسرایا فرستاد و امر کرد از آن راهی که زهیر هزیمت کرده بود نرود مبادا لشگرش کشتگان لشکر زهیر را ببینند و ترس پیدا کنند.

پس عبدوس راه پیمائید تا به کوفه رسید. ابوالسرایا چون از مقدم عبدوس مطلع شد لشکر خود را سه قسمت نموده و درکمین ایشان نشانید، و یک دفعه دور لشکر عبدوس را احاطه کردند و جنگ عظیمی بر پا شد و جماعتی از لشکر عبدوس از هول و هرب در فرات غرق شدند، و ابوالسرایا با عبدوس مقابل شد و ضربتی بر

سر او زد و وی را بکشت.

پس لشکر ابوالسرایا غلبه کردند و لشکر عبدوس را تعاقب نمودند و غنیمت بسیاری به دست آورده و به کوفه برگشتند.

این وقت ابوالسرایا بر محمد بن ابراهیم طباطبا وارد شد دید محمد در حال احتضار است، پس محمد ابوالسرایا را وصیت کرد به تقوی و نهی از منکر، و نصرت ذریّهٔ پیغمبرﷺ، و در باب جانشین و وصی خود اختیار با مردم گذاشت که هر که را ایشان از اولاد علی ـ علیه السّلام ـ بپسندند آن کس قائم مقام او باشد و اگر اختلاف کردند جانشین او علی بن عبدالله بن حسین بن علی بن الحسین ـ علیهما السّلام ـ باشد. این بگفت و جان تسلیم کرد.



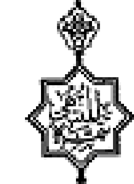
ابوالسرایا موت او را از مردم پوشیده داشت تا گاهی که شب داخل شد، جنازهٔ او را تجهیز کرد و با جماعتی از زیدیه به جانب «غَری» برد و به خاک سپرد. و چون روز دیگر شد مردم را جمع کرد و خبر مرگ محمد را آشکار نمود صداهای مردم برای مرگ محمد به گریه بلند شد و مدتی بگریستند.

آن گاه ابوالسرایا گفت: ای مردم، همانا محمد وصی کرد و اختیار کرد برای شما شبیه خود ابوالحسن علی بن عبدالله را، اگر شما او را می‌پسندید پس او امیر شما باشد و اگر نه هر که را خواهید اختیار کنید، مردمان به هم دیگر نگریستند و جوابی ندادند جز محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین ـ علیهما السّلام ـ که جوانی حدیث السّن بود برخاست و کلماتی چند بگفت. آن گاه روکرد به علی بن عبدالله و گفت: ما به تو راضی می‌باشیم، دست فرا ده تا با تو بیعت کنیم، علی به بیعت ایشان رضا نداد و با محمد گفت که: من ریاست این قوم را با تو تفویض کردم و با ابوالسرایا گفت: شما چه مصلحت می‌دانید در این امر؟ گفت: رضای من رضای تو است. پس دست محمد را بگرفتند و با او بیعت نمودند.

آن گاه که محمد از بیعت مردم بپرداخت عمال خود را در بلدان و امصار متفرق ساخت. از جمله ابراهیم بن موسی بن جعفر ـ علیهم السّلام ـ را به یمن فرستاد و

زید بن موسی بن جعفر ـ علیهماالسلام ـ را والی اهواز کرد، و عباس بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر را والی بصره نمود، و حسن بن حسن افطس را والی مکه کرد، و جعفر بن محمد بن زید بن علی را با حسن بن ابراهیم بن حسن بن علی والی واسط نمود.

پس هر یک از عمال او در سنهٔ ۱۹۹ به بلدان متفرق شدند، و ابن افطس بلامزاحم وارد مکه گشت و بر اهل آنجا امارت یافت، و ابراهیم بن موسی چون وارد یمن شد بعد از واقعه یسیره اهل یمن در طاعت او شدند، و اما جعفر و حسن که در واسط وارد شدند نصر بجلی امیر واسط به مقاتلت ایشان بیرون شد ایشان با او جنگ کردند تا وی را هزیمت دادند، پس از آن بر واسط استیلا یافتند، و اما عباس بن محمد که به جانب بصره می‌رفت با علی بن جعفر و زید بن موسی بن جعفر همدست شدند با حسن بن علی مأمونی که در بصره والی بود مقاتلت کردند و او را هزیمت دادند و بر عسکر او استیلا یافتند.



و زید بن موسی خانه‌های بنی عباس راکه در بصره بنا کرده بودند بسوزانید. و به این سبب او را زید النّار گفتند، و این زید النار همان است که بعد از قتل ابوالسرایا او را مأخوذ داشتند و برای مأمون فرستادند، مأمون او را به حضرت امام رضا علیه‌السلام بخشید و زید زنده بود تا زمان منتصر بالله، و افعال زید بر حضرت امام رضا علیه‌السلام گران آمد و او را توبیخ و تعنیف بسیار فرموده و در روایتی حضرت قسم خوردند تازنده باشند با او تکلم نفرمایند، و ما در **منتهی** مختصری از حال او نگاشتیم.

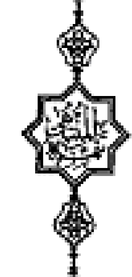
و بالجمله، از اطراف و اکناف نامه‌های بسیار مشتمل بر فتوحات برای محمد بن محمد بن زید بیامد، و اهل شام و جزیره برای او کاغذ نوشتند که ما سر در اطاعت تو نهاده‌ایم رسولی به نزد ما روانه کن تا از ما بیعت گیرد.

و روز به روزکار ابوالسرایا بالاگرفت، و این امر بر حسن بن سهل سخت و شدید گشت، لاجرم به تمهید دفع ابوالسرایا متوسل به طاهر بن حسین گشت طاهر او را اجابت نکرد.

آن گاه حسن کاغذی برای هرثمة بن اعین نوشت و از او مدد خواست و آن نامه را به سندی بن شاهک داده برای هرثمه فرستاد، سندی در «حلوان» به هرثمه رسید و کاغذ حسن بن سهل را به وی نمود، هرثمه چون مطلب را مخبر شد اقدام ننمود، از قضا در همان اوقات کاغذی از منصور بن مهدی برای هرثمه آمد و او را به کفایت امر ابوالسرایا فرمان کرده بود.

لاجرم هرثمه با لشکر خود متوجه بغداد شد. اهل بغداد به استقبال ایشان بیرون شدند و فرح و سرور عظیمی از آمدن هرثمه بر ایشان رخ داد.

پس حسن بن سهل لشکر خود را با اموال بر هرثمه عرض کرد که هر چه خواهد با خود بر دارد، هرثمه از بغدادیین لشکری انتخاب کرده و با سی هزار نفر به جانب کوفه کوچ کرد، و ابوالسرایا در آن وقت در کوفه در موضع معروف به «قصر ضرّتین» بود و محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الارقط بن علی بن الحسین را با عباس طیطبی و مسیب با لشکری عظیم به سمت مداین فرستاده بود، و محمد بن اسماعیل با لشکر خود در ساباط مداین با حسین بن علی معروف به ابوالبط ملاقات کردند و قتال عظیمی نمودند و ابوالبط منهزم گشت و محمد بن اسماعیل بر مدائن استیلا یافت و مدائن را تسخیر کرد. و این بود تا گاهی که حسن بن سهل جماعتی را به همراهی علی بن ابی‌سعید و حمّاد ترکی به جنگ محمد بن اسماعیل فرستاد. ایشان با محمد مقاتله کردند تا او را هزیمت دادند و در این ایام محمد بن جعفر علیه السلام خروج نمود.



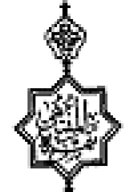
ذکر خروج محمد بن الامام جعفر صادق علیه السلام و مآل کار او

در همین ایامی که ابوالسرایا خروج کرده بود، محمد فرزند امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند، اهل مدینه با او بیعت به امارت مؤمنین کردند. و بعضی گفته‌اند که: محمّد در اول امر مردم را به

بیعت محمد بن ابراهیم طباطبا می‌خواند، چون محمد وفات کرد مردم را به بیعت خویش طلبید.

و محمد بن جعفر را «دیباجه» می‌گفتند به جهت حسن و جمال و بها و کمال او، و هم محمد مردی سخی و شجاع و قوی‌القلب و عابد بود، و پیوسته یک روز روزه می‌داشت و یک روز را افطار می‌نمود، و هرگاه از منزل بیرون می‌شد بر نمی‌گشت مگر آن که جامه خود را کنده بود و برهنه‌ای را به آن پوشانیده بود، و در هر روزی گوسفندی برای میهمانان خود می‌کشت.

پس به جانب مکه رفت و با جماعتی از طالبیین که از جمله ایشان بودند: حسین بن حسن افطس، و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن مثنی، و محمد بن حسن معروف بالسُّلیق، و علی بن حسین بن عیسی بن زید، و علی بن الحسین بن زید، و علی بن جعفر بن محمد، با هارون بن مسیب جنگ عظیمی نمودند و بسیارکس از لشکر هارون کشته گشت.



آن گاه دست از جنگ بر داشتند هارون بن مسیب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را به رسالت به نزد محمد بن جعفر فرستاد و او را به طریق سلم و صلح طلبید، محمد بن جعفر از صلح اباکرد و آمادهٔ حرب شد، این وقت هارون لشکری فرستاد تا محمد را با طالبیین در آن کوهی که منزل داشتند محاصره کردند و تا سه روز مدت محاصره طول کشید و آب و طعام ایشان تمام گشت، اصحاب محمد بن جعفر دست از او برداشتند و متفرق شدند، لاجرم محمد رداء و نعلین پوشید به خیمه هارون بن مسیب رفت و از او برای اصحاب خود امان خواست هارون او را امان داد.

و به روایت دیگر به جای هارون، عیسی جلودی ذکر شده.

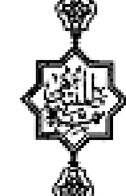
و بالجمله، طالبیین را در قید کردند و در محمل‌های بدون وطا نشانیدند و به خراسان فرستادند، و چون به خراسان ورود کردند مأمون، محمد بن جعفر را اکرام نموده و جایزه داد، و با مأمون بود تا گاهی که در خراسان وفات یافت مأمون به

تشییع جنازهٔ او بیرون شد و جنازهٔ او را حمل داده تا نزدیک قبر رسانیده و بر او نماز خواند و در لحد خوابانید، پس از قبر بیرون آمد و تأمل کرد تا او را دفن نمودند.

بعضی گفتند: یا امیرا امروز شما در تعب افتادید، خوب است سوار شوید و به منزل تشریف برید، گفت: این رحم من است که الحال دویست سال است که قطع شده است، پس قرضهای محمد را که قریب به سی هزار دینار بود ادا کرد.[1]

«عود علی بدء» رجوع کردیم به ذکر خبر هرثمه با ابوالسرایا:

چون هرثمة بن اعین ساخته جنگ ابوالسرایا شد، با لشکری عظیم که سی هزار تن به شمار رفته از بغداد به جانب کوفه کوچ کرده، از آن طرف ابوالسرایا نیز ساخته جنگ شد و ما بین او و هرثمه جنگ سختی واقع شد و برادر ابوالسرایا در این واقعه کشته شد و خود هزیمت کرده و تحصیل استعداد نمود.



پس از چندی باز به مقاتلت هرثمه بیرون شد و کارزار سختی ما بین ایشان واقع شد، و این واقعه در دوشنبه نهم ذیقعده بود و در این دفعه از لشکر هرثمه جمع کثیری مقتول شد، و از لشکر ابوالسرایا غلام او، و روح بن حجاج و حسن بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام کشته شدند و آتش جنگ شعله ور شد، و ابوالسرایا سر برهنه کرده بود و فریاد می‌کرد که ای مردم یک ساعت صبر و ثبات آورید و بعد از آن در راحت باشید، همانا نزدیک شده که لشکر هرثمه هزیمت کنند، این بگفت و مثل شیر رمیده بر سپاه هرثمه حمله کرد و جنگ عظیمی نمود و بسی مردانگی از او ظاهر شد.

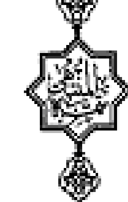
بالأخره سر کردهٔ لشکر هرثمه را بکشت و لشکر او را در هم شکست، ایشان هزیمتی شنیع نمودند آن وقت کوفیان ایشان را تعاقب نمودند. ابوالسرایا فریاد برداشت که: ای لشکر، طریق حزم و احتیاط را فرو مگذارید، همانا لشکر عجم مردمان مکاری می‌باشند مبادا دوباره بعد از فری کری کنند و کمینی داشته باشند و شما را احاطه کنند، کوفیان به حرف او گوش ندادند و لشکر هرثمه را تعاقب کردند.

---

۱ ـ مؤلف محترم در منتهی الآمال، (چاپ پیشین، ج ۲، ص ۳۰۱ ـ ۳۰۲) این بحث را داشت و اینجا تکرار شد.

از قضا هرثمه پنج هزار نفر را عقب لشکر آماده در کمین گذاشته بود که اگر کار به هزیمت کشد ایشان یورش کنند و کوفیان را از پا در آورند ، این وقت آن جماعت از کمین بیرون شدند و بقیهٔ لشکر هرثمه از هزیمت برگشتند و کوفیان را احاطه نمودند ، و هرثمه در غلوای جنگ اسیر شده بود او را نجات دادند و بر لشکر ابوالسرایا حمله کردند و جماعتی از ایشان را بکشتند و پیوسته کار بدین گونه می‌رفت .

روزی غلبه با ابوالسرایا و روزی با هرثمه ، و چند روز بدین منوال گذشت تا آن که هرثمه فریاد برداشت که : ای اهل کوفه ، برای چه خود را به کشتن می‌دهید و خونهای ما را می‌ریزید ؟ اگر کراهت دارید از امان ما ، بیائید تا تمامی بیعت کنیم با منصور بن مهدی . و اگر خواهید سلطنت از آل عباس بیرون شود ، توقف کنید تا روز دوشنبه با هم مجتمع شویم و گفتگو کنیم و هر که را اختیار کردیم با او بیعت کنیم .



اهل کوفه چون این بشنیدند دست از جنگ کشیدند و بدین مطلب رضا دادند ، ابوالسرایا فریاد برداشت که : ای اهل کوفه ، این حیلتی است از این مردمان اعاجم چون دیدند مغلوب شدند لاجرم به دست آویز این حیله نجات خود طلبیدند ، این سخن را وقعی ننهید و حمله در دهید همانا آثار فتح ظاهر گشته .

کوفیان گفتند که : دیگر جنگ با ایشان حلال نیست و ما با ایشان جنگ نمی‌کنیم .

ابوالسرایا در غضب شد و ناچار دست از جنگ کشید و چون روز جمعه شد بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و اظهار بی‌وفائی و غدر کوفیان نمود بعد از حمد بر خدا و درود بر رسول از جمله کلمات او این بود :

یا اهل الکوفة ، یا قتلة علی علیه السلام ، و یا خذلة الحسین علیه السلام ، إن المغترّ بکم لمغرور ، و انّ المعتمد علی تصرکم لمخذول ، و انّ الذلیل لمن اعززتموه ، (الی ان قال) هیهات لاعذرلکم إلاّ العجز و المهانة و الرضا بالصغار و الذلّة ، انما انتم کفئ الظل ، تهزمکم الطبول باصواتها ، و یملأ قلوبکم الخرق بسوادها ، اما والله لأستبدلنّ بکم قوماً یعرفون الله حق معرفته ، و یحفظون محمّداً صلی الله علیه و آله فی عترته ، ثم قال :

و مارست اقطار البلاد فلم اجد	لکم شبهاً فیما وطئت من الارض
خلافاً وجهلاً و انتشار عزیمة	و وهناً و عجزاً فی الشدائد و الخفض
لقد سبقت فیکم الی الحشر دعوة	فلا فیکم راض ولافیکم مرضی
سابعد داری عن قلیٰ من دیارکم	فذوقوا اذا ولّیت عاقبة النقض

کوفیان را شنیدن این کلمات غیرتی پدیدار گشت، جماعتی به پا خاستند و گفتند: دست فرا ده تا با تو بیعت کنیم و جان خود را فدا کنیم، همانا به خدا قسم دیگر رو از جنگ برنتابیم تا گاهی که فتح نمائیم.

ابوالسرایا دیگر بر سخن ایشان وقعی ننهاد و دست محمد بن محمد بن زید را بگرفت با جماعتی از علویین و قومی ازکوفیان در شب یک شنبه سیزدهم محرم از کوفه بیرون شد و تا «قادسیه» آمد و در آن جا سه روز بماند تا اصحابش از خستگی در آمدند، آن گاه به جانب بصره روانه گشت.

از آن طرف اشراف کوفه نزد هرثمه رفتند و از برای مردمان کوفه از وی امان گرفتند، هرثمه ایشان را امان داد و منصور بن مهدی داخل کوفه شد وکوفیان را در تحت بیعت خویش در آورد، و هرثمه نیز چندی بماند تافتنه تسکین یافت و سلطنت کوفه بر منصور بن مهدی خالص شد، آن گاه به جانب بغداد رفت.

از آن طرف ابوالسرایا چون نزدیک بصره شد مردی از اعرابی از اهل بلد دید احوال بصره پرسید، گفت: لشکر عباسیین بر بصره غلبه کرده‌اند و محمد بن اسماعیل عامل محمد بن محمد بن زید را بیرون کرده‌اند، ابوالسرایا عطف عنان به جانب واسط کرد.

دیگر باره آن مرد گفت: که واسط نیز چنین است، گفت: پس کجا بروم؟ اعرابی گفت: صلاح آن است که به جانب «جوخی»[1] و جبل روی و از مردم آنجا بیعت گیری و لشگری از اکراد با خود جمع نمائی آن گاه به جنگ مسوده بیرون شوی، ابوالسرایا مشورت او را قبول کرده و راه جبل را گرفت، به هر قریه و دهی که

۱ ـ جوخی، کسکری: دهی است از اعمال واسط. مؤلف رحمه الله.

می‌رسید خراج آنجا را می‌گرفت و غلاّت آن را می‌فروخت و تهیه زاد می‌نمود تا به اهواز رسید و از آن جا به جانب «سوس» بیرون شد، حسین بن علی مأمونی که در «کور اهواز» جای داشت ساختهٔ جنگ او شد و با ابوالسرایا جنگ عظیمی نمود تا لشکر او را هزیمت داد.

ابوالسرایا طریق خراسان پیش داشت و پیوسته سیر می‌کرد تا به قریهٔ «برقان»[1] رسید، محمد (حمّاد ـ خ.ل) کِندی که در آن ناحیه جای داشت با جماعتی به دفع ابوالسرایا بیرون شد و ابوالسرایا را امان داد تا ایشان را به نزد حسن بن سهل فرستد، ابوالسرایا قبول امان او نموده، پس ابوالسرایا را با محمد بن محمد بن زید برای حسن بن سهل به جانب بغداد فرستاد.

چون محمد را به نزد حسن بن سهل بردند محمد امان طلب کرد، حسن گفت: چاره نیست جز آن که تو را گردن زنم، بعضی از ناصحین حسن را گفتند که: ای امیر! صلاح نیست در کشتن محمد بی‌اذن مأمون، چه آن که جعفر برمکی بی‌اذن رشید عبدالله افطس را بکشت رشید بدین سبب از آل برامکه انتقام کشید، و گاهی که مسرور را فرستاد به جهت کشتن جعفر با وی گفت: به جعفر بگو که: کشتن او به سبب آن است که پسر عم مرا بی‌جهت کشتی، الحال می‌ترسم که اگر محمد را بکشی مأمون نیز با تو چنان کند که پدرش با جعفر کرد، بهتر آن است که او را برای مأمون بفرستی.

حسن این نصیحت او را قبول نموده و از کشتن محمد درگذشت.

و چون ابوالسرایا را به نزد وی حاضر نمودند، حسن پرسید که: تو کیستی؟ گفت: سَرِیّ بن منصور. گفت: بلکه تو نذل بن نذل، مخذول بن مخذول می‌باشی، پس امر کرد هارون بن ابی‌خالد را که در ازای قتل برادرش عبدوس او را گردن زند، پس هارون ابوالسرایا را گردن زد.

پس سرش را در جانب شرقی و بدنش را در جانب غربی به دار کشیدند، و از

---

[1] ـ برقان (بالکسر) دهی است به خوارزم و دهی است به جرجان. مؤلف رحمه الله.

پس آن ابوالشوک غلام ابوالسرایا را گردن زدند و او را نیز به دار کشیدند.

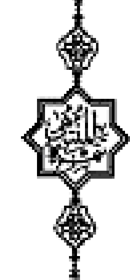
پس محمد بن محمد را به خراسان به نزد مأمون فرستادند، مأمون امر کرد او را در خانه‌ای سکنیٰ دادند و تا چهل روز در «مرو» بود، آن گاه به شربت سمی که به او سقایت کرده بودند جگرش پاره پاره شد.

و محمد مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب بوده است.

و فی عمدة الطالب، قال: توفّی محمد بن ابراهیم فجأة، فنصب ابوالسرایا مکانه محمد بن محمد بن زید هذا و لقّبه المؤید، فندب الحسن بن سهل الیه هرثمة بن اعین فحاربه و اسره و حمله الی الحسن بن سهل، فحمله الحسن الی المأمون بمرو فتعجّب المأمون من صغر سنّه و قال: کیف رأیت صنع‌الله بابن عمك؟

فقال: محمد بن محمد بن زید:

رأیت امین الله فی العفو و الحلم و کان یسیراً عنده اعظم الجرم



و توفّی محمد بن محمد بن زید بمرو، سقاه المأمون السمّ سنة اثنین و مأتین و هو ابن عشرین سنة فیقال: انه کان ینظر الی کبده یخرج من حلقه قطعاً فیلقیه فی طست و یقلّبه بخلال فی یده.

و بالجمله، آنچه از طالبیین در ایام مأمون مقتول شدند غیر از محمد بن محمد بن زید چند نفر دیگر می‌باشند که خبر ایشان به ما رسیده:

یکی حسن بن حسن (حسین -خ.ل) بن زید بن علی بن الحسین که در واقعهٔ ابوالسرایا به دست لشکر هرثمه مقتول شد چنانچه در سابق دانستی.

دیگر حسین بن اسحاق بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام که با ابوالسرایا از کوفه خارج گشت و در وقعهٔ «سوس» کشته گشت.

و دیگر محمد بن حسین بن حسن بن علی بن علی بن الحسین علیه‌السلام که در ایام ابوالسرایا در «یمن» کشته شد.

و دیگر علی بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن

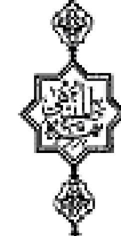
جعفر بن ابی‌طالب است که در ایام ابوالسرایا در یمن مقتول گشت .

و دیگر عبدالله بن جعفر بن ابراهیم بن جعفر بن حسن مثنی است که در ایام مأمون به جانب فارس بیرون شد ، قومی از خوارج را در طریق بکشتند .

و دیگر محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن الحسین علیه السلام ، و او همان ابن افطس است که پدرش در ایام رشید به دست جعفر برمکی مقتول شد ، او را معتصم برادر مأمون به شربت سمّی مسموم نمود و شهید شد .

و دیگر از مقتولین آل ابوطالب ، سید آل ابوطالب حضرت علی بن موسی الرضا ـ صلوات‌الله علیه ـ است که در ایام مأمون در ماه صفر سنهٔ ۲۰۳ به سبب سمی که به آن جناب دادند شهید گشت و در کتاب **منتهی** شهادت آن جناب به شرح رفت .

و در سنهٔ ۲۰۰ دویست هجری مأمون امر کرد که آل عباس را احصا نمایند ، چون ایشان را به قلم در آوردند عدد ایشان از مرد و زن و بزرگ و کوچک سی و سه هزار به شمار رفت .



و هم در آن سال مأمون ، رجاء بن ابی‌الضحاک و یاسر خادم را به سمت مدینه روانه کرد که حضرت امام رضا علیه السلام را احضار به « مرو » نمایند ، پس آن جناب را مکرّماً به شهر «مرو» حاضر کردند ، و ترجمه حدیث رجاء بن ابی‌الضحاک را که متضمن سیره حضرت امام رضا علیه السلام است در **منتهی**[1] ایراد کردیم .

و چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد « مرو » شد ، مأمون آن جناب را تبجیل و تکریم تام نمود و خواص اولیاء و اصحاب خود را جمع نمود و گفت : ای مردمان ، من در آل عباس و آل علی علیه السلام تأمّل کردم هیچ یک را افضل و أحقّ به امر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم ، پس رو کرد به حضرت امام رضا علیه السلام و گفت : اراده کرده‌ام که خود را از خلافت خلع کنم و به تو تفویض کنم .

حضرت فرمود : اگر خلافت را خداوند برای تو قرار داده است جایز نیست که به

---

۱ ـ نگاه کنید به: منتهی الآمال، چاپ پیشین، ج ۲، ص ۴۶۹ تا ۴۷۴ و نیز ببینید: عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۸۰؛ بحارالأنوار، ج ۴۹، ص ۹۱.

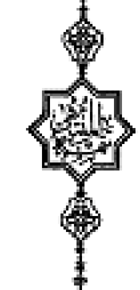
دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی، و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمائی.

مأمون گفت: البته لازم است که این را قبول کنی.

حضرت فرمود: من به رضای خود هرگز قبول نخواهم نمود. و تا مدت دو ماه این سخن در میان بود، چندان که او مبالغه کرد، حضرت چون غرض او را می‌دانست امتناع می‌فرمود.

چون مأمون از قبول خلافت آن حضرت مأیوس گردید، گفت: هرگاه خلافت را قبول نمی‌کنی پس ولایتعهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد.

حضرت فرمود که: پدران بزرگوارم مرا خبر دادند از رسول خدا ﷺ که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت، و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد، و بر من ملائکهٔ آسمان و زمین خواهد گریست، و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد.



مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت: تا من زنده‌ام که می‌تواند تو را به قتل رساند یا بدی نسبت به تو اندیشه نماید؟!

حضرت فرمود: اگر خواهم می‌توانم گفت که مرا شهید خواهد کرد.

مأمون گفت: غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده‌ای.

حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته‌ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام و غرض تو را می‌دانم.

مأمون گفت: غرض من چیست؟

فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود، اکنون که دنیا او را میسّر شد برای طمع خلافت ولایتعهد را قبول کرد.

مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می‌گوئی و از

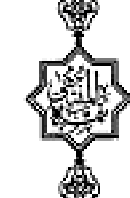
سطوت من ایمن شده‌ای، به خدا سوگند اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم!.

حضرت فرمود که: حق تعالی نفرموده است که من خود را به مهلکه اندازم. هرگاه جبر می‌نمائی قبول می‌کنم به شرط آن‌که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر کنم.[1]

مأمون به این شرائط راضی شد.

پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا، تو می‌دانی که مرا اکراه کردند و به ضرورت این امر را اختیار کردم، پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا، عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمی‌باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین تو را بر پا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده دارم، همانا تو نیکو مولائی و نیکو یاوری.

پس محزون و گریان ولایتعهد را از مأمون قبول فرمود.[2]



پس روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بود چنانچه ظاهر می‌شود از **تاریخ شرعیهٔ** شیخ مفید مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و دو وسادهٔ بزرگ برای آن حضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از آن سایر مردم بیعت کردند.

پس بدره‌های زر آوردند و جوایز بسیار به مردم بخشید و خطبا و شعرا برخاستند و خطبه و قصائد غرا در شأن آن حضرت خواندند و جایزه گرفتند، و امر شد که در رؤس منابر و منابر نام آن حضرت را بلند گردانند و وجوه دنانیر و دراهم را

---

۱ ـ نگاه کنید به: عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۹.

۲ ـ العوالم، ج ۲۲، ص ۲۸۴.

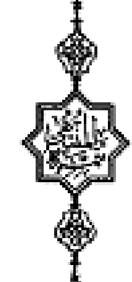
به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانند.

و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خطبه خواندند و در دعای به حضرت امام رضا علیه‌السلام گفتند: ولیّ عَهْدِ الْمُسْلِمینَ عَلیّ بن مُوسی بنِ جَعْفَرِ بن مُحَمَّدِ بن علیّ بن الْحُسَیْنِ بن علیّ بن أبی‌طالب علیهم‌السلام.

سِتَّةٌ آبـاءِهُمْ مـا هُـمْ[1]	أَفْضَلُ من يَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمام

و هم مأمون امر کرد مردم سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند، و یک دختر خود امّ‌حبیبه را به آن حضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود امّ‌الفضل را به امام محمد تقی علیه‌السلام نامزد کرد، و تزویج کرد به اسحاق بن موسی دختر عمش اسحاق بن جعفر را.

و در آن سال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه‌السلام به امر مأمون با مردم حج کرد، و در جملهٔ از روایات است که چون آن حضرت ولیعهد شد، شعرا مدح آن جناب گفتند و قصائد غرا در شأن آن حضرت بخواندند و مأمون ایشان را صله داد مگر ابونؤاس شاعر که ساکت بماند و مدح آن حضرت نگفت، مأمون او را عتاب کرد که با آن که تو شیعه مذهبی و مایل به اهل بیت می‌باشی و هم شاعر زمان و فرید دهر خویش می‌باشی چرا آن حضرت را مدح نگفتی؟!



ابونؤاس این اشعار را بگفت، و چه خوب گفته:

قيلَ لي: أنت أوْحَدُ النّاسِ طُرّاً	فـي فـنونٍ مـن الكـلام النـبيهِ
لَكَ مِـنْ جـوهر الكـلام بـديع	يُـثمِرُ الدّرّ فـي يـدي مُـجتنيه
فعلىٰ ما تركتَ مدح ابن موسى	و الخصالِ الّتي تـجمَّعنَ فـيه
قـلت لا اسـتطيعُ مـدح امـامٍ	كـان جـبريلُ خـادماً لأبـيه
قـصرت ألسنُ الفصاحة عـنه	ولهـذا القـريضُ لايـحتويه

فدعىٰ المأمون بحقّة لؤلؤ، فحشا فاه لؤلؤاً.[2]

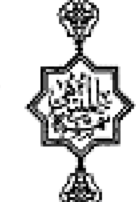
---

۱ ـ هُمْ من هُمْ ـ خ.ل؛ نک: ارشاد مفید، ج ۲، ص ۲۶۳.

۲ ـ نگاه کنید به: مناقب، ج ۴، ص ۳۴۲؛ تذکرة الخواص، ص ۳۵۸؛ وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۲۷۰. ترجمه منظوم ←

مؤلف گوید: اگر چه به حسب ظاهر، مأمون در تعظیم و توقیر حضرت امام رضا علیه السلام می‌کوشید و احترام آن جناب را فروگذار نمی‌کرد، اما در باطن به طور شیطنت و نُکری بر طریقهٔ نفاق با آن حضرت دشمنی می‌کرد و به حکم آیهٔ شریفه «**هُمُ الْعَدُوّ فَاحْذَرْهُمْ**» دشمن واقعی بلکه سخت‌ترین دشمنان او بود که به حسب ظاهر به طریق محبت و دوستی و خوش زبانی با آن حضرت رفتار می‌نمود، اما در باطن مثل مار و افعی آن جناب را می‌گزید و پیوسته کاسه‌های زهر به کام آن بزرگوار می‌رسانید، مثل معروف است «**شیطان الفقهاء فقیه الشیاطین**».[۱]

لاجرم از زمانی که آن حضرت ولیعهد شد، اوّل مصیبتِ و اذیت و صدمات آن حضرت شد. و در همان روزی که با آن حضرت بیعت کردند یکی از خواص آن حضرت گفت: من در خدمت آن جناب بودم، و به جهت ظاهر شدن فضل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم، آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر مباش، چه این کار به اتمام نخواهد رسید و به این حال نخواهم ماند.



و در حدیث حسن بن جَهْم است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند، و آن حضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن جناب نمودند، و از مجلس مأمون برخاست و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: خدا را حمد می‌کنم که مأمون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه می‌نماید و غایت سعی مبذول می‌دارد، حضرت فرمود: یابن جهم تو را فریب ندهد این محبتهای مأمون نسبت به من، زیرا که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد از روی ستم و ظلم، این خبری است که از پدران من به من رسیده است، این سخن را پنهان دار و تا من زنده‌ام با کس نگوی.[۲]

---

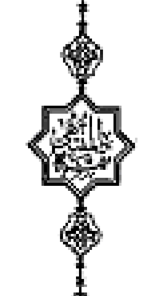
* ابیات فوق را در پاورقی منتهی‌الآمال ذکر کردیم.

۱ ـ سورهٔ منافقون، آیه ۴.

۲ ـ عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۰۰؛ بحارالأنوار، ج ۴۹، ص ۲۸۴.

و بالجمله، پیوسته آن جناب از سوء معاشرت مأمون درد در دل نازنینش بود و به کسی نمی‌توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خدا مرگ خود را می‌خواست، چنانچه یاسر خادم گفته که: در هر روز جمعه که آن حضرت از مسجد جامع مراجعت می‌کرد به همان حالتی که عرق دار و غبار آلوده بود، دستها به درگاه الهی بر می‌داشت و عرضه می‌کرد: بار الها، اگر فرج و گشایش کار علی بن موسی الرضا در مرگ اوست پس همین ساعت مرگ او را برسان، و پیوسته در غم و حزن بود تا از دنیا رحلت فرمود.[1]

و اگر شخص متفطن تأمل کند در وضع معاشرت و سلوک مأمون با آن حضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود، آیا عاقلی تصور می‌کند که مأمون دنیا پرست که به جهت طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کردند و امر کند جنود و عساکر خود را هرکس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جایزه خود را بگیرد، آیا چنین کسی که این قدر طالب خلافت و ملک است امام رضا ﷺ را از مدینه به «مرو» می‌طلبد و تا دو ماه اصرار می‌کند که من می‌خواهم خود را از خلافت خلع کنم و لباس خلافت را بر تو بپوشانم، آیا جز شیطنت و نُکری نکته دیگر ملحوظ نظر اوست؟ و حال آن که خلافت، قرّةالعین مأمون بوده و در حق سلطنت گفته‌اند: «اَلْمُلْکُ عَقیم».



و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند: آیا مأمون مرا می‌کشد؟ احمد گفت: تو را نخواهد کشت، چه آن که علاقهٔ رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد. امین گفت: «هیهات! الملک عقیم لا رحم له».[2]

و مع ذلک مأمون ابداً میل نداشت که از حضرت رضا ﷺ فضلیت و منقبتی

---

۱ ـ عیون اخبار الرضا ﷺ، ج ۲، ص ۱۵؛ بحارالأنوار، ج ۴۹، ص ۱۴۰.

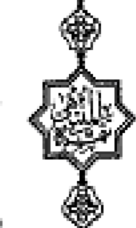
۲ ـ مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۲۶.

ظاهر شود، چنانچه از ملاحظهٔ روایات رفتن آن حضرت به نماز عید و غیره این مطلب واضح و هویداست.

و در ذیل حدیث رجاء بن ابی الضحاک است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضا علیه السلام را برای مأمون نقل کرد، مأمون گفت: خبر مده مردم را به اینها که گفتی، و برای مصلحت از روی شیطنت گفت: به جهت آن که می‌خواهم فضایل آن جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من،[1] و در آخر امر چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن حضرت بر مردم ظاهر می‌شود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا می‌کند، نائرهٔ حسد در کانون سینه‌اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آن حضرت بر آمد و آن حضرت را مسموم نمود.

چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت: از ابوالصلت هروی پرسیدم که: چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می‌کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟

ابوالصلت گفت: که مأمون برای این آن حضرت را گرامی می‌داشت که فضیلت و بزرگواری او را می‌دانست، و ولایتعهد را به او تفویض کرد برای آن که مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا، و محبت او از دلهای مردم کم شود.



چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد، علمای جمیع فِرَق را از یهود و نصاری و مجوس و صائبان و براهمه و ملحدان و دهریان و علماء جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند، شاید که بر او غالب شوند و در آن جناب عجز و نقصی ظاهر شود و به این سبب در اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت فتوری به هم رسد. و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد وهمگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن جناب نمودند.[2]

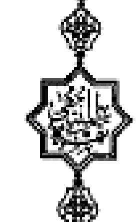
و هم آن حضرت مکرر اظهار می‌فرمود که: خلافت حق ما است و ما از دیگران

۱ـ حدیث رجاء در عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۰، و بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۹۱ آمده است.

۲ـ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۳۹.

به امامت سزاوارتریم، و بدخواهان این سخن را به مأمون می‌رسانیدند، به این سبب خشم و حسد بر او غالب شد، و نیز حضرت رضا ﷺ مداهنه در حق او نمی‌فرمود، و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او می‌گفت و موجب مزید حقد و کینهٔ او می‌گردید، به این سبب به قتل آن بزرگوار راضی شد، و به سبب زهر آن حضرت را شهید کرد. و رشتهٔ کلام در این مقام طویل و حدیث ذوشُجون است.

و بالجمله، چون خبر ولایتعهد امام رضا ﷺ به عراق رسید، بنی عباس از این مطلب درهم شدند و چنان گمان کردند که امر خلافت از آل عباس خارج خواهد شد، لاجرم بنی عباسیین بغداد اجتماع کردند بر خلع مأمون از خلافت و بیعت با ابراهیم بن مهدی عموی مأمون معروف به ابن الشّکْله،[1] پس کار بیعت بر او استقامت یافت در پنج شنبه محرم سنهٔ ۲۰۲ یا ۲۰۳ به نام او خطبه می‌خواندند و بر او به امارت سلام می‌دادند.



[معروف کرخی]

و هم در سنهٔ ۲۰۰ یا ۲۰۱ معروف بن فیروز کرخی که یکی از رجال طریقت است در بغداد وفات کرد، و گفته شده که پدر و مادرش نصرانی بودند[2] و او بر دست جناب امام رضا ﷺ ایمان آورده،[3] و «کرخ» اسم مواضعی است که از جمله «کرخ» بغداد است که نام محله می‌باشد.

و المعروف، انّ معروفاً هو رأس السّلسلة و رئیس الطّریقة، یقولون: انّه انتهی طریقته الی السّری السّقطی، و هو الی الجُنید البغدادیّ، و هو الی الشّبلی و هکذا، و یقولون: انّه کانَ بوّاباً لمولانا علیّ بن موسی الرّضا ﷺ.

ولکن لایَخفی انّ کتب الرّجال طرّاً خالٍ عن ذکره فی رجال الصّادق، و من بعده من

---

۱ ـ شکله: کنیزی بود سیاه چرده و مادر ابراهیم بوده. مؤلف ﷺ. درباره این شکله، نک: ثمار القلوب، ص ۱۴؛ اشعار اولاد الخلفاء، ص ۱۷ ـ ۴۹.

۲ ـ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۳۱.

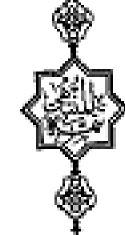
۳ ـ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۳۱؛ رسالهٔ قشیریه، ص ۱۲؛ طبقات شعرانی، ج ۱، ص ۶۲.

الائمة ـ عليهم السّلام ـ، مَدحاً و ذمّاً، و لو كان كذلك لكان ينقله اصحاب كتب الرّجال مِنَ الشّيعة مع انهم لم يدعوا رطباً و لا يابساً من اصحاب الائمّة و خواصّهم و خدّامهم و مواليهم من الممدوحين و المذمومين، و لا اقلّ يذكر في عيون اخبار الرّضا ﷺ.[1] (و بالجملة، قبره ببغداد يستشفون بقبره، يقول البغداديّون: قبر معروف، ترياق مجرّب).

[حضرت فاطمة معصومه ﷺ]

و در سنهٔ ۲۰۱ حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر ﷺ از مدینه به جانب «مرو» کوچ فرمود به جهت ملاقات برادرش حضرت امام رضا ﷺ

همین که به «ساوه» رسید مریضه شد، پرسید که: از اینجا تا به قم چه قدر مسافت است؟ گفتند: ده فرسخ است، پس خادم خود را فرمود که: مرا به جانب قم ببر، پس آن حضرت را به قم آوردند، و در خانهٔ موسی بن خزرج بن سعد نزول اجلال فرمود.



و قول اصّح آن است که چون خبر آن مخدّره رسید به آل سعد، همگی متفق شدند و بیرون رفتند که از آن حضرت خواهش کنند که به قم تشریف آورد و در میان همه موسی بن خزرج برای این امر تقدّم جست، همین که به خدمت آن مخدّره رسید مهار ناقهٔ آن حضرت را گرفت و کشید تا وارد قم ساخت، و در خانه خویش آن سیدهٔ جلیله را منزل داد.

پس جناب فاطمه مدت هفده روز در دنیا مکث نمود و به رحمت ایزدی پیوست، پس او را غسل داده و کفن نمودند و در ارض «بابلان» که ملک موسی بوده آن مخدّره را دفن نمودند.[2]

و روایت شده که از برای مدفن آن حضرت سردابی حفر کردند و آن جنازه را آوردند نزدیک سرداب، پس آل سعد با هم گفتگو کردند که کیست که داخل

---

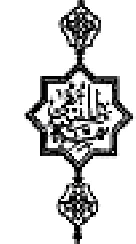
۱ ـ نیز نگاه کنید به: ریحانة الادب، ج ۵، ص ۴۷ به نقل از عین الحیاة علامه مجلسی؛ روضات، ج ۸، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۲ ـ بحارالأنوار، ج ۴۸، ص ۲۹۰ به نقل از تاریخ قم؛ ترجمه تاریخ قم، ص ۲۱۳.

سرداب شود و جنازهٔ بی‌بی را دفن نماید؟

پس بعد از گفتگوها رأی ایشان بر آن قرار گرفت که خادمی بود از برای ایشان که نامش «قادر» بوده و پیر مرد صالحی بوده، او متصدی دفن شود، چون فرستادند عقب آن شیخ صالح، دیدند که دو نفر سوار نقاب دار به تعجیل تمام از جانب ریگ زار پیدا شدند، چون نزدیک جنازه رسیدند پیاده شدند و نماز بر آن مخدّره خواندند و داخل در سرداب شدند، و بی‌بی را دفن نمودند و بیرون آمدند و رفتند وکسی نفهمید که ایشان چه کس بودند.[1]

پس بر سر قبر آن مخدّره سقفی از بوریا بنا کردند، تا آن که جناب زینب دختر حضرت جواد ﷺ قبهٔ بنا کرد بر روی قبر، و محراب نماز فاطمه ﷺ موجود است در خانهٔ موسی بن خزرج.



و در قبهٔ حضرت فاطمه ﷺ جماعت بسیاری از بنات فاطمیه و سادات علویه مدفونند، مثل جملهٔ از دختران حضرت جواد ﷺ و بسیاری از دختران موسی مبرقع فرزند حضرت جواد ﷺ چنانچه در هدیة الزائرین ذکر کردیم[2] با زیارت آن مخدّره و فضیلت زیارت او، رزقنا الله الجنة بِشَفاعَتِها، كَما مَنَّ عَلَيْنا بِمُجاوَرَتِها.[3]

[فضل بن سهل]

و در سنهٔ ۲۰۲ فضل بن سهل[4] در حمام سرخس غیلةً مقتول شد، هنگامی که با مأمون و حضرت امام رضا ﷺ به جانب عراق سفر می‌کردند.

و نیز در سنهٔ ۲۰۲ بنابر قولی وفات کرد مالک بن انس بن مالک سرکردهٔ مذهب مالکیه صاحب موطأ، که یکی از اصول سته است، و قبرش در بقیع در بقعهٔ زوجات

---

۱ ـ ترجمه تاریخ قم، ص ۲۱۳؛ بحارالأنوار، ج ۴۸، ص ۲۹۰.

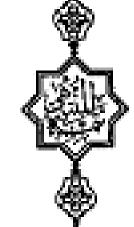
۲ ـ نگاه کنید به: عوالم، ج ۲۱، ص ۳۲۳.

۳ ـ مؤلف محترم در منتهی الآمال، چاپ پیشین، ج ۲، ص ۲۳۰، به بعد به ذکر احوال حضرت معصومه ﷺ پرداخته است.

۴ ـ دربارهٔ او نک: الوزراء و الکتاب؛ معجم الشعراء، ص ۱۸۳.

رسول‌خدا ﷺ است.

و در سنهٔ ۲۰۴ مأمون داخل بغداد شد و پیش از آن که وارد بغداد شود، ابراهیم بن مهدی از ترس او مختفی شد و آن در روز دوم نحر سنهٔ ۲۰۳ بوده، و چون مأمون وارد بغداد شد، به خواهش عمه‌اش زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس که عالی‌تر از او در نسب در بنی عباس نبود، لباس سبز را تغییر داد و همان لباس سیاه را که شعار بنی عباس بود پوشید، پس در صدد پیدا کردن ابراهیم بن مهدی بر آمد و جاسوس منتشر کرد برای یافتن او، و پیوسته ابراهیم پنهان بود تا سیزدهم ربیع الآخر سنهٔ ۲۰۷ او را یافتند در حالی که لباس زنانه پوشیده بود، چون او را به نزد مأمون بردند مأمون او را عفو کرد.[۱]



[ابن کلبی]

و در سنهٔ ۲۰۴ هشام بن محمد بن سائب نسابهٔ کوفی معروف به ابن کلبی وفات یافت، آیةالله العلامة نضّرالله وجهه در خلاصه در حق او فرموده:

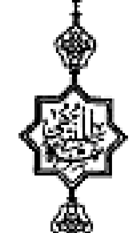
هشام بن محمد بن السائب، ابوالمنذر الناسب العالم، المشهور بالفضل و العلم، العارف بالایام، کان مختصّاً بمذهبنا، قال: اعتللتُ علّة عظیمة نسیتُ علمی فجئت الی جعفر بن محمد ﷺ فسقانی العلم فی کأس، فعاد إلیّ علمی،[۲] و کان ابوعبدالله ﷺ یقربه و یُدنیه و ینشطه (انتهی).

و ذکر نحواً منه (جش) و عدّ له کتاباً کثیرة منها: کتاب مقتل امیرالمؤمنین ﷺ و کتاب مقتل الحسین ﷺ.

و نقل ابن خلّکان فی ترجمته عن تاریخ بغداد انه قال (ای هشام بن محمد): کان لی عمٌ یعاتبنی علی حفظ القرآن، فدخلت بیتاً و حلفتُ ان لا اخرج منه حتی احفظ القرآن، فحفظته فی ثلاثة ایام.

---

۱ ـ زهرالآداب، ج ۲، ص ۶۰۸؛ اشعار اولادالخلفاء، ص ۱۸؛ الشهب‌اللامعة، ص ۱۰۸؛ کتاب مقامات العلماء، ص ۱۷۴.
۲ ـ خلاصه، فصل ۲۶، باب ۱، رقم ۳.



[شافعی]

و نیز در سنهٔ ۲۰۴ در آخر ماه رجب، محمد بن ادریس شافعی[۱] در مصر وفات کرد،[۲] و شافعی نسبش به مطلب بن عبد مناف منتهی می‌شود، و منسوب است به جدش شافع بن سائب، و او ازکسانی است رسول‌خدا ـ صلّی‌الله علیه وآله ـ را ملاقات کرده و درک عصر آن حضرت نموده، و قبر شافعی در مصر در مقبرهٔ بنی عبدالحکم نزدیک قبور شهداء واقع است.

و شافعی یکی از ائمهٔ اربعه اهل‌سنّت است، و اصول فقه را او استنباط نموده، و ولادتش در روز وفات ابوحنیفه سنهٔ ۱۵۰ واقع شده.

و اشتهر بین العامّة انّ الأمام الشّافعی بقی فی بطن امة اربع سنین انتظاراً لموت امامهم الأعظم ابی‌حنیفة، حیث یَستحیی منه، لانّ النّاس کانوا یستضیئون بنوره، فولد فی یوم وفاتِهِ و عدّوا ذلك من کرامتهما. هذا ولکن لاادری مَا السّبب فی انتظار الأمام مالك ثلاث سنین فی بطن امّه ولکن لأیهمّنا ذلك. و للشّافعی اشعارٌ لطیفةٌ و ممّا ینسبُ الیه:

لَوْ اَنَّ الْمُرْتَضَی اَبْدیٰ مَحَلَّهُ … لَخَرَّ النّاسُ طُرّاً سُجَّداً لَه

وَ مٰاتَ الشّافِعِيّ وَ لَیْسَ یَدْري … عَلِيٌّ رَبُّهُ أم رَبُّهُ اللهُ[۳]

و قوله:

إذا فِي مُجْلِسٍ ذَکَروا عَلِیّاً … وَ شِبْلَیْه وَ فاطِمَةَ الزَّکِیَّة

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تهذیب الکمال ۲۴، ص ۳۷۶؛ تاریخ بغداد، ج ۲ ص ۵۶؛ نامه دانشوران، ج ۹، ص ۲۷۲؛ روضات، ج ۷، ص ۲۵۷؛ الکنی‌والالقاب، ج ۲، ص ۳۴۷؛ طبقات‌الفقهاء، ص ۷۱؛ غایة‌النهایة، ج ۲، ص ۹۵.

۲ ـ قال شیخنا البهائی فی الکشکول: قبة الشافعی فیه عظیم البناء واسعة الفضاء، قصدت زیارتها فی هذه السنة و هی سنة ۹۹۹، و فی رأس میل القبة سفینة صغیرة من حدیدة، و انشد بعض الشعراء لمّا زار القبة و رأی ذلك المیل و السفینة فی رأسه:

قبّة مولای قد علاها … لعظم مقدارها السکینة

لولم یکن تحتها بحار … ما کان من فوقها سفینة

علی ابن المؤلف

۳ ـ روضات، ج ۷، ص ۲۶۲.

يُقَالُ تَجاوَزُوا يا قَوم هـذا   فهذا مِنْ حَـديثِ الرّافِـضيَّة
هَرَبتَ إلَى الْمُهَيمن مِنْ أُنَاسٍ   يَرَوْنَ الرَّفضَ حُبَّ الفاطميَّة
عَلَى آلِ الرَّسُولِ صَلاة رَبّي   وَ لَـعْنَتُهُ لِـتِلْكَ الـجَاهِلِيَّة[1]

و له ايضاً برواية ابن‌الصبّاغ الْمالِكي و ابن‌حَجَر:

يا راكباً قف بـالمحصّب مـن مِنىٰ   و اهتف بساكـن خيفها و النّـاهضِ
سحراً إذا فـاض الحجيج الى مِنىٰ   فَـيضاً كـملتطم الفـراتِ الفـائضِ
قِفْ ثُمَّ وَ اشْهَدْ أنّني بِمُحَمَّدٍ ﷺ   وَ وَصِـيِّه وَ بَـنِيه لَسْتُ بِـباغِضٍ
إنْ كـانَ رَفْـضاً حبُّ آلِ مـحَمّدٍ   فَـلْيَشْهَدِ الثَّقلانِ أنّي رَافِضي[2]

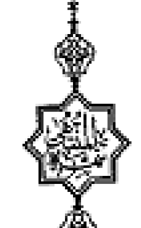
و له ايضاً برواية ابن حجر في الصواعق:

يـا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللهِ حُبُّكُمُ   فَرْضٌ مِـنَ اللهِ فـي الْقُرْآنِ أنْـزَلَهُ
كَفاكُمُ مِن عَـظيمِ الْـقَدرِ و أنّكُـمُ   مَنْ لايُصَلّي عَلَيْكُمُ لا صَلاةَ لَهُ[3]

و له ايضاً:

يَـقُولُونَ أسْـبابُ الفـراغ ثـلاثةٌ   و رابـعها خـلو و هـو خـيارُها
و قد ذكروا مالاً و امـناً و صـحّةً   وَ لَمْ يَعْلَمُوا أنَّ الشَّبابَ مَدارُها[4]

و در سنهٔ ۲۰۲ محمد بن المستنير النحوی معروف به قُطْرُب[5] وفات کرد «و كان قطرب تلميذ سيبَويه وَ كان يبكر اليه قبل حضور سائر تلامذته. فقال له سيبويه: ما



---

۱ ـ روضات الجنات، ج ۷، ص ۲۶۲؛ شعر الشافعی، ص ۳۴۱؛ نورالابصار، ص ۱۰۴؛ الفصول المهمة، ص ۴؛ ينابيع المودة، ج ۲، ص ۹۸ [در آن به جای «هربت»، «برئت».

۲ ـ صواعق محرقه، ص ۷۹؛ نورالابصار، ص ۱۰۵؛ معجم الادباء، ج ۶، ص ۳۸۷ چاپ دوم؛ الائمة الاربعة، ج ۳، ص ۵۰ و ۵۱؛ روضات ج ۷، ص ۲۶۲؛ حلية الاولياء، ج ۹، ص ۱۵۲؛ ينابيع المودة، ج ۲، ص ۱۹؛ جواهر العقدين، ج ۲، ص ۱۸۶.

۳ ـ شعر الشافعی از دكتر مجاهد مصطفی بهجت، ص ۱۷۶؛ روضات الجنات، ج ۷، ص ۲۶۲؛ نورالابصار، ص ۱۰۴؛ الصواعق المحرقة، ص ۸۸؛ ينابيع، ج ۲، ص ۱۰۳؛ جواهر العقدين، ج ۲، ص ۱۶۳.

۴ ـ روضات الجنات، ج ۷، ص ۲۶۱؛ شعر الشافعی، ص ۴۴.

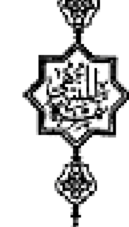
۵ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغة، ص ۲۱۴.

انت الاّ قطرب لیل، فبقی علیه هذا اللّقب. و له تَصانیفُ مِنها: کتاب غریب الحدیث، و مجاز القرآن، و غیرُ همُا.

و در آخر همان سال نضر بن شُمیل نحوی بصری[1] در «مرو» وفات کرد.

و کان النَّضر عالِماً بفنون من العلم، و صاحب غریب و فقه و شعر و معرفة بأیام العرب، و هو من اصحاب الخلیل بن احمد الامامی العروضی (ره) ذکره ابوعبیدة فی کتاب مثالب اهل البصرة فقال: ضاقَتْ الَمعیشة علی النضر بن شمیل البَصْری فخرج یـرید خُـراسـان فشیّعه من أهل البصرة نحو من ثلاثة آلاف رجل، ما فیهم الاّ محدّث او نحوی او لغوی او عَرُوضیّ او أخباریّ. فلمّا صَار بالمِرْبَد جلس و قال: یا أهل البَصرة، یعزُّ علیّ فراقکم، و وَالله لو وجدت کل یوم کَیْلَجَة باقلی ما فارقتکم. قال: فلم یکن أحـدٌ فـیهم یـتکلّف له ذلک.[2] فسار حَتّی وصل خراسان فأفاد بها مالاً عظیماً، و کانت اقامته بمرو.

(قلت): و له مع المأمون لمّا کان مقیماً بمرو حکایات[3] و نوادر.



فمنها ما ذکره الحریری فی درّة الغوّاص، و ملخّصه: انّه جَری فی مجلس المأمون ذکر النّساءِ، فقال المأمون: حدثنا هُشیم، عن خالد، عن الشّعبی، عن ابن عـبّاس قـال: قال رسول‌الله ﷺ: اِذا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ الْمَرئَةَ لِدینِها وَ جَمالِها کانَ فیها سَداد مِن عوزٍ (یعنی درویشی) فأورد السّداد بفتح السّین.

فقال النّضر: صدق هشیم، حدثّنا عوف بن ابی‌جمیلة، عـن الحسـن، عـن عـلیّ بـن ابی‌طالب علیه السلام، قال: قالَ رَسول‌الله ﷺ: اذا تزوّج الرّجل المرئة لِدینِها وَ جَمالِها کانَ فیهِ سِداد مِن عَوَزٍ، (و تلی بکسر السّین) وَکانَ المأمون متّکأ فاستوی جالسا و قال: کیف قلت سِداد؟ قال: لأنّ السّداد هیهنا لحن. قال: أو تلحنّنی؟

قال النّضر: إنّما لحن هشیم و کان لحّانة، فتبع امیر المؤمنین لفظه. قال: فـما الفـرق

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: بغیة الوعاة سیوطی، ج ۲، ص ۳۱۶؛ طبقات النحویین و اللغویین از زبیدی ج ۷، ص ۵۳ و ۵۴؛ معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۲۳۸؛ البلغة، ص ۲۳۲.

۲ ـ البلغة، ص ۲۳۳.

۳ ـ یاقوت و قفطی و ابن‌انباری آنها را حکایت کرده‌اند. نیز نک: کتاب مقامات‌العلماء بین یدی‌الخلفاء والامراء، ص ۱۳۹.

بَيْنَهُمَا؟ قال: السّداد (بالفتح) القصد في الدّين و السّبيل، و السَّدادُ (بالكسر) البلغة، و كلّ ما سددت به شَيْئاً فهو سداد ثُمّ تَمَثَّلَ بِبَيت العرجي:[1]

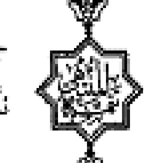
أَضَاعُونِی وایّ فَتیً أَضَاعُوا   لِیوم کَرِیهةٍ وَ سِدادِ ثَغْرٍ

فقال المأمون: قبّح الله من لا أدب له، فكتب الى الفضل بن سهل بان يعطى النّضر خمسين الف درهم. فلمّا صار النظر الى الفضل سأله الفضل عن سبب العطاء فاخبره النضر بماجرى بينه و بين المأمون، فَأمَر لَه الفَضْل ايضاً بثلاثين الف دِرْهمٍ من ماله، فاخذ ثمانين الف درهم بحرف استفيد منه هٰذا، و لكن في زماننا لايشترون ثمانين الف مسألة بدينارٍ، ولقد أحْسَنَ من قال:

أَتَى الزَّمانُ بَنُوهُ في شَبِيبَتِهِ   فَسَرَّهُمْ و أَتَيْنَاهُ عَلَى الْهرم

قلت: و أمّا نحن فاتيناه بعد وفاته و تقسيم تراثه.

و در سنهٔ ۲۰۷ طاهر بن الحسین در «مرو» وفات کرد، و طاهر همان است که از جانب مأمون به جنگ محمد امین به بغداد رفت و او را بکشت چنانچه در سابق نگاشته شد، و او را ذوالیمینین می‌گفتند و یک چشم بیشتر نداشت.



و هم در آن سال و به قولی در سنهٔ ۲۰۹ محمد بن عمر بن واقد معروف به واقدی صاحب مغازی قاضی بغداد وفات یافت.

در و همان سال یحیی بن زیاد معروف به فرّاء[2] دیلمی کوفی لغوی نحوی در راه مکه وفات یافت و فراء در نحو و لغت و ادب بی‌بدیل بود و مأمون او را احترام می‌کرد و مؤدب پسران او بود، و فراء از خواص تلامیذ کسائی بوده و بعضی او را بر کسائی ترجیح داده‌اند در نحو «وابوه زياد هو الاقطع، قطعت يده في الحرب مع الحسين بن على صاحب الفخّ»

و در سنهٔ ۲۰۸ یونس بن عبدالرحمن وفات کرد، و شرحی از فضیلت او در تاریخ ایام منصور در ذکر اصحاب اجماع گذشت.

---

۱ ـ وی عبدالله بن عمر بن عمرو بن عثمان است. نک: مقدمه دیوان العرجی.

۲ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغة، ص ۲۳۸؛ معجم‌الادباء، ج ۲۰، ص ۹؛ الاعلام، ج ۹، ص ۱۷۸؛ معجم المؤلفین، ج ۱۳، ص ۱۹۸.

و در سنهٔ ۲۰۸ فضل بن ربیع حاجب وفات کرد، و فضل بعد از نکبت برامکه وزیر رشید شد و بعد از رشید وزیر محمد امین بود و او تحریص می‌کرد امین را بر خلع مأمون، و چون امین کشته شد از ترس مأمون مستور بود تا آن که طاهر بن حسین شفاعت از او کرد و او را نزد مأمون برد و لکن در دولت مأمون او را حظی نبود تا وفات یافت.

[نفیسه]

و در ماه رمضان همان سال سیده نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام و زوجهٔ اسحاق مؤتمن بن جعفر صادق علیه السلام در مصر وفات کرد و در آنجا به خاک رفت، و مصریین را اعتقاد تمامی است به او، و معروف است که دعاء در نزد قبر او مستجاب است، و شافعی از آن مخدره استماع حدیث کرده.

و شیخ محمّد صبان در اسعاف الراغبین نقل کرده که نفیسه قبری برای خود به دست خود کنده بود و پیوسته در آن قبر داخل می‌شد و نماز می‌خواند، و در آن قبر شش هزار ختم قرآن نموده بود، و در ماه رمضان سنهٔ ۲۰۸ وفات کرد، و در وقت احتضار روزه بود او را امر به افطار کردند، فرمود: واعجبا سی سال است تا به حال از خدا مسألت می‌کنم که با حالت صوم از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم، پس بنا کرد به خواندن سورهٔ انعام چون رسید به آیهٔ مبارکهٔ «لَهُمْ دارُالسَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ»[1] وفات کرد.

و هم نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحاق مؤتمن خواست که او را به مدینه معظّمه نقل کند و در بقیع دفن نماید، اهل مصر مستدعی شدند که آن مخدره را در مصر بگذارد برای تبرک و تیمن و مال بسیاری هم بذل کردند، اسحاق راضی نشد تا آن که در خواب دید رسول خدا صلی الله علیه و آله را که فرمود: به اسحاق معارضه


۱ ـ سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۲۷.

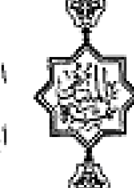
مکن با اهل مصر در باب نفیسه ، همانا رحمت نازل می‌شود بر ایشان به برکت او ، رضوان‌الله علیها .

و در سنهٔ ۲۰۹ دو ثقهٔ جلیل‌القدر حمّاد بن عثمان و حمّاد بن عیسی وفات کردند و در ذکر اصحاب اجماع به ایشان اشاره نمودیم .

و در همین سال مأمون تزویج کرد خدیجه معروف به بوران دختر حسن بن سهل را و نقل شده حسن چندان اموال در آن واقعه نثار کرد که هیچ سلطانی در جاهلیت و اسلام چنین نکرده بود و مأمون در مقابل آن خراج یک سال فارس و اهواز را تفویض حسن نمود .

و هم در سنهٔ ۲۰۹ یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین ﷺ در بغداد وفات کرد ، مأمون بر او نماز گزاشت و او را به خاک سپردند .

و هم در آن سال مأمون ، ابن عائشه عباسی را بکشت و تن او را به دار کشید ، و او اول کسی است از بنی عباس که در اسلام به دار آویخته شد ، و ابن عایشه ، ابراهیم بن محمد بن عبدالوهاب بن ابراهیم الامام برادر سفّاح و منصور است .



و در سنهٔ ۲۱۰ ثقهٔ عظیم‌القدر صفوان بن یحیی وفات کرد ، و برخی از جلالت شأن او در تاریخ ایام منصور نگارش یافت .

و در سنهٔ ۲۱۱ معمر بن مثنی نحوی بصری[1] وفات یافت و معمر (کجعفر) معروف است به ابوعبیده : و از برای اوست مصنفات مفیده ، و گفته شده که سنین عمرش به صد سال رسیده بود و رأی خوارج می‌داشت و متهم بود به میل به غلمان ، لاجرم بر جنازهٔ او کسی حاضر نگشت تا آن که آدم به کرایه گرفتند .

و نقل شده که ابونؤاس با ابوعبیده بسیار مزاح می‌کرد ، مقام ابوعبیده در مسجد بصره نزدیک یکی از استوانه‌ها بود ، وقتی ابونؤاس بر آن ستون نوشت :

صلّی الالهُ علیٰ لوطٍ و شیعتِهِ   أبــا عُــبَیدة قُــلْ بــاللهِ آمــینا

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۳۵؛ نورالقبس، ص ۱۰۹؛ عبر ذهبی ج ۱، ص ۳۵۹؛ انباه الرواة، ج ۳، ص ۲۷.

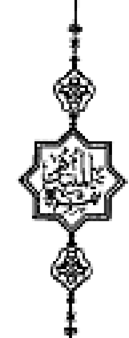
ابوعبیده چون داخل مسجد شد و آن شعر بدید، گفت: این کار ماجن لوّاط ابونؤاس است، او را محو کنید اگر چه در آن صلوات بر پیغمبر است.[۱]

و یحکی عن الأصمعی بطریق آخر، قال: دخلت یوماً أنا و ابوعُبیدة المسجد، فاذاً علی الأسطوانة الّتی یَجلس علیها ابوعبیدة مکتوب عَلیٰ سبعة أذرع ما مثاله:

صلّی الأله عَلی لوطٍ و شیعَتِه	أبـا عـبیدة قـل بـالله آمـینا
فـأنت عـندی بـلا شك بقیّتهم	منذ احتلمت و قد جاوزت سبعینا

فقال [لی]: یا أصمعی، امحُ هذا، فرکبت ظهره و محوته بعد أن أثقلته، فقال: أثقلتنی و قطعت ظهری، انزل. فقلت له: قد بقیت الطّاء، فقال: هی اشرّ حروف هذا البَیت.[۲]

وَ کان ابونؤاس الشّاعر یتعلّم منه وَیصفه و یذّم الاصمعی. سأل عن الأصمعی فقال: بلبل فی قفص. و عن ابی‌عبیدة فقال: أدیم طوی عَلیٰ علم.[۳]



وقال بعضهم کان الطلبة اذا اتوا مجلس الأصمعی اشتروا البعر فی سوق الدّر، و اذا اتوا مجلس ابی‌عبیدة اشتروا الدرّ فی سوق البعر، لأنّ الاصمعی کَانَ حسن الأنشاد و الزّخرفة، قلیل الفائدة، و ابوعبیدة بضدّ ذلك.[۴] و قیل کانَ ابوعبیدة یری رأی الخوارج الاباضیّة، أقدمه الرّشید من البصرة الی بَغداد و قرأ علیه و هو اوّل من صنّف غریب الحدیث.

و الغریب، امّا غریبٌ اسناداً أو متناً معاً و هو ما تفرّد بروایة متنه وَاحدٌ، أو غـریبٌ اسناداً خاصّة کحدیث یعرف متنه عن جماعة اذا تفرّد وَاحدٌ بروایته عن آخر غیرهم کما بیّنا

۱ـ نیز نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۱۰۰.

۲ـ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۴۱ و ۲۴۲.

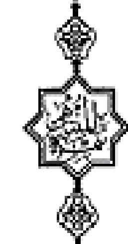
۳ـ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۳۸.

۴ـ فائدة، قیل: ابوعبیدة من الشعوبیة و هم فرقة لاتفضّل العرب علی العجم، و هو اعلم الناس بلغة العرب و اخبارهم و ایامهم و اسانیهم، و له تصانیف کثیرة تقرب من المأتین، و کان شدید العنایة بقیود اللغة و غرائبها، و له فی ذلك کلام کثیر، منه قوله: لایقال کأس إلا إذا کان فیها شراب و إلاّ فقدح، و لامائدة إلاّ اذا کان علیها طعام و إلاّ فخوان، و لا کوز إلاّ إذا کان فیه عروة و الاّ فکوب، ولاقلم إلاّ اذا کان مبریا وإلاّ فقصب، ولافرو إلاّ اذا کان علیه صوف و الاّ فجلد و لا اریکة إلاّ إذا کان علیها حجلة و إلاّ فسریر، ولاخدر الاّ اذا کان خلفه امرأة و الاّ فستر، ولا رضاب إلاّ مادام فی الفم و الاّ فبصاق، ولاعویل الاّ اذا کان فیه رفع صوت والاّ فبکاء، و لابرکة الاّ اذا کان فیها ماء و الاّ فبئر، و لا کمیّ الاّ اذا کان تحت سلاح و الاّ فبطل، ولا آبق الاّ اذا کان عبداً والاّ فهارب. (مؤلف عفی عنه).

ذلك في شرحنا على الوجيزة، أو غريب لفظاً و هو مَا اشتمل متنه على لفظ غَامضٍ بعيد عن الفَهم لقلّة استعماله و هو فنّ مُهمّ يجب أن يثبت فيه و قد صنّف فيه جماعة مِنَ العلماء، فأوّل من صنف فيه: ابوعُبَيدة أو النّضر بن شميل، و بَعدهما[1] ابوعبيد القاسم بن سلاّم، ثمّ ابن قتيبة الدينوري، ثمّ الخطابي،[2] فهذه امهاته، ثمّ تبعهم غيرهم بفوائد و زوائد كابن الأثير فإنه بلغ بنهايته النّهاية، و الزّمخشريّ ففاق في الفَائق كلّ غاية، و الهروي فزاد في غريبيه غريب القرآن مع الحديث كما فعَل ذلك الشّيخ فخرالدين الطّريحي في مجمَع البَحْرين، الى غَير ذلك.

و نیز در سنهٔ ۲۱۱ ابوالعتاهیة اسماعیل بن القاسم شاعر معروف وفات کرد، و در تاریخ ایام مهدی برخی از اشعار او ذکر شد.

و در سنهٔ ۲۱۲ منادی مأمون ندا کرد که از ذمهٔ من بری است هر که معاویه را به نیکی یاد کند یا او را بر یکی از صحابهٔ رسول ﷺ مقدم دارد.[3] و هم امر کرد که در آفاق ارسال کتب نمودند که معاویه را بر منبر لعن کنند، مردم از این کار سخت مضطرب شدند و این کار را عظیم شمردند و مصلحت را به ترک این کار اشاره‌اش کردند، مأمون از این خیال دست بازداشت، و این بدان سبب بود که مأمون شنید حکایتی از معاویه مشتمل بر عقاید و مقاصد او که از جمله قصد او آن بود که می‌خواست کاری کند که ذکر پیغمبر از میان مردم برداشته شود و در شبانه روزی پنج مرتبه «اشهد انّ محمداً رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله» ترک شود،[4] و این حکایت را ما در احوال معاویه ذکر نمودیم، به آنجا رجوع شود.



---

۱ ـ از اینجا معلوم می‌شود که ابوعبیده غیر از ابوعبید نحوی است که نامش قاسم بن سلاّم (به تشدید لام است) و این هر دو نفر کتابی در غریب حدیث تألیف کرده‌اند وبه هم مشتبه می‌شوند و فرق ایشان به زیادهٔ هاء و مجرد از آن است.

۲ ـ الخطّابی هو حمد بن محمد بن ابراهیم بن الخطاب البستی، و کان من ولد زید الذی هو اخو عمر بن الخطاب، له تصانیف بدیعة، منها: غریب الحدیث، مات فی شهر ربیع الاول سنة ۳۸۸. (مؤلف ﷺ).

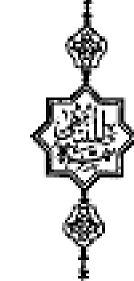
۳ ـ نگاه کنید به: النجوم الزاهرة، ج ۲، ص ۲۰۱ ـ ۲۰۲؛ تاریخ الخلفاء، ص ۳۰۱.

۴ ـ نیز نگاه کنید به: مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۰ ـ ۴۱.

و در سنهٔ ۲۱۳[1] عبد الملک معروف به ابن هشام صاحب سیره وفات کرد و در مصر به خاک رفت.

و در همان سال اسحاق بن مرار معروف به شیبانی[2] نحوی لغوی وفات کرد. و گفته شده که در روز وفات او ابوالعتاهیهٔ شاعر و ابراهیم موصلی ندیم نیز وفات کردند.

و در سنهٔ ۲۱۵ سعید بن مسعدهٔ مجاشعی معروف به أخفش[3] اوسط، نحوی معروف وفات کرد، و اخفش اکبر عبدالمجید هجری است، و سعید مذکور را اخفش اصغر می‌گفتند، و چون علی بن سلیمان اخفش ظاهر شد سعید را اخفش اوسط گفتند و علی را اصغر «و الاخفش: **الصغیر العینین مع سوء بصرهما، شبه بالخفّاش**».



و نیز در سنهٔ ۲۱۵ و به قولی در سنهٔ ۲۱۴ سعید بن اوس بن ثابت بن زید معروف به ابوزید نحوی لغوی بصری در بصره وفات کرد.

قیل: کان الاصمعی یحفظ ثلث اللغة، و ابوزید ثلثی اللغة، و الخلیل بن أحمد نصف اللغة، و عمر بن کرکرة الاعرابی یحفظ اللغة کلّها. و لأبی زید مصنّفات فی الادب، و عن المازنی قال: رأیت الأصمعی و قد جاء الی حلقة أبی‌زید المذکور، فقبّل رأسه و جلس بین یدیه و قال: انت رئیسنا و سیّدنا منذ خمسین سنةً.

و در سنهٔ ۲۱۶ عبدالملک بن[4] قُرَیب معروف به اصمعی صاحب لغت و نحو و نوادر و ملح و غیره وفات کرد.

و کان الأصمعی، مطایباً ظریفاً مفاکهاً، خفیف الرّوحُ، ملیح الطّبع، لا یتمکّن من نفسه

۱ـ ۲۱۸ نیز گفته‌اند. نگاه کنید به: مقدمهٔ السیرة النبویه، چاپ مکتبة المصطفی ـ قم / ف.

۲ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغة، ص ۶۸؛ مراتب النحویین، ص ۱۴۸؛ معجم الادباء، ج ۶، ص ۷۷؛ الاعلام، ج ۱، ص ۲۸۸.

۳ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغة، ص ۱۰۴؛ مراتب النحویین، ص ۱۰۹؛ معجم الادباء، ج ۱۱، ص ۲۲۴؛ الاعلام، ج ۳، ص ۱۵۴؛ بغیة الوعاة، ج ۱، ص ۱۱۲.

۴ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۷؛ نورالقبس، ص ۱۲۵؛ طبقات الزبیدی، ص ۱۸۳.

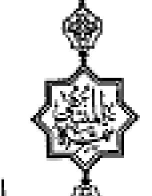
الغموم و الهموم و مَن هذه الجَهة يقال: انّه لم يظهر فيه أثر الشّيبة إلى ان بلغ ستين سنةً، و لم يَمُت حتى ناهز عمره التّسعين. و كان دميم الوجه، قبيح المَنْظر. و كان في اوائل اَمْرِه مُعْسِراً شدَيد الفاقة حتّى اتصّل بالرَّشيدُ و حسن حاله. و كان يَرتجل كثيراً مِن الأخبار المضحكة و الأقاصيص المُسْتَغربة، و كان حَسن العَبارة جدّاً و نوادر كثيرةٌ. فمن كشكول شيخنا البهائي ﷺ نقلاً عنه، قال: دخلت البادية و معي كيسٌ، فاودعته امرأة منهم، فلما طَلَبْتُه اَنكَرَتْهُ. فقدّمتها الي شيخ من الأعراب، فاقامت على انكارها، فاحلفها فحلَفَتْ. فقال: قد علمت انها صادقة و ليس عليها شيء. فقلت: كأنك لم تسمع بهذه الآية:

و لا تـقبل لسـارقة يـميناً   و لو حلفت بربّ العالمينا

فقال: صدقت، ثم تهدّدها فأقرّت، وردّت إليّ مالي، ثم التفت إلىّ الشيخ، فقال: في أيّ سورة هذه الآية، فقلت: في سورة:

الاهبّي صباحك فـاصبحينا   ولا تبغي خموراً لانـدرينا

فقال: سبحان‌الله، اني ظننت انّها في سورة انا فتحنا لك فتحاً مبيناً.[۱]



و كان جدّ الأصمعى علي بن اصمع من النصاب، و له حكاية معروفة مع الحجاج الثقفي.

و عن محاضرات الراغب، قال الأصمعي: احفظ اثنى عشر ألف ارجوزة، و يحكي عن الأصمعي قال: كنت اقرأ «و السّارِق و السّارِقَة فاقطعوا أيديهما جزاءً. بما كسبا نكالاً من الله والله غفورٌ رحيم»[۲] و كان بجنبي اعرابي فقال: كلامُ مَنْ هذا؟ فقلتُ: كلام الله قال: أعِد، فاعدت، فقال: ليس هذا كلام الله، فانتبهت فقرأت «والله عزيزٌ حكيم». فقال: اصبت، هذا كلام الله. فقلت: أتقرأ القرآن؟ قال: لا، فقلت: فمن اين علمت؟ فقال: يا هذا، عز فحكم بقطع، و لو غفر و رحم لما قطع.

و نيز در سنهٔ ۲۱۶ زبيده[۳] بنت جعفر بن ابى جعفر منصور، مادر محمد امين در بغداد وفات كرد و كارهاى خير از او سرزده، از جمله آن كه از ده ميل راه آب به حرم

---

۱ ـ روضات الجنات، ج ۵، ص ۱۲۹.

۲ ـ سورهٔ مائده، آية ۳۸.

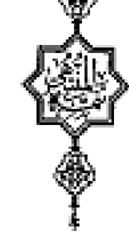
۳ ـ نامش: امة العزيز و لقبش زبيده بود.

مکه آورد و صد کنیز داشته که قرآن حفظ داشتند و «کان یسمع فی قصرها کدوی النحل من قرائة القرآن».

[ابن ابی‌عمیر]

و در سنهٔ ۲۱۷ ثقهٔ عظیم الشأن محمد بن ابی‌عمیر وفات کرد. و ابن ابی‌عمیر از اعاظم اصحاب امامیه است، و عامه و خاصه حکم به وثاقت و تصدیق جلالت او نموده‌اند، و در ایام رشید او را تازیانه بسیار زدند و سالها در زندان حبسش نمودند.[۱]

«و عن (کش): محمّد بن ابی‌عمیر اُخذ و حُبس، و اصابه من الجهد و الضیق امر عظیم و، اُخذ کل شیء کان له، و صاحبه المأمون و ذلک بعد موت الرضا علیه‌السلام، و ذهبت کتب ابن ابی‌عمیر فلم تخلص کتب احادیثه، فکان یحفظ اربعین جلداً فسمّاه نوادر، و لذلک توخذ احادیثه منقطعة الاسانید».[۲]



و روایت شده که در زمان رشید، سندی بن شاهک به امر هارون او را صد و بیست چوب زد به جهت تشیع او، پس او را در حبس افکند ابن ابی‌عمیر صد و بیست و یک هزار درهم بداد تا خلاصی یافت.

و نقل شده که: ابن ابی‌عمیر مردی متمول بوده و صاحب پانصد هزار درهم بوده، و شیخ صدوق در علل روایت کرده از ابن الولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت: ابن ابی‌عمیر بزاز بوده و از مردی ده هزار درهم طلب داشت، پس مالش تمام گشت و فقیر شد، پس آن مردی که مدیون او بود خانه‌ای داشت به ده هزار درهم بفروخت و پولش را برای ابن ابی‌عمیر برد، چون به در خانه ابن ابی‌عمیر رسید و در را کوبید ابن ابی‌عمیر بیرون شد آن مرد پولها را تسلیم او نمود و گفت: این طلب تو است آورده‌ام.

ابن ابی‌عمیر پرسید که: از کجا تحصیل این مال نمودی؟ آیا به ارث به تو رسیده

---

۱ ـ نگاه کنید به: منتهی‌المقال، ج ۵، ص ۳۰۲.

۲ ـ رجال کشی، ج ۲، ص ۸۵۴.

یا کسی به تو بخشیده؟

گفت: هیچ کدام نبوده بلکه خانه‌ام را فروخته‌ام برای قضاء دین خود.

ابن ابی‌عمیر فرمود: حدیث کرد مرا ذریح محاربی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «لا یُخْرَجُ الرَّجُلُ عَنْ مَسْقَطِ رَأْسِهِ بِالدَّیْنِ» یعنی انسان به جهت دین ترک خانه خود نمی‌گوید.

پس فرمود: این پولها را بردار من حاجت به چنین پولی ندارم و حال آن که به خدا قسم است که فعلاً محتاج به یک درهم می‌باشم و لکن از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود.[1]

و در تاریخ ایام منصور به ذکر برخی از جلالت محمد بن ابی‌عمیر اشاره شد.

و در سنهٔ ۲۱۷ مأمون سفر مصر کرد و عبدوس را که بنای فتنه در آنجا نهاده بود بکشت.

و در سنهٔ ۲۱۸ به جنگ اهل روم رفت و فتوحات بسیار نمود و در «عین بدیدون» که به رومی «رقّه» می‌گفتند، و موضعی بود آب بسیار سرد و صاف داشت و هوایش در نهایت خوبی و لطافت و زمینش در کمال خرمی و خضرت بود، قصد اقامه نمود، و از برای او کنیسه بر روی آن نهر بنا کردند.

روزی مأمون نگاه در آب می‌کرد، یکی ماهی دید قریب به یک ذراع مانند سبیکهٔ نقره، ملازمان را امر کرد که آن ماهی را بگیرند. مردی در میان آب جست و آن ماهی را بگرفت. چون بیرون آورد ماهی فوت کرده خود را در آب افکند، و مقداری آب بر سینه و نحر و ترقوهٔ مأمون پاشید.

مأمون را در همان وقت رعده و لرزه فراگرفت، آن مرد فراش ثانیاً در آب رفته و آن ماهی را بگرفت و در نزد مأمون نهاد. مأمون امر کرد که او را طبخ کنند. و لکن لرزه او را سخت بگرفت، هر چه لحاف و جامه بر روی او افکندند او ضجه می‌کشید که «اَلْبَرد البرد». در اطراف او آتشها افروختند، و جامه‌های زمستانی

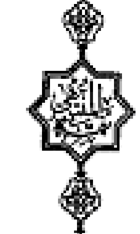
---

۱ ـ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۱۲؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۹۸؛ سفینة البحار، چاپ جدید، ج ۲، ص ۲۶۶.

هرچه برای او آوردند باز مثل برگ می‌لرزید و از سرما فریاد می‌کشید، تا گاهی که حالت مرگ بر او ظاهر شد.

معتصم برادر مأمون، بختیشوع و ابن ماسویه طبیب را حاضر کرد تا معالجه مأمون کنند، چون نبض مأمون راگرفتند گفتند: ما برای مرض او شفائی ندانیم، و از بشره و تن مأمون عرقی ظاهر می‌شد که مانند روغن زیت و لعاب افعی می‌نمود.

پس مأمون به هوش آمد و گفت: مرا به یک جائی برید که یک دفعه نگاهی به حشم و خدم و رعیت و لشکر خویش نمایم. پس او را به موضع بلندی بردند و نگاهی بر جنود خویش و خیام ایشان نمود و کثرت ایشان را ملاحظه کرد آن گاه گفت: «يَا مَنْ لاٰ يَزُولُ مُلْكُهُ إِرْحَمْ مَنْ قَدْ زَالَ مُلْكُهُ». چنانچه پدرش رشید در وقت مرگ خویش گفت: «مٰا أَغْنىٰ عَنّي مٰالِيَهْ، هَلَكَ عَنّي سُلْطٰانِيَه».[۱]



پس مأمون را به خوابگاه خود برگردانیدند و زبانش از کار بماند و چشمهایش بزرگ و سرخ گشت و پیش از مردن زبانش گشوده گشت و گفت: «یا من لایموت، ارحم من یموت». این بگفت و بمرد، و از آن ماهی پخته روزی او نگشت.

و وفات او در پنج شنبه هفدهم رجب و به قولی در هشتم آن واقع شد در سنهٔ ۲۱۸ دویست و هیجده، و جنازه او را به «طرطوس» حمل کردند و به خاکش سپردند. و ابوسعید مخزومی در شأن او گفته:

هَلْ رَأَيْتَ النُّجُومَ أَغْنَتْ عَنِ الْمَأْ ... مُونِ شَيْئاً وَ مُلْكِهِ الْمَأْنُوسِ

خَلَّفُوهُ بِعَرْصَتَي طَرْطُوس ... مِثْلَ مٰا خَلَّفُوا أَبٰاهُ بِطُوسِ[۲]

و سنین عمرش به چهل و نه رسیده بود، و مدت خلافتش بیست و یک سال بوده،[۳] که چهارماه آن با امین در جنگ بود چنان که به آن اشاره شد.

* * *

۱ ـ سورهٔ حاقه، آیهٔ ۲۸ و ۲۹.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۵.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۴.

ذکر خلافت ابواسحاق ابراهیم المعتصم[۱]
و وقایع ایام او

در روز پنج شنبه هفدهم رجب سنهٔ ۲۱۸ مأمون از دنیا رخت بر بست برادرش معتصم به جای وی نشست، و نام معتصم محمد و به قولی ابراهیم، و مادرش ماریه[۲] بنت شبیب و خواهر ریان بن شبیب معروف است.

و معتصم، مردی ظلوم و بطّاش بوده و از علم و ادب بهره نداشته، و سببش آن بود که رشید او را دوست می‌داشت و او را با غلامی به مکتب می‌فرستاد وقتی آن غلام که هم درس معتصم بود بمرد، رشید با معتصم گفت که: یا محمد! غلام تو بمرد؟

گفت: بلی، یا سیدی، و راحت شد از رنج دبستان.

رشید از این کلمه چنین فهمید که به درس و کتابت میل ندارد، گفت: او را به حال خود گذارید، لاجرم معتصم از علم و کتابت حظی نبرد.[۳]

و چون بر خلافت مستقر شد، محمد بن عبدالملک زیات را وزیر خویش نمود،[۴] و محمد مردی فاضل و ادیب بود، و پیش از آن که وزیر شود در عداد کتّاب و مستوفیان بود.

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۱۰۴ ـ ۱۱۰؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۶۰ ـ ۳۶۷؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۴۱؛ الجوهر الثمین، ص ۱۳۷؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۶.

۲ ـ در اخبار الدول، ج ۲، ص ۹۹ ماردة.

۳ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۰۰.

۴ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۷.

و وزیر معتصم، احمد بن حماد بصری بود. وقتی مکتوبی از یکی از عمال برای معتصم رسید، وزیر آن مکتوب را برای معتصم می‌خواند، از جملهٔ کلمات او لفظ (کلاء) بود.

معتصم پرسید: (کلاء) چیست؟

احمد وزیرش گفت: نمی‌دانم.

معتصم گفت: «**خلیفةٌ أُمیّ و وزیرٌ عامیّ**»، پس گفت: ببینید از کتّاب چه کس بیرون در است؟.

گفتند: محمد بن عبدالملک حاضر است.

گفت: بیاورید او را، چون حاضر گشت، معتصم پرسید: (کلاء) چیست؟

گفت: «**الکلاءُ العُشبُ علی الاطلاق، فان کان رطباً فهو الخلی، فاذا یبس فهو الحشیش**»:

یعنی: (کلاء)، مطلق گیاه را گویند، پس اگر گیاه تر باشد او را «خَلیٰ» گویند، و اگر خشک باشد «حشیش» می‌گویند، پس شروع کرد در تقسیم انواع نباتات.

معتصم بر فضل او مطلع شد او را وزیر خود نمود و او را مبسوط الید قرار داد و کارهای مملکت را به او واگذاشت، و او در ایام معتصم و واثق به عمل وزارت باقی بود تا در ایام متوکل که به امر او مقتول گشت، چنانچه بیاید، ان شاءالله تعالی.

و احمد بن ابی‌داود[1] را نیز در نزد معتصم مکانتی عظیم و منزلتی رفیع بود.

و معتصم مردی قوی پنجه و شجاع بود و در قوت و شجاعت و اقدام در حروب در میان بنی عباس ممتاز بود، و از ریاشی نقل شده که ملک روم کاغذی به معتصم نوشت و او را تهدید کرده بود، معتصم چون بر نامه او مطلع شد به کاتب خود گفت: بنویس در جواب:

بسم الله الرحمن الرحیم، امّا بعد: فقد قرأتُ کتابك، و سمعت خطابك، و الجواب ماتری لا ماتسمع، و سیعلم الکفّار لمن عقبی الدّار.[2]

---

۱ ـ ابی‌دؤاد.

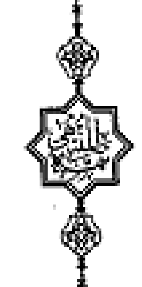
۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۰۱.



و معتصم دوست می‌داشت بنای عمارات و تعمیرات را ، و از بناهای اوست بلدهٔ سامره[1] و سبب بناء آن ، آن بود که معتصم اتراک را درست می‌داشت و پیوسته در صدد جمع ایشان بود و ایشان را از موالی آنها می‌خرید و جمع می‌کرد تا آن که چهار هزار تن از اتراک نزد او جمع شدند.[2]

پس ایشان را لباسهای دیباج و کمربندهای مذهّب پوشانید و ایشان را در لباس از سایر جند امتیاز داد ، ایشان مردمان بغداد را آسیب و اذیت می‌رسانیدند به جهت دوانیدن اسبان خود را در بازار بغداد ، چه بسیار اتفاق می‌افتاد که اطفال ، یا زنان ، یا ضعیفان و پیران و کوران مردم بغداد را اسبهای ایشان لگدکوب می‌کرد و مردم هم بدین جهت تاب نمی‌آوردند و بر آن سوار هجوم می‌آوردند و او را می‌کشتند .

لاجرم معتصم اراده کرد انتقال کند از بغداد ، پس به عنوان صید کردن گردش کرد تا به زمین سامراء رسید ، سه روز در آنجا به عزم صید بماند ، در این ایام اشتهای خود را به طعام زیادتر دید ، از عادت همیشگی دانست این از تأثیر آب و هوای آنجاست ، و آن زمین ملک نصارای دیر عادی بوده پرسید : از اهل دیر که این زمین چه نام دارد؟ گفتند : سامراء . معتصم پرسید که : سامراء یعنی چه؟ گفتند : در کتابهای خود خوانده‌ایم که این بلد سام بن نوح است .



پس معتصم زمین سامراء را از ایشان به چهار هزار دینار بخرید و موضعی از آن را برای بناء قصر خود اختیار کرد ، و آن مکان معروف به وزیریه گشت که (تین وزیریه) نسبت به اوست .

پس عمله و بنّایان را طلبید و شهر سامراء را بنا نهاد و از انواع و اقسام اشجار و غروس در آنجا نقل نمود ، و از برای اتراک موضعی مخصوص بنا کردند که مردمان شهر را اذیت نکنند ، و خانه‌ها و بازارهای بسیار در سامراء بنا شد ، مردم از اکناف و اطراف به قصد آنجا آمدند و انواع امتعه و اطعمه به آنجا حمل کردند ، و احسان

---

۱ ـ صاحب قاموس گفته که: چون معتصم شروع کرد به بناء سامراء، بر لشکر او این مطلب ثقیل آمد و چون تمام گشت و به آنجا منتقل شدند هر کس به رؤیت آن مسرور شد، از این جهت سُرَّ من رأی نامیده شد. (مؤلف ﷺ)

۲ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۳.

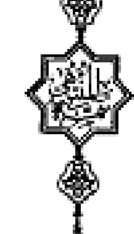
معتصم شامل حال مردم گشت، و بر نوع رعیت در آنجا خوش گذشت.

و در سنهٔ ۲۱۹ معتصم، احمدبن حنبل را از زندان مأمون بیرون آورد و او را سی و هشت تازیانه زد برای آن که قائل به خلق قرآن نبود، و تفصیل این مطلب در **حیاة الحیوان** دمیری است.[۱]

ونیز در سنهٔ ۲۱۹ ابونعیم فضل بن دُکَین درکوفه وفات یافت.[۲]

و هم در این سال پنجم ذی‌حجه[۳] و به قول مشهور در سنهٔ ۲۲۰ در آخر ذی‌قعده حضرت امام محمد تقی ـصلوات‌الله علیه ـ در بغداد وفات یافت و در مقابر قریش در پشت سر جدش حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام مدفون گشت، و در سبب شهادت آن حضرت اختلاف است و نقل شده که زوجهٔ آن حضرت، امّ‌الفضل دختر مأمون آن جناب را مسموم نمود، و ما درکتاب **منتهی الآمال** شهادت آن حضرت را نگاشتیم به آنجا رجوع شود.

و نیز در سنهٔ ۲۱۹ معتصم در صدد دفع ابوجعفر محمد بن القاسم العلوی بر آمد، و شایسته باشد ما در اینجا مختصری از حال او را ذکر نمائیم.



ذکر اسیری ابوجعفر محمد بن قاسم الحسینی العلوی[۴]

محمد مادرش صفیّه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام، و پدرش قاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام بوده، و او مردی بود صاحب عبادت و زهد و ورع و از اهل علم و فقه و دین، و پیوسته لباسهای پشمینه می‌پوشید، و در ایام معتصم درکوفه خروج کرد.

چون معتصم به دفع او برآمد بر خود ترسید به جانب خراسان سفرکرد پیوسته از بلاد خراسان نقل و انتقال می‌نمود، گاهی به «مرو» وگاهی به «سرخس»، و زمانی به «طالقان» و زمانی به «نساء» منتقل می‌شد، و در آنجا حروب و وقایعی برای او رخ داد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند، و رشتهٔ اطاعت و انقیاد امر او را درگردن افکندند.

---

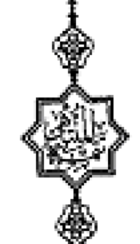
۱ ـ حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۱۱۷؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۲.

۲ و ۳ و ۴ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۱.

ابوالفرج نقل کرده: در اندک زمانی در «مرو» چهل هزار نفر به بیعت او در آمدند، شبی وعده کرد که لشگرش جمع شوند و در آن شب صدای گریه شنید، در تحقیق آن برآمد، مسموع او شد که یکی از لشگریان اونمد مرد جولائی را به قهرو غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولا است، محمد آن مرد ظالم غاصب را طلبید و سبب این امر شنیع را از او پرسید. گفت: ما در بیعت تو در آمدیم که مال مردم را ببریم و هرچه خواهیم بکنیم.

محمد امر کرد تا نمد را بگرفتند و به صاحبش رد نمودند، آن گاه فرمود: به چنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست، امر کرد لشگر را متفرق نمودند چون مردم پراکنده شدند محمد با خواص اصحاب خود از کوفیین و غیره در همان وقت به «طالقان» رفت و ما بین «مرو» و «طالقان» چهل فرسخ مسافت است.

چون به «طالقان» رسید خلق بسیار با او بیعت کردند، عبدالله بن طاهر که از جانب معتصم والی «نیشابور» بود حسین بن نوح را به دفع او روانه کرد چون لشکر حسین با لشکر محمد تلاقی کردند و رزم دادند طاقت مقاتلت لشگر محمد را نیاورده هزیمت نمودند.

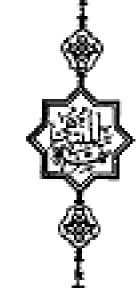


دیگر باره عبدالله بن طاهر لشکر بسیاری به مدد حسین فرستاد، حسین چند کمیتی ترتیب داده به جنگ محمد حاضر شد، این دفعه غلبه و ظفر برای حسین رخ داد، اصحاب محمد هزیمت کردند، محمد نیز مختفیاً به جانب «نساء» سفر کرد، عبدالله بن طاهر جاسوس روانه کرد و از جا و مکان محمّد در «نساء» مطلع شد، آن وقت ابراهیم بن غسان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که به دلالت دلیلی به سمت «نساء» بیرون شود و بی‌خبر وارد «نساء» شود و دور منزل محمد را دفعةً واحدةً احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد.

ابراهیم بن غسان به همراهی دلیل با آن سواران به سمت «نساء» کوچ کرده، در روز سیم وارد «نساء» شد و دور خانه‌ای را که در آن محمد جای داشت لشکرش احاطه کردند.

پس ابراهیم وارد خانه شد و محمد بن قاسم را با ابوتراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید و بند کرده و به «نیشابور» برگشت، و شش روزه به «نیشابور» رسید و محمد را به نظر عبدالله بن طاهر رسانید، عبدالله را چون نظر بر ثقالت قیدوبند او افتاد گفت: ای ابراهیم، از خدا نترسیدی که این بندهٔ صالح الهی را چنین دربند و زنجیر نمودی؟ ابراهیم گفت: امیر، خوف تو مرا از خوف خدا بازداشت.

پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در «نیشابور» بداشت و برای آن که امر او را بر مردم پنهان دارد امر کرد محاملی ترتیب داده بر استرها حمل کرده به جانب بغداد بفرستند و برگردانند تا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده، چون سه ماه بگذشت آن گاه ابراهیم بن غسان را امر کرد که در شب تاری محمد را حمل کرده به جانب بغداد برد و چون خواستند حرکت کنند عبدالله بر محمد عرضه کرد اشیاء نفیسه را که هر چه خواهد با خود بردارد، محمد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبدالله بن طاهر بود او را با خود برداشت.



و بالجمله، چون نزدیک بغداد شدند خبر ورود محمد را به معتصم دادند، معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمد را بردارند و عمامه از سرش برگیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بلد شود پس محمّد را به این نحو در روز نیروز سنهٔ ۲۱۹ وارد بغداد کردند، و اراذل و اوباش لشکر معتصم در جلو محمد به لهو و لعب و رقص و طرب اشتغال داشتند و معتصم در موضع رفیعی تماشا می‌کرد و می‌خندید.

و محمد را در آن روز غم عظیمی عارض شد و حال آن که هیچگاهی حالت انکسار و جزع در شدائد از او مشاهده نگشته بود.

پس محمد بگریست و گفت: خداوندا تو می‌دانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم، و زبانش به تسبیح و استغفار حرکت می‌کرد و بر آن

جماعت نفرین می‌نمود.

پس معتصم مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکندند، پس محمد را در سردابی شبیه به چاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع هلاک گردد، خبر سختی او به معتصم رسید، امر کرد او را بیرون آوردند و در قبه در بستانی او را حبس نمودند و جماعتی را به حراست او گماشت.

و از پس آن اختلاف است مابین کلمات مورخین، بعضی گفته‌اند که او را مسموم کرده‌اند، و بعضی گفته‌اند به تدبیری خود را از محبس بستان بیرون افکند و خود را به «واسط» رسانید و در «واسط» از دنیا برفت، و به قولی زنده بود در ایام معتصم و واثق و متواری می‌زیست تا در ایام متوکل او را بگرفتند و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت. و بعضی دیگر گفته‌اند که جمعی از شیعیان او از «طالقان» بیامدند به همان بوستانی که محمد در محبس آن جای داشت و به زراعت و غرس اشجار مشغول شدند تاگاهی که فرصت به دست کرده محمد را نجات داده و بیرون بردند و دیگر خبرش معلوم نگشت.

و جماعتی بسیار از زیدیه را اعتقاد آن است که او امام است، و برخی را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود است و نمرده است و ظهور خواهد نمود و دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد،[۱] و اعتقاد ایشان در باب محمد بن القاسم مانند اعتقاد کیسانیه است نسبت به محمد بن الحنفیه، و واقفیه نسبت به حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام و ایشان معروفند به «ممطوره».

و نیز از طالبیین که در ایام معتصم شهید گشت، عبدالله بن حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله‌بن جعفر بن ابی‌طالب است که از پوشیدن جامهٔ سیاه که شعار بنی‌عباس بوده امتناع نمود او را در سامراء حبس نمودند و در زندان وفات یافت.

و در سنهٔ ۲۲۱ ثقهٔ جلیل‌القدر احمد بن محمد بن ابی‌نصر بزنطی (ره) وفات یافت، و برخی از جلالت او در ایام منصور ذکر شد.


۱ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۲.

و هم در آن سال[۱] بابک خروج کرد و لشکر بسیاری جمع نموده و در اخذ خلافت از معتصم طمع کرد، معتصم لشکر بسیاری به سرکردگی افشین به جنگ او فرستاد و جنگهای سختی ما بین دو لشکر واقع شد، و در پایان کار بابک هزیمت کرد و در موضعی از بلاد «ارمنیه» او را بگرفتند و خبر به افشین رسانیدند، افشین چهار هزار سوار فرستاد تا او را مأخوذ دارند و به سامراء حمل دهند، پس در سنهٔ ۲۲۳ بابک را با برادرش عبدالله وارد «قاطول» پنج فرسخی سامراء نمودند.

پس افشین فیل اشهب سلطان را با ناقهٔ مکلّل به جواهر، با لباس و تاج قیمتی برای او فرستاد، پس آن جامه‌های مذهّب مروارید دوز را بر بابک و عبدالله پوشانیدند و بابک را سوار بر فیل و برادرش را سوار بر ناقه نمودند، و از «قاطول» تا سامراء لشکر معتصم با سلاح تمام و علمها و رایات، دو صف آراستند، و بابک و عبدالله را با زینتی تمام از بین صفین عبور دادند، و در روز پنج شنبه دوم صفر سنهٔ ۲۲۳ آن دو نفر را بر معتصم وارد کردند، چند کرت در نزد معتصم طوفی کردند آن گاه معتصم بابک را گفت که: توئی بابک؟ گفت: من بنده و غلام تو می‌باشم، پس امر کرد زینت او را بگیرند و دست راست او را بریدند، پس از آن دست چپ و از پس آن پای او را قطع کردند، بابک در خون خود بغلطید و با دست خون آلود به صورت خود زد، پس زبان او را بریدند و به سخت‌تر وجهی او را بکشتند.

پس جسد او را با اعضای مقطوعه‌اش در اقاصی سامراء بر دار بلندی آویختند، و سرش را به بغداد و خراسان فرستاد، تا مردم از موت او اطلاع یابند، پس عبدالله را به بغداد فرستادند، اسحاق بن ابراهیم نیز با عبدالله چنان کرد که معتصم با برادرش بابک نمود. و نام بابک حسین بود پس شعراء در این باب اشعار بگفتند و معتصم افشین را تاج طلا با جامه‌های زر بفت پوشانید و نوازش بسیار نمود. و أترجه بنت اشناس را به تزویج پسرش حسن بن افشین نمود و مخارج بسیار صرف عروسی او نمود.

و نیز در سنهٔ ۲۲۳ یا یک سال بعد ابوعبید قاسم بن سلاّم (به تشدید لام) وفات

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۵.

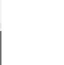
کرد ، و از مصنفات اوست : **غریب القرآن و غریب الحدیث** . و او غیر از ابوعبیده (با هاء) معمر بن مثنی بصری است که سهیم او است در جمیع مراتب حتی در تصنیف غریب .

و هم در سنهٔ ۲۲۳ نوفل سلطان روم با عساکر و جنود به همراهی ملوک «برجان» و «صقالبه» و غیر ایشان از ملوک امم خروج کردند و در بعضی از بلاد معتصم ریختند و صغیر و کبیر آن بلاد را بکشتند و آن بلاد را فتح نمودند ، مردم آنجا در مساجد و دیار استغاثه نمودند و صیحه‌ها کشیدند ، ابراهیم بن مهدی بر معتصم داخل شد و قصیده طویله انشاء کرد و او را تحریض بر جنگ سلطان روم نمود و از جمله قصیده این دو بیت است :

یا غیرة اغارة غ.ل الله قد عاینت فانتهکی	هتك النّساء و ما منهن یرتکبُ
هَبِ الرّجالَ علی أجرامِها قتلت	ما بال أطفالها بالذّبح تنتهب

معتصم چون این بشنید فوراً از جای خود برخاست و در غربی دجله لشکرگاه کرد ، و این مطلب در دوشنبه دوم جمادی الاولی سنهٔ ۲۲۳ بود پس منادی معتصم در امصار و بلدان ندا در داد و مردم را اعلام به جهاد دشمن نمود . پس جماعت بسیار از جنود و سایر مسلمین آمادهٔ جنگ شدند و به قول اکثر ، عدد ایشان به پانصد هزار تن رسید و از کثرت عدد احصا نمی‌گشتند پس کوچ کردند تا به بلاد روم رسیدند و با لشکر روم تلاقی نمودند و با ایشان محاربه کردند و اکثر بطارقه و اصحاب روم را بکشتند ، رومیین رو به هزیمت نهادند ، لشکر اسلام حصون بسیار از ایشان فتح کردند ، و مدینه «عموریه» را تسخیر نمودند و ماطس و بطریق کبیر را اسیر کردند ، و سی هزار نفر از ایشان را بکشتند و چهار روز خانه‌های ایشان را خراب کردند و سوزانیدند .[1]

آن گاه معتصم بعد از فتح «عموریه»[2] خواست به جانب «قسطنطنیه» کوچ کند و آنجا را فتح نماید که خبر رسید عباس بن مأمون خروج کرده و جمعی با وی بیعت

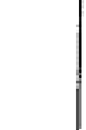


۱ ـ مروج الذهب ، ج ۴، ص ۶۰.
۲ ـ معجم البلدان ، ج ۴، ص ۱۵۹.

نموده‌اند و به سلطان روم مکاتبه کرده که با او همدست شود و سلطنت را از معتصم زائل کند، لاجرم معتصم به تعجیل تمام به دفع عباس بن مأمون مراجعت کرد و عباس را بگرفت و در محبس افکند و در همین سال عباس وفات کرد.

و از مرآت الزمان سبط ابن الجوزی منقول است که وقتی معتصم در مجلس انس خویش نشسته بود و جام شراب بر دست او بود که به او خبر دادند که یک زن شریفهٔ مسلمان را یکی از کفار روم اسیر کرد در شهر «عموریه» و لطمه بر صورت آن زن زد، آن زن ندبه کرد و گفت: «وامعتصماه»، پس آن کافر از در تمسخر با وی گفت که: معتصم نمی‌آید تو را خلاص کند مگر با اسب ابلق.[۱]

همین که معتصم این سخن بشنید غمنده گشت و جام شراب را مهر بر نهاد و به ساقی داد و گفت: این جام را نمی‌آشامم مگر پس از آن که آن زن شریفه را خلاص کنم و آن کافر را بکشم، پس چون شب به روز آمد و آن روز هوا هم در نهایت سردی بود و برف می‌آمد و هیچ کس قدرت نداشت که دست خود را از سرما بیرون کند و کمان به دست گیرد، منادی معتصم ندای کوچ داد که به جانب «عموریه» باید رفت و امر کرد لشکر را که بر اسب ابلق سوار شوند.



پس هفتاد هزار اسب ابلق برداشتند و سوار شدند تا آن که به «عموریه» رسیدند و آن شهر را محاصره کردند و عنوةً فتح نمودند، پس معتصم داخل بلد شد و گفت: لبیک لبیک، و این جواب «وا معتصماه» آن زن بود.

پس آن کافر را که آن زن شریفه را اسیر کرده بود بگرفت و بکشت و قید آن زن را برداشت و او را خلاص نمود، پس رو به ساقی کرده و گفت: شراب مرا اینک حاضر کن، پس جام شراب سر به مهر را بگرفت و مهر از او برداشت و گفت: الآن شراب بر من گوارا شد، پس اموال آن شهر را غارت کرد و سی هزار تن از ایشان بکشت و به همان مقدار هم از ایشان اسیر کرد.[۲]

و در آخر سنهٔ ۲۲۴ ثقهٔ جلیل الشأن حسن بن محبوب سراد صاحب مشیخه وفات

---

۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۰۰، به نقل از مرآة الزمان.

۲ ـ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۶۲.

کرد و او یکی از اصحاب اجماع است که در ایام منصور اسامی ایشان مذکور شد.

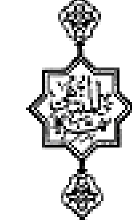
و نیز در همان سال ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شَکْلَه وفات کرد و در ایام مأمون حکایت تغلب او بر خلافت مذکور شد. و ابراهیم بن مهدی در غنا و ضرب ملاهی مهارت تمامی داشته.

و نیز در سنهٔ ۲۲۴ وفات کرد ابامحمّد حسن بن علی بن فضال «و روی عن الرضا ﷺ و کان خصیصاً به، و کان جلیل‌القدر، عظیم المنزلة، زاهداً عابداً ورعاً ثقةً فی روایاته».[1]

و در سنهٔ ۲۲۵ افشین در حبس معتصم وفات کرد، پس جسد او را به دار کشیدند، و نام افشین خیذر بن کاوس است. و در وصف دار او گفته شده است:

رمقوا أعالی جذعه فکأنّما   رمقوا الهلال عشیّة الافطار

و نیز در سنهٔ ۲۲۵ صالح بن اسحاق معروف بجرمی نحوی وفات کرد و الجرمی (بفتح الجیم و سکون الراء) منسوب الی قبیلة جرم.



و هم در آن سال علی بن محمد بن عبدالله بصری مشهور به ابوالحسن مدائنی در بغداد وفات یافت:

و له کتب کثیرة جمّةٌ تزید علی مأتی کتاب، منها: کتاب خطب امیرالمؤمنین ﷺ، و کتاب من قتل من الطالبیّین، و کتب جمّة فی فتوحات الاسلام، و کتب کثیرة فیما تنیف علی ثلاثین مصنّفاً کلّها فی أحوال النبی صلی‌الله علیه و آله و غیر ذلک.

و در سنهٔ ۲۲۶ قاسم بن عیسی معروف به ابودُلَف عجلی[2] وفات یافت، و او

---

۱ ـ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۹۷.

۲ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: ابوتمام شاعر الخلیفة، ص ۱۶۶ ـ ۱۷۲؛ مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۴۰۴؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۵؛ نامه دانشوران ناصری، ج ۲، ص ۹۴؛ اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۴۴۳؛ الکنی والالقاب، ج ۱، ص ۶۸؛ الانساب، ج ۸، ص ۴۰۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۲۹۴؛ دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۳۶؛ علماء گمنام، ص ۱۸؛ دائرة المعارف فارسی، ج ۱، ص ۳۷؛ الاعلام، ج ۵، ص ۱۷۹؛ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۴۱۶، ش ۶۸۶۹؛ دائرة المعارف اعلمی، ج ۲۳، ص ۲۸۹؛ عقدالفرید، ج ۱، ص ۷۷ و ۷۹ و ص ۹۵ و ۱۴۷؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۵۷.

یکی از امراء مأمون و معتصم بوده و به جودت شعر و کثرت سخاوت و شجاعت معروف بود. و از فوت او نقل شده که: وقتی به یک ضرب نیزه دو نفر را مطعون نمود، ابوبکر شاعر در وصف امیر ابودلف گفته:

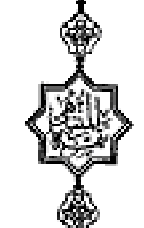
قالوا: و ینظم فارسین بطعنة　　یوم الهیاج و ماتراه کلیلاً
لا تعجبوا لو أنّ طول قناته　　میل اذا نظم الفوارس میلاً[۱]

و مآثر شجاعت و سخاوت ابودلف بسیار است. و بسیارکس از شعراء او را مدح کرده‌اند و هم در مدح او ابوبکر گفته:

فکفّك قوس و النّدی وتر لها　　و سهمك فیها الیسر فارم به عسری[۲]

و نقل است که روزی ابودلف بر مأمون وارد شد، مأمون به وی گفت که: توئی که شاعر در حق تو گفته:

انّما الدّنیا ابودُلفٍ　　بینَ بادیه و محضره
فاذا ولّی اَبودُلف　　وَلّت الدّنیا عَلی أثره



ابودلف گفت: من این شعر یاد ندارم، لیکن می‌دانم که من همانم که علی بن جَبَله در شأن من گفته:

ابادلف یا اکذب النّاس کلّهم　　سِوایَ فانّی مِنْ مدیحك اکذب

مأمون را حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکاء او تعجب نمود.[۳]

و حکی ایضاً انه قال فی جواب المأمون: یا امیرالمؤمنین، شهادة زور، و قول غرور، و ملقُ مُعْتَفٍ سائل، و خدیعة طالب مائل اصدق منه، و اعترف بی ابنُ اخت لی حیث یقول:

ذرینی أجوبُ الأرضَ فی طلب الغنی　　فما الکرج الدّنیا و لاَ النّاس قاسم

فاسفرله وجه المأمون.

---

۱ ـ مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۴۰۵؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۲.

۲ ـ مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۴۱۰.

۳ ـ مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۴۰۶.

و ابودلف در تشیّع متصلّب بود، و فرزندش دلف دشمن امیرالمؤمنین ﷺ بود و شیعه را نسبت به جهل می‌داد و می‌گفت: اعتقاد ایشان آن است که دشمن علی ﷺ اولاد زنا یا حیض است،[1] و مردم همه می‌دانند غیرت امیر (یعنی ابودلف) را که هیچ کس را جرأت آن نیست که با حرم او زنا کند تا من اولاد زنا باشم، ابودلف چون این بشنید در محضر مردم برآمد و گفت: همانا این حدیث صحیح است، به خدا سوگند که دلف فرزند من هم ولد زناست و هم ولد حیض است، و سببش آن است که گاهی که من علیل بودم خواهرم، مادر دلف را برای پرستاری من فرستاد، و او حایض بود من چون او را بدیدم از او خوشم آمد و با او زنا کردم، پس به او حامله شد چون اثر حمل بر او ظاهر گشت من او را تزویج کردم. و سبب نصب فرزند من زنا با مادر حایض اوست.[2]

و نیز در سنه ۲۲۶ یا یک سال بعد بشر بن حارث حافی معروف وفات کرد،[3] و اصلش از مرو است و در ابتداء امر مردی بوده پیوسته به شرب خمر و استماع ساز و غنا و طرب و سائر ملاهی اشتغال داشته تا آن که روزی حضرت موسی بن جعفر ـ صلوات الله علیهما ـ از در خانهٔ او عبور می‌فرمود یکی از کنیزان بشر از خانه بیرون آمده بود، حضرت به او فرمود که: آقای تو آزاد است یا بنده؟ گفت: آزاد است، فرمود: چنین است، اگر بنده بود به شرائط عبودیت رفتار می‌کرد.

چون کنیز وارد خانه شد این سخن را برای بشر نقل کرد، کلام آن حضرت در دل او اثر کرد پابرهنه دوید تا به خدمت آن حضرت رسید و بر دست آن جناب توبه کرد



۱ ـ این عقیده در اخبار بسیاری از طریق امامیه وارد شده است. نگاه کنید به: بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۱۴۷، ج ۴۲، ص ۱۷، و آیهٔ کریمه «و شارکهم فی الاموال و الاولاد» (اسراء، آیهٔ ۶۴) شاهد این مدعا است.

۲ ـ این داستان با اندک اختلافی در محبوب القلوب؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۲؛ مرآة‌الجنان؛ وفیات‌الاعیان آمده است نگاه کنید به: نامه دانشوران، ج ۲، ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱؛ سنة الهدایة لهدایة السنة؛ کشف‌الیقین، ص ۲۸۲، فصل ۴؛ بحارالأنوار، ج ۳۹، ص ۲۸۷؛ ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۲۸.

۳ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تهذیب حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۸۹؛ السیوف البارقة، ص ۷۰؛ نفحات الانس، چاپ دکتر عابدی، ص ۴۵؛ طبقات الصوفیة، ص ۳۹؛ اللباب، ج ۱، ص ۲۷۰.

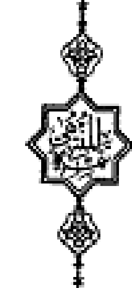
و ترک خانه و زندگی گفت و پیوسته پابرهنه[1] راه می‌رفت به جهت آن که پابرهنه خدمت امام رسیده بود و به سعادت رسیده بود، و به این سبب او را «حافی» لقب دادند.[2]

و او را سه خواهر بوده و هر سه بر طریقه او سلوک می‌کردند و صوفیه را اعتقاد تمامی است به او.

[ابوالهذیل]

و در سال وفات بشر یا در سنهٔ ۲۳۵ محمّد بن هذیل[3] معروف به ابوالهذیل علّاف شیخ معتزله بصریین در سرّمن رأیٰ وفات کرد[4] و مناظرات و مقالات او معروف است.

و در سنهٔ ۲۲۷ روز پنج شنبه دوازدهم ربیع‌الاول یا دو ساعت از شب آن گذشته معتصم در سامراء وفات کرد، و سببش آن شد که حجامت کرد و تب نمود و به همان تب از دنیا بگذشت، ولادتش در ماه هشتم از سال صدوهفتاد و هشتم بوده و مدت خلافتش هشت سال و هشت ماه و هشت روز بوده، و او هشتم خلفاء بنی‌عباس و هشتم اولاد عباس بوده است، و هشت پسر و هشت دختر از او بماند، و هشت هزار دینار و هیجده هزار هزار درهم و هشت‌هزار اسب و هشت‌هزار استر و



---

۱ ـ بعضی نقل کرده‌اند که از سرّ پا برهنه راه رفتن بشر سؤال کردند. گفت: والله جعل لکم الأرض بساطاً. ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفش روند. (مؤلّف ﷺ)

۲ ـ نگاه کنید به: منهاج الکرامة، ص ۳۲؛ قاموس الرجال ج ۲، ص ۳۲۱. در منابع دیگر سبب توبه بشر به گونه دیگری نقل شده است نگاه کنید به: تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۰۴؛ تاریخ گزیده، ص ۶۳۸.

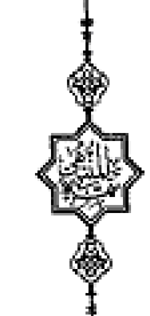
۳ ـ دربارهٔ او و منابع شرح حالش نگاه کنید به: ریاض الجنة، ۵۶۸ ـ ۵۸۹.

۴ ـ فی کتاب العیون والمحاسن: و حدّثنی الشیخ ابوعبدالله، (ای المفید) ایده الله قال: سأل علی بن میثم اباالهذیل العلاف فقال له: ألست تعلم انّ ابلیس ینهی عن الخیر کله و یأمر بالشرّ کلّه؟ فقال: بلی. قال: فیجوز ان یأمر بالشرّ کلّه و هو لایعرفه و ینهی عن الخیر کلّه و هو لایعرفه؟ قال: لا. فقال له ابوالحسن: قد ثبت انّ ابلیس یعلم الشرّ کلّه و الخیر کلّه؟ قال ابوالهذیل: أجل. قال: فاخبرنی عن امامک الّذی تأتم به بعد الرسول ﷺ هل یعلم الخیر کلّه و الشرّ کلّه؟ قال: لا. قال له: فابلیس أعلم من إمامک اذاً. فانقطع ابوالهذیل. (مؤلف ﷺ).

به همین عدد شتر و مملوک و کنیز ترکه او بوده، چنانچه مسعودی و دمیری و غیره ذکر کرده‌اند. و او را بدین نسبت به هشت می‌دادند و «ثمانی» می‌گفتند.[۱]

و در اخبار الدّول است که فتوحات او نیز هشت بوده و قصرهائی که بنا کرده بود نیز هشت بود، و معتصم امّی بود و از خط نوشتن بهرهٔ نداشت،[۲] و فتوحات بسیار نمود که از جمله «عَمّوریّه»[۳] است که از اقصی بلاد روم است، و او مردی مهیب و عنیف بوده، والله العالم.

* * *



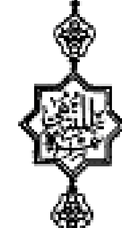
۱ ـ در این باره نگاه کنید به: فوات الوفیات، ج ۲، ص ۵۲۲؛ خلاصة الذهب المسبوک، ص ۲۲۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۴۲ ـ ۳۴۳؛ الجوهر الثمین، ص ۱۲۸؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۰۴.

۲ ـ ونیز نگاه کنید به: تاریخ بغداد ج ۳، ص ۳۴۳؛ الجوهرالثمین، ص ۱۲۹.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۴.

ذکر خلافت ابوجعفر هارون الواثق[۱]

در دوازدهم ربیع‌الاول سنهٔ ۲۲۷ که معتصم از دنیا گذشت فرزندش هارون واثق به جای وی نشست و مردم با وی بیعت کردند. مادرش کنیزکی بود رومیّهٔ قراطیس نام، وزیر او محمد بن عبدالملک زیات، و احمد بن ابی‌داود قاضی القضاة عصر او بود، و این دو نفر را در نزد واثق مکانتی عظیم و منزلتی رفیع بود.



و واثق مردی اکوَل بود و پیوسته به امر اکل و شرب اشتغال می‌داشت، و امر مملکت را به دست ابن ابی‌داود و محمد بن عبدالملک[۲] داده بود، و بر اهل بیت خویش و بر رعیت به طریق تفقّد و عطوفت رفتار می‌کرد، و اهل علم و نظر را دوست می‌داشت، و با اهل تقلید دشمنی می‌داشت و بسی طالب بود که اطلاع بر علوم یابد لهذا انواعی از علوم فلاسفه و طب و غیره در محضرش مذاکره می‌شد، و پیوسته ابن بختیشوع و ابن ماسویه و میخائیل و ادباء و فضلاء هر فنی ملازم محضرش بودند و مذاکرهٔ علوم می‌نمودند.

و گویند: وقتی مغنّیهٔ در مجلس واثق به این بیت تغنّی نمود.

اظلیم[۳] انّ مُصابَکُم رجلاً — أهدی السّلام تحیةً ظُلم[۴]

---

۱ ـ الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۴؛ تاریخ‌الخلفاء سیوطی، ص ۳۶۷، ۳۷۳؛ تاریخ‌الخلفاء ابن یزید، ص ۴۲؛ الجوهر الثمین، ص ۱۴۰؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۵.

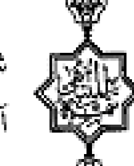
۲ ـ پاورقی ص ۱۳۹ الجوهر الثمین.

۳ ـ در بغیة الوعاة، ج ۱، ص ۴۶۴: أظلُومُ.

۴ ـ این بیت طبق نقل حریری در درة الغواص، ص ۴۳، وابن خلّکان، ج ۱، ص ۹۲ از عرجی است ولی صاحب الخزانه، ج ۱، ص ۲۱۷ آن را از حارث بن خالد مخزومی دانسته است.

و «رجلاً» را به نصب خواند، ادبای محضر واثق اختلاف در رفع و نصب کردند، «فقالت فرقة: رفعه هوالصواب، و قالت طائفة: لايجوز فيه الاّ الانتصاب» و جاریه مغنیه اصرار داشت که از ابوعثمان مازنی (ره)[1] به نصب شنیده، واثق فرمان داد تا مازنی را از بصره به سامراء بیاورند.

و از غرائب اتفاقات این بود که در همان ایام یک تن از اهل ذمه به نزد مازنی آمده بود استدعای تدریس الکتاب سیبویه از او کرده بود، و مازنی امتناع فرموده با این که صد اشرفی زر سرخ تقدیم داشته بود، مبرّد با وی گفت: با کمال حاجت و نهایت فاقت چرا قبول نکردی؟ در جواب گفت: این کتاب سیصد و چند آیه از کتاب خداوند دارد و شایسته نمی‌دانم که کافری را بر آیات کتاب خدای تعالی مسلّط نمایم.[2]



خلاصهٔ سخن این که مازنی به حضرت واثق شتافت و از إعراب شعر مورد سؤال شد، تعیین نصب کرد، کسی با وی مناقشه کرد، مازنی گفت: این عبارت به منزلهٔ آن است که بگوئی: «[إنّ] ضربك زيداً ظلمٌ» و ظفر برای مازنی اتفاق افتاد، واثق امر کرد تا هزار دینار زر سرخ به وی دادند.

و در این واقعه کرامتی ظاهره برای قرآن مجید است، و هم به تأمل معلوم می‌شود که در ازمنهٔ سابقه تا چه پایه رغبت در علم و ادب داشتند که به جهت تحصیل اعراب یک لفظ چه اندازه رنج و تعب می‌کشیدند، و قیمت یک کلمه، هزار دینار زر عیار بود، ولی در این زمان چنان است که هزار مسئله معضله از علوم متفرقه را به یک دینار نمی‌خرند و مطالعه و مباحثهٔ علوم را تضییع عمر می‌شمرند، والله المستعان.

و در ایام واثق سنهٔ ۲۲۸ و به قولی در سنهٔ ۲۳۱ حبیب بن اوس طائی[3][4] معروف به

---

۱ ـ وی بکر بن محمد نام دارد.

۲ ـ بغية الوعاة، ج ۱، ص ۴۶۴.

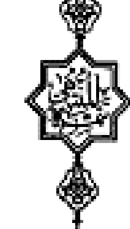
۳ ـ بدان که علماء گفته‌اند که: از قبیلهٔ طی سه کس بیرون آمده‌اند که هر کدام در باب خود منفرد بودند: حاتم طائی در جود، و داود طائی در زهد، و ابوتمام در شعر. (مؤلف ﷺ).

۴ ـ دربارهٔ او نک: ابوتمام شاعر الخليفة از عمر فروخ؛ ابوتمام و ابوطیب من ادب المغاربة از دکتر ابن شریفه؛ ـ

ابوتمّام صاحب حماسه[۱] در موصل وفات کرد، و ابوتمام امامی مذهب بوده.

و ابن خلّکان در حق او گفته: قیل: **إنّه کان یحفظ أربع عشرة ألف أُرجوزةٌ للعرب غَیرالقصائد وَالمقاطیع، وَ مدح الخلفاء وأخذ جوائزهم (انتهی).**[۲] **ولم یزل شعره غیر مرتّب حتی جَمَعه ابوبکر الصّولی و رتّبه علی الحُروف، ثمّ جَمَعه علیّ بن حمزة الأصبهانی.**

و بالجمله، ابوتمام را در صناعت شعر، محلی منیع و مرتبتی رفیع است، و ابراهیم بن مدبر با آن که از اهل علم و معرفت و ادب بود از اشعار او چیزی حفظ نمی‌کرد، چه آن که او را دشمن می‌داشت و گاهی او را سب و لعن می‌کرد، روزی شخصی چند شعر از اشعار ابوتمام بدون نسبت به وی برای ابراهیم خواند ابراهیم را خوش آمد و فرزند خود را امر کرد که آن اشعار را در پشت کتابی بنویسد، پس از آن که آن اشعار نوشته شد، بعضی گفتند: ایّهاالامیر، این اشعار از ابوتمام است. ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را امر فرمود که آن صفحه را پاره کند.



مسعودی این عمل را از ابن مدبر نپسندیده و فرموده که: این عمل از او قبیح است، چه عاقل باید اخذ فائده کند چه از دشمن باشد یا دوست، از وضیع باشد یا شریف همانا از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده که فرموده: «**اَلحِکْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤمِنِ، فَخُذْ ضالَّتَکَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ الشِّرْکِ**».[۳]

و از بزرجمهر حکیم نقل شده که فرموده: من از هر چیزی صفت نیک او را اخذ کردم حتی از سگ و گربه و خوک و غراب، گفتند: از سگ چه آموختی؟ گفت: الفت او را با صاحب خود و وفاء او، گفتند: از غراب چه آموختی؟ گفت: شدت

ـه ابوتمام بین ناقدیه قدیماً و حدیثاً از دکتر عبدالله بن حمد المحارب؛ وفیات، ج ۲، ص ۱۱؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۸؛ الخلاصة، ص ۶۱؛ معالم العلماء، ص ۱۵۲؛ اعیان الشیعة، ج ۲، ص ۳۱۰؛ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۵۱.

۱ ـ وجه تسمیهٔ دیوان ابوتمام به حماسه به جهت آن است که اشعار اوائل دیوان در وصف حماسه یعنی شجاعت است بدین سبب مجازاً بر همهٔ دیوان، حماسه گفته‌اند. کذا فی ریاض العلماء(مؤلف ره).

۲ ـ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۱۲ ـ ۱۳.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۷۴.

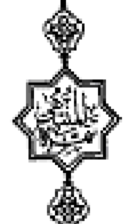
احتراز او و حذر او را، گفتند: از خوک چه گرفتی؟ گفت: بکور او را در حوائج خود، گفتند: از گربه چه اخذ کردی؟ گفت: حسن نغمه و کثرت تملّق او را در مسأله.[۱]

و نیز در سنهٔ ۲۲۸ احمد بن محمد بن عبدربه صاحب **عقدالفرید** وفات کرد.

و در سنهٔ ۲۳۰[۲] عبدالله بن طاهر وفات کرد.

و در سنهٔ ۲۳۱ ابوعبدالله محمد بن زیاد کوفی معروف به ابن اعرابی نحوی لغوی وفات یافت «و کان یقول: **ولدت فی اللیلة الّتی مات فیها ابوحنیفة، و ذلک فی رجب سنة ۱۵۰**».[۳]

و نیز در سنهٔ ۲۳۱ واثق، احمد بن نصر خزاعی را به سبب عدم قول او به خلق قرآن بکشت، و دمیری حکایتی نقل کرده که واثق از این اعتقاد برگشت و دیگر در صدد امتحان بر نیامد و تفصیل آن مناسب ذکر نیست.[۴]



و نیز دمیری نقل کرده که واثق به جماع رغبت زیادی داشت، از طبیب خود دواء قوت باه خواست، طبیب گفت: کثرت جماع بدن راهدم می‌کند من دوست ندارم برای شما چنین امری را، واثق گفت: چاره‌ای جز این نیست، پس طبیب امر کرد که گوشت سبع را هفت مرتبه با سرکهٔ از شراب به عمل آمده بجوشانند و بعد از شراب خود به وزن سه درهم تناول کند. واثق به قول او عمل ننموده و از آن دستورالعمل تجاوز کرد و اکثار از آن نمود تا به اندک زمانی به مرض استسقا مبتلا گشت، اطباء اتفاق کردند بر آن که باید شکم او شکافته شود آن گاه بنشانند او را در تنوری که تافته شده باشد به آتش زیتون و سرخ شده باشد.

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۷۳ ـ ۷۴؛ حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۱۱۶؛ این داستان در منتهی الآمال و نزهة النواظر محدث قمی تکرار شده است.

۲ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغة، ص ۱۹۶؛ معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۱۸۹؛ الاعلام، ج ۶، ص ۳۶۵؛ انباه الرواة، ج ۳، ص ۱۲۸.

۳ ـ البلغة، ص ۱۹۶.

۴ ـ حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۱۱۶.

پس واثق را چنین نمودند و سه ساعت آب را از او منع نمودند و پیوسته او استغاثه می‌کرد و طلب آب می‌نمود تا آن که در بدنش آبله‌هائی پیدا شد و مثل خربزه شد، پس او را بیرون کردند و او پیوسته می‌گفت که: مرا به تنور برگردانید و اگر نه خواهم مرد، پس او را داخل تنور کردند صدایش ساکت شد و آن ورمها منفجر شد و آبی از آنها بیرون آمد، پس او را از تنور بیرون آوردند در حالتی که بدنش سیاه شده بود و بعد از ساعتی هلاک شد.

و چون وفات یافت جامهٔ بر روی او کشیدند و مردم مشغول شدند به بیعت کردن با متوکل، و از جنازهٔ واثق غفلت نمودند از بستان خانه چند موشی بیرون آمدند و چشمان واثق را بیرون آوردند و کسی نفهمید تا وقتی که او را غسل دادند.[۱]

و وفات او در شش روز به آخر ذی‌حجه مانده سنهٔ ۲۳۲ در سرّ من رأیٰ واقع شد، و بعضی گفته‌اند در ماه رجب بوده، و سنین عمرش قریب به سی و چهار رسیده بود، و مدت خلافتش پنج سال و نه ماه و سیزده روز بوده.[۲]



---

۱ ـ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۱۰؛ تاریخ الخلفاء، ص ۳۷۱؛ حیاة الحیوان دمیری، ج ۱، ص ۱۱۸ چاپ تهران و چاپ بیروت، ج ۱، ص ۱۲۲.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۵.

ذکر ایام دولت جعفر بن محمد بن هارون ملقب به متوکل[۱]

چون مدت عمر واثق سپری گشت برادرش جعفر بن محمد بن هارون متوکل به جای وی نشست. و این واقعه در سنهٔ ۲۳۲ بعد از دویست سال از وفات عباس بن عبدالمطلب و صد سال از خلافت ابوالعباس سفّاح بوده.

و چون متوکل بر خلافت مستولی شد امر کرد مردم را به ترک مباحثه و استدلال و نظر به عکس معتصم و واثق، و محدثین را امر نمود به تحدیث و اظهار سنت و جماعت، و واداشت مردم را به تسلیم و تقلید، و ایام او انظر و احسن ایام بود و لهو و لعب و هزل و طرب در ایام او خصوص در مجلس او بسیار گشت.

و نزدیکترین امراء به نزد متوکل، فتح بن خاقان ترکی بود، و فتح از علم و ادب بهره داشت و در نزد متوکل مکانتی عظیم داشت.

و چون چند ماه از خلافت متوکل بگذشت بر محمد بن عبدالملک زیّات وزیر غضبناک شد و جمیع اموال او را بگرفت و او را از وزارت معزول کرد.

و محمّد بن عبدالمک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخکوب نموده بود به طوری که سرهای میخها در باطن تنور بود و هرکه را می‌خواست عذاب کند امر می‌کرد آن تنور را به هیزم زیتون سرخ می‌کردند و او را در آن تنور می‌افکندند تا به صدمت آن میخها و ضیق مکان به سخت‌تر وجهی معذب بود و هلاک می‌شد!

و چون متوکل بر محمد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند،

---

۱ ـ نک: مروج الذهب، ج ۴، ص ۸۵.

محمّد چهل روز در همان تنور معذب بود تا وقتی که به هلاکت رسید ! و در روز آخر عمر خود کاغذ و دواتی طلبید و این دو بیت بنوشت و برای متوکل فرستاد :

هِی السّبیلُ فمن یَوم إلی یـوم　　کأنّه مَا تراك العینُ فـی نـومٍ

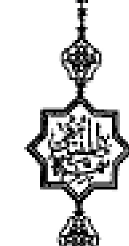
لا تجزعنّ، رویـداً إنّـها دولٌ　　دنیا تَنَقّلُ مِـنْ قَـوم الی قـومِ

متوکل را فرصتی نبود که آن مکتوب را به او برسانند روز دیگر که رقعه به وی رسید فرمان کرد که او را از تنور بیرون آوردند، چون نزد تنور رفتند محمد را مرده یافتند.[1]

و محمد کاتبی بلیغ بود و شاعری مجید بود، و این مختصر را مقام ذکر نوادر حالات و محاسن اشعار او نیست.

و متوکل در ایام خلافت خویش از مردم بیعت گرفت برای سه فرزندان خویش: منتصر بالله و ابوعبدالله معتزبالله و مستعین‌بالله (ابراهیم مؤید بالله ـ خ.ل).

و این مدبر به این بیعت اشاره کرده در شعر خود:



یا بیعةٌ مثل بیعة الشّجرة　　فیها لِکُلّ الخلائق الخیرة

أکّدها جعفرٌ و صیّرها　　إلی بَنیه الثّلاثة البَرَرة[2]

و هم متوکل در ایام خلافت خود عمرو بن بحر جاحظ را به سامراء طلبید برای تأدیب بعض فرزندان خود، چون جاحظ را آوردند و نگاهش به صورت جاحظ افتاد و قباحت منظر او را بدید از سر تعلیم و تأدیب او درگذشت و امر کرد که ده هزار درهم به وی دهند و به شهر خود برگردد.

و در ایام خلافت متوکل سنهٔ ۲۳۳ یحیی بن معین[3][4] وفات یافت در مدینه.

و بعضی گفته‌اند که در همین سال علی بن مدائنی نیز وفات کرد.

---

۱ ـ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۰۰؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۸۸.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۸۷.

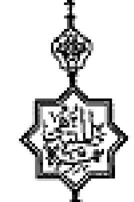
۳ ـ معین (بر وزن امین) المری من اهل الانبار من قریة یقال له نقیای. (مؤلف ﷺ)

۴ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۱۳۹؛ تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۱۷۷؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۴۱۰؛ مرآة الجنان، ج ۲، ص ۱۰۸.

وگفته شده که معین پدر یحیی خراج ری در دست او بود، چون وفات کرد هزار هزار و پنجاه هزار درهم به یحیی ارث رسیده و یحیی آن اموال را صرف حدیث کرد.

و خلّف من الکتب مأة قمطر و ثلاثین قمطراً، و أربعة حباب شرابیة مملوة کتباً، وَ هُو صاحب الجرح وَ التّعدیل، و کتب بیده ستّماة ألف حدیثٍ.[۱]

قلتُ: وَ نظیره فی اصحابنا الأمامیّة شیخنا الثّقة الجلیل ابوالنّضر محمّد بن مسعودبن محمّد بن عیّاش (بالشّین المعجمة) السّمرقندی المعروف بالعیّاشی، فإنه کان فی اوّل عُمره عامّی المَذهب و سمع أحادیث العامّة، ثمّ تبَصّرَ و عاد إلینا، وأنفق علی العلم و الحَدیث ترکة ابیه سائرها (ای تمامها) و کانت ثلاثمأة ألف دینارٍ، و کانت داره کالمسجد بین ناسخ أو مقابل أو قارٍ أو معلّق، مملوّةٌ من النّاس. و صنّف کتباً کثیرة تزید علی مأتی مصنف، و کان اکثر اهل المشرق علماً و ادباً و فضلاً و فهماً و نبلاً فی زمانه، و کان له مجلس للخاص و مجلس للعام، شکرّالله مساعیه الجمیلة.



و مِن تلامیذه و غلمانه فی مصطلح أهْل الرّجال الشّیخ ابوعمرو محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکَشّی، نسبة الی کَشّ (بفتح الکاف و تشدید الشین) قریة بجرجان المشرق، و هو صاحب کتاب الرجال المشهور الذی لَخّصه الشّیخ الطوسی (ره) وَ سمّاه بـاختیار الرّجال الّذی هوبأیدینا دون أصله.

و در سنهٔ ۲۳۵ یا یک سال بعد عبدالسلام بن رغبان معروف به دیک الجن[۲] شاعر امامی معروف وفات کرد.[۳]

و لدیك الجنّ قصّة لطیفة مع الرّشید، و ذکرها الشیخ یوسف البحرانی فی کشکوله،[۴] و شیخنا المحدّث النّوری فی کتاب ظلمات الهاویة، و فی کشکول شیخنا البهائی فی

---

۱ ـ وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۱۲۰.

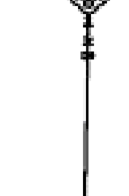
۲ ـ دربارهٔ او نگاه کنید به: اعیان الشیعة، ج ۸، ص ۱۲؛ الاغانی، ج ۱۴، ص ۵۰؛ الکنی و الألقاب، ج ۲، ص ۲۱۲؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱۱، ص ۱۶۳، ش ۶۷؛ وفیات الأعیان، ج ۲، ص ۱۸۴.

۳ ـ دیوان دیك الجنّ الحمصی با تحقیق و شرح أنطوان محسن القوال، توسط دارالکتاب العربی منتشر شده است.

۴ ـ کشکول بحرانی، ج ۲، ص ۱۰۸؛ ریاحین الشریعة، ج ۴، ص ۲۳۵.

ترجمة عبدالسلام المذکور. و کانَ له جارِيَة وَ غُلامٌ قد بَلَغا فِی‌الحسن اعلی الدّرجات و کانَ مَشغُوفاً بِحُبِّهما غایة الشّغف فَوَجدهُما فی‌بعض الأیّام مختلطین تحت إزارٍ واحد فَقَتَلَهُما و احرق جسدیهما و أخذ رَمادَهُما و خلط به شیئاً من التّراب و صنع منه کوزین للخمر. و کان یحضرهما فی مجلس شرابه ویضع اَحَدهُما عَلیٰ یَمینه والآخر علی یساره، فتارة یقبّل الکوز المتّخذ من رماد الجاریة و ینشد: یا طلعةً طلع الحمام علیها ـ الخ.[۱]

و در سنهٔ ۲۳۷ اسحاق بن ابراهیم حنظلی معروف به ابن راهویه وفات کرد. و ابن راهویه از اکابر علماء سنت و استاد بخاری و مسلم و ترمذی است و به حفظ حدیث و فقه معروف بوده، احمد بن حنبل در حق او گفته: ما عبر الجسرافقه من اسحاق، و قال: اسحاق: احفظ سبعین ألف حدیث و أذاکر بمأة الف حدیث، و ما سمعت شیئاً قطّ الا حفظته، و لاحفظت شیئاً قطّ فنسیته.



و در حدود سنهٔ ۲۳۷ ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان بلخی ملقب[۲] به اصمّ در خراسان وفات کرد.

و قد کانَ من کبار اصحاب المعرفة و الذّوق، و صحب شقیق البلخی. و وجه تـلقّبه بالأصمّ لأنّه کما قیل: جاءت عنده امرأة فَسَألت عنه مسألةً، فاتفق انّه قَدْ خرج منها صوت فی تِلْك الحالة فخجلت [فقال لهاحاتم :ارفعی صوتك،] فَاری من نفسه أنّه أصمّ، فسرّت المرأة بذلك و قالت: إنه لَمْ یَسْمَع الصّوت.[۳] و له کَلِمات ظَریفةٌ.

منها قوله: إلزم بیتك، فان أردت الصّاحب فالله یکفیك، وإن أردت الرفیق فـرفیقانك یکفیانك، و القرآن یونسك، و ذکرالموت یعظك.

و منها قوله: العجلة من الشّیطان إلا فی خمسٍ: إطعام الطّعام اذا حَضَر ضَیفٌ، و تجهیز المیّت اذا مات، و تزویج البکر إذا ادرکت، و قضاءالدَّیْن إذا وَجَب، والتّوبة من الذّنب إذا أذنب. و کل ذلك مأخوذ من الشّریعة.

---

۱ ـ نگاه کنید به: مقدمه دیوان، ص ۱۳ به نقل از تزیین الاسواق بتفصیل أشواق العشاق.

۲ ـ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۶.

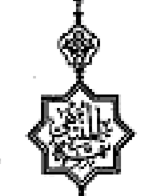
۳ ـ وفیات، ج ۲، ص ۲۸.

و من کلماته: لاتَغْتَرّ بموضع صالح، فلا مکان أصلح من الجنّة فَلَقِيَ منها آدم(ع) منها ما لقی. و لا تغترّ بکثرة العبادة فإنّ ابلیسَ بعد طول تعبّده لقی ما لقی، و لا تغترّ بکثرة العلم فإن بلعام بن باعورا کان یحسن اسم الله الاعظم، فانظر ما ذا لقی، و لا تغترّ برؤیة الصّالحین فلا شخص اکبر من المُصطفی ﷺ لم ینتفع بلقائه أقاربه و أعدائه.[1]

و در سنهٔ ۲۳۹ و به قولی در سنه ۲۳۲ متوکل، علی بن جهم شاعر را نفی بلد[2] کرد و به جانب خراسان فرستاد.

و در سنهٔ ۲۴۰ احمد بن ابی‌داود وفات یافت.

و در ماه ربیع الاخر سنهٔ ۲۴۱ احمد بن حنبل وفات کرد و در بغداد در باب حرب مدفون گشت، و چون جنازه او را حرکت دادند جماعت بسیاری از دوست و دشمن در جنازه او جمع شده بودند، و در تشییع او امر عجیبی واقع شد، چه جماعتی از آن مردم دشمن احمد بودند و یکی از ایشان پیوسته ندا می‌کرد مردم را که: ایّها النّاس، لعن کنید این کس را به ضد احکام شریف حکم می‌داد، و جماعتی دیگر که در محبّت او غالی بودند کسی را گماشته بودند که به صوت بلند در پیش جنازه این شعر می‌خواند:



و أظلمت الدّنیا لفقد مُحمّدٍ[3] و أظلمت الدّنیا لفقد ابن حنبل[4]

و احمد بن حنبل یکی از ائمه اربعهٔ اهل‌سنّت است، و نسبش به ذی‌الثّدیه رئیس خوارج منتهی می‌شود و لهذا به شهرت پیوسته انحراف او، و ابن حنبل از خواص اصحاب شافعی است، و صاحب کتاب مسند است، و گفته: قَدْ جَمَعْتُ فی المُسند احادیث انتَخَبتها من اکثر من سبع مأة الف و خمسین الفاً. فما اختلفتم فارْجُعوا الیه و ما لم تجدُوا فیه فلَیس بحجّة.[5]

۱ـ روضات الجنات، ج ۳، ص ۵.

۲ـ درباره او نگاه کنید به: الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۲۴۳؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۴۱۲.

۳ـ مراد محمّد بن ادریس شافعی است. (مؤلّف ﷺ)

۴ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۰۲.

۵ـ نگاه کنید به: اضواء علی السنة المحمدیة، ص ۲۲۸؛ علوم الحدیث و مصطلحه، ص ۳۰۶.

و احمد بن حنبل تجویز می‌کرد لعن یزید را، و قائل بود به عدم خلق قرآن و لهذا در ایام خلفاء محنت او زیاد بود از حبس و ضرب تازیانه و غیره.

و نیز سنهٔ ۲۴۱ ابوجعفر محمّد بن عبدالله بن محمّد اسکافی معتزلی تفضیلی وفات یافت.[1]

و هو الّذی الّفَ کتاب النّقض علی الرّسالة العثمانیّة للجاحظ، وَ یَنقُل عنه ابن ابی‌الحدید فی شرح النهج کثیراً، و قال فی حقّه: وَ امّا ابوجعفر الأسکافی. فهو شیخنا محمّد بن عبدالله الأسکافی، عَدّه قاضی القضاة فی الطّبقة السابعة من طبقات المعتزلة مع عبّاد بن سلیمان الصّیمری، وَ ساق الکَلام الی أن قال: و کان ابوجعفر فاضلاً عالِماً، وَ صنّف سبعین کتاباً فی علم الکلام، و هو الّذی نقض کتاب العثمانیّة عَلی ابی‌عثمان الجاحظ فی حیاته، وَ دخل الجاحظُ الورّاقین ببغداد فقال: مَن هذا الغلام السّوادی الذی بلغنی انّه تعرّض لنقض کتابی؟ و ابوجعفر جالسٌ، فاختفی منه حتی لم یره، و کان ابوجعفر یقول: بالتفضیل علی قاعدة معتزلة بغداد و یبالغ فی ذلک، و کانَ علویّ الرّأی مُحققاً مُنصفاً قلیل العَصَبیّة. (انتهی).

قُلت: و للسّیّد الأجلّ احمد بن موسی الطّاووس ﷺ صاحب کتاب الملاذ و البشری ایضاً کتابٌ فی النّقض علی العثمانیّة سمّاه کتاب «بناء المقالة العلویة فی نقض الرّسالة العثمانیّة» وَ قَدْ عثرتُ علی نُسخةٍ منه بخطّ تلمیذه الشیخ تقی‌الدّین حسن بن داود صاحب الرّجال المعروف، و قرأه علی السّیّد وَ کانَ علی حَواشیه خطّه رضوان‌الله علیه.

ثم اعلم انّ الأسکافی (بالکسر) فی مصنّفات أصْحابنا یُطلق غالباً علی الشّیخ الجلیل محمّد بن احمد بن الجنید الأسکافی مِنْ مَشایخ المفید و ابن عبدون، وَ قد یُطلق علی الشّیخ الأقدم ابی علی محمّد بن همام الأسکافی الکاتب المعاصر للشّیخ الکلینی ﷺ.

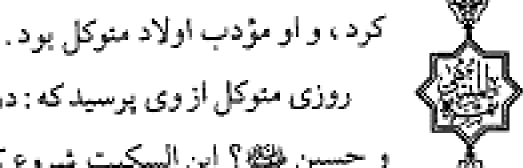
و هم در سنهٔ ۲۴۱ در شب پنج شنبه ششم جمادی الآخره ستاره‌های بسیار از آسمان فرو ریخت که مثل آن دیده نشده بود.[2]

و در نامهٔ دانشوران از کتاب المدهش ابن جوزی نقل کرده و آن کتابی است که در

۱ و ۲ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۰۲.

وقایع عجیبه که در حوادث سنهٔ ۲۴۱ ایراد کرده که ستاره‌ها از غروب تا ظهور شفق در سیر خود اضطراب و تفرقه‌گی حاصل نمودند. و در سال بعد در «سویدا» که ناحیه‌ای است از نواحی مصر سنگباران شده یکی از سنگها را سنجیدند ده رطل بود، ری و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان و دامغان را نیز در یکدم زلزله فراگرفت که کوه از کوه منقطع شده هر یک به جانبی میل نمودند و در دامغان بیست و پنج هزار نفر شربت فنا چشیدند.

و در سنهٔ ۲۴۲ یحیی بن اکثم قاضی در «ربذه» وفات کرد، و این در وقتی بود که متوکل بر او غضب کرده بود و اموال او را قبض نموده بود، لاجرم یحیی به جانب مکّه شتافت حین مراجعت وفات کرد، و نبذی از سیرت او در ایام مأمون گذشت.



و در پنجم رجب سنهٔ ۲۴۴ یعقوب بن اسحاق معروف به ابن السکّیت[1] وفات کرد، و او مؤدب اولاد متوکل بود.

روزی متوکل از وی پرسید که: دو پسر من معتز و مؤید نزد تو بهتر است یا حسن و حسین علیهما السلام؟ ابن السکیت شروع کرد به نقل فضائل حسنین علیهما السلام، متوکل فرمان داد تا او را اتراک در زیر پای خود افکندند و شکمش را بمالیدند و به همان سبب وفات کرد.[2]

و به قولی در جواب متوکل گفت: قنبر خادم علی علیه السلام بهتر است از تو و دو پسران تو، متوکل امر کرد زبانش را از قفایش بیرون کشیدند.[3]

و او را ابن السکیت می‌گفتند به جهت کثرت سکوت و صمت او.

---

۱ ـ نگاه کنید به: البلغة، ص ۲۴۳؛ معجم الادباء، ج ۲۰، ص ۵۰؛ الاعلام، ج ۹، ص ۲۵۵؛ هدیة العارفین، ج ۲، ص ۵۳۶.

۲ ـ نگاه کنید به: البلغة، ص ۲۴۲؛ مرآة الجنان، ج ۲، ص ۲۴۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۲، ص ۱۸؛ الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۱۴ ـ ۳۱۵.

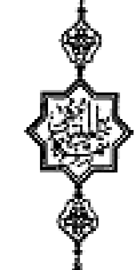
۳ ـ بغیة الوعاة، ج ۲، ص ۳۴۹؛ منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۰۴؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۳۰؛ مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۴.

و در سنهٔ ۲۴۵[۱] ثوبان بن ابراهیم معروف به ذوالنون مصری[۲] در مصر وفات یافت.

و هو احد رجال الطّریقة و نوادرُ حکایاته کثیرة. حُکی عنه، قال: وَجدت عَلیٰ صخرة فی بیت المقدّس مکتوبٌ هٰذِه الکلمات: کلّ خائف هارب، و کلّ زاج طالبٌ، و کلّ عاص مُستوحش، و کلّ طائع مستأنِس، و کلّ قانع عزیز، و کلّ طامع ذلیل. فنظرت فاذا هذا الکَلام اصلٌ لکلّ شئٍ.[۳]

و نیز در سنه ۲۴۵ وفات کرد شیخ ابومُحَلِّم محمّد بن هشام بن عوف شیبانی لغوی مشهور به کثرت حافظه.

و ینقل عنه ما ملّخصه: انّ الواثق رأی فی المنام انّ قائلاً قال له: «لاٰ یهلك علی الله الاّ مَن قلبه مَرتٌ». فاصبَح فسأل جلسائه عن ذلك، فلم یعرفوا حقیقته، فسئل عن ابی‌محلم قال: المرت من الأرض القفر الذی لا نبت فیه، فالمعنی علی هذا: لا یهلك علی الله الاّ من قلبه خالٍ عَن الایمان.



ثم استشهد عَلیٰ ذلك مأة بیت معروفٍ لِشاعر معروف، فی کلّ بیت منها ذکر المرت، فأمر له الواثق بألف دینار، و لمّا تقدم مکة و لزم ابن عُیینة، امتحنه ابن عیینة فوجده حفوظاً فقال: حدّثنی الزّهری عن عکرمة قال: قال ابن عباس: یقال: انّه یولد فی کلّ سبعین سنة من یحفظ کلّ شیء. ثم ضرب بیده الی جنب ابی‌مُحَلّم و قال: اراك صَاحب السّبعین.[۴]

[دعبل]

و در سنهٔ ۲۴۶ دعبل بن علی خزاعی[۵] امامی شاعر معروف وفات یافت.

و کانت ولادته سنة وفاة مولانا الصّادق ﷺ، و هو الّذی هجا الخلفاء، و کان له جُرْأةٌ

---

۱ ـ یا ۲۴۰ و یا... نگاه کنید به: ریحانة الادب، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲ ـ السیوف البارقه، ص ۱۶۹.

۳ ـ روضات الجنات، ج ۲، ص ۱۷۰ به نقل از اثناعشریه.

۴ ـ روضات الجنات، ج ۷، ص ۲۷۶.

۵ ـ برای مزید اطلاع ر.ک: مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۵۱۷؛ وفیات الاعیان، ج ۲: ص ۲۶۶؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۸۲؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۴۳۰؛ معجم الادباء، ج ۱۱، ص ۹۹؛ تحفة الاحباب، ص ۱۳۹؛ منتخب من کتاب الشعراء، ص ۴۲ و منابع فراوان آن.

عظيمةٌ، و طال عمره، و كان يقول أنا خمسون سنة أحمل خشبتي على كتفي، ادُور على من يصلبني عليها فما اجد من يفعل ذلك. و هو صاحب القصيدة التّائيّة المشهورة الّتي تبلغ مأة و عشرين بيتاً رائقاً.[۱]

و له حكاية لطيفةٌ في انشادها على مولانا الرّضا عليه السلام و اخذه الصّرّة و الجبة و رجوعه الى وطنه و ما اتّفق له مَن اللّصوص في طريقه، وَ مَا اتّفق له من اهل قم.[۲]

و يحكي عنه انه قيل له: ما الوحشة عندك؟

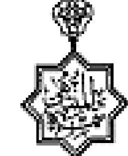
فقال: النّظر الى النّاس، ثمّ انشدَ:

ما اكثر النّاس بل ما أقلّهم   الله يعلم انّي لم أقل فَنَداً

انّي لأفتح عيني ثمّ أفتحها   عَلىٰ كثيرٍ و لكن لا أرىٰ اَحَداً

و دِعْبِل كزبرج، اسم للنّاقة الشّارف. و كان يقول: مررت يوماً برجُلٍ قد اصابه الصّرع فدنوت منه، و صحت في اذنه بأعلى صوتي دعبل، فقام يَمشي كأنّه لم يُصبه شيءٌ.

و در سنهٔ ۲۴۷ ابراهيم بن عباس صولى كاتب شاعر وفات يافت، وگفته شده كه در ميان كتّاب أشعرى از او ديده نشده.[۳]



و هم در اين سال متوكل به دست باغر تركى مقتول شد. و دميرى در سبب كشته شدن او گفته كه: متوكل اميرالمؤمنين عليه السلام را دشمن مى‌داشت و تنقيص مى‌نمود آن جناب را، روزى به حسب عادت ميشوم خويش اسم آن حضرت را برد و بر آن جناب جسارت كرد، منتصر فرزند او در آن مجلس حاضر بود، چون اين بشنيد رنگش متغير شد، و در غضب رفت، متوكل او را شتم كرد و اين بيت انشاد نمود:

غضب الفتى لابن عمّه   رأس الفتى فى حرأمّه[۴]

منتصر در صدد قتل او بر آمد و چند نفر از غلامان خاص متوكل را براى كشتن او

---

۱ ـ روضات الجنات، ج ۳، ص ۳۰۷.

۲ ـ نگاه كنيد به: مجالس المؤمنين، ج ۲، ص ۵۱۹.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۰۶.

۴ ـ نگاه كنيد به: الكامل فى التاريخ، ج ۷، ص ۵۵؛ تاريخ ابن الوردى، ج ۱، ص ۳۰۹؛ الحضارة الاسلامية فى القرن الرابع الهجرى، ج ۱، ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹؛ و در پاورقى از ابوالفداء در حوادث سال ۱۳۶، ج ۲، ص ۱۸۸ به نقل از علامه سيد جعفر مرتضى عاملى.

معین کرد، شبی متوکل در قصر خود با ندیمان مشغول به شرب خمر بود و او را حالت سکر و مستی ربوده بود که بغاء صغیر داخل قصر شد و ندیمان را مرخص کرد، همگی بیرون شدند مگر فتح بن خاقان که در نزد متوکل بماند، آن گاه غلامانی که مهیای کشتن متوکل بودند با شمشیرهای برهنه داخل شدند و بر متوکل هجوم آوردند.

فتح بن خاقان که چنین دید فریاد کشید که: «وای بر شما، امیرالمؤمنین را می‌خواهید بکشید؟» و خود را بر روی متوکل افکند، غلامان شمشیرها کشیدند و بر فتح بن خاقان و متوکل فرود آوردند و خون هر دو بریختند، پس بیرون شدند و به نزد منتصر بالله رفتند و بر او به خلافت سلام کردند.

و قتل متوکل در سه ساعت گذشته از شب چهارشنبه سیم یا چهارم شوال سنهٔ ۲۴۷ واقع شد.[۱]

مدت خلافتش چهارده سال و ده ماه، و سنین عمرش به چهل و یک رسیده بود، و مادرش کنیزکی بود خوارزمیه.

و متوکل مردی بود خبیث السیره و بد سریره، و با آل ابوطالب سخت دشمنی می‌کرد، و به ظن و تهمت ایشان را اخذ می‌نمود و پیوسته در صدد اذیت و ایذاء ایشان بود، فتح بن خاقان وزیر او نیز چنین بود، و لهذا آن چه در ایام او بر علویین و آل ابوطالب گذشت در ایام هیچ یک از خلفاء بنی‌عباس بر ایشان چنین نگذشت.

از جمله آن که عمر بن فرج رخجی را والی مکّه و مدینه کرده بود، عمر مردم را منع می‌کرد از احسان به آل ابوطالب و سخت در عقب این کار شد به حدی که اگر خبر می‌رسید به او که یکی احسانی کرده با ایشان اگر چه به چیز کمی بوده او را عقوبت و تعذیب می‌کرد، لاجرم مردمان دست از رعایت طالبیین برداشتند، و به حدی کار بر ایشان سخت شد که زنهای علویات تمام لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود و یک لباس درست نداشتند که نماز در آن بخوانند مگر یک پیراهن برای ایشان بود هرگاه می‌خواستند نماز بخوانند یک یک به نوبت آن پیراهن را

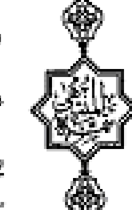
---

۱ ـ حیاة الحیوان دمیری، ج ۱، ص ۱۲۴.

می‌پوشیدند و نماز می‌خواندند ، پس از نماز از تن بیرون می‌کردند و برهنه به چرخ ریسی می‌نشستند ، و پیوسته به این عسرت روزگذرانیدند تا گاهی که متوکل هلاک شد و منتصر بالله به جای وی نشست و بر آل ابوطالب طریق عطوفت پیمود و برای ایشان مالی فرستاد تا بر ایشان پخش کردند .

و هم از جمله کارهای متوکل در ایام خلافت خود آن بود که مردم را منع کرد از زیارت قبر امام حسین ﷺ و قبر امیرالمؤمنین ﷺ ، و همت خود را بر آن گماشت که نور خدا را خاموش کند و آثار قبر مطهر امام حسین ﷺ را برطرف کند و زمین آن را شخم و شیار کند و زراعت نماید ، و دیده‌بانها در طرق و راههای کربلاء قرار داد که هرکه را یابند که به زیارت آن حضرت آمده است او را عقوبت کنند و به قتل رسانند .(۱)

ابوالفرج از احمد بن الجعد الوشا روایت کرده است ، و او ازکسانی است که ایام متوکل را درک کرده و این امر را مشاهده نموده ، گفته که: سبب اراده کردن متوکل محو آثار قبر شریف را آن بود که قبل از خلافت او یکی از مغنیات جواری خود را برای متوکل می‌فرستاد که برای او تغنّی کنند هنگام شرب او ، و این بود تا گاهی که آن پلید به خلافت رسید وقتی نزد آن مغنیه فرستاد که جواری خویش را برای تغنی بفرستد ، گفتند : سفر رفته است . و این هنگام ماه شعبان بود و در آن ایام به سفر کربلاء رفته بود. چون مراجعت کرد یکی ازکنیزکان خود را برای تغنی به نزد متوکل فرستاد .



متوکل از آن جاریه پرسید که در این ایام کجا رفته بودید؟

گفت : با خانم خود به سفر حج رفته بودیم .

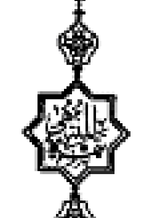
متوکل گفت: در ماه شعبان به حج رفته بودید .

جاریه گفت : به زیارت قبر حسین مظلوم ﷺ.

۱ ـ نگاه کنید به: تاریخ الخلفاء، ص ۳۴۷؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۸۴؛ البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۳۱۵؛ تاریخ الامم و الملوک (چاپ دارالمعارف)، ج ۱، ص ۱۸۵؛ تاریخ ابن الوردی، ج ۱، ص ۳۰۹؛ تاریخ الاسلام (حوادث سال ۲۳۶)، ص ۱۸ ـ ۱۹.

متوکل از شنیدن این کلام در غضب شد که کار قبر حسین ﷺ به جایی رسیده که زیارت او را حج گویند، پس امر کرد تا خانم او را بگرفتند و حبس کردند و اموال او را بگرفت،[1] پس یکی از اصحاب خود را که دیزج نام و مردی یهودی بود و به حسب ظاهر در نزد قبر شریف اسلام آورده برای شخم و شیار و محو آثار قبر امام حسین ﷺ و عقوبت کردن زوار آن حضرت، به کربلاء روانه کرد.

مسعودی فرموده که: این واقعه در سنهٔ ۲۳۶ بوده، پس دیزج[2] با عجله بسیار سر قبر شریف رفت و هیچ کدام جرأت نکردند که اقدام کنند بر خراب کردن آن موضع شریف، پس دیزج بیلی بر دست گرفت و اعالی قبر شریف را خراب کرد، آن گاه سایر عمله و فعله بر هدم قبر اقدام کردند و بناء قبر مطهر را منهدم ساختند.



و ابوالفرج گفته که: هیچ کس را جرأت بر این امر نبود، دیزج قومی از یهود آورد تا به این کار شنیع اقدام کردند، و گفته است که تا دویست جریب از اطراف قبر را شخم کردند و آب بر آن زمین جاری کردند و در اطراف آن زمین به مسافت هر میل نگاهبانان گماشته بود که هر کس به قصد زیارت قبر منور آید او را مأخوذ دارند و به نزد او برند تا او را عقوبت کند.

و حدیث کرد از برای من محمّد بن حسین اشنانی که مدتی گذشت بر من که از ترس به زیارت قبر آن مظلوم نرفتم تا آخرالأمر کثرت شوق مرا وا داشت که به هر طریق است به زیارت آن حضرت مشرف شوم، اگر چه در راه زیارت آن مظلوم کشته شوم، پس به رفاقت مردی عطار به زیارت آن قبر شریف رفتیم، روزها پنهان می‌گشتیم و شبها راه می‌رفتیم تا به نواحی «غاضریه» رسیدیم، در نیمه شب از مکانی که نگاهبانان ما را نبینند خود را به قبر شریف رسانیدیم، و پاسبانان را خواب ربوده بود چون به قبر مطهر رسیدیم دیدیم صندوق مطهر را کنده بودند و سوزانیده بودند و آب بر آن موضع جاری کرده‌اند.

پس ما خود را بر روی آن زمین افکندیم و زیارت کردیم و بوی خوشی شنیدیم

---

۱ ـ نک: الحدائق الناضره (نسخه خطی) به نقل از باقر شریف قرشی؛ قمقام زخار، ج ۲، ص ۷۶۰.

۲ ـ یهودیی که اسلام آورده بود.

که هیچ گاه مثل آن را نشنیده بودیم، پس من با رفیق عطار گفتم که این چه بوی خوشی است؟ گفت: به خدا سوگند که هرگز در عطرها و بوهای خوش بوئی بدین خوبی نشنیده‌ام، پس با قبر شریف وداع کردیم و علاماتی چند در اطراف قبر در چند موضع در زیر زمین نصب کردیم و این ببود تا گاهی که متوکل هلاک شد.

پس با جماعتی از آل ابوطالب و شیعیان امیرالمؤمنین ﷺ به زیارت قبر آن مظلوم رفتیم و آن علامات را از زمین بیرون آوردیم و بناء قبر شریف را به همان نحو که در سابق بود عود دادیم.

شیخ عالم ادیب و فقیه محدث فاضل قمی در **اربعین الحسینیه** گفته: آن چه از **مناقب** و **کامل التواریخ** و **ارشاد القلوب** و **امالی طوسی** و **کامل الزیاره** استفاده شده آن است که در ایام خلافت هارون الرشید زیارت حضرت سیدالشهداء ﷺ در میان شیعه و سنی شایع شد.

چنانچه موافق زیارت **کامل الزیارات** حتی زنها همیشه به زیارت آن قبر شریف می‌رفتند، و موافق روایتی در حائر مطهر از کثرت جمعیت به هم مزاحمت می‌نمودند، این کار سبب خوف هارون الرشید بود که مبادا مردم رغبت کنند به اولاد امیرالمؤمنین و خلافت از عباسیین به علویین منتقل شود، حکم کرد موسی بن عیسی عباسی راکه والی کوفه بود به خراب کردن قبر سیدالشهداء ﷺ و عمارت آن اطراف و کشت و زرع در آن زمین. و او مردی را مأمور این کار کرد که نامش موسی بن عبدالملک بود و تمام عمارت و بنیان قبهٔ شریفه را خراب کرد و تمام زمین حائر را شخم زد و زراعت کرد، و مقصود محو اثر قبر شریف بود، و درخت سدری نزدیک قبر شریف بود که علامت بود، آن درخت را نیز از ریشه در آوردند که بعد از آن هم کسی نتواند قبر را بشناسد، و چون این خبر به جریر بن عبدالحمید رسید تکبیر گفت و تعجب نمود، زیراکه حدیثی از رسول خدا ﷺ معروف بود که سه مرتبه فرموده بود: «لَعَنَ اللهُ قاطِعَ السِّدرَةِ»[1] وگفت: الآن معنی حدیث را فهمیدم.

---

۱ ـ امالی طوسی، ج ۱، ص ۳۲۳، و نیز نگاه کنید به: اربعین الحسینیه، ص ۱۵۰؛ موجز تاریخ البلدان العراقیة، چاپ ←

و بعد از خلافت رشید دیگر خلفای عباسیین متعرض آن قبر شریف نشدند تا ایام متوکل در سنهٔ ۲۳۷ خبر به وی رسید که اهل سواد کوفه به زیارت قبر حسین بن علی علیه‌السلام می‌آیند و اجتماعی می‌نمایند، سرداری و لشکری معین کرد و رفتند در «نینوا» و قبر شریف را خراب کردند و مردم را متفرق کردند، باز در موسم زیارت اجتماع کردند و از کشته شدن باکی نداشتند، وگفتند که: اگر تمامی کشته شویم بازماندگان ما به زیارت خواهند آمد به واسطهٔ برکات و معجزاتی که از آن قبر مطهر دیده بودند، این داستان را به متوکل نوشتند، از انقلاب عراق ترسید و آن سردار را به کوفه فرستاد و نوشت که اظهار کند که من مأمور قبر نبودم.

باز مردم سواد و کوفه جمع شدند و بناها در کربلا کردند و بازار بزرگی شد، و زوار روز به روز زیاد شد تا در سنهٔ ۲۴۷ باز سرداری و لشکری فرستاد، و منادی او در میان مردمان ندا در داد که ذمهٔ خلیفه بیزار است از کسی که به زیارت کربلا رود، و تمام اراضی کربلا را آب بست و زراعت نمود، گاهی آب نرفت وگاهی گاوهایی که به جهت شخم و شیار بسته بودند پیش نمی‌رفتند وگاهی قبر مطهر در بین آسمان و زمین معلق شد وگاهی تیرهای غیبی به عمله و بیلداران می‌رسید.

و لکن موافق آیهٔ مبارکه «و ما تُغْنِي الآياتُ و النُّذُرُ عَنْ قومٍ لا يُؤمِنُونَ»[1] دست از این کار برنداشتند و بر بغض وکینهٔ متوکل افزوده می‌گشت، تا آن‌که موافق روایتی دیزج ملعون قبر مطهر را بشکافت و بوریای تازهٔ که بنی‌اسد هنگام دفن آورده بودند دید که هنوز باقی است و جسد مطهر بر روی اوست، و لیکن به متوکل نوشت قبر را نبش نمودم چیزی نیافتم.

و بعد از متوکل، دیگر کسی از خلفا متعرض این قبر شریف نشد مگر مسترشد عباسی و پسرش راشد که خزانه و اوقاف کربلا را گرفتند و هر دو به سزای خود رسیدند.

ـه دوّم ۱۳۵۶، ص ۶۰ ـ ۷۵؛ موسوعة العتبات المقدسة، ج ۸، ص ۱۸۱.

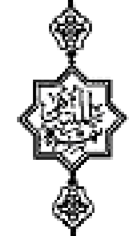
۱ ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۰۱.



و متوکل هفده مرتبه این قبر شریف را خراب کرد و باز به صورت اولی برگشت، تا آن که در سنهٔ ۳۶۹ عضدالدوله دیلمی بنیان عمارت و بقعه و رواق برای نجف و کربلا بنا نمود بعد از آن که هارون بنای بقعه در نجف نموده بوده که چهار درگاه داشت و آن بقعه را خراب کرد و معمارها و بناها را از اطراف آورد برای هر دو مشهد بنای عالی نمود، و عمران بن شاهین هم بنای رواق عمران در نجف و کربلا نمود. انتهی.[۱]

مؤلف گوید که: در اخبار غیبیه از امیرالمؤمنین و غیر او ﷺ اشاره شده به آن که این نور خدا خاموش نخواهد شد و هر چند سلاطین جور و اعوان کفره در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد، و مردم پیوسته به قصد زیارت آن قبر شریف از اطراف و اکناف بیایند.

روی شیخنا الصّدوق مُسْنداً عَنْ مَوْلانا الرِّضا ﷺ، عن آبائه، عن امیرالمؤمنین ﷺ، انّه قال: کأنّي بالقُصُور قد شُيِّدتْ حَول قَبر الحسين ﷺ، و کأنّي بالمحامِل تُخْرَجُ مِنَ الكوفة إلىٰ قبر الحُسَين ﷺ، وَ لا تَذْهَبُ اللَّيالي و الأيّام حَتّي يُسارَ إلَيهِ مِنَ الأفاق، و ذلك عند انْقِطاعِ مُلْكِ بني‌مروانَ.



و شیخ ابن قولویه قمی ﷺ به سند معتبر از حضرت سید سجاد ﷺ روایت کرده که به زائده فرمود: همانا چون روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه، و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل‌بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرّم آن حضرت را بر شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه، پس من نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل‌بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهرهٔ ایشان بر روی زمین است و کسی متوجه دفن ایشان نشده سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از تن من پرواز کند.

عمه‌ام زینب کبری چون مرا بدین حال دید پرسید که: این چه حالت است که در تو می‌بینم ای یادگار جد و پدر و برادر من؟ می‌نگرم تو را که می‌خواهی جان

۱ ـ اربعین حسینیه، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۳.

تسلیم کنی.

گفتم: ای عمه، چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آن که می‌بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده‌اند، و تن ایشان عریان و بی‌کفن است، و هیچ کس بر دفن ایشان نمی‌پردازد، و بشری متوجه ایشان نمی‌گردد، گویا ایشان را مسلمان نمی‌دانند و از اهل بیت خزر و دیلم می‌دانند؟!

عمه‌ام گفت: از آن چه می‌بینی دلگران مباش و جزع مکن، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا ﷺ به سوی جد و پدر و عم تو، و رسول خدا ﷺ مصائب هر یک را به ایشان خبر داد، و به تحقیق که حق تعالی در این امت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنهٔ ارض ایشان را نمی‌شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضاهای متفرقه و جسدهای در خون طپیده را جمع کنند و دفن کنند.

وَ یَنْصِبونَ لِهذا الطَّفِّ عَلَماً لِقبرِ أبیکَ سیّدالشّهداء، لا یُدْرَسُ أثَرُهُ، وَ لا یَعفو رَسْمُه عَلیٰ کُرورِ اللّیالی و الأیّام، وَ لَیَجتهدنَّ ائمّة الکفر و أشیاع الضّلالة فی محوه و تَطمیسه، فلا یَزداد اثره الاّ ظهوراً و امره الاّ علّواً.[1]

یعنی: در زمین کربلا بر قبر پدرت سیدالشهداء ﷺ علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز بر طرف نشود و به مرور لیالی و ایام محو و مطموس نگردد.

(یعنی: مردم از اکناف و اطراف به زیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند، و هر چند که سلاطین کفره و اعوان ظلمه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و علوش بالاتر خواهد گرفت.

و این حدیث بسیار شریف است و ذکر تمام آن مناسب این مقام نیست.

❊ ❊ ❊




۱ـ کامل الزیارات، باب ۸۸، ص ۲۷۲.

ذکر خلافت منتصر باالله و محمّد بن جعفر متوکل[۱]

در صبح همان شب که متوکل کشته گشت، پسرش ابوجعفر محمّد منتصر باالله به جای پدر نشست، و آن روز چهارشنبه سیم یا چهارم شوال سنهٔ ۲۴۷ بوده، و در آن حال بیست و پنج سال از عمر او گذشته بود، عامهٔ مردم در آن روز با وی بیعت کردند، و مکان بیعت قصر معروف به جعفری بود که از بنای متوکل بوده،[۲] و گفته شده که آن مکانی که متوکل در آن کشته شد همان موضعی بوده که شیرویه پدرش کسری ابرویز راکشته بود، معروف بود به «ماحوزه»، پس منتصر هفت روز در آنجا اقامت کرد و بعد از آن مکان منتقل شد و امر کرد که آن موضع را خراب کردند.

و از محمّد بن سهل حکایت شده که در ایام خلافت منتصر روزی نگاهم افتاد بر آن مصلّی و بساطی که در زیر منتصر فرش می‌کردند، دیدم اطراف آن بساط صورتهای سلاطین و خطوط فارسیه بر آن نقش است و من خط فارسی را نیکو می‌خواندم.

پس دیدم در اطراف راست آن فرش صورت پادشاهی را که بر سر تاجی دارد و گویا تکلم می‌کند.

پس آن خطی را که پهلوی آن نوشته بود خواندم، نوشته بود که این صورت شیرویه قاتل پدر خویش ابرویز است که شش ماه سلطنت کرده، و از پس آن صورت، صورتهای سلاطین دیگر دیدم تا منتهی شد نظرم به طرف چپ مصلی،

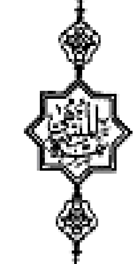
---

۱ ـ برای مزید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۱۸؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۲۹.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۲۹.

صورت پادشاهی دیدم که بر آن نوشته بود که این صورت یزید بن الولید بن عبدالملک قاتل پسر عم خود ولید بن یزید بن عبدالملک است که مدت سلطنتش شش ماه بود، از اتفاق این دو صورت در طرف راست و چپ بساط منتصر که او نیز قاتل پدر خود بوده، تعجب کردم و در ذهن من گذشت که مبادا مدت سلطنت منتصر نیز شش ماه بوده باشد و همین نحو واقع شد.

پس به نزد وصیف خادم رفتم و گفتم: این چه فرش است که برای خلیفه گسترده‌اید؟ و حکایت دو صورت شیرویه و یزید و مدت سلطنت ایشان را برای او نقل کردم. وصیف، ایوب بن سلیمان خازن فرش را طلبید و با او عتاب کرد که این بساط را برای چه در مکان خلیفه گستردی؟ گفت: خلیفه خود مرا به آن امر کرد و من هم عرض با وی کردم که این فرش در شب قتل متوکل در تحت او بوده و ملوّث به خون است. گفت: خون او را شست و شو کن و در مکان من فرش کن.



لاجرم من نیز اطاعت کرده و آن را بشستم و در مجلس خلیفه گستردم، پس بغاء و وصیف گفتند: هرگاه خلیفه از روی آن برخاست و از مجلس بیرون شد آن را بیرون آور و بسوزان، چون منتصر از آن مجلس برخاست، ایوب بن سلیمان آن را بسوزانید و چون منتصر آن فرش را طلب کرد حکایت سوزانیدن آن را نقل کرد و منتصر چیزی نگفت.[۱]

و نیز مسعودی نقل کرده که منتصر مردی رئوف و عطوف بر اهل‌بیت رسول خدا و آل علی ﷺ بود، و به عکس پدر خود بود در حالات خود و با آل ابوطالب احسان می‌کرد،[۲] و به هیچ وجه متعرض ایشان نمی‌گشت، و مانع نشد احدی را از زیارت قبر حسین ﷺ، و امر کرد فدک را به اولاد حسن و حسین ﷺ رد کنند، و اوقاف آل ابوطالب را اطلاق نمایند، و کسی متعرض شیعیان علی ﷺ نشود، و از

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱؛ و نیز نگاه کنید به: تاریخ الخلفاء، ص ۲۸۴؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۱۸.

۲ ـ شعرا در مدایح خود به این ویژگی منتصر اشاره کرده‌اند از جمله نگاه کنید به: مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۸، ص ۱۵۵.

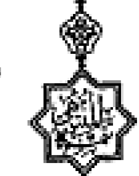
برای علويين و علويات مدينه اموالی فرستاد كه بر ايشان پخش كنند.

و بالجمله منتصر مردی بود واسع الاحتمال، راسخ العقل، كثيرالمعروف، راغب در خير، و مردی سخی، و اديب، و عفيف بوده، و ملتزم بود به مكارم اخلاق و كثرت انصاف و حسن معاشرت، و از تمامی خلفاء در اين سه فضيلت گوی سبقت ربوده بود.[1] و عامه و خاصه به او رغبت داشتند.

و در ايام خلافت خود دو برادر خود معتز و ابراهيم مؤيد را از ولايتعهد كه متوكل برای آنها بيعت گرفته بود معزول ساخت.

و هم در ايام او در ناحيهٔ «يمن» و «بوازيج» و «موصل» ابوعمود شاری خروج كرد و جماعت بسياری بر او گرد آمدند و امر او قوت گرفت، منتصر لشكری به جنگ ايشان فرستاد و در ما بين دو لشكر حروبی واقع شد.

آخرالامر شاری را اسير كردند برای منتصر آوردند، منتصر از او بگذشت و عهد گرفت كه ديگر طغيان نكند.



و در پنج‌شنبه ۲۵ ربيع‌الاوّل سنهٔ ۲۴۸ منتصر مريض شد، و در روز پنجم ربيع‌الثانی وقت عصر از دنيا درگذشت، و گفته شد كه او را مسموم كردند به زهری كه در شاخ حجامت ريخته بودند،[2] و مدت خلافتش شش ماه بوده.

و در همان سال بكر بن محمّد،[3] اديب نحوی معروف به مازنی شيبانی امامی وفات كرد.

و كانَ سيّد اهل العلم بالنّحو و الأدب و العربيّة و اللّغة بالبصرة، و قد مضى فی احوال الواثق حكايةٌ متعلّقةٌ به،[4] تدلّ علی شدّة ورعه رحمه‌اللّه.

و هم در سنهٔ ۲۴۸ در محرم يا رجب، سهل بن محمّد بن عثمان معروف به ابوحاتم سجستانی نحوی لغوی مقری نزيل بصره، در بصره وفات كرد «قيل: انه كان

۱ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۲۴ ـ ۱۲۵.

۲ـ نگاه كنيد به: تاريخ الخلفاء سيوطی، ص ۳۵۷؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۳۴.

۳ـ روضات الجنات، ج ۲، ص ۱۳۴. درباره او نگاه كنيد به: بغية الوعاة، ج ۱، ص ۴۶۳.

۴ـ ص ۲۸۶ همين چاپ.

عالماً، صالحاً، عفيفاً، يتصدق كل يوم بدينار، و يختم القرآن في كل اسبوع».

وَ مِنْ طريف مٰا يحكى عنه، بنقل السّيوطي في طبقات النّحاة: انّه دخل بغداد، فسئل عن قوله تعالى: «قُوا أَنْفُسَكُمْ»،[1] ما يقال منه لِلْواحِد؟ فقال: (ق). قال: فالأثنين؟ قال: (قِيا) قال: فالجمع الى الثلاثة. قال: (قُوا). قال: فاجمع لي الثلاثة، قال: (ق، قيا، قُوا) قال: و في ناحية المسجد رجلٌ جالسٌ معه قماش، فقال لواحد: إحْتَفِظ بثيابي حتى أجيء، و مضىٰ إلى صاحب الشُّرطة، و قال: إني ظفرتُ بقوم زنادقة يقرؤن القرآن على صياح الدِّيك، فما شعرنا حتى هجم علينا الأعوان و الشُّرطة، فأخذونا و أحضرونا مجلس صاحب الشُّرطة، فسألنا، فتقدّمت إليه و أعلمته بالخبر، و قد اجتمع خلقٌ من خَلْق الله، ينظرون ما يكون، فعنّفني و عذلني، و قال: مثلك يطلق لسانه عند العامّة بهذا! وَ عمد إلى أصحابي فضربهم عَشَر عشرة، و قال: لا تعودوا إلى مثل هٰذا. فعاد ابوحاتم إلى البصرة سَريعاً، و لم يُقِمْ ببغداد، و لم يأخذ عنه أهلها (انتهى).[2]

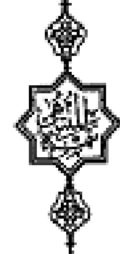
و سجستان: معرب سيستان، و هي ناحيةٌ كبيرة وَاقعة على جنوب هَراة، أرضها كلّها سبخةٌ رملة و الرّياح فيها لا يسكن ابداً و كثيرة الأفاعي، فاكثروا فيها منَ القنافذ و السّلاحف. يُنْسَب اليها رُسْتَم الشّديد (يعني پهلوان). و عَن ميزان الذّهبي: انّ في زمن بَني‌اميّه لمّا اعلنوا اَهل الشّرق و الغرب وَ مَكّة و المدينة عَلىٰ سبّ عليّ بن ابي‌طالب عليه السلام إمْتنع اَهل سجستان من ذلك حتّى انّهم شَرطوا في معاهدتهم مَع بني‌اميّة ان لا يأتوا ذلك ان شاءالله تعالى (انتهى). و لكن ورد في الخصال حديث في ذمّهم، لأيهمّنا نقله.



۱ـ سورة تحريم، آية ۶.

۲ـ بغية الوعاة، ج ۱، ص ۶۰۶.





ذکر خلافت مستعین بالله احمد بن محمّد بن معتصم[۱]

در روز یکشنبه پنجم ربیع‌الثانی سنهٔ ۲۴۸ که منتصر بالله از دنیا رخت بر بست پسر عمش احمد بن محمّد بن معتصم ملقب به مستعین بالله به جای وی نشست، و احمد بن الخصیب وزیر را نفی بلد کرد، و سه سال و نه ماه خلافت کرد.

پس خود را از خلافت خلع نمود.

و در سال اوّل خلافت او بُغاء ترکی کبیر وفات کرد، و نود سال از عمر او گذشته بود، و در جنگ‌های بسیار حاضر شده بود، و گفته شده که: در تمام حروب جراحتی به او نرسیده بود، و او از غلامان معتصم بود و در حروب سلاح آهنی نمی‌پوشید و می‌گفت «الأجل جوشن».[۲] گاهی او را ملامت کردند که چرا سلاح در بر نمی‌کنی؟ خوابی نقل کرد که مشتمل بود بر دعای حضرت رسول ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ او به طول عمر و سلامتی از آفات به جهت آن که احسان کرده بود به مردی از امّت رسول خدا ﷺ.

و بغاء بر آل ابوطالب بسیار احسان و نیکی می‌کرد،[۳] و چون وفات کرد فرزندش موسی به جای وی نشست و سرکردهٔ جیش پدرش گشت.

و نقل شده که: مستعین مردی زن دوست وکثیر الجماع و مُبذّر در اموال بوده، و در اواخر ایام خلافت خود با وصیف و بُغاء صغیر از سامره به بغداد انتقال کرد و در

---

۱ ـ برای مزید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۲۰؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۴۴.

۲ و ۳ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۶۰.

خانه محمّد بن عبدالله بن طاهر منزل نمود ،[1] و موالی او در سامرا اجماع کردند بر بیعت معتزبالله و محاربه با مستعین .

پس در چهارشنبه یازدهم محرم سنهٔ ۲۵۱ با معتز بیعت کردند و معتز بر خلافت مستقر شد ، و از سایر مردم بیعت گرفت و مؤید برادر خود را ولیعهد گردانید .

پس ابا احمد برادر خود را با جمعی از موالی به حرب مستعین به جانب بغداد فرستاد ، و از نیمه ماه صفر ۲۵۱ با بغدادیین جنگ کردند تا امر معتزّ قوت گرفت و امر مستعین ضعف پیدا کرد ، و محمّد بن واثق که با مستعین بود به جانب معتز میل کرد و محمّد بن عبدالله بن طاهر به معتز کاغذی نوشت و طریق صلح در میان آورد که مستعین را از خلافت خلع کند .

پس شرایطی ما بین معتز و مستعین به جهت مصالحه مقرر گشت و روز پنجشنبه سیم محرم سنهٔ ۲۵۲ مستعین خود را از خلافت خلع کرد ، پس مدت خلافت او تا زمان خلع او سه سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بوده .

پس از آن مستعین به جانب واسط سفر کرد ، معتز او را به سامراء طلبید ، و پیش از آن که وارد سامرا شود سعید حاجب را به استقبال او فرستاد و فرمان قتل او را داد ، سعید در « قاطول » نزدیک سامرا مستعین را ملاقات کرد و او را از محمل بیرون کشید و تازیانه چند بر او زده ، آن‌گاه بر سینهٔ او نشست و سرش را از بدن جدا کرد و جسدش را در میان طریق افکند تا جماعتی از عامهٔ مردم او را دفن کردند ، و سرش را برای معتز برد .

چون سرش را نزد معتز حاضر کرد معتز مشغول شطرنج بازی بود ، امر کرد تا سر

---

۱ ـ در ایامی که مستعین در بغداد محصور بود، امر از برای بُغاء و وصیف بود و او را هیچ گونه امری نبود، چنانچه شاعر گفته:

خَلیفَةٌ فی قَـفَصٍ	بین وصیفٍ و بُغا
یقولُ ما قـالاَ له	کما یَقُول البَبغا

(«ببغا» یعنی طوطی) مؤلف

[مروج الذهب؛ ج ۴، ص ۱۴۵]

مستعین را در موضعی نهادند چون از شطرنج فارغ شد آن سر را طلبید و چندی بدان نظر کرد آن گاه امر کرد تا دفنش کنند.

و قتل مستعین در ششم شوال سنهٔ ۲۵۲ بوده، و سنین عمرش به سی و پنج سال رسیده بود.(۱)

و در ایام خلافت مستعین جماعتی از آل ابوطالب خروج کردند، و بسیاری مقتول شدند.

از جمله ابوالحسن یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام که مادرش امّ‌الحسن دختر حسین (حسن - خ.ل) بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب بوده است، و او در ایام متوکل در خراسان خروج کرد و او را مأخوذ داشتند و به نزد متوکل بردند، متوکل امر کرد تا او را تازیانه‌ای چند بزدند و در محبس فتح بن خاقان افکندند و مدتی محبوس بماند تا او را رها کردند.

پس به جانب بغداد رفت و مدتی در بغداد بماند آن گاه به جانب کوفه کوچ کرد و در ایام خلافت مستعین خروج کرد، و گاهی که ارادهٔ خروج کرد ابتدا نمود به زیارت قبر حسین علیه السلام و با جماعت زوار ارادهٔ خود را بگفت، جماعتی از ایشان با وی همداستان شدند و به قریهٔ «شاهی» آمدند و در آن جا بماندند تا شب داخل شد آن گاه به کوفه رفتند، اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند و پیوسته ندا در دادند که «ایّها النّاس، اجیبوا داعی الله».

خلق کثیری در بیعت او داخل شدند، چون روز دیگر شد آنچه اموال در بیت‌المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم پخش کرد و پیوسته در میان ایشان به عدل و داد رفتار می‌نمود، و مردم کوفه از جان و دل او را دوست می‌داشتند، عبدالله بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه بود لشگر خود را جمع کرد و به جنگ یحیی بیرون شد، یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشگرش هزیمت داد، و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود.

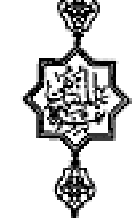
---

۱ - مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۴۴.

ابوالفرج از قوت او نقل کرده که: او را عمودی ثقیل بود از آهن، هرگاه بر یکی از غلامان یا کنیزانش خشم می‌کرد آن عمود را بر گردن او می‌پیچید و کسی نمی‌توانست او را باز کند مگر خودش که او را باز می‌کرد.

بالجمله، خبر یحیی در بلاد و امصار شایع گشت، چون خبر او به بغداد رسید محمّد بن عبدالله بن طاهر پسر عم خود حسین بن اسماعیل را با جماعتی از لشکر به دفع یحیی فرستاد، بغدادیین به کره و بی‌رغبتی به حرب یحیی بیرون شدند، چه آن که اهل بغداد در باطن به یحیی میل داشتند.

و بالجمله، بعد از حروب و وقایعی ما بین یحیی و لشکر حسین در قریهٔ «شاهی» تلاقی شد، و جنگ ما بین دو طرف پیوسته گشت و هیضم که یکی از سرکردگان لشکر یحیی بود گاهی که تنور جنگ تافته شد بگریخت و لشکر یحیی را دل بشکست و لشکر دشمن قوت گرفت.



یحیی چون هزیمت هضیم را بدید قدم مرادنگی را استوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و ازکار افتاد. و سعد ضبابی نزدیک شد و سرش را از تن برید و به نزد حسین بن اسماعیل برد، و از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی‌شناخت، و مردم کوفه قتل او را ثابت ندانستند، و هرگاه منادی حسین به قتل او ندا در می‌داد او را سب و شتم می‌نمودند.

لاجرم حسین، علی بن محمّد صوفی برادر مادری یحیی را امر کرد که در میان مردم ندا در دهد که این سر برادرم یحیی است، مردم کوفه چون خبر قتل یحیی را از علی شنیدند تصدیق کردند. پس صدا به گریه و شیون بلند کردند آن‌گاه در پی کار خود رفتند.

پس سر یحیی را به جانب بغداد به نزد محمّد بن عبدالله بن طاهر حمل دادند و او آن سر را در قوصره نهاده و به سامراء برای مستعین فرستاد، دیگر باره به بغداد آوردند و آن سر را در بغداد نصب کردند، مردم بغداد ضجه کشیدند و انکار قتل او

نمودند چه آن که در باطن محبت بسیار به یحیی داشتند به جهت آن که از یحیی مشاهده کرده بودند از حسن معاشرت و تورع از اخذ مال و کفّ از دماء و بسیاری عدل و احسان او.

پس جماعتی بر محمّد بن عبدالله بن طاهر وارد شدند و او را به فتح و ظفر تهنیت گفتند، و ابوهاشم جعفری نیز بر محمّد داخل شد و با محمّد گفت که: ایها الامیر، هر آینه آمد تو را تهنیت گویم به چیزی که اگر رسول خدا ﷺ زنده بود باید او را تعزیت گفت، محمّد او را جوابی نگفت، پس ابوهاشم بیرون آمد و چند شعری بخواند و از آن جمله است:

یا بنی‌طاهر کُلوه مریئاً[1] — إن لحم النّبیّ غیر مَرِیء

إنّ وِتراً یکون طالبه الله — لَوِتْرٌ بالفَوتِ غیر جَرِیء

فامر محمّد بن عبدالله حینئذٍ اخته و نسوته من حرمه بالشخوص الی خراسان و قال: انّ هذه الرؤس من قتلی اهل هذا البیت لم تدخل بیت قوم الا خرجت منه النعمة و ازالت عنه الدولة.

پس محمد امر کرد خواهر و زنهای حرم یحیی را به جانب خراسان کوچ دهند، و گفت: سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه باشد باعث زوال آن خانه می‌شود.

ابوالفرج از ابن عمار حدیث کرده که گاهی که اسیران اهل‌بیت یحیی و اصحاب او را به بغداد می‌آوردند به سختی تمام با پای برهنه و دوانیدن ایشان را می‌آوردند و هرگاه یکی ازایشان از کثرت خستگی و تعب عقب می‌ماند او را گردن می‌زدند و تا آن زمان شنیده نشده بود که با اسیری این نحو بد رفتاری کنند.

و بالجمله در همان ایامی که در بغداد بودند، مکتوب مستعین بالله رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند، پس محمّد بن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحاق بن جناح صاحب شرطه یحیی را که او را در حبس بداشت تا وقتی که در محبس وفات کرد، پس محمّد بن طاهر فرمان کرد تا جنازهٔ او را بدون غسل و کفن و


۱ ـ در مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۴۸: وَبِیّاً.

نماز در مقابر یهودان دفن نمایند، پس جنازه اسحاق را از زندان بیرون آوردند و با همان جامه که بر تن داشت او را در خرابه‌ای افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند.

و بالجمله، یحیی مردی شریف و دیّن و خیّر وکثیر الاحسان و عطوف و رؤف بر رعیت و حامی اهل‌بیت خود از طالبیین بود، و پیوسته با ایشان نیکی و احسان می‌نمود، و بعضی از معاصرین او گفته که: ما أورع از یحیی ندیدیم، وگاهی که خروج می‌کرد قسم یاد کرد که خروج من غضباً لله و به جهت نهی از منکر است و لهذا قتل او در قلوب مردم از خاصه و عامه و صغیر وکبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد، و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند، و شهادتش در حدود سنهٔ ۲۵۰ واقع شد، از جملهٔ قصاید که در مرثیهٔ او گفته شده این است:

بکَتِ الخیلُ شَجوَها بعد یَحیَیٰ	و بکـاهُ المُـهَنّدُ المَـصقُولُ
وَ بکاهُ[1] العِراقُ شرقاً و غرباً	و بَکـاهُ الکِـتابُ و التَّـنزِیلُ

دیگر: حسین بن محمّد بن حمزة بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین علیهما السلام معروف به حرون، بعد از ایام یحیی در سنهٔ ۲۵۱ درکوفه خروج کرد، مستعین مزاحم بن خاقان را با لشگری عظیم به حرب او فرستاد، چون عباسیین نزدیک به کوفه شدند حسین از راه دیگر ازکوفه بیرون شد و به سامراء رفت و با معتزبالله بیعت کرد، و این در ایامی بودکه مستعین در بغداد بود و مردم سامراء با معتزبالله بیعت کرده بودند، و مدتی بدین منوال بر حسین بگذشت، دیگر باره ارادهٔ خروج کرد، او را بگرفتند و در محبس افکندند و تا سال ۲۶۸ در زندان بود، معتمد او را رها کرد، دیگر باره درکوفه خروج کرد در سنهٔ ۲۶۹ او را بگرفتند و به نزد موفق بردند، امرکرد او را در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد، موفق امرکرد تا بر او نمازگزاردند و جثهٔ او را دفن نمودند.

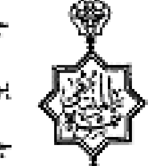
دیگر: محمّد بن جعفر بن الحسین بن جعفر بن الحسین بن الحسن بن علی بن

۱ ـ در مروج الذهب: و بکته.

ابی‌طالب عليه السلام خلیفهٔ حسین حرون بود، بعد از حسین در کوفه خروج نمود، ابن طاهر به تولیت کوفه او را فریب داد تاگاهی که بر او دست یافت و او راگرفته به جانب سرّمن رایٰ بردند و در محبس افکندند و در زندان ببود تا بمرد.

و شیخ جلیل مسعودی در مروج الذهب آورده که محمّد بن جعفر در سنهٔ ۲۵۰ در (ری) خروج کرد و مردم را به بیعت حسن بن زید صاحب «طبرستان» دعوت می‌کرد، و ما بین او و مسوّده اهل خراسان حروب بسیار واقع شد تا او را اسیر کردند و به نزد محمّد بن عبدالله بن طاهر در نیشابور بردند و او را در محبس افکندند و بماند تا بمرد (انتهی).[۱]

و در سنهٔ ۲۵۰ خروج کرد در بلاد طبرستان حسن بن زید بن محمّد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی عليه السلام و بعد از حروب کثیره بر طبرستان و جرجان سلطنت یافت، و به همین حال بود تا در سنهٔ ۲۷۰ از دنیا درگذشت و برادرش محمّد بن زید به جای وی نشست، و در سنهٔ ۲۷۷ به دیلم کوچ کرد و آن جا را به تصرف در آورد.



رافع بن هرثمه که به محاربهٔ او آمده بود با او بیعت کرد و حسن و محمّد مردم را به رضا از آل محمّد صلى الله عليه وآله می‌خواندند، و هکذا کسانی که بعد از ایشان در طبرستان سلطنت کردند از طالبیین مانند: حسن بن علی حسنی معروف به اطروش، پس از آن حسن بن قاسم حسنی معروف به داعی که در واقعهٔ «تنار» در طبرستان مقتول شد.

و هم در سنهٔ ۲۵۰ حسن بن اسماعیل حسینی معروف به کرکی در قزوین خروج کرد و موسی و بُغاء[۲] با او محاربه کردند، کرکی به جانب دیلم گریخت و در نزد حسن بن زید حسنی رفت و قبل از او هلاک شد.[۳]

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۴.

۲ ـ در بعض نسخ مروج: موسی بن بغاء.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۵۴.

و نیز در سنهٔ ۲۵۰ فضل بن مروان وزیر[1] معتصم وفات کرد، و او فضل چهارم است که در وزارت خلفا بوده، و آن سه دیگر: فضل بن یحیی، و فضل بن ربیع، و فضل بن سهل بوده‌اند که به هر یک اشاره شد، و در سنهٔ ۲۲۱ معتصم او را بگرفت و حبس کرد، و اشاره به فضول ثلاثه و سوء عاقبت ایشان کرده آن که در رقعهٔ خود برای فضل بن مروان نوشته:

تَفَرعَنْتَ[2] يا فضلُ بن مروان فاعتبر | فقبلكَ كانَ الفضلُ و الفَضلُ و الفَـضلُ
ثـــلاثة أمـــلاكٍ مَـــضَوا لسَـبيلهم | أبـادَتْهُمْ الأقـيادُ و الحَـبس و القَـتلُ
و إنّكَ قَدْ أصْبحتَ في النّـاس ظـالماً | سَتُودي كـما أودى الثـلاثةُ مـن قـبل

و هم در ایام مستعین جماعتی از اهل علم و حدیث وفات کردند، مانند: ابوعثمان مازنی امامی، و محمّد رفاعی، و ایوب ورّاق، و محمّد بن العلاء الهمدانی درکوفه، و حسن بن صالح بزّاز، و غیر ایشان از شیوخ محدثین.

و نقل شده که: مستعین در سنهٔ ۲۴۸ از خزانهٔ خلافت نگین یاقوتی سرخ بیرون آورد که از ملوک سابق به جا مانده بود و سلاطین او را حفظ می‌کردند و رشید او را به چهل هزار اشرفی خریده بود، پس مستعین اسم خود احمد را بر آن نقش کرد و در دست نمود، حدیث آن در میان مردم مشهور گشت.

و از خواص آن نگین آن بود که هر که اسم خود را بر آن نقش می‌کرد کشته می‌گشت، لهذا سلاطین او را ساده نگه می‌داشتند و هرگاه سلطانی از روی نادانی اسم خود را بر آن کنده بود کشته شده بود و سلطان بعد از او آن خط را محو می‌کرد.

و آن یاقوت در شب در خانه تاریک که نهاده می‌شد مانند چراغ روشنی می‌داد و در شب تماثیلی مرئی می‌گشت. و آن نگین تا در ایام مقتدر به جای بود پس از آن اثرش مخفی گشت، والله العالم.

* * *

۱ ـ وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۴۵.

۲ ـ تفرعنت. خ‌ل.

ذکر خلافت معتز بالله بن متوکل[1]

در روز پنج‌شنبه سیم محرم سنهٔ ۲۵۲ که مستعین خود را از خلافت خلع کرد، پسر عم او زبیر (محمّد - خ ل) بن جعفر متوکل ملقب به معتز بالله به جای وی نشست. و در روز دوشنبه ۲۷ رجب سنهٔ ۲۵۵ معتز خود را از خلافت خلع کرد و بعد از شش روز مقتول شد، مدت خلافتش چهار سال و شش ماه و چند روزی بود از زمان عزل مستعین و از زمان بیعت بغدادیین با او، مدت خلافتش سه سال و هفت ماه بوده، و سنین عمر او به سی و چهار رسیده بود.

و در ایام خلافت او وفات حضرت ابوالحسن هادی امام علی نقی ﷺ واقع شد در روز دوشنبه چهار روز به آخر جمادی الآخره مانده سنهٔ ۲۵۴، وگاهی که جنازه شریف آن بزرگوار را حمل می‌دادند شنیده شد که کنیزکی می‌گفت: «**ماذا لقينا في يوم الاثنين، قديماً و حديثاً**». یعنی: ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم الایام تا این زمان. و از این کلمه اشاره‌ای است به روز وفات حضرت رسول ﷺ الی آخر، پس آن حضرت را در خانهٔ خویش در سامرا دفن نمودند. و وفات آن حضرت به سبب سم بوده، و شرح حال آن بزرگوار در **منتهی** مذکور شد.

و شیخ جلیل علی بن الحسین المسعودی در **مروج الذهب** فرموده که حدیث کرد مرا محمّد بن الفرج به مدینهٔ «جرجان» در محله معروفه به [سرای] «غسّان»[2] گفت: حدیث کرد مرا أبودعامه، که گفت: شرفیاب شدم خدمت

---

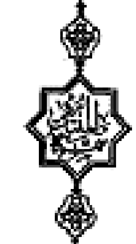
۱ - برای مزید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۲۲؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۶۶.

۲ - در نسخه‌ای: بئر ابی‌عنان.

حضرت علی بن محمّد بن علی بن موسی ﷺ به جهت عیادت او در آن علّتی که سبب وفات آن جناب شد، و چون خواستم از خدمت آن حضرت مراجعت کنم، فرمود: ای ابو دعامه، حق تو بر من واجب شده، می‌خواهی حدیثی برای تو نقل کنم که شاد شوی؟

عرض کردم: خیلی شائق و محتاجم به آن.

فرمود: حدیث کرد مرا پدرم محمّد بن علی، از پدرش علی بن موسی، از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمّد، از پدرش محمّد بن علی، از پدرش علی بن الحسین، از پدرش حسین بن علی، از پدرش علی بن ابی‌طالب، از رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین، پس به من فرمود: بنویس، گفتم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس که: رسول خدا ﷺ فرمود:



«بسم الله الرحمن الرحیم، الإیمانُ ما وَقَّرَتْهُ القُلوبُ و صدَّقَتْهُ الأعمالُ، والإسلامُ ما جرىٰ به اللّسانُ و حلَّت بِهِ المُناکَحَةُ».

ابو دعامه گفت: گفتم: یابن رسول‌الله، نمی‌دانم که کدام یک از این دو بهتر است، این حدیث یا اسناد آن؟

فرمود: این حدیث در صحیفه‌ای است به خط علی بن ابی‌طالب ﷺ و املاء رسول خدا ﷺ که به هر یک از ماها به ارث رسیده.[1]

و هم در ایام معتز سنهٔ ۲۵۳ نیمه ماه ذی‌قعده محمّد بن عبدالله بن طاهر از دنیا رخت کشید، و آن بعد از سیزده روز از قتل وصیف بوده، و محمّد مردی ادیب و فصیح و حفوظ، و به جود و عطا مشهور بوده.[2]

و هم معتز در ایام خلافت خود مؤید و اباا‌حمد را در حبس کرد از جهت آن که شنید مؤید در زوال مملکت او سعی می‌کند، و مؤید را چهل عصا زد تا خود را از ولایتعهد خلع کرد، پس او را ثانیاً در محبس افکند تا آن که بشنید جماعتی از اتراک

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۷۱.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۷۲.

همّت بر آن گماشته‌اند که مؤید را از حبس بیرون آورند امر کرد تا او را بکشند.

پس او را در لحاف مسمومی پیچیدند و دو طرف آن را ببستند تا در لحاف جان بداد، پس روز پنج شنبه ۲۳ رجب سنهٔ ۲۵۲ جنازهٔ او را از محبس بیرون آوردند و فقهاء و قضات را جمع کردند تا ببینند که اثری در او نمی‌باشد، پس معتز، اسماعیل برادر اعیانی خود را به جای مؤید ولیعهد کرد.[1]

و در سنهٔ ۲۵۲ ابتدا فتنه ما بین «بلالیة» و «سعدیه» در بصره واقع شد و نتیجهٔ آن ظهور صاحب «زنج» گردید.

و در ایام معتز جماعتی از آل ابوطالب وفات کردند.

از جمله حسن بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله محض در واقعه برادرش اسماعیل با اهل مکّه کشته گشت، و در همان واقعه جعفر بن عیسی الجعفری با احمد بن عبدالله بن موسی بن محمّد بن سلیمان بن داود حسنی نیز مقتول گشتند.

و نیز در ایام معتز علی بن موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر ﷺ را از ری بگرفتند و در محبس افکندند و بماند تا بمرد.

و هم سعید حاجب از مدینه موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن الحسین بن الحسن بن علی ﷺ را با پسرش ادریس بگرفت و به جانب سر من رای حمل داد، چون به ناحیهٔ «زباله» رسیدند جماعتی از عرب از «فزاره» و غیره به جهت استخلاص موسی و ادریس حرکت کردند. سعید، موسی را مسموم کرد و او وفات یافت و پسرش رها شد، موسی مردی زاهد و عابد بود.

و هم در ایام معتز، عیسی بن اسماعیل جعفری را ابوالساج بگرفت و به کوفه برد و در حبس افکند تا وفات یافت.

و در سنهٔ ۲۵۴ بغاء صغیر از سامرا به ناحیهٔ موصل حرکت کرد، گاهی که به جسر سامرا رسید بعضی مغاربه او را کشتند و سرش را به بغداد حمل دادند و بر جسر نصب کردند، و معتز را از بغاء بیم و دهشتی عظیم بود و از ترس او در شب و

---

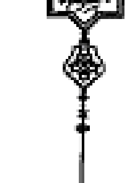
۱ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۷۶.

روز اسلحه در بر داشت و می‌گفت: بر این حالت می‌باشم تا گاهی که بدانم سر من برای بغاء است یا سر بغاء برای من.(۱)

و چون بغاء کشته شد طائفهٔ اتراک دیدند که معتز پیوسته حیله و تدبیر می‌کند بر کشتن سرکردگان اتراک و در صدد فناء ایشان است و مغاربه و فراعنه را می‌خواهد مسلط بر ایشان کند، تمامی اتفاق کردند بر خلع معتز.

پس در روز مبعث سنهٔ ۲۵۵ دور معتز را گرفتند توبیخ و سرزنش عظیم در افعال وکردار او کردند و از او مطالبهٔ اموال نمودند، و مدیر این کار صالح بن وصیف بود با قوّاد اتراک.(۲)

و دمیری گفته که: صالح امر کرد که در حجرهٔ معتز ریختند و پای او را گرفتند و بیرون کشیدند و او را در آفتاب گرم به پای داشتند، و از حرارت زمین گاهی معتز تکیه بر یک پا می‌کرد و چون گرم می‌شد پای او، آن پا را برمی‌داشت و پای دیگر می‌گذاشت، و پیوسته ایشان لطمه بر او می‌زدند و می‌گفتند: خود را از خلافت خلع کن و او ابا می‌کرد و دست خود را سپر صورت کرده بود تا آن که بیچاره گشت و خود را خلع کرد.



پس صالح سه روز او را از طعام و شراب منع کرد، پس از آن او را در سردابی نمود و در آن را مسدود کرد تا در آن جا هلاک شد، و به قولی او را با آب جوش حقنه کرد تا بمرد، و بعضی دیگر گفته‌اند که بعد از پنج روز از خلع معتز او را داخل گرمابه کردند و از آب او را منع نمودند تا نزدیک به هلاکت رسید، پس آب شوری یا آب برفی برای او آوردند تا بخورد و بمرد.

پس وفات او در دوّم شعبان سنهٔ ۲۵۵ واقع شد،(۳) والله العالم.

* * *

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۷۹.

۲ ـ همان، ص ۱۷۸.

۳ ـ حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۱۲۴.

ذکر ایام خلافت مهتدی بالله[1]

یک روز به آخر ماه رجب مانده سنهٔ ۲۵۵ مهتدی بالله محمّد (جعفر ـ خ ل) بن هارون الواثق بن المعتصم بر بساط خلافت نشست، و چون بر خلافت مستقر گشت طریق زهد پیش گرفت و ملاهی را از خود دور کرد و حرام کرد سماع غنا و ساز و آشامیدن شراب را، و امر کرد زنهای مغنّیه را نفی کردند، و کلاب و سباع را دور کردند، و منکرات را تغییر داد[2] و عدل و داد در میان رعیت ظاهر گردانید، و قبّهٔ بنا کرد مشتمل بر چهار در و پیوسته در آن قبه می‌نشست از برای مظالم، و عامه و خاصه را دادرسی می‌کرد و هر روز جمعه به مسجد جامع می‌رفت و خطبه می‌خواند و بر مردم نماز می‌کرد و می‌گفت: من حیا می‌کنم از حق تعالی که در میان بنی‌عباس مثل عمر بن عبدالعزیز در بنی‌امیّه نباشد.

و علماء و فقها را نزد او منزلتی رفیع بود بر ایشان احسان بسیار می‌کرد، و ظروف طلا و نقره را امر کرد شکستند و دینار و درهم نمودند، و صورتهایی را که خلفا در مجالس خویش کشیده بودند امر کرد محو کردند، و فرشهایی که در شریعت مطهره حکم به اباحهٔ آن نشده بر چیدند و از برای مؤنه و مائدهٔ خود مقرر کرد در هر روزی قریب به صد درهم خرج کردند و حال آن که خلفای سابق بر او هر روزی ده هزار درهم صرف می‌کردند.

و فدک را به اولاد فاطمه ؏ رد کرد، و قائم اللیل و صائم النهار بود، و گفته شده

---

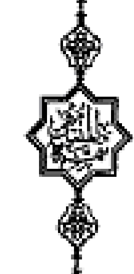
۱ ـ برای مزید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۲۵؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۸۲.

۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۲۵.

که او را جبه‌ای از پشم بود که شبها آن را می‌پوشید و خود را مغلول می‌کرد و به عبادت می‌ایستاد، و کلمات حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را که نوف بکالی از آن حضرت روایت کرده به خط خود نوشته بود و شبها آن کلمات را می‌خواند و می‌گریست.

و ابن ابی‌الحدید گفته که: امیرالمؤمنین ﷺ را اطاقی بود بیت القصص می‌نامیدند، مردم مطالب و عرایض خود را می‌نوشتند و در آن جا می‌ریختند تا امیرالمؤمنین آنها را مطالعه فرماید و جواب دهد، و کسی که اقتدا کرد به آن حضرت دراین کار مهتدی بالله بود.

و بالجمله، چون مهتدی بر خلاف طریقه خلفای سابقین مشی کرد لهذا عدالت او بر امراء و جنود او که به عکس آن طریقه تربیت شده بودند گران آمد و در دفع او حیله کردند تاگاهی که او را بکشتند. وکیفیت مقتل او را مقام مقتضی ذکر نیست و گاهی که دوراو را احاطه کرده بودند و قصد کشتن او را داشتند او را توبیخ می‌کردند که این چه سیرتی است که مردم را به آن وا داشته‌ای؟



گفت: می‌خواهم به سیرهٔ رسول خدا ﷺ و اهل‌بیت او و خلفاء راشدین رفتار کنم.

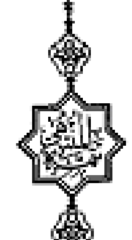
گفتند: این سیرت را که رسول ﷺ اختیار کرد به سبب آن بود که در ایام او اصحاب و مردمانی بودند که زاهد در دنیا و راغب در آخرت بودند نه مانند ایام تو که مردمان و رجال تو ترکی و جزری و مغربی و امثال آن می‌باشند که از امر آخرت چیزی نمی‌دانند و غرض ایشان همین عاجل دنیاست، پس چگونه به این سیرت صبر می‌کنند؟

و از این کلمات ما بین ایشان گفتگو شد، بالاخره خنجرها کشیدند و بر او زدند و پسر عم «بایکیال» از آن غضبی که با مهتدی داشت به سبب کشتن او «بایکیال» را خنجری بر اوداج او زد که خون جوش زد، پس دهان بر آن خون نهاد و تمام را بمکید تا شکمش پر شد، آن‌گاه از روی او برخاست وگفت: امروز از خون مهتدی

سیراب شدم چنانچه از شراب امروز سیر شده بودم.

و چون مهتدی کشته شد پشیمان شدند وگریه و نوحه آغاز کردند از جهت نسک و زهد او، و این واقعه در روز سه‌شنبه شانزدهم رجب سنهٔ ۲۵۶ اتفاق افتاد. و به نحو دیگر قتل او نیز نقل شده.

و لکن در روایت وارد شده که سبب قتل او آن شد که حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه را در حبس کرده بود و قصد کرده بود که آن جناب را شهید کند، حق تعالی عمر او را قطع کرد و طایفهٔ اتراک به اعانت مردم بر او ریختند و خونش بریختند به جهت میل او به طریقهٔ اعتزال و قدریه، کما فی **اثبات الوصیّة** و فی البحار عن مهج. و فی آخر الحدیث: **و کان المهتدی قد صحّح العزم علی قتل ابی‌محمّد صلوات الله علیه فشغله الله بنفسه حتی قُتل وَ مضی الی الیم عَذاب‌الله.**



و در ایام مهتدی سه روز به آخر ماه رمضان مانده سنهٔ ۲۵۵ صاحب زنج[1] در بصره خروج کرد و ادعا می‌کرد که من علی بن محمّد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام می‌باشم و جماعتی او را دعیّ آل ابوطالب می‌گفتند. و اصلش از یکی از قرای ری[2] بود و به مذهب «ازارقه»[3] از خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک می‌دانست و انصار و اصحابش زنجی بودند.

و نیز در سنهٔ ۲۵۵ عمرو بن بحر بصری معروف به جاحظ[4] در بصره وفات کرد، و او غلام ابراهیم بن یسار نظام و شاگرد او بوده وکتابهای بسیار تألیف کرده، و

---

۱ ـ درباره هویت واقعی صاحب الزنج میان اهل تاریخ اختلاف است. نام و نسب او را بعضی علی بن محمّد بن عبدالرحیم گفته‌اند از طایفهٔ عبدالقیس (طبری)، بعضی دیگر وی را علی بن محمّد بن عیسی بن زید دانسته‌اند، بعضی نیز او را ایرانی و از اهالی ورزنین نزدیک ری شمرده‌اند.

۲ ـ نام این قریه ورزنین است (معجم البلدان، ج ۴، ص ۹۲۱) که ظاهراً همان برسنین باشد. نگاه کنید به: ری باستان، ج ۲، ص ۵۰۸.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۴، ط سال ۱۳۷۷ هـ.ق.

۴ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۴۷۰؛ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۱۲؛ العبر، ج ۱، ص ۴۵۶؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۵.

مائل به نصب[۱] و عثمانیه بود، وکتاب «عثمانیه»[۲] از تألیفات اوست، و ابوجعفر اسکافی معتزلی معاصر جاحظ و شیخ مفید و سید احمد بن طاووس هرکدام بر آن کتاب نقضی نوشته‌اند، چنانچه در سال وفات اسکافی به این مطلب اشاره شد.

و للجاحظ غیر العثمانیّة تألیفات أخر،[۳] منها: الرّسالة التی جمع فیها کلمات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه، و منها کتاب الحیوان، قال الدمیری فی حیاة الحیوان: و من أحسن تصانیف الجاحظ کتاب الحیوان، و ینقل عنه کثیراً، و مما نقل عنه قوله: و من العجب فی قسمة الارزاق ان الذئب یصید الثّعلب فیأکله، و یصید الثعلب القُنفذ فیأکله، و یصید القنفذ الأفعی فیأکلها، و الأفعی تصید العصفور فتأکله، و العصفور یصید الجراد فیأکله، و الجراد یَلتمس فراخ الزّنابیر فیأکلها، و الزّنبور یصید النحلة فیأکلها، و النحلة[۴] تصید الذّبابة فتأکلها، و الذبابة تصید البعوضة فتأکلها!

و قیل: کان الجاحظ مشوّه الخلق و انّما قیل له «الجاحظ» لان عینیه کانتا جاحظتین، والجحوظ النتوء، و نقل انّه احضره المتوکّل لتأدیب ولده فلمّا رَآه استبشع منظره، فامر له بجائزة و صرفه.

و عن کشکول شیخنا البهائی ﷺ قال: کان الجاحظ قبیح الصّورة جداً، حتی قال الشّاعر:

«لو یمسخ الخنزیر مسخاً ثانیاً ما کان إلا دون قبح (وجه ـ خ ل) الجاحظ

قال یوماً لتلامذته: ما أخجلنی الاّ امرئةٌ، أتت بی الی باب صائغ فقال: مثل هذا الشّیطان، فَبقیت حائراً من کلامها، فلمّا ذهبت سألت الصّائغ، فقال: استعملتنی ان أصیغ لها

---

۱ ـ واقل ما صدر عن الجاحظ ممّا یدل علی عداوته لأمیرالمؤمنین ﷺ و مخالفته لإجماع المسلمین انه اظهر فی سنة عشر و مأتین من الهجرة القول بان الامامة بالمیراث و ان وارث النبی ﷺ هو عمه العباس دون علی ﷺ. و کان ذلک منه تقرباً الی الخلیفة المأمون العباسی، فباع دینه بدنیاه. (مؤلف عفی عنه).

۲ ـ مقالة العثمانیة یا: الرسالة العثمانیه، خطی: کتابخانه کوپریلی ۸۱۵. نگاه کنید به: زندگی و آثار جاحظ، ص ۷۴.

۳ ـ مجموعه رساله‌های جاحظ را جمعی منتشر کرده‌اند، از جمله پاول کراوس و طه الحاجری در قاهره ۱۹۴۳، و حسن سندوبی در قاهره در سال ۱۹۳۳، و ساسی المغربی در قاهره، ۱۳۲۴.

۴ ـ و فی صید النحلة الذبابة و الذبابة البعوضة نظر فتأمل. (مؤلف ﷺ)

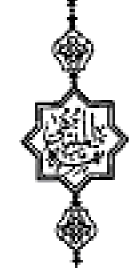
صُورة جنّي ! و في قولٍ صورة الشيطان، فقلت: لا أدري كيف صُورته، فأتت بك (انتهى).[۱]

وَ لَه اشباه و اشكال في قبح المنظر و الشّكل ليس هنا موضع ذكره، و الغالب على أهل و الكمال قلّة المال وَ عدم الجمال، و هذا منْ لطيف حكمةالله المتعال.

و طال عمر الجاحظ، و أصابه الفالج في آخر عمره، و كان يُطلي نصفه الأيمن بالصّندل الكافور لشدّة حرارته، و النصف الأيسر لو قُرض بالمقاريض لما أحسّ به من [خدره و] شدّة برده. و كان يقول في مَرضه: اصطلحت على جسدي الأضداد، إن أكلتُ بارداً أخذ برجلي، و إن أكلت حارّاً أخذ برأسي. و كان يقول: أنا مَن جانبي الأيسر مَفلوجٌ، فلو قرض بالمقاريض ما علمت به، و من جانبي الأيمن مُنَقرَسٌ فلو مر به الذّباب لألمت، و بي حصَاة لا يَنسرح لي البول،[۲] و اشد ما عليّ ستّ وَ تسعون سنة، مات بالبصرة سنة ۲۵۵.

و در ایام معتز و مهتدی جماعتی از آل ابوطالب خروج کردند.

از جمله علی بن زید بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین ﷺ و مادرش از اولاد عقیل بود، در کوفه خروج کرد، جماعتی از عوام و اعراف کوفه با او بیعت کردند، مهتدی شاة بن میکال را با لشگری عظیم به جنگ او فرستاد، چون این خبر گوشزد لشگر علی گردید متوحش شدند، چه آن که عدد ایشان به دویست سوار می‌رسید.



علی چون وحشت و دهشت ایشان را بدید گفت: همانا ای مردم، این لشگر مرا می‌طلبند و با غیر من کاری ندارند، من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان گذارید، گفتند: به خدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد، چون لشگر شاة بن میکال رسید لشگر علی را فزعی غالب شد، علی گفت: ای مردم، به جای خود بمانید و تماشای شجاعت من نمائید.

پس شمشیر خود را کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید و بر ایشان از یمین و یسار شمشیر زد تا آن که از میان لشگر بیرون شد و بر فراز تلّی رفت، دیگر باره از پشت ایشان در آمد و بر ایشان حمله کرد، و لشگر از ترس برای

---

۱ ـ روضات الجنات، ج ۵، ص ۲۲۸.

۲ ـ وفيات الاعيان، ج ۳، ص ۲۷۳.

او کوچه می‌دادند تا به مکان اوّل خود عود نمود و دو سه کرت این چنین حمله آورد بر ایشان، لشگر او دل قوی شدند و بر لشگر شاة بن میکال حمله کردند، لشگر شاة هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد و ببود تا در ایام معتمد در بصره ماجم او را با طاهر بن محمد[1] علوی و طاهر بن احمد حسنی گردن زد.

و هم در این ایام موسی بن بُغا از همدان لشگری به جنگ کوکبی فرستاد و در واقعهٔ ایشان حسین بن محمّد بن حمزة بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن المجتبی عليه السلام مقتول شد.

و هم در این ایام حارث بن اسد، محمّد بن حسن بن محمّد بن ابراهیم بن حسن ابن زید بن الحسن المجتبی عليه السلام را قید نموده اسیر کرد و به مدینه حمل داد، در «صفراء» محمّد وفات نمود، حارث پاهای او را قطع کرد و قیدها را بیرون آورد.

و هم در این ایام سعید حاجب در بصره، جعفر بن اسحاق بن موسی بن جعفر عليه السلام را مقتول ساخت، و نیز سعید حاجب، موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن الحسین بن زید بن الحسن المجتبی عليه السلام را که مردی صالح و از روات حدیث است با فرزندش ادریس بن موسی و فرزند برادرش محمّد بن یحیی و ابوطاهر احمد بن زید بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین عليهما السلام به جانب عراق حمل داد، جماعت بنی‌فزاره در راه با سعید در آویختند و این جماعت را از دست سعید شقی گرفتند و خلاص کردند جز موسی که ابا کرد از گریختن، لاجرم با سعید بماند سعید او را در زباله مسموم کرد و بکشت در ماه محرم سنهٔ ۲۵۶ و سرش را برای مهتدی برد.

و نیز در این ایام عبدالله بن عزیز، علی بن عبدالرحمن بن قاسم حسنی را با محمّد بن عبدالله جعفری را در نزدیکی ری مقتول ساخت، و هم عبدالله بن عزیز محمّد بن حسین حسنی را با علی بن موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر عليهما السلام

---

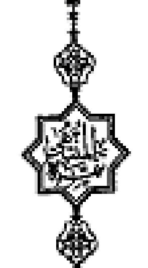
۱ ـ هو طاهر بن محمّد بن القاسم بن حمزة بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن امیرالمؤمنین عليه السلام. و طاهر بن احمد هو ابن القاسم بن محمّد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب عليهم السلام (مؤلف رحمه الله).

اسیر کرد و به سر من رأی برد و هر دو تن را محبوس ساخت تا در حبس بمردند.

و هم در این ایام محمّد بن احمد بن عیسی المنصور عامل مهتدی در مدینه، ابراهیم بن موسی بن عبدالله حسنی را بگرفت و در محبس افکند تا در حبس وفات کرد و در بقیع مدفون شد.

و هم عیسی بن محمّد مخزومی، علی بن موسی الحسنی را در مکّه در حبس کرد تا در محبس وفات کرد، و موسی بن اسماعیل جعفری را خلیفه ابوالساج بگرفت و به جانب کوفه حمل داد و در کوفه جان داد.

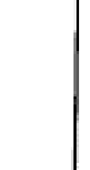




ذکر ایام خلافت معتمد علی‌الله[۱]

چون مهتدی از دنیا درگذشت پسر عمش احمد بن جعفر المتوکل ملقب به معتمد به جای وی نشست، و اوّل زمان خلافت او ماه رجب سنهٔ ۲۵۶ بود و هم در ماه رجب سنهٔ ۲۷۹ از دنیا درگذشت، و مدت خلافتش بیست و سه سال طول کشید، و سنین عمرش به چهل و هشت رسید و مدفنش در بغداد واقع شد.

و در سال اوّل خلافت او سنهٔ ۲۵۶ در روز عید فطر محمّد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح معروف وفات کرد.



و للبخاری حکایة معروفة عند وُروده فی بَغدادَ و اجتماع أهل الحدیث لدیه و عرضهم علیه الأحادیث المقلوبة، وَ حکی عنه انّه قال: ما وَضعت فی کتابی الصَّحیح الاّ اغتسلت قبل ذلك و صلیت رکعتین.

وَ قال ایضاً: صنّفت کتابی الصَّحیح لستّ عشرة سنة، خرّجته من ستّمأة الف حدیث، و جعلته حجّةً فیما بینی و بین‌الله.[۲]

و ابن تیمیهٔ حرّانی در منهاج السنة گفته که: بخاری احتیاط کرد و از احادیث حضرت صادق در صحیح خود نقل نکرد به جهت آن که شک و ریبی در بعض احادیث آن جناب برای او حاصل شده بود.

و عجب است از جناب بخاری چگونه مراعات احتیاط ننمود در نقل روایت از خوارج و نواصب، و از هزار و دویست نفر از ایشان روایت کرده به تصریح ابن البیع

---

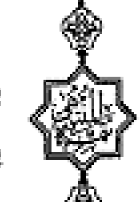
۱ ـ برای مزید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۲۷؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۸.

۲ ـ روضات الجنّات، ج ۷، ص ۲۷۸.

و غیره، که از جمله ایشان است: عمران بن حطان سدوسی مادح ابن ملجم[۱] و شرح این مقام طولانی است و ما در **فیض القدیر** و در شرح وجیزه آنچه مناسب این مقام است بیان کردیم و این مقام را گنجایش بعضی کلمات نیست.

و نیز در سنهٔ ۲۵۶ زبیر بن بکر بن بکّار[۲] وفات کرد، و زبیر بن بکار نسبت به زبیر بن عوام قریشی می‌رساند، و قاضی مکّه بوده، و بر نسب قریش اطلاعی تمام داشت، و از مؤلفات اوست کتاب **انساب قریش**.

و در سنهٔ ۲۵۷ در ۱۷ شوال صاحب «زنج» داخل بصره گردید و مردم بصره را بکشت[۳] و خانه‌ها را با مسجد جامع بسوزانید. و عباس بن فرج معروف به ریاشی نحوی لغوی در جامع بود و مشغول نماز ضحی[۴] خواندن بود و در آن واقعه مقتول شد و ریاشی (به کسر راء و تخفیف یاء) است.



و در غرّهٔ ربیع‌الاوّل سنهٔ ۲۵۸ معتمد برادر خود موفق را با مفلح به بصره فرستاد به جهت محاربه با صاحب «زنج»، و در آن واقعه مفلح کشته گشت و جنازه‌اش را به سامراء حمل کردند و موفق نیز از محاربه دست کشید.[۵]

و در همان سال یحیی بن معاذ رازی واعظ که یکی از رجال طریقت و معاصر جنید بغدادی است در نیشابور وفات کرد.

و در سنهٔ ۲۵۹ دولت طاهریان منقرض شد و ابتداء دولت صفاریان شد و از صفاریان چند کس حکومت کردند، اوّل ایشان یعقوب بوده.

---

۱ ـ نگاه کنید به: فتح الباری (مقدمه)، ص ۴۶۰ ـ ۴۶۱؛ الکفایة فی علم الروایة، ص ۱۲۵؛ الغدیر، ج ۵، ص ۲۹۳ ـ ۲۹۵، ج ۷، ص ۲۷۳؛ الباعث الحثیث، ص ۳۵.

۲ ـ برای مزید اطلاع ر.ک: نور القبس، ص ۳۲۱؛ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۳۱۷، معجم الادباء، ج ۴، ص ۲۱۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۱۲؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۶۷.

۳ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۲۸.

۴ ـ نماز ضُحیٰ آن نمازی است که اهل سنّت به جا می‌آورند در چاشتگاه روزها و در عدد رکعات آن اختلاف کرده‌اند که آیا چهار رکعت است و یا هشت و یا دوازده، و به این نماز هم مواظبت دارند و از بدع ایشان است مانند نماز تراویح (ظاهراً للمؤلف ﷺ).

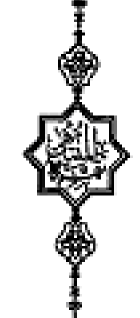
۵ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۹.

و در سنهٔ ۲۶۰ وفات کرد حضرت ابومحمّد حسن بن علی العسکری صلوات الله علیه ، پدر بزرگوار حضرت مهدی منتظر و امام ثانی عشر صلوات‌الله علیه و عجل‌الله فرجه .[۱]

و در همان سال ثقهٔ جلیل‌القدر رئیس الطایفة فضل بن شاذان نیشابوری وفات کرد ، و فضایل این شیخ جلیل الشأن بسیار است و صد و هشتاد کتاب مصنفات اوست ، و حضرت ابومحمّد عسکری ﷺ سه دفعه بر او رحمت فرستاده .

و نیز در سنهٔ ۲۶۰ احمد بن ابی‌عبدالله محمّد بن یحیی المبارک الیزیدی[۲] عالم ادیب نحوی لغوی وفات کرد .

و یزیدیّون سلسلة منْ اهلَ العلم و الأدب، منهم یحیی بن المبارک الّذی اشتهَر بهذه النّسبة، لأنّه کان فی أوّل الوهلة مربّیا لأولاد یزید بن منصور الحمیری الوالی علی الکوفة الی البصرة، و ان اتصل بعد ذلك بخدمة الرّشید و اشتَغل بتربیة ولده المأمون، و منهم نافلته[۳] النّبیل الفاضل العلاّمة محمّد بن العبّاس بن محمّد بن یحیی المَذکور.



و منهم ابراهیم بن یحیی[۴] ابواسحاق النّحوی صاحب المصنّفات. والّذی حکی عنه انّه کان یَوماً فی مَحضر المأمون وَ عنده یحیی بن اکثم القاضی، وَ هم علی الشّراب، فقال له یَحییَ، یمازحه: ما بال المعلّمین یلوطون بالصّبیان؟ فرفع ابراهیم رأسه فاذا المأمون یحرض یحیی علی العبث به، فَغاظه ذلك، و قال: امیرالمؤمنین أعلم خلق‌الله بهذا، فانّ ابی أدّبه. فقام المأمون من مجلسه مغضباً و رُفعتَ الملاهي، فَأقبل یحیی علی إبراهیم فقال: اتدری ما خرج مِن رَأسك؟ أنی لأری هذه الکلمة سبباً لانقراضکم یا آل الیزیدیّ، قال ابراهیم: فزال عنّی السّکرو کتبت الی المأمون:

---

۱ ــ مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۹۹.

۲ ــ برای مزید اطلاع ر.ک: روضات الجنات، ج ۸، ص ۲۱۱؛ ریحانة الادب، ج ۶، ص ۳۹۴؛ اخبار النحویین، ص ۴۰؛ خزانة الادب، ج ۴، ص ۲۲۶.

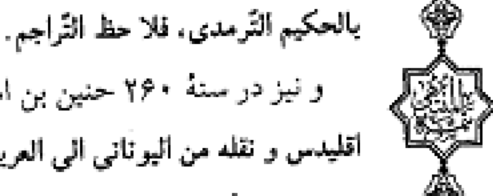
۳ ــ النافلة: ولد الولد. (ظاهراًللمؤلف ﷺ).

۴ ــ نگاه کنید به: البلغة، ص ۴۹؛ معجم الادباء، ج ۲، ص ۹۷.

أنا المذنب، الی آخر الأشعار فی اظهاره النّدامة و جواب المأمون بالعفو عنه.[۱]

و هاهنا كلام اورده صاحب الرّوضات فی ذیل ترجمة ابی‌عبدالله محمّد بن یحییٰ المقدّم ذكره بعد ان نقل بیته الجامع لمعجمات الحروف، قال: لیس هذا بأمرٍ عجیب، بل العجب كلّ العجب هنا ما اتّفقت علیه نسخ الشّرح الكبیر فی اوّل كتاب الطّهارة، من نسبة [تفسیر] لفظ الطهور الواقع فی القرآن بالطّاهر المطهّر إلی جماعة من اللّغویین الأعاظم، منهم التّرمدی، مع أنّ المرادبه الیزیدی المذكور، و لیس التّرمذی بالتاء المثنّاة التحتانیّة و الرّاء وَ المیم بین العلماء الجمهور إلاّ لقب ابی‌عیسی محمّد بن عیسی بن سورة، أحد أرباب صحاحهم السّتّة المشهورة، المُتوفی ببلدة ترمد فی سنة تسع و سبعین وَ مأتین من الهجْرة. (انتهی).[۲]

و لكن لا یخفی انّ التّرمدی قد یطلق أیضاً علی محمّد بن احمد بن نصر التّرمدی الفقیه الشّافعی المتوفّی سنة ۲۹۵، و قد یطلق ایضاً علیّ محمّد بن علی بن الحُسین المعروف بالحكیم التّرمدی، فلا حظ التّراجم.



و نیز در سنهٔ ۲۶۰ حنین بن اسحاق طبیب وفات كرد «و هو الذی عرّب كتاب اقلیدس و نقله من الیونانی الی العربی وَ هَذّبه ثابت بن قرّة».

و در سنهٔ ۲۶۱ طیفور بن عیسی معروف به آبایزید بَسطامی معروف وفات كرد.

و ابویزید البسطامی: هُو الشّیخ المرشد المتصوّف المعروف، و فی جملةٍ من كلمات العرفاء: انّ ابایزید ارتاض و خَدم مأة وَ ثلاثة عشر من المشایخ حَتّی وصَل بخدمة مولانا جعفر بن محمّد الصّادق ﷺ فوجد فی خدمته ما هو المقصود،[۳] و قال جمعٌ منهم: انّه كان سقّاءً فی داره ﷺ.[۴]

و لمّا كان هٰذا بعیداً بحسب الظاهر لمباینة عَصرهما، لما أنّ مولانا الصّادق ﷺ كانَت

---

۱ ـ روضات الجنات، ج ۸، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۳.

۲ ـ روضات الجنّات، ج ۸، ص ۲۱۳ ـ ۲۱۴.

۳ ـ النور من كلمات ابی‌الطیفور، ص ۴۷، تذكرة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۶.

۴ ـ نگاه كنید به: اربعین فخر رازی، ص ۴۷۶؛ طرائف، ص ۵۲۰؛ مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۲۰؛ شرح تجرید، ص ۲۴۹؛ روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵؛ گوهر مراد، ص ۵۵۵؛ و نیز تاریخ ابن زهرة اندلسی؛ جامع الانوار سید حیدر آملی؛ كشكول شیخ بهائی؛ الافاتة حزین لاهیجی.

وفاته فی سنة ثمان و اربعین و مأة و كان التّفاوت بينهما مأة و ثلاثة عشر مع انّ عمر ابایزید لم یکن اكثر من الثمانین، ناولوا هذه المقالة فقال بعضهم: مكان مولانا الصّادق، سیدنا علی بن موسی الرضا (علیهما سلام الله تعالی) و قال بعضهم: كان أباجعفر محمّد بن علی الجواد ﷺ، و تخلّص بعض آخر عَن هذا الأشكال بالتزام تعداد فی الرّجل الذی هو متصّف بهذه النّسبة و الالقاب بأن بایَزید اثنان: الأكبر و الأصغر، و الأكبر هو السّقا.[۱] (والله العالم)

و نیز در سنهٔ ۲۶۱ مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری صاحب صحیح معروف وفات كرد و در حق صحیح او علماء سنت گفته‌اند: «ما تحت ادیم السّماء اصح من كتاب مسلم فی علم الحدیث».[۲]

قال صاحب النّواقض الرّوافض: قال اكثر علماء العرب: اصحّ الكتب بعد كتاب‌الله صحیح مسلم بن الحجّاج القشیری، وَ قال الاكثرون من غیرهم: صحیح محمّد بن اسماعیل البخاری هو الأصحّ، و هو الاصح، و ما اتّفقا علیه هو مَا اتّفق علیه الأمّة، و هو الّذی یقول فیه المحدّثون كثیراً صحیح متفق علیه، و یعنون به اتّفاقهما لأ اتفاق الأمّة و ان لزمه ذلك.

(الی ان قال): وَ صَارا فی الأسلام رفیقی مصحف الكریم وَ القرآن العظیم.

قُلْت: و للعلماء و المحدّثین هاهنا كلامٌ لأ یناسب المقام ذكره، وَ من اراد الأطلاع علیه فلیراجع كتاب عبقات الأنوار. و قال مسلم: صَنّفت هذا المُسند الصحیح مِنْ ثلاثمأة الف حدیث مسموعة.

قال عبدالقادر الحنفی، فی المحكی عن جواهر المُضیئة: ان الحافظ رشید العطّار جمع كتاباً فی بیان الأحادیث المقطوعة فی صحیح مسلم وَ سمّاه بالغرر القوائد المجموعة فی بیان مَا وقع فی صَحیح مسلم مِنَ الأحادیث المقطوعة، وَ حكی ان مسلماً لمّا وضع كتابه الصّحیح عَرضه علی ابی‌زرعة الرازی فانكر علیه وَ قال: سمّیته الصّحیح فجعلت سلّماً لأهل



۱ ـ نگاه كنید به: مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۲۳؛ روضات، ج ۴، ص ۱۵۶؛ طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۴۲۸.
۲ ـ مقدمه التاج، ج ۱، ص ۱۵؛ جامع الاصول، ج ۱، ص ۱۸۸.

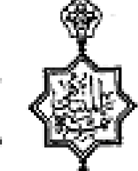


البدع وَ غيرهم.[1]

و در سنهٔ ۲۶۲[2] يعقوب بن ليث صفار با لشكرى عظيم به جانب عراق آمد و بر «دير عاقول» ـ كه واقع است بر كنار دجله ما بين «واسط» و بغداد ـ نزول نمود، معتمد، مفوّض پسر خود را در سامراء گذاشت و خود با لشكرى بسيار به جنگ يعقوب بيرون رفت و با او محاربه كرد تا يعقوب صفّار را هزيمت داد و لشكر معتمد غنيمت بسيارى به دست آوردند، و نقل شده كه ده هزار رأس از ستور ايشان به غنيمت گرفتند.

و يعقوب در اصل مسگر بوده و به اين جهت او را صفار مى‌گفتند و كم‌كم در تهيه جيش و جند برآمد و خوارج را مى‌كشت تا آن‌كه كار او بالا گرفت و بلاد خراسان و «سجستان» و ساير بلاد را تسخير كرد و به تصرف خود در آورد.

و چون دولتش قوى شد خروج بر خليفه معتمد بالله [كذا] كرد و به عراق آمد و جنگ كرد تا شكست خورد، پس ديگرباره در تهيه لشكر و استعداد برآمد و خيال خروج داشت كه اجل او را مهلت نداد، و قولنجى او را عارض شد، اطباء او را معالجه به حقنه كردند، قبول نكرد لاجرم به همان مرض در نوزدهم شوال سنهٔ ۲۶۵ وفات يافت.



پس از آن برادرش عمرو بن ليث به جاى او نشست و از جانب خليفه در اطراف خراسان والى بود، تا در سنهٔ ۲۸۷ به جهت گرفتن «ماوراء النهر» با والى آنجا اسماعيل بن احمد جنگ كرد، تا در پايان كار مغلوب شد و او را اسير كردند و براى خليفه معتضد فرستادند، و او در نزد معتضد اسير بود تا معتضد وفات يافت و مكتفى خليفه شد و بعد از يک روز از خلافت مكتفى گذشته عمرو بن ليث نيز وفات يافت و عمرو در اوّل كار مكارى حمار بوده.

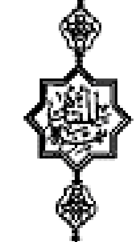
گويند: از بناى اوست مسجد جامع عتيق شيراز مشهور به مسجد جمعه كه در سنهٔ ۲۸۱ بنا كرده. و به شهرت نسبت داده‌اند كه آن مسجد هرگز از اولياء خالى

۱ـ وفيات، ج ۵، ص ۱۹۴.
۲ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۰۰.

نباشد، و اخبار و نوادر آثار آل لیث[1] بسیار است.

مسعودی گفته که: یعقوب صفار مرد سیاسی دان بوده و چنان سیاست لشکر نموده بود که مانند آن شنیده نگشته. و نقل کرده که وقتی فرمان داد که به جنگ بیرون شوند، جنود او دفعة ستوران خود را از چرا گرفتند و سوار شدند و دیدند مردی راکه اسب او علفی بر دهان داشت علف را از دهان آن حیوان بیرون کشید که مبادا به قدر جویدن اسب علف را تأخیر کرده باشد و با اسب خود به زبان فارسی خطاب کرد که: امیرالمؤمنین دواب را از تر بریدند، و چون منادی یعقوب ندا می‌داد به پوشیدن سلاح جنگ، تمام لشکر دفعةً سلاح می‌پوشیدند.

و حکایت شده که مردی را دیدند که در زیر سلاح رخت نپوشیده، از سبب آن پرسیدند؟ گفت: من مشغول غسل جنابت بودم که منادی امیر ندا کرد که سلاح بپوشید، من به جهت آن که تأخیر در امر امیر نکرده باشم لباس نپوشیدم و به همان پوشیدن سلاح اکتفا کردم.[2]



قیل: انّه وُجد علی قبر الصّفّار هذا:

مَلَکْتُ خراساناً وَ اکنافَ فارسٍ و ما کُنْت عن ملك العِراق بآیسٍ

سَلامٌ عَلَی الدّنیا وَ طیب نسیمها کأن لم یکن یعقوبُ فیها بجالسٍ

و در سنهٔ ۲۶۴ موسی بن بُغا و اسماعیل بن یحیی مُزنی و یونس بن عبدالاعلی وفات کردند،[3] و موسی بن بغا از اتراک و امراء مهتدی و معتمد بوده است، و او همان است که اهل قم از او به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام شکایت کردند، آن جناب امر فرمود ایشان را به خواندن این دعا در قنوت خودشان

۱ـ در مجالس‌المؤمنین از تاریخ گزیده نقل کرده که صاحب تاریخ گفته: صفاریه همگی شیعه بوده‌اند، و مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بوده، و عدد ایشان هفت نفر بوده، و اوّل ایشان یعقوب است. (مؤلف رحمه‌الله)
[مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۲۲۸؛ تاریخ گزیده، ص ۴۲۶].

۲ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۰۲.

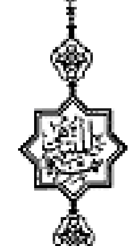
۳ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۰۶.

«الحمدلله شاکراً لنعمائه ـ الخ» و آن دعای مبسوطی است که آن حضرت در قنوت خود می‌خوانده و در **مهج الدعوات**[1] و **بحارالانوار** مسطور است.

و در سنهٔ ۲۶۵ احمد بن الخصیب وفات کرد، و او در زمان منتصر و مستعین وزارت داشت و لکن در سنهٔ ۲۴۸ مستعین او را نفی کرد به جزیرهٔ «اقریطش» فرستاد به سبب جرمی که از او واقع شده بود.

و این الخصیب مردی بطّاش و فتّاک بوده و نقل شده که وقتی سواره بود شخصی به نزد او تظلّم می‌کرد او پا از رکاب خالی کرد و چنان بر قلب آن بیچاره زد که هلاک شد.

و در ماه صفر سنهٔ ۲۶۷ موفق به جنگ صاحب «زنج» بیرون شد و در بصره با او جنگ کرد تا او را بکشت، و مدت ایام تسلّط و قهر صاحب «زنج» چهارده سال و چهار ماه طول کشید و در این مدت قلیل بسیاری از مردم را بکشت و به زن و طفل رحم نمی‌کرد و ایشان را به قتل می‌رسانید و خانه‌های بسیار خراب کرد و آتش زد، و مردم در حق مقتولین او بر دو نوعند مکثر و مقلل، مکثر گفته که: جز عالم الغیوب نداند عدد آن کسانی را که صاحب «زنج» از بلاد و امصار و قری بکشت، چه از کثرت به مرتبه‌ای است که ممکن نیست در شمار آید، و مقلل گفته که: فانی کرد از مردم پانصد هزار نفس، و کلام هر دو فرقه مبتنی بر ظن و حدس است.



فقیر گوید که: من این مقدار که نوشتم از تاریخ نقل کردم و لکن تصدیق نمی‌کنم، بلکه تصور هم نمی‌کنم این مقدار را.

و بالجمله، نقل شده که: در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت،[2] و فتنه او بر مردم بصره سخت عظیم بود، و مردم بصره در ایام او به غیر از قلیلی که سالم ماندند، بعضی مقتول و بعضی غریق گشتند و بسیاری از ایشان مختفی و پنهان شده بودند.

روزها پنهان بودند، شبها بیرون می‌آمدند، و سگها و گربه‌ها را می‌گرفتند و از

---

۱ ـ مهج‌الدعوات، ص ۸۵.

۲ ـ شورش بردگان ص ۵۸، به نقل از مسعودی، ج ۲، ص ۴۴۶ چاپ مصر.

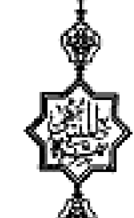
گرسنگی می‌خوردند، تا آن که سگ و گربه و موش را تمام کردند.

پس هرگاه که یک نفر از ایشان می‌مرد گوشت او را بر خود قسمت می‌کردند و می‌خوردند، و چنان بر مردم کار سخت شد که نقل کرده‌اند زنی را دیدند، سری بر دست گرفته و می‌گرید. سبب آن پرسیدند، گفت: مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد و گوشت او را بخورند، هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او به من قسمت ندادند جز سرش را، و در این قسمت بر من ظلم نمودند.

مؤلف گوید که: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در اخبار غیبیهٔ خود مکرر اشاره فرموده به خروج صاحب «زنج» و قتل مردم بصره و گرسنگی ایشان و سایر گرفتاریهای ایشان.[۱]

و در **نهج‌البلاغه** است که آن حضرت فرمود: «**فِتَنٌ كَقِطَعِ اللَّيلِ الْمُظْلِمِ، لاتَقُومُ لَها قائِمَةٌ، (الى ان قال ﷺ)، فَوَيلٌ لكِ يا بصرةُ مِن جَيْشٍ مِن نِقمِ‌اللهِ، لا رَهَجَ لَهُ وَ لا حَسَّ، وَسيبتلي أهلك بِالْمَوتِ الأحمر و الجوعِ الأغبر.**»[۲]

و در سنهٔ ۲۷۰ احمد بن طولون در مصر وفات کرد و مدت ولایتش هفده سال طول کشید،[۳] و از جانب معتز والی مصر بود و بعد بر «شام» و «ثغور» مستولی شد، و به جود معروف و هم به کثرت خونریزی مشهور بوده، و کسانی را که امر به کشتن ایشان نموده یا در زندان او مرده‌اند هیجده هزار تن ذکر کرده‌اند.



و (طولون) لفظی است ترکی و اسم پدر اوست.

و فی کتاب الدّرّ المسلوك، قال: **خلّف ابن طولون عشرة آلاف الف دينار و اربعة عشر الف مملوكٍ، و كانت امارته نحو ستّ و عشرين سنةً، و كان حازماً، عاقلاً، بنى جامعة المعروف بين مصر و القاهرة عند مشهد السّت نفيسة بنت الحسين بن زيد بن عليّ بن**

۱ ـ نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۸؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۲۷۳؛ اثبات الهداة، ج ۲، ص ۴۲۵؛ بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۲۵۰، و ج ۴۱، ص ۳۲۴؛ شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۴ و ۳۶۰؛ مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۰۵.

۲ ـ نهج‌البلاغه، خطبة ۱۰۲.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۱۰.

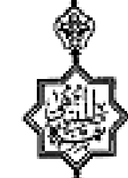
الحُسَین ﷺ و هناك قبر آسیة بِنْت مزاحم امرأة فرعون، و قبر رقیّة بنت علیّ بن ابی‌طالب ﷺ، و قبر آمنة بنت الباقر ﷺ، و قبر فاطمة بنت محمّد بن اسماعیل بن جَعفر الصّادق ﷺ.

و در سنهٔ ۲۷۱ بوران دختر حسن بن سهل زوجهٔ مأمون وفات کرد. و حکایت عروسی مأمون او را و مخارجی که در عروسی او صرف کرده مشهور است.

و در سنهٔ ۲۷۳ ابن ماجهٔ قزوینی ابوعبدالله محمّد بن یزید بن ماجه صاحب کتاب سنن مشهور وفات کرد، و بعضی کتاب او را یکی از صحاح ستّ شمرده‌اند.

و در سنهٔ ۲۷۴ احمد بن محمّد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمّد بن علی برقی صاحب مؤلفات کثیره که از جمله محاسن است وفات یافت.

و برقی منسوب است به «برقه رود» قم. و این شیخ جلیل از ثقات علماء و اصحاب امامیه است، و لکن چون از ضعفا روایت می‌کرد و بر مراسیل اعتماد داشت، قمیین طعن در او نمودند و شیخ ثقه ابوجعفر احمد بن محمّد بن عیسی قمی که شیخ و رئیس و فقیه قم بود او را از قم بیرون کرد، ولکن بعد از آن او را به قم برگردانید و از او عذر خواست، و چون برقی وفات کرد احمد بن محمّد بن عیسی با سر و پای برهنه تشییع جنازهٔ او نمود و جد برقی محمّد بن علی را یوسف بن عمرو ثقفی والی عراق بعد از قتل زید بن علی بن الحسین ﷺ بکشت، لاجرم خالد با پدرش عبدالرحمن از عراق عرب فرار کردند و به جانب «برقه رود» قم آمدند و ساکن شدند.[1]



و در سنهٔ ۲۷۵ سلیمان بن اشعث[2] ابوداود سَجِسْتانی صاحب سُنن در بصره وفات کرد.

قال ابن خلّکان، و کان یقول ابوداود: کتبتُ عن رسول‌الله ﷺ خمس مأة ألف حدیث، إنْتَخَبْتُ منها ما ضمّنته هٰذا الکتاب (یعنی السنن) جَمعت فیه أربعة آلاف و ثمان مأة حَدیثٍ، ذکَرتُ الصّحیح وَ ما یشبهه و یقاربه، و یکفی الإنسان لدینه، و من ذلك أربعة

---

۱ ـ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۸۲ ـ ۸۴.

۲ ـ برای مزید اطلاع ر.ک: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۰۴؛ تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۵۵؛ تذکرة الحفاظ، ص ۵۹۱.

أحاديث: أحدها قوله ﷺ: «إنّما الأعمال بالنيّات».

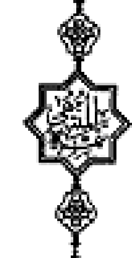
و الثاني قوله ﷺ: «مِنْ حُسْنِ إسْلام المرء تَرْكه ما لا يُعْنيه».

و الثّالث قوله ﷺ: «لايكونُ الْمُؤمنُ مؤمناً حتى يَرضىٰ لِأخيه ما يَرْضاه لِنَفْسِه».

(و الرّابع) قوله ﷺ: «الحلال بيّن، و الحرام بيّن، و بين ذلك أمورٌ مُشْتَبِهاتٌ» (الحديث بكماله).[۱]

و در سنهٔ ۲۷۶ عبدالله بن مسلم بن قُتيبه نحوی لغوی به مرگ فجأة وفات كرد. و ابن قتيبه از معاريف و صاحب تأليفات است و مدتی در «دينور» كه از بلاد جبل و نزديک «كرمانشاهان» بوده قضاوت داشته.

و در سنهٔ ۲۷۸ موفق بالله ابواحمد طلحة بن المتوكل برادر معتمد و ولی عهد او وفات كرد. و موفق همان است كه زبير بن بكّار كتاب **موفقيات**[۲] را به اسم او نوشته.



و كان يخطب له بلقبين: اللّهم أصلح الأمير النّاصر لدين‌الله ابا احمد طلحة الموفّق بالله و ولیّ عهد المسلمين و أخا اميرالمؤمنين. و لقّب بالنّاصر حين فرغ من امر محمّد بن علی صاحب الزنج.

و در سنهٔ ۲۷۹ محمّد بن عيسی ترمذی تلميذ بخاری و مشهور به حفظ حديث وفات يافت.[۳]

و در ايام معتمد جماعتی از آل ابوطالب خروج كردند و كشته گشتند، از جمله: احمد بن محمّد بن عبدالله بن ابراهيم بن اسماعيل طباطبا است كه مادرش از احفاد عثمان بن حنيف عامل حضرت اميرالمؤمنين ؑ در بصره بوده، احمد بن طولون او را بكشت و سرش را برای معتمد حمل دادند.

و ديگر احمد بن محمد بن جعفر بن الحسن بن عمر بن علی بن الحسين ؑ كه

---

۱ ـ وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۴۰۴.

۲ ـ اين كتاب الأخبار الموفّقيّات نام دارد كه با تحقيق دكتر سامی مكّی العانی به چاپ رسيده است.

۳ ـ مؤلف الجامع الصحيح معروف به سنن ترمذی.

محمّد بن میکال او را با پدرش به نیشابور حمل داد و هر دو وفات کردند و پدرش پیش از او وفات نمود.

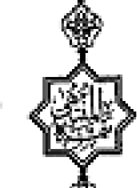
و دیگر عبدالله بن علی بن عیسی بن یحیی بن حسین بن زید است که در «طواحین» مقتول شد در وقعه‌ای که ما بین احمد بن موفق و کمارویه بن احمد بوده.

و دیگر علی بن ابراهیم بن علی بن عبیدالله بن الحسین بن علی بن الحسین ﷺ است که در سرّ من رأی درب خانه جعفر بن معتمد مقتول گشت و قاتلش معلوم نگشت.

و دیگر محمّد بن احمد علوی است که عبدالعزیز بن دلف او را در قریه «آبه» ـ که از قراء قم است ـ مقتول نمود.

و دیگر حمزة بن الحسین الجعفری است که صلاب ترکی او را بکشت و مُثله نمود.

و دیگر حمزة بن عیسی بن محمّد بن قاسم بن حسن بن زید بن الحسن ﷺ که در واقعهٔ صفار و حسن بن زید در طبرستان او را بکشتند.



و هم در این واقعه محمّد و ابراهیم فرزندان حسن بن علی بن عبیدالله بن الحسین بن علی بن الحسین ﷺ و حسن بن محمّد بن زید بن عیسی بن زید بن الحسن ﷺ و اسماعیل بن عبدالله جعفری مقتول گشتند، و محمّد بن حسین بن محمد بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید در سرّ من رأی در زندان وفات یافت.

و هم موسی بن محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن در ایام معتمد وفات کرد و در ایام معتز از مصر آمده بود.

و هم سعید حاجب، علی بن محمّد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین ﷺ را با دو پسرانش احمد و علی بگرفت و در محبس افکند، علی بن محمّد با احمد در زندان وفات کردند و علی بن علی رها شد.

و دیگر حسین بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن ﷺ را صفار بگرفت و حبس کرد گاهی که بر نیشابور غلبه کرد، پس او را به طبرستان حمل داد و در بین راه بمرد.

و دیگر محمّد بن عبدالله بن زید بن عبدالله بن حسن بن زید بن حسن ﷺ است که در حبس یعقوب صفار در نیشابور وفات یافت و صفار او را از طبرستان اسیر نموده بود.

و در ایام معتمد وقایع بسیار و حوادث و فتن بی‌شمار رخ داد، و معتمد در ایام خود لذت و ملاهی را اختیار نموده بود و کم‌کم برادرش ابواحمد موفق مدبّر امور سلطنت او گشت تا به حدی که تمام امور راجع به او بود و معتمد را هیچ تصرف و امری نبود و از خلافت جز اسمی نداشت، و چون موفق وفات یافت پسرش احمد معتضد به جای او مستقر گشت و بر عم خود معتمد غلبه نموده و او را مقهور کرد مانند پدرش. و معتمد از حال خود در مقهوریت و مغلوبیت خویش خبر داده در این دو بیت.

الیس من العجائب انّ مثلي	یَریٰ ما قلّ ممتنعاً علیه
و تؤخذ باسمه الدنیا جمیعاً	و ما من ذاك شيءٌ في یَدیْه[1]

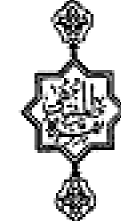
و پیوسته کار معتمد بدین منوال می‌گذشت، تا در هیجدهم رجب سنهٔ ۲۷۹ وفات کرد، و گفته شده که زهر در شراب او کردند. و ایام سلطنتش بیست و سه سال طول کشید.[2]

و در همان سال محمّد بن عیسی بن سورة ترمذی صاحب صحیح وفات کرد.

* * *

۱ ـ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۱۷۴.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۸.



ذکر ایام خلافت معتضد بالله احمد بن طلحه[۱]

احمد بن طلحة بن متوکل ملقب به معتضد در روز وفات عموی خود معتمد بر تخت سلطنت مستقر گشت، و آن در ۱۸ رجب سنهٔ ۲۷۹ بوده، و در ایام او فتنه‌ها تسکین یافت و جنگها برطرف شد و اجناس و نرخها ارزان گشت و شرق و غرب بر او مفتوح گشت و اموال بسیار در خزانهٔ او جمع شد.[۲]

و معتضد مردی بخیل و شحیح و کم رحم و خونریز و سفّاک بود، و در مُثله کردن و به انواع شدید عذاب و عقوبت کردن رغبتی عظیم داشت، و از برای تعذیب مردم مطامیری بنا کرده بود.

و نقل شده که چون بر مردی از غلمان خود غضب می‌کرد امر می‌نمود که حفیره در زمین کنند و نصف بالای او را در آن حفیره کنند، پس از آن خاک بریزند و بمالند تا جانش از دبرش بیرون شود.

و هم از جملهٔ تعذیب او آن بود که بر کسی که غضب می‌کرد امر می‌کرد سوراخهای بدن او را با پنبه محکم مسدود می‌کردند آن گاه دم بر مقعدش می‌گذاشتند و می‌دمیدند تا آن که بدنش باد می‌کرد و بزرگ می‌شد پس از آن سوراخ دبر او را با پنبه محکم می‌کردند و آن دو رگی که بالای ابروهای او بود فصد می‌کردند. آن بیچاره مثل شتر بزرگ می‌شد و به تدریج جانش از بالای ابروهایش بیرون می‌آمد.[۳]

و بیشتر رغبت و میل معتضد در زنها و جماع کردن و بناء بود. و نقل شده که

---

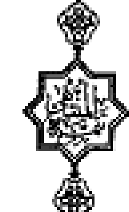
۱ ـ برای مزید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۳۰؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۲۱.

۲ و ۳ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۳.

قصری بنا کرد معروف به ثریا و چهار صد هزار دینار مصارف آن نمود و طول آن قصر سه فرسخ بوده.

و غلام خاص معتضد بدر بود که در ایام مکتفی بالله کشته شد، وزیر او عبیدالله بن سلیمان بود، و از پس موت او قاسم بن عبیدالله وزیر او گشت.

و در ایام خلافت او سنهٔ ۲۸۲ محمّد بن القاسم معروف به ابوالعیناء[۱] در بصره وفات کرد، و این بعد از آن بود که از بغداد در زورقی نشسته بود با هشتاد نفر دیگر که به بصره آیند. آن زورق غرق شد و تمام هشتاد نفر هلاک شدند جز ابوالعیناء که خود را به تختهٔ از زورق چسبانیده بود و نجات یافت با آن که چشمانش نابینا بود! و چون داخل بصره شد وفات یافت!![۲]



و ابوالعیناء، مردی خوش مشرب و ظریف و حفوظ و ادیب و فصیح اللسان و عذب البیان بوده، و نوادر حکایات و مکالمات او در مجلس متوکل و سایرین معروف است.[۳]

و حکایت شده که روزی خواست بر صاعد بن مخلد وزیر داخل شود، حاجب گفت: فعلاً وزیر مشغول است مقداری تأمل کن، چون مدتی طول کشید ابوالعیناء از حاجب پرسید که: وزیر به چه چیز مشغول است؟ گفت: به نماز کردن، گفت: راست گفتی «لکلّ جدید لذّة. و کان صاعد قبل ذلك نَصرانیاً».[۴]

و حُکی ایضاً، انّه دخل یَوماً علی المتوکلّ و کان فی القصر المعروف بالجَعْفَرِیّ، فقال المتوکلّ: ما تقول فی دارنا هذه؟

فقال: انّ النّاس بَنَوا الدّور فی الدّنیا، و أنت بنیت الدنیا فی دارك. فاستحسن کلامَهُ.[۵]

---

۱ ـ برای مزید اطلاع ر.ک: ابوالعیناء الادیب البصری الظریف.

۲ ـ معجم الادباء، ج ۸، ص ۲۹۳.

۳ ـ ما به برخی از آنها در کتاب «دانشوران روشندل» از ص ۱۳۱ به بعد اشاره کرده‌ایم.

۴ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۳۶؛ معجم الادباء، ج ۸، ص ۲۹۴؛ دانشوران روشندل، ص ۱۳۷.

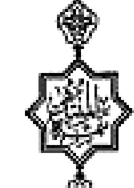
۵ ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۳۶؛ دانشوران روشندل، ص ۱۳۷ به نقل از: وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۳۴۶؛ مرآة الاعتبار، ص ۱۸۲.

قُلت: و قد اخذ منه مَن قال في مَدح الدّار التي بناها الصّاحب بن عبّاد باصبهان: بنيت الدّار في دُنياكَ ام دنياك في الدّار.

و قد اكثر الشّعراء في مَدح هذه الدّار كما نقل اشعارهم عبدالملك الثّعالبي في يَتيمة الدّهر في شعراء اهل العصر.

و در سنهٔ ۲۸۳ ابراهیم بن محمّد ثقفی وفات کرد، و این شیخ جلیل از احفاد سعید بن مسعود عم مختار بن ابی‌عبیدة بن مسعود است که امیرالمؤمنین ﷺ او را والی مداین کرده بود و در زمان حضرت امام حسن ﷺ نیز والی بود، و حضرت امام حسن ﷺ بعد از آن که جراح بن سنان در مظلم ساباط مدائن، آن جناب را زخم بزد بر او وارد شد و او جرّاح آورد و به معالجهٔ زخم آن جناب مشغول شد.

و بالجمله، ابراهیم اولاً زیدی مذهب بوده، پس از آن به مذهب امامیه منتقل شد، و اصلش کوفی بود لکن به اصفهان انتقال نمود، و سببش آن بود که چون کتاب معرفت را تألیف کرد که مشتمل بود آن کتاب بر مناقب ائمه اطهار ﷺ و مثالب اعداء ایشان، کوفیین تألیف آن کتاب را عظیم شمردند، چه وضعش بر خلاف تقیه بوده و با وی گفتند که: مصلحت آن است که این کتاب را نقل نکنی و بیرون نیاوری «فقال ایّ البلاد ابعد من الشیعة؟» پرسید که: کدام بلد است که شیعهٔ او کمتر و از شیعه دورتر است؟ گفتند: اصفهان.



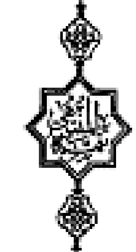
پس ابراهیم قسم یاد کرد که آن کتاب را نقل نکند و روایت ننماید مگر در اصفهان، پس از کوفه منتقل شد به شهر اصفهان و آن کتاب راکه بر خلاف تقیه بود در اصفهان روایت کرد، پس جماعتی از قمیین مانند احمد بن محمّد بن خالد و غیر او به اصفهان رفتند و از او خواهش نمودند که به قم منتقل شود، قبول نفرمود و در اصفهان اقامت فرمود، و این شیخ را تألیفات بسیاری است.

مؤلف گوید که: از اینجا معلوم شد که اهل اصفهان در آن اعصار غیر امامی بودند بلکه از جای دیگر معلوم شده که در طریق نصب و عناد بودند، پس احادیثی که در مذمّت اهل اصفهان وارد شده محمول بر زمانهای سابق

است[۱] مانند حدیث نبوی ﷺ «ما احسن ـ او ما افلح ـ اصفهانیٌّ ابداً».

و هم حدیث مرتضوی ؑ منقول از خرائج راوندی و غیره که از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: در مسجد حضرت رسول ﷺ نزد امیرالمؤمنین ؑ نشسته بودم که دیدم مردی ندا کرد که: کیست مرا دلالت کند بر عالمی که از او اخذ علم کنم؟ من او را ندا کردم که: ای مرد، مگر نشنیدی که رسول خدا ﷺ فرموده: «أنا مدینةُ العلم و علیٌّ بابها»؟ گفت: چرا، گفتم: پس در پی چه می‌گردی؟ این امیرالمؤمنین ؑ باب مدینه علم است از او اخذ علم کن.

آن مرد آمد نزد آن حضرت نشست، حضرت فرمود که: اهل کجا می‌باشی؟ گفت: اهل اصفهان، فرمود: بنویس که املاء کرد علی بن ابی‌طالب آن که در اهل اصفهان پنج خصلت نمی‌باشد: سخاوت و شجاعت و امانت (وفا ـ خ ل) و غیرت و حب اهل‌بیت.



آن مرد گفت: باز هم بفرمایید، حضرت به زبان اصفهانی ولایتی قدیم فرمود: اروت این وس، یعنی امروز همین بس است.[۲]

و هکذا امثال اینها تمام مخصوص همان زمانها بوده، و إلاّ در ازمنهٔ متأخره[۳]

---

۱ ـ چنانچه نقل شده که چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد و سبّ حضرت امیرالمؤمنین ؑ را از میان مردم برداشت و امر کرد که بنویسند برای والیان هر ولایتی که مردم را منع کنند از سبّ آن حضرت، اهل اصفهان مال بسیاری به والیان عمر دادند که مهلت دهند به ایشان که اربعین ایشان در سبّ آن حضرت تمام شود آن وقت دیگر سبّ نکنند. والله العالم (مؤلف ؒ).

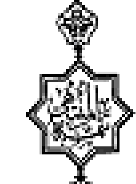
۲ ـ الخرائج و الجرائح.

۳ ـ بدان که سید شهید قاضی نورالله ؒ در مجالس گفته که: در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنه‌ای عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که به آنجا به رسم تجارت رفته بودند، به سبب آن که اهل قم در آنجا سبّ صحابه نموده بودند تا آن که اهل اصفهان جمعی کثیر از ایشان را کشتند و اموال تجار را غارت کردند و چون این خبر به رکن الدوله بویهی رسید به واسطه تشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مؤاخذه و مصادره به مال بسیار نمود.

خصوص از زمانهای سلاطین صفویه تا زمان ما بحمدالله بلده اصفهان قبةالاسلام، و محط رحال اهل ایمان، و همیشه مرکز علم و علماء بوده و قبور شریفه بسیاری از اعاظم علماء که حصر نتوان نمود در آن بلده است.

و مسجدی است در آنجا معروف به «لسان الارض» در طرف شرقی مزار تخت فولاد نزدیک به قبر فاضل هندی ﷺ اهل آنجا می‌گویند که: این موضع زمین با حضرت امام حسن مجتبی ﷺ تکلم کرده در زمانی که آن حضرت در ایام خلافت عمر بن الخطاب با لشکر اسلام به جهت فتوحات به این مکان تشریف آورده،[1] و از این جهت او را «لسان الارض» می‌گویند، و حضرت در آنجا نماز خوانده و در قبله آن مسجد صورت قبری است مشهور به قبر شعیاء[2] پیغمبر ﷺ که مبعوث بوده بر طایفهٔ یهود که در آن بلد ساکن بوده‌اند.

و از خصائص اصفهان شمرده‌اند آن که کم مبتلا می‌شوند اهل آنجا به وباء شدید و طاعون، بلکه گفته شده از زمانی که آن شهر بنا شده طاعون در آنجا نیامده.



و از خصائص او حکایت منار جنبان اوست که در قریهٔ «کاردلان» است که

ـ شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب (نقض) آورده که، اصفهانی از قمی پرسید که: از کدام شهری؟ گفت: من از شهر دندان کنان.

مرد اصفهانی فرو ماند، گفت: معنی مفهوم نیست. قمی گفت: معنی آن است که چون بگویم از قم گویی آه.

و از اینجا مفهوم می‌شود که قمی نباشد الاّ شیعی، و اصفهانی نبودی الاّ سنّی. و الحمدلله و المنه که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه ـ انار الله برهانهم ـ انوار ایمان و هدایت به مرتبه بر در و دیوار آن ولایت تافته که صد قم در اصفهان گم است و با دارالمؤمنین کاشان در برابر گوئی و اشتلم. (مؤلف ﷺ) [مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۸۴ ـ ۸۵]

۱ ـ در خصوص مسافرت حضرت مجتبی ﷺ به اصفهان مرحوم انصاری در تاریخ اصفهان در ص ۳۱۷ قسمت بالای صفحه ستون اوّل می‌نویسد:

«آن چه گویند در تشریف آوردن حضرت مجتبی ﷺ به اصفهان و این زمین سخن گفته مدرکی نیافته‌ام، فقط درکامل ابن اثیر به سال ۳۱ تشریف آوردن حضرت مجتبی بلکه حضرت سیدالشهداء ﷺ را که آن هم بسیار مورد تعجّب و تأمّل است با: عبدالله بن عباس، و عبدالله بن زبیر به خلافت عثمان در لشکری که برای فتح جرجان و استرآباد می‌رفتند نوشته. حال از اصفهان گذشته باشند یا از طرف اردستان و کهنگ رفته‌اند یا از نهاوند به قم یا قزوین خدا داناست.»

۲ ـ ر.ک: کتاب نصف جهان فی تعریف الاصفهان.

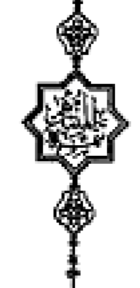
نزدیک است به اصل بلد، و حکایت حرکت کردن آن دو منار با اصل طاق و پایه به حرکت دادن انسان او را معروف است. و جماعتی از ثقات دیده‌اند که از جمله صاحب روضات الجنات است و در کتاب خود نوشته و سرّ آن تا به حال معلوم نگشته.

و هم از خصائص اصفهان گفته‌اند که: جناب سلمان فارسی ﷺ از «جیّ» اصفهان است،[1] و دیگر نمردن ملک و سلطانی است در آنجا نظیر آن چه در بغداد گفته شده. الی غیر ذلک.

و گفته شده که: اصفهان از بناهای اسکندر ذوالقرنین است. و در وجه تسمیهٔ آن مختلف کلام گفته‌اند و ذکرش در اینجا مناسب نیست. والله العالم.[2]

و هم در سنهٔ ۲۸۳ علی بن علی بن رزین خزاعی برادر دعبل شاعر معروف وفات کرد و سنین عمرش به صد و یازده سال رسیده بود.

و در همان سال معتضد ورود به «تکریت» نمود و حسن بن حمدان را به جنگ هارون شاری فرستاد، و ما بین حسن و هارون جنگ سختی شد تا آن که هارون را با برادرش اسیر کردند و به نزد معتضد آوردند، معتضد به سمت بغداد مراجعت کرد کوچه‌های بغداد را برای او زینت دادند و از برای او قبه‌ها بنا کردند.



معتضد، حسن بن حمدان را خلعت خوبی با طوق طلایی به او پوشانید، و هم چنین رؤساء اصحاب او را خلعت پوشانید و به جلالت عظیم ایشان را وارد شهر کرد، هارون شاری را سوار بر فیل کرده بودند و در پشت سر او برادرش را بر شتری سوار کرده بودند، و به هیئتی غریب با معتضد وارد بغداد شدند.

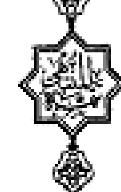
مردم بغداد برای تماشا جمع شده بودند و بر روی جسر دجله جماعت بسیاری بودند که ناگاه کرسی جسر بشکست و مردم در آب فرو ریختند و در آن روز از کسانی

۱ ـ نگاه کنید به: تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲، ص ۵۸؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۲۸ ـ ۲۳۶؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۹۰ ـ ۱۹۵؛ تاریخ اصبهان ابونعیم، ج ۱، ص ۴۹، ۵۰ و ۷۷؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۶۵؛ حیاة القلوب، ج ۴، ص ۱۶۴۱.

۲ ـ روضات الجنات، ج ۱، ص ۱۹ ـ ۲۰.

که معلوم گشت قریب به هزار تن غرق شدند، صدای ضجه و شیون از مردم بغداد بلند شد و غواصین و ملاّحین شروع کردند به بیرون آوردن جنازه‌های غرقی.

در این بین طفلی را از آب بیرون آوردند با لباسهای فاخر و جامه‌های قیمتی و با او بود جواهر و طلاهای بسیاری. چون این کودک را بیرون آوردند پیر مردی در بین مردمان تماشایی بود، چون نگاهش به آن کودک افتاد بناکرد سیلی به صورت خود زدن و صیحه کشیدن، و چندان لطمه بر صورت خود زد که دماغش خون آمد و خود را بر زمین زد و چنان اظهار کرد که این طفل من بوده که غرق شده و می‌گفت: ای نور دیده، چگونه ماهیان تو را نخوردند و از این نحو کلمات بگفت، و بیامد و جنازهٔ آن کودک را برداشت و بر حماری گذاشت و بیرون شد، زمانی نگذشت که مردی از تجار و متمولین پیدا شد و تحقیق آن طفل نمود و بیان کرد که پدر طفل منم و مقصود من حلی و زینت او نیست بلکه مرادم همان است که او را کفن و دفن نمایم.



مردم حکایت آن پیر مرد را نقل کردند، خیلی تعجب نمود و با آن جماعت که با او بودند از تجار مبهوت و حیران ماندند و در صدد پیداکردن آن مرد پیر بر آمدند هر چه گشتند او را نیافتند، عیاران سر جسر گفتند که: این پیر مرد شخصی عیار و محتال است، ما او را می‌شناسیم دیگر او را نخواهید یافت و از او مأیوس باید شوید بعد شروع کردند به نقل برخی از حیله‌های او.

از جمله آن که گفتند که: این شیخ یک وقتی جامه‌های کهنه در بر پوشیده و صبحگاهی سبوی خالی بر دوش گرفت و کلنگی با زنبیلی برداشت و رفت در خانهٔ مردی از بزرگان و عدول شهر که مرجع ریاست بلد بوده و شروع کرد به خراب کردن دکاکین که در درِ خانهٔ آن عادل واقع بوده.

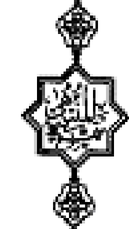
آن شخص بزرگ چون صدای کلنگ بشنید بیرون آمد، مردی را دید مشغول است به خرابی و آجرها را بیرون می‌آورد گوشه‌ای می‌چیند و به کار خود در کمال اطمینان مشغول است، او را گفت که: ای شیخ، این چه کار است که می‌کنی؟

جواب نداد و هر چه با او تکلم کرد اعتنا به شأن او نکرد و مشغول به خرابی بود، همسایه‌ها جمع شدند و هر چه از سبب خرابی می‌پرسیدند جواب نمی‌داد.

آخرالامر دست او را بگرفتند، آن پیر مرد گفت: ای مردم، از من چه می‌خواهید؟ حیا نمی‌کنید که با من پیر مرد شوخی می‌کنید، گفتند: شوخی کدام است وای بر تو، که تو را گفت که این جاها را خراب کنی؟

گفت: صاحب خانه گفته، گفتند: صاحب خانه این شخص عادل است، چه وقت به تو گفته؟ گفت: صاحب خانه کسی دیگر است، والله او نیست.

مردم چون چنین دیدند گفتند: این مرد یا دیوانه است یا آن که یک نفر از کسانی که حسد به ریاست این عادل برده‌اند او را فریب داده‌اند و به این کار او را وا داشته‌اند پس بر او رقت کردند، پیر مرد چون دید نمی‌گذارند به کار خرابی بپردازد رفت نزد آن سبو و بنا کرد دست در آن گردانیدن و اظهار کرد که رختهای من در این سبو بوده چه شد و بنا کرد صیحه زدن و گریستن، آن شخص عادل یقین کرد که عیاری رخت او را دزدیده است، از او پرسیدند رختهای تو چه بوده؟ شروع کرد به شرح دادن چند جامهٔ قیمتی نو که تازه خریده بودم.



پس به حال او رقت کردند و آن شخص عادل او را لباس پوشانید و دراهم بسیار به او عطا کرد و همسایگان نیز پول بسیاری به او دادند، آن پیر مرد با آن مالهای بسیار به منزل خود عود کرد.

و هم این پیر مرد بوده که بختیشوع طبیب را از خانه‌اش دزدید و برای متوکل برد.

پدر طفل چون این بشنید از طفل خود مأیوس گردید.

مؤلف گوید که: از قبیل این حیله‌ها در هر زمانی بسیار بوده، ابن جوزی در کتاب **اذکیاء** مقداری از حکایات محتالین نقل کرده، و حریری هم در **مقامات** برخی به اسم ابوزید سروجی از حارث بن همّام به نقل در آورده.

و در سنهٔ ۲۸۴ شخصی به صورتهای مختلفه در خانه معتضد ظاهر می‌شد.

گاهی به صورت و لباس رهبانان، و گاهی به صورت جوان خوشرویی، و گاهی به صورت پیر مرد محاسن سفیدی با لباس تجار، و گاهی با شمشیر برهنه ظاهر می‌شد و خدم و حشم را شمشیر می‌زد و از بالای بام پیدا می‌گشت.

و این قضیه در میان مردم منتشر شد. مردمان در باب او به اختلاف سخن راندند؛ بعضی گفتند: شیطان مریدی است که می‌خواهد معتضد را اذیت کند، و بعضی دیگر گفتند که: یکی از مؤمنین جن است که به جهت ردع معتضد از منکرات و خونریزی ظاهر شده. و بعضی گفتند که: بعضی از خدم اوست که به جهت مقصدی این حیله‌ها می‌نماید و از بعضی عقاقیر خاصه در دهان می‌گذارد و شعبده می‌کند.

و بالجمله، معتضد سخت مضطرب شد و وحشت نمود و اهل شعبده را حاضر کرد و در امر آن حیران بماند و جماعتی از خدم و جواری خود را غرق کرد و جمله‌ای را به قتل رسانید و برخی را در محبس افکند.[۱]

و نیز در سنهٔ ۲۸۴ ابوالفرج اصفهانی متولد شد، و بحتری شاعر طائی که نامش ولید بن عبید است در «منبج» وفات کرد، «و منبج: (بتوسیط الموحّدة، بین النون و الجیم) بلدة بین الحلب وَ الفراتَ، بناها کسری لمّا غَلَبَ علی الشّام وَ کانَت منبج أقطاعاً لعبدالملك بن صالح العبّاسي و کان مقیماً بها».[۲]

و در سنهٔ ۲۸۵ بیست و هفتم ذی‌حجه، ابواسحاق ابراهیم بن (اسحاق حربی) محمّد فقیه محدث در بغداد وفات یافت، و او شیخ بغدادیین عصر خود بوده و به ظرافت طبع و نسک و زهد وجود و حدیث و فقه معروف بوده.

دار قطنی گفته: کان اماماً یقاس باحمد بن حنبل فی زهده و علمه و ورعه.

از برای اوست مصنفاتی مانند: غریب الحدیث و مناسک و مسند علی علیه السلام و مسانید دیگر.

و حربی منسوب است به حربیه، و آن محله کبیرهٔ بوده در نزد قبر بشر حافی و

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۶۰ ـ ۲۶۱.

۲ ـ معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۷.

احمد بن حنبل، از بناهای حرب بن عبدالله سرکردهٔ سپاه منصور بوده، در فتنهٔ مغول خرابی در آن راه یافت.

و در اواخر همان سال ابوالعباس محمّد بن یزید معروف به مبرد،[۱] عالم لغوی نحوی بصری وفات کرد و در مقابر «باب الکوفه» در بغداد به خاک رفت «و عَن کشکول شیخنا البهایی: انّ المبرّد اذا اضاف انساناً حدّثه بسخاء ابراهیم ﷺ، و اذا اخذ حدّثه بزهد عیسی ﷺ و قناعته.

و المبرّد تلمیذ الرّمّانی، و کانَ بینه وَ بین ثعلب مُنافرةٌ و وحشةٌ».

و در سنهٔ ۲۸۶ ابوالعباس محمّد بن یونس کوفی محدث وفات کرد.[۲]

و در سنهٔ ۲۸۷ داعی[۳] علوی در طبرستان با لشگری عظیم از دیلم و غیره به شهر جرجان کوچ کرد و اسماعیل به احمد متغلّب بر خراسان لشکر بسیاری از مسوده به جنگ داعی فرستاد، و محمّد بن هارون را سرکردهٔ لشکر کرد.

پس دو لشکر با هم جنگ عظیمی نمودند و لشکر داعی غلبه کردند محمّد بن هارون حیلتی کرده لشکر خود را فرمان داد تا فرار کنند لشکر داعی صفوف خود را بر هم ریختند به جهت اخذ غنیمت و از عقب آنها شدند، مسوده از فرار رو برتابیدند و شمشیر در میان لشکر داعی کشیدند و بسیاری از ایشان را بکشتند و ضربتی چند بر داعی رسید که به همان جراحتها از دنیا درگذشت، و در باب جرجان مدفون گشت، و پسر داعی زید بن محمّد بن زید را اسیر کردند.[۴]

---

۱ ـ البلغة، ص ۲۱۶؛ اخبار النحویین البصریین، ص ۹۶؛ معجم المؤلفین، ج ۱۲، ص ۱۱۴؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۶۴؛ نزهة الألباء، ص ۱۴۸؛ سمط اللآلی، ج ۱، ص ۳۴۰.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۶۴.

۳ ـ داعی علوی هو محمّد بن زید بن محمّد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب ﷺ است که بعد از برادرش حسن بن زید داعی الخلق الی الحق، به سلطنت طبرستان و استرآباد رسید و امر تشیع را ظاهر نمود، و اوست اوّل کسی که قبه بر سر قبر منور حضرت امیر ﷺ ساخت و همه ساله مبلغ سی و دو هزار دینار پنهانی به بغداد می‌فرستاد تا در وجه سادات انفاق کنند. مؤلف ﷺ.

۴ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۶۶.

و ابوالفرج گفته که: او را به جرجان حمل دادند و تا این زمان در جرجان مقیم است. و نقل شده که معتضد با آل ابوطالب مهربان بود، و سببش آن بوده که در ایامی که پدرش او را در زندان محبوس کرده بود، حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ را در خواب دیده بود که با او فرموده بود که: ای احمد! امر سلطنت بر تو مستقر خواهد گشت، چون به سلطنت رسیدی متعرض اولادهای من مشو، معتضد هم عرض کرده بود: «**السمع و الطاعة یا امیرالمؤمنین**».

لهذا در ایام خلافت خود متعرض اولادهای آن حضرت نمی‌شد و بر ایشان انعام می‌کرد، و وقتی شنید که محمّد بن زید داعی مالی برای طالبیین فرستاده که پنهاناً بر ایشان قسمت شود، حامل مال را طلبید و امر کرد که آشکارا مال را بر ایشان قسمت کن که کسی متعرض تو و ایشان نخواهد گشت.

مؤلف گوید که: حکایت خواب معتضد را مسعودی و غیر او نقل کرده‌اند، و فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که در اخبار غیبیهٔ خود فرموده: «**و سادسُ عشرِهِمْ أقْضاهُمْ للذّمم، و أوْصَلُهُمْ لِلرَّحِمِ**»[1] اشاره به این مطلب باشد.

و در سنهٔ ۲۸۶ ابوسعید قرمطی در بحرین خروج کرد و شوکت و تسلط او قوت گرفت، و ما بین او و لشکر خلیفه مقاتلات و کارزار بسیار واقع شد و چند مرتبه لشکر خلیفه را شکست داد و بصره و نواحی آن را غارت نمود.

و ابوسعید را قرمطی می‌گفتند، «**لأنّه کان قصیراً، مجتمع الخلق، اسمر، کریه المنظر، مأخوذاً من القرمطة و هُوَ تقارب الشّیء بعضه من بعض، یقال: خط مقرمط و مشی مقرمط**».

و ابوسعید مذکور پدر ابوطاهر رئیس قرامطه است که پیوسته در بلاد فساد می‌کردند، و در سنهٔ ۳۱۷ حج رفتند و اموال حاج را غارت کردند و مردمان را در مسجد الحرام بکشتند و کشتگان را در چاه زمزم ریختند و باب کعبه و حجرالاسود را کندند و جامهٔ کعبه را برداشتند و بر خود تقسیم کردند و یکی از ایشان خواست

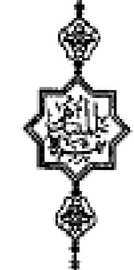
---

۱ ـ مناقب، ج ۲، ص ۲۷۶؛ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۲۲، ضمن ح ۴۵ به نقل از مناقب.

ناودان کعبه را بکند از بام افتاد و هلاک شد.

پس خانه‌های مکّه را غارت کردند و حجرالاسود را به «هجر» بردند، و امیر بغداد و عراق پنجاه هزار دینار داد که حجر را رد کنند و به مکّه برند قبول نکردند، و مدت بیست و دو سال نزد ایشان بماند تا آن که عبیدالله مهدی[1] که او را از احفاد اسماعیل پسر حضرت صادق ﷺ شمرده‌اند و در آفریقیه مملکت داشت، برای ابوطاهر کاغذی نوشت و او را بر این کار ناستوده توبیخ و ملامت نمود و او را لعن کرد و گفت: تو ما را رسوا کردی و دولت ما را نسبت به الحاد دادی، البته حجر را به مکان خود برگردان و اموال مردم را به ایشان رد کن.

پس قرامطه حجرالاسود را به جای خود برگردانیدند، و در تاریخ ایام مقتدر نیز اشاره به این مطلب خواهد شد.



و در سنهٔ ۲۸۷ معتضد لشکر بسیاری به جنگ قرامطه فرستاد، و سرکردهٔ ایشان عباس بن عمرو غنوی بود و عدد لشکر به ده هزار تن به شمار آورده‌اند، چون مقابل قرامطه رسیدند، قرامطه جمیع ایشان را اسیر کردند و روز دیگر تمام را کشتند و سوزانیدند مگر عباس را که رها کردند و تنها به سوی معتضد برگشت، و این واقعه در آخر شعبان ما بین بصره و بحرین واقع شد.

و در سنهٔ ۲۸۹ جماعتی از قرامطه را از ناحیهٔ کوفه بگرفتند و به دار کشیدند، و از

---

۱ ـ عبیدالله بن محمّد ملقب به المهدی بالله اوّل کسی است که از آل اسماعیل در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند در زمان دولت بنی‌عباس، و مدت دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند، و عدد ایشان چهارده است، و ایشان را اسماعیلیه و عبیدیه می‌گفتند، و قاضی نورالله ﷺ گفته که: قرامطه ورای اسماعیلیه طائفه دیگرند و عباسیان و هوا خواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساخته‌اند.

فقیر گوید که: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در اخبار غیبیه خود اشاره به سلاطین اسماعیلیه کرده در آنجا که فرموده: ثم یظهر صاحب القیروان الی قوله ﷺ من سلالة ذی‌البداء المسجی بالرداء.

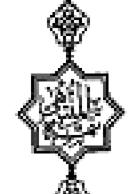
و «قیروان» همانجاست که عبیدالله مهدی در حدود آن قلعه بنا کرده و آن را به مهدیه موسوم ساخته. و مراد از ذی‌البداء و مسجی به رداء، اسماعیل بن جعفر صادق ﷺ است.

و نسب عبیدالله را خواجه نصیرالدین به این نحو نگاشته: ابن محمد بن عبدالله بن احمد بن محمّد بن اسماعیل بن جعفر الصادق ﷺ (مؤلّف ﷺ). نیز نگاه کنید به: منتهی الآمال چاپ هجرت، ج ۲، ص ۲۹۶ و مقایسه کنید.

جملهٔ ایشان مردی بود معروف به «ابوالفوارس» که دست و پای او را بریدند و در جسر بغداد او را نیز به دار کشیدند، و چون خواستند او را به دار کشند به مردمان عوام که در پای دار او جمع بودند، گفت: ای مردم، من بعد از چهل روز دیگر زنده خواهم شد و به دنیا رجوع خواهم کرد.

چون چهل روز بگذشت مردم در پای دار او جمع شدند، دیدند هنوز جسد او در بالای دار است، بعضی گفتند: دروغ گفته و این جسد اوست، و بعضی دیگر گفتند که: سلطان کس دیگر را کشته و جسدش را جای او نصب نموده، و ما بین ایشان منازعه شد، امر شد که ایشان را از هم جدا کردند و متفرق نمودند.

و هم در سنهٔ ۲۸۹ چهار ساعت از شب دوشنبه بیست و سیم ربیع‌الثانی گذشته، معتضد در قصر حسنی در بغداد مسموماً وفات کرد،[۱] و مدت خلافتش نه سال و نه ماه و دو روز طول کشید، و مدت عمرش چهل و به قولی چهل و شش یا چهل و هفت سال بوده.



و معتضد را سفّاح ثانی می‌گفتند به جهت آن که تجدید کرد مملکت بنی‌عباس را، پس از آن که کهنه شده بود، چه از زمان متوکل پیوسته مملکت ایشان در ضعف بوده و به این سبب ابن رومی در مدح او گفته:

هـنیئاً بـنی‌العبّاس إنّ إمـامکمْ	إمام الهُدی و البأس و الجود أحمد
کما بِأبی العبّاس إنشاء مُلککمْ	کذا بِأبی العبّاس أیضاً یُجدَّدُ[۲]

* * *

۱ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۳.

۲ ـ تاریخ الخلفاء، ص ۳۹۹؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۳۱.

ذکر ایام خلافت مکتفی بالله علی بن المعتضد[۱]

در روز وفات معتضد ، فرزندش مکتفی بالله علی بن احمد در « رقّه » بود ، قاسم بن عبیدالله وزیر از برای او از مردم بیعت گرفت تا آن که یک ماه بگذشت و مکتفی به بغداد وارد شد و در قصر حسنی نشست ، و از زمان خلیفه اوّل که ابوبکر باشد تا زمان مکتفی خلیفه که نام او علی باشد نبوده جز خلیفة الله الاعظم حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه و علی اولاده ـ .[۲]

چون مکتفی وارد بغداد شد امر کرد مطموره‌هایی را که معتضد برای تعذیب مردم بنا کرده بود خراب کردند و مواضع آن را به صاحبانش رد کردند ، زیرا که معتضد آنها را غصب کرده بود ، و امر کرد محبوسین را رها کردند ، و اموال بسیار بر ایشان قسمت کرد ، قلوب رعیت به این جهت به او مائل شد و دعاگوی دولت او گشتند .[۳]

و لکن در آخر ایام خلافت خود حالش به عکس شد ، خواست بناء قصری کند به ناحیه « شماسیه » ضیاع و مزارع آن ناحیه را از صاحبانش غصب کرد ، و بناء قصر در آنجا نمود . مردمان زبان به نفرین او گشودند و دولتش سپری شد ، هنوز قصر به پایان نرسیده بود که داعی مرگ را لبیک گفت :

و لقد اجاد السعدی الشیرازی:

بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آن که بنهاد بنیاد بد

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۳۴؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۵.

۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۳۴ به نقل از صولی در تاریخ الخلفاء؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۶.

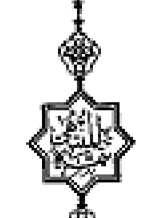
۳ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۶.

خـــرابـی کـند مـرد شـمشیر زن نـــه چـنـدان کـه آه دل پـیر زن
چـراغـی کـه بـیوه زنـی بـر فـروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت[۱]

و از سلطان محمود غزنوی منقول است که می‌گفته: من از نیزهٔ شیر مردان اینقدر نمی‌ترسم که از دوک پیره زنان.

و بالجمله، مکتفی مردی بخیل و ممسک بوده و مال بسیار اندوخته کرد.

و در ایام خلافت او روز جمعه ششم شهر رمضان سنهٔ ۲۸۹ در بین نماز مقتل «بدر» واقع شد، و «بدر» از مخصوصین معتضد بالله بود و هیچ کس در نزد معتضد به مرتبه و مقام او نبود، و مردم مدح او را با مدح معتضد مقرون می‌ساختند و حاجات خود را به توسط او می‌خواستند، و چون «بدر» کشته شد سر او را برای مکتفی بردند و در نزد او نهادند، مکتفی از دیدن سر «بدر» بسی شاد شد و به سجده رفت و شکر خدای به جا آورد و گفت: الآن طعم حیات و لذت خلافت را چشیدم.[۲]



و در همین سال قرمطی در شام خروج کرد.

و در سنهٔ ۲۹۰ عبدالله بن احمد بن حنبل وفات کرد.

و هم در حدود سنهٔ ۲۹۰ ابوالحسن علی بن عباس بغدادی معروف به ابن رومی[۳] شاعر وفات کرد، و سبب وفات او همان زهری بود که قاسم بن عبیدالله وزیر به او داد از ترس هجو او، و چون احساس کرد به زهر، از مجلس وزیر برخاست برود، وزیر گفت: کجا می‌روی؟ گفت: آنجا که مرا فرستادی؟ گفت: سلام مرا به پدرم برسان، گفت: من از راه جهنم نمی‌روم که او را ببینم.[۴]

و حکی: انّ ابن الرّومی کان شدید الطّیرة، بحیث کان یغلق ابوابه و لا یخرج علی أحَدٍ

۱ـ کلیات سعدی، ص ۱۴۰.

۲ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۷.

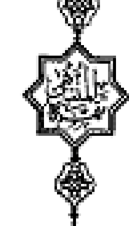
۳ـ برای مزید اطلاع نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۳۵۸؛ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۳؛ معاهد التنصیص، ج ۱، ص ۱۰۸.

۴ـ وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۳۶۱.

خوفاً مِن التّطيّر، فاراد بعض أصحابه أن يحضر اليهم في يوم اُنس، فسيّروا اليه غلاماً نظيف الثّوب، طيّب الرّائحة، حسن الوجه، فتوجّه اليه، فلمّا طرق الباب عليه و خرج اليه، اعجبه حاله، ثمّ سأله عن اسمه فقال له: إقبال، فقال: اقبال مقلوبه لا بقا، و دخل و اغلق الباب، و كان كثير الهجاء للاخفش الصّغير، لأنّه كان كثير المزاح، فَكَانَ يباكره قبل كلّ أحَدٍ و يطرق الباب عليه، فيقول: مَن بالباب؟ فيقول الأخفش: حرب بن مقاتل، وَ ما أشبه ذلك.[۱]

و در سنهٔ ۲۹۱ مکتفی به جانب «رقه» رفت و قرامطه را بگرفت.

و در همین سال ابوالعباس احمد بن یحیی معروف به ثعلب نحوی (به ثاء مثلثه) وفات یافت، و سبب فوت او آن شد که: از مسجد جامع بیرون می‌آمد و کتابی در دست داشت در بین راه مطالعه می‌کرد، اسبی او را صدمه زد از پا در آمد، او را به منزلش حمل کردند روز دیگر وفات کرد.



قال العلاّمة الطّباطبائی في رجاله: احمد بن زید ابوالعبّاس المعروف بـ ثعلب (بالثّاء المثلّثة و العين المهملة) امام الكوفيّين، بغداديّ، حجةٌ، ثقة في صناعة، و هو صاحب الفصيح، اخذ عنه غلامه ابوعمر الزاهد و الأخفش الصّغير عليّ بن سليمان و غيرهما، وَكَانَ مَعاصراً للمبرّد وَ بَقي بعده، مات سنة احدى و تسعين وَ مأتين ببغداد، و فيه و في المبرّد قيل:

«ذَهَبَ المبرّدُ و انقضتْ أيّامُهُ   و لَيَذْهَبَنْ إثر المبرّدِ ثَعْلَبُ»

و فيه:

«و تزوّدوا من ثعلبٍ، فانّ[۲] ما   شربَ المبرّدُ عن قريبٍ يشرب»

«و أرى لَكُمْ أن تكتبوا أنفاسَهُ   إن كانتِ الأنفاسُ مما تكتبُ»

و نیز در سنهٔ ۲۹۱ در شب چهارشنبه دهم ربیع الآخر قاسم بن عبیدالله وزیر[۳] مکتفی وفات یافت، و او مردی عظیم الهیبة و سفّاک و خون ریز بوده، و ابن رومی

---

۱ ـ روضات الجنات، ج ۵، ص ۲۰۱.

۲ ـ در وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۳۱۹ و نزهة الالباء، ص ۲۹۳: فبكأس ما.

۳ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۸۱.

شاعر و عبدالواحد بن موفق را او بکشت، و صغیر و کبیر از او ترسان بودند و راحت نبودند[۱] و چون وفات یافت بعضی از اهل ادب[۲] در مرثیه او گفته:

شربنا عَشِيّةَ مات الوزيرُ　　وَ نَشْرَبُ يا قوم في ثالِثِه[۳]

فلا قَدَّسَ‌الله تلك العظامَ　　و لا بارك‌الله في وارثه

و در سنهٔ ۲۹۲ ابن جنی که نامش عثمان است[۴] و صاحب تصانیف کثیره در نحو و ادب است در بغداد وفات کرد.

و در همان سال ابن خلیجی با نود و شش هزار نفر بر مصر غلبه کرد.[۵]

و هم در آن سال حریق عظیمی واقع شد و قریب سیصد دکان یا بیشتر سوزانید.

و در سنهٔ ۲۹۳ بر ابن خلیجی ظفر یافتند و او را بگرفتند و به بغداد بردند.

و در سنهٔ ۲۹۵ در سلخ شوال یا روز یکشنبه سیزدهم ذی‌قعده مکتفی وفات کرد و سن او به سی و یک سال و سه ماه رسیده بود، و مدت خلافتش شش سال و هفت ماه و بیست و دو روز طول کشید.[۶]

* * *

۱ـ وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۳۶۱ ـ ۳۶۲.

۲ـ وی عبدالله بن حسن بن سعد است.

۳ـ (سروراً و نشرب فی ثالثه ـ خ‌ل). نک: مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۸۱.

۴ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغة، ص ۱۴۱؛ معجم الادباء، ج ۱۲، ص ۸۱ ـ ۱۱۵؛ الاعلام، ج ۴، ص ۳۶۴.

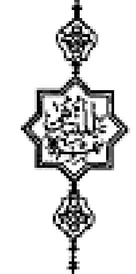
۵ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۸۶.

۶ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۵.

ذکر ایام خلافت جعفر بن احمد المقتدر بالله[۱]

در روز وفات مکتفی برادرش جعفر مقتدر به جای وی نشست، و در ایام او امر وزارت در انقلاب بود، هر چندی شخصی وزیر می‌گشت و زمانی نمی‌گذشت که عزل می‌گشت از جمله: علی بن موسی بن الفرات بود که در ایام او سه مرتبه وزیر گشت و عزل شد، و دیگر علی بن عیسی بود که دو دفعه وزیر شد.

و در ایام خلافت مقتدر وقایع بسیار اتفاق افتاد از موت علماء و محدثین و غرق شدن ارکان بیت‌الحرام و کشته شدن طالبیین.



و در سنهٔ ۲۹۶ مونس خادم به امر مقتدر، عبدالله بن معتز را بکشت به سبب آن که مقتدر را از خلافت خلع کرده بود و مردم را به بیعت خود خوانده بود، و ابن معتز در ادبیت و شعر معروف بوده و صاحب تصنیفات است و نزد مبرد و ثعلب تلمذ کرده بود و با اهل‌بیت اطهار علیهم السلام در طریق تصب و عناد بوده و قصیدهٔ گفته در مفاخرت آل عباس بر آل ابوطالب، و رد کرده آن را به قصیده خود قاضی ابوالقاسم تنوخی که علی بن محمّد جد علی بن محسن بن علی قاضی تنوخی امامی معروف است.[۲]

و در سنهٔ ۲۹۷ ابوالقاسم بن محمّد معروف به جنید بغدادی صوفی، در کاظمین وفات کرد، و او بر طریقهٔ سفیان ثوری بوده و مصاحبت کرده بود با خال خود سرّی سقطی و اصل جنید از نهاوند[۳] است و حکایات و کلمات او معروف

---

۱ ـ برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۳۶؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۹۲.

۲ ـ روضات الجنات، ج ۵، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴.

۳ ـ طبقات سبکی، ج ۲، ص ۲۳۵؛ ترجمهٔ رساله قشیریه، ص ۵۱.

است، و سرّی از شاگردان معروف کرخی و بشر حافی است، و در سنهٔ ۲۵۱ در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت، و جنید نیز در جنب قبر او مدفون است.

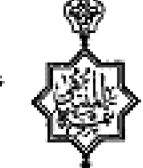
و عن كتاب الخزائن لمولانا الشيخ النّراقي قال: رای الجنيد في منام بعضهم بعد موته، فقيل له: ما فعل‌الله بك؟ فقال: طاّرت تلك الأشارات، و طاحتَ تلك العبارات، وَ غابت تلك العلوم، و اندرست تلك الرّسوم، و ما نَفَعَنا الاّ ركعاتٌ كنّا نركعها في السحر.[۱]

وَ بروايةٍ اخرى: وَ ما نَفعنا الاّ تسبيحات كنّا نقولها بالغُدوات.

وَ من كَلِمَاته الظّريفة المرويّة عَنه: علامة العاشق أربعةٌ: نومه قليلٌ، و نَفسه عليلٌ، و حُزنه طويلٌ، و مناجاته الى ربٍّ جليل.[۲]

وَ سُئل عن الخوف؟ فقال: إخراج الحرام مِن الجوف، و ترك عَسىَ و سَوْفَ.

و كان يقول: مَن لم يحفظ القرآن و لم يكتب الحديث، لا يقتدى به في هذا الأمر، فانّ علمنا مقيّدٌ بالكتاب و السّنّة.[۳]



وَ سُئل يوماً عن الصّوفي؟ فقال: هو من لَبِس الصّوف على الصَّفا، و غاش النّاس على الوفا، و جعل الدّنيا خَلَف القفا، و سلك طريق المُصطفى ﷺ.[۴]

و قريبٌ منه المرتضويّ المنقول من شرح باب الحادي عشر بزيادة: و إلاّ فالكلب الكوفي خيرٌ منْ الف صُوفي.

ثُمَّ اعْلم انّه قد كثرت كلمات المشايخ في مهيّة التّصوّف بَحيث قد قيل إنّ اقوالهم في ذلك تزيد على الف قولٍ.[۵]

منها: انّ إشْتِقاق الصّوفيّة من الصّوف[۶] و قيل: سُمّوا صوفيّةٌ نسبةٌ الى اصحاب

---

۱ ـ روضات الجنات، ج ۲، ص ۲۵۰ به نقل از خزائن. الخزائن، ص ۹۰ چاپ قیام قم.

۲ ـ روضات الجنات، ج ۲، ص ۲۴۸.

۳ ـ همان.

۴ ـ همان.

۵ ـ نگاه کنید ایضاً به: نفحات الانس، مقدمه مصحح، ص ۱۵ و عوارف المعارف سهروردی.

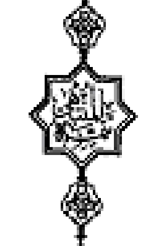
۶ ـ کشف المحجوب هجویری، ص ۳۴ ـ ۳۵؛ مقدمه ابن خلدون، ص ۴۶۷؛ مجمع البحرین «صوف».

الصُّفّة،[۱] وَ هم الفقراء المهاجرين منْ اصحاب رسول‌الله ﷺ، و هم أربعمأة رجلٍ لم يكن لهم بالمدينة مساكن و لا عشائر، وَ لهذا سكنوا في الصُّفّة الّتي كانت في مسجد الرّسول ﷺ و نَزَلَتْ فيهم الآيات.

وَ قيل: كان في الأصل صفويّاً نسبةً الى الصّفا،[۲] ثم جعل صوفيّاً بتقديم الواو، و قيل: إنّ هذه النّسبة الى الصّوفة كالكوفي الى الكوفة وَ هي المرمسة الّتي لا يرغب فيها، وَ قيل: إنّهم منسوبون الى بَني‌صوفة وَ هم جماعةٌ مِنَ العرب،[۳] يتزهدون و يتقلّلون مِنَ الدّنيا، و قيل: إنّه مشتقٌ من الصّوف، ثلاثة احرف: صَادٌ، و واوٌ، و فاء. و الصّاد: صبر و صدق و صَفا. و الواو: وِدّ و وِردٌ و وفا. و الفاء: فردٌ، و فقرٌ، و فناءٌ.

و در سنهٔ ۲۹۹ ابوالحسن محمّد بن احمد بن ابراهيم بن كيسان و معروف به ابن‌كيسان[۴] نحوى وفات كرد.

قيل ما رأى مجلسٌ اكثر فائدة وَ اجمع لأصناف العلوم وَ التّحف من مجلسه. و له تصانيف كثيرةٌ، منها: كتاب غريب الحديث و كتاب معاني القرآن.



و در سنهٔ ۳۰۰ ابى‌الرضا محسن بن جعفر بن على الهادى ﷺ در اعمال دمشق خروج كرد و او را بكشتند و سرش را به بغداد بردند و بر جِسْر به دار كشيدند.

و در سنهٔ ۳۰۱ حسن بن على علوى معروف به اطروش در ديلم و طبرستان خروج كرد و مسوده را از آن جا بيرون كرد و از براى او قضيه‌اى است طويله كه مقام راگنجايش نقل نيست.

و نيز در سنهٔ ۳۰۱ ابوسعيد جنابى قرمطى، رئيس قرامطه را خادم او در حمام بكشت و پسرش ابوطاهر سليمان بن ابوسعيد به جاى پدر، رئيس بر قرامطه شد.

و در همان سال محمّد بن يحيى بن منده حافظ مشهور، صاحب تاريخ اصفهان

---

۱ ـ مقدمه ابن خلدون، ص ۴۶۷ ولى اين وجه ناصواب است زيرا نسبت به صفه، صفى است.

۲ ـ نگاه كنيد به: رياض السياحة، ص ۳۰۶.

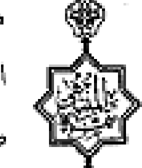
۳ ـ انساب سمعانى «صوف».

۴ ـ البلغه، ص ۱۸۳؛ الاعلام، ج ۶، ص ۱۹۷؛ مراتب النحويين، ص ۱۴۰.

وفات یافت (و « منده » بر وزن بنده است) .

و نیز در سنهٔ ۳۰۱ و به قولی در ۲۷ شوال سنهٔ ۳۰۰ یا در سنهٔ ۲۹۹ شیخ اجل اقدم ابوالقاسم سعد بن عبدالله بن ابی‌خلف اشعری قمی وفات یافت ، و این شیخ جلیل خدمت حضرت ابی‌محمّد العسکری ﷺ شرفیاب شده با احمد بن اسحاق قمی در آن حدیثی که شیخ صدوق ﷺ در اکمال‌الدین نقل کرده ، اگر چه بعضی از اصحاب امامیه آن حدیث را ضعیف شمرده‌اند .[۱]

به هر حال سعد بن عبدالله از ثقات امامیه و شیخ طائفهٔ وقت خود بوده و تصانیف بسیار دارد ، از جمله : کتاب **بصائر الدرجات** است که شیخ حسن بن سلیمان بن خالد حلی تلمیذ شیخ شهید ﷺ او را منتخب کرده و در دست است ، و این **بصائر** غیر از **بصائر الدرجاتی** است که علامهٔ مجلسی ﷺ در **بحار** از او نقل می‌فرماید و رمز او را (یر) قرار داده ، چه او از تألیفات شیخ افقه نبیل محمّد بن الحسن الصفار متوفی سنهٔ ۲۹۰ و مدفون به قم است و از مشایخ اشیاخ شیخ صدوق است .



و در سنهٔ ۳۰۳ احمد بن علی بن شعیب نسائی[۲] محدث معروف ، صاحب کتاب سنن که از جملهٔ صحاح ست است وفات یافت ، و نسائی منسوب است به « نسا » (به فتح نون) که از بلاد خراسان است .

قال الفاضل المتبحّر الخبیر ، الآمیرزا عَبدالله الأصبهانی فی ریاض العلماء : و اعلم انّ النّسائی هذا ممّا یشکّ فی تَسنّنه ، و قد ینسب الی التّشیّع . قیل : سئل عَن معاویة وَ ما روی فی فضائله؟ فقال : أمَا یرضی معاویة أن یخرج رأساً برأس حتی یفضل؟[۳] و فی رِوایةٍ اخری : ما اعرف له فضیلةً الاّ لا اشبع الله بطنك .[۴]

---

۱ ـ رجال نجاشی ، ص ۱۷۷ ، ش ۶۷ .

۲ ـ در تهذیب الکمال ، ج ۱ ، ص ۳۲۸ و مقدمه خصائص و روضات ، ج ۱ ، ص ۲۰۹ : احمد بن شعیب بن علی ، و در وفیات : احمد بن علی بن شعیب .

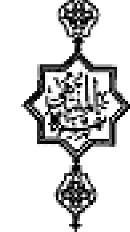
۳ و ۴ ـ وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص ۷۷ .

وَ عن المالکی، فی اوّل کتاب الفصول المهمّة : قال: انّه ـ ای النّسائی ـ لمّا أتیٰ دمشق وَ صَنّف بِها کتاب الخَصائص[1] فی مناقب علیّ ﷺ، انکر علیه ذلک و قیل له: لِم لا صنّفت فی فضائل الشَّیْخین؟

فقال: دخلت علی دمشق و المنحرف عن علی ﷺ بها کثیر، فصنّفت کتاب الخصائص رَجاء أن یَهْدیهم الله تعالی به، فدفعوا فی خَصیبه و اخرجوه مِنَ المسجد، ثمّ ما زالوا به حَتّی اخرجوه من دمشق الی الرّملة فمات بها. (انتهی).

وَ عن الدّار قُطنی: لمّا امْتُحن النّسائی بدمشق، قال: احملونی الی مکّة، فحمل إلیها فتوفّی بها، و هو مَدفون بَیْن الصَّفا و المروة، و کانت وَفاته فی شعبان سنة ۳۰۳.[2]

و نیز در همان سال وفات کرد محمّد بن عبدالوهاب، ابوعلی جبائی، رئیس معتزلهٔ بصره و بغداد، و مناظرات ابوالحسن اشعری با او مشهور است و مقام گنجایش ذکر ندارد.



و در سنهٔ ۳۰۴، ۲۳ شعبان، سید ابومحمّد اطروش: حسن بن علی بن الحسن بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب ﷺ در «آمل» وفات یافت، و این سید جلیل معروف به ناصرکبیر است و جد امّی سید مرتضی و رضی است، و زیدیه را به او اعتقاد تمامی است و از **تفسیر کبیر** او بسیار نقل می‌کنند.

«قال ابن أبی‌الحدید: هو شیخ الطّالبیّین و عالمهم وَ زاهدهم وَ أدیبهم و شاعرهم، ملك بلاد الدّیلم وَ الجبل، و لقب بالنّاصر للحق، وَ جَرت له حروب عظیمةٌ مع السامانیّة، و توفّی بطبرستان سنة ۳۰۴».

و هم در آن سال، چنانچه قربانی در **اخبار الدول** گفته: حیوانی در بغداد ظاهر شد که او را «زیزب»[3] می‌گفتند، شبها بالای بامها او را می‌دیدند و بچه‌های مردم

---

۱ ـ کتاب خصائص أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب ﷺ بارها در ایران و عراق به چاپ رسیده، و اخیراً با تحقیق آقای محمد الکاظم منتشر شده است.

۲ ـ وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۷۷.

۳ ـ زیزب: حیوانی است به قدر سگ کوچکی و روی او ابلق از خطهای سفید و سیاه، و مشهور آن است که هر چند او را بزنند فربه می‌شود. (مؤلف ﷺ)

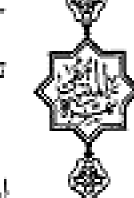
را می‌خورد و پستان زنها را قطع می‌کرد، لاجرم مردمان بغداد شبها حراست می‌کردند و طاسها می‌زدند تا آن جانور فرار کند و مدتی این مطلب بود.[۱]

و در سنهٔ ۳۰۶ ثقه جلیل‌القدر احمد بن ادریس اشعری قمی محدث فقیه در راه مکّه در منزل «قرعاء» که ما بین «قادسیه» و «عقبه» است وفات کرد.

و در سنهٔ ۳۰۹ حسین بن منصور حلاج[۲][۳] کشته شد به فتوای علماء، چه علماء و فقهای آن عصر حکم کردند به حلال بودن خون او[۴] به واسطهٔ شنیدن بعضی کلمات از او، و در محضر حامد بن عباس وزیر مقتدر، قاضی ابوعمرو فتوی به حلیت خون او داد و سائرین نیز فتوی دادند و در سجلی نوشتند.

و حلاج پیوسته می‌گفت: «اللهَ، اللهَ فِي دَمِي» پس حلاج را به زندان بردند.

و واقعه را به عرض خلیفه رسانیدند، خلیفه گفت: اگر علما فتوی به ریختن خون او دادند، بدهید او را به جلاد تا هزار تازیانه بر او بزند و اگر هلاک نشد هزار تازیانه دیگر بزند پس او را گردن زند.



پس او را در صبح سه‌شنبه بیست و سیم ذی‌قعده به جلاد دادند و هزار تازیانه بر او زد پس دستها و پاهای او را قطع کرد و بعد سر او را جدا کرد و در جسر بغداد به دار کشید، پس بدن او را سوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت، و اتفاقاً آب دجله آن سال زیاد شد، اصحاب حلاج گفتند که: به واسطهٔ خاکستر حلاج بوده و مردم در حق او دو فرقه‌اند.

و بالجمله، او از کسانی است که در غیبت صغری از روی کذب و افتراء ادعای

---

۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۳۸؛ المنتظم، ج ۶، ص ۱۳۹.

۲ ـ درباره حلاج نگاه کنید به: الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۱۶۴؛ مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۳۶؛ دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۸۷؛ مرآة الجنان، ج ۲، ص ۲۵۳.

۳ ـ قیل فی الحلاج: انه کان ساحراً مشعوذاً، یخرج فاکهة الشتاء فی الصیف و بالعکس، و یمد یده فی الهواء و یعیدها و فیها دراهم و علیها مکتوب قل هو الله احد، یسمیها دارهم القدرة، و یخبر الناس بما صنعوا فی بیوتهم و یتکلم بما فی ضمائرهم، و فُتن به خلق کثیر، و فتواه فیمن لم یمکنه الحج مشهور و هو احد السبب فی قتله. (مؤلف ﷺ)

۴ ـ ابوسهل نوبختی، علی بن بابویه، شیخ صدوق، و قطب راوندی فتوی، به قتل او دادند.

بابیت و سفارت نمودند. و توقیع شریف به لعن و برائت از ایشان[۱] بیرون آمد.

اوّل ایشان ابومحمّد معروف به شریعی بود که در عداد اصحاب حضرت هادی و عسکری ﷺ به شمار می‌رفت، و اوّل کسی است که کذباً علی‌الله ادعای بابیت و سفارت از جانب حضرت حجت صلوات الله علیه نمود، پس از آن ظاهر شد از او الحاد و زندقه و غلو و قول به تناسخ، و ادعا می‌کرد که من پیغمبرم از جانب علی بن محمّد ﷺ و او العیاذ بالله پروردگار است، و امثال این کفریات، پس از جانب حضرت صاحب الامر ﷺ توقیعی به لعن و برائت از او بیرون آمد.

دیگر محمّد بن نصیر نمیری بود که او هم مثل شریعی ادعای بابیت نمود اوّلاً، پس از آن غلو کرد در حضرت ابی‌الحسن ﷺ و ادعا کرد ربوبیت را برای او و رسالت را در حق خود، و قائل بود به حلیت محارم و لواطه و می‌گفت که: لواط باعث تذلل و تواضع است در مفعول و ممدوح است[۲] و خود هم لواطه می‌داد.

و دیگر احمد بن هلال کرخی است، و دیگر محمّد بن علی بن بلال است، و دیگر حسین بن منصور حلاج است، و دیگر شلمغانی است.

و بالجمله، هریک از ایشان ابتدا ادعا می‌کردند که ما وکلاء امامیم و مردم ضَعَفه را به سوی خویش می‌خواندند، پس از آن الحاد و زندقهٔ خود را ظاهر می‌کردند، و در ذکر ایام راضی بالله مختصری از حال شلمغانی بیاید، ان شاءالله تعالی.

و بالجمله حسین حلاج نیز ادعای این مقام را می‌نمود و مردم را به سوی خویش دعوت می‌کرد، وقتی به قم آمد و کاغذی برای شیخ اجل علی بن بابویه قمی ـ رضوان‌الله علیه ـ نوشت و اظهار کرد که: من رسول امام و وکیل حضرت حجت عصر ﷺ می‌باشم، و ابن بابویه را با بعضی دیگر به سوی خود دعوت کرد.

---

۱ ـ مراد از ایشان: شریعی، و نمیری، و هلالی، و بلالی، و شلمغانی است، که توقیع به لعن ایشان بیرون آمده، و اما در باب حلاج در توقیع تصریح به اسم او نیافتم، بلی در کتاب احتجاج ذکر فرموده او را در عداد جماعتی که «خرج التوقیع بلعنهم» (مؤلف ﷺ). احتجاج، ج ۲، ص ۲۸۹؛ حدیقة الشیعة، ص ۷۳۷.

۲ ـ کتاب الغیبة شیخ طوسی، چاپ جدید، ص ۲۹۸.



چون آن مکتوب به دست ابن بابویه افتاد کاغذ را درید و به سوی دکان تجارت خود رفت، چون دکان آمد جماعتی را دید که در آنجا حاضرند و همگی به جهت احترام او برخاستند، مگر یک نفر که احترام او را مراعات نکرد و از جهت او به پا نخاست و او حسین حلاج بود.

شیخ ابن بابویه پرسید که: این مرد کیست؟

گفت: چرا از خودم نمی‌پرسی؟

فرمود: ای مرد، من از تو احترام کردم که از خودت نپرسیدم، کیستی؟

حسین گفت: من آن کسی می‌باشم که رقعه مرا پاره کردی و حال آن که من مشاهده می‌کردم.

شیخ فرمود: صاحب رقعه تو بودی؟ «ثم قال: یا غلام، برجله و قفاه». فرمود: ای غلام، پا و قفای این مرد را بگیر و بیرونش کن، پس او را با کمال ذلّت و خواری از آن جا بیرون کردند، حسین نیز در قم نماند و دیگر او را در آنجا ندیدند.[1]

و چون حق تعالی خواست او را رسوا فرماید و پرده از روی کار او بردارد اسباب رسوائی او آن شد که حلاج چنان مصلحت دید که ابوسهل نوبختی را - که یکی از علما و ادباء و موثقین مردم بود - به دام آورد تا شاید بدین سبب مردمان ضعفه و عوام بر او بگروند، پس رقعه برای او نوشت و او را به سوی خویش دعوت کرد و اظهار کرد که: من وکیل صاحب الزمان ﷺ می‌باشم و مأمور شدم که تو را مراسله کنم، و مبادا در این امر شک و ریبی برای تو حاصل شود.

ابوسهل چون بر مضمون مکتوب او مطلع شد، برای او پیغام داد که اگر تو وکیل صاحب الزمان ﷺ می‌باشی لابد باید برای تو دلائل و براهینی باشد، اینک به جهت آن که من ایمان به تو آورم یک چیز کمی از تو خواهش می‌کنم تا شاهد دعوت تو باشد، و آن مطلب آن است که: من دوست دارم جواری را و فعلاً چند جاریه دارم که از وصال ایشان حظ می‌برم، لکن چون پیری در سر و روی من اثر

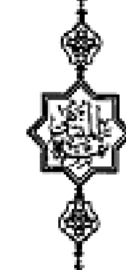

۱ ـ غیبت طوسی، ص ۲۴۷؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۰ ـ ۳۷۱.

کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم، چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کناره کنند و وصالم مبدل به هجران شود، لاجرم من هر هفته در تعب خضاب کردن می‌باشم، اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود دیگر محتاج به خضاب نباشم، آن وقت من به مذهب تو داخل شوم و مردم را به سوی تو دعوت کنم.

چون این پیغام به حسین رسید، دانست سهمش خطا کرده، لاجرم ساکت ماند و جوابی نگفت.

ابوسهل این مطلب را در مجالس و محافل نقل می‌کرد و او را اُضحوکهٔ مردم کرد و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود.

و این مطالب را شیخ طوسی و غیره روایت کرده‌اند، هر که طالب تفصیل باشد رجوع کند به کتاب **غیبت شیخ**، یا به سیزدهم **بحارالانوار**.[1]



و در نوزدهم جمادی الآخرهٔ سنهٔ ۳۱۰ ابراهیم بن محمّد معروف به زجاج نحوی، تلمیذ مُبرّد و ثَعْلب وفات کرد.

و در ۲۶ شوال سنهٔ ۳۱۰ مورخ خبیر و محدث بصیر، محمّد بن جریر بن یزید بن کثیر طبری شافعی در بغداد وفات یافت. و او یکی از ائمه مجتهدین اهل‌سنّت و صاحب تفسیر کبیر و تاریخ شهیر است «**و له کتاب الولایة**[2] **ایضاً، جمع فیها احادیث غدیر خم فی مجلّدین ضخیمین، و له ایضاً کتابٌ آخر جمع فیه طرق حدیث الطّیر.**

و هو غیر محمّد بن جریر بن رستم الطّبری الإمامی صاحب المسترشد و الایضاح وَ غَیرهما».

و در ذی‌حجه همان سال یا در سنهٔ ۳۱۶ وفات کرد ابوبکر محمّد بن السری بن سهل نحوی، معروف به ابن سراج.

---

۱ ـ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۱۲۴؛ غیبت شیخ طوسی، ۲۴۶ ـ ۲۴۷.

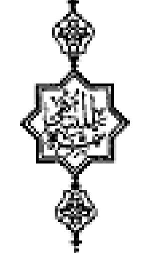
۲ ـ نگاه کنید به: معجم‌الادباء، ج ۶، ص ۴۵۲ و ۴۵۵؛ تذکرة الحفاظ ذهبی، ص ۷۱۳؛ البدایة و النهایة، ج ۱۱، ص ۱۴۶.

و در سنهٔ ۳۱۱ ابوزکریا محمّد بن زکریا رازی طبیب مشهور وفات کرد.

و کان متقناً لهذه الصّناعة، و الفّ کتباً کثیرة، منها: کتاب بُرء الساعة و منها: کتاب من لایحضره الطّبیب الذی وَضع علی مثاله و نسج عَلی منواله شیخنا الصّدوق ﷺ کتاب من لایحضره الفقیه باشارة بعض السّادة الأجلّة.

و لأبی الزّکریا کلمات نافعةٌ، منها: مهما قدرت أن تعالج بالأغذیّة فلاَ تعالج بالأدویة، و مهما قدرت أن تعالج بدواء مفرد فلا تعالج بدواء مرکّب. و من کلامه ایضاً: عَالج فی اوّل العلّة بما لاَ تسقط به القوّة. و قال ایضاً: السّموم ثلاثة: الشّواء المغموم، و اللّبن الفاسد السّمك المُنتن.

و در سنهٔ ۳۱۲ علی بن محمّد معروف به ابن الفرات وزیر را با پسرش محسن به قتل رسانیدند، و ابن الفرات سه مرتبه وزیر مقتدر شد بعد از آن که او را عزل کردند. و نوادر حکایت او بسیار است.



و صاحب بن عبّاد از ابوالحسن بن ابوبکر علاّف معروف به کثرت اکل، نقل کرده که: پدرم ابوبکر قصیدهٔ را که در مرثیهٔ گربه گفته مرادش، مرثیه محسن پسر ابن الفرات بوده که در ایام محنت ایشان گفته، و به قولی مرادش ابن المعتز بوده و از ترس خلیفه نتوانست اظهارکند و به کنایه او را مرثیه گفت، و آن قصیده را دمیری در حیاة الحیوان در لفظ «هِرّ» ذکر نموده، و مطلع آن قصیده این بیت است:

یَـا هِـرّ فَـارَقْتَنا وَ لَـمْ تَـعُدِ　　وَ کُنْتَ عندی بمنزلة الْوَلَدِ[1]

و برادر ابن الفرات: ابوالعباس احمد بن محمّد بن الفرات، اکتب اهل زمان و اضبط ایشان در علوم بوده، و فضل بن جعفر پسر برادر او معروف به «ابن حنزابه» نیز کاتب بوده و در زمان خلفا وزارت و ریاست داشته، و پدرش جعفر بن محمّد بن الفرات قبول وزارت نکرد.

و در ماه صفر سنهٔ ۳۱۳ یا ۳۲۳ ابراهیم بن محمّد بن عَرَفه[2] نحوی معروف به

---

۱ ـ حیاة الحیوان الکبری، ج ۲، ص ۴۰۲.

۲ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغه، ص ۴۶؛ معجم الادباء، ج ۱، ص ۲۵۴؛ الاعلام، ج ۱، ص ۵۷؛ ←

نِفْطَوَیْه تلمیذ سیبویه وفات کرد «و قد اشتَهَر انّ استاده سیبویه لمّا رآه کثیف الهیئة قشیف، بل کثیر الدّسومة اللّباس، قال له: کانّك نفطویه، فاشتهر لذلك بذلك».

و در سنهٔ ۳۱۵ «دیلم» غلبه کرد بر «ری» و «جبال» و خلق بسیار بکشت، حتی اطفال را ذبح کرد.

و در همان سال علی بن سلیمان اخفش صغیر فجأةً در بغداد بمرد.

و در همین سالها طغیان کرد فساد قرامطه، و اذیت کردن ایشان مسلمانان را و کشتن ایشان از مسلمانان، و از برای ایشان اتباع و انصار بسیار جمع شد، تا آن که چند مرتبه لشکر خلیفه را شکست دادند و راه‌ها مخوف و نا امن شد، مردم از ترس جان ترک حج کردند، اهل مکّه هم به جهت سختی حال خود از مکّه بیرون شدند.

و در سنهٔ ۳۱۷ مقتدر منصور دیلمی را امیر حاجّ کرد، با قافله حاج به مکّه رفتند و تا مکّه سالم رسیدند، ابوطاهر قرمطی ملعون نیز به جانب مکّه شد و روز ترویه با مسلمانان تلاقی کردند و دست تعدی گشادند و مسلمانان را در مسجدالحرام بکشتند و کشتگان ایشان را در چاه زمزم ریختند و با دبوس چندان بر حجرالاسود زدند تا شکسته شد و او را بکندند.

و این مطلب در ۱۴ ذی‌حجه ۳۱۷ همان سال واقع شد، پس یازده روز در مکه بماندند و حجرالاسود را با خود حمل کردند و ببرند و زیاده از بیست سال نزد ایشان بود، و مسلمانان پنجاه هزار دینار به ایشان دادند که حجرالاسود را رد کنند قبول نکردند، تا در زمان مطیع لله در سنهٔ ۳۳۹ به امر عبیدالله مهدی به مکّه برگردانیدند چنانچه در تاریخ سنهٔ ۲۸۶ به آن اشاره شد.

و نقل شده که: چون حجر را کندند ببرند چهل شتر در زیر بار او هلاک شد تا به «هجر» رسانیدند و چون حجر را به خانهٔ خدا خواستند برگرداننــد بار بر یک شتر لاغر بی طاقت کردند، همان شتر او را ببرد و از برکت آن سنگ شریف فربه و چاق شد.

و بدان که در مجمع البحرین در «قرمط» از شیخ بهائی نقل کرده که: در سنهٔ ۳۱۰

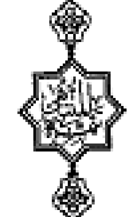
* معجم المؤلفین، ج ۱، ص ۱۰۲؛ بغیة الوعاة، ج ۱، ص ۴۲۸.

در ایام موسم ، قرامطه داخل مکّه شدند و حجرالاسود را ببردند و بیست سال نزد ایشان بود ، و خلق بسیار بکشتند ، و از جمله علی بن بابویه بود که در طواف بود ، پس شمشیر بر او زدند او از پای در آمد و به زمین افتاد و بگفت :

تَرَیٰ المُحبّین صَرعیٰ في دیـارهم   کِفتیة الکَهْف لا یدرون کم لَـبِثُوا

و این قضیهٔ غریبی است ، با آن که کسی ذکر نکرده جز در **اختیارات مجلسی** ، مخالف است با تاریخ وفات ابن بابویه ، چه آن که وفات او ماه شعبان سنهٔ ۳۲۹ است .

مؤلف گوید که : مبادا کسی این مطلب را استبعاد کند از حجرالاسود ، چه او آیتی است از آیات الهی و از برای او شئونی است ، از جمله آن که تنطق کرده از برای حضرت سید سجاد ﷺ هنگامی که منازعه کرد با آن حضرت عم او محمّد در امر امامت .



و از جمله آن که به شهرت پیوسته که او اطاعت نمی‌کند در نصب شدن به مکان خود مگر برای معصومین ﷺ ، چنانچه واقع شد چند مرتبه .

به همین جهت شیخ اجل اقدم جعفر بن محمّد بن قولویه قمی ﷺ در همان سالی که حجرالاسود را می‌بردند به مکان خود نصب کنند ، حرکت کرد به جانب مکّه تا مگر به خدمت حضرت صاحب الزمان ﷺ مشرف شود هنگام نصب حجر ، و در بغداد مریض شد و نائب گرفت و به جانب مکّه فرستاد و رقعه نوشت و به او داد و گفت : این رقعه را بده به آن کس که حجر را بر مکان خود نصب می‌کند ، و در آن نامه سؤال کرده بود از مدت عمر خود ، آن شخص نامه را به آن حضرت رسانید و بدون آن که مطالعه آن کند فرمود : به او بگو که سی سال دیگر عمر خواهی نمود ، و چنین شد که آن حضرت فرموده بود .[1]

و از جمله آن که حجرالاسود جوهره‌ای بود که با حضرت آدم بوده در بهشت ، و

---

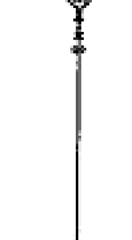
۱ ـ نگاه کنید به : خرائج، ج ۱، ص ۴۷۵؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۵۰۲ به نقل از آن؛ اثبات الهداة، ج ۷، ص ۳۴۶؛ مدینة المعاجز، ص ۶۱۴، رقم ۹۳؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۵۸، ۹۹، ۲۲۶.

در روایتی است که: او ملکی از عظماء ملائکه بود، حق تعالی میثاق بندگان را نزد او ودیعه نهاده، و روز قیامت بیاید در حالتی که لسان ناطقی داشته باشد و شهادت دهد به موافات از برای کسی که وفا کرده به میثاق خود.

لهذا در وقت استلام حجر می‌گویی: «أَمانَتی اَدَّیْتُها، و میثاقی تَعاهدته، لتشهد لی عندك بالمُوافاة».[1]

و در جملهٔ از روایات است و علماء عامه نیز نقل کرده‌اند که: سالی عمر بن الخطاب حج کرد و در همان سال حضرت امیرالمؤمنین ﷺ نیز تشریف برده بود، عمر نزدیک حجرالاسود آمد و او را بوسید و گفت: والله می‌دانم که تو سنگی می‌باشی که نه ضرر می‌رسانی و نه نفع، و اگر نه آن بود که دیدم رسول خدا ﷺ تو را می‌بوسید نمی‌بوسیدم تو را.

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: نه چنین نیست که می‌گویی، بلکه هم ضرر می‌رساند هم نفع، چه آن که حق تعالی زمانی که گرفت مواثیق فرزندان آدم را نوشت در ورقی و بخورد حجر داد، و شنیدم از رسول خدا ﷺ که فرمود: روز قیامت حجرالاسود بیاید و از برای او زبانی باشد که شهادت دهد از برای کسی که بوسیده آن را و توحید داشته، عمر گفت: «لا خیرَ فی عیش قومٍ لستَ فیهم یا ابا الحسن».



و در وقایع ایام معتضد به برخی از احوال قرامطه اشاره کردیم.

و نیز در سنهٔ ۳۱۷ عبدالله بن احمد ابوالقاسم کعبی بلخی رئیس طائفه معتزله وفات کرد.

و در سنهٔ ۳۲۰ مونس خادم بر مقتدر شد و بنای مقاتلت و منازعت با او نهاد. و بیشتر لشگر مونس بربر بودند، همین که دو لشکر صف کشیدند، مردی بربری حربهٔ بر خلیفه زد او را بر خاک هلاک افکند، پس پیاده شد و سرش را از تن برید و بر نیزه کرد و تمام لباسهای خلیفه را از تنش بیرون کرد تا آن که مردم حشیش آوردند و عورت او را پوشانیدند، پس جنازهٔ او را برداشته و دفن کردند.

و مقتدر خلیفه هجدهم از بنی‌عباس است و هر ششم از خلفای بنی‌عباس یا

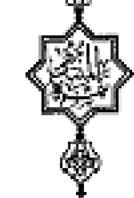


۱ ـ بحارالأنوار، ج ۱۵، ص ۱۷.

مخلوع گشتند ، یا مقتول ، یا مخلوع و مقتول ، چنانچه خلیفه ششم محمّد امین بوده که مخلوع و مقتول گشت ، و خلیفه ششم دیگر مستعین بوده که او نیز مخلوع و مقتول گشت .

و مقتدر خلیفهٔ ششم دیگر است که مقتول شد ، و مدت خلافتش بیست و پنج سال به غیر چهارده روز ، و مدت عمرش سی و هشت سال و پانزده روز بوده ،[۱] و روزی که بر تخت نشست سیزده سال از عمرش گذشته بود ، و گفته شده که : هیچ خلیفه به تخت ننشست که از او کوچکتر بوده باشد .

و مقتل او در وقت نماز عصر روز چهارشنبه بیست و هفتم شوال سنهٔ ۳۲۰ واقع شد ، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود به قتل مقتدر اشاره کرده در آنجا که فرموده : «كأنّي أرىٰ ثامنَ عشرِهِمْ تَفْحَصُ رِجلاهُ في دَمِهِ بعدَ أنْ يَأْخُذَه جُنْدُهُ بِكَظْمِهِ ، و مِن وُلدِهِ ثلاثُ رجالٍ ، سيرَتُهُمْ سيرةُ الضّلال » .[۲]

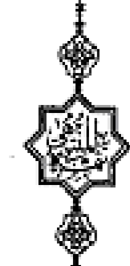


و مراد از سه رجل از اولاد او : راضی و متقی و مطیع می‌باشد که هر سه خلیفه شدند چنانچه معلوم خواهد شد .



۱ ـ مروج الذهب ، ج ۴ ، ص ۲۹۲ .

۲ ـ نگاه کنید به : مناقب ابن شهرآشوب ، ج ۲ ، ص ۲۷۶ ؛ بحارالانوار ، ج ۴۱ ، ص ۳۲۲ ، ضمن ح ۴۵ به نقل از مناقب .



ذکر خلافت محمّد بن احمد القاهر بالله[۱]

دو روز به آخر شوال مانده از سنه ۳۲۰ قاهر بالله محمّد بن احمد معتضد بعد از مقتدر بر مسند خلافت نشست، و چون بر خلافت مستقر شد آل مقتدر را بگرفت و ایشان را در تعذیب و شکنجه کرد،[۲] و فرزند مکتفی برادرزادهٔ خود را در اطاقی حبس کرد و در آن را با آجر و گچ مسدود کرد تا در آنجا بمرد،[۳] «و سیّده» مادر مقتدر را بگرفت و او را بزد و به حلق او را آویزان کرد به حدی که بولش بر صورتش جاری می‌شد و به همین حال معذّب بود تا بمرد.[۴]

در سنهٔ ۳۲۱ اباعلی محمّد بن علی بن مقله[۵] را وزیر خود کرد، پس او را عزل نموده و محمّد بن قاسم بن عبدالله خصیبی را وزیر خود نمود.

و این مقله همان کس است که خط عربی را احداث کرد و خط را از کوفی به عربی نقل کرد.

و در همان سال، عالم فاضل ادیب، ابوبکر محمّد بن الحسن بن درید ازدی[۶] نحوی لغوی شاعر و صاحب «جمهره» در بغداد وفات کرد، و ابن درید را در شمار

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۱؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۱۲.

۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۱.

۳ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۲.

۴ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۲؛ المنتظم، ج ۶، ص ۲۵۲.

۵ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۲.

۶ ـ درباره این درید نگاه کنید به: البلغة، ص ۱۹۳؛ الاعلام ج ۶، ص ۳۱۰؛ معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۱۲۷؛ معجم الشعراء، ص ۴۶۱؛ وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۳۲۳.

علماء شیعه ذکر نموده‌اند، و ابن شهرآشوب او را از شعراء اهل‌بیت عليهم السلام شمرده و جماعتی او را مدح کرده‌اند و او را اعلم الشعراء و اشعر العلماء گفته‌اند.[1]

و نُقل عن حفظ ابن درید: انّه اذا قُرئَ علیه دیوان شعر مرّة حفظه من اوله الی آخره، و هذا امر غریب و ان وجد له نظیر فی کثرة الحفظ.

و ذکره الشیخ الحرّ العاملی فی أمل الآمل،[2] و قیل: انّه ابن أُخت الدار قطنی المعروف، و ان کان بعیداً بحسب الطبقة.

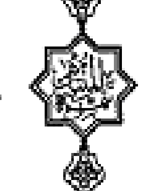
و بالجمله، در روز فوت ابن درید، عبدالسلام بن محمّد معروف به ابوهاشم جبائی نیز وفات یافت.

فقال النّاس: مات علم اللّغة و الکلام بموت ابن دُرید و أبی‌هاشم.[3]

قلت: و هذا نظیر ما قال الرّشید فی الیوم الّذی مات فیه الکسائی و محمّد بن الحسن الشّیبانی الفقیه بالرّی، قال: «دَفَنّا الفقه وَ العربیّة بالرّی».

و بالجمله، ابوهاشم و پدرش ابوعلی جبائی از بزرگان معتزله می‌باشند و در کتب کلامیه عقائد و مذاهب ایشان مذکور است.

و «جبا» (به ضم جیم و تشدید موحده) یکی از قرای بصره است.



رجوع کردیم به اخبار قاهر بالله.

همانا قاهر مردی متلوّن المزاج و شدید البطش بود و پیوسته با حربه بود، و مونس خادم را با جماعتی از اهل دولت هلاک کرد، لاجرم بر او حیله کردند، و در روز چهارشنبه پنجم جمادی الاولی سنهٔ ۳۲۲ در خانه او ریختند و او را بگرفتند و چشمانش را کور کردند و از خلافت او را خلع نمودند.

و مدت خلافتش یک سال و شش ماه و شش روز طول کشید.[4]

و نقل شده از مردی که گفت: من در مسجد جامع منصوری در بغداد نماز

---

۱ ـ معالم العلماء، ص ۱۴۸.

۲ ـ امل الآمل، ج ۲، ص ۲۵۶ ـ ۲۵۹.

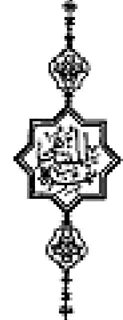
۳ ـ وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۳۲۸، امل الآمل، ج ۲، ص ۲۵۸.

۴ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۱۲.

می‌خواندم که ناگاه مرد نابینایی را دیدم که جبهٔ کهنه در بر داشت که از کهنگی و اندراس روی آن رفته بود، همین قدر آستری از آن با قدری پنبه در آن مانده بود و می‌گفت: ایّها الناس، بر من تصدق کنید، همانا من دیروز امیرالمؤمنین بودم و امروز از فقراء مسلمین می‌باشم، پرسیدم که: کیست این شخص؟ گفتند: قاهر باالله عباسی است.

و بس است از برای عاقل دانا همین یک قضیه در بی‌اعتباری دنیا، نعوذ بالله من نکبات الزمان.[1]

* * *

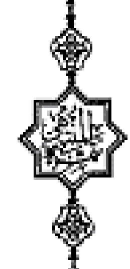


۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۴.

ذکر ایام خلافت محمّد بن جعفر الراضی بالله[۱]

در روز پنجم جمادی الاولی سنهٔ ۳۲۲ که قاهر را از خلافت خلع نمودند، روز دیگر که (ششم جمادی الاولی) باشد مردم با راضی بالله: محمّد بن جعفر مقتدر بیعت کردند، و راضی، مردی ادیب و شاعر و ظریف و سخی و جواد بود و با اهل مجلس خود احسان می‌کرد و بوی خوش بسیار به کار می‌برد و عارف به ایّام ناس و ایّام مردم بود.[۲]

نقل شده که در زمان کودکی او جماعتی از اهل علم و معرفت به اخبار ناس در نزد او جمع شدند و از هر گونه صحبتی در بین آوردند، تا رشته کلام منتهی شد به این سخن که: در زمان معاویة بن ابی‌سفیان مکتوبی از سلطان روم به وی رسید و از او سراویل[۳] بزرگترین مردم نزد او را طلبید، معاویه گفت: کسی که بلند قامت و تنومند باشد نیست مگر قیس بن سعد، پس قیس را طلبید و به او گفت: وقتی که خانه خود رفتی سراویل خود را برای من بفرست تا برای سلطان روم روانه کنم. قیس در همان جا سراویل خود را خلع کرد و به معاویه داد، و معاویه گفت: چرا منزل نرفتی و جامه را بفرستی؟ قیس این دو شعر قرائت کرد:



أردتُ لکیلا یعلم النّاسُ أنّها سَراویلُ قیسٍ، و الوفودُ شُهودُ

وَ أن لا یقولوا: غابَ قیسٌ، و هٰذه سَراویلُ عادٍ قد نَمَتْه ثَمودُ

پس یکی از حضار مجلس راضی بالله گفت که: «جَبلة بن الأیهم» که یکی از

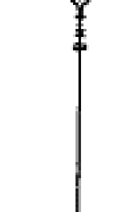
۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۵؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۲۲.

۲ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۲۶.

۳ ـ شلوار.

ملوک بنی‌غسان بوده، طول قامت او دوازده شبر بوده، و چون سوار می‌گشت پاهای او بر زمین کشیده می‌گشت، راضی بالله گفت که: قیس بن سعد نیز چنین بوده و از بلندی قامت وقتی که پیاده در بین مردم راه می‌رفت بعضی گمان می‌کردند که او سواره می‌باشد، و جد من علی بن عبدالله بن عباس نیز مردی بلند قامت و جمیل بوده و مردم از طول قامت او تعجب می‌کردند، و قامت او مساوی دوش پدرش عبدالله بوده، و قامت عبدالله نیز مساوی بوده با دوش پدرش عباس.

پس قامت جدم عباس یک سر و گردن از عبدالله بلندتر بوده، و عبدالله یک سر و گردن از علی بلند بوده، و عباس گاهی که دور خانهٔ خدا طواف می‌کرد چنین می‌نمود که خیمهٔ سفیدی دور خانهٔ خدا می‌گردد، حاضرین از سعهٔ علم او تعجب کردند.[۱]



مؤلف گوید که نقل شده که: عباس بن عبدالمطلب به حدی قامتش بلند بوده که پیاده در پای محمل می‌ایستاد و صورت آن را که در محمل نشسته بود می‌بوسید! و قیس بن سعد بن عباده یکی از آن ده نفر بوده که در عصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله به قامت بلند امتیاز داشتند و طول قامت ایشان ده شِبْر بوده از شِبْرِ خودشان که هر شبری موافق ذراع بوده. و سعد پدر قیس نیز قامتش به همین بلندی بوده.[۲]

و قیس پدر و جدش پیوسته سیادت داشته‌اند از زمانهای پیش، و قیس در سال شصتم هجری در مدینه وفات کرد و در صورت او یک مو نروئیده بود

و طائفهٔ انصار حسرت داشتند که ریش در آورد و می‌گفتند که: اگر ممکن بود برای قیس ریشی بخریم، دوست می‌داشتیم که تمامی اموال خود را بدهیم و برای او ریشی بخریم.[۳] و این از جهت آن بود که قیس و پدرش در جاهلیت و اسلام سیّد و بزرگ و صاحب طعام بودند و بر انصار ریاست داشتند.

---

۱ ـ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰.

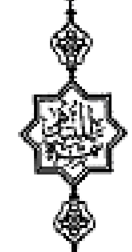
۲ ـ نگاه کنید به: قاموس الرجال، ج ۷، ص ۳۰۷؛ رجال کشی، ص ۷۳.

۳ ـ تهذیب الاسماء، ج ۲، ص ۶۲.

و احنف بن قیس معروف به حلم و عبدالله بن زبیر و شریح قاضی نیز مانند قیس صورتشان بی‌مو بوده و به همین جهت این چهار نفر را «سادات الطّلس» می‌گفتند. و «اطلس» کسی را می‌گویند که مو بر صورتش روئیده نشده باشد.

و بالجمله، راضی بالله را ندماء بسیار بود، که از جمله آنها: محمّد بن یحیی صولی و ابن حمدون ندیم بودند، و از محاسن کارهای راضی بالله در ایام خلافت خود رد فدک است بر ورثهٔ حضرت فاطمه ﷺ و تا زمان راضی بالله نُه دفعه فدک غصب شده و رد شده.

چنانچه علامه حلی ﷺ در **نهج الحق** فرموده که: ابوهلال عسکری در کتاب **اخبار الأوائل** گفته که: اوّل کسی که فدک را بر ورثهٔ حضرت فاطمه ﷺ رد کرد عمر بن عبدالعزیز بود، بعد از آن که معاویه او را خالصه کرده بود و بر مروان حکم و عمر بن عثمان و یزید فرزند خود بخش کرده بود؛ پس از عمر بن عبدالعزیز دیگر باره فدک را غصب کردند و سفّاح رد کرد، دیگر باره غصب کردند و مهدی عباسی بر ایشان رو کرد، باز غصب کردند مأمون بر ایشان رد کرد.[۱]



و غیر ابوهلال گفته که: پس از آن باز مغصوب شد و واثق بر ایشان رد کرد، دیگر باره غصب شد منتصر برگردانید، باز فدک غصب شد معتمد رد کرد، باز غصب شد معتضد رد کرد، دیگر باره غصب شد و راضی بالله بر اولاد فاطمه ﷺ بر گردانید.

فقیر گوید که: در احوال مهتدی دانستی که او نیز فدک را رد کرد از پس آن که بعد از منتصر غصب شده بود، پس تا زمان راضی بالله ده دفعه فدک غصب شده و رد شده، والله العالم.

و راضی بالله در ایام خلافت خود در سنهٔ ۳۲۳ امر کرد ابوجعفر محمّد بن علی شلمغانی[۲] را گرفتند و بکشتند و بدنش را در بغداد به دار کشیدند. و شلمغانی را

---

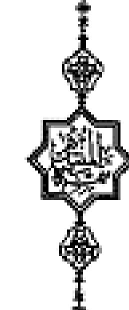
۱ ـ نهج الحق، ص ۳۵۷.

۲ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۷ ش ۱۱۱۱۴؛ تحفة الاحباب، ص ۴۷۱.

ابن ابی‌العزاقر می‌گفتند، و منسوب است به «شلمغان» که قریهٔ بوده در نواحی «واسط»، و ابن اثیر[1] قتل او را در سنهٔ ۳۲۲ گفته.

و بالجمله، او یکی از آن چند نفر است که کذباً علی‌الله ادعای بابیت و وکالت امام عصر ﷺ نمودند و مقالات شنیعه از ایشان ناشی شد، و توقیع شریف به لعن و برائت از ایشان بیرون آمد،[2] و احوال این جماعت در تاریخ ایام مقتدر مذکور شد.

و ابوجعفر شلمغانی در اوّل امر بر استقامت بود و نزد طایفه بنی‌بسطام[3] وجیه و صاحب منزلت بود به جهت اختصاص او به جناب ابوالقاسم بن روح ﷺ نایب سوم امام عصر ﷺ، پس حسد برد بر جناب ابوالقاسم و مرتد شد و مقالات شنیعه اظهار کرد، چون پرده از روی کار او برداشته شد، شیخ ابوالقاسم حسین بن روح، بنی‌بسطام را نهی کرد از کلام او و امر فرمود ایشان را به لعن و تبری از او. بنی‌بسطام به فرمایش شیخ عمل ننمودند و دست از شلمغانی بر نداشتند، چه شلمغانی می‌گفت که: من اذاعهٔ سرّ کردم معاقب شدم به إبعاد.



دیگر باره شیخ ابوالقاسم مکتوبی نوشت برای بنی‌بسطام مشتمل بر لعن و تبرّی از شلمغانی و تابعین او. بنی‌بسطام آن نوشته را به شلمغانی نشان دادند، چون نگاهش به آن مکتوب شریف افتاد از روی شیطنت گریهٔ سختی کرد و گفت: مراد از لعنت معنی باطنی او است که إبعاد باشد، و مراد از [آن] إبعاد از آتش است، فمعنی قوله ﷺ، **لعنه الله أی باعده الله عن العذاب و النار**.

پس گفت: الآن دانستم که من صاحب منزلت می‌باشم نزد شیخ، پس افکند خود را بر خاک و گونه‌های خود را بر خاک مالید.

و بالجمله، شلمغانی با این شیطنت‌ها اعتقادات بنی‌بسطام را فاسد کرد.

---

۱ ـ این گفتهٔ عموم مورخان مثل یاقوت و ذهبی و... است و ظاهراً ۳۲۳ که در کتاب الغیبة شیخ طوسی آمده صحیح نباشد.

۲ ـ نگاه کنید به: بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۱ ـ ۳۷۳؛ الغیبة شیخ طوسی، ص ۲۶۳.

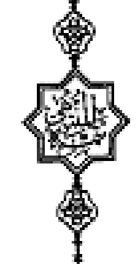
۳ ـ خاندان بنی‌بسطام یکی از خاندانهای قدیم بوده‌اند که در دستگاه خلفای بغداد و امرای اطراف در جزء کُتّاب و عمال دیوانی عهده‌دار پاره‌ای مشاغل شده‌اند. نگاه کنید به: خاندان نوبختی، ص ۲۳۲.

وقتی امّ‌کلثوم دختر شیخ ابوجعفر عمری رضوان الله علیه نائب دوّم امام عصر ﷺ، به دیدن مادر ابوجعفر بن بسطام رفت، مادر ابوجعفر او را استقبال کرد و در تعظیم و توقیر او سعی بلیغ نمود از جمله آن که افتاد روی پاهای امّ‌کلثوم و شروع کرد به بوسیدن، امّ‌کلثوم دست او را گرفت و فرمود: خانم! این کار مکن، مادر ابوجعفر گریست و گفت: چرا چنین نکنم با تو؟ و حال آن که خانم من فاطمهٔ زهرا می‌باشی.

فرمود: از کجا این را می‌گویی؟

گفت: شلمغانی سرّی با من گفته و امر کرده که اظهار آن نکنم؟

امّ‌کلثوم اصرار کرد تا بگوید، مادر ابوجعفر از او میثاق گرفت که اشاعه نکند، آن وقت گفت که: ابوجعفر شلمغانی گفته که: روح پیغمبر منتقل شده در بدن پدر تو ابوجعفر محمّد بن عثمان ﷺ، و روح امیرالمؤمنین ﷺ در بدن شیخ ابوالقاسم منتقل شده، و روح فاطمه ﷺ به تو منتقل شده، پس چرا از تو تعظیم نکنم ای خانم ما؟



امّ‌کلثوم فرمود: این حرفها مگو، همانا این دروغ است.

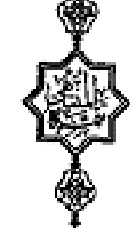
گفت: گفتم که این سرّ است؟

و بالجمله، امّ‌کلثوم این واقعه را برای جناب شیخ ابوالقاسم ﷺ نقل کرد، شیخ فرمود: دیگر به دیدن این زن مرو، همانا این کلام از آن زن کفر به خداوند عظیم و الحاد در دین مبین است که شلمغانی ملعون در دل ایشان افکنده، تا بدین سبب ادعا کند که خداوند سبحانه در او حلول کرده و با خدا متحد شده، چنانچه نصاری در حق مسیح ﷺ گفتند، و می‌خواهد به این سبب قول حلاج را در میان ایشان شایع کند.

پس شیخ لعن شلمغانی را شایع کرد و توقیع شریف از حضرت صاحب ﷺ هم به لعن او بیرون آمد، تا آن که شلمغانی چاشنی عذاب را در دنیا چشید و به کیفر کردار خود رسید.

و سبب قتل او آن شد که: چون شیخ لعن او را فاش کرد و تمام شیعه را به لعن او امر کرد، راه تلبیس و شیطنت او بسته شد، روزی در مجلس عظیمی از شیعیان بود و هر یک لعن او را از شیخ نقل می‌کردند، شلمغانی گفت: اگر دست من به دست شیخ رسید و آتشی از آسمان نیامد و او را نسوخت بدانید که تمام آن چه گفته در حق من، حق است، این خبر به راضی بالله رسید، امر کرد که او را بگیرند و بکشند. و شلمغانی در خانه ابن مقله بود که او راکشتند و شیعه را از دست او راحت کردند «لعنه‌الله تعالی».

و در سنهٔ ۳۲۶ جناب شیخ ابوالقاسم حسین بن روح ﷺ[۱] به رحمت ایزدی پیوست، قبر شریفش در بغداد است و ما ان شاءالله تعالی در ذکر ایام متقی اشاره به مدت نیابت و قبر شریف او خواهیم نمود.



و در سنهٔ ۳۲۸ وفات کرد شیخ المحدثین الحافظ محمّد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی الرازی،[۲] ثقةالاسلام ـ عطّرالله مرقده ـ و این بزرگوار شیخ و رئیس شیعه و اوثق و اثبت ایشان بود در حدیث، کتاب شریفی کافی[۳] را که روشنی چشم شیعه است و هشتاد هزار بیت و شانزده هزار و صد و نود و نه حدیث است در مدت بیست سال[۴] تألیف فرمود، و الحق منتی عظیم و حق کثیری بر شیعه خصوص بر اهل علم نهاد.

و به جهت جلالت و عظمت شأن آن جناب، ابن اثیر[۵] عالم سنّی او را مجدّد مذهب امامیه در رأس مأه ثالثه شمرده، بعد از آن که حضرت ثامن الائمه ﷺ را مجدد مأه ثانیه شمرده، قبر شریفش در بغداد شرقیه نزدیک جسر است. و آن جناب پسر

---

۱ ـ خاندان نوبختی، ص ۲۱۲.

۲ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الشیخ الکلینی البغدادی و کتابه الکافی؛ رجال بحرالعلوم، ج ۳، ص ۳۲۵ ـ ۳۳۶؛ تحفة الاحباب، ص ۴۹۴.

۳ ـ آقای دکتر محفوظ در مقدمه کافی از شروح فراوان آن یاد کرده است.

۴ ـ نگاه کنید به: الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۱۰۲، و طیبی نیز کلینی را مجدد مذهب امامیه می‌داند.

۵ ـ نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص ۳۷۷؛ جامع الرواة، ج ۲، ص ۲۸۱؛ جامع الاصول، ج ۱۱، ص ۳۲۳.

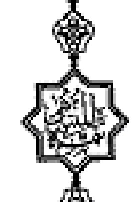
خواهر ابوالحسن علی بن محمّد معروف به علان کلینی است و از او روایت می‌کند.

و «کُلین»[۱] (بر وزن زبیر) قریه است نزدیک ری قرب وادی کرج که یعقوب به اسحاق والد کلینی در آن جا مدفون است. و الآن در یک منزل به طهران مانده در قرب حسن آباد درکنار راه، آن قریه و قبر یعقوب معروف است. و «کَلین» غیر از قریه معروفه به «کلین» بر وزن امیر است، که بر صاحب قاموس مشتبه شده و شیخ کلینی را بدانجا نسبت داده، و در مثل است که «اهل مکة اعرف بشعابها».

ثمّ اعلم في هذا المقام نقلاً عن بعض محقّقينا الأعلام: انّ من طريقة الكليني ﷺ وَضع الأحاديث المخرجة الموضوعة على الأبواب على التّرتيب بحسب الصّحّة و الوضُوح، و لذلك احاديث أواخر الأبواب في الأغلب لاتخلو مِنْ اجمال وَ خفاء.[۲]

و بدان که: از جمله مشایخ شیخ کلینی، شیخ اجلّ اقدم ثقه جلیل‌القدر ابوالحسن علی بن ابراهیم بن هاشم قمی صاحب کتاب تفسیر و کتاب فضایل امیرالمؤمنین و کتاب ناسخ و منسوخ و غیرها می‌باشد، و قبرش فعلاً در قم در نزدیکی مقبرهٔ محمّد بن قولویه به فاصلهٔ شصت قدم از پشت سر او معروف است.

و از مشاهیر معاصرین کلینی و سهیم در اخذ حدیث از علی بن ابراهیم، شیخ ثقهٔ فقیه: محمّد بن احمد بن عبدالله بن قضاعة بن صفوان بن مهران جمّال معروف به ابوعبدالله صفوانی، و شیخ ثقه جلیل‌القدر هارون بن موسی تلعکبری و صاحب کتب کثیره است.[۳]



و صفوانی همان است که در محضر سیف‌الدوله حمدانی با قاضی موصل در امامت مباحثه کرد و با او مباهله نمود، و قاضی موصل روز دیگر هلاک شد.

و جدّ صفوانی: صفوان جمّال از خیار اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام

---

۱ ـ آقای دکتر حسین علی محفوظ در مقدمه کتاب کافی تحقیقاتی عمیق درباره کلینی دارد، ترجمه آن در کتاب مشایخ فقه و حدیث در جماران، کُلین و درشت، ص ۵۸ به بعد آمده است.

۲ ـ روضات الجنات، ج ۶، ص ۱۳۱.

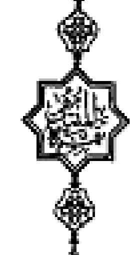
۳ ـ نگاه کنید به: فهرست شیخ، ص ۱۵۹.

است، و او همان است که حضرت کاظم ﷺ به او فرمود:

«کُلُّ شیءٍ منك حسنٌ جمیلٌ مَا خَلا شیئاً واحداً، وَ هو إکراؤُكَ جِمالَكَ مِنْ هذا الرَّجلُ ـ یعنی: هارون الرشید ـ و حدیثه معروف».[1]

و هم بدان که: از مشاهیر تلامیذ شیخ کلینی ﷺ عالم ربانی محمّد بن ابراهیم بن جعفر ابوعبدالله کاتب نعمانی و معروف به ابن ابی‌زینب صاحب کتاب تفسیر و کتاب غیبت معروف است، در شام وفات یافت.[2] و منسوب است به «نعمانیه» که بلدهٔ بوده ما بین واسط و بغداد «او هی قریةٌ تکون بمصر، علی احتمال بعید».

و نیز در سنهٔ ۳۲۸ محمّد بن قاسم بغدادی نحوی[3] معروف به «ابن انباری» وفات یافت، و او مردی بوده صاحب کتب کثیره در علم قرآن و غریب حدیث، و معروف بوده به کثرت حفظ و امساک، و نقل شده که صد و بیست تفسیر قرآن با اسانید آن از حفظ داشته[4] و سیصد هزار بیت شاهد قرآن حافظ بوده، و از او پرسیدند: چه مقدار است محفوظات تو؟ گفت: سیزده صندوق!



و هم در آن سال احمد بن محمّد معروف به ابن عبدربه قرطبی اندلسی مروانی صاحب کتاب عقد الفرید وفات یافت.

و هم در سنهٔ ۳۲۸ محمّد بن احمد معروف به ابن شَنبوز قاری وفات کرد، و ابن شنبوز (به فتح شین) همان است که قرآن را به قرائت شواذ قرائت می‌کرده و بعضی کلمات را تبدیل می‌نموده و بعضی کلمات زیاد می‌کرده، و ابن مقله وزیر او را تأدیب کرد و توبه داد، و از جمله قرائات اوست:

«فامضوا الی ذکرالله. یأخذ کُلّ سفینةٍ صالحة غصباً. و تجعلون شکرکم انکم تکذّبون. فلمّا خَرّ تبیّنت الانس أنّ الجنّ لو کانوا یَعلمون الغیب ما لبثوا حولاً فی العَذاب المُهین.

---

۱ ـ رجال کشی، ص ۴۴۰ ـ ۴۴۱؛ قاموس الرجال، ج ۵، ص ۵۰۲.

۲ ـ نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص ۳۸۳.

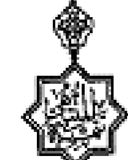
۳ ـ درباره او نگاه کنید به: البلغة، ص ۲۱۲؛ طبقات القراء، ج ۱، ص ۲۳۰؛ الاعلام، ج ۷، ص ۲۲۶؛ معجم المؤلفین، ج ۱۱، ص ۱۴۳.

۴ ـ البلغة، ص ۲۱۲.

فالیوم تنجیك بندائك، و هكذا».(۱)

و در دهم شوال سنهٔ ۳۲۸ محمّد بن علی بن الحسین بن مقله کاتب مشهور وفات کرد، و محمّد بن مقله با برادرش حسن بن علی بودند که خط را از کوفیت نقل کردند و علی بن الهلال تهذیب آن نمود، و از برای ابن مقله حکایاتی است از تکرار عزل و نصب او در ایام خلفاء از عمل وزارت، و بالأخره دست او را بریدند و قلم را بر ساعد می‌گرفت و چیز می‌نوشت، و در پایان امر زبان او را قطع کردند، و مدتی در حبس بود تا وفات یافت.

و در ایام راضی بالله امر خلافت مختل شد و مردمان بسیار خروج کردند و بر بلاد غلبه نمودند و سلطنت پیدا کردند، و سلطنت مثل ملوک طوائف شد، چنانچه نقل شده که: بصره و واسط و اهواز در تحت ادارهٔ عبدالله بریدی و برادرانش بود، و مملکت فارس در تحت عماد الدولة بن بویه، و موصل و دیار بکر و دیار ربیعه و دیار مصر در دست بنی‌حمدان، و مصر و شام در تحت اخشید بن طفج، و مغرب و افریقیه در دست عبدالله مهدی، و بلاد اندلس در تحت بنی‌امیّه، و خراسان و اطراف آن در دست نصر بن احمد سامانی، و بحرین و یمامه و هجر در دست ابوطاهر قرمطی، و طبرستان و جرجان در تحت دیلم بوده، و در دست راضی نبود جز بغداد و سواد.



پس ارکان دولت عباسیین متزلزل شد و سلطنت ایشان رو به ضعف و اضمحلال آورد، و راضی شش سال و یازده ماه و سه روز خلافت کرد، و در ایام خلافت خود دست ابن مقله را قطع کرد و به قولی او را گردن زد.

و راضی در دهم ربیع‌الاوّل سنهٔ ۳۲۹ به علت استسقاء از دنیا رفت، و بیشتر اسباب علتش از کثرت جماع بوده. و در «رصافه» مدفون شد و نام مادرش «ظلوم» بوده.

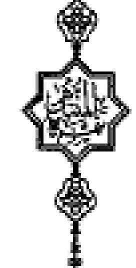


۱ ـ مرآة الجنان، ج ۲، ص ۲۱۹.

ذکر ایام خلافت ابراهیم بن المقتدر المتقی بالله[۱]

در همان روز که راضی بالله از دنیا درگذشت، برادرش متقی بالله ابراهیم بن مقتدر به جای وی نشست.

و در سال اوّل خلافت او که سنهٔ ۳۲۹ باشد شیخ معظم جلیل فقیه علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی صدوق اوّل رضوان الله علیه[۲] وفات کرد.[۳] و این شیخ بزرگوار، شیخ قمیین عصر خود بوده و در سفر عراق خدمت جناب شیخ ابوالقاسم حسین بن روح ﷺ نایب سیم امام عصر ﷺ رسیده بود.



و وقتی هم کاغذی نوشت و برای شیخ ابوالقاسم حسین بن روح فرستاد که به خدمت امام ﷺ برساند و در آن نامه خواهش اولاد کرده بود، در جواب نامهٔ او آمد: «قَدْ دَعَوْنَا اللهَ لَكَ بِذلك، و سَتُرْزَقُ وَلَدَيْنِ ذَكَرَيْنِ خَيِّرَينِ». یعنی: ما خواندیم خدا را به جهت اولاد برای تو، و زود باشد که دو پسر خیّر و نیکو تو را روزی شود.

پس حق تعالی محمّد و حسین را به او عطا فرمود، و ابوجعفر محمّد همان است که تعبیر می‌شود از او به رئیس المحدثین و صدوق مطلق، و دیده نشد در قمیین مثل او در حفظ و کثرت علم. و قریب سیصد[۴] کتاب تصنیف فرموده و گاه‌گاهی فخریه می‌کرد و می‌فرمود: «ولدت بدعوة صاحب‌الامر ﷺ».

---

۱ ـ برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۸؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۳۹.

۲ ـ و نیز نگاه کنید به: تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۸۳؛ تحفة الاحباب، ص ۳۲۷.

۳ ـ رجال نجاشی، ص ۱۸۴.

۴ ـ فهرست شیخ، ص ۱۵۷؛ کمال‌الدین و تمام النعمة، ص ۲۷۶.

و در سنهٔ ۳۸۱ وفات نمود، چنانچه بعد از این به نبذی از جلالت او اشاره خواهیم نمود.

و بالجمله، علی بن الحسین صدوق اوّل را جلالتی تمام است، قبر شریفش در قبرستان قم معروف است، و از برای اوست بقعهٔ بزرگی با قبّهٔ عالیه، و از برای او توقیعی از حضرت امام حسن عسکری ﷺ نقل شده که جلالت شأنش از ملاحظه آن معلوم می‌شود.

صورت توقیع شریف

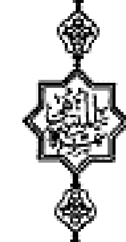
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، الحمدلله ربّ العالمين، وَ العاقبة للمتّقين، و الجنّة للموحّدين، و النّار للملحدين، وَ لا عدوان الاّ على الظّالمين، و لا إله الاّ الله احسن الخالقين، و الصّلاة على خَير خلقه محمّد وَ عترته الطّاهرين.

امّا بَعد: أُوصيك يا شيخي وَ مُعْتَمدي وَ فَقيهي! يا ابا الحسن عَليّ بن الحُسَيْن القُمّي، وفّقك اللهُ لِمَرضاتِهِ، وَ جَعَلَ مِن صُلبك أولاداً صالحينَ بِرَحْمَتِهِ، بِتَقْوَى اللهِ و إقامِ الصَّلاة وَ ايتاء الزَّكاةِ. فانّه لا تُقْبَلُ الصَّلاة مِنْ مانعي الزّكاة؛ وَ أُوصيكَ بِمَغْفِرَةِ الذّنبِ، و كَظْمِ الغَيْظِ، و صِلَةِ الرَّحِم، وَ مواساةِ الإخوان، وَ السّعي في حَوائِجِهِم في العُسْرِ و اليُسر، و الحِلْمِ عِنْدَ الجهل، و التَّفَقُّهِ في‌الدّين، و التّثبّتُ في الأمور، و التّعاهد للقرآن، وَ حُسْنِ الخُلُقِ، وَالأمر بِالمَعروفِ، و النَّهيِ عَنِ المُنْكَرِ. قال اللهُ عزّوجلّ: «لاخَيْرَ في كَثيرٍ مِنْ نَجْويهُمْ إلاّ مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أو مَعْرُوفٍ أو إصْلاحٍ بَيْنَ النّاس»[1] و اجتناب الفواحش كلّها، و عَلَيْكَ بِصَلاةِ اللّيل! فانّ النّبيّ ﷺ أوصىٰ عَليّاً ﷺ فقال: يا عليّ، عليك بصلاة اللّيل! ثلاث مرّاتٍ، و مَن استخفّ بِصلاة اللّيل، فَلَيس مِنّا. فاعمل بوصيّتي، و أمُرْ شيعتي [بما امرتك به] حَتّى يَعْمَلوا عليه، وَ عليك بالصّبرِ و انتظار الفرج، فانّ النّبيّ ﷺ قال: افضل اعمال اُمّتي انتظارُ الفرج، لا تزال امّتي و لا يزال شيعتنا في حُزن حتّي يظهرَ ولَدي الّذي بشّر به النّبي ﷺ: «انّه يَمْلاء الأرض عَدْلاً و قِسطاً كما مُلِئَتْ ظُلْماً و جُوراً». فَاصْبِرْ يا شَيْخي،


١ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ١١۴.

وأمُرْ جَمیعَ شِیعَتی بِالصَّبْرِ، فَإِنَّ الأَرْضَ لِلّهِ یُورِثُها مَن یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ العاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ؛[۱] وَ السَّلامُ عَلَیْكَ وَ عَلیٰ جَمِیعِ شِیعَتِنا و رَحْمَةُاللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ. وَ حسبنا الله و نعم الوکیل، نعم المولی و نعم النّصیر.[۲]

و در نیمهٔ شعبان سنهٔ ۳۲۹ شیخ جلیل معظم ابوالحسن علی بن محمّد سمری که آخر نواب امام عصر علیه السلام بوده وفات نمود، و آن سال تناثر نجوم[۳] بوده و بسیاری از علماء و محدثین شیعه در آن سال به عالم بقا ارتحال نمودند، و در آن سال ابتدای غیبت کبری شد، و تا زمان ما هزار سال و کسری است که غیبت امام علیه السلام طول کشیده و این نور عالمتاب از انظار محجوب گشته، از خدا خواهیم تعجیل فرج آن حضرت را، همانا بسیاری از دلها را شک و ریب فرا گرفته. و شایسته باشد در این مقام فی الجمله کلام را بسط دهیم.



مکشوف باد که: در میان علمای اسلام شبهه نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «مَنْ مٰاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ امام زَمٰانِهِ، مٰاتَ مِیتَةً جٰاهِلِیَّةً»[۴] هر کس بمیرد و حال آن که امام زمان خود را نشناخته باشد بر کفر و مردن زمان جاهلیت مرده.

این حدیث در کتب شیعه و سنی فوق حد استفاضه روایت شده، بلکه در جمله از صحاح عامه و در اکثر کتب اهل سنّت به طور ارسال مسلم نقل شده، حتی آن که از عبدالله بن عمر بن الخطاب مشهور است، که در نیمه شب به در خانه حجاج بن یوسف ثقفی رفت، و گفت: از من بیعت بگیر برای عبدالملک مروان، که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که: هر که شبی به روز آورد و حال آن که بیعت امامی در

۱ـ اقتباس از آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ اعراف.

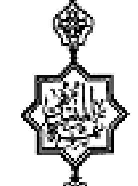
۲ـ مستدرک وسائل، ج ۳، ص ۵۲۸؛ لؤلؤة البحرین، ص ۳۸۴؛ قاموس الرجال، چاپ جامعه، ج ۷، ص ۴۲۹ ـ ۴۴۰؛ و مختصر آن در مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۴۲۵؛ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۱۷.

۳ـ صاحب روضات الجنات در ترجمه عبدالرحمن بن علی ملقب به ابن الجوزی ذکر می‌کند از تناثر نجوم و بعضی وقایع عجیبه. (مؤلف رحمه الله)

۴ـ نگاه کنید به: بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۷۶ ـ ۹۹؛ کافی، ج ۱، ص ۳۷۷، ح ۳؛ شرح مقاصد تفتازانی، ج ۵، ص ۲۳۹؛ شرح العقائد النسفی، ص ۱۸۱؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۹۶؛ احقاق الحق، ج ۱۳، ص ۸۵ ـ ۸۶ و ج ۲۹، ص ۸۸ ـ ۹۰.

گردن او نباشد، اگر بمیرد به مردن جاهلیت مرده.

و هم چنین در طریقهٔ شیعه متواتر است که: هیچ گاهی روی زمین از حجة‌الله یعنی امام و خلیفه پیغمبر ﷺ خالی نخواهد بود، که اگر طرفة العین زمین بی‌حجت باشد، اهل خود را فرو می‌برد، و این مطلب مطابق است با قواعد عقلیه که ممکن در استفاضه از حضرت واجب تعالی واسطه فیض می‌خواهد که صاحب عصمت و جنبه قدسیه باشد، پس بر هر مسلمانی واجب است که اگر خواهد از کفر جاهلیت خارج شود امام زمان خود را بشناسد و او را واجب الاطاعه و واسطه نزول رحمت و الطاف الهیه قرار دهد، و کسی که اعتقاد داشته باشد به رسالت حضرت خاتم الانبیاء محمّد بن عبدالله ﷺ و به امامت امامهای گذشته که اوّل ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ؑ است، و یازدهم ایشان حضرت امام حسن عسکری ؑ است باید اعتقاد داشته باشد که امام زمان او امام ثانی عشر، حضرت خلف صالح حجة بن الحسن العسکری ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ مهدی موعود و قائم منتظر و غایب از انظار و سایر در اقطار است، که به حسب نصوص متواتره از حضرت رسول و امیرالمؤمنین و سایر امامان گذشته ـ صوات الله علیهم اجمعین ـ تصریح به اسم و وصف و شمایل و غیبت آن جناب رسیده.



بلکه اختلافی نیست در میان فرق معروفهٔ مسلمین در این که حضرت رسول ﷺ خبر دادند به آمدن مهدی ؑ در آخر زمان که همنام است با آن حضرت، و دین آن حضرت را رواج دهد و زمین را از عدل و داد پر کند.

و اخباری که متعلق به حضرت حجت ؑ است پیش از ولادت آن حضرت در کتب معتبره ثقات اصحاب ثبت شده[1] که جمله از آنها تا حال موجود، و به نحوی که اخبار نمودند و وصف کردند خلق کثیری دیدند و اسم و نسب و اوصاف مطابق

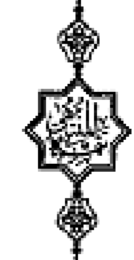
---

۱ ـ نگاه کنید به: العرف الوردی فی اخبار المهدی از سیوطی؛ اربعین حافظ ابونعیم که توسط این بنده آمادهٔ نشر شده است، کمال‌الدین مرحوم صدوق؛ الطرائف، ج ۱، ص ۲۵۸ به بعد؛ منتخب الاثر، من هو المهدی ؑ؟ و دهها اثر دیگر.

شد با آن چه فرمودند و خبر دادند.

پس برای متصف عاقل، ریب و شکی نماند در بودن امام زمان مهدی موعود چنانچه از ذکر حضرت رسول ﷺ و شمائل آن جناب در کتب سماویه، منصفین اهل کتاب از یهود و نصاری به مجرد دیدن و منطبق کردن اسلام آوردند، با آن که خصوصیات و اسباب تعریف در آنجا نزد آنها کمتر بود از آن چه در اینجا شده.

و چون معلوم شد که امام زمان ما حضرت حجة بن الحسن ؑ است، پس بدان که اشهر در تاریخ ولادت با سعادت آن حضرت سنهٔ دویست و پنجاه و پنج است .او بعضی بیشتر گفته‌اند، و مسعودی دویست و پنجاه و شش گفته که مطابق است با عدد نور، و بنابر مشهور بین الفریقین وفات والد بزرگوار آن جناب سال دویست و شصتم بوده.



پس سن شریف آن حضرت در وقت امامت تقریباً پنج سال بوده. و در این بین معجزات و غرائب حالات بسیار از آن حضرت به ظهور رسید.

و آن جناب را دو غیبت بود: صغریٰ و کبریٰ: و غیبت اوّل، صغریٰ بود که از زمان ولادت آن جناب بوده تا زمان انقطاع سفارت که سنهٔ ۳۲۹ و زمان موت علی بن محمّد سمری باشد که آخر نواب آن جناب است، و مدت آن هفتاد و چهار سال بود. پس از آن غیبت کبریٰ واقع شد.

و در غیبت صغریٰ جمعی از سفراء و نواب بودند که مردم عرائض خود را به ایشان می‌دادند و جواب به خط شریف بیرون می‌آمد و خمس و نذورات که می‌بردند، ایشان گرفته و به خدمت آن جناب عرض می‌کردند و به اذن آن حضرت به سادات و فقرای شیعه می‌رسانیدند، و از سفراء کرامات بسیار به ظهور می‌رسید که مردم به یقین می‌دانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوبند، چنانچه مقدار مال را می‌گفتند و نام کسی که مال را فرستاده می‌بردند و آن چه بر ایشان در راه گذشته بوده خبر می‌دادند و موت و بیماری و سایر احوال ایشان را می‌فرمودند و به همان نحو واقع می‌شد.

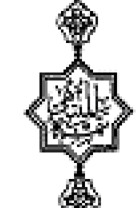
و در این غیبت صغریٰ جماعت بسیار به خدمت آن حضرت رسیدند.

[سفرای نور]

و سفرای معروف که مرجع و ملاذ شیعه بودند چهار نفر بودند:

اوّل ایشان: شیخ اجلّ سعید، ابوعمرو **عثمان بن سعید** اسدی است، که حضرت هادی ﷺ نص بر عدالت و امانت او فرموده و هم شیعیان را فرموده بود که آن چه او می‌گوید حق است و از جانب ما می‌گوید، و از پیش وکالت و نیابت از عسکریین ﷺ داشته، قبر شریفش در بغداد است.

دوّم ابوجعفر **محمّد بن عثمان بن سعید** ـ رضی الله عنهما ـ است که قائم مقام پدر بزرگوار خود گردید به نص او و از جانب حضرت صاحب‌الامر ﷺ، و بعد از فوت پدرش حضرت نامه‌ای برای او مرقوم فرمودند مشتمل بر تعزیت والد او و ذکر سعادت و صلاحیت او و آن مقام رفیع را. و چندین توقیع شریف از ناحیهٔ مقدسه مشتمل بر سعادت او برای شیعیان بیرون آمد. و اجماع شیعه بر عدالت و نیابت او منعقد شده بود، و پیوسته در امور دینیه به او رجوع می‌کردند و کرامتها و خوارق عادات بسیار از او ظاهر می‌شد، و می‌فرمود: به خدا سوگند که حضرت صاحب‌الامر ﷺ هر سال در موسم حج در مکّه و مشاعر حاضر می‌شود و مردم را می‌بیند و می‌شناسد و مردم هم او را می‌بینند، لکن نمی‌شناسند.

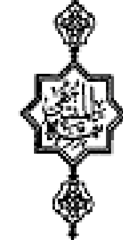


و روایت شده که: محمّد بن عثمان روز فوت خود را به مردم خبر داد و پیش از فوت مهیا شده بود و قبری برای خود ساخته و نقاشی را امر کرده بود که در ساجه آیات قرآنی و اسماء ائمه ﷺ نقش کند که او را تکیه گاه او قرار دهند، و روز فوتش مطابق شد با همان روزی که خبر داده بود.

و سال وفات آن جناب، سنهٔ ۳۰۵ یا سنه ۳۰۴ بوده و قریب به پنجاه سال به این منصب عظیم مفتخر بود، قبر شریفش در بغداد در نزدیک دروازهٔ سلمان در میان قبرستان است با قبهٔ عالیه و فعلاً در آنجاها معروف است به «شیخ خلانی».

سوم جناب شیخ ابوالقاسم، **حسین بن روح** است، که از طایفه جلیله نوبختیین است که پیوسته آن طایفه علماء و متکلمین و صاحب تألیف بوده‌اند، و بعد از فوت محمّد بن عثمان تاج نیابت بر سر گذاشت و زیاده از بیست و یک سال مشغول به امر سفارت بود و مرجع امور شیعه بود، و در سنهٔ ۳۲۶ به رحمت ایزدی پیوست.

قبر شریفش در بغداد در آخر کوچه‌ای است که از وسط بازار عطاران راه او است و در میان خانه واقع است، بایست استیذان کرد و داخل شد هنوز اهل خیری پیدا نشده این خانه را بخرد و صحن مختصری با چند ایوان و حوضی بسازد که منافع خیریه آن احصا ندارد، علاوه بر تبجیل و تعظیم صاحب آن قبر شریف، زیرا که غالب زوار که شغل خرید و داد و ستد دارند محل استراحت چند ساعتی به جهت خوردن غذا و انقضاء شدت گرما و تطهیر و نماز لازم دارند، و در بغداد برای شیعه چنین محلی نیست، و غالباً خسته و گرسنه و نماز نکرده در آخر وقت خود را به کاظمین می‌رسانند، و اگر این محل ساخته شود هزارها اعانت دینی و دنیوی و عرضی و جانی به هزارها از زوار در هر هفته و ماه کرده می‌شود.



چهارم شیخ جلیل معظم، **علی بن محمّد** سمری است که قائم مقام حسین بن روح شد، و سه سال امر نیابت با او بود، و در نیمه شعبان ۳۲۹ به رحمت حق تعالی واصل شد، و آن سال تناثر نجوم بود ابتدای غیبت کبریٰ شد، قبر شریفش در بغداد نزدیک قبر شیخ کلینی است. و شیخ صدوق و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از حسن بن احمد مکتّب که گفت: ما در بغداد بودیم در سالی که جناب سمری وفات نمود، چند روز قبل از فوتش به خدمت او رفتیم، فرمانی از حضرت صاحب الامر ﷺ بیرون آورد که مضمونش این است.

بسم الله الرحمن الرحیم

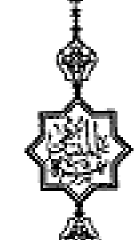
ای علی بن محمد سمری، خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو، تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی کرد.

پس جمع کن کارهای خود را و وصی و قائم مقام از برای خود قرار مده که غیبت

تامه واقع شده و بعد از این ظاهر نمی‌شویم از برای احدی مگر بعد از اذن از حق تعالی، و این ظاهر شدن پس از آن خواهد بود که غیبت بسیار به طول انجامد و دلها سنگین شود و زمین مملو شود از ستم و جور، و بعد از این جمعی از شیعیان دعوی مشاهده خواهند کرد، هر که دعوی مشاهده کند پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی دروغگو و مفتری است. و لا قوة الاّ بالله العلی العظیم.[۱]

حسن گفت: ما همه نسخه توقیع را برداشتیم و از نزد او بیرون آمدیم، چون روز ششم به خدمت او رفتیم او را در حال احتضار یافتیم، کسی با وی گفت که: وصی تو بعد از تو کیست؟

فرمود: «لله أمرٌ هو بالغه». خدا را امری و حکمتی است که آن به عمل خواهد آمد. (کنایه از وقوع غیبت کبریٰ) این بگفت و جان تسلیم کرد «رضوان الله علیه».[۲]



و در ایام متقی سنهٔ ۳۳۲ و به قولی در سنهٔ ۳۳۳ حافظ ابوالعباس احمد بن محمّد بن سعید کوفی معروف به ابن عقده وفات کرد.

و «حافظ» در اصطلاح اهل حدیث کسی را گویند که صد هزار حدیث با سند آن حفظ داشته باشد، و «حجة» بر کسی گویند که سیصد هزار در حفظ او باشد «و الحاکم من احاط حفظه بالجمیع».[۳]

و از ابن عقده منقول است که می‌گفت: من صد و بیست هزار حدیث در حفظ دارم با اسانید آن و مذاکره می‌کنم، و جواب می‌دهم سیصد هزار حدیث را.

و دار قطنی گفته: به اجماع اهل کوفه از عهد ابن مسعود تا زمان ابن عقده، احفظ از او دیده نشد، و بالجمله ابن عقده مرتبتی جلیل و منزلتی عظیم داشت، الاّ آن که زیدی مذهب و جارودی بوده و کتابهای بسیار تألیف کرده.

«منها: کتاب اسماء الرّجال الذین رووا عن الصّادق عليه السلام اربعة الف رجل، خرج فیه

۱ـ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۷۸؛ الخرائج، ج ۳، ص ۱۱۲۸؛ کشف الغمة، ج ۳، ص ۳۲۰.

۲ـ الغیبة طوسی، ص ۲۴۲.

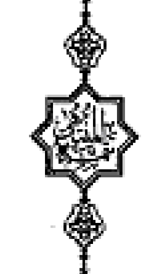
۳ـ حاکم کسی است که از بر محیط بر همهٔ احادیث باشد.

لِكلّ رجل الحديث الّذي رَوّاه»، و هم از جمله کتب او کتاب الولاية[۱] است که از طرق حدیث غدیر نوشته و آن حدیث شریف را متجاوز از صد کس از صحابه با اسانید نقل کرده.

و نقل: ان مجموع كتبه كانت ستّمأة حمل بعير، و عن ابن كثير و الذّهبي و اليافعي في تواريخهم: انّ هذا الشيخ كان يجلس في جامع براثا بالكوفة و يحدث النّاس بمثالب الشّيخَين، و لذا تركت رواياته، و الاّ فلا كلام لأحدٍ في صدقه وَ ثقته (انتهى).[۲]

ثم اعلم: انّ ولد هذا الشيخ: محمّد بن احمد بن عقدة المكنّي بابي نعيم الحافظ، على خلاف طريقة أبيه و من اجلاّء الشيعة الامامية، عظيم الحفظ، شيخ التلعكبري المعروف.

و هم در سنهٔ ۳۳۳ چنانچه علامه مجلسی رحمه الله فرموده:[۳] وفات کرد شیخ جلیل مورخ امین و معتمد عند الفريقين علي بن الحسين بن علي الهذلي معروف به مسعودی[۴] مؤلف کتاب اثبات الوصية و مروج الذهب و کتب دیگر.



و بعضی گفته‌اند که: مسعودی تا سنه ۳۴۵ را درک کرده و حیات داشته. و این شیخ از اجلاّء علماء امامیه است، و بسی عجب است از عالم فاضل آقا محمّد علی صاحب مقامع که این شیخ را از علماء عامه شمرده.[۵] و بالجمله، مخالف و موافق بر قول او اعتماد دارند و کتاب مروج الذهب او در نهایت اتقان و احکام است و ما در این رساله بسیار از او نقل کرده‌ایم، و «مروج» (به ضم میم و راء مهمله و سکون واو) است، و مسعودی بر جماعتی از شیعه و سنی اطلاق می‌شود، و مقام تفصیل در این جا نیست.

۱ـ كتاب الولاية توسط انتشارات دلیل به چاپ رسیده است.

۲ـ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۳۳۲.

۳ـ بعضی گفته‌اند که تا سال ۳۴۵ زنده بوده است.

۴ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: المسعودی فی کتابة التاریخ: موارد تاریخ المسعودی: منهج المسعودی فی کتابة التاریخ.

۵ـ مقامع الفضل، ج ۲، ص ۳۸۲؛ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۷۰؛ سبکی در طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۴۵۶ ـ ۴۵۷ او را شافعی دانسته است ولی شکی در شیعه بودن این مورخ نامی نیست. نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۷۰ و خاتمه مستدرک، ج ۱، ص ۱۱۷.

و هم در ایام متقی بالله و به قولی در سنهٔ ۳۳۴[1] علی بن اسماعیل ابوالحسن اشعری در بغداد وفات کرد، و ابوالحسن، اوّل بر طریقهٔ معتزله و تلمیذ ابوعلی جبّائی شوهر مادرش بوده، اتفاقاً روزی با هم در وجوب اصلح به اصلاح بر خدای تعالی گفتگو کردند، و ابوعلی را مجاب کرد در این باب به مثال معروف به سه برادر: یکی مسلم و یکی کافر و یکی متوفی پیش از بلوغ.

و چون ابوعلی از جواب باز ماند از او مفارقت کرد و از مذهب معتزله دست کشید و مذهب اشعریه را تأسیس کرد،[2] و قاضی ابوبکر باقلانی[3] او را نصرت کرد. و طایفهٔ اشعریه که اکثر اهل سنّت باشند منسوب به او می‌باشند. و ابوالحسن نسبش به ابوموسی اشعری منتهی می‌شود، گویند: چون او را دفن کردند آثار قبرش را محو نمودند که مبادا حنابله بر قبر او مطلع شوند و جنازه‌ی او را بیرون آورند، چون حنابله اعتقاد به کفر او داشتند و او را حلال الدم می‌دانستند.

رجوع کنیم به احوال متقی بالله:

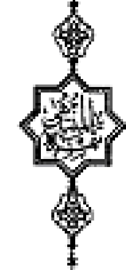
همانا چون سلطنت متقی خواست سپری شود، «ابو الوفاء توزون» ترکی بر سلطنت او غلبه کرد و از برای متقی به جز اسمی از سلطنت نبود، لاجرم برای ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان و برادرش سیف‌الدوله؛ علی بن عبدالله نوشت که: مرا از چنگ توزون خلاص کنید تا من تدبیر مملکت را با شما تفویض کن، و بالجمله توزون بر بغداد غلبه کرد و متقی بالله را با علی بن مقله وزیر او بگرفت و مالش را غارت نمود و با مستکفی بالله بیعت کرد و چشمان متقی را کور نمود و امر سلطنت را با مستکفی گذاشت.[4] و این واقعه در روز شنبه سیم صفر سنهٔ ۳۳۳ بوده، و مدت خلافتش چهار سال الاّ هفت روز بوده، و در سنهٔ ۳۵۷ وفات کرد.

۱ـ یا ۳۲۴ یا ۳۳۰.

۲ـ برخی از دانشمندان عوامل دیگری را برای تغییر جهت اشعری برشمرده‌اند.

۳ـ از قدمای متکلمان اشعری و صاحب الانصاف فی اسباب الخلاف، اعجاز القرآن، و تمهید الاوائل است که در سال ۴۰۳ فوت کرده است.

۴ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۹؛ تجارب الامم، ج ۱، ص ۶۷ و ما بعد.



ذکر ایام خلافت عبدالله بن علی المستکفی بالله[1]

در روز سیم ماه صفر ۳۳۳ که متقی از خلافت عزل گشت، مستکفی بالله عبدالله بن علی مکتفی به جای وی نشست، و توزون ترکی را که مشیّد خلافت او بود خلعت بخشید و تدبیر مملکت را با وی واگذاشت، و قریب یک سال و نیم خلافت کرد. و در ۲۳ ماه شعبان سنهٔ ۳۳۴ او را از خلافت خلع کردند و احمد بن بویه دیلمی او را بگرفت و چشمانش را کور نمود، و ما بین مستکفی و مطیع معادات بود و پیوسته در طلب او بود و مطیع از ترس او در بغداد مختفی بود و مستکفی پیش از خلافت خود نبیذ نمی‌آشامید، چون به خلافت رسید نبیذ طلبید، و به شرب آن مشغول شد.

و در کتاب اخبار الدول است که: در ایام مستکفی، معزّ الدولة بن بویه به بغداد آمد، مستکفی او را خلعت بخشید و امور مملکت را با وی تفویض کرد و امر نمود سکه به نام او زدند و خطبا بر منابر خطبه به نام او خواندند، چون مدتی گذشت به سمع معزالدوله رسانیدند که مستکفی خیال هلاکت تو را دارد، معزالدوله بر مستکفی وارد شده و دست او را بوسه داد، خلیفه امر کرد برای او کرسی گذاشتند و بر روی او نشست.

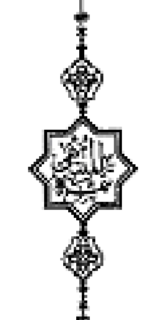
زمانی نگذشت که دو نفر از اهل دیلم وارد مجلس شدند و دست به جانب مستکفی گشادند، مستکفی خیال کرد که می‌خواهند دست او را ببوسند، دستهای خود را به جانب ایشان فرا داشت تا ببوسند، ایشان دستهای خلیفه را محکم گرفتند

۱ ـ برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۵۰؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۵۵.

و از سریر او را بر زمین کشیدند و عمامهٔ او را بر گردنش پیچیدند و او را به خواری و مذلّت کشیدند و لباس سلطنت را از او خلع کردند و چشمانش را کور نمودند و از خلافت او را خلع نمودند!.

پس در بغداد سه خلیفه کور جمع شد: قاهر بالله، و متقی بالله و مستکفی بالله، پس دارالخلافه را نهب و غارت کردند، و مستکفی بماند تا در سنهٔ ۳۴۳ در خانهٔ معزالدوله وفات کرد.[۱]

* * *

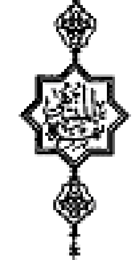


۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱.

ذکر ایام خلافت مطیع لله فضل بن جعفر[۱]

چون در ۲۳ شعبان سنهٔ ۳۳۴ مستکفی از خلافت خلع شد، مردم با مطیع لله فضل بن جعفر مقتدر بیعت کردند، و در ایام او وقایع بسیار اتفاق افتاد.

قرمانی گفته که: در سال اوّل خلافت او در بغداد قحطی عظیمی واقع شد به طوری که مردمان مردار و سرگین می‌خوردند! و بسیاری از مردم از گرسنگی بمردند و اجسادشان در میان راهها افتاده بود و سگها می‌خوردند![۲]



و در ۲۸ ذی‌حجه سنهٔ ۳۳۴ جعفر بن یونس خراسانی، ثم بغدادی معروف به شِبْلی، صوفی سنّی مالکی، یا شیعی به قول مرحوم قاضی نورالله،[۳] در بغداد وفات کرد. و شبلی از کسانی است که جنید و حلاّج را مصاحبت کرده و نوادر حکایات او بسیار است.

و در سنهٔ ۳۳۵ یا ۳۳۶ ابوبکر محمّد بن یحیی معروف به صولی[۴] شطرنجی در بصره مختفیاً وفات کرد، و صولی ندیم خلفاء بوده و در ادبیّت و علم به شطرنج مهارت تمامی داشته. و بعضی اعتقاد کرده‌اند که شطرنج را او وضع کرده، و این خطا است بلکه «صِصَّة بن داهر هندی» برای پادشاه هند «شِهْرام» وضع کرد و شهرام را خیلی خوش آمد و از او خواهش کرد که در مقابل آن جایزه بطلبد، گفت: جایزه من آن باشد که به عدد خانه‌های شطرنج که شصت و چهار خانه است گندم

---

۱ ـ برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۵۱؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۷۲.

۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۵۲.

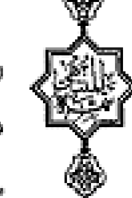
۳ ـ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۲.

۴ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۵۶؛ لسان المیزان، ج ۵، ص ۴۲۷.

به طور تضعیف به من بدهی ، یعنی : در خانه اوّل یک گندم بگذاری ، و در خانه دوّم دو گندم ، و در خانه سیم چهار ، و در خانه چهارم هشت گندم به همین طریق ، پادشاه خیلی خواهش او را حقیر شمرد ، چون مستوفیان حساب کردند گفتند : تمام گندم دنیا را اگر جمع کنی به این مقدار نخواهد رسید .

ابن خلّکان گفته که : بعضی از حُسّاب اسکندریه برای من حساب کرد ، دیدم قسمت خانه آخر شطرنج شانزده هزار و سیصد و هشتاد چهار شهر پر از گندم می‌باشد .

و اما نرد را اردشیر بن بابک وضع کرد ، و آن را بر مثال دنیا قرار داده و دوازده خانه برای او وضع کرده بعدد ماهها و هر قطعه را سی قسمت کرده به عدد ایام ، الخ.[1]



و اردشیر اوّل پادشاه فرس است که مستقل به تمام ممالک شد و ملوک الطوائف را بر هم زد . و او جد ملوک فرس است که آخر ایشان یزدجرد است که در ایام عثمان دولتشان منقرض شد . و مدت چهار صد سال سلطنت کردند بعد از آن که چهار صد سال بوده که ملوک الطوائف بوده .

و در سنهٔ ۳۳۷ عبدالرحمن بن اسحاق زجاجی نحوی بغدادی وفات کرد .

و در آخر سنهٔ ۳۳۸ احمد بن محمّد مصری معروف به ابن النحاس نحوی وفات یافت .

و در همان سال عمادالدولة بن بویه وفات کرد .

و در سنهٔ ۳۳۹ معلم ثانی محمد بن طرخان ابونصر فارابی[2] ترکی حکیم مشهور در دمشق وفات کرد ، و فارابی از اکابر فلاسفهٔ مسلمین بوده و بر قرائت کتب ارسطاطالیس حکیم اهتمام بسیار داشته و عارف بوده به السنهٔ مختلفه ، و گفته‌اند که : ساز را خوش می‌نواخت ، و ساز را به عنوانی می‌زد که اهل مجلس به خواب

---

۱ ـ مروج الذهب ، ج ۴ ، ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸ .

۲ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به : الفارابی فی المراجع العربیة از دکتر حسین علی محفوظ ، چاپ دارالحریة بغداد.

می‌رفتند و خودش به خواب نمی‌رفته، و هکذا چنان می‌نواخت که تمام می‌خندیدند، و گاهی می‌نواخت که تمام گریه می‌کردند، و علم فلسفه از زمان مأمون رواج یافت به جهت آن که مأمون ارسطو را به خواب دید و از گفتگوی او محظوظ شد، پس ایلچی فرستاد به جانب فرنگ و کتب فلاسفه را به بلاد اسلام نقل کرد، و امر کرد زبان دانان آن را به عربی نقل کردند، و چون دانستن فلسفه باعث قرب به خلیفه می‌شد مردم شروع به فلسفه کردند و دو کس گوی سبقت از سایرین ربودند: یکی ابونصر فارابی، و دیگری ابن سینا.[1]

و نیز در سنهٔ ۳۳۹ حجرالاسود را به موضع خویش رد کردند، پس از آن که مدتی بود که قرامطه او را کنده بودند، و برده بودند چنانچه در ذکر ایام مقتدر به آن اشاره شد.

و در سنهٔ ۳۴۲ وفات کرد علی بن محمّد ابوالقاسم تنوخی انطاکی، عالم به اصول معتزله و نجوم و قاضی بصره و اهواز، و وزیر مهلبی او را احترام بسیار می‌کرد و به مجلس منادمه او را می‌طلبید و او را ریحانة الندماء و تاریخ الظرفاء می‌گفتند، و سیف‌الدوله نیز او را احترام می‌کرد و او جد محسن بن علی قاضی تنوخی امامی است، و همان کسی است که بر ابن معتز عباسی رد کرده قصیده او را در مفاخر بنی‌عباس.

و در سنهٔ ۳۴۳ شیخ ابوجعفر محمّد بن الحسن بن الولید شیخ القمیین و فقیههم وفات یافت.

و در سنهٔ ۳۴۴ زلزله سختی در مصر شد که خانه‌ها را خراب کرد.

و در همان سال وفات کرد در بغداد الحافظ محمّد بن عمر بن محمّد معروف به ابوبکر جعابی امامی فاضل جلیل حفوظ، و نقل عنه انه کان یقول: احفظ اربعمأة ألف حدیث و أذاکر بستمأة حدیث و کان من کبار تلامذة ابن عُقدة.

و در سنهٔ ۳۴۵ ابوعمرو زاهد مطرز محمّد بن عبدالواحد بغدادی غلام ثعلب اوحدی در علم لغت وفات یافت «قیل انه جمع جزواً فی فضل معاویة بن ابی‌سفیان».

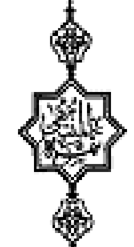
---

۱ ـ روضات الجنات، ج ۷، ص ۳۲۳.

و در سنه ۳۵۲ ابوالقاسم علی بن اسحاق بغدادی امامی وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت، و این در روز بیستم صفر بوده. و اتفاقاً در همین روز سنهٔ ۳۱۰ ولادت او واقع شده، و اکثر شعر او در مدح اهل‌بیت علیهم‌السلام و مدح سیف‌الدوله و وزیر مهلبی و غیر ایشان از اعیان شیعهٔ امامیه بوده.

و در سنهٔ ۳۵۲ ابوالقاسم کوفی علی بن احمد بن موسی مبرقع وفات کرد، و قبرش در نزدیکی «فسا» از محال شیراز است، و او در آخر عمر مذهبش فاسد شده بود، و کتابهای بسیار تألیف کرده، از جمله: کتاب **تثبیت** است که در معجزات انبیاء علیهم‌السلام است، و شیخ حسین بن عبدالوهاب معاصر سید مرتضی رحمه‌الله تتمیمی از برای تثبیت نوشته موسوم به **عیون المعجزات** در معجزات حضرت زهراء و ائمه طاهرین علیهم‌السلام. و بعضی توهم کرده‌اند که **عیون معجزات** تألیف سید مرتضی است و خطاست.

و هم از کتابهای ابوالقاسم کوفی کتاب **استغاثه**[1] است که گاهی هم از او تعبیر می‌شود به «**الاغاثة فی بدع الثلاثة**» و این کتاب را علامه مجلسی رحمه‌الله و محدث فیض ـ رضوان‌الله علیهما ـ به شیخ اجل محقق کمال‌الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی نسبت داده‌اند، و ظاهر آن است که او از تألیفات ابوالقاسم کوفی است و شیخ مرحوم محدث نوری ـ نورالله مرقده ـ در خاتمه **مستدرک** این مطلب را بیان فرموده به آنجا مراجعه شود.



و نیز در سنهٔ ۳۵۲ در روز عاشوراء معزّالدوله دیلمی مردم بغداد را امر کرد که دکاکین و بازارها را ببندند و طبّاخین طبخ نکنند، و قبه‌هایی در بازارها نصب کنند، پس زنها با موهای آشفته بیرون شدند و لطمه بر صورت زدند و اقامه ماتم برای جناب حسین بن علی علیهما‌السلام نمودند، و این اوّل روزی بود که نوحه‌گری شد[2] در بغداد برای امام حسین علیه‌السلام و چند سالی این مطلب دائر شد.[3]

---

۱ ـ این کتاب بارها چاپ و توسط شادروان دکتر قلاطوری به فارسی ترجمه شده است.

۲ ـ نوحه‌گری آشکار مراد است زیرا عزاداری پنهانی همواره برقرار بوده است.

۳ ـ المنتظم، ج ۷، ص ۱۵؛ مرآة الجنان، ج ۲، ص ۲۴۷.

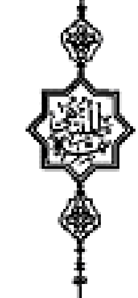
و در همان سال حسن بن محمّد معروف به مهلبی وزیر معزالدوله دیلمی وفات کرد. و او از احفاد مهلب بن ابی‌صفره ازدی بوده، و پیش از آن که به مرتبه وزارت برسد در کمال فقر و فاقه بوده، وقتی میل او به گوشت کشیده بود و ممکن نشده بود او را از کثرت فقر و بی‌چیزی لاجرم تمنی مرگ کرده و گفته:

أَلاَ مـوتٌ يـباع فَـأَشتريه　　　فهذا العيش ما لاَ خَير فيه

«الأبيات»

و در سنهٔ ۳۵۳ یا در سنهٔ ۳۹۳ اسماعیل بن حمّاد جوهری فارابی وفات کرد. و کتاب صحاح اللغه[1] او در نهایت اعتبار است.

«وَ قَدْ اعتنى الفضلاء بقرائته و تلخيصه و الحاشية عَلَيْه.[2] و الجوهري من اعاجيب الدّنيا لأنّه من الفاراب احدى بلاد التّرك، وَ هو امامٌ في علم لغة العرب وَ يضرب بـخطّه المثل في الحسن، و كَان يذكر مع ابن مقلة و نظرائه، ثم هو من فرسان الكلام و ممن آتاه الله قوة و بصيرة و حسن سريرة و سيرة، و كَان يُؤثر السّفر عَلَى الوطن، و الغربة عـلى السّكن و المسكن، وَ قَطع الفيافي و الآفاق، و اخذ مِنْ علماء الشّام و العراق، ثمّ سار الى خراسان و اقام في نيسابور، فلم يزل مقيماً بها على التّدريس و التّأليف وَ تـعليم الخـطّ الأنيق و كتابة المصاحف و الدّفاتر اللّطائف حتّى مضىٰ لسبيله، وَ من شعره:



فها أنا يونس في بطن حوت　　　بنيسابور فـي ظـلل الغـمام

فبيتي و الفؤاد و يوم دجـن　　　ظلام في ظـلامٍ فـي ظـلامٍ

و در ۳۵۴ ابوالطیب احمد بن حسین کوفی معروف به متنبّی شاعر[3] کشته گشت، و در وجه تلقّب او به این لقب گفته شده که: او ادعای نبوت کرد در ه بادیهٔ

۱ـ اسماعیل بن محمّد بن عبدوس نیشابوری درباره آن گفته:

هذا كـتابُ الصّـحاحِ سـيدُما　　　صُنّف قبلَ الصّحاحِ في الأدَبِ

يَشمَل أبوابـه و يـجمع مـا　　　فُرّق في غـيره مـن الكُـتُبِ

بغية الوعاة، ج ۱، ص ۴۴۷.

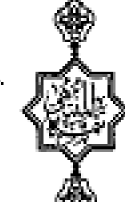
۲ـ نگاه کنید به: مقدمه الصحاح با تحقیق احمد عبدالغفور عطّار.

۳ـ وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۱۲۰.

سماوه » و خلق بسیاری بر او گرد آمدند تا آن که « امیر حمص » او را گرفت و حبس کرد و توبه داد او را و رها کرد . و از کثرت حفظ او سمعانی نقل کرده که : به یک نظر مطالب سی ورقه را حفظ می‌کرده .

و در سنهٔ ۳۵۵ حاکم محدث نیشابوری و منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی وفات کردند و در همان سال سید مرتضی ذوالمجدین متولد شد .

و در ۱۷ ربیع‌الثانی سنهٔ ۳۵۶ معزّالدولة[1] احمد بن بویه وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت و بیست و دو سال الی یک ماه مدت دولت او بوده ، و او عموی عضدالدوله است ، و او را « اقطع » می‌گفتند به جهت آن که دست چپش با بعض انگشتان دست راستش را اکراد در ناحیه کرمان بریده بودند به جهت آن زخمهایی که بر او زده بودند .



و نیز در ۲۵ صفر سنهٔ ۳۵۶ سیف‌الدوله علی بن عبدالله بن حمدان سلطان حلب وفات کرد « **و کان بنوحمدان ملوکاً، و سیف الدولة مشهور بسیادتهم و واسطة قلادتهم، و کان ادیباً شاعراً** ».

و نیز در همان سال سلطان کافور اخشیدی ممدوح متنبّی ، و ابوعلی قالی ، و علی بن الحسین ابوالفرج اصفهانی شیعی زیدی[2] وفات کردند ، لاجرم گفتند : در این سال دو عالم بزرگ و سه نفر از ملوک کبار وفات کردند .

و ابوالفرج صاحب **اغانی** و **مقاتل الطالبیین** است ، و ما از **مقاتل** در این کتاب بسیار نقل کردیم . و نسبت او به مروان منتهی می‌شود . و لهذا او را مروانی می‌گویند ، و نسبش چنین است : علی بن الحسین بن محمّد بن احمد بن میثم بن عبدالرحمن بن مروان بن عبدالله بن مروان بن محمّد بن مروان بن الحکم .

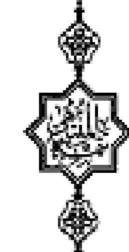
---

۱ ـ معزّالدوله: امیرالامراء بغداد بوده و بسیار ترویج مذهب شیعه نموده، و امر کرده بود تا بر درهای مساجد بغداد و سایر عمارات آن جا لعن معاویه و ظالمین آل محمّد را نویسند، [نگاه کنید به: المنتظم، ج ۷ ص ۹] و سیف‌الدوله حمدانی امیر حلب نیز به سبب تشیع خود امر کرد که در حلب نیز آن کار کردند. (مؤلف ﷺ)

۲ ـ نگاه کنید به: طبقات اعلام الشیعه، قرن چهارم، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴.

و وزیر مهلبی، ابوالفرج را زیاده احترام و تکریم می‌کرد و با آن که کثیف الهیئة و اللباس بوده با او منادمه و مواکله می‌نمود، و کتاب **اغانی** را در مدت پنجاه سال جمع کرد و تحفه برد برای مجلس سلطان سیف‌الدوله حمدانی امیر شام، سیف‌الدوله او را هزار دینار و به قولی صد هزار دینار جایزه داد و از او عذر خواست. و این کتاب را فضلاء به خصوص صاحب بن عباد و عضدالدوله و سیف‌الدوله و غیرهم زیاد تبجیل می‌کردند و از خویشتن جدا نمی‌کردند «**قیل: لم یکتب مثله فی بابه**».

و در سنهٔ ۳۵۷ حارث بن سعید بن حمدان بن حمدون معروف به ابوفراس[۱] پسر عم ناصرالدوله و سیف‌الدوله وفات کرد، و در **مسلوک** است که: کشته گشت، و چون خبر قتلش به مادرش رسید از جزع بر او چشمهای خود را کند.



و بنوحمدان در زمان خلفای بنی‌عباس امارت و ریاست داشتند و دیار ربیعه و موصل در ادارهٔ ایشان بوده، و ابوفراس در ادبیت و فضل و کمال و شجاعت و شعر مشهور بوده، و در فصاحت و حلاوت و عذوبت شعر ممتاز بوده و نظیری از برای او نبود جز عبدالله بن معتزّبالله. و اهل صنعت ابوفراس را اشعر از او گفته‌اند، و متنبّی شاعر تصدیق داشت او را، و صاحب بن عبّاد در حق او گفته: «**بدء الشعر بملك، و ختم بملك، یعنی امرء القیس و ابوفراس**».[۲] و اشعار او معروف است.

و از جمله قصیده میمیه اوست که در مظلومیت اهل‌بیت اطهار علیهم‌السلام و ظلم بنی‌عباس و هجو ایشان گفته و معروف است به شافیه،[۳] و در آن تشفّی خاطر خود و سایر مؤمنان نموده، و قصیدهٔ شر العباد عبدالله بن معتزّ عباسی را که در فخریهٔ بنی‌عباس و ذم آل ابوطالب گفته جواب داده، و او را بعضی از فضلاء

---

۱ ـ دربارهٔ ابوفراس نگاه کنید به: الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۳۱؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۰۷؛ امل الآمل، ج ۲، ص ۵۹، ۱۵۰.

۲ ـ کشکول بحرانی، ج ۲، ص ۳۳۴؛ شرح شافیة، ص ۵۹.

۳ ـ این کتاب شرحی دارد، به نام «شرح شافیة ابی‌فراس» تألیف ابی‌جعفر محمّد بن امیر حاج حسینی که با تحقیق صفاءالدین بصری منتشر شده، و ترجمه او به نقل از اعیان الشیعه و منابع شرح حالش در مقدمهٔ محقق آمده است.

حائر شرح کرده.

و نقل شده که چون ابوفراس آن قصیده را گفت چون در زمان تسلط و خلافت بنی‌عباس بود، امر کرد لشکر را که شمشیرها را بکشند از غلاف، پانصد شمشیر در یاری او کشیده شد آن وقت در میان لشکر شروع کرد به خواندن قصیدهٔ مبارکه که مطلعش این است:

«الحقُّ مُهتَضَمٌ والدّینُ مُختَرَمٌ وَ فَیءُ آلِ رَسُولِ اللهِ مُقتَسَمٌ»

جزاه الله عن اهل‌بیت النبوة خیر الجزاء.

و در سنهٔ ۳۵۸ سید عالم فاضل زاهد حسن بن حمزه علوی مرعشی وفات کرد، و این سید جلیل از اجلاء طائفهٔ امامیه و فقهاء ایشان است و به واسطهٔ شش پدر نسبش به حضرت سجاد علیه‌السلام منتهی می‌شود.

و در همان سال ناصرالدوله، حسن بن عبدالله بن حمدان بن حمدون والی موصل و توابع آن وفات کرد و در موصل به خاک رفت، و او برادر سیف‌الدوله است و او را بسیار دوست می‌داشت، لاجرم بعد از وفات سیف‌الدوله عقلش ضعیف شد، پسرش او را گرفت و حبس کرد تا وفات یافت.

و در سنهٔ ۳۵۹ وفات کرد ابوعبدالله محمّد بن الحسن بن القاسم الحسنی، پدرش ابو محمّد الحسن داعی صغیر مالک دیلم و یکی از ائمهٔ زیدیه بوده، و خود او مردی عظیم‌القدر بوده، و در خلقت شبیه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده، و معزالدوله او را بسیار دوست می‌داشت و با او ارادت می‌ورزید، و وقتی مریض شده بود از ابوعبدالله خواست بر او دعا بخواند، و چون ابوعبدالله دست به صورت او نهاد و دعا بر او خواند فارغ شد معزالدوله دست او را بوسید و به جهت استشفا بر صورت مالید. و از برای او حکایاتی است که به مختصری از آن در **عمدة‌الطالب** اشاره شده.

و در سنهٔ ۳۶۰ ابوالفضل محمّد بن عمید قمی[1] کاتب در بغداد وفات کرد، و

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۰۳؛ الیتیمة، ج ۳، ص ۱۵۸؛ معاهد التنصیص، ج ۲، ص ۱۵۸.

ابن عمید در علم فلسفه و نجوم و ادب، اوحد عصر خویش بود و او را جاحظ ثانی می‌گفتند، و وزارت رکن‌الدوله دیلمی با او بود. و در حق او گفته شده: «بُدِئَتِ الکتابة بعبد الحمید، و خُتِمَت بابنِ العمید».[۱] و عبدالحمید، کاتب مروان جعدی بوده که بنی‌عباس او را نیز به قتل رسانیدند، و در ادبیت و بلاغت معروف بوده.

و بدان که: از اتباع ابن عمید، صاحب بن عبّاد است و به ملاحظهٔ مصاحبت او با ابن عمید او را «صاحب» می‌گفتند، و ابن عمید را استاد نیز می‌نامیدند، وقتی صاحب به بغداد سفر کرد چون مراجعت نمود گفتند: بغداد چگونه بلدی بود؟ گفت: «بغداد فی البلاد، کالاستاذ فی العباد».[۲]

و چون ابن عمید وفات کرد، پسرش ابوالفتح علی ذوالکفایتین وزیر رکن‌الدوله شد، و بعد از رکن‌الدوله مدتی وزارت پسرش مؤیدالدوله با وی بود تا آن که میان او و صاحب بن عبّاد نزاعی به هم رسیده و خاطر مؤیدالدوله بر او متغیر گردید، و در سنهٔ ۳۶۶ او را مؤاخذه و تعذیب بسیار نمود و در شکنجه بود تا هلاک شد، و دولت آن خانواده منقرض شد نظیر برامکه چنانچه شاعر گفته:

آل العمید و آل البَرْمَك ما لکم | قلّ المعینُ لکم و نال النّاصرُ
کان الزّمانُ یحبّکم فبدا له | انّ الزّمان هو الخؤون الغادر[۳]

در بعضی از تواریخ است که صاحب بن عباد بعد از وفات ابن عمید بر در سرای او گذشت، در بیرون آن سرا هیچ کس ندید مگر چند نفر از خدمتکاران زبون، صاحب از روی عبرت بر زبان راند:

ایها الرکب لم علاک اکتیاب | أین ذاك الحجاب و الحجّابُ
أین مَن کان یفزع الدّهر منه | فهو الیوم فی التّراب ترابُ[۴]

---

۱ ـ نویسندگی با عبدالحمید آغاز شود و با ابن العمید پایان یافت. مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۴۴۴.

۲ ـ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۰۴.

۳ ـ مجالس‌المؤمنین، ج ۳، ص ۴۴۵ ـ ۴۴۶؛ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۱۲ به جای «نال»، «ذل».

۴ ـ و للصاحب فی مدح ابن العمید:

←

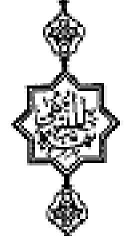
و نیز در سنهٔ ۳۶۰ ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی صاحب **معجم کبیر** در اسماء صحابه در اصفهان وفات کرد، و طبرانی از حفاظ علماء سنت است و عدد شیوخ او هزار نفر گفته شده، و منسوب است به «طبریه» به خلاف طبری که منسوب است به «طبرستان»، و «طبریه» بلدی است نزدیک شام به مسافت سه روز راه و در کنار دریا واقع است، و گفته شده که کوه طور مشرف است بر آن، و قبر حضرت لقمان حکیم در آن جا واقع است، و در آن جا نهر عظیمی جاری است که نصف آبش گرم است و نصف دیگرش سرد «**کذا عن تلخیص الآثار**».

و در همین سال قرامطه بر دمشق استیلا یافتند.

و در سنه ۳۶۲ بنای قاهره مصر شد بر دست المعز لدین‌الله اسماعیلی.

و در سنه ۳۶۳ ابوحنیفه شیعه، قاضی نعمان بن ابی‌عبدالله محمّد بن منصور مصری در مصر وفات یافت، و از برای او است مصنفاتی در مناقب اهل‌بیت علیهم‌السلام و ردّ بر مخالفین مانند: ابوحنیفه و مالک و شافعی «**و کان مالکیاً اولاً ثُمّ صار امامیاً. و له ایضاً: کتاب دعائم الاسلام، و لم یرو عن الائمة بعد مولانا الصّادق علیه‌السلام خوفاً من الاسماعیلیّة، وَ لٰکن تحت ستر التَّقیّة اظهر الحقّ، و قد ذکره الشّیخ الحرفی (مل) وَ العلاّمة المَجلسی فی دیباجة البحار، و العلاّمة الطّباطبائی فی رِجاله، وَ شیخنا النّوری رحمه‌الله فی خاتمة مُستدرکه علی الوَسائل، وَ ما انصف صاحب الرّوضات حیث قال فی ترجمته: الظّاهر عندی انّه لم یکن مِن الامامیّة الحقّة**».

و هم در سنهٔ ۳۶۳ مطیع به مرض فالج مبتلا شد و زبانش ازکار افتاد، و خود را از خلافت خلع کرد و تسلیم پسرش عبدالکریم کرد، و او را طائع لله نام نهاد، و خود



- قالوا ربیعک قد قدم — ولک * البشارة والنعم [إن سلم]
قلت الربیع أخو الشتاء — أم الربیع أخو الکرم؟
قالوا الذی بسنوا له — یغنی المقلّ من العدم
قلت الرئیس ابن العمیـ — ـد إذاً فقالوا لی نعم

(منه رحمه‌الله) [وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۰۸]

* ـ در الیتیمة ج ۳: فلک البشارة بالنعم.

در سنهٔ ۳۶۴ در «دیر عاقول» از دنیا برفت، و در این مدت مدید که مطیع خلافت کرد مرجع امر و نهی نبود بلکه مرجع ریاسات و امورات سلطنتی و تدابیر مملکتی معزالدولة بن بویه بود، و معزالدوله از برای خلیفه مقرر کرده بود روزی صد دینار به جهت نفقهٔ او، و صواب می‌نماید که در اینجا مختصری از ذکر سلطنت آل بویه رقم شود.

* * *



ذکر سلطنت و دولت دیالمه

بدان که اصحاب تاریخ گفته‌اند که: بویه مردی فقیر بود از اهل دیلم، و کنیت او ابوشجاع بن فنا خسرو بن تمام بوده، و صید ماهی می‌کرد، و منسوب به فرس بوده، و می‌گفته که: من از اولاد بهرام گورم، و او را پنج تن اولاد شد دو تن از آنها بمردند و سه پسر دیگرش بماند، که یکی ابوالحسن علی بن بویه عمادالدوله بوده که از همه بزرگتر بوده، و دیگر رکن‌الدوله ابوعلی الحسن، و سیم معزّالدوله ابوالحسین احمد بود.

و عماد الدولة سبب سعادت و سلطنت ایشان شد تا آن که مالک عراقین و اهواز و فارس گشتند و مدّبر امور رعیت شدند.

و آل بویه که سلطنت کردند پانزده تن بودند، و مدت دولتشان صد و بیست و شش سال طول کشیده.

و بدء ظهور ایشان در سنهٔ ۳۲۲ آخر سلطنت قاهر بالله بوده و سببش آن شد: که عمادالدوله به جانب «مرداویج»[1] رفت، «مرداویج» امارت کرخ را به او وا گذاشت، عمادالدوله خوش سلوکی کرد با رعیت و قلاع بسیاری فتح کرد و ذخیره‌های بسیار جمع نمود و دل رعیت را به سوی خود مائل کرد تا آن که اسم او بلند شد و مردم به جانبش میل نمودند و در دیده‌های مردم با عظمت نمود، چه او را نهصد سوار کاری بوده که با ده هزار سوار مقابلی می‌کردند.

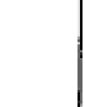
---

۱ ـ مرداویج: عموی قابوس بن وشمگیر است که در گیلان و طبرستان بعد از داعی و سایر سادات به امارت و سلطنت آن جا رسیدند. (مؤلف ﷺ)

پس برادرش رکن‌الدوله را به جانب «کازرون» فرستاد، رکن‌الدوله «کازرون» را بگرفت، پس از آن شیراز را در تحت تصرف درآورد و نامش بلند شد، و از قضای اتفاق آن که در آن اوقات «مرداویج» بر دست غلامان خود کشته شد، بیشتر لشکرش به جانب عمادالدوله شدند.

عمادالدوله فوت گرفت. و در روز شنبه یازدهم جمادی الاولی سنهٔ ۳۳۴ بر بغداد مستولی شد و دارالخلافه را نهب[1] کرد، و از برای خلیفه عباسی به جز اسمی از خلافت نبود، نه امری داشت نه نهیی! پس بصره و موصل و تمام بلاد را تسخیر کرد، و برادرش معزّالدوله را در بغداد گذاشت، و رکن‌الدوله را در اصفهان و خودش در شیراز اقامت کرد.

مؤلف گوید که: حضرت امیرالمؤمنین ـصلوات‌الله علیه ـ در اخبار غیبیهٔ خود اشاره به دولت دیالمه فرموده، در آنجا که فرموده: «**وَ یَخْرُجُ مِنْ دَیْلَمانَ بَنُوا الصَّیادِ، (الی ان قال): ثُمَّ یَسْتَقْوی اَمْرُهُمْ حَتّی یَمْلِکُوا الزَّوراءَ و یَخْلَعُوا الْخُلَفاءَ. قالَ قائلٌ: یا امیرالمؤمنینَ، فَکَمْ مُدَّتُهُم؟ فقالَ: مأةٌ او یزیدُ قلیلاً**».[2]



و بالجمله، از غرائبی که اتفاق افتاد برای عمادالدوله آن بود که چون در شیراز اقامت نمود، جنود و لشگرش جمع شدند و مطالبه وظیفه و مواجب نمودند، عمادالدوله را چیزی در دست نبود که به ایشان دهد و نزدیک شد که دولتش مضمحل و زایل شود و پیوسته در غم بود، تا آن که روزی در مجلس انس خود به قفا خوابیده بود و فکر و تدبیر برای رعیت می‌کرد، که ماری را دید که از موضعی از سقف اطاق بیرون شد و به موضع دیگر رفت.

عمادالدوله خوف از سقوط مار کرد، فرمان کرد که نردبان نهند و سقف را بشکافند و آن مار را بیرون آورند، چون سقف را شکافتند و در تفحص مار برآمدند دیدند بالای سقف، سقف دیگری است و در ما بین آن صندوقهای مال است، مالها را آوردند یافتند

---

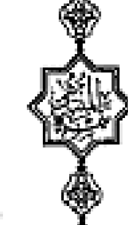
۱ ـ غارت.

۲ ـ بحارالأنوار، ج ۴۱، ص ۳۵۲.

پانصد هزار دینار می‌باشد ، عمادالدوله آن مالها را بر رعیت خود قسمت کرد .

پس عمادالدوله خیاطی را طلبید که برای او خیاطی کند ، گفتند : در این شهر خیاطی است که در سابق خیاط مخصوص والی بلد شیراز بوده ، چون آن خیاط را آوردند آن مرد کر بود و در نزد او مالی از صاحب بلد به ودیعه بود ، چون خیاط حاضر شد گمان کرد که در باب او سعایت کرده‌اند و عمادالدوله به جهت آن مالهایی که نزد اوست او را طلبیده . همین که عمادالدوله با او مخاطبه کرد او قسم خورد که بیشتر از دوازده صندوق مال نزد من نیست و نمی‌دانم در بین آنها چیست عمادالدوله تعجب کرد ، امر فرمود آن صندوقها را حاضر نمودند ، چون قفل از آنها برداشتند مالهای بسیار و رختهای قیمتی در آن بود .

و هم از کثرت حظّ و اقبال عمادالدوله نقل شده که : روزی سوار بود بر اسب که ناگاه پاهای اسب او در زمین فرو رفت ، آن موضع را شکافتند گنج عظیمی یافتند .



و بعد از این لطائف غیبی خزائن و دفائن یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند و مقدار آن از حد و حصر فزون بود به دست او افتاد و کار او بالا گرفت .

و بالجمله ، این خوشبختی‌های او باعث سلطنت و دوام دولت او شد و نه سال ریاست کرد ، و در شانزدهم جمادی الاولی سنهٔ ۳۳۸ وفات کرد .

پس از او مؤیدالدوله پسرش به جای وی نشست ، پس از او برادرش رکن‌الدوله حسن به جای وی نشست ، و از پس او معزّالدوله احمد سلطنت کرد ، پس از او عضدالدوله فنا خسروشاه بن حسن بن بویه ریاست پیدا کرد .

و بالجمله ، دولت ایشان دست به دست گردید ما بین پانزده تن از آل بویه تا به ابومنصور فولاد ستون بن عمادالدوله رسید و ما بین او و ابوسعید خسروشاه بن عمادالدوله محارباتی واقع شد ، تا آن که ابومنصور مقتول گشت و خسرو شاه سلطان شد و به او دولت ایشان منقرض شد .

پس از آن بنی‌سلجوق سلطان شدند ، و اوّل ایشان میکائیل بن سلجوق بود ، و

ایشان جماعتی بودند و مدت دولتشان صد و چهل سال طول کشید، و از پس میکائیل طغرل بگ سلطان شد، و آخر دولت ایشان هم طغرل بن ارسلان بن طغرل سلطان شد و به دست او دولت ایشان منقرض شد[۱] و دولت به خوارزمشاهیه منتقل شد، و عدد سلاطین ایشان ده نفر و مدت دولتشان صد و سی و هشت سال بوده، و آخر ایشان جلال‌الدین بود و سبب انقراض ایشان ظهور چنگیز خان و فتنهٔ تاتار شد که او را بکشتند. و به قولی هنگامی که لشگر تتار رو به حرم و زنهای او نمودند از غصه خود را از قلعه افکند و بمرد. این جمله از **اخبار الدول**[۲] قرمانی نقل شده، والله العالم.

* * *

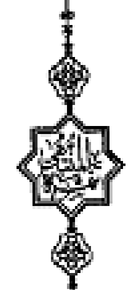
۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۴۵۲ و ۴۶۲.

۲ ـ همان، ج ۲، ص ۴۶۵.

ذکر ایام خلافت عبدالکریم بن المطیع الطایع لله

در سنهٔ ۳۶۳ که مطیع خود را از خلافت خلع کرد پسرش عبدالکریم طایع لله به جای وی نشست، و در آن وقت چهل و سه سال از عمر او گذشته بود، و در ایام او عضدالدوله دیلمی بر بغداد مستولی شد، طایع او را خلعت سلطانی پوشانید و تاج بر سر او نهاد و طوقی به او داد، و برای او دو لواء ترتیب داد و او را به جای پدرانش بر سریر دولت نشانید.[1]

چون عضدالدوله بر سریر ملک مستقر شد ابوطاهر[2] وزیر عزالدوله را مأخوذ



---

۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۵۶.

۲ ـ ابوطاهر، محمّد بن [محمّد بن] بقیه ملقب به نصیرالدوله، وزیر عزالدوله بوده، ابن خلّکان نقل کرده که: در هر ماهی هزار من شمع صرف می‌کرد و در مدت بیست روز بیست هزار خلعت به مردم پوشانید، و در زمانی که وزیر عزالدوله بود عزالدوله او را به حرب پسرعمویش عضدالدوله فرستاد و در ایام وزارت خود به جهت خوش آمد عزالدوله بعضی حرفها در حق عضدالدوله می‌زد که ناخوش می‌داشت، از جمله آن که: از عضدالدوله به ابوبکر عذری تعبیر می‌کرد و تشبیه می‌کرد او را به ابوبکر نامی که عَذِره برای بساتین می‌فروخت.

و بالجمله، چون عزالدوله کشته شد و عضدالدوله بر بغداد مستولی شد ابوطاهر را بگرفت و در زیر پای فیل انداخت تا هلاک شد، پس او را در باب الطاق نزدیک خانه خود به دار کشید و در مدت حیات عضدالدوله به دار آویخته بود.

پس ابوالحسن انباری محمّد بن عمر که ندیم ابن بقیه بود او را مدح کرد به قصیده‌ای که بیست و یک بیت است.

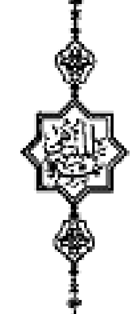
چنانچه ابن خلّکان ذکر کرده است و ماده بیت او را در متن ذکر کردیم.

و چون ابوالحسن این مرثیه را گفت، نوشت و در شارع بغداد افکند، به دست ادبا رسید، کم کم خبر به عضدالدوله منتهی شد، چون اشعار مرثیه ابوطاهر را برای عضدالدوله خواندند آرزو کرد که کاش مرا به دار می‌کشیدند و این اشعار را در مرثیهٔ من می‌گفتند.

پس گفت: شاعر او را پیدا کنید، مدت یک سال در طلب او بودند و او را نیافتند، بالاخره صاحب بن عبّاد که در ری

داشت و امر کرد او را بکشتند و به دار کشیدند، ابوالحسن انباری او را مرثیه گفت، و گفته شد که به اتفاق علماء فن به خوبی آن مرثیه گفته نشده، از جمله آن قصیده این چند بیت است:

عُلُوٌّ فی الحیاة وَ فی الممات	لحقّ أنت إحدَی المعجزاتِ
کأنّ النّاسَ حولك حین قاموا	و فود نَداك أیّامَ الصِّلات
کأنك قائم فیهم خطیباً	و کلّهُم قیامٌ للصّلاة
مددت یدیك نحوهم احتفالاً[1]	کمدهما إلیهم بالهباتِ
و لمّا ضاق بطن الأرض عن أن	تضم علاك من بعد الممات
اضاروا الجو قبرك و استنابُوا	عن الأکفان ثوب السّافیات
لعظمك فی النّفوس تبیتُ ترعیٰ	بحفّاظٍ و حرّاس ثقاتٍ
و تشعَلُ عندك النّیران لیلاً	کذلك کنت أیّام الحیاة
رکبت مطیة من قبل زید	علاها فی السّنین الماضیات
و لم أرقبل جذعك قطّ جذعاً	تمکّن من عناق المکرمات[2]



ـه بود خط امان برای او نوشت، چون ابوالحسن امان یافت خود را ظاهر کرد و به خدمت صاحب رفت، صاحب بن عباد گفت: این اشعار مرثیه ابوطاهر را تو گفته‌ای؟

گفت: بلی.

فرمود: بخوان از برای من، چه می‌خواهم از دهان خودت بشنوم.

ابوالحسن آن اشعار را خواند تا رسید به این شعر:

و لم أر قبل جذعك قطّ جذعاً — تمکّن من عناق المکرمات

صاحب برخاست و دست به گردن او در آورد و دهان او را بوسید. پس او را برای عضدالدوله فرستاد، عضدالدوله چون او را بدید فرمود: چرا دشمن مرا مدح کردی!

گفت: به جهت آن حقوقی که بر من داشت نتوانستم خودداری کنم، پس دو شعر برای شمعهای افروخته مجلس عضدالدوله گفت. عضدالدوله او را عفو فرمود و یک اسب و یک بدرهٔ زر نیز به او بخشید. (مؤلف ﷺ) [وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۲].

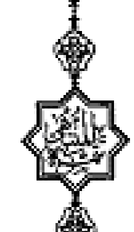
۱ ـ در وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۲۰: احتفاءً.

۲ ـ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۲۰؛ وفیات، ص ۲۵۱ ـ ۲۸۰، در ترجمه ابن بقیه؛ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۵۶.

و در سنهٔ ۳۶۶ رکن‌الدوله حسن بن بویه امیر عراق عجم پدر عضدالدوله در ری وفات کرد، و او همان است که ابوالفضل بن عمید وزیر او بوده.

و در سنهٔ ۳۶۷ قاضی ابوبکر محمّد بن عبدالرحمن بغدادی معروف به ابن قُرَیعه در بغداد وفات یافت، و او از فضلاء عصر خود بوده و بسیار خوش قریحه و حاضر جواب بوده و هر مسأله مضحک غریبی که از او می‌پرسیدند بدون تأمل مطابق سؤال جواب می‌داد، از جمله سؤالات از اوست:

«ما يقول القاضي - وفقه‌الله تعالى -، في يهوديّ زنى بنصرانيّة فولدت ولداً جسْمه للبشر وَ وجهه للبقر؟ فكتب جوابه بديهاً: هذا من أعدل الشهود على المَلاعين اليهود بأنّهم اشربوا حُبّ العِجل في صدورهم حَتّى خرج من ايُورهم، وادى أن يناط برأس اليهود رأس العجل، و يَصْلَب على عنق النّصرانيّة السّاق وَ الرِّجلَ، وَ يُسْحبا عـلى الأرض و يـنادى عليهما: ظلمات بعضُها فوقَ بَعْضٍ، وَ السّلام».



و نیز در سنهٔ ۳۶۷ بختیار عزالدوله دیلمی کشته شد در حربی که ما بین او و عضدالدوله پسر عمش واقع شد، و دختر عزالدوله شاه زنان زوجهٔ طائع لله بوده و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در اخبار غیبیه خود از سلطنت دیالمه، از قتل عزالدوله بر دست عضدالدوله خبر داده، در آن جا که فرموده: «**وَ الْمُتْرَفُ ابْنُ الأجذمُ يَقْتُلُهُ ابْنُ عَمّه عَلىٰ دجْلَة**» تعبیر فرموده از عزالدوله به مترف چون کـه نـقل شـده کـه او صاحب لهو و شرب بوده، و از او به ابن الاجذم به جهت آن که پدرش معزالدوله مقطوع الید بود و او را أقطع نیز می‌گفتند چنان که به آن اشاره شد، و پسر عمش عضدالدوله است که او را در «قصر الحصین»[1] نزدیک دجله بکشت.

و در ماه جمادی الاولی سنهٔ ۳۶۸ شیخ اجلّ اقدم احمد بن محمّد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین شیبانی مشهور به ابوغالب زراری وفات کرد، و اوست صاحب رسالهٔ معروفه که از برای پسر پسرش محمّد بن عبدالله نوشته.

و زراری منسوب است به «زراره». و اوّل کسی که از آل اعین منسوب به زراری

---

۱ - قصر الحصین قصر عظیم قرب سامراء، بناه المعتصم للنزهة. نقل عن مراصد الاطلاع (مؤلف ﷺ).

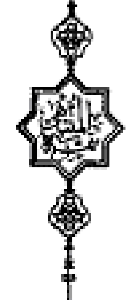
شد سلیمان بود که حضرت هادی علیه السلام در توقیعات خود توریةً از او به زراری تعبیر فرموده.

و نیز در سنهٔ ۳۶۸ شیخ ابوالحسن محمّد بن احمد بن داود شیخ قمّیین عصر خود و فقیه ایشان وفات یافت، و در مقابر قریش مدفون شد به سبب آن که به بغداد رحلت کرده بود و در آن جا اقامت نموده بود، و او است صاحب کتاب مزار و غیره.

و نیز در آن سال حسن بن عبدالله معروف به سیرافی نحوی وفات کرد و در بغداد به خاک رفت، و سیراف از بلاد فارس است در ساحل دریا در طرف کرمان، و سیرافی استاد سید رضی بوده[1] در زمان طفولیت سید، و معروف است که روزی از سیّد پرسید در حالی که سنش به ده سال نرسیده بوده:

«اذا قیل: رأیت عمر، فما علامة نصبه؟

قال الرّضیّ: بغض علیّ بن ابی‌طالب! فتعجّب السّیرافی وَ الحاضرون من سُرعة انتقاله وَحدّة ذهنه، وَ فرح أبوه بذلك و قال أنت ابنی حقّاً».[2]



و هم در آن سال یا در سنهٔ ۳۶۹ شیخ اجل ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه قمی[3] وفات کرد. و این شیخ جلیل خالوی مادر محمّد بن احمد بن علی بن الحسن بن شاذان قمی صاحب صد منقبت عامیه در حق امیرالمؤمنین است، و هم ابن قولویه استاد شیخ مفید و صاحب کتاب کامل الزیاره و غیره است، قبر شریفش در جنب قبر شیخ مفید رحمه الله واقع است در بقعهٔ منوره کاظمیه در سمت پایین پا.

و اما ابن قولویه که در قم مدفون است در نزدیکی بقعهٔ علی بن بابویه قمی رحمه الله او محمّد پدر اوست نه ابوالقاسم جعفر، چنانچه بر بعضی اشتباه شده.

و در سنهٔ ۳۷۰ حسین بن احمد معروف به ابن خالویه نحوی در حلب وفات کرد و آل حمدان او را اکرام و احترام می‌کردند و از او استفادهٔ علوم می‌نمودند، و

---

۱ ـ سید رضی در رثاء او قصیده‌ای سروده است.

۲ ـ روضات الجنّات، ج ۳، ص ۷۳.

۳ ـ خلاصه، ص ۸۸؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۲۵؛ مقدمه کامل الزیارات.

مؤلفات او بسیار است از جمله: کتاب **الآل** است و در او موالید و وفیات ائمه اثنی عشر ﷺ را ذکر نموده.

و نیز از مؤلفات اوست: کتاب **الجمل**، و کتاب **لیس** که مبنای او بر «**لیس فی کلام العرب کذا، و لیس کذا**» است.

و در همان سال محمّد بن احمد بن الازهر معروف به ازهری هروی لغوی صاحب **غریبین** و **تهذیب اللغة** و غیرهما در هرات وفات کرد، و ازهری مدت یک سال اسیر قرامطه بوده، و آن کسانی که او را اسیر کرده بودند از اعراب بادیه بودند، ازهری از کلمات ایشان لغاتی استفاده کرده و در **تهذیب** ذکر نموده «**کذا نقل عنه**».

و در سنهٔ ۳۷۲ فنا خسرو: عضدالدوله دیلمی از دنیا درگذشت و پسرش صمصام‌الدوله به جای وی نشست،[۱] و وفات عضدالدوله در بغداد واقع شد، لکن جنازه او را به نجف حمل دادند و به خاک سپردند،[۲] و استیلاء عضدالدوله بر ممالک و ملوک از تمامی ملوک بنی‌بویه بیشتر بود.[۳] او را شهنشاه[۴] می‌گفتند و بر منابر بغداد بعد از نام خلیفه نام او را می‌بردند.

میر سید شریف او را از مروّجین مذهب اسلام در رأس مأة چهارم شمرده، و بیمارستان عضدی بغداد را عضدالدوله بنا کرده[۵] و مشهد امیرالمؤمنین ﷺ[۶] را

۱ ـ دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۶۷.

۲ ـ گفته شده که: عضدالدوله را در جوار روضه متبرکهٔ امیرالمؤمنین ﷺ دفن کردند و بر لوح قبرش نوشتند: هذا قَبْرُ عَضُدِالدَّوْلَة و تاجِ المِلَّة ابی‌شُجاع ابنُ رُکن الدَّولة، أَحَبَّ مُجاوَرَةَ هَذا الإمامِ المعصوم، لِطَمَعِهِ فِی الْخَلاصِ «یَوْمَ تَأْتِی کُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها» [آیه ۱۱۱ سوره نحل]، و صلوته علی محمّد و عترته الطاهرة. (مؤلف ﷺ) [المنتظم، ج ۷، ص ۱۲۰].

۳ ـ تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۴۰.

۴ ـ بغیة الوعاة، ج ۲، ص ۲۴۷.

۵ ـ نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۱۵۴.

۶ ـ قال فی عمدة الطالب: ثم ان هارون امر فبنی علیه ای علی قبر امیرالمؤمنین ﷺ قبة، و اخذ الناس زیارته و الدفن لموتاهم حوله الی ان کان زمن عضدالدولة فنا خسرو ابن بویه الدیلمی، فعمره عمارة عظیمة و اخرج علی ذالک

←

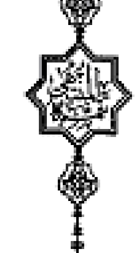
او بنا کرد و تجدید نمود و مصارف بسیار خرج آنجا کرد، و گفته شده که: سور مدینة النبی ﷺ را او بنا کرد.

و عضدالدوله در فضل و کمال یگانه عصر خود بوده، و فضلا را دوست می‌داشت و با ایشان معاشرت می‌کرد.

ابن خلّکان گفته که: عضدالدوله برای ابومنصور أفتکین ترکی غلام معزالدوله بن بویه والی دمشق نوشت در جواب کاغذ او «غَرّكِ عِزُّكَ، فصار قُصار ذلك ذُلّك، فاخْشَ فاحِشَ فِعْلِكَ فعلّكَ بهذا تُهْدا».[1]

فقیر گوید که: این عبارت منسوب است به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ و معروف است که برای معاویه نوشت در جواب نامهٔ او که نوشته بود «عَلی قَدری عَلی قِدری»، و اگر واقع داشته باشد عضدالدوله از آن مشرع فصاحت اخذ کرده.

و در سنهٔ ۳۷۶ شرف‌الدوله پسر عضدالدوله قصد برادرش صمصام‌الدوله کرد و بر او غلبه و استیلاء یافت، پس او را نابینا کرد و خود به جای وی نشست.



و در سنهٔ ۳۷۷ حسن بن احمد معروف به ابوعلی فارسی فسوی نحوی مشهور در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش مدفون شد.

«و كان ابوعلي امامَ وقته في النّحو، وَ صحب عضدَالدّولة الدّيلمي وَ عَلَتْ منزلته عنده حَتّى قال له: أنا غلام أبي‌عليّ الفسوي في النّحو، وَ صَنَّفَ له ابوعلي «التّكملة» في النّحو و قصّته فيه مشهورة، و كذا قصّة مسايرته مَع عضدالدولة في ميدان شيراز وَ سؤال الملك عنه عَن نصب المُستثنى وَ جوابه بَجواب مَيْدَاني.[2]

وَ حكي أنّه لما خرج عضدالدّولة لقتال ابن عمّه دَخل عليه أبوعَلي، فقال له: مارأيك في صُحْبتنا، فقال له: انا مِنْ رجال الدّعاء لا من رجال اللقّاء، فخار الله للملك في عزيمته،

ــه اموالا جزيلة و عيّن له أوقافاً و لم تزل عمارته باقية الى سنة ثلاث و خمسين و سبعمأة و كان قد ستر الحيطان بخشب الساج المنقوش فاحترقت تلك العماة و جددت عمارة المشهد على ما هي عليه الآن، و قد بقي من عمارة عضدالدولة قليل، و قبور آل بويه هناك ظاهرة مشهورة لم تحترق. (مؤلف ﷺ)

۱ ـ وفيات الاعيان، چاپ دار الفكر بيروت، با تحقيق دكتر احسان عباس، ج ۴، ص ۵۳.

۲ ـ بغية الوعاة، ج ۱، ص ۴۹۶.

و انجع قصده فی نهضته، وَ جَعل الغافیة زاده، و الظَّفر تجاهه، و الملائکة انصاره. ثمّ انشد:

وَدَّعتُه حیثُ لا تُودِّعُهُ ... نَفس و لکنّها تَسیرُ مَعَهْ

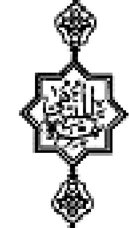
ثمّ تولّی و فی الفُؤادِ له ... ضِیقُ مَحلٍّ و فی الدّموع سَعَهْ

فقال له عضدالدولة: بارکالله فیك، فانی واثق بطاعتك، و أتیقّن صفاء طویتك».[۱]

و در سنهٔ ۳۷۹ شرف‌الدوله دنیا را وداع کرد و برادرش ابونصر به جای وی نشست، خلیفه او را خلعت پوشانید و او را لقب بهاءالدوله و ضیاء الملة عطا کرد، بهاءالدوله چون بر امر دولت قوت یافت، امر کرد خلیفه را از تخت به زیر کشیدند و او را از خلافت خلع کردند و دار الخلافه را غارت نمودند، و این واقعه در ماه شعبان سنهٔ ۳۸۱ اتفاق افتاد، پس طائع لله مخلوعاً و معتقلاً بماند تا در شب عید فطر سنهٔ ۳۹۳ وفات کرد.




۱ ـ بغیة الوعاة، ج ۱، ص ۴۹۷.



ذکر ایام خلافت ابوالعباس احمد القادر بالله

در همان شبی که طائع را از خلافت خلع کردند، ابوالعباس احمد بن اسحاق المقتدر ملقب به قادر بالله به جای عموی خویش نشست، و در آن روز چهل و چهار سال از عمرش گذشته بود، و از خلافت جز اسمی بهره نداشت و بر امر خویش مقهور بود[1] تا در ماه ذی‌قعده سنهٔ ۴۲۲ وفات کرد.

و از برای او تصنیفی است در سنّت و ذم معتزله و روافض.

و در اوائل ایام خلافت او سنهٔ ۳۸۱ شیخ اجلّ عالی مقام، رئیس المحدثین، ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه قمی ﷺ وفات یافت و در نزدیکی حضرت عبدالعظیم در ری به خاک رفت، و از برای او فعلاً بقعه عالیه است در میان بستان با نضارتی.

و در همین اعصار متأخره در حدود سنهٔ ۱۲۳۸ شکافی در قبر شریفش واقع شده بود، و بسیاری از مردم از علماء و صاحبان بصیرت و غیرهم جسد نازنین او را تازه یافتند،[2] و این مطلب نه مجرد شهرت است، بلکه به صحت پیوسته است.

و کان رحمه الله شَیخ الطّائفة وَفقیههم و وجههم بخراسان، ورد بغداد سنة ۳۵۵ وَ سمع منه شیوخ الطّائفة و هو حدیث السّنّ و کان ﷺ جلیلاً حافظاً للأحادیث، بَصیراً بـالرِّجال، ناقداً للأخبار، له نحوٌ من ثلاث مأة مصنفٍ،[3] لم یر فی القمّیّین مثله فی حفظه و کثرة

---

۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۵۸.

۲ ـ روضات الجنات، ج ۶، ص ۱۴۰؛ احسن الودیعه، ج ۲، ص ۳۲۱؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۵۵.

۳ ـ در مقدمه کتاب الهدایة ایشان که توسط مؤسسه امام هادی ﷺ تحقیق شده است نام ۲۳۱ اثر ایشان آمده است.

علمه؛ وَ هو المعبّر عنه بالصّدوق، و المولود بدعوة مولانا صاحب‌الأمر ﷺ،[1] و مخامده اكثر من أن يُحصىٰ و يحصر.

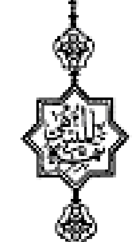
و انّ قميصاً خُيط مِنْ نسج تسعةٍ وَ عشرين حرفاً عَن مَعاليه قاصرٌ

و در سنهٔ ۳۸۳ فاضل اديب و شاعر متبحر لبيب محمّد بن العباس ابوبكر خوارزمی در نيشابور وفات كرد «و كان معروفاً بكثرة حفظ اللّغة و الأشعار، و له مع سَيف‌الدّولة وَ صاحب بن عبّاد و غيرهما من عظماء اهلَ زمانه نوادر كثيرةٌ».

و در سنهٔ ۳۸۴ علی بن عيسی معروف به رمّانی نحوی معروف از اهل سرّ من رأی وفات كرد.

و در همان سال محسن بن علی بن محمّد بن ابی‌الفهم قاضی تنوخی صاحب كتاب الفرج بعد الشدة در بغداد وفات كرد «و محسن كمعلّم علی ضبط ابن خلّكان».

و در ۲۴ ماه صفر سنهٔ ۳۸۵ كافی الكفاة اسماعيل بن عبّاد طالقانی وفات يافت.[2]



لقّب بالكافی، لأنّه كفی السّلطان فخر الدّولة مهمّات ملكه، لأنّه كان وزيره، و له حقّ كثير علی المُسلمين، و لأجله الّف الشّيخ الفاضل حسن بن محمّد القمّی كتاب تاريخ قم و ذكر فی اوّله نبذاً مِنْ فضائله، و الّف ايضاً شيخنا الصّدوق ﷺ كتابَ عيون الاخبار لأجله و صدّر الكتاب بذكر القصيدتين له فی اهداء السّلام الی مولانا الرّضا ﷺ.

و قال السّيّد الجليل السّيّد نعمةالله الموسوی الجزائری ﷺ فی لوامع الأنوار فی شرح عيون الأخبار، و هُو شرح مشكلات الكتاب، الّفه بعد فراغه منْ تأليف شرح التوحيد، و بالجملة قال فی وَصف الصّاحب بن عبّاد: و له منَ المَفاخر فی العلْم وَالجود وَالكتابة وَ سِياسة الملك ما اعترف الثّعالبی و غيره بالعجز عَن توصيفه، و هو استاد الشّيخ عبدالقاهر.

---

۱ ـ نگاه كنيد به: رجال نجاشی، ص ۲۶۱؛ كمال‌الدين، ج ۲، ص ۵۰۲؛ الغيبة شيخ طوسی، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۲ ـ امل الأمل، ص ۴۶۲ ـ ۴۶۳؛ تأسيس الشيعه، ص ۱۵۹ ـ ۱۶۱؛ الطليعة فی شعراء الشيعه، ج ۱، ص ۱۸؛ رياض العلماء، ج ۱، ص ۸۴ ـ ۹۱؛ الغدير، ج ۴، ص ۴۲ ـ ۸۱؛ يتيمة الدهر، ج ۳، ص ۱۶۷ ـ ۱۶۹؛ وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۲۲.

و حکی صاحب روضة الصّفا: انّه کان یحمل منَ الکتب فی سَفره و قر أربع مأة جملٍ، و جائته الوزارة بالأرث و الأستحقاق کما قال أبوسعید الرّستمی فی حقه:

وَرِثَ الوزارَة کابراً عن کابرٍ　　مَـوصُولة الإسـناد بـالإسناد

یَروی عن العباس عـبّادٌ وزا　　رَتُه و اسماعیلُ عَنْ عبّاد[1]

و کان فی التشیع و حب اهل‌البیت ﷺ أوحدی الزمان، حتی انّ اهل اصـفهان کـانوا ینسبون مذهب التّشیّع[2] الیه، فیقولون: فلان علی دین ابن عبّاد و کان وفاته فی الری لیلة الجمعة منَ لیالی شهر صفر سنة ۳۸۵، و حمل الی اصفهان و دفن بها، و له مصنّفات کثیرةٌ، منها: کتاب المُحیط فی اللُّغَة سبع مجلّدات و مَن شعره:



۱ ـ شعر از ابوسعید رستمی است نگاه کنید به: یتیمة الدهر، ج ۳، ص ۲۲۷؛ معجم الادباء، ج ۶، ص ۲۵۷.

۲ ـ نقل است که در ایام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان و ترویج مذهب خود در میان ایشان، روزی شخصی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتون خانهٔ او مباشرت می‌نماید. تازیانه بگرفت و خاتون را تأدیب می‌نمود، خاتون چون سنّیه بود لاجرم در اثنای تازیانه خوردن می‌گفت: القضا و القدر؛ یعنی: زنا گناه من نیست به قضا و قدر خداست.

پس شیخ با او عتاب کرد: که ای دشمن خدا! زنا می‌دهی و این چنین عذر ناموجّه می‌گویی؟ خاتون چون این سخن از او شنید از روی درد دین فریاد برآورد و گفت: آه! آخر تو ترک سنّت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار کردی، [آن] شیخ متنبّه شده تـازیانه از دست افکـند و عـذر خـواست وگـفت: أنت سـنّیّة حـقاً. [حـدیقة الشـیعه، مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۴۵۱] قاضی نورالله فرموده: مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آن مذهب را از میان برداشته.

چنان که مشهور است که «العدل و التوحید علویان، و الجبر و التشبیه امویان» ومعاویة و یزید ـعـلیهما مـا یستحقانه ـ، و یزید در عهد خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند، و غرض اصلی ایشان از آن که می‌گویند: شقاوت جمله اشقیاء به ارادةالله تعالی است، آن است که: چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی ظلم کردند و حق ایشان را به ظلم و طغیان گرفتند و فتوی به خون اهل‌بیت دادند و عامه جرأت بر استخفاف ایشان نمودند و عقلا بر این افعال ملامت ایشان می‌کردند.

برای دفع ملامت این مذهب را رواج دادند که بنده را فعلی نیست و جمله فعل خداست و چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد، تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند و اقوی شبههٔ ایشان آن است که: در عبادت شارع دیده‌اند که خدای تعالی خالق خیر و شر است، و ندانسته‌اند که مراد از شر، فعل قبیح نیست بلکه چیزی است که به حسب ظاهر مشتمل بر مضرتی بود مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هر چند متضمن حکـمت او بـاشد (انتهی). (مؤلف ﷺ)

«أبا حَسَنٍ لو كانَ حبُّكَ مُدْخِلي» الخ

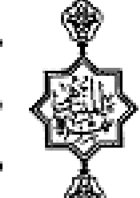
قلت: و قد مَضىٰ انّه لقّب بالصّاحب لمُصاحبته للأستاد ابن العَميد، و حكي انّه كان أوّلاً وزير مؤيد الدّولة الديلمي، فلمّا توفّي مؤيّد الدّولة في سنة ۳۷۳ و استولى أخوه فخرالدّولة على مملكته اقرّ الصّاحب علىٰ وزارته، و كان مبجّلاً عنده و معظّماً نافذ الأمر و أنشده ابوالقاسم[1] الزّعفراني:

أيا مَنْ عطاياهُ تُهْدِي الغِنىٰ ... إلىٰ راحَتَيْ مَـنْ نأى أودنـا

كَسَوْتَ الْمُقيمينَ و الزّائرينَ ... كساً لَمْ تَخَلْ مِثْلَها مُمْكناً

و حاشِيَةُ الدّارِ يَمْشُونَ فـي ... صنوف من الخـز إلاّ أنـا[2]

فقال الصاحب: قرأت في أخبار مَعْن بن زائدة الشيبانيّ: أن رجلاً قال له: احملني أيّها الأمير، فأمر له بناقة و فرس و بغل و حمار و جارية، ثم قال: لو علمت أن الله تعالى خلق مركوباً غير هذا لحملتك عليه، و قد أمرنا لك من الخز بجبّة و قميص و عمامة و درّاعة و سَراويل و منديل و مُطْرَف و رداء و كساء و جورب و كيس، و لو علمنا لباساً آخر يتخذ من الخز لأعطيناكه.



و اجتمع عنده من الشعراء ما لم يجتمع عند غيره، و مدحوه بغرر المدايح.[3]

و حكي انّه امر فخرالدولة بحفر بئر، و امر الصاحب احد الكتّاب ان ينشيء بذلك كتاباً، و لمّا كان الصاحب لا يفصح عن حرف الراء و يلثغ و له سوء مزاج مع ذلك الكاتب، عمد الكاتب الى كتاب لم تخل كلمة من كلماته عن الراء و هو هذا: أمر أميرالأمراء، ـ عمره الله ـ، أن يُحْفر بئراً في طريق المارّة، ليشرب منه الصّادر و الوارد. و حرّر ذلك في رابع شهر رمضان المبارك، بورك فيه الى يوم المحشر.

فقرأه الصاحب بعبارة لم يوجد فيه راء اصلاً و هي هذه:

---

۱ ـ او عمر بن ابراهيم و اهل عراق است نگاه كنيد به: اليتيمة، ج ۲، ص ۳۴۶؛ وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۲۲۹ (پاورقي).

۲ ـ نگاه كنيد به: اليتيمة، ج ۳، ص ۱۹۵.

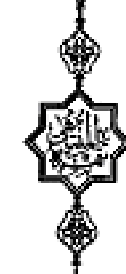
۳ ـ مجالس المؤمنين، ج ۲، ص ۴۴۹ به نقل از كامل بهائي.

حکم اعدل الحکّام ـ طوّل‌الله مدّة حیاته ـ، أن یعمل قلیبٌ فی سبیل المسلمین لینتفع منه الغادی (و الرائح ـ کذا). و کتب ذلک فی اوائل ایّام الصیّام المیمون، لا زال میموناً الی یوم القیام.

بالجمله، نوادر آثار صاحب بن عباد بسیار است، و از **کامل بهائی** منقول است که صاحب را ده هزار بیت در منقبت اهل‌بیت و تبرّی از اعادی ایشان بوده.

صاحب **روضات** گفته که: قبر صاحب در اصفهان در محله‌ای است معروف به «باب طوقچی» در میدان کهنه و قبهٔ دارد، و در زمان ما چون منهدم شده بود شیخ علامه حاجی محمد ابراهیم کرباسی امر به تجدید عمارت آن نمود و به زیارت او مداومتی دارد، و عامه مردم تجربه کرده‌اند که هرکس به زیارت قبر او رود یک هفته نمی‌گذرد که خیر عاجل نصیب او می‌شود.[۱]

و مراد او از حاجی محمّد ابراهیم کرباسی،[۲] علامهٔ عصره و فرید دهره حاجی ملا محمّد ابراهیم بن حاجی محمّد حسن خراسانی کاخی[۳] ساکن به اصفهان صاحب کتاب **اشارات الاصول**[۴] و **نخبهٔ**[۵] فارسیه است.



و وجه تلقّب والد ماجدش به کرباسی به جهت آن است که مدتی در محلهٔ «حوض کرباس» هرات توطّن فرموده بود، و آن محله را حوض کرباس می‌گفتند به جهت آن است که زنی از شیعیان از مزد کرباسی که به دست خود عمل آورده بود حوضی درست نموده و وقف بر شیعیان نموده.[۶]

---

۱ ـ روضات الجنات، ج ۲، ص ۴۱.

۲ ـ درباره حاجی کلباسی نگاه کنید به: کتاب بدر التمام؛ رجال اصفهان، ص ۱۱۲؛ تذکرة القبور مرحوم گزی، ص ۱۵۸.

۳ ـ کاخ، یکی از حدود خراسان است. و ظاهراً کاخک یا کاف باشد. (مؤلف ﷺ) نگاه کنید به: لغتنامه دهخدا حرف کاف، ص ۹۴.

۴ ـ دو مجلد بزرگ قریب پنجاه هزار بیت.

۵ ـ فقه عملی است.

۶ ـ روضات الجنات، ج ۱، ص ۳۴.

و نزدیک قبر صاحب بن عبّاد است قبر علی بن سهل صوفی اصفهانی معاصر جُنید.

و نیز در سنهٔ ۳۸۵ علی بن عمر معروف به دار قُطنی حافظ معروف در بغداد وفات کرد. و چون دیوان سید حمیری را حفظ کرده بود او را به تشیع نسبت دادند، و «دار قطن» به فتح راء اسم محله‌ای است در بغداد.

و در همان سال محمّد بن عبدالله معروف به ابن سکّره بغدادی شاعر وفات کرد. و او از احفاد مهدی بن ابی‌جعفر منصور عباسی است، و معاصر است با ابن حجاج شاعر شیعی و ابن حجاج در اشعار خود او را هجو کرده.[1]

و در ششم جمادی الآخره سنهٔ ۳۸۶ محمد بن علی واعظ معروف به ابوطالب مکی صاحب قوت القلوب در بغداد وفات یافت.

و در سنهٔ ۳۸۷ حسن بن ابراهیم بصری معروف به «ابن زولاق» فاضل مورخ وفات کرد.

و نیز در سنهٔ ۳۸۷ فتح «بست» روی داد و ابتدای دولت غزنویان شد، و این به سبب آن شد که نوح بن منصور سامانی چون بعد از پدر پادشاه شد امرای خراسان بر او یاغی شدند، او به امیر سبکتکین که شحنهٔ غزنه بود نامه کرد که شرّ ایشان کفایت کند، و در سنهٔ ۳۸۴ امیر نوح امارت بعضی خراسان به سبکتکین و بعضی به پسرش تفویض کرد.

و امیر نوح در جمعه سیزدهم رجب سنهٔ ۳۸۷ وفات کرد. و پس از او منصور بن نوح امیر شد و در سال سیصد و هشتاد و نه وفات کرد و دولت سامانیان منقرض شد، و مدت سلطنت ایشان صد و دو سال و شش ماه بوده و ملک ایشان از حدود دیار ترک تا حدود هند و فارس و عراق بود، و دارالملک ایشان «بخارا».

و سامان از نسل بهرام چوبین است که پیش از اسلام بود، و پدر سامان ساربانی می‌کرد، و سامان را اندک اعتباری پیدا شد پیش خلیفه معتمد، و خلیفه تمام ماوراء

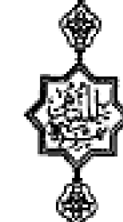
---

۱ ـ الغدیر، ج ۴، ص ۸۸ ـ ۱۰۰؛ و ابن حجاج شاعر معروف قرن چهارم، ص ۱۱۹.

النهر را به نصر پسرش داد «نقل من بعض التواریخ، والله العالم».

و در سنهٔ ۳۸۸ حمد بن محمّد خطّابی بُستی در «بست» وفات کرد، و نسب حمد به زید برادر عمر بن الخطاب منتهی می‌شود. و خطابی در ادبیت و علم و زهد شبیه به ابوعبید قاسم بن سلاّم بوده، و تصنیفات بدیعه دارد از جمله: غریب الحدیث و معالم السنن شرح سنن ابی‌داود است.

و در سنهٔ ۳۹۱ حسین بن احمد معروف به ابن حجاج[1] شاعر امامی و مادح اهل‌بیت وفات کرد، و در پایین پای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به خاک رفت برحسب وصیت خود، و هم وصیت کرده بود که بر لوح قبرش بنویسند: «وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ»،[2] و جماعتی او را مرثیه گفته‌اند مانند سید رضی[3] و غیره، و او را در درجهٔ امرء القیس[4] شمرده‌اند، و قصیدهٔ معروفهٔ: «یا صاحبَ القُبَّةِ البَیضا علی النَّجفِ» از انشادات اوست، و از برای او در باب این قصیده قضیه لطیفه است که مقام نقلش نیست[5] جَزاه الله خَیرَ الجَزاء.



و هم در سنهٔ ۳۹۱ حسام‌الدوله مقلد بن مسبب که اوّل حکام بنی‌عقیل است که در دیار موصل و شام و حلب و انبار سلطنت داشتند بر دست یکی از غلامانش کشته شد.

از تاریخ مصر نقل شده که: حسام‌الدوله را شعر نیکو و رفض فاحش بود، تا آن که از او نقل است که به یکی از حاجیان وصیت کرده بود که: چون به مدینه طیبه بر سی سلام من به حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسان و بگو که: اگر شیخین در جوار تو

---

۱ ـ برای مزید اطلاع نگاه کنید به: ابن حجاج شاعر معروف قرن چهارم از نگارنده. پاورقی‌ها.

۲ ـ سوره کهف، آیه ۱۸.

۳ ـ دیوان الشریف الرضی، ج ۲، ص ۸۶۲ ـ ۸۶۴.

۴ ـ نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۱۶۸؛ انوار الربیع فی انواع البدیع، ص ۱۷۰؛ الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۵۶.

۵ ـ نگاه کنید به: روضات الجنات، ج ۳، ص ۱۶۲؛ الغدیر، ج ۴، ص ۹۲؛ ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۴ ـ ۱۷؛ ادب الطف، ج ۲، ص ۱۵۹.

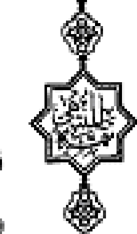
مدفون نبودند هر آینه به سر و چشم به زیارت تو می‌آمدم.

و لکن جناب علامهٔ حلی در اجازهٔ کبیره که بر بنی‌زهره داده نقل کرده که مقلد بن المسیّب پیغام جسارت‌آمیز و کلمات کفریّه برای قبر آن حضرت فرستاد، آن شخص مبلّغ تبلیغ کرد. لکن در خواب دید حضرت رسول ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ را و آن که جناب امیرالمؤمنین ﷺ او را به قتل رسانید، آن خواب را تاریخ برداشت، چون برگشت از حجاز مقلد بن المسیب را کشته بودند در همان شب که تاریخ برداشته بود.

و بالجمله، از احفاد اوست شرف الدولة بن قریش که ملکی بود کریم و فاضل و حلیم.

گویند که: ابن حیّوس شاعر او را مدح کرد به قصیدهٔ که یک بیتش این است:

انت الّذی نفق الثناء بسوقه و جری النّدیٰ بعروقه قبل الدّم



که از شنیدن این شعر شرف‌الدوله به پا خواست و امر کرد که برای ابن حیّوس فرش آوردند و او را گفت: بنشین و تتمه قصیده را بخوان، و پس از اتمام قصیده «موصل» را به عنوان اقطاع به او داد و تیول او گردانید.

و هم نقل است که شخصی از او حاجتی خواست و به او گفت: «**ایّها الامیر! لاتَنْس حاجتي**» گفت: «**اذا قضيتُها نَسيتُها**».

و در سنهٔ ۳۹۲ ابوالفتح عثمان معروف به ابن جنّی موصلی نحوی صاحب لُمع و غیره در بغداد وفات کرد.

و در سنهٔ ۳۹۸ بدیع الزمان همدانی[1] احمد بن الحسین فاضل شاعر امامی در هرات وفات یافت.

و هو المبدع للمقامات، حکي: انّه مات من السّکتة و عجل دفنه، فأفاق في قبره، وَ سمع صوته باللّيل، وَ انّهم نبشوا قبره فوجدوه قد قبض علی لحيته وَ مات من هول

۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۱۲۷؛ الیتیمة، ج ۴، ص ۲۵۶؛ معجم الادباء، ج ۲، ص ۱۶۱؛ ابن حجاج، ص ۹۳؛ مقدمه شرح مقامات بدیع‌الزمان الهمدانی.

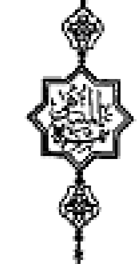
القبر،[۱] و للبديع: الرّسائل البّديعة و النّظم المليح.

فمن رسائله:[۲] الماء اذا طال مكثه ظهر خُبثُه، و إذا سكن مَتْنُه تحرّك نَتْنهُ، و كذلك الضّيف يَسْمَجُ لقاؤه إذا طالَ ثَواؤه، وَ يثقُل ظلُّه اذا انتهى محلُّه.[۳] والسلام.

و نقل: انه قد كان من غاية مهارته فى الكتابة و الانشاء يبدء بآخر الكتاب و الأرقام و يكتب الى ان ينتهي باوله بعكس الجمهور، و ناهيك به فضلاً و كمالاً.

و فى الدّرّ المسلوك: في سنة ۳۹۸ توفّي ابونصر اسماعيل بن حمّاد الجوهري صاحب الصّحاح بنيسابور، اعتراه وسوسةٌ فَصعد الى سطح الجامع القديم و قال: ايّها النّاس، انّي عملت فى الدّنيا شيئاً ثمّ انقلب علىّ. فسأعمل للأخرة امراً لم اسبق اليه، و ضمّ الى جنبيه مصراعي بابٍ وَ شدّهما بخيط وَ صعد مكاناً عالياً و زعم انّه يطير، فوقع فمات.

و در سنة ۴۰۰ ابوالفتح[۴] بُستی علی بن محمّد کاتب شاعر معروف در «بخارا» وفات کرد.



و هو المشهور بجودة الشعر و الكلمات الرشيقة و الالفاظ البديعة.

فمنها: من أصلح فاسده أرغم حاسده، من أطاع غضبه أضاع أدبه، من سعادة جَدّك وقوفك عند حدّك،[۵] و من شعر البستي.

إذا تحدثتَ فـى قـوم لتؤنسهم	بما تُحدّثُ من ماضٍ و من آتِ
فـلا تُـعِدْ لحَـديثٍ إنّ طـبعهُم	مُـوَكّـل بـمعاداة المـعاداتِ[۶]

---

۱ ـ وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۱۲۹.

۲ ـ اليتيمة، ص ۲۶۴؛ وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۱۲۸.

۳ ـ و يقرب من هذا المعنى قول الشاعر بالفارسية:

میهمان گرچه عزیز است ولی همچو نفس	خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود

(مؤلف رحمه الله)

۴ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۳۷۶؛ اليتيمة، ج ۴، ص ۳۰۲؛ المنتظم، ج ۷، ص ۷۲؛ تاريخ الحكماء بيهقى، ص ۴۹؛ الشذرات، ج ۲، ص ۱۵۹؛ طبقات سبکی، ج ۴، ص ۴.

۵ ـ وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۳۷۶ ـ ۳۷۷.

۶ ـ وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۳۷۷.

و له قصيدة طويلة مشتملة على مؤاعظ و حكمٍ اوردها بتمامها كمال‌الدّين الدّميري في لغة «الثّعبان» من حيات الحيوان مطلعها:

زيــادة المــرء فــي دنـياه نـقصان   و ربحه غير محض الخير خُسران[1]

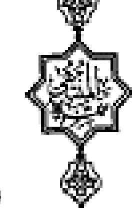
و لأبي الفتح البستي ايضاً كما في السلافة.

و اني غريب بين بُست و اهـلها   و ان كان فيها جيرتي و بها اهلي

و ما غربة الانسان في شقّة النّوى   و لكـنّها والله فـي عـدم الشّكـل

و در سنهٔ ۴۰۱ احمد بن محمّد بن عياش صاحب **مقتضب الاثر في عدد الائمة الاثني عشر** وفات يافت. و ابن عياش جد و پدرش از وجوه اهل بغداد بوده‌اند.

و خود او از مشايخ اهل حديث بوده الاّ آن كه در آخر عمر اختلال يافت، و او شيخ روايت ابوالقاسم على بن محمّد بن على خزّاز قمى صاحب **كفاية الاثر في النصوص** است.



و در سنهٔ ۴۰۳ محمّد بن الطيب معروف به قاضى ابوبكر باقلانى[2] بصرى ناصر طريقه ابوالحسن اشعرى در بغداد وفات يافت. و باقلانى (به كسر قاف) منسوب است به باقلا و بيع آن، «**و كان الباقلاني معروفاً بالمناظرة**».

و هم در سنهٔ ۴۰۳ به قتل رسيد سلطان استرآباد و توابع آن: الامير بن الامير قابوس بن وشمگير ملقب به شمس المعالي، و قابوس بـه فـصاحت و بـلاغت معروف بود و خطش خط نسخ بر اوراق خوش نويسان كشيده بود، هرگاه صاحب بن عبّاد را نظر بر خط وى افتادى گفتى: «**هذا خط قابوس ام جناح طاووس**» و بـه علت سفّاكى، لشكرش بر او خروج كردند و او را در حبسش كردند تا در سنهٔ ۴۰۳ در حبس مقتول شد.

و در سنهٔ ۴۰۴ بهاء الدولة بن عضدالدوله ديلمى وفات كـرد و سـلطان‌الدوله پسرش به جاى او نشست.

---

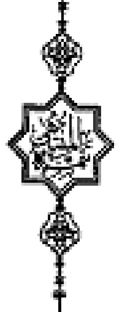
۱ ـ حياةالحيوان الكبرى، چاپ تهران، ج ۱، ص ۲۴۵ و چاپ دارالكتب العلمية بيروت، ج ۱، ص ۲۵۰.

۲ ـ براى اطلاع بيشتر نگاه كنيد به: تبيين ابن عساكر، ص ۱۷؛ تاريخ بغداد، ج ۵، ص ۲۷۹.

و كان بهاء الدولة ملك العراق و الاهواز سنة ۳۷۹ الى سنة ۴۰۳ و استوزر سابور بن اردشير، فانشأ هذا الوزير في كرخ بغداد خزانة كتب وقفها على افادة الناس. قال ياقوت: لم يكن في الدنيا احسن كتب منها، كانت كلها بخطوط الائمة المعتبرة و اصولهم المحرّرة».

و در سنه ۴۰۵ محمّد بن عبدالله نيشابوری معروف به حاكم و ابن البيّع كسبّد صاحب المستدرک على الصحيحين و غيره وفات كرد.

[سيد رضی ﷺ]



و در ششم محرم سنه ۴۰۶ سيد اجلّ شريف و عنصر لطيف، محمّد بن الحسين معروف به سيد رضی ذوالحسبين، نقيب علويه و شريف اشراف بغداد، وفات يافت، و اين سيّد بزرگوار برادر سيد مرتضی است و به عظمت شأن و علو همت و فصاحت زبان معروف است، وفاتش قبل از سيد مرتضی واقع شد و فخر الملک وزير[1] و جميع اعيان و اشراف و قضات به جنازه او حاضر شدند و سيد مرتضی نتوانست از كثرت جزع و غصه بر جنازهٔ شريف نظر كند.

لاجرم در تشييع و دفن او حاضر نشد بلكه در حرم مطهر حضرت موسى بن جعفر ﷺ رفت و فخر الملک بر جنازه سيد رضی نماز خواند و در خانه آن جناب او را دفن نمودند، آن‌گاه فخر الملک آخر روز بود كه رفت سيد مرتضی را از حرم بر گردانيد و به خانه برد، و بعد از چندی جسد شريف رضی را به كربلا حمل كردند و در نزد قبر والدش در جوار حضرت امام حسين ﷺ دفن نمودند.

و سيد رضی را تصنيفات بسيار است، از جمله: **مجازات القرآن** و **مجازات النبوية** و كتاب **معانی القرآن** است، و از مجموعات آن جناب كتاب **نهج‌البلاغه** است و اشعار بسيار گفته و جماعتی از فضلاء اشعار او را جمع نموده و تدوين

---

۱ ـ وزير سلطان بهاءالدوله ديلمی.

نموده‌اند و فضلا را به اشعار او عنایتی تمام است و او را «اشعر قریش» می‌گفتند.[۱]

و نیز در سنهٔ ۴۰۶ ابوحامد احمد بن محمّد شافعی اسفراینی در بغداد وفات کرد.

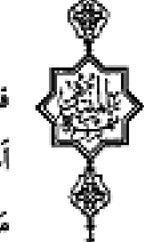
قیل: کان یحضر درسه سبعمأة مُتَفقِّهٍ، و روی انّه قابله بعض الفقهاء فی مجلس المناظرة بما لایلیق، ثمّ اتاه فی اللّیل معتذراً الیه، فانشده:

جَفاءٌ جری جهراً لدی النّاس و انبسط و عذرٌ اتی سرّاً فأكّد ما فرط

وَ من ظَنّ ان یمحو جلیّ جفائه خفیّ اعتذار فهو فی اعظم الغلط[۲]

و در بیست و هشتم ربیع‌الاول سنهٔ ۴۰۷ ابوغالب محمّد بن علی واسطی ملقب به فخرالملک وزیر بهاء الدولة بن عضدالدوله دیلمی مقتول شد، و گفته شده که: بعد از ابن عمید و صاحب بن عبّاد از برای آل بویه وزیری به عظمت فخرالملک نیامده، و نوادر حکایات او بسیار است:

«قیل انّ رَجلاً شیخاً وقع الی فخرالملك المذكور قصّة سَعی بهلاك شَخصٍ، فلمّا وقف فخرالملك علیها قلبها و كتب فی ظهرها: السّعایة قبیحةٌ و ان كانت صحیحةً، فان كنت أجریتها مجری النّصح فخُسرانك فیها اكثر من الربح، و معاذ الله ان نقبل منْ مهتوك فی مَستورٍ، و لولا انّك فی خفارة من شیبك لقابلناك بما یشبه مقالك، و تردع و امثالك. فاكتم هذا العیب واتقِ ممّن یعلم الغیب.[۳]



و قاضی نورالله ﷺ در مجالس نقل کرده که: فخرالملک به غایت کریم و جواد و باذل و نیکو نهاد و کثیر الصلاة و الصدقات بود، تا آن که هر روز هزار فقیر را جامه می‌پوشانید. و اوّل کسی است که در شب نصف شعبان قسمت حلواء به فقرا نمود و مایل به تشیع بود.

و در سنهٔ ۴۰۷ سلطان‌الدوله[۴] او را در اهواز کشت.

---

۱ ـ مرحوم مؤلف در منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۰۷ نیز دربارهٔ ایشان سخن گفته است.

۲ ـ مرآة الجنان، ج ۳، ص ۱۳.

۳ ـ مرآة الجنان، ج ۳، ص ۱۶.

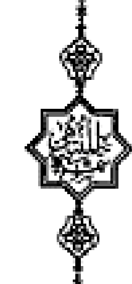
۴ ـ سلطان‌الدوله پسر بهاءالدوله پسر عضدالدوله دیلمی است.

و از تاریخ ابن کثیر شامی نقل کرده که : او وزیر سلطان‌الدوله بود . و اوست که سور حائر شریف حضرت امام حسین علیه السلام را بنا نهاد ، (انتهی) .[۱]

و نقل عن کتاب انس الجلیل : انّ فی سنة سبع و اربع مأة فی شهر ربیع‌الاوّل وَقعت النّار فی مشهد الحسین علیه السلام من جَهة بعض القنادیل المتبرّکة ، وَ جاء الخبر بانّه حدث فی الرّکن الیمانی مِنَ المسجد الحرام ایضاً انکسار و سقط الجدار المقابل لقبر رسول‌الله صلی الله علیه و آله و انهدمت القبّة الکبیرة الّتی هی عَلیٰ صخرة بیت المقدس ، وَ هذه مِنْ اعجب الاتّفاقات .

و در سنهٔ ۴۱۰ احمد بن موسی معروف به ابن مردویه اصبهانی عالم معروف اهل سنّت وفات یافت .

و در نیمهٔ ماه صفر سنهٔ ۴۱۱ شیخ حسین بن عبیدالله بن ابراهیم بن الغضایری وجه الشیعة و شیخ مشایخهم صاحب رجال وفات یافت ، و بسیاری گفته‌اند که : ابن غضایری مطلق صاحب رجال احمد ، نجل جلیل حسین بن عبیدالله است ، و صاحب روضات الجنات در این مقام کلام را بسط تمام داده ، طالبین به آن جا مراجعه کنند .



و نیز در سنهٔ ۴۱۱ فردوسی صاحب شاهنامه وفات کرد ، و در طوس به خاک رفت .

و در سنهٔ ۴۱۳ در شب جمعه سیم ماه رمضان شیخ اجلّ سعید ابوعبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان ملقب به مفید[۲] و معروف به ابن معلّم وفات کرد ، و این شیخ بزرگوار به کثرت فضایل و مناقب معروف است و عامه و خاصه به فضل او معترف و از بحر علم او مغترفند[۳] و قریب به دویست کتاب تألیف فرموده .[۴]

---

۱ ـ مجالس‌المؤمنین ، ج ۲ ، ص ۴۵۵ ـ ۴۵۶.

۲ ـ برای مزید اطلاع نگاه کنید به : رجال نجاشی ، ص ۲۸۳؛ رجال طوسی ، ص ۵۱۴؛ فهرست طوسی ، ص ۱۵۷؛ و مقدمهٔ آثار پر ارج ایشان.

۳ ـ نگاه کنید به : مرآة الجنان ، طبع هند ، ج ۳ ، ص ۲۸؛ البدایة و النهایه ، ج ۱۲ ، ص ۱۵؛ سیر اعلام النبلاء ، ج ۱۷ ، ص ۳۴؛ المنتظم ، ج ۸ ، ص ۱۱؛ میزان الاعتدال ، ج ۴ ، ص ۳۰ ، ش ۸۱۴۳؛ العبر ذهبی ، ج ۲ ، ص ۲۲۵.

۴ ـ فهرست طوسی ، ص ۱۸۶.

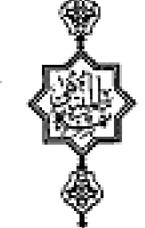
و ابن حجر عسقلانی گفته که: شیخ مفید را منتی است بر هر یک از امامیه.[۱] و خطیب گفته که: خداوند به موت او اهل‌سنّت را راحت داد، و گفته شده[۲] که: در تشییع جنازهٔ او هشتاد هزار شیعه جمع گشته بود.[۳]

«و کان مولده یوم الحادي عشر من ذي‌القعدة سنة ۳۳۶، و صلّي علیه سیّدنا المرتضی بمیدان الأشنان، و ضاق علی النّاس مع کبره، و دُفن فی داره سنین، ثمّ نقل الی مقابر قریش و دفن بالقرب من جانب رجلی سیّدنا و امامنا ابی‌جعفر الجواد علیه السلام الی جانب قبر شیخه الاجل ابی القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه القمّي؛ و کان یومَ وفاته یوماً مشهوراً لَم یر اعظم منه من کثرة النّاس للصّلاة علیه و کثرة البکاء من المخالف له و من المؤالف، و مدائح ذلك الشّیخ الأجلّ اکثر من ان یکتب، و کفی فی فضله التّوقیعات المعروفة الصّادرة عن امامنا الغائب ـ عجل الله فرجه ـ، و عنوان بَعضها:

للأخ السّدید، و المولیٰ[۴] الرّشید، الشّیخ المفید أبی‌عبدالله محمّد بن محمّد بن النّعمان، أدام‌الله إعزازه.

و عنوان بعضها: «من عبدالله المرابط فی سبیله، الی مُلْهَمِ الحقّ و دَلیله:

بسم الله الرّحمن الرّحیم، سَلامُ‌الله علیكَ أیّها العبد الصّالح، النّاصِر للحقّ، الدّاعی إلَیه بکلمة الصِّدق ـ الخ».[۵]



و حُکی انّه وجد مکتوباً عَلی قبره بخطّ القائم علیه السلام:

لاَ صوّتَ النّاعِي بِفقدك إنّه | یومٌ علی آلِ الرَّسُولِ عَظیمٌ
إنْ کُنْتَ قد غُیّبتَ في جَدَثِ الثریٰ | فالعَدْلُ وَ التوحیدُ فیك مقیمٌ
وَ القائم المهديَ یَفْرَحُ کُلّما | تُلِیَتْ عَلیكَ مِن الدّروس علوم[۶]

---

۱ ـ لسان المیزان، ج ۵، ص ۳۶۸.

۲ ـ نگاه کنید به: تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۲۳۱، ش ۱۲۹۹؛ لسان المیزان، ج ۵، ص ۳۶۸.

۳ ـ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۰۰؛ مرآة الجنان، ج ۳، ص ۲۸.

۴ ـ و الولي.

۵ ـ الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۸ ـ ۳۲۵، ط نجف.

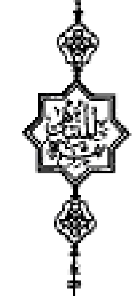
۶ ـ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۷۷؛ رجال بحر العلوم، ج ۳، ص ۳۲۲؛ ریاض العلماء، ج ۵، ص ۱۷۷؛ ←

وَ له مناظراتٌ لطيفةٌ و حكايات مع القوم جيدة طريفة، منها: مناظرته مع الثّاني في آية الغار في عالم الرّؤيا، الّتي أوردها تلميذه الشّيخ ابوالفتح الكراجكي في كنز الفوائد، و منها: مناظرته مع الرّماني، و اوردها ابن ادريس في آخر مستطرفات السّرائر، إلى غير ذلك.

و در سنهٔ ۴۱۴ قاضی عبدالجبّار معتزلی صاحب مغنی وفات کرد.

و در سنهٔ ۴۱۶ ابوالحسن تِهامی علی بن محمّد شاعر مقتول شد و «تهامی» (به کسر تاء) منسوب به «تهامه» است که اطلاق بر مکّه می‌شود و به همین جهت رسول خدا را تهامی می‌گفتند.

و نیز در سنهٔ ۴۱۶ سلطان‌الدوله دیلمی وفات کرد.



و در سیزدهم ماه رمضان سنهٔ ۴۱۸ وفات یافت ابوالقاسم حسین بن علی وزیر مغربی[1] که مردی فاضل و عاقل و شاعر و شجاع و در فن وزارت کم نظیر بود، و او را مصنفات بسیار است از جمله: کتاب خصایص در علم قرآن، و مادر او فاطمه دختر ابو عبدالله محمّد بن ابراهیم بن جعفر نعمان [نعمانی] صاحب کتاب غیبت است.

و در سنهٔ ۴۲۰ علی بن عیسی معروف به «ربعی» نحوی در بغداد وفات کرد و «ربعی» (به تحریک) منسوب است به ربیعه.

و در سنهٔ ۴۲۱ در شهر ربیع الآخر یا یک سال بعد از آن سلطان محمود بن سبکتکین غزنوی در «غزنه» وفات یافت، و سلطان محمود از سلطنت حظ عظیمی داشت و بسیاری از بلاد را تسخیر کرد و از بلاد هند نیز فتح کرد و بت معروف به «سومنات» را او بشکست، و قضیهٔ «سومنات» طویل است.

و به سلطنت سلطان محمود دولت سامانیه منقرض شد و سلطنت سامانیه در

---

* الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۱۶۵.

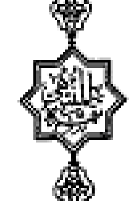
۱ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: امل الآمل، ج ۲، ص ۹۷، ۲۶۴؛ الکنی و الالقاب، ج ۱: ص ۲۳۷؛ اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۱۱۱؛ لسان المیزان، ج ۲: ص ۳۰۱؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۲۱۰.

ماوراء النهر و خراسان بوده ، و مدت ملک ایشان صد سال و شصت و شش ماه و ده روز بوده ، و پدر سلطان محمود سبکتکین از امراء بوده ، و ابوالفتح بُستی کاتب وی بوده .

چون سلطان محمود وفات نمود پسرش محمّد به جای پدر بر تخت نشست و چون قائم به تدبیر مملکت نبود و منهمک در لذات بود رعیت او را عزل نمودند و حبس کردند و برادرش سلطان مسعود را سلطان کردند .

و در زمان او سلجوقیه قوت گرفتند و با او جنگها کردند ، تا بالاخره او را در سنهٔ ۴۳۰ بکشتند و سلجوقیه بر ممالک مستولی شدند و اوّل ایشان طغرل بیک بوده ، چنانچه به آن اشاره خواهد شد .

ابن خلّکان نقل کرده که : سلطان محمود سبکتکین حنفی مذهب بوده و میل به طریقهٔ شافعی کرد ، و در « مرو » فقهاء را جمع کرد و التماس نمود که ترجیح دهند یکی از دو مذهب را ، علماء اتفاق کردند که در خدمت سلطان دو رکعت نماز موافق مذهب شافعی و دو رکعت موافق مذهب ابوحنیفه بخوانند ، هر کدام را که سلطان پسندید آن مذهب ترجیح داشته باشد ، پس « قفال مروزی »[1] که یکی از فقهاء « مرو » بوده ، برخاست وضو گرفت و دو رکعت نماز با شرایط و ارکان از طهارت و ستر و قبله با سنن و آداب به جا آورد و گفت : این نماز شافعی است .



آن گاه برای نماز خواندن به مذهب ابوحنیفه برخاست و پوست سگ دباغی کرده را بر خود پوشید ، و ربع آن را به نجاست آلوده کرد و با شراب خرما وضو منعکساً و مُنکّساً گرفت . و چون تابستان بود مگس و پشهٔ بسیار بر او جمع شد ، پس رو به قبله کرد و احرام بست بدون نیت و به فارسی تکبیر گفت و قرائت کرد عوض یک آیه به فارسی « دو برگ سبز » ، پس دو دفعه سر بر زمین زد مانند خروس

---

۱ ـ وی محمّد بن اسماعیل الشاشی قفال مؤلف رسالة الشافعی و اصول الفقه است که در سال ۳۶۵ هـ در گذشته است. درباره او نگاه کنید به: الاعلام زرکلی، ج ۷، ص ۱۵۹؛ طبقات سبکی، ج ۲، ص ۱۷۶؛ وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۴۵۸؛ تهذیب الاسماء و اللغات، ج ۳، ص ۲۸۲؛ مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۲۵۲، و ج ۲، ص ۱۷۸.

که منقار بر زمین زند بدون فصلی و بدون رکوعی و تشهد خواند و ضِرْطه در آخر داد و گفت: این نماز ابوحنیفه است.

سلطان گفت: اگر این نماز او نباشد تو را می‌کشم، به جهت آن که هیچ صاحب دین و مذهبی این نماز را تجویز نمی‌کند، طائفه حنفیه نیز انکار کردند.

قفال گفت: کتابهای ابوحنیفه را آوردند و سلطان امر کرد یکی از کتّاب را که بر مذهب نصرانیت بود قرائت مذهبین کند، چون تحقیق کردند معلوم شد مذهب ابوحنیفه در نماز همان طریق است که قفال به جا آورد. سلطان محمود از مذهب ابوحنیفه اعراض کرد و در مذهب شافعی داخل شد.[۱]

و در ذی‌حجه سنه ۴۲۱ احمد بن محمّد بن حسن اصفهانی شاعر معروف به امام مرزوقی وفات کرد و ابن شهر آشوب او را از شعراء اهل‌بیت علیهم السلام شمرده.[۲]



۱ ـ وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱؛ مغیث الخلق فی ترجیح قول الحق، ص ۵۹ ـ ۷۵؛ نجات الرشید عبدالقادر بداونی طبق نقل حزین لاهیجی در الافاضه.

۲ ـ معالم العلماء، ص ۱۳۹، چاپ مکتبة الحیدریة نجف.

ذکر ایام خلافت عبدالله بن القادر القائم بأمرالله

در ماه ذی‌قعده سنهٔ ۴۲۲ که قادر از دنیا رخت کشید پسرش عبدالله قائم بأمرالله به جای پدر نشست، وگفته شده که: او در بین خلفاء امتیازی داشت به احسان و عدل و صدقات و قضاء حاجات، و پیوسته امر خلافت بر او مستقیم بود تا آن که ارسلان[1] ترکی بساسیری او را مأخوذ داشت و به «عانه» برد و حبس کرد، قائم قصهٔ خود را نوشت و به جانب مکّه فرستاد تا به کعبه آویختند، پس طغرل‌بک به جهت انتصار خلیفه با ارسلان طرف شد و او را بکشت و خلیفه را مکرماً به مکان خود برگردانید.[2]

و در ایام او در سنهٔ ۴۲۳ شیخ جلیل احمد بن عبدالواحد ابن احمد بزاز معروف

---

۱ ـ ارسلان ابتداء مملوک بهاءالدوله پسر عضدالدوله دیلمی بوده و کم کم کار او بالا گرفت و بزرگ شد و رشته امورات و تدبیر مملکتی با او شد و به اسم او در منابر عراق و غیره خطبه می‌خواندند و ملوک از او وحشت داشتند تا آن که طغرلبک او را در سنه ۴۵۱ بکشت.*

و نقل شده که: چون بساسیری (یعنی ارسلان ترکی) چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و عمارتی عالی بر قبر منور امامین همامین حضرت هادی و عسکری علیهما السلام در سامره بنا نهاد.

در وجه تسمیه بساسیری گویند: چون ارسلان غلام یکی از بزرگان فسا بوده و اهل فارس اهل فسا را بساسیری گویند به مناسبت آن که فسا در اصل بسا است و سیر به معنی زمین است مانند گرمسیر، و در کتب عربیه مردم فسا را فسوی گویند. (مؤلف رحمه الله)

* ـ المنتظم، ج ۸، ص ۱۹۰ ـ ۱۹۶، ۲۰۱ ـ ۲۱۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۸، ص ۱۳۲؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸؛ الوافی بالوفیات، ج ۸، ص ۲۳۴.

۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۶۰.

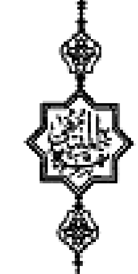
به ابن عبدون وفات یافت «و هو المعروف بابن الحاشر، و یکنّی اباعبدالله، کثیرالسماع و الروایة».[۱]

و نیز در سنهٔ ۴۲۳ ابن البوّاب[۲] علی بن هلال کاتب در بغداد وفات کرد، و علی بن هلال آن کس است که به حسن خط معروف بوده، و ابن مقله اوّل کسی است که خط کوفی را تغییر داد و علی بن هلال تنقیح و تهذیب او نمود.

و در اوائل سنهٔ ۴۲۷ ابواسحاق احمد بن محمّد نیشابوری مفسر معروف به ثعلبی صاحب کتاب تفسیر و عرائس وفات کرد.

و کان هذا الرّجل إما شیعیّاً أو قلیل التعصّب، و نقل فی تفسیره کثیراً من احادیثنا، وَ لهذا نقل العلاّمة المجلسی عنه فی البحار.

و فیها[۳] توفّی عبدالله بن احمد الشّافعی الملقّب بالقفّال المروزی الفقیه المعروف.



[مهیار دیلمی][۴]

و در سنه ۴۲۸ در پنجم جمادی الآخره مهیار دیلمی شاعر شیعی معروف وفات کرد. و مهیار مجوسی[۵] و از اولاد انوشیروان عادل بوده و بر دست سید رضی اسلام آورده.

[ابو علی سینا]

و نیز در سنهٔ ۴۲۸ یا سنه ۴۲۷ ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا معروف به

---

۱ ـ ابن عبدوس کتابهایی تألیف کرده، از جمله آنهاست تفسیر خطبهٔ فاطمه ﷺ نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص ۸۷؛ رجال شیخ، ص ۴۵۰.

۲ ـ لقّب بابن البواب لأنّ اباه کان بوّاباً لبنی بویه. (مؤلف ﷺ)

۳ ـ مرحوم والدم در کتاب کنی و الالقاب وفات قفال مروزی را در سنهٔ ۴۱۷ ضبط فرموده، و در این جا احتمال می‌رود اشتباه شده باشد به هر حال ما این جمله را به حال خود باقی گذاشتیم. (علی بن المؤلف ﷺ)

۴ ـ منابع شرح حال مهیار را در پاورقی فوائد الرضویة آورده‌ایم.

۵ ـ نگاه کنید به: البدایة و النهایة، ج ۱۲، ص ۱۴.

شیخ‌الرئیس[۱] در همدان وفات کرد.

و کان ابن سینا نادرة عصره في علمه و ذکائه، وَ صنّف کتاب الشّفا فی الحکمة و الأشارات و القانون في الطّبّ وَ غیر ذلك، و من شعر ابن سینا في الطّبّ:

اسمع جمیع وصیّتی و اعملْ بها	فالطّبّ مجموعٌ بنظم کلامی
اقلل جماعَك ما استطعتَ فإنه	ماءُ الحَیاةُ تُصبُّ في الأرحام
وَ اجعَل غَذاكَ کُلّ یوم مرةً	و احْذَرْ طَعَاماً قبل هَضْم طَعام

و قیل في تاریخ ولادته و فواته شعراً بالفارسیّة، و هو هذا:

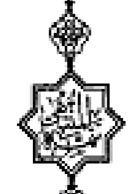
حجّة الحقّ ابوعلی سینا	در شجع (۳۷۳) آمد از عدم به وجود
در شصا (۳۹۱) کرد کسب جمله علوم	در تکز (۴۲۷) کرد این جهان بدرود[۲]

ثمّ اعلم: انّ ابن سیناکانَ مغاصراً للحکیم الماهر: ابی‌علی احمد بن محمّد بن یعقوب بن مسکویه ـ کنفطویه ـ، الرّازی الأصل، الأصفهانی المسکن و الخاتمة، صاحب طهارة الأعراق الّتی مَدَحها المحقّق الطّوسی بقوله:

«بنفسی کتاباً حازَ کلّ فضیلةٍ	و صارَ لتکمیل البریّة ضامناً»

و کلاهما مغاصران للحکیم المتأله: علی بن الهیثم الملقّب بـ«بطلمیوس الثانی»، الغالم الماهر فی فنون الحکمة و الرّیاضی، صاحب التّصانیف الکثیرة، و الّذی قد حکی فیه انّه قد عَرض له حین موته اسهالٌ دَمَویّ فکان کلّما یعالج نفسه ینتج بالعکس، الی ان آیَس الحیاة.

فقال: آه، ضاعت الهندسة، و بَطُلَت المعالجة وَ علوم الطّبّ و لم یبق الاّ تسلیم النّفس الی باریها، ثمّ امتدّ بنفسه الی القبلة و قال: إِلَیْكَ الْمَرْجِعُ و المصیر، رَبِّ عَلَیْكَ تَوَکَّلْتُ وَ إِلیكَ أُنیبُ.



و امّا ثانویّته فباعتبار البطلمیوس الحکیم المهندس الرّیاضی الیونانی صاحب کتاب الثّمرة في علوم النّجوم، وَ المجسطی المشهور فی الهیئة الّذي قد حرره المحقّق الطّوسی، و شرحه ایضاً کثیرة من مَهَرَة الرّیاضیّین، وَ قیل: ان بطلمیوس کان تلمیذ جالینوس، و جالینوس تلمیذ بلیناس، و بلیناس تلمیذ ارسطو، و ارسطو تلمیذ افلاطون، و هو تلمیذ

۱ ـ وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۱۵۷؛ تاریخ الحکماء، ص ۴۱۳؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۲۹۱.

۲ ـ روضات الجنات، ج ۳، ص ۱۷۲.

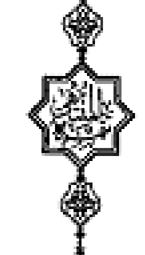
سقراط، و هو تلميذ بقراط، و هو تلميذ جاماسب، و جاماسب اخو گشتاسب و هو من تلامذة لقمان الحكيم ﷺ.

و در سنهٔ ۴۲۹ عبدالملک بن محمّد معروف به ثعالبی نیشابوری مؤلّف فقه اللغة و سر الأدب و يتيمة الدّهر فی محاسن اهل العصر وفات کرد، قيل فی وصف كتابه:[1]

أبيات أشعار اليتيمة	أفكار أبكار القديمة
ماتوا و عاشت بعدهم	فلذلك سُمِّيَت اليتيمة

و در همان سال، اوّل ظهور سلطنت سلاطین سلجوقیه شد، و اوّل سلطان ایشان طغرل بک بوده، و اوّل جائی راکه تسخیر کردند طوس بوده.

و در سنهٔ ۴۳۰ حافظ احمد بن عبدالله اصفهانی معروف به ابونعیم صاحب کتاب حلية الاولياء[2] وفات کرد.



و فاضل خبیر آمیرزا عبدالله اصبهانی در رياض العلماء فرموده که: ابونعیم جد اعلی مجلسیین -علیهما الرضوان- می‌باشد، و ظاهر آن است که از علماء شیعه بوده لکن تقیه می‌کرده «والله العالم».[3]

و هم در سنهٔ ۴۳۰ دولت آل بویه منقرض شد و ابتداء دولت سلجوقیه شد، و گفته شده که مدت دولت آل بویه صد و بیست و هفت سال بوده.

و در سنهٔ ۴۳۱ وفات کرد عالم حکیم عارف ناصر خسرو معروف به جامعیت در علوم ظاهریه و باطنیه و مراتب حکمت و عرفانیه تلمیذ علی بن جعفر معروف به ابوالحسن خرقانی متوفی در سنه ۴۲۸ و نقل شده که ناصر خسرو از ریاضت کارش

---

۱ ـ قائل ابوالفتوح نصرالله بن قلاقس شاعر اسکندری است.

۲ ـ در این کتاب بسیاری از مناقب مولا علی ﷺ ثبت است. سایر آثار او را در مقدمهٔ خود بر کتاب الاربعون حديثاً فی المهدی ﷺ او معرفی کرده‌ایم.

۳ ـ و نیز نگاه کنید به: نامهٔ دانشوران در شرح حال ابونعیم، ص ۷۰۷؛ روضات، ج ۱، ص ۲۷۵. ظاهراً شیعه بودن او صحیح نیست و اکثریت قریب به اتفاق دانشمندان او را عامی مذهب می‌دانند. نگاه کنید به: معالم العلماء، ص ۲۶، طبقات اعلام الشیعه، ج ۵، ص ۱۷؛ اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۴؛ ذکر اخبار اصفهان، ص ۲۷ ـ ۳۶.

به جایی رسیده بود که در هر ماهی یک دفعه طعام می‌خورد، و مهارت تمامی در تسخیر جن داشته، و قبر وی در «بدخشان» است و از اشعار اوست:

ناصر خسرو به جایی می‌گذشت　　مست و لایعقل نه چون خمّارگان

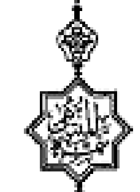
دید قبرستان و مبرز روبرو　　بانگ بر زد گفت کای نظّارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین　　اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

و ینسب الیه ایضاً: گویند چه پیغمبر ما رفت ز دنیا (الخ)[1]

و در سنهٔ ۴۳۲ در سلخ جمادی الاولی ابوالعباس جعفر بن محمّد معروف به المستغفری نسفی سمرقندی خطیب حنفی وفات یافت، و این مرد صاحب کتاب طب النبی ﷺ معروف است که علامه مجلسی در بحار نقل فرموده، و خواجه نصیر طوسی در آداب المتعلمین، متعلمین را امر به ارجاع به آن فرموده و له کتب اُخر.

و در ۱۴ صفر سنه ۴۳۴ ابوطاهر منجم شیرازی، تبریزیان را گفت که امشب به جهت زلزله آفتی عظیم به ساکنان این شهر می‌رسد، بنابر آن داروغه شهر به خروج مردم فرمان داده، زمرهٔ انقیاد کردند و فرقهٔ حرکت ننمودند به حسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شد، و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند، در مجالس المؤمنین از حبیب السیر نقل کرده.[2]



[سیّد مرتضی ﷺ]

و در سنهٔ ۴۳۶ در ماه ربیع‌الاوّل سید اجلّ نحریر، ذالمجدین ابوالقاسم الشریف علی بن الحسین بن موسی بن محمّد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر ﷺ مشهور به سیّد مرتضی[3] و ملقب به «علم الهدی» وفات کرد. و آن جناب شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بوده، علمای امامیه از زمان او تا این زمان از علوم او استفاده می‌نمایند و او رکن ایشان و معلم ایشان است، و

۱ ـ روضات الجنات، ج ۸، ص ۱۴۳.

۲ ـ مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۸۰.

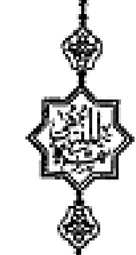
۳ ـ مؤلف محترم در منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۰۵ نیز درباره این عالم بزرگ شیعی بحث کرده.

کتابهای بسیار تألیف فرموده و کتاب غرر و درر سید را علماء عامه توصیف و مدح کرده‌اند، چندان که هیچ کتابی از علماء امامیه را به آن حد وصف نکرده‌اند، و هم علماء عامه تمامی سید را مدح و تجلیل کرده‌اند و او را اعلم مردم به عربیت گفته‌اند.

و عمری نسابهٔ امامی بیت پدران سید را اجل بیت بنی‌الکاظم علیه السلام گفته، و صاحب جامع الاصول او را مجدّد مذهب امامیّه در رأس ماه رابعه شمرده.[۱]

و ذکر ابن ابی‌الحَدید فی شرحه علی النّهج: انّ الشّیخ المفید رحمه الله رأیٰ فی منامه انّ فاطمة علیها السلام جائت بالحسن و الحسین علیهما السلام و قالت له: «یا شیخی، علّم ولدَی هذین الفقه»، ثمّ جائت الصّباح فاطمة[۲] امّ السّیّد المرتضی و الرّضی بهما الیه، و قالت: ذلك،[۳] و هی مشهور.

و کذا الرّؤیا الّتی رَآها عندَ منازعته مع السّیّد المرتَضی رحمه الله، مضمونها: انه قال: یا شیخی و مُعْتَمدی، الحقّ مع ولدی.



و حکی انّه کان للسّیّد من الأموال و الأملاك مَا یتجاوز عن الوَصْف، قیل: کان یدخل علیه من املاکه فی کلّ سنة أربعة و عشرون الف دینار، و خلّف من کلّ شیء ثمانین حتّی انّ عمره کان ثمانین سنة و ثمانیة أشهر.

و عَن الشّهید الثّانی قال: ذکر ابوالقاسم التّنوخی صاحب السّیّد: حصرنا کتبه فوجدناها ثمانین ألف مجلّد من مصنّفات و محفوظات و مقروّات،[۴] فمن اجل ذلك سمی بالثّمانینی.

و بالجملة، هو فی جمعه بین الدّنیا و الآخرة مصداق قول الصّادق علیه السلام لإسحاق بن عمّار

---

۱ ـ جامع الاصول، ج ۱۲، ص ۲۲۲.

۲ ـ کانت فاطمة امّ‌السیدین بنت ابی‌محمّد الحسین بن احمد بن الحسن، المکنی بابی‌محمّد و الملقب بالناصر الکبیر، ملك بلاد الدیلم و الجیل، و هو ابن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام. (مؤلف رحمه الله)

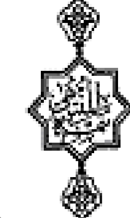
۳ ـ نگاه کنید به: شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۴۱؛ و ترجمه آن در منتهی الامال، ج ۲، ص ۱۰۶؛ الدرجات الرفیعة، ص ۵۴۹، ط نجف.

۴ ـ شهید ثانی رحمه الله در حواشی خلاصه نگاه کنید به: امل الآمل، ج ۲، ص ۱۸۴؛ قاموس الرجال، ج ۷، ص ۴۴۲ ـ ۴۴۳.

وَ اخیه اسماعیل: و قد یجمعهما الله لأقوام یعنی الدّنیا وَ الآخرة.

و حکی: انّه لمّا کانَت العامّة فی زَمن الخلفاء تشتّت مذاهبهم فی الفروع وَ اختلاف الآراء و تفرّق الأهواء بحیث لم یمکن ضبطها. فقد کان لکلّ واحد من الصّحابة و التابعین و مَن تبعهم الی تلک الأعصار مذهب برأسه. التجأوا الی تقلّبها فاجمعوا علی ان یجمعوا النّاس علی بعض المَذاهب.

فاتّفقت کلمة رؤسائهم و عقیدة عقلائهم علی ان یأخذوا من اصحاب کلّ مذهب خَطیراً من المال. فالحَنفیّة و الشّافعیّة و المالکیّة و الحنبلیّة لوفور عدّتهم جاؤا بما طلبوه، فقرّروهم علی عقائدهم وَ اجمعوا علی صحّة خصوص هذه الاربعة وَ بطلان غیرها. و کان ذلک فی عصر السّیّد فرأی السّیّد الخلیفة و کان هو القادر بالله و واطاه علی ان یأخذ من الشّیعة مأة ألف دینار لیَجعل مذهبهم فی عدّة تلک المذاهب و یرتفع التّقیّة. فتقبّل الخلیفة ثمّ انّه بذل لذلک من عین ماله ثمانین الفاً و طلب من الشّیعة بقیّة المال. فلم یفوا به. فلم یدخل مذهب الشیعة فی تلک المذاهب.



و کان السّیّد ﷺ نحیف الجسم، حَسن الصّورة و یُدَرّس فی علوم کثیرة و یجری علی تلامذته رزقاً، فکان للشّیخ الطّوسی ایّام قرائته علیه کلّ شهر اثنی عشر دینارا، و للقاضی ابن البرّاج کل شهر ثمانیة دنانیر، و کان قد وقف قریة علی کاغذ الفقهاء، و تولیّ نقابة النّقباء و امارة الحاج بَعد اخیه الرضی و هو منصب والدهما، و قد تلمذ علی السّیّد الجم الغفیر من علمائنا، کالشّیخ الطوسی، و المتکلّم الفقیه ابییعلی سلاّر بن عبدالعزیز الدّیلمی، و ابیالصّلاح تقی بن نجم الحلبی و السّیّد عمادالدّین وَ خلیفة المفید و الجالس مجلسه السّیّد ابی یعلی محمّد بن الحسن الجعفری، و الشّیخ ابیالفتح محمّد بن علی الکراجکی، وَ الشّیخ ابیالحسن سلیمان الصّهرشتی، و ابیعَبدالله جعفر الدوریستی وَ المفید النیشابوری، و غیرهم من الأجلة ـرضوانالله علیهم اجمعینـ.

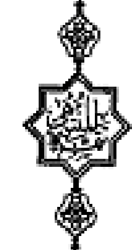
و بالجملة، ففضائل السّیّد اکثر من أن یحصر و یعدّ، و کان نصیرالدّین الطّوسی کما حکی عنه انّه اذا جریٰ ذکر السّیّد فی دَرسه، یقول: ـصَلواتالله علیهـ. و یلتفت الی القضاة وَ المدرسین و یقول: کیف لاُیصلّی علی السّیّد المرتَضیٰ، وَ مات السّیّد فی بلد

الکاظمین و دفن فی داره. ثم نقل الی جوار جده الحسین ﷺ و دفن عند اخیه و ابیه فی المحلّ المعروف بابراهیم المجاب و هو جدّه و ابن الأمام موسی الکاظم ﷺ، و قبر ابراهیم فی الحائر مشهور، کذا نُقل عن العلاّمة الطّباطبائی بحر العلوم ﷺ، و کانه القبر الواقع فی اواخر رواق فوق الرّأس مَن الحرم المطهّر.

و نیز در سنهٔ ۴۳۶ محمّد بن علی الطیب معروف به ابوالحسین بصری معتزلی در بغداد وفات کرد.

و در سنهٔ ۴۳۸ احمد بن محمّد بن ابراهیم ثعلبی مفسر مشهور وفات یافت.

و در سیم ربیع‌الاوّل سنهٔ ۴۴۹ احمد بن عبدالله بن سلیمان معروف به‌ابوالعلاء[1] مَعرّی شاعر ادیب ماهر معروف وفات یافت، و ابوالعلاء در سن سه سالگی یا چهار سالگی چشمش از آبله نابینا شده بود، و در باب کوری او گفته شده:



أبا العَلا بن سلیمانا	انّ العمی أولاك احسانا
لو ابصرت عیناك هذا الوری	لم یر انسانُكَ انساناً

و کان علی المشهور: مرمیّاً بالزّندقة و الألحاد، و مکث مدّة خمس وَ اربعین سنة لاَ یأکل اللحم تدیّناً، و مناظراته مع السّیّد المرتَضی و حکایات جُودة فهمه و علمه مشورة، و نقل: انّه دخل ذات یَوم علی السّیّد المرتضی رَضی‌الله عنه فعثر برجل، فقال الرّجل: مَن هذا الکلب، فقال ابوالعَلا: الکلب من لایعرف للکلب سَبعین اسماً، فقربّه المرتَضیٰ فوجده علاّمة، ثمّ انّه قد جری فی بعض الأیّام ذکر المتنبّی فی خدمة السّیّد، فتنقّصه المرتَضی و ذکر مغائبه، فقال المعرّی: لو لم یکن للمتنبّی مَن الشّعر إلاّ قوله: «لَك یا منازل فی القلوب منازلُ» لکفاه فضلاً و شرفاً.

فغضب المرتَضی و امر باخراجه من مجلسه، ثمّ قال: أتدرون أیّ شیء أراد بذکر هذه

---

۱ ـ برای مزید اطلاع نگاه کنید به: المختصر فی اخبار البشر، حوادث سال ۴۴۹؛ تاریخ الاسلام، ج ۱۱، قسمت سوم، ص ۴۶۱ ـ ۴۷۰؛ الوافی بالوفیات، ج ۱، ص ۲۷۵ ـ ۲۸۵، و منابع دیگری که درکتاب دانشوران روشندل، ص ۴۰ ـ ۴۴ آورده‌ایم.

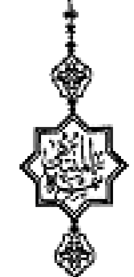
القَصيدة؟ فانّ للمتنبّي اجود منها، انّما اراد قوله:

و إذا أتَتْكَ مذمّتي من نـاقصٍ فهي الشّهادة لي بأنّي كامِلٌ[۱]

و له ايضاً مع السّيّد مخاجّةٌ بالرّمز في مَراتب التّوحيد و قِدَم العالم. فليطلب من اواخر كتاب الأحتجاج.[۲] و بالجملة. كان المعرّى[۳] نسيج وحده في العربيّة، ضربت اباط الأبل اليه، و كان يقول: اتمنّى ان ارى الماء الجاري و كواكب السّماء، حيث كان اعمى.

و المعرّى: نسبةٌ الى معرّة النّعمان، و هَي قريةٌ من قرى ارض الشّام بالقرب من حماة.

و نيز در سنهٔ ۴۴۹ چنانچه از مرآت الجنان يافعى منقول است، وفات كرد شيخ عالم ثقه ابوالفتح محمّد بن على كراچكى، رأس شيعه و تلميذ سيد مرتضى و شيخ مفيد. وكتاب كنز الفوائد وكتاب تعجب از تصنيفات اوست و در كنز الفوائد از شيخ مفيد بسيار نقل مى‌كند، و له تصنيفات آخر.[۴]



و در سنهٔ ۴۵۰ ثقه جليل‌القدر شيخ ابوالعباس احمد بن على بن احمد معروف به نجاشى صاحب كتاب رجال معروف وفات يافت، وگفته شده كه: نسب شريفش منتهى مى‌شود به هفت واسطه به عبدالله نجاشى والى اهواز «وكان الشيخ النجاشى رحمه الله شيخاً بهياً ثقة، صدوق اللسان عند المخالف و الموافق، و قد يرجّح قوله على قول الشيخ رحمه الله مع التعارض».

و نيز در سنهٔ ۴۵۰ على بن محمّد بصرى معروف به ماوردى فقيه شافعى صاحب حاوى و ادب‌الدين و الدنيا و غيره وفات كرد، گفته شده كه: تا زنده بود

---

۱ ـ عمدة الطالب، ص ۲۰۵؛ قاموس الرجال، ج ۷، ص ۴۴۴.

۲ ـ الاحتجاج، ج ۲، ص ۶۱۲ ـ ۶۱۷.

۳ ـ و للمعرّي:

الم تر ان العجز قد زوّج ابنه بينت التواني ثم انقدها مهراً

فراشاً وطيّاً ثم قال لها ارقدي فانكما لابدّ ان تولدا فقراً

اخذه من قول اميرالمؤمنين عليه السلام: ان الاشياء لما ازدوجت، ازدواج الكسل و العجز فنتجا بينهما الفقر. (مؤلف رحمه الله)

۴ ـ كنز الفوائد و تعجب و معدن الجواهر اين مرد بزرگ به فارسى ترجمه شده است. خداوند سبحان توفيق چاپ مجدد كتاب التفضيل، و كتاب البرهان على صحّة طول عمر الامام صاحب الزّمان و كتاب معدن الجواهر (همراه با ترجمه فارسى) را به معلق عنايت فرموده كه خدا را شاكرم.

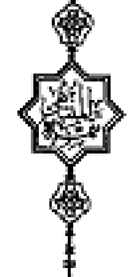
تصانیف خود را ظاهر نکرد مبادا که در نیت قربت او شوبی داخل شود .

و در سنهٔ ۴۵۴ محمّد بن سلامه معروف به قضاعی فقیه شافعی صاحب کتاب شهاب وفات کرد .

و در اوّل سنهٔ ۴۵۵ اسماعیل سرقسطی مقری نحوی اندلسی وفات یافت .

و در هشتم یا هیجدهم شهر رمضان سنهٔ ۴۵۵ محمّد بن میکائیل بن سلجوق معروف به طغرلبک اوّل سلاطین « سلجوقیه » در ری وفات کرد ، و اصل سلاطین « سلجوقیه » از ماوراء النهر نزدیک « بخاری » بوده ، و سلطنت ایشان قوت گرفت و بسیاری از بلاد را تسخیر کردند ، طغرل بک دختر قائم بأمرالله را تزویج کرد .

و بعد از فوت طغرل بک الب ارسلان محمّد بن داود بن میکائیل بن سلجوق سلطان شد و مدت نه سال سلطنت کرد ، و در دهم ربیع‌الاوّل سنهٔ ۴۶۵ مقتول شد و در « مرو » در نزد قبر طغرلبک و پدرش داود به خاک رفت .



و الب ارسلان همان است که بر قبر ابوحنیفه مشهدی بنا کرده و مدرسهٔ در بغداد بنا کرد و اموال بسیار صرف آن نمود و « الب » (به فتح همزه و سکون لام) ، مرکب با « ارسلان » لفظ ترکی است ، (یعنی شجاع) اسد .

و بعد از الب ارسلان پسرش ملکشاه سلطان شد ، و محاسن ایام سلطنت او بسیار است ، و دخترش را به مقتدی بالله خلیفه تزویج کرد ، و در شانزدهم شوال سنهٔ ۴۸۵ وفات یافت .

و بعد از او مملکت او ما بین سه پسر او قسمت شد : یکی سلطان سنجر و دیگری برکیاروق و سیم ابوشجاع محمّد ، و لکن مشارالیه در سلطنت سلطان سنجر بود و دو برادر او مثل تابع او بودند .

و در سنهٔ ۴۹۵ خطبه به نام سلطان محمّد خواندند و بعد از برکیاروق سلطنت برای او خالص شد و در ۲۴ ذی‌حجه سنهٔ ۵۱۱ وفات یافت ، و تفصیل سلطنت سلجوقیه را این مقام گنجایش ذکر ندارد .

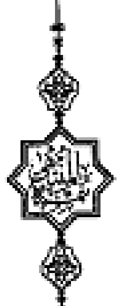
و در سنهٔ ۴۵۶ علی بن احمد معروف به ابن حزم اندلسی مشهور به غزارهٔ علم صاحب

کتاب محلی وفات کرد، و ابن حزم همان است که علماء متقدمین و متأخرین را سبک می‌شمرد و احترام ایشان را مراعات نمی‌نمود و ایشان را حقیر یاد می‌نمود، لاجرم احمد بن عریف در حق او گفته: **کان لسان ابن حزم و سَیف الحجّاج بن یوسف شقیقَین**.(۱)

و در سنهٔ ۴۵۸ علی بن اسماعیل معروف به ابن سیده لغوی معروف وفات کرد.

و در دهم جمادی الاولی همان سال احمد بن الحسین معروف به امام بیهقی شافعی صاحب سنن و غیره وفات کرد و «بیهق» نزدیک نیسابور است به مسافت بیست فرسخ «**و کان البیهقی قلیل التّعصّب، و له علی الشّافعیّة حقّ عظیم، و هکذا له علی الشّافعی منّة عظیمةٌ لما صنّف فی نصرة مذهبه**».

و در شب دوشنبه بیست و دوّم محرم سنهٔ ۴۶۰ شیخ طائفه و رئیس امامیه، فخرالاعاجم ابوجعفر محمّد بن الحسن الطوسی ـ نور الله ضریحه ـ وفات یافت. **وکان الشّیخ ﷺ جلیل‌القدر، عظیم المنزلة، عارفاً بالرّجال و الأخبار و الفقه و الأصول و الکلام و الأدب، وَ جمیع الفَضائل تُنسب الیه، صنّف فی کلّ فنّ من فُنون الاسلام، و هو المُهَذِّبُ للعقائد فی الأصول و الفروع، وَ الجامع لکمالات النّفس فی العلم وَ العمل، و کان مرجع فضلاء الزّمان و مُرَبّیهم، حتّی حُکی انّ فضلاء تلامذته الّذین کانوا مجتهدین، یزیدون علی ثلاث مأة فاضل من الخاصّة و من العامّة ما لایحصی، و الخلفاء اعطوه کرسیّ الکلام، و کان ذلک لمن کان وَحید عصره و علاّمة دهره، و کان ذلک ببَغداد، ثمّ هاجر الی مشهد امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ خوفاً من الفتن الّتی تتجدّد ببَغداد، و احرقت کتبه و کرسیّ کان یجلس علیه للکلام، و له تألیفاتٌ کثیرةٌ فی التّفسیر و الأصول و الفروع و غیرها، منها: کتاب التّهذیب و الاستبصار المشهوران فی جَمیع الأعصار، دُفن ﷺ بداره وَ هی الآن مسجد معروفٌ بمسجد الطّوسی بقرب الحضرة العلویّة، (لأزالت مهبطاً للفیوضات السُّبحانیّة)**.



و در سنهٔ ۴۶۱ مسجد جامع دمشق بسوخت، و در سنهٔ ۴۶۳ یوسف معروف به ابن عبدالبرّ شافعی: صاحب کتاب استیعاب، و احمد بن علی معروف به خطیب



۱ ـ مرآة الجنان، ج ۳، ص ۶۱.

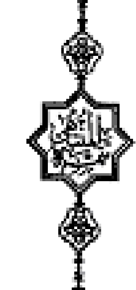
بغداد صاحب تاریخ بغداد وفات یافتند «کما قیل: کان عبدالبرّ حافظ المغرب و الخطیب البَغدادی حافظ المشرق، و ماتا فی سنة واحدة» و قبر خطیب در بغداد نزدیک قبر بشر حافی در باب حرب است.

و در همان سال ابویعلی، محمّد بن الحسن بن حمزه جعفری وفات کرد «و کان هو خلیفة الشّیخ المفید وَ الجالس مجلسه متکلّم فقیهٌ».

و هم به قولی در آن سال سلاّر بن عبدالعزیز دیلمی جیلانی مؤلف مراسم و شاگرد سید مرتضی وفات کرد.

و در سنهٔ ۴۶۵ الب ارسلان مقتول شد و پسرش جلال‌الدوله به جای وی نشست.

و در همان سال شیخ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری صوفی، تلمیذ و داماد ابوعلی دقاق وفات نمود و در نیشابور نزدیک قبر او به خاک رفت، و قشیری مؤلف رساله کبیره قشیریه است که برای طوائف عرفا و صوفیه نوشته است، و «قشیر» (کزبیر) ابوقبیلة من العرب.



و در سنهٔ ۴۶۶ آب دجله سی ذراع زیاد شد و بغداد غرق شد و صد هزار خانه یا زیادتر خراب شد و بسیاری از اموال و نفوس تلف گشت.

و در سنهٔ ۴۶۷ علی بن الحسن معروف به ابوالحسن باخرزی شاعر مشهور در مجلس انس خود کشته شد، و از مؤلفات اوست کتاب دمیة القصر و عصرة اهل العصر که در ذیل یتیمة الدهر ثعالبی است، و باخرز (به فتح خاء معجمه و تقدیم راء مهمله ساکنه برزای)، اسم ناحیه‌ای است از نواحی نیشابور، و این رباعی از محقق طوسی در حق باخرزی معروف است:

مفخر دهر شیخ باخرزی — بالله ارتو به ارزنی ارزی
با خردمند کی توانی زیست — چون تو را گفته‌اند باخرزی

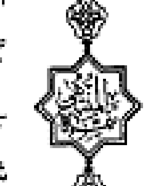
و هم در سنهٔ ۴۶۷ قائم بأمرالله وفات کرد، و علت موت او آن شد که: فصد کرد و خوابید، چون در خواب شده بود موضع فصد گشوده گشته بود و خون بسیار آمده بود تا قوتش برفت و هلاک شد، و وقایع ایام خلافت او بسیار بوده، چنانچه به

مختصری از آن اشاره شد.

و هم نقل شده که: در ایام خلافت او قحطی سختی در مصر شد که از زمان یوسف صدیق تا آن زمان چنان قحطی دیده نشده بود و هفت سال طول کشید، و کار به جایی رسید که مردم هم دیگر را بخوردند و گرده نانی به پنجاه دینار خریده شد و سگ به پنج دینار قیمتش رسید.

و حکایت کرده‌اند که زنی را دیدند که از قاهرهٔ مصر بیرون شده بود و یک مُد جواهر با او بود و فریاد می‌کرد که: کیست این مد جواهر را به یک مد گندم از من بخرد؟ کسی به نزد او نرفت که از او بخرد.[1]

فقیر گوید که: فاضل ماهر آسید محمّد باقر در روضات در ترجمه ملا اسماعیل خاجوئی از جناب آقا هادی نجل آخوند ملا محمّد صالح مازندرانی نقل کرده که: او در بعضی مجامع خود نقل نموده حکایت قحطی مصر را در سنهٔ ۴۶۵، پس از آن گفته که: در ایام ما سنهٔ ۱۱۳۴ به جهت فتنه افغان و محاصرهٔ ایشان شهر اصفهان را چنان قحطی شد تا هشت ماه که یک من گندم که هیجده رطل عراقی باشد فروخته شد به پنجاه و پنج تومان که هزار درهم باشد.



و کار به جایی رسید که گندم و برنج و سایر حبوبات تمام شد و مردم گوشت می‌خوردند، و گوشت گوسفند و گاو و اسب و استر و حمار تمام شد، گوشت سگ و گربه را خوردند، پس از آن گوشت مردار خوردند و کار به جایی رسید که یک دیگر را می‌کشتند که گوشت او را بخورند، و چندان مرگ و قتل شایع شد که روزی هزار هزار نفس هلاک می‌شد و اسباب دنیوی و املاک قیمتش به ربع عشر رسیده بود، و قسم به پروردگار کعبه که مبالغه و جزاف گفته نشد،[2] «**اعاذنا الله من مثله**».

[سلاطین صفویه]

مؤلف گوید که: ابتداء ظهور افاغنه متصل شد به انتهاء دولت سلاطین صفویه و

---

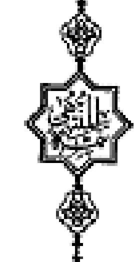
۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۶۲ به نقل از مرآة الزمان.

۲ ـ روضات الجنات، ج ۱، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸.

سلطنت ایشان در ایام افاغنه منقرض شد، و اگر چه ذکر سلاطین صفویه اجنبی از مقام است، لکن شایسته باشد که به طور مختصر اشاره به ایشان شود.

همانا سلاطین صفویه نه نفر بودند، و به زیاده از دویست و بیست سال سلطنت کردند، و ترویج دین شیعه و مذهب جعفری نمودند، اوّل ایشان: شاه اسماعیل اوّل بود که نسبش منتهی می‌شود به شیخ صفی‌الدین ابی‌الفتح اسحاق اردبیلی موسوی که نسب او منتهی می‌شود به حمزة بن موسی الکاظم علیه السلام.

و شاه اسماعیل در مبدأ امر با جماعتی از صفویّه که مرید او و مرید آباء عرفاء راشدین او بودند از بلاد «جیلان» خروج کرد در سنهٔ نهصد و شش در حالی که به سن چهارده سالگی بود، و جنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح و تسخیر کرد و سلطنت پیدا کرد و امر کرد که مذهب امامیه را ظاهر کنند.



چون سن شریفش به سی و نه رسید وفات کرد و فرزندش شاه طهماسب سلطان شد، و این در روز دوشنبه ۱۹ ماه رجب سال نهصد و سی هجری بوده، و پنجاه و چهار سال سلطنت کرد، و قزوین درالسلطنهٔ او بوده، و معاصر بوده با شیخ بهائی و پدرش شیخ حسین رحمه الله.

و بعد از او پسرش شاه اسماعیل ثانی سلطان شد، و او بر طریقه و مذهب اهل سنّت بوده و با اهل ایمان و علماء سادات ایشان بد بود، لاجرم حق تعالی او را مهلت نداد و در مجلس طرب خویش ناگهان خناق کرد و بمرد، و زیاده بر یک سال سلطنت نکرد.

آن گاه برادرش سلطان محمّد مکفوف، معروف به «شاه خدابندهٔ ثانی» سلطان شد و ده سال سلطنت کرد، و از پس او فرزندش شاه عباس اوّل معروف به ماضی، سلطان شد و مدت چهل و چهار سال در کمال ابهت و جلالت سلطنت کرد.

و بعد از او حفید او شاه صفی اوّل، فرزند فرزندش صفی میرزا شهید، سلطان شد و چهارده سال سلطنت کرد، و در قم وفات کرد.

و بعد از او فرزندش شاه عباس ثانی سلطان شد، و مدت بیست و شش سال

سلطنت کرد.

و بعد از او فرزندش شاه صفی دوّم معروف به شاه سلیمان لباس سلطنت پوشید.

بعد از او فرزندش شاه سلطان حسین، سلطان گردید و اواخر سلاطین صفویه بوده، و متصل شد دولت ایشان به فتنهٔ افاغنه و محاصره ایشان شهر اصفهان را، چنانچه گذشت. و چون اهل شهر مضطر و ملجأ شدند، سر تسلیم پیش آوردند و دروازه‌ها را مفتوح نمودند، افاغنه در شهر ریختند و خون جمله از اعیان و عظماء دولت صفویّه را بریختند و شاه سلطان حسین را حبس کردند با برادران و فرزندان او. و این واقعه در سنهٔ ۱۱۳۷ بوده.

در همان سال فاضل هندی وفات یافت.

و پیوسته سلطان در حبس بود تا سلطان محمود افغانی بمرد و سلطان اشرف مردود به جای وی نشست. و این واقعه در هشتم شعبان همان سال بوده، پس به امر او قریب پانصد حمام و مدرسه و مسجد را خراب کردند. و چون فتوری در دولت خود دید از اصفهان حرکت کرد و امر کرد سلطان حسین صفوی را در محبس هلاک کردند، و او را بدون غسل و کفن بگذاشت، و اهل و عیال او را اسیر کرد، و اموالش را به غارت برد.

و این واقعه در ۲۲ محرم سنهٔ ۱۱۴۰ بوده، پس مردم بعد از زمانی نعش شریف سلطان را به قم حرکت دادند و او را در جوار حضرت فاطمیه لازالت مهبطاً للفیوضات الرّبانیة، نزدیک پدرانش به خاک سپردند، والله العالم.[1]

* * *



۱ ـ مؤلّف محترم در منتهی‌الآمال، ج ۲، ص ۴۲۱ ـ ۴۲۵، و در فوائد الرضویة، دربارهٔ سلاطین صفویه بحث کرده است.

ذکر خلافت عبدالله بن القائم المقتدی بأمرالله

در سال چهار صد و شصت و هفت که قائم بأمرالله وفات کرد، پسرش ابوالقاسم عبدالله مقتدی بأمرالله قائم به امر خلافت شد، و او مردی عالی همت بوده و از نجبای بنی‌عباس به شمار می‌رفته، و از محاسن کارهای او این که مغنیات و خواطی را از بغداد بیرون کرد، و امر کرد که هیچ کس بی‌لنگ داخل حمام نشود، و برجهای حمامها را خراب کنند به جهت صیانت زنهای مردم و حفظ ناموس ایشان.

و در ایام او در سنه ۴۶۸ ابوالحسن واحدی علی بن احمد صاحب تفاسیر: بسیط و وسیط و وجیز و غیره در نیشابور وفات کرد.

و در سنه ۴۷۱ و به قولی سنه ۴۷۴ شیخ مقدم ادیب عبدالقاهر بن عبدالرحمن شافعی جرجانی[۱] نحوی بیانی مشهور وفات کرد، و شیخ عبدالقاهر صاحب تألیفات است که از جمله **شرح ایضاح** و **اعجاز القرآن** و **عوامل مأه** و غیرها است، و او از تلامذه ابن جنی و صاحب بن عباد و غیرهما است، و «جرجان» نزدیک به طبرستان است و آن همان «استراباد» و نواحی او است و از بناهای یزید بن مهلّب بن ابی‌صفره است، و **عوامل** جرجان را جماعتی شرح کرده‌اند، مانند: قطب راوندی، و ملا محسن ادیب نحوی تلمیذ قوام‌الدین قزوینی و فاضل هندی و ابن خشاب و خود ماتن.[۲]



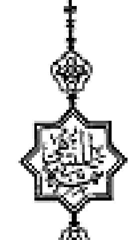
۱ ـ بغیة الوعاة، ج ۲، ص ۱۰۶.

۲ ـ نگاه کنید ایضاً به: کتابشناسی کتب درسی حوزه از این بنده.

و در سنهٔ ۴۷۸ امام الحرمین عبدالملک بن شیخ عبدالله جوینی[1] شافعی استاد غزّالی و غیره در نیشابور وفات کرد، و بعد از چند سال جنازه او را به کربلا حمل دادند و در نزد پدرش به خاک رفت، و نقل شده که پدرش مادر او را که جاریه بود از پول حلال خریده بود و از کسب ید او را طعام می‌داد و چون امام الحرمین را متولد کرد با مادرش وصیت کرد که شیر دیگری را به او مده که شیر در طفل اثر دارد.

اتفاقاً وقتی مادرش کسالتی داشت و آن طفل می‌گریست، یکی از زنان همسایه رقت کرد به حال طفل و مقداری شیر به او داد، پدرش که وارد شد و فهمید، او را سرازیر کرد و پیوسته دست به دلش کشید تا آن شیر را قی کرد، و گفت: مردن طفل من آسان‌تر است تا فساد طبع او به شیر غیر.[2]

و نقل شده که: گاهی در حین مناظره فترتی برای او حاصل می‌شد، می‌گفت: این از بقیهٔ همان شیر است.



فقیر گوید که: شیر در طبیعت طفل خیلی اثر می‌کند، و در حال حسن بصری فهمیدی که فصاحت او از برکت پستان امّ‌سلمه زوجهٔ رسول ﷺ بوده.

و قال ابن خلّكان: و غلقت الأسواق يوم موته، و كسر منبره بالجامع،[3] و كانت تلامذته قريباً من أربعمأة نفر، فكسّروا محابرهم و اقلامهم، و اقاموا على ذلك عاماً كاملاً.

در نهم شعبان سنه ۴۸۱ وفات یافت عزالمؤمنین ابوالقاسم عبدالعزیز معروف به ابن براج فقیه امامی مؤلّف جمله از کتب فقهیه مثل: کامل و موجز و مهذّب و غیرها.

«وكان من تلاميذ السّيّد المرتضى و الشّيخ و الكراجكي و ابي‌الصّلاح الحلبي، و كان قاضياً على طرابلس (بضمّ الموحّدة و اللاّم) مدينة بساحل الشّام قريبةٌ من بعلبك، و يستفاد من الدّرّة البهيّة انّ من القاب ابن البرّاج «الحاقي»، قال في مَبحث صلاة الميّت:

---

۱ ـ نگاه کنید به: الملل و النحل، ج ۱، ص ۹۹؛ مقدمة ابن خلدون، ص ۴۶۵؛ وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۱۶۷؛ المنتظم، ج ۹، ص ۱۸؛ طبقات سبکی، ج ۲، ص ۲۴۹.

۲ ـ وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۱۶۹.

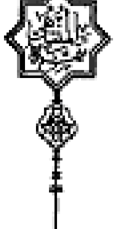
۳ ـ وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۱۷۰.

و الخــلع للـحذاء دون الأحــتفاء و سنّ فی قضائه الحافی الحفا[1]

و در حدود سنهٔ ۴۸۱ شیخ ابواسماعیل خواجه عبدالله انصاری صوفی کـه از احفاد ابوایوب انصاری است و صاحب رسالهٔ مناجات فـارسیه و کلمات حکـمیه است وفات کرد، و در بقعهٔ «گازرگاه» هرات به خاک رفت.

و در سنهٔ ۴۸۳ علی بن محمّد معروف به ابن مغازلی فقیه شافعی صاحب مناقب و ذخایر وفات یافت.

و در سنهٔ ۴۸۵ حسن بن علی ملقب به نـظام المـلک طـوسی وزیـر سلاطین سلجوقیه (سلطان ملکشاه سلجوقی) به قتل رسید. و نظام الملک عنایتی تمام به فقهاء و صوفیه داشته، و او اوّل کسی است که انشاء مدرسه کرد و مردم به او اقتداء کردند در بناء مدارس.



و در سنهٔ ۴۸۷ مقتدی به موت فجأه وفات کرد، و به قولی جاریهٔ او شمس النهار او را مسموم نمود.

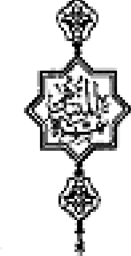


۱ ـ روضات الجنّات، ج ۴، ص ۲۰۵.

ذکر ایام خلافت احمد بن المقتدی المستظهر بالله

چون مقتدی از دنیا رخت بربست، پسرش مستظهر بالله ابوالعباس احمد به جای وی نشست، و گفته‌اند که او مردی بوده لین الجانب، کریم الاخلاق، و خواهان علما و صلحاء.[۱]

و در ایام او سنهٔ ۴۸۸ محمّد بن ابی‌نصر فتوح بن عبدالله بن حمید اندلسی معروف به حُمَیدی صاحب کتاب **جمع بین الصحیحین** در بغداد وفات یافت، و حمیدی (به ضم مهمله و فتح میم) منسوب است به جدش حمید.



و در سنهٔ ۴۹۲ فرنگیها بیت المقدس را محاصره کردند، و بعد از مدت یک ماه و نیم که محاصره طول کشید، زیاده از هفتاد هزار از مردم آن جا را بکشتند، و مشاهد آنجا را منهدم و ویران کردند، و یهودیان را در کنیسه‌شان جمع نمودند و کنیسه را بر ایشان بسوزانیدند و جمعی فرار کردند و به بغداد رفتند، چنان تظلم کردند که دیده‌های مردم بر ایشان بگریست.

و هم در آن سال و به قولی در سنهٔ ۵۱۸ قرآن عثمان را از مدینهٔ «طبریه» به جامع دمشق نقل کردند به جهت آن که مبادا کفار بر او ظفر یابند، مردم به استقبال او بیرون شدند و قرآن را در خزانه شرقیه مسجد مقصوره جامع دمشق نهادند، و آن قرآنی بود به مرکب نوشته بودند بر پوست، و گفته شده که: عثمان قرآن ننوشته بلکه مصاحب عثمان به خط زید بن ثابت بوده که به امر عثمان نوشته بوده.

و هم در سنهٔ ۴۹۲ مجد الملک ابوالفضل اسعد بن محمّد قمی براوستانی وزیر

۱ـ عیون التواریخ، ج ۱۲، ص ۸۳؛ الکامل، ج ۸، ص ۲۸۱؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۶۶.

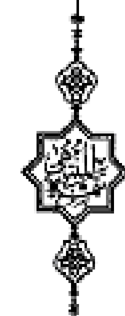
سلطان برکیاروق را لشکریان بکشتند و در جوار حضرت امام حسین ﷺ به خاک رفت.

و از آثار اوست قبهٔ ائمه اربعه در بقیع و چهار طاق عثمان بن مظعون ﷺ، و مشهد کاظمین ﷺ، و مشهد سید جلیل عبدالعظیم حسنی ﷺ در ری، و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی ﷺ.[1]

و در سنه ۴۹۸ رکن‌الدین بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی برادر سلطان سنجر در بروجرد وفات کرد، و ممالک بسیار در تحت تصرف او بوده.

و نیز در سنهٔ ۴۹۸ و به قولی در سنه ۴۹۵ «حلّهٔ سیفیه» بنا شد، چنانچه ابن خلّکان در احوال امیر صدقة بن منصور مزیدی[2] اسدی ملقب به سیف‌الدوله تصریح کرده و از این جهت معروف است به «حله سیفیه».

و در اوّل سنهٔ ۵۰۴ علی بن محمّد معروف به «الکیا هراسی» در بغداد وفات کرد، و «الکیا» (به کسر کاف، یعنی کبیرالقدر) و «الکیا» از فقهاء شافعیه است و تجویز کرده لعن یزید بن معاویه را به عکس غزالی، چنانچه در احوال یزید به شرح رفت.



و در سنهٔ ۵۰۵ محمّد غزّالی طوسی شافعی مؤلف احیاء العلوم و غیره وفات کرد، و سن او به پنجاه و چهار رسیده بود، چنانچه شاعر گفته:

تصیب حجةالاسلام ازین سرای سپنج
حیات پنجه و چار و وفات پانصد و پنج

غزالی (به تشدید زای، و به تخفیف نیز گفته شده است) منسوب است به «غزاله» ـ که یکی از قراء طوس است ـ، و علماء سنت از غزالی تعبیر به «حجةالاسلام» کرده‌اند و از او ستایش بلیغ نموده‌اند، و تصانیفش در نهایت خوبی و کمال است و احیاء العلوم او رب النوع کتب اخلاقیه است، مولدش در طوس سنهٔ

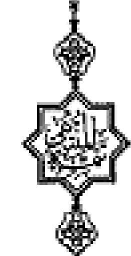
۱ ـ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۶۰.

۲ ـ سلسلهٔ جلیله بنی‌اسد که ایشان را مزیدی نیز خوانند و در عراق عرب امارت داشتند، تمام شیعه بوده‌اند، و از جمله سیف‌الدوله بانی حله است که مردی حلیم و کریم و عفیف و شجاع بوده، و خانهٔ او در بغداد محل امان خائفان بوده. (مؤلف ﷺ).

۴۵۰ واقع شده، و در آنجا و در نیشابور نزد امام الحرمین تلمذ کرد و بعد از آن با نظام‌الملک وزیر ملاقات نمود، نظام الملک احترام او را فروگذار نمی‌کرد و تدریس نظامیهٔ بغداد را به او تفویض نمود.[۱]

پس در سنهٔ ۴۸۴ بغداد رفت، اهل عراق چون بر کمال و فضل او مطلع شدند شیفته او گردیدند و مدت ده سال آنجا بود و قریب سیصد نفر از اعیان اهل علم در درسش حاضر می‌شدند، آن گاه زهد ورزید و عزلت اختیار کرد و در دمشق رفت و احیاء را تصنیف کرد، آن گاه به جانب مصر و اسکندریه سفر کرد، پس دیگر باره به طوس مراجعت نمود و مشغول تصنیف شد.

و در اوقاتی که عزلت اختیار کرده بود وزیر مکتوب کرد او را، و خواهش کرد از او به آمدن بغداد، غزالی استعفا کرد و جوابی شافی برای او نوشت، چنانچه قاضی نورالله مرحوم در مجالس و غیر او نوشته‌اند،[۲] و نقل شده که: در اواخر عمر کتاب **المنقذ من الضلال** را در رد اعتقاد شیعه بر عصمت ائمه عليهم السلام نوشت.



و از معاصرین غزالی است، عمر خیام نیشابوری حکیم و صاحب اشعار معروفه.

و در سنهٔ ۵۱۰ یحیی بن عبدالوهاب محمّد بن اسحاق بن محمّد بن یحیی بن منده معروف به ابن منده اصفهانی، محدث صاحب تصنیفات وفات کرد، و ابن‌منده از بیت علم و حدیث است و پدران او تمام تا یحیی بن منده محدث و فاضل بوده‌اند.

و در سنهٔ ۵۱۲ مستظهر بالله خلیفه به علت خوانیق وفات کرد.

* * *

---

۱ ـ نگاه کنید به ایضاً: تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۲۴۲ ـ ۲۴۴؛ تاریخ فلسفه درجهان اسلامی، ج ۲، ص ۵۱۸ ـ ۵۲۱.

۲ ـ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۹۲.

ذکر خلافت فضل بن المستظهر [بالله] المسترشد بالله

بعد از مستظهر فرزندش ابومنصور فضل مسترشد به جای وی نشست، و او مردی شجاع و مهیب و صاحب شهامت بوده، و نقل شده که بعد از معتضد اشهم از او در خلفاء نبوده، و سلطان مسعود پسر برادر سلطان سنجر با او منازعه کرد و بعد از کارزار بر مسترشد غلبه جست و او را با جمله از خواصش اسیر کرد و در قلعه قریب به همدان حبس نمود، اهل بغداد از این واقعه بسیار ضجه کشیدند و بگریستند و زنها سر برهنه در کوچه‌ها بیرون شدند و بر خلیفه گریستند و مردم را از نماز جماعت منع کردند و منابر را شکستند و استغاثه‌ها کردند.[۱]

تا آن که سلطان سنجر برای سلطان مسعود نوشت که به رسیدن کاغذ من مسترشد را به مقر سلطنتش با کمال عزت و احترام برمی‌گردانی، سلطان مسعود قبول کرد و او را با احترام به بغداد روانه کرد، همین که در «مراغه» رسیدند ناگهان هفده نفر از فدائیه در خیمه مسترشد ریختند و او را با خواصش بکشتند،[۲] این خبر چون به بغداد رسید مردم از خانه‌ها بیرون شدند و ندبه آغاز کردند و لطمه بر صورتها زدند و مراثی برای مسترشد گفتند.

و این واقعه در شانزدهم ذی‌قعده سنهٔ ۵۲۹ اتفاق افتاد.

و در ایام او در سنهٔ ۵۱۳ یا یک سال بعد، فخر الکتّاب حسین بن علی اصبهانی

---

۱ ـ عیون التواریخ از ابن شاکر کتبی، ج ۱۲، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۹، ص ۵۶۸؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۰.



معروف به طغرائی[۱] ظلماً مقتول شد، و طغرائی را استاد می‌گفتند، و وزیر سلطان مسعود سلجوقی بوده و از برای اوست دیوان شعری، و از محاسن اشعار او قصیدهٔ معروفه به «لامیة العجم» است که مطلعش این بیت است:

أصالة الرأی صانَتنی عن الخَطَلِ — و حِلیة الفَضل زانَتنی لَدَی العَطَلِ

و این قصیده را در بغداد گفته در وصف حال خود و شکایت از زمان خویش.

فقیر گوید که: اگر طغرائی در زمان ما بود و روزگار ما را سیر می‌کرد، شکایتها می‌نمود و قصیده‌ها در این باب انشاء می‌نمود و بر آن زمانها و روزگارها حسرتها می‌برد، و شایسته باشد چند شعر از قصیدهٔ لامیه او را در این جا ذکر کنم و هدیه فضلاء نمایم، چه فضلا را به آن قصیده عنایتی تمام است و جملهٔ او را شرح کرده‌اند که از جمله صلاح صفدی است، قال الطغرائی ولله درّه:

ما کنتُ أوثر أنْ یمتدَّ بی زَمَنی — حَتّی أری دولَة الأوغادِ و السُّفَلِ

تقدَّمَتنی أناسٌ کانَ شوطُهُمُ — وراءَ خطوی و لو أمشی علی مَهَلِ

هذا جزاءُ امرءٍ أقرانُه دَرَجُوا — من قبلِهِ فتمنّی فُسحةَ الأجلِ

فإن عَلانیَ مَنْ دُونی فلا عَجَبٌ — لی أُسْوَةٌ بانحطاط الشّمس عَن زُحَلِ

فاصْبِر لها غیرَ مُحتالٍ و لا ضَجِرٍ — فی حادِثِ الدّهر ما یُغنی عن الحِیَلِ

أعدی عَدُوّکَ أدنیٰ ما[۲] وثقتَ بِهِ — فحاذِرِ النّاسَ و اصْحبهُمْ علی دخَلِ

فإنّما رَجُلُ الدُّنیا و واحِدُها — مَن لا یعوِّلُ فی الدّنیا علی رَجُلِ

و حُسنُ ظَنِّکَ بالأیّامِ مَعجزَةٌ — فَظُنَّ شرّاً و کن منها علی وجَلِ

غاضَ الوَفاء و فاضَ الغَدْرُ و انفرَجتْ — مسافَةُ الخُلفِ بینَ القولِ و العَمَلِ

و شانَ صدْقَکَ عندَ النّاسِ کذْبُهُم — وَهلْ یطابقُ مُعْوجٌّ بمعتدِلِ

فیمَ اقتحامُکَ لُجَّ البحرِ ترکَبُهُ — و أنتَ یکفیکَ مِنها مَصّةُ الوَشَلِ

مُلْکُ القناعةِ لا یُخشی علیهِ و لا — یُحتاجُ فیه إلی الأنصارِ و الخَوَلِ

---

۱ ـ برای مزید اطلاع نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۸۵؛ معجم الادباء، ج ۹، ص ۵۶.

۲ ـ در وفیات: من.

ترجـو البقاءَ بدارٍ لاثباتَ لها فهل سمعتَ بظلٍ غيرِ مُنتقلِ

ثمّ اعلم: انّ الطغرائي نسبةٌ الي من يكتب الطغرا، و هي الطُّرّة التي تكتب في اعلى الكتب فوق البسملة بقلم غليظٍ تتضمّن نعوت الملك الّذي صدر الكتاب عنه و القابه، و هي لفظةٌ اعجميّةٌ.

و در شوال سنهٔ ۵۱۵ حسين بن مسعود بن محمّد الفرّاء معروف به محيى السنة بغوى صاحب كتاب مصابيح در حديث، و معالم التنزيل در تفسير، و تهذيب در فقه، و شرح السنه و غيرها در «مرو» وفات كرد.

و در سنهٔ ۵۱۶ قاسم بن علي بن محمّد بصرى معروف به حريرى[1] صاحب مقامات و درة الغواص فى اغلاط الخواص وفات يافت، و گفته شده كه: حريرى مقامات را به خواهش و امر وزير مسترشد عميدالدوله[2] انشاء كرد، و اوّل مقامهٔ كه انشاء كرد مقامهٔ حراميه است، كه ابوزيد سروجى را در مسجد بنى‌حرام كه نام قبيله است ملاحظه كرد كه سؤال مى‌كند با كمال فصاحت و بلاغت، در حالى كه مسجد مملو از فضلا بود، فضلا از فصاحت و بلاغت ابوزيد حيران ماندند و صحبت او را در ميان آوردند، حريرى آن مقامه را در اين باب انشاء كرد، چون بر وزير اظهار كرد وزير را خوش آمد، امر كرد كه از قبيل آن انشا كند.

پس حريرى چهل مقامه انشا كرد و به نظر وزير رسانيد، بعضى از فضلا از روى حسد منكر شدند و گفتند: اين از انشائات كس ديگر است حريرى به خود بسته است و اگر نتواند باز هم انشا كند، حريرى به اين جهت ده مقامه ديگر انشاء كرد و مجموع پنجاه مقامه شد، و زمخشرى مقامات را مدح كرده و گفته:

---

۱ ـ براى مزيد اطلاع نگاه كنيد به: وفيات الاعيان، ج ۴، ص ۶۳؛ معجم الادباء، ج ۱، ص ۲۶۱؛ طبقات سبكى، ج ۴، ص ۲۹۵؛ شذرات، ج ۴، ص ۵۰۱.

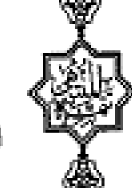
۲ ـ عميدالدوله شرف‌الدين انوشروان بن خالد قاشانى است كه ابن كثير گفته: او وزير خليفه مسترشد و وزير سلطان محمود غزنوى نيز بوده، و مردى عاقل، مهيب، عظيم‌الخلقه، كريم، شيعى مذهب بوده، و حريرى مقامات را به اشارهٔ او به اسم او نوشته و در مدح او قصايد دارد، و در سنهٔ ۵۳۱ وفات يافت. (مؤلف ﷺ).

اقســم بــالله و آيــاته و معشر الخيف و ميقاته
ان الحريريّ حــريٌّ بــأن تكــتب بــالتّبر مــقاماته

و کسی که احاطه داشته باشد بر مقامات می‌داند که حریری در چه پایه از فضل و کمال و کثرت اطلاع و طول باع بوده، و پیوسته اهل فضل بـه مـقامات عـنایاتی داشته‌اند و شروحی برای آن نگاشته‌اند، و مبدع مقامات بدیع الزمان همدانی است و حریری نسج بر منوال او نموده و مراد از حارث بن همّام که در صدر مقامات نام برده شده خود حریری است.

«و هو مأخوذ من قوله ﷺ: «کُلُّکُمْ حارِثٌ، وَ کُلُّکُمْ هَمّامٌ». فالحارث: الکـاسب، و الهمّام الکثير الاهتمام، و ما من شخص الاّ و هو حارث و همّام، لأن کل واحد کاسب و مهتم بأموره.[۱]

و حکی ان الحريری کان مولعاً بنتف لحيته عند الفکرة».



و نیز در سنهٔ ۵۱۶ علی بن ابی‌زید محمّد نحوی شیعی امامی مشهور به فصیحی استرآبادی وفات یافت، و او را فصیحی می‌گفتند به جهت ملازمت او در قرائت کتاب «الفصیح» که از مصنفات ثعلب است و در علم نحو است.

و نیز در سنهٔ ۵۱۶ وفات کرد بغوی محیی السنة.

و در سنهٔ ۵۱۸ ابوالفضل احمد بن محمّد میدانی نیشابوری[۲] ادیب وفات کرد، و از تألیفات او است کتاب «السامی فی الاسامی» و کتاب «مجمع الامثال» که هر دو کتاب معروف و نیکو می‌باشند، و ما بین میدانی و زمخشری لطیفهٔ واقع شده که ذکرش را دوست ندارم، و میدانی منسوب است به «میدان» و آن (به فتح) اسم محله‌ای است در نیشابور، و این دو بیت منسوب است به میدانی مذکور:

تنفّس صُبْحُ الشّيب فی ليل عارضی فـــقلتُ عَســاه يَكــتَفِی بِــعِذارِ

۱ ـ وفيات الاعيان، ج ۴، ص ۶۵.

۲ ـ برای مزید اطلاع نگاه کنید به: وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۱۴۸؛ معجم الادباء، ج ۵، ص ۴۵؛ انباه الرواة، ج ۱، ص ۱۲۱؛ و مقدمه مجمع الامثال، چاپ دارالكتب العلمية، بيروت.

فـلمّا فشـا عـائبُه فأجـابني   أيا[1] هل ترى صُبحاً بغيرِ نـهار[2]

و در سنهٔ ۵۲۰ احمد بن محمّد بن طوسی غزالی برادر ابوحامد غزالی در قزوین وفات یافت، و غزّالی - به تشدید زای و به تخفیف نیز نقل شده - منسوب است به «غزاله» - که یکی از قراء طوس است -، و احمد کتاب **احیاء العلوم** غزالی را مختصر کرده، در یک مجلد و نامیده او را به **احیاء الاحیاء**، چنانچه از علماء امامیه مرحوم محدث کاشانی او را مختصر و مهذب کرده و نامیده او را به **محجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء**.[3]

و در سنهٔ ۵۲۵ وفات کرد حکیم عارف کامل معنوی و استاد مولوی صاحب مثنوی ابوالمجد مجدود بن آدم مشهور به حکیم سنائی شاعر غزنوی، چنانچه صاحب **روضات** از بعضی فضلاء نقل کرده، و بعضی گفته‌اند: وفاتش در سنهٔ ۵۵۵ بعد از وفات انوری شاعر بوده به چهار سال، و از جمله از اشعار حکیم سنائی ظاهر می‌شود که او از شیعیان و دوستان اهل‌بیت ﷺ بوده، رجوع شود به مجالس[4] قاضی نورالله مرحوم ﷺ، والله تعالی هو العالم.

* * *

۱ - در وفیات: ألا هل.

۲ - مقدمه مجمع المقال، ج ۱، ص ۱۹ و وفیات.

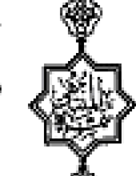
۳ - ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه نقل کرده که: احمد غزالی واعظ مفوّه بود، در بغداد آمد و موعظه کرد مردم را، «و کان یتعصب لابلیس و یقول: انّه سیّد الموحدین، و قال یوماً علی المنبر: من لم یتعلم التوحید من ابلیس فهو زندیق، امر ان یسجد لغیر سیده فابی، و لست بضارع الأ الیکم، و اما غیرکم حاشا و کلاّ». و نقل منه امثال ذالک کثیراً (مؤلف ﷺ)

۴ - مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۷۷.

ذکر ایام خلافت راشد بالله

چون در ۱۶ ذی‌قعده سنهٔ ۵۲۹ مسترشد مقتول گشت، فرزندش ابومنصور جعفر راشد به جای وی نشست، و گفته شده که: چون به دنیا آمده بود سوراخ مقعدش مسدود بوده، اطبّا باز کرده بودند.[1]

و در ایام او در بلدهٔ موصل از آسمان آتشی بارید که چند موضع شهر را با خانه‌های بسیار سوزانید، و هم در بغداد عقربهای پرنده پیدا شد که مردم خیلی وحشت کردند و جماعتی از اطفال را بکشت.[2]



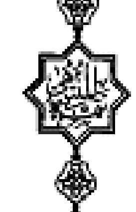
و هم نقل شده که: ما بین راشد و سلطان مسعود منافرتی واقع شد، لاجرم راشد لشکری بسیار به جهت محاربه با او تهیه کرد، سلطان مسعود در ذی‌حجهٔ سنه ۵۳۰ داخل بغداد شد و قلوب رعیت را به سوی خود مائل کرد و دار الخلافه را غارت نمود، و شهودی نزد قضات جمع آورد که تمامی شهادت دادند که راشد سیرتش قبیح است و خونهای مردم را بی‌سبب می‌ریزد و منکرات به جا می‌آورد.

پس قاضی قضات مالکیه ابن کرخی حکم به خلع او کرد، و او را از خلافت خلع کردند، پس راشد به اصفهان فرارکرد و آن جا را محاصره نمود، جماعتی از فدائیه بر او ریختند، و خونش به ریختند و قتلش در سنهٔ ۵۳۲ واقع شد.[3]



۱ ـ تاریخ الخلفاء، ص ۴۶۷؛ اخبار الدول، ص ۱۷۱.

۲ و ۳ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۲.



ذکر ایام خلافت ابوعبدالله محمّد المقتفی لأمرالله

در آن روزی که راشد از خلافت خلع شد عمویش ابوعبدالله محمّد بر سریر خلافت مستقل [کذا] شد، و او را مقتفی لأمرالله می‌گفتند به سبب آن که شش ماه یا شش روز قبل از آن که به خلافت رسد حضرت رسول خدا ﷺ را در خواب دید که او را بشارت خلافت داد و فرمود: «فاقتف بی».[1] لاجرم چون بر خلافت مستقر شد طریق عدل را پیمود.

و در ایام او در سنهٔ ۵۳۸ فخر خوارزم ابوالقاسم محمود بن عمر معتزلی معروف به جارالله زمخشری[2] در «زمخشر» وفات کرد، و زمخشر (کغضنفر) قریه‌ای است از قرای خوارزم.[3]

و زمخشری را جارالله گویند به جهت آن که چندی مجاورت مکّه را اختیار کرده بود، و یک پای او قطع شده بود به واسطهٔ سرما در بعضی اسفار او به بلاد خوارزم، پس با چوب راه می‌رفت.

و مصنفات او بسیار است، از جمله: **کشاف** است در تفسیر قرآن، و **فائق** است در تفسیر حدیث، و **اساس البلاغه** است در لغت، و **انموزج** است در نحو، و نصایح کبار و نصایح صغار است که هر دو در زهد و موعظه است، و از زمخشری اشعار

---

۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۳؛ عیون التواریخ، ج ۱۲، ص ۳۰۷، ۳۲۹ ـ ۳۳۰.

۲ ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الایرانیون و الادب العربی، بخش علوم قرآن، ج ۲، ص ۲۹۹؛ الزمخشری لغویاً و مفسراً.

۳ ـ نگاه کنید به: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۲۸۹؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۹۹.

لطیفه نقل شده و از جمله اشعار اوست که در مرثیهٔ شیخ خود ابومضر منصور گفته:

و قــائلة مــا هــذه الدُّرر الّــتی　　تَساقط منْ عینیك بِسِمْطینِ بِسمْطین
فَقلت: هو الدّرّ الّذي كان قد حشی　　أبو مضَرٍ اذنی تساقط من عینی[1]

و در کتاب نصایح کبار که پنجاه مقامه است، در آخر مقامه که در خمول است چند شعر گفته و خود را به آن مخاطب ساخته:

اطلب اباالقاسم الخمول و دَع　　غیرك یطْلُب اسامیاً و کُنیَ
شبّه ببعض الأموات نَفْسَك لا　　تبرزه إنْ کُنْتَ عـاقلاً فَطِناً
ادفنه فـی البَیْت قـبل مَیْتته　　و اجعل له مـن خـموله کَـفَناً
عَـلَّك تُـطفی مـا أنْت مُـوقده　　اذ انت في الجَهلَ تخلع الرّسَنا

و هم از اشعار اوست که در کشاف در تفسیر سورهٔ بقره ذکر کرده و هم وصیت کرده که آن ابیات را بر لوح قبر او بنویسند:

یا من یَریٰ مدّ البعوضِ جناحها　　فی ظـلمةِ اللّـیل الـبَهیم الألیـلِ
و یَریٰ مَناط عروقها فی نحرها　　وَ المخّ فی تِلْكَ العظام النّحلَ[2]
إغْـفر لَـعبدٍ تـابَ عـن فـرطاته　　مَا کان مـنه فـی الزّمـان الأوّلِ

و هم از تصانیف او ربیع الابرار است، و کسی که مراجعه کند در آن کتاب خواهد دانست که او مرد منصفی بوده، و بعضی او را شیعه گرفته‌اند[3] به ملاحظه بعضی کلمات او، والله العالم.

این چند شعر را نسبت به زمخشری داده‌اند:

کَـثر الشَّكّ وَ الخـلاف و کُلٌّ　　یدّعی الفوز بـالصّراط السّـویّ
فَـاعْتصامي بـلا إلـه سَـواه　　ثـم حُـبّی لأحْـمَد و عَـلیّ ؈
فاز کلبٌ بحُبّ اصـحاب کَـهف　　کَیْف اشقی بحُبّ آلَ النّبی ﷺ

و در سـنهٔ ۵۳۹ ابـومنصور مـوهوب بـه احـمد بـغدادی ادیـب مـعروف بـه

۱ ـ وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۲۵۸.
۲ ـ وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۲۵۹.
۳ ـ روضات الجنات، ج ۸، ص ۱۱۱.

ابن الجواليقی در بغداد وفات کرد. و او معاصر هبةالله بن صاعد معروف به ابن التلميذ نصرانی ماهر در طب است که از خواص مقتفی بالله بوده. و ابن الجواليقی همان است که بر **درة الغواص** حريری تتمهٔ نوشته موسم به **تکمله**.

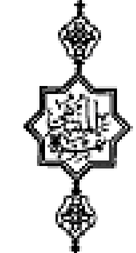
و در ۲۶ رمضان سنهٔ ۵۴۲ سيد هبةالله بن علی بغدادی معروف به ابن اشجری[1] نحوی لغوی امامی وفات کرد و در کرخ بغداد به خاک رفت.

و در سنهٔ ۵۴۴ خون از آسمان بارید به طریقی که زمینها خونی شد اثر خون در لباسهای مردم بماند.

و در همان سال قاضی عیاض مغربی محدث ادیب نحوی وفات کرد و از برای او است تصنیفاتی در **شرح صحیح مسلم**، و **تفسیر غریب صحاح ثلاثه: موطأ** و **صحیح مسلم** و **بخاری**، و غیر ذلك. و «عیاض» بر وزن ریاض است.

و در سنهٔ ۵۴۷ سلطان مسعود سلجوقی وفات کرد.

و نیز در سنهٔ ۵۴۷ انوری شاعر وفات کرد و در «بلخ» به خاک رفت.



و در سنهٔ ۵۴۸ محمّد بن عبدالکریم شهرستانی اشعری صاحب **ملل و نحل**[2] وفات کرد.

و در جمادی الآخره همان سال احمد بن منیر شامی[3] شاعر امامی وفات کرد، و ابن خلّکان گفته که: قبرش در «جبل جوشن» در حلب است، و من زیارت کرده‌ام قبر او را و دیدم بر لوح قبرش نوشته بود:

مَنْ زارَ قبری فَلْیَکُنْ موقناً　　انّ الذی ألقـــاهُ یـــلقاهُ

فـیرْحَم الله امـرءاً زارَنـی　　و قالَ لی: یَـرْحَمُكَ اللهُ[4]

و له قصيدةٌ لطيفةٌ فی اظهار تعشّقه بغلامه المسمّی بتَتر، أورَدها بتَمامها القاضی نورالله

---

۱ ـ برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۶۲؛ انباه الرواة، ج ۳، ص ۳۵۶.

۲ ـ الملل و النحل بارها به چاپ رسیده و به نام توضیح الملل به فارسی ترجمه شده است.

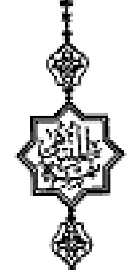
۳ ـ وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۱۵۶؛ تهذیب ابن عساکر، ج ۲، ص ۹۷؛ النجوم الزاهرة، ج ۵، ص ۲۹۹؛ شذرات الذهب، ج ۴، ص ۱۴۶.

۴ ـ وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۱۵۹.

فی مجالس‌المؤمنین.[۱]

و نیز در سنهٔ ۵۴۸ موافق بعضی اقوال، شیخ اجلّ اقدم سعید، و حبر فقیه فرید، امین‌الاسلام ابوعلی فضل بن حسن طبرسی عالم مفسّر محدّث و ثقهٔ جلیل در «سبزوار» وفات کرد، و جنازه شریفش را به ارض اقدس حمل کردند و در آن جا به خاک سپردند، و قبر شریفش فعلاً معروف است در موضع معروف به قتلگاه که در اواخر دولت صفویه قتل عام شد به اشاره عبدالله خان افغان، و شهدا در آنجا به خاک رفتند و آن موضع به این نام مسمّی شد.

و این شیخ جلیل پدر ابونصر حسن بن فضل صاحب **مکارم الاخلاق** و جدّ ابوالفضل علی بن حسن صاحب **مشکاة الانوار** است، و سلسلهٔ او از علماء بوده‌اند، و از تصانیف امین‌الاسلام طبرسی است کتاب **مجمع البیان** و **جوامع الجامع**.



و نقل شده: که چون تفسیر **مجمع** را نوشت **کشاف** را ندیده بود، و بعد از تألیف **مجمع** که **کشاف** را ملاحظه کرد او را خوش آمد، **جوامع** را تألیف کرد و در او جمع کرد لطائف **کشاف** و فوائد **مجمع** را، و بعد از آن تفسیر دیگری نوشت مختصرتر از هر دو.

و هم از تصانیف اوست آداب دینیه، و **اعلام الوری باعلام الهدی** بر نهج ارشاد شیخ مفید، و نسبت او با **ارشاد**، نسبت **مثیرالاحزان** ابن نماء است با **لهوف**، و عجب آن است که **ربیع الشیعه** تألیف سید ابن طاووس نظیر **اعلام الوری** است بدون تفاوت، چنانچه صاحب **روضات** نقل کرده.[۲]

و بالجملة، مخامد امین‌الدّین الطبرسی اکثر من ان یکتب، و مقالته فی الرضاع معروفة وَ هی قوله: بعَدم اعتبار اتّحاد الفحل فی نشر الحرمة، وَ کذا قوله: بأنّ المعاصی کلّها کبیرة، و انّما یکون اتصافها بالصّغیرة بالنّسبة الی ما هو اکبر.[۳]

وَ عن الرّیاض قال: و من عجیب امر هذا الطّبرسی، بل من غریب کراماته ما اشتهر بین

---

۱ ـ مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۵۲۷.

۲ ـ روضات الجنّات، ج ۵، ص ۳۵۸.

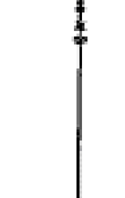
۳ ـ روضات الجنّات، ج ۵، ص ۳۶۲.

الخاص و العام، انه قد اصابته السكتة فظنّوا به الوفاة، فغسّلوه و كفنوه و دفنوه. ثمّ رَجَعوا، فلمّا افاق وَجد نفسه في القبر وَ مسدوداً عنه سبيل الخروج عنه من كلّ جهة، فنذر في تلك الحالة انّه اذا نجى منْ تلك الدّاهية ألّف كتاباً في تفسير القرآن.

فاتّفق انّ بَعض النّباشين قصده لأخذ كفنه، فلمّا كشف عَن وجه القبر أخذ الشّيخ بيده فتحيّر النّباش من دهشة ما رَآه، ثمّ تكلّم معه فازداد به قلقاً، فقال له: لا تخف، أنا حيٌّ و قد أصابتني السّكْتة ففعلوا بي هذا.

و لمّا لم يقدر على النّهوض و المشي من غاية ضعفه، حَمَله النّباش على عاتقه وَ جاء به الى بَيْته الشّريف، فاعطاه الخلعة و اولاه مالاً جزيلاً، و تاب على يَده النّباش، ثمّ انّه وَفي بَعد ذلك بنذره الموصوف و شرع في تأليف مجمع البيان (انتهى).

و مَع هذا الأشتهار ما وجد في مؤلّف احد قبله، و قد ينسب هذه القضيّة الى المولى فتح‌الله الكاشاني، و يقال: إنّه ألّف بعد نجاته مِنْ تلك الواقعة تفسيره الكبير المسمىّ بـ منهج الصّادقين، والله العالم.



ثمّ اعلم: ان هذا الطّبرسي غير احمد بن عليّ بن ابي‌طالب الطّبرسي[1] صاحب كتاب الأحتجاج على اهل اللّجاج، شيخ ابن شهرآشوب السّروي و المعاصر له في الزّمان و المقارب له في الشّأن، و ان اشتبه الأمر في ذلك عَلىٰ بعض.

و الطّبرستان هي المازندران، و قد توجد النّسبة اليها طبريّاً ايضاً على غير القياس، بخلاف الطّبراني فانّه نسبةٌ الى طبريّة اردن من بلاد الشّام.

و نيز در سنهٔ ۵۴۸ وفات يافت شيخ اجل قطب‌الدين سعيد بن هبة‌الله بن حسن راوندی، چنانچه اين تاريخ در لوح قبر شريفش ثبت شده، و لكن آن چه صحيح است و در بحار از مجموعه شيخ شهيد نقل شده، تاريخ وفات [او] چهارشنبه ۱۴ شوال سنهٔ ۵۷۳[2] است، و مزار اين بزرگوار در بلده طيبهٔ قم در صحن جديد در

---

۱ ـ درباره صاحب احتجاج نگاه كنيد به: امل الآمل، ج ۲، ص ۱۷؛ معالم العلماء، ص ۲۵۶؛ كشكول بحرانی، ج ۱، ص ۳۰۰؛ تذكرة الاعيان، ص ۱۲۳.

۲ ـ بحارالانوار، ج ۱۰۵، ص ۲۳۵.

طرف پایین پای حرم مطهر حضرت فاطمیه عليها السلام[1] لأزالتْ مهبطاً للفیوضات السّبحانیّة است.

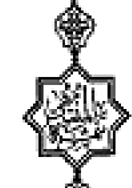
و این شیخ را تصنیفات بسیار است مانند: **شرح نهایة**، **خلاصة التّفاسیر**، و **خرائج و جرائح**، و **فقه القرآن**، و **دعوات**، و **منهاج البراعة فی شرح نهج‌البلاغة**.

و مشایخ بسیار دارد، از جمله شیخ ابوعلی طبرسی، و عمادالدین طبری، و غیرهما است، و اولاد او از فضلاء و علما بوده‌اند.

و اصل او از «راوند» کاشان است که ضیاءالدین ابوالرضا سید فضل‌الله بن علی حسینی راوندی تلمیذ ابوعلی بن شیخ و صاحب **ضوء الشهاب فی شرح الشهاب** و **نوادر** و **اربعین** و غیره نیز از آن جا بیرون آمده است، و بسیار می‌شود که مؤلفات این دو بزرگوار به هم مشتبه می‌شود به سبب اشتراک ایشان در نسبت به «راوند».

و بدان نیز که قطب‌الدین بر جماعتی از علماء اطلاق می‌شود:

اوّل ایشان قطب راوندی است.



دوّم: عالم خبیر، ماهر ادیب، ابوالحسن محمّد بن حسین بیهقی سبزواری نیشابوری، معروف به قطب‌الدین کیذری، صاحب **اصباح** در فقه و **حدائق** در شرح **نهج‌البلاغه** و **مباهج المبهج فی مناهج الحجج** است که ملا حسین کاشفی او را مختصر کرده و نامیده به **بهجة المباهج**، و تاریخ فراغش از شرح **نهج‌البلاغه** اواخر شعبان سنهٔ ۵۷۶ است.

سوم: شیخ عالم اجلّ، ابوجعفر محمّد بن محمّد بویهی ورامینی است، معروف به قطب رازی و قطب تحتانی به جهت فرق میان او و قطبی که با او در مدرسهٔ نظامیّه بوده و در غرفه جای داشته است، و قطب رازی صاحب **محاکمات** و **شرح مطالع** و **شمسیه** و **حاشیه بر قواعد** علامه [حلی] و غیره است، و او منسوب است به بابویه قمی یا به آل بویه و از علماء امامیه است، و در دمشق وفات کرد در سنهٔ ۷۶۶.

۱ـ نگاه کنید به: تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۲؛ ریحانة الادب، ج ۴، ص ۴۶۹؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۳۹؛ سفینة البحار؛ فوائد الرضویة، ص ۲۰۱.

چهارم: قطب‌الدین محمّد اشکوری لاهیجی تلمیذ محقق طوسی، و صاحب کتاب **محبوب القلوب** است.

پنجم: قطب‌الدین مشهور به قطب المحیی محمّد کوشکناری است که استاد متکلم حکیم ملا جلال دوانی معروف است.

ششم: علامهٔ شیرازی محمود بن مصلح شافعی فارسی است که شارح **مختصر ابن حاجب** و قسم سیم **مفتاح** و **کلیات** ابن سینا و غیره، و تلمیذ خواجه نصیر طوسی، و دائی شیخ سعدی است.

و در سنهٔ ۵۵۲ سلطان سنجر به ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در «مرو» وفات کرد، و سلطان سنجر سلطنت خراسان و ماوراء النهر با او بوده و در عراقین به نام او خطبه می‌خواندند و او را سلطان اعظم معزالدین می‌گفتند و نقل شده، که در خزانه او چندان اموال جمع شده بود که در خزانه هیچ یک از ملوک اکاسره نبوده.

و پیوسته در ترقی بود تا در سنهٔ ۵۴۸ که طایفه از اتراک با وی جنگ کردند و نیشابور را تصرف کردند و خلق بسیاری بکشتند و سلطان سنجر را اسیرکردند، پس خوارزمشاه بر مدینهٔ «مرو» مسلط شد و سلطان سنجر مدت پنج سال اسیر بود، بعد از حبس خود را رهاکرد و به خراسان آمد و در صدد جمع‌آوری مملکت بود که اجل او را مهلت نداد، و به موت او استبداد سلجوقیه بر خراسان تمام شد و خوارزمشاه مستولی شد و در تاریخ سلطان سنجر گفته‌اند:

جهاندار سنجر که در باغ ملک سر افراز بودی به کردار سرو
چو در مرو می‌بود آنجا بمرد بجو سال فوت وی از «شاه مرو»
۵۵۲

رجوع کنیم به اخبار مقتفی لأمرالله:

و بالجمله، در ایام مقتفی ریاست بغداد و عراق از برای خلفا صافی و بی‌منازع شد،[1] چه در زمانهای سابق ایشان را به جز اسم خلافت چیز دیگر نبود.

۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۷.

و هم در ایام او زلزله‌های عظیم در روی زمین واقع شد،[1] و در خراسان قحطی سختی شد به طوری که شخصی یکی از سادات علویین را کشته بود و پخته نموده بود و در بازار می‌فروخت، چون بر مردم معلوم شد او را بکشتند.[2]

و از کارهای مقتفی تجدید در کعبه بود.

و دمیری گفته که: مقتفی تابوتی از عقیق برای خود درست کرده بود که در او دفن شود.[3]

و وفاتش در شهر ربیع الاوّل سنهٔ ۵۵۵ واقع شد.[4]

* * *

۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۵.

۲ ـ الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۳۶۳ و اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۶.

۳ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۷؛ تاریخ الخلفاء، ص ۴۷۲؛ حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۱۴۰.

۴ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۷.

ذکر ایام خلافت یوسف بن محمّد المستنجد بالله

چون مقتفی از دنیا رخت بربست، فرزندش ابوالمظفر یوسف مستنجد به جای وی نشست، و این در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری بوده موافق آن خوابی که دیده بود، چه آن که ابن خلّکان نقل کرده که: «مستنجد» در حیات پدرش در خواب دید که ملکی از آسمان فرود آمد و برکف دست او چهار لفظ «خ» نوشت، چون بیدار شد معبّری طلبید و خواب را با وی بگفت، معبر گفت که: تعبیرش آن است که به تو می‌رسد خلافت در سنهٔ خمس و خمسین و خمس مأة، و چنین شد که تعبیر کرده بود.[۱]

و مستنجد را معرفتی تمام بود به علم اسطرلاب و عمل آلات فلک و گفتن شعر بدیع و نثر بلیغ، و از اشعار او است:

عَیَّرتنی بالشّیب و هُو وقارٌ	لَیتها عیَّرت بما هُوَ عارٌ
إن یکنْ شابَتِ الذّوائب منّي	فاللّیالی تزینها الأقمارُ[۲]

و «مستنجد» موصوف به عدل بود، و بسیار سعی داشت در اخذ مفسدین و حبس ایشان و نقل شده که: مرد نمّام مفسدی را بگرفت و در زندان کرد، وقتی مردی به شفاعت او بیرون شد و ده هزار دینار تقدیم خلیفه کرد که او را رها کند، مستنجد گفت که: من ده هزار دینار به تو می‌دهم که یکی دیگر از قبیل او برای من

۱ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۸ به نقل از ابن خلّکان.

۲ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۹.

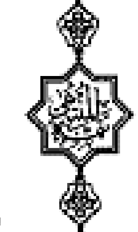
پیدا کنی تا من او را حبس کنم و مردم را از شر او آسوده نمایم.[۱]

وفاتش هشم ربیع الثّانی سنهٔ ۵۶۶،[۲] و به قولی سنهٔ ۵۷۶ واقع شد.

و در ایام او در سنهٔ ۵۵۹ وفات کرد جمال‌الدین ابوجعفر محمّد بن علی بن ابی‌المنصور اصفهانی وزیر قطب‌الدین مودود زنگی صاحب موصل، جنازه‌اش را حرکت دادند ببرند به مدینه، جماعتی از قراء را با جنازه حرکت دادند که در هر منزل برای او قرآن بخوانند، و به هر شهری که وارد می‌شوند مردم را ندا می‌کردند برای نماز بر آن. مردم می‌آمدند و بر نعش او نماز می‌گزاشتند.

و در «حلّه» چون مردم جمع شدند برای نماز بر او جوانی بر موضع بلندی بالا رفت و به آواز بلند خواند:

سَرىٰ نعشهُ فوق الرّقاب و طالما	سَرى جوده فوق الرّکاب و نائلهُ
یُمَرّ على الوادى فَتُثني رِماله	علیه و بالنّادي و تُثني آزامله
بفیك الثّرىٰ لم تَدْرِ من حلّ فی الثّرى	جهلْت و قد یَستَصغر الشّيء جاهلهُ



پس جنازهٔ او را به مکّه بردند و طواف دادند و به مدینه آوردند و در جوار قبر رسول خدا ﷺ به فاصله پانزده ذراع دفن کردند.

و این جمال‌الدین همان کس است که تجدید کرده مسجد خیف را به منیٰ، و بنا کرده حجر را به جانب کعبه، و مال بسیار به مقتفی بالله و به امیر مکّه داده تا این بناها را کرده! و بنا کرده مسجد بر جبل عرفات و درجهای به سوی آن را. و برکه‌ها در عرفات بنا کرده، و بنا کرد سور مدینهٔ معظمه را. و بنا کرد رباطهای بسیار و جِسْری بر دجله نزد جزیره ابن عمر از سنگ و آهن و ساروج، و هنوز جِسْر تمام نشده بود که داعی حق را لبیک گفت.

و در سنهٔ ۵۶۰ وفات کرد شیخ عبدالقادر بن محمّد جنگی دوست جیلانی، و قبرش در بغداد است. و تاریخ ولادتش (عشق) و وفاتش (عشق کمل) است، و

---

۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۴۷۴.

۲ ـ الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۱۰۸، اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۸۰.

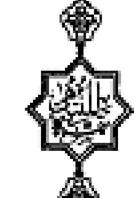
صوفیه و اهل‌سنّت را اعتقاد تمامی است به او.[۱] و او را باز الله اشهب، و غوث اعظم، و شیخ العارفین و قطب زمان گویند، و کراماتی با دعاوی بسیار از او نقل می‌کنند شبیه به دعاوی محیی‌الدین عربی.

. فمما حُکِی عنه، قال: عثر الحَجاج و لم یکن من یأخذ بیده، و لو ادرکت زمانه لأخذت بیده!

و قال ایضاً: أُعطیت الآن سَبعین باباً من العلم اللّدنّی، سعة کلّ بابٍ ما بین السّماء و الأرض.

و حکی عنه ایضاً، قال: سُلّمت لی الأرض شرقاً و غرباً، سکنی و غیر سکنی، برّاً و بحراً و سهلاً و جَبَلاً، و کلّهم یخاطبونی بالقُطبیّة.

و بالجمله، او را نسبت به امام حسین علیه السلام داده‌اند از طریق «موسی الجون»، و لکن از صاحب عمدة الطالب و غیر او از علمای انساب نقل شده که انکار کرده‌اند و گفته‌اند چنین نیست، و خود شیخ[۲] هم ادعا نکرده، و تفصیل کلام مناسب این مقام نیست، والله العالم.



و در سنهٔ ۵۶۲[۳] ابوسعید عبدالکریم بن محمّد سمعانی[۴] مروزی شافعی مورّخ نسّاب صاحب انساب و تواریخ مشهوره و تذییل تاریخ بغداد و غیرها در «مرو» وفات کرد، و «سمعان: بطن من تمیم».[۵]

و در سنهٔ ۵۶۳ شیخ سهروردی عبدالقاهر بن عبدالله صوفی معروف وفات کرد.

و در سنهٔ ۵۶۵ ابوالقاسم حسین بن محمد بن المفضّل معروف به «راغب

---

۱ ـ نگاه کنید به: نفحات الانس، ص ۵۰۷ ـ ۵۰۹.

۲ ـ قال تاج‌الدین بن محمّد بن حمزة بن زهرة الحسینی فی ذکر موت بنی‌الحسن: و الشیخ عبدالقادر کان رجلاً جلیلاً صالحاً لم یدع هذه النسبة و ادعاها احفاده، و هو من بطون یشتیر من فارس، والله اعلم. (مؤلف رحمه الله).

۳ ـ ابن جوزی در المنتظم ۵۶۳ هـ. ثبت کرده که اشتباه است.

۴ ـ درباره سمعانی نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۳۷۸؛ مرآة الجنان، ج ۳، ص ۳۷۱ ـ ۳۷۲؛ طبقات الشافعیة، ج ۲، ص ۵۵ ـ ۵۶؛ طبقات الشافعیة الکبری، ج ۷، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۵.

۵ ـ نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۳۸۱ و الانساب، ورقه ۳۰۷.

اصفهانی»[1] معروف در لغت و عربیت و ادبیت و حدیث و شعر و غیرها وفات یافت.

و راغب اگر چه از علماء شافعیه به شمار رفته،[2] لکن مردی منصف و قلیل التعصب است، و از اهل‌بیت طاهرین ﷺ بسیار نقل می‌کند، و از شاه ولایت ﷺ پیوسته به امیرالمؤمنین ﷺ تعبیر می‌کند، و کتب بسیار در ادبیت و تفسیر قرآن و اخلاق تألیف کرده، از جمله کتابی در اخلاق نظیر **اخلاق ناصری**، و از اشعار اوست که از آن کتاب نقل شده:

زصد هزار محمد که در جهان آید	یکی به منزلت و جاه مصطفی نشود
و گرچه عرصهٔ عالم پر از علی گردد	یکی به علم و سخاوت چه مرتضی نشود
جهان اگر چه زموسی وچوب خالی نیست	یکی کلیم نگردد یکی عصا نشود

و هم از تصانیف اوست: کتاب **محاضرات** مشتمل بر نوادر حکم و حکایات طریفه و غیرها.

قال فی المجلّد الثانی منها، فی الحدّ السّادس عشر، عند ذکر ما جاء فی اللّواطة ـ الخ، ما هذا لفظه: و دفع رجلٌ الی امرد درهماً،[3] فلمّا کشف ایره إستَعْظمه، فامتنع، فقال له الرّجل: إمّا ان تستدخله و امّا ان تشتم معاویة، فقال: الصّبر علی الاستدخال أهون من شتم خالی و خال المؤمنین،[4] فلمّا ادخله فیه، قال: أخ یا ربّ، هذا فی هوی ولیّك قلیلٌ، اللّهم إنّی قد بَذَلت نَفْسِي دون شَتم معاویة فَصَیّرنی».[5]

* * *

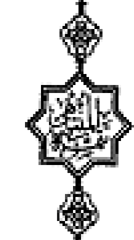
۱ ـ درباره او نگاه کنید به: ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۷۲؛ طبقات اعلام الشیعه، ج ۶، ص ۸۱؛ روضات الجنات، ص ۲۴۸؛ الذریعة، ج ۱، ص ۳۷۴، و ج ۴، ص ۲۷۴ و ۲۵۱، ج ۵، ص ۴۵، و ج ۷، ص ۷۳، و ج ۱۰، ص ۲۸، و ج ۲۰، ص ۱۲۸، و ج ۲۱، ص ۳۶۴.

۲ ـ برخی مانند: صاحب کامل بهائی او را شیعه دانسته‌اند. نگاه کنید به: ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۷۲.

۳ ـ در محاضرات: دراهم.

۴ ـ در محاضرات: خال المؤمنین.

۵ ـ محاضرات الادباء، چاپ مکتبة الحیدریة، ج ۳، ص ۲۴۶ ـ ۲۴۷.



ذکر ایام خلافت مستضیء بنوراللّه

چون مستنجد از دنیا درگذشت، ابوالحسن (ابومحمد حسن ـ خ ل) علی مستضیء به جای پدر نشست، و نقل شده که او مردی جواد و کثیرالخیر و الصدقات بود.[۱] چون مستضیء به خلافت مستقر شد، هزار و سیصد خلعت بر ارباب دولت پوشانید[۲] و در ایام او دولت بنی عُبید در مصر منقرض شد و خطبه به نام مستضیء خواندند و سکه به نام وی زدند، پس دولت عباسیه در دیار یمن و مصر برگشت[۳] از پس آن که دویست و پانزده سال بود قطع شده بود، و در ایام او آب دجله بغداد زیاد شد و بغداد را غرق کرد و فرات نیز آبش طغیان کرد به حدی که جمله از مزارع و قریٰ تلف شد، و با این حال مزرعه‌های «دُجیل» از بی‌آبی تلف شد.[۴]

و در سنهٔ ۵۶۷ عبداللّه بن احمد بغدادی معروف به «ابن‌خشاب»[۵] وفات یافت، سیوطی نقل کرده که: ابن‌خشاب بی‌مبالات بود در حفظ ناموس علم، و شطرنج می‌باخت و شوخی بسیار می‌کرد و لباسهایش همیشه کثیف و کهنه بود، و زن اختیار نکرد، و شرحی از بی‌تدینی او نقل کرده که ذکرش مقصود ما نیست.

---

۱ ـ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۸۱.

۲ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۸۱؛ المنتظم، ج ۱۰، ص ۲۳۳.

۳ ـ المنتظم، ج ۱۰، ص ۲۳۷؛ الکامل فی‌التاریخ، ج ۹، ص ۱۱۱؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۸۲.

۴ ـ المنتظم، ج ۲، ص ۲۴۷.

۵ ـ وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۰۲؛ معجم الادباء، ج ۱۲، ص ۴۷؛ المنتظم، ج ۱۰، ص ۲۳۸؛ شیفتگان دانش.

و در همان سال یوری شافعی و قرطبی امام قرائت نیز وفات کردند.

و در سنهٔ ۵۶۸ ابوالمؤید احمد بن محمد مکی حنفی معروف به «اخطب خوارزمی» معاصر زمخشری وفات کرد.

و در غُرّهٔ شوال سنهٔ ۵۶۹ سعید بن المبارک معروف به «ابن الدهان» نحوی بغدادی وفات کرد. و ابن الدهان لقب جماعتی است از نحات.

و در سنهٔ ۵۷۳ محمّد بن محمّد عبدالجلیل بلخی عمری معروف به «رشید وطواط» و منسوب به عمر بن الخطاب، کاتب سلطان خوارزمشاه هندی و مؤلف **حدائق السحر فی دقائق الشعر** در خوارزم وفات کرد.

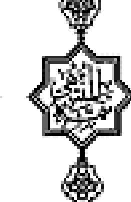
و در سنهٔ ۵۷۴ ابوالفوارس سعد بن محمّد بن سعد بن الصیفی معروف به «حیص بیص»[1] شاعر در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت، «و وجه تلقبه بـ حیص بیص انه رأی الناس یوماً فی حرکة مزعجة بأمر شدید، فقال: ما للناس فی حیص و بیص؟ فبقی علیه هذا اللقب، و من شعره:

(مَلَکْنا فَکانَ الْعَفْوُ مِنّا سَجِیَّة) الأبیات.

وله قضیة لطیفة فی انشائها.[2]

و در سنهٔ ۵۷۵ و به قولی در سنهٔ ۵۹۵ مستضیء بنورالله وفات کرد.

* * *



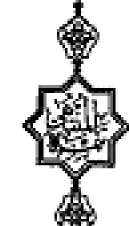


۱ ـ الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۲۸.

۲ ـ نگاه کنید به: فیض القدیر، ص ۳۵۳؛ الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۳۷ و منتهی الآمال.

ذکر ایام خلافت احمد بن المستضیء الناصر لدین‌الله

چون مستضیء دنیا را وداع کرد، فرزندش ابوالعباس احمد ناصرلدین‌الله به جای وی نشست، و آن در غُرّهٔ ذی‌قعده سنهٔ ۵۷۵ و به قولی در سنهٔ ۵۹۵ بود، و ناصر مردی صاحب عقل و شهامت و فطانت بود چون بر خلافت مستقر شد امر کرد هر چه شراب بود بریختند و آلات لهو و لعب را بشکستند،[۱] لاجرم بلاد به سبب عدل او معمور شد و رزق مردمان فراوان گشت، مردم به قصد تبرک به جانب بغداد می‌آمدند.



و ناصر از تمامی خلفاء بنی‌عباس بیشتر خلافت کرد، و جواسیس و عیون قرار داده بود که در نزد هر سلطانی بودند و مطالبی که واقع می‌شد به او اطلاع می‌دادند، و مردم را چنین اعتقاد بود که ناصر از اهل کشف و اطلاع بر مغیبات است، و بعضی می‌گفتند که: جنیان او را خدمت می‌کنند،[۲] و ملوک و اکابر مصر و شام هرگاه نام ناصر را می‌بردند صداها را آهسته می‌کردند از هیبت و اجلال او، و پیوسته در عزت و جلال بود تاگاهی که از دنیا بیرون شده.[۳]

و گفته شده که: ناصر[۴] شیعی مذهب بوده و میل به طریقه امامیه داشته به خلاف پدرانش، حتی آن که از ابن جوزی سنی در محضر او پرسیدند که: افضل

---

۱ ـ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۸۵.

۲ ـ نگاه کنید به: سیر اعلام النبلاء، ج ۲۲، ص ۱۹۶؛ تاریخ‌الاسلام، ص ۷۹؛ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۸۵.

۳ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۸۵.

۴ ـ کان للناصر کتاب، قال العلامة ﷺ فی کشف الیقین: من روایة الخلیفة الناصر من بنی‌العباس، وروینا کتابه عن السید فخار بن المعد الموسوی ـ الخ (مؤلف ﷺ).

مردم بعد از رسول خدا ﷺ کیست؟ جرأت تصریح به نام ابی‌بکر نکرد و به اجمال جواب داد. و گفت: «افضلهم بعده من کانت بنته فی بیته».[1] یعنی: افضل مردم بعد از رسول خدا ﷺ آن کسی است که دختر او در خانه اوست، و این عبارت دو احتمال دارد:

یکی آن که مراد آن باشد که دختر پیغمبر ﷺ در خانه اوست که مقصود امیرالمؤمنین ﷺ باشد.

احتمال دوم: آن که دختر شخص افضل در خانه رسول است که مراد ابوبکر باشد، و این جواب از لطایف اجوبه است.

و هم معروف است که از ابن جوزی پرسیدند از عدد خلفاء؟ در جواب گفت: «اربع، اربع، اربع».[2] اهل‌سنّت حمل بر تأکید کردند، شیعه بر ائمه اثناعشر صلوات‌الله علیهم.

و ابن خلّکان در ترجمه ملک افضل علی بن یوسف صاحب دمشق و غیره نوشته که: صلاح‌الدین یوسف، وزیر المصریین، ملک الافضل علی را ولیعهد خود کرد، و چون وفات یافت و علی امیر دمشق شد، با برادرش عثمان که عزیز مصرش می‌گفت نزاع کرد، و بالأخره برادرش عثمان با عمویش ملک عادل او را در دمشق محاصره کردند و دمشق را از او گرفتند، ملک الافضل نامه برای ناصر نوشت در شکایت از دست برادرش عثمان و عمویش ابوبکر عادل به جهت گرفتن ایشان دمشق را از دست او، و این اشعار را در برنامه درج کرد و برای ناصر فرستاد:

مـــولای إنّ أبــابکرٍ وَ صــاحِبَهُ	عثمان قَد غَصَبا بالسّیف حقّ عَـلی
و هــو الّذی کــان قــد ولاّه وٰالده	عـلیهما فـاستقام الأمـرُ حـین وَلی
فــخالفاهُ و حَــلاّ عَــقدَ بـیعته	وَالأمر بَینَهما وَ النّصّ فـیه جَـلی
فَانظر إلی حظّ هذا الأسم کیف لقی	مـنَ الأواخـرِ مـا لاقـیٰ مَـن الأوّلِ

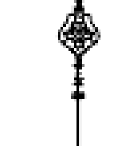
فجاءه جواب الناصر، و فی أوله:

۱ـ نیز نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۱۴۱؛ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۸۶.

۲ـ روضات الجنّات، ج ۵، ص ۳۸.

وافى كتابُكَ يابن يوسُفَ معلناً | بالوُدِّ يُخبر أنّ أصلَك طاهرٌ
غَصَبا[1] علياً ﷺ حقّه إذ لم يكن | بعد النّبيّ له بيثربَ ناصرٌ
فَاصْبِر[2] فإنّ غداً عليه حسابهم | وانشُر[3] فَناصِرُك الأمام النّاصِر[4]

و در ايام ناصر ظاهراً در سنهٔ ۵۸۲ كواكب سبعه در ميزان اجتماع كردند، ابوالفضل خوارزمى منجم و ديگر منجمين حكم به خراب شدن عالم كردند به سبب طوفان باد، مردم شروع كردند به حفر مغازه در زيرزمين‌ها و آب و طعام در آنجا بردند و تهيه وزيدن بادهاى سخت نمودند و شب ميعاد را منتظر بودند، تا آن شب كه ليله نهم جمادى الآخر بود برسيد و ابداً بادى بلكه نسيمى نوزيد، به طريقى كه شمع‌ها افروختند و هوا آن قدر متحرك نبود كه شعلهٔ چراغ‌ها را حركتى دهد، شعراء در اين باب اشعار گفتند،[5] از جمله اشعار ابوالغنائم محمد بن معلم است كه در اين واقعه گفته:



قل لأبي الفضل قول معترفٍ | مَضى جمادي و جاءنا رجبُ
و ما جَرَت زعزع كما حكموا | ولاَ بَدا كوكبٌ له ذَنَبٌ
قد بان كذب المنجّمين وَفى | اى مقال قالوا و ما كذبوا
مدبّر الأمر واحدٌ أحَدٌ | ليس لسبعٍ لحادثٍ سَبَبٌ
لاَ المشترى سالم و لاَ زُحَلٌ | باقٍ و لاَ زهرة و لاَ القطب
فليبطل المدّعون ما وضعوا | في كتبهم و ليُخرّق الكُتُبُ

و در سنهٔ ۵۷۶ احمد بن محمّد بن ابراهيم بن سلفه صاحب مصنفات معروفه و مشهور به حافظ سلفى وفات كرد.

و سلفى منسوب است به جدش «سلفه»، و آن لفظ است عجمى (يعنى سه

---

۱ ـ در وفيات: غصبوا.

۲ ـ در وفيات: فأبشر.

۳ ـ در وفيات: واصبر.

۴ ـ وفيات الاعيان، ج ۳، ص ۴۲۰ ـ ۴۲۱.

۵ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۸۶.

لب)، به سبب آن که یک لبش شکافته بوده، و بعضی گفته‌اند که: سلفی (به فتح سین) منسوب است به طریقهٔ سلف.

و در سنهٔ ۵۷۷ عبدالرحمن بن محمد معروف به ابن الانباری نحوی انباری وفات کرد، و «انبار» در قدیم بلدی بوده در جنب فرات و در سابق انبار طعام کسری بوده و ما بین او و بغداد ده فرسخ فاصله بوده.

و ابن انباری بر جماعتی اطلاق می‌شود و اشهر ایشان همین مرد است که صاحب تألیفات بسیار و معروف به زهد و ورع و کثرت علم است.

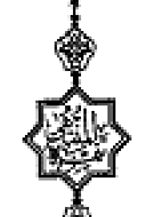
و در سنهٔ ۵۷۸ وفات یافت فخرالأجلة و شیخ فقهاء حلّه، محمد بن احمد بن ادریس حلی عجلی فقیه اصولی صاحب کتاب **سرائر**، و ابن ادریس عمل نمی‌کرده به اخبار آحاد، و اول کسی است که بنای اعتراض و طعن بر شیخ طوسی نهاد،[1] و علامهٔ حلی ﷫ نیز بر او طعن بسیار زده.

و در **منتهی المقال** است که: در این ازمنه مشهور شده است که ابن ادریس به حال جوانی وفات کرد و سنین عمرش به بیست و پنج نرسیده بود، و می‌گویند: این به سبب آن است که اسائه ادب نموده به شیخ طوسی ﷫.

و لکن آن چه در **بحار** نقلاً از خط شیخ شهید دیدم آن است که ابن ادریس در سنهٔ ۵۵۸ به حد بلوغ رسید و در سنهٔ ۵۷۸ وفات کرد، و بنابر این سنین عمرش به سی و پنج رسیده بود.[2]

بلکه در رسالهٔ مشهور کفعمی در وفیات علما بعد از آن که حد بلوغ ابن ادریس را در سنهٔ ۵۵۸ نقل کرده، از فرزندش «صالح» نقل نموده که گفته: پدرم وفات کرد در ظهر روز جمعه ۱۸ شوال سنهٔ ۵۹۸، پس عمرش بنابراین تقریباً پنجاه و پنج بوده، والله العالم (انتهی).

و بدان که از معاصرین ابن ادریس شیخ ثقهٔ جلیل سدیدالدین ابوالفضل شاذان بن جبرئیل قمی نزیل مدینه است که از تألیفات او است کتاب **فضائل** معروف که علامه مجلسی ﷫ در **بحار** از او نقل می‌کند، و نوادر اخبار و معجزات طریفه در او



---

۱ ـ در این خصوص ن‌ک: مقدمهٔ کتاب السرائر، چاپ جامعهٔ مدرسین، ص ۲۸ به بعد.

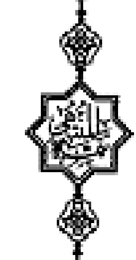
۲ ـ منتهی المقال، ص ۲۶۰.

بسیار است ، مانند : حدیث مفاخرهٔ حضرت زهرا ﷿ با امیرالمؤمنین ، و مفاخرهٔ امام حسین ﷺ با پدرش ﷺ ، و حدیث تکلم سلمان با میت در مرض موت خود در مدائن ، و غیر ذلک .

و شاذان مذکور روایت می‌کند از پدرش جبرئیل ، و از ابوجعفر محمد بن ابوالقاسم بن محمد معروف به عمادالدین طبری صاحب کتاب **بشارة المصطفی لشیعة المرتضی** و **کتاب زهد و تقوی** و غیره .

و در سنهٔ ۵۸۱[۱] حکیم خاقانی شیروانی[۲] شاعر عجمی معروف وفات کرد ، و او در طبقهٔ حکیم نظامی شاعر معروف است ، و منسوب است به شیروان و آن بلدی است که انوشیروان او را تعمیر کرده و به نام او مسمی شده .

و در سنهٔ ۵۸۳ نقل شد : که روز اول سال با روز اول هفته و اول سال شمسی و اول سال عربی موافق شده بود و شمس و قمر در یک برج بودند و این از اتفاقات عجیبه بوده .



و در آن سال سلطان صلاح‌الدین بیت‌المقدس را با بسیاری از بلاد شامات فتح کرد و از دست فرنگیها بیرون آورد .

و در سنهٔ ۵۸۵ سید جلیل فقیه عزالدین حمزة بن علی بن ابی‌المحاسن زهرهٔ حسینی معروف به ابوالمکارم بن زهره وفات کرد ، و این سید جلیل به دوازده واسطه نسبش منتهی می‌شود به حضرت صادق ﷺ[۳] و تمامی از سادات جلیل بودند .

و بنوزهره بیت شریفی می‌باشند[۴] و بسیاری از ایشان از احفاد و بنواعمام

---

۱ ـ یا در ۵۸۲. نگاه کنید به : الکنی و الالقاب ، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲ ـ وی ابراهیم بن علی شروانی ، حسّان عجم.

همان شهنشه اقلیم نظم خاقانی   که صیت فضل ز شروانش رفته تا در چین

۳ ـ نگاه کنید به : ریاض العلماء ، ج ۲، ص ۲۰۲؛ طبقات اعلام الشیعة ، قرن ۶، ص ۸۷؛ روضات ج ۲، ص ۳۷۴؛ اعیان الشیعة ، ج ۶، ص ۲۴۹.

۴ ـ اجازه علامه حلی (۶۴۸ ـ ۷۲۶ هـ) به بنوزهره در بحارالانوار ، ج ۱۰۴ ، ص ۶۱ ـ ۶۲، چاپ بیروت آمده است.

ابوالمکارم هستند که از فقهاء می‌باشند ، و از جمله ایشان است : سید علاءالدین ابوالحسن علی بن محمّد بن علی بن حسن بن زهره که علامه حلی ﷺ از برای او و پسرش ابوعبدالله حسینی و برادرش سید بدرالدین محمد اجازه کبیرهٔ معروفه به اجازهٔ بنی‌زهره را نوشته.[۱]

و بالجمله ، بنوزهره بیت جلیل بودند در « حلب » و اشهر ایشان ابن‌زهرهٔ مذکور است که شیخ و استاد شیخ شاذان بن جبرئیل قمی ، و صاحب سرائر ، و شیخ محمّد بن مشهدی ، و غیرهم بوده .

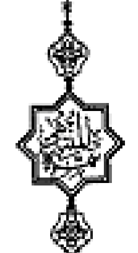
و ابن‌زهره را تصانیفی است از جمله : **غنیةالنزوع الی علمی الاصول والفروع** ،[۲] « والنزوع (بضم النون) هنا بمعنی الاشتیاق » .

و هم در حدود سنهٔ ۵۸۵ وفات کرد شیخ منتجب‌الدین علی بن عبدالله رازی صاحب **فهرست** معروف در احوال علمای عصر شیخ طوسی تا زمان خویش ، و این شیخ جلیل نسبش منتهی می‌شود به حسین بن علی بن بابویه قمی ، و شیخ صدوق رئیس المحدثین عمّ اعلای او است ، و مشایخ او زیاده از آن است که حصر شود .

و در غُرهٔ ذی‌حجهٔ سنهٔ ۵۸۶ متولد شد شیخ ادیب مورخ متکلم عبدالحمید بن بهاءالدین محمد المدایتی الاصولی المعتزلی الحکیم المعروف به ابن ابی‌الحدید ، و او همان است که **نهج البلاغه** را شرح کرده برای خزانهٔ کتب وزیر مؤیدالدین محمد بن محمّد بن عبدالکریم قمی ، و در اول شرح خود گفته :

الحمدلله الّذی تفرّد بالکمال، (إلی أن قال): و قدّم المفضول علی‌الأفضل لمصلحة اقتضاها التکلیف.[۳]

و کان ابن‌ابی الحدید منصفاً فی المحاکمة بین الفریقین، و هو بین علماء أهل السّنّة



۱ ـ نگاه کنید به: تاج العروس از زبیدی، ج ۳، ص ۲۴۸ (ماده زهره)

۲ ـ این کتاب با تحقیق آقای: ابراهیم بهادری منتشر شده است و در مقدمه این کتاب فهرست ۱۸ اثر دیگر مؤلف ثبت شده است.

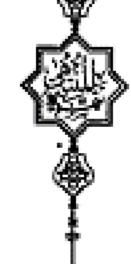
۳ ـ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، مقدمه.

بمنزلة عمربن عبدالعزيز بين‌الخلفاء الأمويّة، وله مؤلّفاتٌ، وله ايضاً القصائد السّبع المعروفة في فضائل اميرالمؤمنين ﷺ الّتي شرحها نجم‌الأئمّة الشّارح الرّضيّ الأسترآبادي الأمامي ﷺ.

و كان ممّن عاصر ابن‌ابي الحديد، السّيّد الأجلّ شمس‌الدّين فَخار بن مَعَد الموسوي صاحب كتاب حجّة الذّاهب في ردّ تكفير ابي‌طالب.[1]

و كان من عظماء وَقته وَكبراء زمانه في‌الدّين والدّنيا فخراً و فخارة بحيث لمْ يخل منه سَندٌ من اسانيد علمائنا الأطياب.

و فَخار: (بفتح الفاء و تخفيف الخاء المعجمة)، كما انّ اسم ابيه معد (كمرو) مرادفاً لاسم ابي‌العَرب مَعَد بن عدنان، و قد ارسل السّيد فَخار كتابه حجّة الذّاهب إلى ابن‌ابي‌الحديد بَعد تَصنيفه، فكتب عَلىٰ ظهره ما يؤذن بمدح أبي‌طالب من غَير ان يصرّح باسلامه، عَلىٰ ابن ابي‌الحديد ما يستحقه.



و مات السّيّد في سنة ۶۳۰، ويروي السّيّد فخارعن يحيى بن الحسن المعروف بـ ابن‌بطريق الحلّي الأمامي صاحب العمدة و المناقب، و بِطريق، (ككبريت): القائد من قواد الروم تحت يده عشرة آلاف رَجلٍ.

و در ۲۲ شعبان سنهٔ ۵۸۸، شیخ اجلّ اعظم، قطب المحدثين محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی، صاحب مناقب و غیره وفات یافت، و در بیرون حلب در بالای کوفه معروف به «جبل جوشن» به خاک رفت، و در همان جائی که قبر ابن منیر شاعر امامی است که در سنهٔ ۵۴۸ وفات یافت و در سابق اشاره کردیم به او.

و ابن شهر آشوب از شیوخ شیعه است، و لکن علماء عامه نیز به فضل او معترفند، و او را تجلیل کرده‌اند، و در تراجم حال او را نوشته‌اند،[2] و به کثرت علم و عبادت و خشوع و تهجد او را ستوده‌اند.

---

۱ ـ الغدير، ج ۷، ص ۴۰۱؛ الحجة على الذاهب إلى تكفير أبي‌طالب.

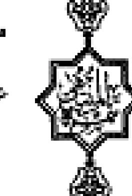
۲ ـ نگاه کنید به: الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۱۶۴، رقم ۱۷۰۳.

و نقل شده که: همیشه باطهارت بوده، و گاهی که مناقب را می‌نوشت هزار کتاب مناقب نزد او جمع بوده، و به این بضاعت تمام در اول مناقب می‌فرماید:

توقفت فی جمع هذا الکتاب، مع انّی اقول مالی و للتّصنیف والتّألیف مع قلّة البضاعة وَعِظم شأن هذه الصّناعة ـ الخ.

و این شیخ جلیل را مشایخ بسیاری است، از جمله مشایخ او: متکلم امین ابوجعفر رابع عمادالدین محمد بن علی محمد طوسی معروف به ابن حمزهٔ طوسی است که از تألیفات او است وسیله در فقه و کتاب الرابع فی‌الشرایع و کتاب ثاقب المناقب در معجزات حجج طاهره.

و او در طبقه تلامیذ ابوعلی بن شیخ طوسی، و معاصر شیخ ثقهٔ جلیل مفضال ابوعلی محمّد بن حسن واعظ فارسی نیشابوری شهید ملقب به «فتّال» است که مصنف روضة الواعظین وکتاب التنویر فی معانی التفسیر است، و او را ابوالمحاسن عبد رزاق رئیس نیشابور ملقب به شهاب الاسلام، شهید کرده.



و در سنهٔ ۵۹۰ قاسم بن فیره مقری نحوی معروف به شاطبی امام قرائت و صاحب قصیده معروفه موسومه به حرزالیمانی و وجه التهانی در قرائات وفات یافت، و جماعتی از فضلاء آن قصیده را شرح کرده‌اند، از جمله: علی بن محمد شافعی علم‌الدین سخاوی است، و شاطبی منسوب است به «شاطبه» که یکی از بلاد «اندلس» است.

و در سنهٔ ۵۹۶ آب نیل مصر توقف کرد و قحط و غلاء عظیمی شد، به طوری که مردم همدیگر را بخوردند، و مردار را باقی نگذاشتند، و خوردن مردار چنان شایع شد که قبور رامی شکافتند و مرده‌ها را ازگور بیرون می‌کردند و می‌خوردند.

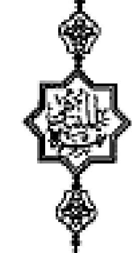
پس اهل مصر متفرق شدند، و بسیاری ازگرسنگی هلاک شدند، و کسی که راه می‌رفت چشم و قدمش واقع نمی‌شد مگر بر مرده و یا کسی که جان می‌دهد، و اهل قری و بریه تمامی بمردند به طوری که یک جان دار نماند، و بسیاری از مردمان آزاد و اطفالها فروخته شدند، و این قحطی تا چند سال بماند.

و در سنهٔ ۵۹۷ زلزله عظیمی در مصر و شام واقع شد و خیلی از مکانها و خانه‌ها خراب شد.

و در ماه رمضان همان سال عبدالرحمن بن علی معروف به ابوالفرج ابن جوزی[1] حنبلی در بغداد وفات کرد، و ابوالمظفر یوسف قُزاوغلی[2] صاحب تذکره و تاریخ، سبط اوست که در اواخر سنهٔ ۶۵۴ در دمشق وفات کرد.

و نقل شده که: ابن جوزی به خط خود بسیار کتابت کرده بود، و ریزهای تراش قلم خود را که به آن حدیث نوشته بود جمع کرده بود، و وصیت کرده بود که آب غسل مرا به آن گرم نمائید. چون وفات کرد آب غسل او را با آن ریزه‌های قلم گرم کردند و کفایت کرد بلکه زیاد هم آمد.

و ابن جوزی نسبش به شانزده واسطه منتهی می‌شود به قاسم بن محمد بن ابی‌بکر، و از برای اوست تألیفات بسیار، و نوادر حکایات او نیز بسیار است.



«و هو رأس الأذکیاء، و له قضیّة لطیفة مع امرأةٍ تحت منبره حیث تفوّه بکلمة «سلونی قبل ان تفقدونی»، من ارادها فلیُطالع الصّراط المستقیم».

و فی سنة ۵۹۹ توفی الزّاهد العابد ابوعبدالله محمّد بن احمد القرشیّ المغربی[3] ذکره ابن خلّکان، و قال: کانت له کرامات ظاهرة، و مزاره فی بَیت المقدّس ظاهرٌ یقصد للزّیارة و التّبرّك به، (انتهی ملخّصاً).

و الظّاهر ان الرّجل هو الّذی ینسب الیه حکایةٌ: انّ مَن خاف عَلی نفسه وجع البطن فوضَع کفّه عَلیٰ بطنه وَ قال ثلاثاً: اللّیلة لیلة عیدی و رَضیَ‌الله عن سیّدی أبی‌عبدالله القرشی، لم یُصبه ذلك الألم انْ شاءالله.

و در سنهٔ ۶۰۱ فرنگیها بر بلد «قسطنطنیه» غلبه کردند و رومی‌ها را بیرون نمودند

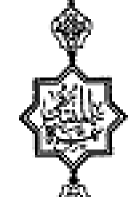
۱ ـ برای مزید اطلاع نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۴۰؛ العبر ذهبی، ج ۴، ص ۲۷۹؛ الشذرات ج ۴، ص ۳۲۹.
۲ ـ قزاوغلی، لفظی است ترکی یعنی دخترزاده. (مؤلف ﷺ)
۳ ـ وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۳۰۵؛ الوافی، ج ۲، ص ۷۸؛ شذرات، ج ۴، ص ۳۴۲.

و آن جا را تصرف کردند، و پیوسته در دست آنها بود تا در سنهٔ ۶۶۰ که رومیها از فرنگیها باز گرفتند.

و ۲ محرم سنهٔ ۶۰۵ ابوالحسن ورّام بن ابی‌فراس حارثی شیخ زاهد صالح وفات کرد، و او جد سیّد ابن طاووس و صاحب کتاب **تنبیه الخاطر** است که معروف است به **مجموعهٔ ورّام**، و در این کتاب از مخالفین خصوص از حسن بصری بسیار نقل می‌کند.

و در آخر سنهٔ ۶۰۶ ابن اثیر صاحب **جامع الاصول** در موصل وفات کرد.

قال شيخنا البهائي في كشكوله: كان ابن الأثير مجدالدين ابوالسعادات صاحب كتاب جامع الأصول وَ النّهاية في غريب الحديث من اكابر الرّؤساء مُحظيّاً عند الملوك، و تولّى لهم المناصب الجليلة، فعرض له مرض كفّ يديه و رجليه فانقطع في منزله و ترك المناصب و الأختلاط بالنّاس، و كان الرّؤساء يغشونه في منزله، فحضر اليه بعض الأطبّاء و التزم بعلاجه، فلمّا طبّبه و قارب البُرء و اشرف على الصّحّة دفع اليه شيئاً من الذّهب وقال: امض لسَبيلك، فلامه اصحابه على ذلك وَقالوا: هلاّ ابقيته الى حصول الشّفاء، فقال لهم: انّني مَتىٰ عوفيت طلبت المناصب و دخلت فيها و كلّفت قبولها، و أمّا ما دمت عَلى هذه الحالة فانّي لا اصلح لذلك، فأصرف اوقاتي في تكميل نفسي و مطالعة كتب العلم وَ لا ادخل معهم فيما يغضب‌الله وَ يرضيهم، و الرّزق لأبدّ منه، فاختار عطلة جسمه ليَحصل له بذلك الأقامة على العطلة عَن المناصب، وفي تلك المدّة ألّف كتاب جامع الأصول و النّهاية وَ غيرها من الكتب المفيدة.



و ابن اثیر بر چند نفر اطلاق می‌شود: یکی همین شخص که مبارک بن محمد بن محمد بن عبد الکریم صاحب **نهایه** و **انصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف** و **جامع الاصول** است، و **جامع الاصول** کتابی است که جمیع احادیث صحاح ستهٔ عامه که عبارت است از: **صحیح بخاری** و **مسلم** و **موطأ مالک** و **سنن نسائی** و **جامع ترمذی** و **سنن ابی‌داود** سجستانی در آن جمع است.

و دیگر علی بن محمد بن محمد بن عبد الکریم مؤلف کتاب **کامل التواریخ**، و

اسدالغابة فی معرفة الصحابه است که در ایام مستنصر سنه ۶۳۰ وفات کرد.

و دیگر نصرالله بن محمد بن محمد بن عبدالکریم ملقب به ضیاءالدین است که در سنهٔ ۶۳۷ در بغداد وفات کرد.

و نیز در سنهٔ ۶۰۶ در روز عید فطر فخر[۱] بن الخطیب محمد بن عمر معروف به فخر رازی صاحب تفسیر کبیر و غیره در «هرات» وفات کرد.

و در سنهٔ ۶۰۸ لشکر تاتار داخل بلاد اسلام شدند وکردند آن چه کردند چنانچه ابن‌اثیر در کامل ذکر کرده، و فتنه ایشان را از فتنه بخت نصر و یأجوج و مأجوج و جمیع فتن امتیاز داده، به آنجا مراجعه شود.

و در سنهٔ ۶۱۰ علی بن محمد معروف به ابن خروف نحوی وفات کرد.

و نیز در همان سال عیسی بن عبدالعزیز معروف به جزولی وفات یافت «وکان الجزولی اماماً فی علم النحو، کثیر الاطلاع علی دقایقه و غریبه و شاذّه، و صنف فیه المقدمة التی سمّاها بالقانون، و الجزولی (بضم الجیم و الزاء و سکون الواو) نسبة الی الجزولة، و هی بطن من البربر».

و نیز در سنهٔ ۶۱۰ ناصر بن عبدالسید فقیه معتزلی حنفی ادیب نحوی معروف به مطرزی منسوب به مطرز (کمنجّم) در «خوارزم» وفات کرد. و از برای او مؤلفاتی است که از جمله: شرح مقامات حریری است. و در ماه رجب سنهٔ ۵۳۸ ولادت او در خوارزم واقع شد، و در همان سال زمخشری در خوارزم وفات کرد به این سبب او را خلیفه زمخشری گفتند.

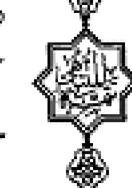
و در سنهٔ ۶۱۶ شیخ ابوالبقاء عبدالله بن الحسین عُکْبَری بغدادی ضریر نحوی حنبلی وفات یافت، و ابوالبقاء از آبله نابینا شده بود و با وجود آن که نابینا بود کتابها و شروح بسیار تألیف کرده، از جمله کتاب تبیان فی اعراب القرآن است معروف به ترکیب ابوالبقاء، و «عکبر» (به ضم المهملة و سکون الثانی و فتح الموحدة) بلیدة علی شاطیء الدجلة فوق بغداد بعشرة فراسخ، و منها الشیخ مفید ﷺ.

---

۱ ـ دربارهٔ او نگاه کنید به: الهمیان، ص ۱۷۸؛ تاریخ آداب اللغة العربیة، ج ۳، ص ۴۳؛ دانشوران روشندل، ص ۲۳.

و در سنهٔ ۶۱۸ در ماه صفر احمد بن عمر صوفی معروف به نجم‌الدین کبری و مکنی به ابوحباب صاحب کتاب منازل السایرین و غیره در خوارزم به دست عسکر مغول به قتل رسید.

و نیز در سنهٔ ۶۱۸ لشکر مغول نیشابور را قتل عام کردند، گویند: داماد چنگیز خان «تغاجار» از جانب «تولیخان» مأمور فتح نیشابور گردید و آن جا را محاصره نمود، روز سیم محاصره تیری به او خورد فی الحال بمرد، «تولیخان» که این خبر شنید بعد از قتل عام «مرو» و «سرخس» نیشابور آمد، اهالی نیشابور قاضی رکن‌الدین علی را به شفاعت نزد «تولیخان» فرستادند، «تولیخان» گوش به گفتار قاضی نداد، در ۱۲ صفر نیشابور را محاصره کرد و روز چهارم محاصره، شهر مفتوح گردید داخل شهر شدند، مجیرالملک حاکم را کشتند، زن و مرد شهر را به صحرا راندند و تماماً را به قتل رسانیدند، دختر چنگیز به قصاص شوهر ابنیهٔ شهر را به کلی ویران ساخت هفت شبانه روز آب به شهر بسته شخم زد و جو کشتند، صاحب حبیب السیر نوشته که: سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار نفس را کشته بودند. والله العالم.



و در سلخ شهر رمضان سنهٔ ۶۲۲ ناصر عباسی وفات کرد، و ناصر دو سال قبل از وفاتش به علت فلج مبتلا شده بود، و مدت خلافتش چهل و هفت سال بود، و از بناهای اوست: بقعه عباس و ائمه اربعه علیهم السلام در بقیع، و مادرش هم در سنهٔ ۵۷۰ قبهٔ برای حضرت حمزه در احد بنا کرد. و هم به امر ناصر در سنهٔ ۶۰۶ در سامره در میان صفه و سرداب مقدس شباکی با دری از چوب ساج بنا کردند و فعلاً در زمان ما که سنهٔ ۱۳۲۵ است آن در موجود است و به اعلی درجه امتیاز منبت شده و الحق در صناعت نجاری از نفایس روزگار است، با آن که این همه زمان بر آن گذشته و در مرور دهور به حفظ و نگهداری آن اعتنا نشده و بعضی جاهای آن را شمع و چراغ سوخته هنوز مثل بهترین جواهر جلوه‌گر است و در کتیبهٔ آن این عبارات ثبت است:

بسم الله الرحمن الرّحیم، قل لاٰ اسألکم علیه اَجراً الاّ المودة فی القربی، وَ مَن یقترف

حَسَنَةً نَزِد له فيها حسناً انّ الله غفور شكور.[1]

هذا ما امر بعمله سيّدنا و مولانا الامام المفترض طاعته عَلى جميع الأنام، ابوالعبّاس احمد النّاصر لدين الله المبين، اميرالمؤمنين و خليفة ربّ العالمين، الّذى طبّق البلاد احسانه وَ عدله، و غمر البلاد برّه وَ فضله قَرن الله اوامره الشريفة بالنّجح و النّشر و جنوده بالتّأييد و النّصر، جعل لأيّامه المخلدة حداً لا يكبو جواده، و لرأيته الممجّدة سعدا لا يخبو زناده، فى عزٍّ تخضع له الأقدار فيطيعه عواصيها، و ملكٍ تخشع له الملوك فتملكه نواصيها و يتولى المولى الحسين بن سعد الموسوى الّذى يرجو الحياة فى ايّامه المخلّدة و يتمنّى اتفاق عمره فى الدّعاء لدولته المؤيّدة، استجاب الله دعوته فى ايّامه الشّريفة السّنيّة من سنة ستّ و ستّمأة الهلاليّة».




١ ـ سورة شورى، آية ٢٣.

ذکر ایام خلافت محمّد بن الناصر الظاهر بأمرالله

در سنهٔ ۶۲۲ که ناصر وفات کرد فرزندش ابونصر محمّد ظاهر بأمرالله به جای وی نشست، و او مردی بوده خوش هیئت و نیکو سیرت و بنای عدل و داد نهاد.[۱] ابن اثیر گفته که: ظاهر اظهار عدل و داد کرد و سنت عمرین را اعاده کرد، و اگر گفته شود که بعد از عمر بن عبدالعزیز خلیفهٔ مثل ظاهر نیامده راست خواهد بود. و بالجمله، اموال مغصوبه را به صاحبانش رد کرد، و زندانیان را از بند رهایی داد، و شب عید نحری صدهزار دینار بر علماء و صلحا بخش کرد و می‌گفت: «**الجمع شغل التجار، انتم الی امام فعّال احوج منکم الی امام قوّال، اترکونی أفعل الخیر فیکم ما بقیت أعیش**».[۲]

لکن مدت خلافتش قلیل بود، نه ماه و چند روز خلافت کرد، و در سنه ۶۲۳ حاجبش او را بکشت.

* * *

۱ ـ نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۹۰.

۲ ـ الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۶۲ ـ ۳۶۳.

ذکر ایام خلافت مستنصر بالله

چون ظاهر از دنیا بگذشت پسرش مستنصر بالله ابوجعفر منصور به جای پدر نشست ، و چون بر سلطنت مستقر شد بنای عدل و داد نهاد و اهل علم و دین را ترقی داد و بنای مساجد و پلها کرد و راهها را درست نمود ، و در بغداد در جانب شرقی دجله مدرسه بی‌مثل و مانند بنا کرد و موقوفه بسیار برای آن مدرسه قرار داد ، و چهار مدرّس برای او تعیین کرد که به چهار مذهب درس گویند ، و بیمارستانی هم بنا نهاد و لشکر عظیمی به جهت مقاتله با تتار جمع کرد.[۱] و گفته شده که : عدد لشکر او به صد هزار سوار رسیده بود و با تتار جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید ، و در جمعه دهم جمادی الآخره سنهٔ ۶۴۰ دنیا را وداع کرد .

مؤلف گوید که : ما در ذیل تاریخ مقتدر بالله خلیفه هیجدهم بنی‌عباس نقل کردیم که هر ششم از خلفای بنی‌عباس یا مخلوع بوده ، یا مقتول ، یا مخلوع و مقتول ، و این ضابطه محکم بود تا مستنصر بالله که خلیفه سی و ششم و ششم هر ششم است که نه مخلوع گشت و نه مقتول ، بلی اگر بعد از مقتدر عبدالله بن المعتز مرتضی بالله در عداد خلفا شمرده شود ، چنانچه دمیری کرده ، ضابطه به جای خود محکم است و الا آن قاعده منتقض خواهد بود .

و ممکن است گفته شود ، چنانچه دمیری گفته که : اگر چه مستنصر از خلافت خلع نشد الا آن که چون لشکر تتار در ایام او قوت گرفتند و جمله از بلاد اسلام را تسخیر کردند و بگرفتند ، این اعظم و اتم از خلع خواهد بود چه آن که دیگر از برای



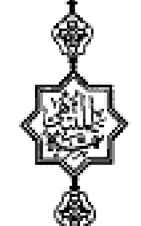
۱ ـ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۹۳.

بنی‌عباس در عراق امری نماند.

و بعد از مستنصر دیگر از بنی‌عباس در عراق خلافت نکرد جز یک نفر که مستعصم باشد و او را بکشتند و دولت آل عباس در عراق منقرض شد در سنهٔ ۶۵۶، چنانچه خواهد آمد ذکر آن إن شاءالله.

و در ایام مستنصر در سنهٔ ۶۲۴ چنگیز خان وفات یافت، و فتنهٔ او بر اسلام از قتل و أسر و غارت و تخریب بلاد به خصوص بلاد عجم زیاده از آن است که احصا شود، ابن ابی‌الحدید در **شرح نهج** در شرح کلام امیرالمؤمنین ﷺ: «**كأنّي أراهم قوماً كأنّ وُجوهَهُمُ المجانُّ الْمُطَرَّقَةُ**» بر سبیل اختصار ذکری از آن نموده و گفته: از زمان حضرت آدم تا عصر ما چنین واقعهٔ رو نکرده، هر که طالب است به آن جا مراجعه کند.

و فیه قال: **ثمّ ساروا الی نیشابور، ففعلوا به ما فعلوا بمرو من القتل و الأستیصال، ثمّ عمدوا الی طوس فنهبوها وقتلوا أهلها و اخربوا المشهد الّذي به عليّ بن موسی الرّضا ﷺ و الرّشید هارون بن المهدی.**[1]



و در سنهٔ ۶۲۶ یاقوت حموی[2] صاحب **معجم البلدان** و **معجم الادباء** و **معجم الشعراء** و **مراصد الاطلاع** و غیره وفات یافت.[3]

و کان أوّلاً مملوکاً لتاجر ببغداد یُعْرَفُ بِعَسْکَر، و کان یاقوت متعصّباً علی مولانا امیرالمؤمنین ﷺ وَ اراد النّاس أن یقتلوه لذلك، فانْهَزم من البغداد إلی حلب و الموصل ثمّ خراسان و غَیرها، و کان یمیل إلی مذهب الخوارج.

و در سنهٔ ۶۲۷ فریدالدین شیخ عطار از دنیا برفت.

و در سنهٔ ۶۳۰ علی بن محمّد معروف به ابن اثیر جزری در موصل وفات کرد. و از مؤلفات او است کتاب **کامل التواریخ**،[4] که ابتدا کرده در او تواریخ سالها را از اوّل

---

۱ ـ شرح نهج‌البلاغه، ج ۸، ص ۲۲۵.

۲ ـ وی یاقوت بن عبدالله رومی است.

۳ ـ نگاه کنید به: وفیات الاعیان، و مقدمه معجم الادباء، چاپ دارالکتب العلمیة، بیروت.

۴ ـ الکامل مهمترین وآخرین اثر ابن‌اثیر است که چندین چاپ شده است وترجمهٔ فارسی آن توسط ابوالقاسم پاینده ـ

زمان تا آخر سنه ۶۲۸. و هم انساب سمعانی را که هشت مجلد بوده مختصر کرده در سه مجلد، و چون ولادت او در سنه ۵۵۵ در جزیرهٔ ابن عمر واقع شده او را جزری گویند، و این جزیره بلدی است در شمالی موصل که دجله مثل هلال بر او احاطه کرده.

و در سنهٔ ۶۳۱ ابوالحسن آمدی علی بن محمّد اصولی حنبلی ثم الشافعی وفات کرد و «آمد» (به مد همزه و میم مکسوره) یکی از بلاد دیار بکر است.

و نیز در سنه ۶۳۱ محمّد بن ابی‌بکر معروف به ابن خباز وفات یافت.

و در اوّل سنهٔ ۶۳۲ ابوحفص شهاب‌الدین[1] عمر بن محمّد سهروردی شافعی صوفی وفات کرد، و سهروردی نسبش به محمّد بن ابی‌بکر منتهی می‌شود، و مرجع ارباب طریقت بوده، و از کسانی که درک خدمت او را نموده شیخ سعدی است و دو کلمه از وصایای او نقل کرده که بعضی آن را در ضمن شعر در آورده:

به طرف بوستانش گفته سعدی — دو پندم داد شیخ سهروردی

یکی بر عیب مردم دیده مگشا — دوم پرهیز کن از خودپسندی

و «سهرورد» بر وزن هرزه گرد، بلده‌ای است نزدیک «زنجان»، و در انساب سمعانی سهرورد (به ضم سین) ضبط کرده.

و در سنهٔ ۶۳۸ وفات کرد **قدوة العارفین ابوعبدالله محمّد بن عليّ بن محمّد المتكرّر ثلاثاً المغربی الأندلسی ثمّ المکی ثمّ الشّامی الملّقب بمحيي‌الدّين ابن العربی، كان من اركان سلسلة العرفاء و اقطاب ارباب المكاشفة و الصّفاء، مماثلا للشّيخ عبدالقادر الجيلانی، و المدفون بصالحية الدّمشق، صاحب فصوص الحكم و كتاب فتوحات المكيّة و غيرهما. وَلعلمائنا فيه كلمات[2] تدل على انحرافه عن مذهب الحق و ابتلائه بالوسوسة**

به صورت گرفته و «کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران» نام دارد.

۱ ـ قبر شیخ شهاب‌الدین مقتول در «کلات» است در موضعی که سرود گویند، و شاید سرود سهرورد باشد. (مؤلف ﷺ)

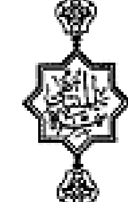
۲ ـ بشارة الشيعة، ص ۱۵۰، حديقة الشيعة، ص ۵۶۶؛ تحفة الاخيار، ص ۱۸، ۲۵، ۵۸؛ عين الحياة، ص ۵۱ ـ ۵۲؛ روضات الجنات، ج ۸، ص ۵۱ ـ ۶۰؛ مستدرک، ج ۳، ص ۴۲۲.

و الخیال، و تنطّقه بالخرافات الکثیرة، فراجع آخر کتاب بشارة الشیعة للمحدث الکاشانی و کِتاب مقامع الفَضل فی جواب من سأله عن ادلّة القائلین بوحدة الوجود.

و لکن صاحب المجالس اظهر تشیعه کما هو دأبه،[1] و نقل عن الفاضل الدّمیری صاحب حیاة الحیوان، عن الذّهبی، عن الشیخ فتح‌الدّین الیعمری، عن الشّیخ ابی‌الفتح القشیری، انّه قال: سمعت الشّیخ عزّالدّین بن عبدالسّلام یقول و قد سُئل عن ابن‌العربی، فقال: شیخ سوء کذّاب، فقیل له: و کذّاب ایضاً؟ قال: نعم، تذاکرنا یوماً نکاح الجن فقال: الجنّ روح لطیف و الأنس جسم کثیفٌ، فکیف یجتمعان؟

ثمّ غاب عنّا مدّةً وَ جاء و فی رأسه شجة فقیل له فی ذالك، فقال: تزوجت امرأة من الجنّ فحصل بینی و بینها شیءٌ فشجتنی هذه الشجة، ثمّ قال: قال الأمام الذّهبی و ما اظن ابن العربی تعمّد هذه الکذبة و انّما هی من خرافات الرّیاضة، (انتهی).

و نقل عنه انّه کان له ید طُولیٰ فی علم الحروف، و مَن استخراجه: اذا دخل السّین فی الشّین ظَهَرَ قَبرُ محیی‌الدّین، فلمّا دخل السّلطان سلیم الشّامَ تفحّص عن قبره، و عَمّره بعد الأندراسِ، و منه ما أنشد فی ظهور القائم ﷺ.



اذا دارَ الزّمــانُ عــلی حُروفٍ	بــبسم الله فَــالمهدیُّ قــاما
اذا دار الحــروفُ عــقیب صــوم	فأقروا الفاطمی منّی السّلاما[2]

و ذکر فی الباب الثّلاث مأة و السّتّة و الستین من الفتوحات صفات امامنا المهدی صاحب‌الأمر ﷺ وَ علامات ظهوره، فی قوله: «اِنّ لِلّه خلیفةً یخرج من عترة رسول‌الله ﷺ من ولد فاطمة ﷺ یواطی اسمه اسم رسول‌الله». و له فی الباب ۳۱۸ و غیره منها کلام فی الرّد علی اهل الرّأی و القیاس کابی حنیفة و اضرابه، لأیناسب المقام نقله.

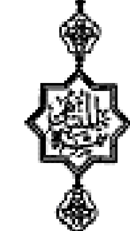
* * *

۱ ـ نگاه کنید به: مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۶۱؛ و نیز میرزا محمّد اخباری در نفثة المصدور.

۲ ـ روضات الجنات، ج ۸، ص ۵۶.

ذکر خلافت مستعصم بالله و زوال دولت بنی‌عبّاس

در سنهٔ ۶۴۰ که مستبصر وفات کرد فرزندش ابواحمد عبدالله مستعصم به جای وی نشست، و او آخر خلفاء بنی‌عباس بوده که در عراق سلطنت کردند، و مدت سلطنت بنی‌عباس پانصد و بیست و چهار سال طول کشید، چون مستعصم بر سریر سلطنت مستقر شد تدبیر مملکت را با وزیر خویش مؤیدالدین علقمی[۱] قمی واگذاشت و خود مشغول کبوتر بازی و لهو و لعب و لذت و طرب شد.



و هم در آن ایام ابوبکر پسر مستعصم بر محلهٔ «کرخ» بغداد که مسکن شیعیان بود غارت آورد و جماعتی بسیار از سادات را اسیر کرد.

و به قولی هزار دختر از علویه و غیر ایشان به غارت برد، لاجرم مؤیدالدین وزیر علقمی در صدد زوال دولت بنی‌عباس بر آمد و خواست تا مگر یکی از اولاد امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ را سلطان کند، لاجرم پنهاناً با تتار مکاتبه و مراسله کرد و ایشان را در اخذ بغداد و هلاک مستعصم تطمیع کرد و لشکر مستعصم را از دور او متفرق ساخت.[۲]

پس در سنهٔ ۶۵۶ هلاکو[۳] با لشکر تتار به قصد بغداد حرکت کردند و روز

---

۱ ـ وزیر علقمی نامش ابوطالب محمّد بن علی بن محمّد است. (مؤلف ﷺ)
الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۲۲۷ ـ ۲۲۹.

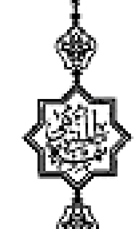
۲ ـ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۴۰ ـ ۴۴۲.

۳ ـ هلاکوخان از اولاد چنگیز خان مغولی است. و از مکتوب محقق طوسی ﷺ که درموکب او بوده به امیر حلّه ظاهر می‌شود که ورود هلاکو به بغداد سنهٔ ۶۵۵ بوده چنانچه از کشکول نقل شده که محقق طوسی ﷺ نوشت به امیر حلة: اما بعد، فقد نزلنا بغداد سنة خمس و خمسین و ستمأة فساء صباح المنذرین، فدعونا مالکها الی طاعتنا، فابی، ←

عاشورا وارد بغداد شدند ، وزیر علقمی مستعصم را گفت که : پادشاه تتار قصد کرده دختر خود را به پسر شما امیر ابوبکر بدهد و شما بر خلافت خود باقی باشید ، و او با شما چنان باشد که سلاطین سلجوقیه با پدران شما بودند ، اگر مصلحت بدانید خوب است منزل ایشان برویم و صلح و مواصلت کنیم تا خونهای مردم ریخته نشود و کار منازعت به اصلاح انجامد .

مستعصم چون رأی و تدبیری نداشت خدعهٔ وزیر در وی اثرکرد ، با جماعتی از اعیان و اکابر و دولت و علماء به قصد منزل هلاکو بیرون شدند و هلاکو ایشان را در خیمه جای داد ، وزیر استدعا کرد از علماء و فقهاء بغداد که در مجلس صلح حاضر شوند ، چون تمامی جمع شدند لشکر تتار شمشیر کشیدند و ایشان را گردن زدند ، پس با شمشیرهای کشیده در بغداد ریختند و تا چهل روز خون مردم بریختند .

و نقل شده که : زیاده از دو هزار هزار و سیصد هزار از ایشان بکشتند و نهرها از خون مردم جاری شد و در دجله ریخت ،[۱] و مستعصم را با فرزندش ابوبکر در جولقین نهادند و چندان ایشان را لگدکوب کردند تا بمردند ، و به قولی با آلت گچ‌کوبی چندان به ایشان کوبیدند تا هلاک گشتند .



و این واقعه در ۲۸[۲] محرم سنهٔ ۶۵۶ که موافق لفظ (خون) باشد واقع شده .

و دمیری گفته که : امر چندان سخت بود بر مردمان که کس فرصت نوشتن تاریخ مرگ مستعصم و دفن کردن جسد او را نداشت .[۳]

و ذهبی گفته که : گمان نمی‌کنم خلیفه راکسی دفن کرده باشد .[۴]

و بلیه چندان عظیم بوده که هیچ گاه مثل آن دیده نشده بود .

ـه لحق علیه القول ، فاخذناه اخذاً وبیلا ، و قد دعرناک الی طاعتنا . فان اتیت فروح و ریحان و جنة نعیم و إن ابیت فلا سلطان منک علیک ، فلا تکن کالباحث علی حتفه بظلفه و الجادع مارن انفه بکفه والسلام . (مؤلف ﷺ)

۱ ـ اخبار الدول و آثار الاول فی التاریخ ، ج ۲ ، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۷ .

۲ ـ و سید ابن طاووس ﷺ اشاره کرده به این واقعه در بیست و هشتم محرم « اقبال » . (مؤلف ﷺ)

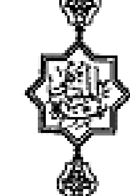
۳ ـ حیاة الحیوان ، ج ۱ ، ص ۱۴۴ .

۴ ـ اخبار الدول ، ج ۲ ، ص ۱۹۸ به نقل از ذهبی .

و در اخبار الدول از صاحب طیوریات[1] نقل کرده که او روایت نموده که: چون کعب بن زهیر شاعر قصیدهٔ «بانت سعاد» را برای رسول خدا ﷺ انشاء کرد حضرت بُرده خویش را به وی بخشید و آن برده نزد کعب بود تا زمان معاویه که ده هزار درهم به او داد که آن برده را بگیرد قبول نکرد.

چون کعب وفات یافت معاویه بیست هزار درهم برای اولاد او فرستاد و برده را از ایشان بگرفت، و آن برد نزد خلفا بود و پیوسته از خلیفه به خلیفه دیگر منتقل می‌شد و خلفاء به آن عنایتی داشتند و در اعیاد بر دوش خویش می‌گرفتند و به آن تبرک می‌جستند تا به مستعصم رسید.

مستعصم در آن روزی که به جهت ملاقات هلاکو بیرون شد آن برد را بر دوش داشت و قضیب رسول ﷺ را بر دست گرفته بود، چون هلاکو مستعصم را بکشت آن برد و قضیب را بسوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت، وگفت: من این کار را به جهت اهانت نکردم بلکه خواستم تا برد و قضیب را تطهیر کرده باشم از جهت آن که بدن خلفاء او را مس کرده بود.[2]



بالجمله، هلاکو بقیهٔ اولاد مستعصم را بکشت و دختران او را اسیر کرد، و سلطنت آل عباس در عراق به کشته شدن مستعصم زایل شد، و مدت سه سال و نیم در دنیا از بنی‌عباس خلیفه نبود، پس از آن در مصر جماعتی از بنی‌عباس خلیفه شدند.

و در ایام مستعصم در سنهٔ ۶۴۳ علی بن محمّد ملقب به علم‌الدین سخاوی نحوی مقری شافعی شارح شاطبیه در دمشق وفات یافت، و سخاوی منسوب است به «سخا» از اعمال مصر.

و نیز در سنهٔ ۶۴۳ موفق‌الدین یعیش بن علی بن یعیش النحوی معروف به ابن الصائغ وفات یافت.

---

۱ ـ سلفی است طبق آن چه سیوطی در تاریخ الخلفاء نقل کرده است.

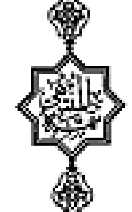
۲ ـ اخبار الدول، ج ۱، ص ۲۵۰.

و در سنهٔ ۶۴۵ عمر بن محمّد معروف به شلوبینی اندلسی نحوی وفات یافت، و الشلوبين بلغة الأندلس، الأبيض الاشقر.

و در سنهٔ ۶۴۵ طاعون در بصره حادث شد که ابن جوزی گفته: چهار روز طول کشید، در روز اوّل هفتاد هزار مردند، و در روز دوّم هفتاد و یک هزار، و در روز سوم هفتاد و سه هزار، و در روز چهارم مردم مرده بودند مگر آحادی از مردم که زنده بودند.

و در سنهٔ ۶۴۶ عثمان بن عمر المالكي كردی معروف به ابن حاجب صاحب **مختصر اصول و مختصر فقه و کافیه** در نحو و **شافیه** در صرف و غیرها در اسکندریه وفات کرد «و كان أبوه جندياً كردياً حاجباً للأمير عزالدين الصلاحي».[1]

و مشهور است که ابن حاجب در وقعهٔ هلاکو در بغداد کشته شد، بعد از آن که خود را پنهان نموده بود و حیله کرده بود در میان طشتی خون روی کرسی نشسته بود، خواجه نصیر به معونت رمل او را پیدا کرد، و حکایت معروف است، و از اشعار نافعهٔ ابن حاجب است در مؤنثات سماعیة:



نفسي الفدا لسائل و افاني | لمسائل فاحت كغصن البانِ
اسماء تأنيث بغير علامة | هي يا فتىً في عرفهم ضربان[2]

و در ۱۹ شهر رمضان سنهٔ ۶۴۸[3] متولد شد آیت‌الله جمال الملّة و الحقّ والدّين، ابومنصور حسن بن شیخ فقیه سدیدالدّین یوسف بن المطهر الحلّی[4] معروف به علامه (رَفع‌الله مقامه)، و كان ؓ ابن اخت المحقّق الحلّي، و تصانيفه اكثر من تسعين، و نقل: ان تصانيفه وزعت على ايام عمره الشّريف من المهد الى اللّحد. فجعل

---

۱ ـ بغية الوعاة سيوطی، ج ۲، ص ۱۳۴.

۲ ـ روضات الجنات، ج ۵، ص ۱۸۶.

۳ ـ در روز ولادت علامه علی اختلاف نظر وجود دارد. ۱۹ ماه رمضان موافق است با خلاصة، ص ۴۸؛ مجمع البحرين، ج ۲، ص ۱۲۴؛ منهج المقال، ص ۱۰۹.

۴ ـ مقدمه آثار آن جناب، الكنى و الالقاب، ج ۲، ص ۴۳۷؛ الوافی بالوفيات، ج ۱۳، ص ۸۵ ش ۷۹؛ لسان الميزان، ج ۲، ص ۳۱۷.

تَصیب کلّ یوم منها کرّاساً.

و عن مولانا الاقا حسین الخوانساری قال: حاسبنا تصانیفه الّتی هی بین اظهرنا، فصار بازاء کلّ یوم ثلاثین بیتاً تخمیناً.[1] و له حکایة ملیحة مشهورة فی مباحثته مع المخالفین فی مجلس السّلطان الجایتو محمّد المغولی الملقّب بشاه خدابنده، فی اخذ نعله وَ نسبة سرقة نعل رسول‌الله ﷺ الی الأئمّة الاربعة السّنیّة، و انکارهم علیه بانّهم لم یکونوا فی زمان الرّسول ﷺ حتّی یسرقوا نعله، الی آخر ما وقع منه ﷺ فی ذلك المجلس معهم، بحیث غَلب علی العلماء السّنیّة و تشیّع الملك ببرکته، و بَعث الی البلاد و الأقالیم حتی یخطبوا باسم الائمّة الأثنی عشر، و ینقشوا اسامیهم علی اطراف المساجد و المشاهد منهم، ولو لم یکن له ﷺ الاّ هذه المنقبة لفاق بها علی جمیع العلماء فخراً فکیف و مناقبه لاٰ یُحصیٰ. و هذه القَضیّة معروفة بین الفَریقین.

فمن بعض تواریخ العامّة، قال: و من سوانح سنة ۷۰۷ (سبع و سبعماة) اظهار خدا بنده التّشیّع باضلال ابن المطهّر.

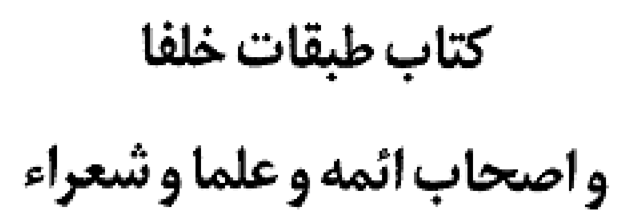
و انت خبیرٌ بأنّ مثل هذا الکلام صَدَر من أيّ قلبٍ محزونٍ، مات رحمه‌الله بمحروسة الحلّة فی لیلة الحادي و العشرین من محرم سنة ۷۲۶، و دفن فی جوار امیرالمؤمنین ﷺ. و قد تلمّذ علی ابیه و خاله المحقق و علی المحقّق الطّوسی و علی ابن عمر الکاتبی القزوینی صاحب الشّمسیّة و غیرهم من علماء العامّة و الخاصّة.

خاتمهٔ کتاب

* * *

۱ ـ روضات الجنات، ج ۲، ص ۲۷۶.





کتاب طبقات خلفا و اصحاب ائمه و علما و شعراء



ثقة المحدثین حاج شیخ عباس قمی (قده)



بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله رب العالمین، و الصلاة علی محمّد و آله الطاهرین.

و بعد: چنین گوید این مجرم مسیىء، «عباس قمی» ـ عفی‌الله عنه ـ که چون کتاب «**تتمة المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء**» مشتمل بود بر مطالب کثیره که از جمله تعیین طبقات خلفاء و اصحاب ائمه و علما و شعرا و غیرهم باشد، و دانستن طبقات خیلی مهم و لازم بود، لهذا داعی این فهرست را برای آن کتاب نوشتم و چنان نگاشتم که خود آن بالاستقلال کتابی باشد در طبقات، لاجرم از بعد از قتل مستعصم که سنهٔ ۶۵۶ باشد که کتاب **تتمة المنتهی** تمام شد، اضافه کردم بر فهرست او، طبقات علما را تا زمان خودم، و در ترجمه هرکدام هم مختصری از حال ایشان نوشتم، و لکن چون گرفتاری و ابتلائات و اشتغال[1] داعی زیاد بود، فرصت استیعاب نداشتم و بر این مقدار که ظفر یافتم آن را نگاشتم. امید که اهل علم قدر آن را بدانند و داعی را از دعای خیر فراموش نفرمایند، «و ما توفیقی الاّ بالله».

وقایع المأة الاولی

در سنهٔ ۱۰ لباس خلافت پوشید ابوبکر بن ابی‌قحافه، و این در سال شش هزار و صد و سی و شش از هبوط آدم واقع شد.

و در سنهٔ ۱۲ وفات کرد زید بن خطاب و ابوحذیفه و سالم و ثابت بن قیس خطیب انصار و ابودُجانة و ابوالعاص بن ربیع داماد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

---

۱ ـ اشتغال خ ل.

و در سنهٔ ۱۳ وفات ابوبکر و خلافت عمر بن الخطاب.

و در سنهٔ ۱۴ وفات ابوعبیده پدر مختار، و ابوقحافه پدر ابوبکر، و احداث نماز تراویح، و فتح شام.

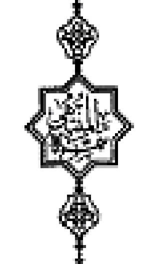
و در سنهٔ ۱۵ وفات عکرمة بن ابی‌جهل و فضل بن عباس و خالد بن الولید و عمرو بن امّ مکتوم اعمی و ابوزید انصاری و سعد بن عباده.

و در سنهٔ ۱۶ فتح اهواز و جلولا، و وضع تاریخ هجری.

و در سنهٔ ۱۷ فتح تستر و چالوس.

و در سنهٔ ۱۸ وفات معاذ بن جبل و ابوعبیدهٔ جراح، و طاعون عمواس در شام واقع شد که بیست و پنج هزار هلاک شدن که از جمله بلال مؤذن بود.

و در سنهٔ ۱۹ وفات ابی‌بن کعب و زینب بنت جحش و اسید بن حضیر و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب.



و در سنهٔ ۲۰ فتح مصر و اسکندریه.

و در سنهٔ ۲۱ فتح نهاوند و دینور و همدان و سایر فتوحات. و متولد شد حسن بصری و شعبی.

و در سنهٔ ۲۲ فتح آذربایجان و قزوین و زنجان و قومس و خراسان و بلخ و غیرها.

و در سنهٔ ۲۳ مقتل عمر و خلافت عثمان بن عفان.

و در سنهٔ ۲۵ فتح اسکندریه و افریقیه و غیرها.

و در سنهٔ ۲۶ عثمان به عزم عمره به مکّه رفت و امر کرد به توسعهٔ مسجدالحرام.

و در سنهٔ ۲۹ حج کرد عثمان و نماز قصر را تمام کرد، و مسجد نبوی ﷺ را توسعه دادند.

و در سنهٔ ۳۰ به امر عثمان مصاحف را جمع کردند و چند مصحف نوشتند و به بلاد فرستادند.

و در سنهٔ ۳۱ وفات ابوسفیان بن حرب و حکم بن ابی‌العاص و قتل یزدجرد آخر

ملوک فرس و انقراض سلطنت آل دارا.

و در سنهٔ ۳۲ وفات عباس عموی حضرت رسول ﷺ، و ابوذر غفاری ـ رضي‌الله عنه ـ، و ابن مسعود، و عبدالرحمن بن عوف.

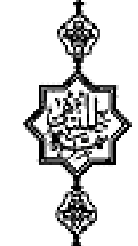
و در سنهٔ ۳۳ وفات مقداد ﷺ.

و در سنهٔ ۳۵ مقتل عثمان و خلافت امیرالمؤمنین علي ـ صلوات‌الله علیه و علی اولاده ـ.

و در سنهٔ ۳۶ جنگ جمل، و قتل طلحه و زبیر، و شهادت زید بن صوحان ﷺ.

و در سنهٔ ۳۶ و ۳۷ جنگ صفین، و شهادت عمار یاسر، و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین، و مرقال، و واقعهٔ لیلة الهریر.

و در سنهٔ ۳۸ واقعه نهروان و ایالت مصر برای عمرو عاص، و شهادت محمّد بن ابی‌بکر، و مالک اشتر رحمهماالله.



و در سنهٔ ۴۰ شهادت امیرالمؤمنین ﷺ و خلافت امام حسن ﷺ.

و در سنهٔ ۴۱ امارت و خلافت معاویة بن ابی‌سفیان.

و در سنهٔ ۴۳ وفات عمرو عاص.

و در سنهٔ ۵۰ شهادت امام حسن ﷺ.

و در سنهٔ ۵۱ شهادت حجر بن عدی ﷺ.

و در سنهٔ ۵۲ وفات ابوموسی اشعری.

و در سنهٔ ۵۳ زیاد بن ابیه هلاک شد.

و در سنهٔ ۵۵ سعد بن ابی‌وقاص وفات کرد.

و در سنهٔ ۵۷ ولادت حضرت باقر ﷺ، و وفات عایشه و ابوهریره.

و در سنهٔ ۵۹ وفات امّ‌سلمه و سعید بن العاص امیر کوفه.

و در سنهٔ ۶۰ وفات معاویه و خلافت یزید بن معاویه.

و در سنهٔ ۶۱ واقعه طف و شهادت حضرت سیدالشهداء ﷺ.

و در سنهٔ ۶۳ واقعه «حرّه» و احراق بیت‌الله الحرام واقع شد.

و در سنهٔ ۶۴ وفات یزید، و خلافت معاویة بن یزید، و عبدالله بن زبیر، و مروان بن الحکم.

و در سنهٔ ۶۵ وفات مروان بن الحکم و خلافت عبدالملک بن مروان.

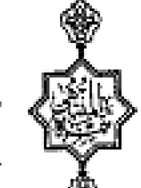
و در سنهٔ ۶۵ خروج شیعیان کوفه به خونخواهی از کشندگان حضرت سیدالشهداء، و شهادت ایشان در «عین ورده».

و در سنهٔ ۶۶ کشته شدن ابن زیاد و حصین بن نمیر و جملهٔ از سرکردگان شام ـ علیهم لعائن الله ـ.

و در سنهٔ ۶۷ در چهاردهم شهر رمضان مختار به دست مصعب بن زبیر کشته شد، و احنف بن قیس وفات یافت.

و در سنهٔ ۶۸ وفات زید بن ارقم، و ابن عباس.

و در سنهٔ ۷۲ مقتل ابراهیم اشتر، و مصعب بن زبیر در اراضی «مسکن» واقع شد و سر مصعب را برای عبدالملک آوردند و در قصرالاماره کوفه نهادند، و عبدالملک به جهت شومی دارالاماره امر کرد او را خراب کردند، و در آن سال براء بن عازب وفات کرد.



و در سنهٔ ۷۳ حجاج بن یوسف ثقفی، عبدالله بن زبیر را بکشت.

و در سنهٔ ۷۴ وفات عبدالله عمر، و ابوسعید خدری، و سلمة بن اکوع.

و در سنهٔ ۷۵ وفات شریح قاضی کوفه.

و در سنهٔ ۷۸ وفات جابر بن عبدالله انصاری ﷺ.

و در سنهٔ ۸۱ وفات محمّد بن حنفیه، و در همان سال یا در سنه ۸۴ وفات کرد عبدالله بن جعفر.

و در سنهٔ ۸۳ ابتداء بناء دارالایمان قم.

و در سنهٔ ۸۶ وفات عبدالملک مروان و خلافت ولید بن عبدالملک.

و در سنهٔ ۸۷ یا ۸۹ شروع کرد ولید به بناء مسجد اموی در شام و تعمیر مسجد نبی ﷺ در مدینه.

و در سنهٔ ۸۷ عبیدالله بن عباس وفات کرد.

و در سنهٔ ۹۵ وفات امام زین‌العابدین علیه السلام، و سعید بن جبیر، و سعید بن المسیّب، و عامه فقهاء مدینه، و به درک رفتن حجاج شقی.

و در سنهٔ ۹۶ وفات ولید و خلافت سلیمان بن عبدالملک.

و در سنهٔ ۹۹ وفات سلیمان و خلافت عمر بن عبدالعزیز.

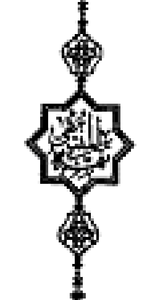
وقایع المأة الثانیة

و در سنهٔ ۱۰۱ وفات عمر بن عبدالعزیز، و خلافت یزید بن عبدالملک.

و در سنهٔ ۱۰۲ یزید بن مهلّب بن ابی‌صفره کشته شد.

و در سنهٔ ۱۰۳ وفات عطاء بن یسار، و مجاهد بن جبیر.

و در سنهٔ ۱۰۴ وفات وهب بن منبه، و طاووس یمانی.



و در سنهٔ ۱۰۴ وفات عامر بن شراحیل معروف به شعبی.

و در سنهٔ ۱۰۵ وفات کثیّر عزّه شاعر معروف شیعی.

و در سنهٔ ۱۰۵ وفات یزید، و خلافت هشام بن عبدالملک.

و در سنهٔ ۱۰۸ وفات قاسم بن محمّد بن ابی‌بکر.

و در سنهٔ ۱۱۰ وفات حسن بصری، و ابن سیرین، و همام بن غالب معروف به فرزدق، و وهب یمانی.

و در سنهٔ ۱۱۴ وفات حکم بن عتیبة بتری زیدی.

و در سنهٔ ۱۱۵ وفات عطا مفتی مکّه

و در سنهٔ ۱۱۷ وفات حضرت سکینه، و قتاده مفسر، و ذوالرمه شاعر.

و در سنهٔ ۱۱۸ وفات علی بن عبدالله بن عباس جد سفّاح و منصور.

و در سنهٔ ۱۲۰ وفات ابن کثیر قاری.

و در سنهٔ ۱۲۱ شهادت زید بن علی بن الحسین علیه السلام.

و در سنهٔ ۱۲۲ وفات ابووائله.

و در سنهٔ ۱۲۳ وفات محمّد بن مسلم معروف به زهری فقیه مدنی تابعی .

و در سنهٔ ۱۲۵ وفات هشام و دولت ولید بن یزید بن عبدالملک .

و در سنهٔ ۱۲۵ کشته شدن خالد بن عبدالله قسری ، و قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب ﷺ در « جوزجان » .

و در سنهٔ ۱۲۶ مقتل ولید ، و خلافت یزید ، و ابراهیم پسران ولید بن عبدالملک .

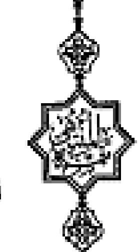
و در سنهٔ ۱۲۶ وفات یزید بن الولید ، و وفات کمیت بن زید اسدی مادح اهل‌بیت ﷺ ، و شهادت حضرت باقرالعلوم ﷺ .

و در سنهٔ ۱۲۷ مقتل ابراهیم ، و سلطنت مروان بن محمّد بن مروان بن الحکم .

و در سنهٔ ۱۲۷ یا ۱۲۸ وفات جابر بن یزید جعفی و سدّی .

و در سنهٔ ۱۲۹ وفات عاصم بن ابی‌النجود قاری .

و در سنهٔ ۱۳۱ وفات مالک بن دینار .



و در سنهٔ ۱۳۲ مقتل مروان حمار ، و اوّل سلطنت آل عباس که اوّل ایشان است : ابوالعباس السفّاح .

و در سنهٔ ۱۳۵ وفات رابعه عدویه .

و در سنهٔ ۱۳۶ وفات عبدالله سفّاح ، و خلافت ابی‌جعفر منصور دوانیقی .

و در سنهٔ ۱۴۱ وفات ابان بن تغلب ﷺ .

و در سنهٔ ۱۴۴ وفات عمرو بن عبید شیخ معتزله .

و در سنهٔ ۱۴۵ کشته شدن عبدالله بن المقفع زندیق ، و مقتل محمّد نفس زکیّه ، و ابراهیم .

و در سنهٔ ۱۴۸ وفات سلیمان بن اعمش ، و ابن ابی‌لیلی ، و شهادت حضرت صادق ﷺ .

و در سنهٔ ۱۴۹ وفات عیسی بن عمر ثقفی ﷺ و ابن جریح [کذا] .

و در سنهٔ ۱۵۰ وفات ابوحمزهٔ ثمالی ، و مقاتل بن سلیمان مفسر و زرارة بن اعین ﷺ ، و محمّد بن مسلم ثقفی ﷺ ، و وفات ابوحنیفه .

و در سنهٔ ۱۵۱ وفات محمّد بن اسحاق، و کشته شدن معن بن زائدهٔ شیبانی.

و در سنهٔ ۱۵۴ وفات ابوعمر العلا قاری.

و در سنهٔ ۱۵۷ وفات اوزاعی.

و در سنهٔ ۱۵۸ وفات منصور، و خلافت مهدی محمّد بن منصور.

و در سنهٔ ۱۶۱ سفیان بن سعید ثوری وفات کرد، و به قولی هم در آن سال ابراهیم ادهم بلخی وفات کرد، و هم حمّاد عجره وفات کرد.

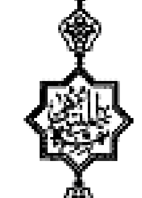
و در سنهٔ ۱۶۹ وفات مهدی، و خلافت موسی هادی.

و در سنهٔ ۱۷۰ وفات خلیل بن احمد عروضی امامی.

و در سنهٔ ۱۷۰ وفات هادی، و خلافت هارون الرشید.

و در سنهٔ ۱۷۳ وفات خیزران مادر هادی، و محمّد بن سلیمان عباسی.

و در سنهٔ ۱۷۴ وفات ابوعلی شقیق بلخی.



و در سنهٔ ۱۷۵ وفات شریک بن عبدالله نخعی، و معاویة بن عمار کوفی.

و در سنهٔ ۱۷۹ وفات مالک بن انس، و عمرو بن عثمان معروف به سیبویه، و واصل بن عطاء معتزلی.

و در سنهٔ ۱۸۲ وفات ابویوسف قاضی، و یونس نحوی، و علی بن یقطین.

و در سنهٔ ۱۸۴ وفات احمد سبتی ابن هارون الرشید.

و در سنهٔ ۱۸۵ وفات عبدالصمد عموی سفّاح، و یزید بن مزید شیبانی.

و در سنهٔ ۱۸۷ وفات فضیل بن عیاض مرتاض.

و در سنهٔ ۱۸۸ وفات ابراهیم ندیم موصلی.

و در سنهٔ ۱۸۹ وفات علی بن حمزه کسائی، و محمّد بن الحسن شیبانی حنفی، و قتل جعفر برمکی، و انقراض دولت برامکه.

و در سنهٔ ۱۹۳ وفات هارون الرشید، و خلافت محمّد الامین.

و در سنهٔ ۱۹۶ خلافت مأمون.

و در سنهٔ ۱۹۸ مقتل محمّد امین، و خلافت عبدالله المأمون.

و [ایضاً] در سنهٔ ۱۹۸ وفات حسن بن هانی معروف به ابونواس شاعر.

و در سنهٔ ۱۹۹ خروج ابوالسرایا، و مقتل بعضی از طالبیین.

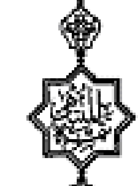
وقایع المأة الثالثة

و در سنهٔ ۲۰۰ مأمون حضرت امام رضا ﷺ را از مدینه به مرو طلبید، و معروف کرخی وفات کرد.

و در سنهٔ ۲۰۱ وفات حضرت فاطمه بنت موسی ﷺ.

و در سنهٔ ۲۰۳ شهادت حضرت امام رضا ﷺ.

و در سنهٔ ۲۰۴ وفات هشام بن محمّد معروف به ابن کلبی نسابه، و محمّد بن ادریس شافعی.



و در سنهٔ ۲۰۶ وفات قطرب نحوی، و نضر بن شمیل.

و در سنهٔ ۲۰۷ وفات طاهر بن الحسین، و واقدی، و فراء دیلمی نحوی.

و در سنهٔ ۲۰۸ وفات یونس بن عبدالرحمن ﷺ، و فضل بن ربیع، و سیده نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن ﷺ در مصر.

و در سنهٔ ۲۰۹ وفات حمّاد بن عثمان، و حمّاد بن عیسی، و یحیی بن حسین بن زید بن علی ﷺ، و قتل ابن عایشه عباسی، و تزویج مأمون پوران را.

و در سنهٔ ۲۱۰ وفات صفوان بن یحیی.

و در سنهٔ ۲۱۱ وفات معمر بن مثنّی نحوی معروف به ابوعبیده، و وفات ابوالعتاهیهٔ شاعر.

و در سنهٔ ۲۱۲ منادی مأمون ندا کرد که: کسی معاویه را به نیکی یاد نکند.

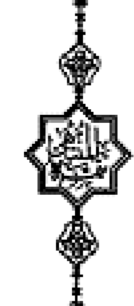
و در سنهٔ ۲۱۳ وفات ابن هشام صاحب سیره، و اسحاق بن مرار شیبانی نحوی.

و در سنهٔ ۲۱۵ وفات اخفش اوسط، و ابوزید نحوی.

و در سنهٔ ۲۱۶ وفات اصمعی عبدالملک بن قریب، و وفات زبیده مادر امین.

و در سنهٔ ۲۱۷ وفات محمّد بن ابی‌عمیر ﷺ، و رفتن مأمون به جانب مصر و

کشتن او عبدوس را و از آن جا رفتن به جنگ اهل روم و فتح بسیار کردن.
و در سنهٔ ۲۱۸ وفات مأمون و خلافت معتصم برادر مأمون.
و در سنهٔ ۲۱۹ شهادت حضرت امام محمّد تقی ﷺ، و اسیر شدن ابوجعفر محمّد بن قاسم حسینی علوی.
و در سنهٔ ۲۲۱ وفات احمد بن محمّد بن ابی‌نصر بزنطی.
و در سنهٔ ۲۲۲ قتل بابک و برادرش عبدالله.
و در سنهٔ ۲۲۳ وفات ابوعبید قاسم بن سلاّم، و رفتن معتصم به جنگ سلطان روم و فتح کردن «عمو ریه».
و در سنهٔ ۲۲۴ وفات حسن بن محبوب سرّاد صاحب مشیخه، و حسن بن علی بن فضّال، و ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله.
و در سنهٔ ۲۲۵ وفات افشین در حبس معتصم، و صالح بن اسحاق معروف به جرمی نحوی، و ابوالحسن مداینی علی بن محمّد.
و در سنهٔ ۲۲۶ وفات امیر قاسم بن عیسی معروف به ابودلف، و بشر حافی، و محمّد بن هذیل معروف به ابوالهذیل علاّف شیخ معتزله.
و در سنهٔ ۲۲۷ وفات معتصم و خلافت هارون الواثق.
و در سنهٔ ۲۲۸ وفات حبیب بن اوس طائی معروف به ابوتمام شاعر صاحب حماسه، و احمد بن محمّد بن عبدربه صاحب عقد الفرید.
و در سنهٔ ۲۳۱ وفات ابوعبدالله محمّد بن زیاد کوفی معروف به ابن اعرابی نحوی، و کشتن واثق احمد بن نصر خزاعی را.
و در سنهٔ ۲۳۲ وفات واثق، و خلافت جعفر المتوکل بن محمّد بن هارون.
و در سنهٔ ۲۳۳ قتل محمّد بن عبدالملک زیات وزیر، و وفات یحیی بن معین.
و در سنهٔ ۲۳۵ وفات عبدالسلام بن رغبان دیک الجن شاعر امامی.
و در سنهٔ ۲۳۷ وفات ابن راهویه اسحاق بن ابراهیم و حاتم اصم بلخی.
و در سنهٔ ۲۴۰ وفات احمد بن ابی‌داود [ابی‌دؤاد].



و در سنهٔ ۲۴۱ وفات احمد بن حنبل ، و ابوجعفر محمّد بن عبدالله اسکافی معتزلی ، در شب ششم جمادی الآخره همین سال تناثر نجوم شد .

و در سنهٔ ۲۴۲ وفات یحیی بن اکثم .

و در سنهٔ ۲۴۴ وفات ابن السکیت امامی ، و ثوبان بن ابراهیم ذوالنون مصری ، و ابومحلم شیبانی لغوی .

و در سنهٔ ۲۴۶ وفات دعبل بن علی خزاعی شاعر امامی .

و در سنهٔ ۲۴۷ وفات ابراهیم بن عباس صولی کاتب شاعر .

و در سنهٔ ۲۴۷ کشته شدن متوکل ، و خلافت محمّد منتصر بالله ابن المتوکل .

و در سنهٔ ۲۴۸ وفات سهل بن محمّد معروف به ابوحاتم سجستانی نحوی لغوی ، و بغاء ترکی کبیر .



و در سنهٔ ۲۴۸ وفات مستنصر بالله ، و خلافت مستعین بالله احمد بن محمّد بن معتصم .

و در سنهٔ ۲۵۰ خروج کرد در بلاد طبرستان حسن بن زید حسنی ، و خروج کرد حسن بن اسماعیل حسینی معروف به کرکی در قزوین ، و وفات کرد فضل بن مروان وزیر معتصم .

و در سنهٔ ۲۵۱ مردم سامره با معتزبالله بیعت کردند .

و در سنهٔ ۲۵۲ مستعین خود را از خلافت خلع کرد ، و ابتداء فتنه ما بین بلالیه و سعدیه در بصره شد و نتیجه آن ظهور صاحب زنج شد .

و در سنهٔ ۲۵۲ خلافت معتز بالله زبیر بن جعفر المتوکل .

و در سنهٔ ۲۵۴ شهادت حضرت هادی ﷺ .

و در سنهٔ ۲۵۵ خلع معتز و وفات او ، و خلافت مهتدی بالله محمّد بن الواثق .

و در سنهٔ ۲۵۵ وفات عمرو بن بحر بصری معروف به جاحظ ، و خروج صاحب زنج در بصره .

و در سنهٔ ۲۵۶ کشته شدن مهتدی ، و خلافت معتمد علی‌الله احمد بن جعفر متوکل .

و [نیز] در سنهٔ ۲۵۶ وفات محمّد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح، و زبیر بن بکار.

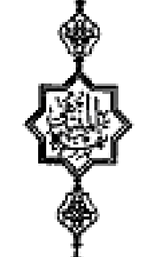
و در سنهٔ ۲۵۷ دخول صاحب زنج در بصره و کشتن بصریان که از جمله ریاشی نحوی بوده.

و در سنهٔ ۲۵۸ وفات یحیی بن معاذ رازی معاصر جنید بغدادی، و رفتن موفق به جنگ صاحب زنج.

و در سنهٔ ۲۵۹ انقراض دولت طاهریان و ابتدای دولت صفاریان.

و در سنهٔ ۲۶۰ وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، و فضل بن شاذان، و احمد بن محمّد الیزیدی نحوی لغوی، و چنین بن اسحاق طبیب.

و در سنهٔ ۲۶۱ وفات طیفور بایزید بسطامی، و مسلم بن حجاج نیشابوری صاحب صحیح.



و در سنهٔ ۲۶۲ محاربه معتمد با یعقوب صفّار.

و در سنهٔ ۲۶۴ وفات موسی بن بغاء، و اسماعیل بن یحیی مزنی، و یونس بن عبد الاعلی.

و در سنهٔ ۲۶۵ وفات احمد بن الخصیب وزیر.

و در سنهٔ ۲۶۷ محاربه موفق با صاحب زنج و کشتن او صاحب زنج را.

و در سنهٔ ۲۷۰ وفات احمد بن طولون والی مصر.

و در سنهٔ ۲۷۱ وفات بوران زوجه مأمون.

و در سنهٔ ۲۷۳ وفات ابن ماجه قزوینی.

و در سنهٔ ۲۷۴ وفات احمد بن محمّد برقی صاحب محاسن.

و در سنهٔ ۲۷۵ وفات سلیمان بن اشعث ابوداود سجستانی صاحب سنن.

و در سنهٔ ۲۷۶ وفات ابن قتیبه.

و در سنهٔ ۲۷۸ وفات موفق بالله برادر معتمد و ولی‌عهد او.

و در سنهٔ ۲۷۹ وفات معتمد بالله و خلافت معتضد بالله احمد بن طلحه.

و [تیز] در سنهٔ ۲۷۹ وفات محمّد بن عیسی ترمذی.

و در سنهٔ ۲۸۲ وفات ابوالعیناء.

و در سنهٔ ۲۸۳ وفات ابراهیم بن محمّد ثقفی، و علی بن علی خزاعی برادر دعبل، و محاربهٔ معتضد با هارون شاری.

و در سنهٔ ۲۸۴ وفات بحتری شاعر، و ولادت ابوالفرج اصفهانی.

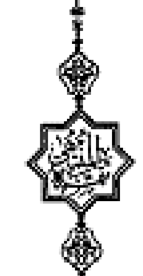
و در سنهٔ ۲۸۵ وفات ابراهیم بن محمّد بغدادی، و محمّد بن یزید مبرّد نحوی.

و در سنهٔ ۲۸۶ وفات ابوالعباس محمّد بن یونس کوفی محدث، و خروج ابوسعید قرمطی در بحرین.

و در سنهٔ ۲۸۷ خروج داعی علوی و کشته شدن او، و فرستادن معتضد لشکر بسیار به جنگ قرامطه.

و در سنهٔ ۲۸۹ گرفتار شدن جماعتی از قرامطه و کشته شدن ایشان.

و [تیز] در سنهٔ ۲۸۹ وفات معتضد، و خلافت مکتفی بالله علی بن معتضد.



و در سنهٔ ۲۹۰ وفات عبدالله بن احمد بن حنبل، و ابن رومی شاعر.

و در سنهٔ ۲۹۱ وفات احمد بن یحیی معروف به ثعلب نحوی، و قاسم بن عبیدالله وزیر.

و در سنهٔ ۲۹۲ وفات عثمان ابن جنی نحوی و غلبه کردن ابن خلیجی بر مصر.

و در سنهٔ ۲۹۵ وفات مکتفی، و خلافت المقتدر بالله جعفر بن معتضد.

و در سنهٔ ۲۹۶ کشته شدن عبدالله بن معتز.

و در سنهٔ ۲۹۷ وفات ابوالقاسم جنید بغدادی.

و در سنهٔ ۲۹۹ وفات ابن کیسان نحوی احمد بن ابراهیم.

وقایع المأة الرابعة

و در سنهٔ ۳۰۰ ابی الرضا محسن بن جعفر بن علی الهادی ﷺ خروج کرد و کشته شد.

و در سنهٔ ۳۰۱ خروج حسن بن علی علوی اطروش ناصر کبیر در دیلم و طبرستان، و کشته شدن ابوسعید جنابی رئیس قرامطه، و وفات ابن منده محمّد بن یحیی و سعد بن عبدالله اشعری قمی.

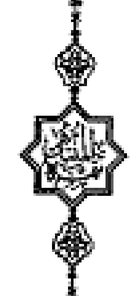
و در سنهٔ ۳۰۳ وفات احمد بن علی بن شعیب نسائی صاحب «سنن»، و ابوعلی جبائی محمّد بن عبدالوهاب رئیس معتزله بصره.

و در سنهٔ ۳۰۴ وفات سید ابومحمّد اطروش، جدّ امی سید مرتضی.

و در سنهٔ ۳۰۶ وفات احمد بن ادریس اشعری قمی.

و در سنهٔ ۳۰۹ قتل حسین حلاج.

و در سنهٔ ۳۱۰ وفات زجاج نحوی ابراهیم بن محمّد، و محمّد بن جریر طبری مورخ، و ابن سراج محمّد بن السری نحوی.



و در سنهٔ ۳۱۱ وفات ابوزکریا محمّد رازی طبیب، صاحب «من لایحضره الطبیب».

و در سنهٔ ۳۱۲ مقتل علی بن الفرات وزیر با پسرش محسن.

و در سنهٔ ۳۱۳ وفات نفطویه نحوی ابراهیم بن محمّد.

و در سنهٔ ۳۱۵ وفات علی بن سلیمان اخفش صغیر، و طغیان قرامطه، و غلبهٔ دیلم بر ری.

و در سنهٔ ۳۱۷ رفتن قرامطه به مکّه و کشتن حاج و بردن حجرالاسود را به «هجر»، و وفات ابوالقاسم کعبی عبدالله بن احمد بلخی رئیس معتزله.

و در سنهٔ ۳۲۰ وفات مقتدر و خلافت القاهر بالله محمّد بن معتضد.

و در سنهٔ ۳۲۱ وفات ابن درید محمّد بن الحسن شاعر نحوی لغوی امامی، و ابوهاشم جبائی عبدالسلام بن محمّد رئیس معتزله.

و در سنهٔ ۳۲۲ خلع قاهر، و خلافت راضی بالله محمّد بن جعفر.

و در سنهٔ ۳۲۳ قتل محمّد بن علی شلمغانی ملعون.

و در سنهٔ ۳۲۶ وفات شیخ ابوالقاسم بن روح ﷺ نایب سیم امام عصر ﷺ ارواحنا فداه.

و در سنهٔ ۳۲۸ وفات شیخ المحدثین محمّد بن یعقوب الکلینی ﷺ صاحب «کافی»، و ابن انباری محمّد بن قاسم نحوی، و ابن عبد ربه احمد بن محمّد اندلسی صاحب «عقد الفرید»، و محمّد بن احمد معروف به ابن شنبوز قاری، و محمّد بن علی بن الحسین مقله کاتب مشهور.

و در سنهٔ ۳۲۹ وفات راضی و خلافت متقی بالله ابراهیم بن مقتدر.

و [نیز] در سنهٔ ۳۲۹ وفات شیخ علی بن بابویه صدوق اوّل، و شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری نایب چهارم امام عصر ﷺ.

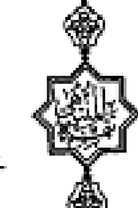
و در سنهٔ ۳۳۲ وفات ابن عقده احمد بن محمّد بن سعید حافظ کوفی.

و در سنهٔ ۳۳۳ به قولی وفات علی بن الحسین مسعودی.

و [نیز] در سنهٔ ۳۳۳ خلع متقی، و خلافت مستکفی بالله عبدالله بن علی.

و در سنهٔ ۳۳۴ خلع مستکفی، و خلافت مطیع لله فضل بن مقتدر.

و [نیز] در سنهٔ ۳۳۴ قحطی سختی در بغداد واقع شد، و جعفر بن یونس خراسانی بغدادی معروف به شبلی وفات کرد، و ابوالحسن اشعری علی بن اسماعیل نیز در حدود همین سال وفات کرد.



و در سنهٔ ۳۳۵ وفات محمّد بن یحیی معروف به صولی شطرنجی.

و در سنهٔ ۳۳۷ وفات عبدالرحمن بن اسحاق زجاجی نحوی بغدادی.

و در سنهٔ ۳۳۸ وفات ابن نحاس احمد بن محمّد مصری نحوی و عمادالدولة بن بویه.

و در سنهٔ ۳۳۹ وفات معلم ثانی محمّد بن طرخان ابونصر فارابی ترکی، و در همان سال حجرالاسود را به موضع خودش رد کردند.

و در سنهٔ ۳۴۲ وفات علی بن محمّد ابوالقاسم تنوخی معتزلی قاضی بصره و اهواز.

و در سنهٔ ۳۴۳ وفات شیخ ابوجعفر محمّد بن الحسن بن الولید شیخ قمیّین.

و در سنهٔ ۳۴۴ زلزله سختی در مصر شد، و ابوبکر جعابی حافظ محمّد بن عمر در بغداد وفات یافت.

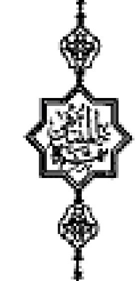
و در سنهٔ ۳۴۵ وفات ابوعمرو زاهد مطرز محمّد بن عبدالواحد بغدادی لغوی.

و در سنهٔ ۳۵۲ وفات ابوالقاسم کوفی علی بن احمد بن موسی مُبرقع صاحب استغاثه، و حسن بن محمّد مهلبی وزیر معزّالدوله دیلمی، و در همان سال در روز عاشورا معزالدوله دیلمی امر کرد مردم بغداد را که دکاکین و بازارها را ببندند و طباخین طبخ نکنند و قبه‌ها در بازارها نصب کنند و اقامه ماتم کنند برای سیدالشهداء ﷺ.

و در سنهٔ ۳۵۳ وفات اسماعیل بن حمّاد جوهری صاحب «صحاح اللغة».

و در سنهٔ ۳۵۴ متنبی شاعر احمد بن حسین به قتل رسید.

و در سنهٔ ۳۵۵ وفات حاکم محدث نیشابوری، و منصور سامانی، و ولادت سید مرتضی.



و در سنهٔ ۳۵۶ وفات معزالدوله احمد بن بویه، و سیف‌الدوله علی بن عبدالله بن حمدان، و کافور اخشیدی، و ابوعلی قالی، و ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی.

و در سنهٔ ۳۵۷ وفات حارث بن سعید بن حمدان ابوفراس شاعر.

و در سنهٔ ۳۵۸ وفات حسن بن حمزه علوی مرعشی و ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان.

و در سنهٔ ۳۶۰ وفات استاد محمّد بن عمید قمی، و سلیمان بن احمد طبرانی صاحب «معجم کبیر» در اسماء صحابه.

و در سنهٔ ۳۶۳ وفات قاضی نعمان مصری.

و [نیز] در سنهٔ ۳۶۳ خلع مطیع لله، و خلافت طائع لله عبدالکریم بن مطیع.

و در سنهٔ ۳۶۶ وفات رکن‌الدوله حسن بن بویه دیلمی.

و در سنهٔ ۳۶۷ وفات قاضی محمّد بن عبدالرحمن معروف به ابن قُریعه، و قتل عزالدوله دیلمی.

و در سنهٔ ۳۶۸ وفات ابوغالب زراری احمد بن محمّد بن سلیمان، و شیخ محمّد بن احمد بن داود قمی صاحب «مزار»، و حسن بن عبدالله سیرافی نحوی.

و در سنهٔ ۳۶۹ وفات ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه قمی .

و در سنهٔ ۳۷۰ وفات ابن خالویه حسین بن احمد نحوی ، و محمّد بن احمد ازهری هروی لغوی .

و در سنهٔ ۳۷۲ وفات فناخسرو عضدالدوله دیلمی ﷺ .

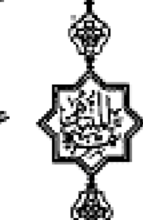
و در سنهٔ ۳۷۷ وفات ابوعلی نحوی حسن بن احمد .

و در سنهٔ ۳۷۹ وفات شرف‌الدوله دیلمی .

و در سنهٔ ۳۸۱ خلع طائع لله ، و خلافت احمد القادر بالله .

و در سنهٔ ۳۸۱ وفات رئیس المحدثین ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه‌قمی ﷺ .

و در سنهٔ ۳۸۴ وفات علی بن عیسی رمانی نحوی و محسن بن علی قاضی تنوخی .



و در سنهٔ ۳۸۵ وفات کافی الکفاة اسماعیل صاحب بن عبّاد ﷺ ، و دارقطنی علی بن عمر ، و ابن سکرة شاعر محمّد بن عبدالله .

و در سنهٔ ۳۸۶ وفات محمّد بن علی واعظ ابوطالب مکی .

و در سنهٔ ۳۸۷ فتح بست ، و ابتدای دولت غزنویان .

و در سنهٔ ۳۸۸ وفات حمد بن محمّد خطابی .

و در سنهٔ ۳۹۱ وفات ابن حجاج شاعر حسین بن احمد امامی ﷺ ، و قتل حسام الدوله عقیلی .

و در سنهٔ ۳۹۲ وفات ابن جنی عثمان نحوی .

و در سنهٔ ۳۹۸ وفات بدیع الزمان همدانی احمد بن الحسین مبدع **مقامات** .

وقایع المأة الخامسة

و در سنهٔ ۴۰۰ وفات ابوالفتح بستی علی بن محمّد کاتب شاعر .

و در سنهٔ ۴۰۱ وفات احمد بن محمّد عیاشی صاحب «**متقضب الأثر**» .

و در سنهٔ ۴۰۳ وفات ابوبکر باقلانی محمّد بن الطیب ، و قتل قابوس بن وشمگیر

امیر بن امیر.

و در سنهٔ ۴۰۴ وفات بهاء الدولة بن عضدالدوله.

و در سنهٔ ۴۰۵ وفات حاکم محمّد بن عبدالله نیشابوری صاحب «المستدرک علی الصحیحین».

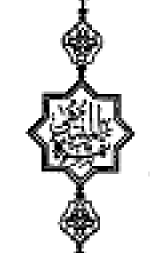
و در سنهٔ ۴۰۶ وفات سید رضی و احمد بن محمّد بن اسفراینی.

و در سنهٔ ۴۰۷ قتل محمّد بن علی فخرالملک وزیر بهاء الدولة بن عضدالدولة دیلمی ﷺ.

و در سنهٔ ۴۱۰ وفات ابن مردویه احمد بن موسی اصفهانی.

و در سنهٔ ۴۱۱ وفات حسین بن عبیدالله الغضائری، و فردوسی صاحب شاهنامه.

و در سنهٔ ۴۱۳ وفات شیخ مفید محمّد بن محمّد بن النعمان.



و در سنهٔ ۴۱۶ قتل ابوالحسن تهامی علی بن محمّد شاعر، و سلطان‌الدوله دیلمی.

و در سنهٔ ۴۱۸ وفات حسین بن علی وزیر مغربی.

و در سنهٔ ۴۲۰ وفات علی بن عیسی ربعی نحوی.

و در سنهٔ ۴۲۱ وفات سلطان محمود بن سبکتکین غزنوی، و امام مرزوقی احمد بن محمّد شاعر.

و در سنهٔ ۴۲۲ وفات قادر بالله، و خلافت عبدالله القائم بأمرالله.

و در سنهٔ ۴۲۳ وفات ابن عبدون احمد بن عبدالواحد، و ابن البواب علی بن هلال کاتب.

و در سنهٔ ۴۲۷ وفات ثعلبی احمد بن محمّد نیشابوری، و قفّال عبدالله بن احمد مروزی.

و در سنهٔ ۴۲۸ وفات مهیار دیلمی، و حسین بن عبدالله بن سینا شیخ الرئیس.

و در سنهٔ ۴۲۹ وفات ثعالبی عبدالملک بن محمّد، و اوّل ظهور سلطنت سلجوقیه.

و در سنهٔ ۴۳۰ وفات ابونعیم اصفهانی احمد بن عبدالله، و انقراض دولت آل‌بویه.

و در سنهٔ ۴۳۱ وفات حکیم ناصر خسرو علوی.

و در سنهٔ ۴۳۶ وفات علی بن الحسین موسوی سید مرتضی، و ابوالحسین بصری معتزلی محمّد بن علی.

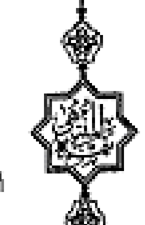
و در سنهٔ ۴۴۹ وفات ابوالعلاء معرّی احمد بن عبدالله، و محمّد بن علی شیخ کراجکی.

و در سنهٔ ۴۵۰ وفات شیخ نجاشی احمد بن علی، و ماوردی علی بن محمّد.

و در سنهٔ ۴۵۴ وفات محمّد بن سلامه قضاعی.

و در سنهٔ ۴۵۵ وفات اسماعیل سرقسطی، و طغرل بک اوّل سلاطین سلجوقیه.

و در سنهٔ ۴۵۶ وفات ابن حزم علی بن احمد اندلسی.



و در سنهٔ ۴۵۸ وفات ابن سیده لغوی علی بن اسماعیل، و امام بیهقی احمد بن الحسین.

و در سنهٔ ۴۶۰ وفات شیخ الطائفه محمّد بن الحسن الطوسی.

و در سنهٔ ۴۶۳ وفات یوسف بن عبدالبر، و خطیب بغداد احمد بن علی، و ابویعلی محمّد بن الحسن، و سلاّر بن عبدالعزیز دیلمی.

و در سنهٔ ۴۶۵ قتل الب ارسلان، و وفات عبدالکریم قشیری صوفی، و قحطی مصر.

و در سنهٔ ۴۶۷ وفات علی بن الحسن باخرزی.

و [نیز] در سنهٔ ۴۶۷ وفات قائم بأمرالله، و خلافت المقتدی بأمرالله عبدالله بن القائم.

و در سنهٔ ۴۷۱ وفات شیخ عبدالقاهر جرجانی.

و در سنهٔ ۴۷۸ وفات امام الحرمین عبدالملک بن عبدالله شافعی.

و در سنهٔ ۴۸۱ وفات عبدالعزیز بن براج، و خواجه عبدالله انصاری.

و در سنهٔ ۴۸۳ وفات ابن مغازلی علی بن محمّد.

و در سنهٔ ۴۸۵ قتل نظام الملک حسن بن علی طوسی وزیر سلاطین سلجوقیه.

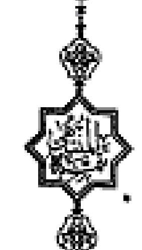
و در سنهٔ ۴۸۷ وفات مقتدی، و خلافت المستظهر بالله احمد بن المقتدی.

و در سنهٔ ۴۸۸ وفات حمیدی محمّد بن ابی‌نصر.

و در سنهٔ ۴۹۲ غلبهٔ فرنگیها بر بیت المقدس و فساد ایشان در آنجا، و وفات اسعد بن محمّد قمی وزیر ﷺ.

و در سنهٔ ۴۹۸ وفات رکن الدولة بن ملکشاه برادر سلطان سنجر، و بناء حلّه سیفیه.

وقایع المأة السادسة



و در سنهٔ ۵۰۴ وفات علی بن محمد الکیاهراسی.

و در سنهٔ ۵۰۵ وفات محمّد بن محمّد غزالی مؤلف **«احیاء العلوم»**.

و در سنهٔ ۵۱۰ وفات ابن منده یحیی بن عبدالوهاب.

و در سنهٔ ۵۱۲ وفات المستظهر، و خلافت المسترشد بالله فضل بن المستظهر.

و در سنهٔ ۵۱۳ قتل طغرائی حسین بن علی اصفهانی.

و در سنهٔ ۵۱۵ وفات حسین بن مسعود محیی السنة بغوی.

و در سنهٔ ۵۱۶ وفات قاسم بن علی حریری صاحب **مقامات**، و فصیحی علی بن محمّد نحوی.

و در سنهٔ ۵۱۸ وفات ابوالفضل احمد بن محمّد میدانی.

و در سنهٔ ۵۲۰ وفات احمد بن محمّد غزالی.

و در سنهٔ ۵۲۵ وفات مجدود بن آدم حکیم سنائی.

و در سنهٔ ۵۲۹ قتل مسترشد، و خلافت الراشد بالله جعفر بن مسترشد.

و در سنهٔ ۵۳۲ قتل راشد، و خلافت محمّد المقتفی لأمرالله.

و در سنهٔ ۵۳۸ وفات محمود بن عمر زمخشری.

و در سنهٔ ۵۳۹ وفات ابن الجوالیقی موهوب بن احمد .

و در سنهٔ ۵۴۲ وفات ابن الشجری سید هبةالله بن علی نحوی .

و در سنهٔ ۵۴۴ وفات قاضی عیاض مغربی .

و در سنهٔ ۵۴۷ وفات سلطان مسعود سلجوقی و انوری شاعر .

و در سنهٔ ۵۴۸ وفات محمّد بن عبدالکریم شهرستانی ، و احمد بن منیر شاعر ، و امین‌الاسلام طبرسی ، و فضل بن حسن ، و قطب راوندی سعید بن هبةالله .

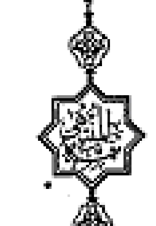
و در سنهٔ ۵۵۲ وفات سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان .

و در سنهٔ ۵۵۵ وفات مقتفی و خلافت المستنجد بالله یوسف بن محمّد .

و در سنهٔ ۵۶۰ وفات شیخ عبدالقادر جیلانی .

و در سنهٔ ۵۶۲ وفات سمعانی عبدالکریم بن محمّد .

و در سنهٔ ۵۶۳ وفات سهروردی عبدالقاهر بن عبدالله .



و در سنهٔ ۵۶۵ وفات حسین بن محمّد راغب اصفهانی .

و در سنهٔ ۵۶۶ وفات مستنجد ، و خلافت مستضیء بنورالله .

و در سنهٔ ۵۶۷ وفات ابن خشاب نحوی عبدالله بن احمد ، و بوری شافعی ، و قرطبی .

و در سنهٔ ۵۶۸ وفات احمد بن محمّد اخطب خوارزمی .

و در سنهٔ ۵۶۹ وفات ابن الدهان سعید بن المبارک نحوی .

و در سنهٔ ۵۷۳ وفات محمّد بن محمّد بلخی عمری رشید وطواط .

و در سنهٔ ۵۷۴ وفات حیص بیص سعد بن محمّد .

و در سنهٔ ۵۷۵ وفات مستضیء ، و خلافت احمد الناصر لدین‌الله .

و در سنهٔ ۵۷۶ وفات احمد بن محمّد سلفی .

و در سنهٔ ۵۷۷ وفات ابن الأنباری عبدالرحمن بن محمّد .

و در سنهٔ ۵۷۸ وفات ابن ادریس محمّد بن احمد حلی .

و در سنهٔ ۵۸۱ وفات حکیم خاقانی شاعر .

و در سنهٔ ۵۸۳ نقل شده که روز اوّل سال با روز اوّل هفته و اوّل سال شمسی و اوّل سال عربی موافق شده بود، و شمس و قمر در یک برج بوده‌اند.

و در سنهٔ ۵۸۵ وفات ابوالمکارم بن زهرة حمزة بن علی حسینی ﷺ، و شیخ منتجب‌الدین علی بن عبیدالله رازی.

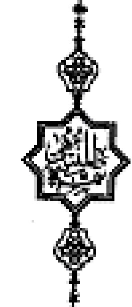
و در سنهٔ ۵۸۶ ولادت ابن ابی‌الحدید عبدالحمید.

و در سنهٔ ۵۸۸ وفات محمّد بن علی بن شهرآشوب.

و در سنهٔ ۵۹۰ وفات قاسم بن فیره شاطبی.

و در سنهٔ ۵۹۶ ایستادن آب نیل مصر، و قحط و غلاء عظیم.

و در سنهٔ ۵۹۷ زلزله عظیمی در مصر و شام واقع شد، و ابن جوزی عبدالرحمن بن علی وفات کرد.



وقایع المأة السابعة

و در سنهٔ ۶۰۶ وفات ابن اثیر مبارک بن محمّد صاحب **نهایة** و **جامع الاصول**، و محمّد بن عمر فخر رازی.

و در سنهٔ ۶۰۸ غلبه لشگر تاتار بر بلاد اسلام.

و در سنهٔ ۶۱۰ وفات ابن خروف علی بن محمّد نحوی، و جزولی عیسی بن عبدالعزیز، و ناصر بن عبدالسید مطرزی.

و در سنهٔ ۶۱۶ وفات ابوالبقاء عبدالله بن الحسین.

و در سنهٔ ۶۱۸ وفات نجم‌الدین کبری احمد بن عمر.

و در سنهٔ ۶۲۲ وفات ناصر، و خلافت محمّد الظاهر بأمرالله.

و در سنهٔ ۶۲۳ وفات ظاهر، و خلافت منصور المستنصر بالله.

و در سنهٔ ۶۲۴ وفات چنگیز خان.

و در سنهٔ ۶۲۶ وفات یاقوت حموی.

و در سنهٔ ۶۳۰ وفات ابن اثیر علی بن محمّد جزری صاحب (**کامل التواریخ**).

و در سنهٔ ۶۳۱ وفات ابوالحسن آمدی علی بن محمّد، و ابن خباز محمّد بن ابی‌بکر.

و در سنهٔ ۶۳۲ وفات عمر بن محمّد سهروردی.

و در سنهٔ ۶۳۸ وفات محمّد بن علی محیی‌الدین عربی.

و در سنهٔ ۶۴۰ وفات مستنصر، و خلافت عبدالله.

و در سنهٔ ۶۴۳ وفات علی بن محمّد علم‌الدین سخاوی، و ابن صائغ یعیش بن علی نحوی.

و در سنهٔ ۶۴۵ وفات شلوبینی عمر بن محمّد.

و در سنهٔ ۶۴۶ وفات ابن حاجب عثمان بن عمر.

و در سنهٔ ۶۴۸ ولادت علامه حلی حسن بن یوسف.

و در سنهٔ ۶۵۶ کشته شدن مستعصم، و انقراض دولت بنی‌عباس.

و در سنهٔ ۶۶۱ یا در سنهٔ ۶۷۲ وفات کرد در قصبهٔ «قونو» المولی جلال‌الدین محمّد بن محمّد معروف به مولی رومی صاحب مثنوی، اصلش از بلخ است و لکن چون هجرت کرد به بلاد روم و در قصبه «قونو» توقف کرده معروف به رومی شده، و او از کسانی است که درک کرده صحبت عطار و سنائی و شمس‌الدین تبریزی را، و مثنوی را به امر امیر حسام‌الدین چلبی قونوی رومی نوشته، و اشاره به اوست در این بیت:

گر نبودی خلق محجوب و کثیف　　ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف

در مدیحت داد معنی دادمی　　غیر از این منطق لبی بگشادمی

ثم أعلم انه قد اطره فی مدح المولی الرومی صاحب مجالس‌المؤمنین و جعله من خلّص شیعة آل محمّد ﷺ و أیّد ذلك بكونه من اولاد جلال‌الدین الداعی للدولة الاسماعیلیة، و للمحققین معه كلام.

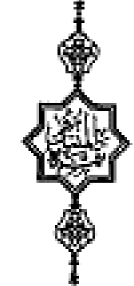
و بالجملة، امر الرّجل أشهر من أن یذكر و قد ذكره العلماء و العرفاء من الفریقین فی تراجمهم.

و در سنهٔ ۶۶۳ وفات یافت علی بن مؤمن مشهور به ابن عصفور حامل لواء العربیة و النحو بمملکة الاندلس.

و در سنهٔ ۶۶۴ وفات یافت سید اجلّ عالی‌مقام رضی‌الدین علی بن موسی بن جعفر طاووس آل طاووس، ینتهی نسبه الشریف الی داود بن الحسن بن الحسن المجتبی ﷺ صاحب دعاء امّ‌داود، و اما اُمه و اُمّ اخیه، السید جمال‌الدین احمد بن موسی صاحب «البشری و الملاذ» فهی بنت الشیخ المسعود ورّام بن ابی‌فراس.

و فضائل السید ﷺ فی الزهد و العبادة و جلالة القدر و حسن التصنیف اظهر من أن یذکر و اکثر من أن یحصر، و من أراد أن یطلع علی نبذ من زهده و تقواه فلیراجع کتبه لاسیّما کتاب «کشف المحجة»، و کان ﷺ مستجاب الدعوة و صاحب الکرامات الباهرة، و کان فصیحاً بلیغاً قائداً، و بالجملة، اطالة الکلام فی حقه ازراء لشأنه.

او نمی‌ماند به ما گرچه زماست ما همه مسّیم و احمد کیمیاست



در نهم ربیع الآخر سنهٔ ۶۶۳ هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان، مُفنی دولت بنی‌عباس وفات یافت، و دار السلطنتش «تبریز» بود، کذا فی مجالس المؤمنین.

و در سنهٔ ۶۷۲ وفات کرد محمّد بن عبدالله معروف به ابن مالک اندلسی شافعی صاحب «الفیه» در نحو، و تصانیف دیگر که بعضی جمع کرده است اسامی آنها را در ابیاتی.

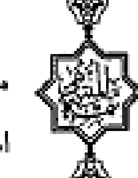
و الفیه را جماعتی از علماء شرح کرده‌اند، از جمله: فرزند ماتن بدرالدین محمّد معروف به ابن ناظم است، و دیگر جلال‌الدین سیوطی است، و دیگر خالد ازهری است، و دیگر عبدالله بن عقیل، و دیگر جابر اعمی، و دیگر عبدالعزیز موصلی، و دیگر عمر بن مظفر حلبی مشهور به ابن وردی است، و دیگر ابن صانع الحنفی، و دیگر محمّد بن ابی‌الفتح حنبلی، و دیگر محمّد بن سلیمان المصری، و دیگر یوسف بن الخطیب است.

و نیز در سنهٔ ۶۷۲ در روز غدیر وفات کرد سلطان المحققین و برهان الموحدین،

محقق متکلم حکیم متبحر، حجة الفرقة الناجیة، الخواجه نصیر الحق و الملة و الدین محمّد بن محمّد بن الحسن الطوسی ـ قدس‌الله رمسه ـ، صاحب کتاب **تجرید العقاید** و **شرح اشارات**، و مصنفات جمّة.

اصلش از «جهرود» از موضعی که او را «وشاره» گویند از دهات قم است، و مولد شریفش در «طوس» واقع شده، لهذا معروف گشته به خواجه نصیر طوسی، و مدفنش در بقعهٔ منوره کاظمیه در آن موضعی است که ناصر عباسی برای خود تهیه کرده بود و موفق نشد در آنجا دفن شود، و در «رصافه» به خاک رفت.

و نقل شده که: در وقت وفات، آن جناب را گفتند که: جنازه‌ات را به نجف حمل کنیم؟ گفت: من خجالت می‌کشم از حضرت امام موسی ﷺ که وصیت کنم جنازه‌ام را به نجف ببرند.



و آن جناب را در دولت هلاکوخان مرتبتی رفیع بوده، و بعد از فتح بغداد و قتل مستعصم مشغول به امر «رصد» شد با جملهٔ از فضلاء، و حکایت آن جناب مفصل است، و از برای او اشعار لطیفی است.

و از صاحب **مقامع** منقول است که: جناب خواجه در سفری در کشتی نشسته بود و اهل کشتی سی نفر بودند: پانزده تن مسلمان و پانزده تن دیگر یهود، اتفاقاً کشتی متلاطم شد، اهل کشتی گفتند: باید قرعه افکند و قرعه به نام هرکس که آمد باید او را در دریا افکند، پس خواجه ایشان را مدور نشانید و نه نه قرعه افکند تمام به نام یهود درآمد و ایشان را در آب انداخت و به این تمهید یهودان هلاک شدند، و این حکایت را صاحب «**مقامع**» در جواب سائل از این اشعار نقل کرد:

ز ترکان چهار و ز هندوست پنج ... دو رومی ابا یک عراقی بسنج

سه روز و شبی یک نهار و دو لیل ... دو باز و سه زاغ و یکی چون سهیل

دو میغ و دو ماه و یکی همچو دود ... ز نه نه شمردن بر افتد یهود

و در این دو شعر نیز اشاره به این لطیفه شده، و اراده شده از حروف منقوطه یهود و از غیر منقوطه مسلمان:

و لمّـا فـتنت یـلحظ له　　ازلت فما خفت من شامت

ایضاً

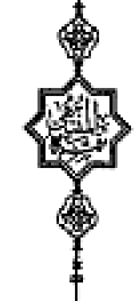
والله یـقضی بکـلّ یسـر　　و یحفظ الضیف حیث کانا

و هذا الشعر بعکس شعر الاول.

و در سنهٔ ۶۷۳ وفات یافت سید اجلّ احمد بن موسی بن طاووس ﷫.

و در ربیع‌الثانی سنهٔ ۶۷۶ وفات یافت شیخ اجل افقه اعظم و مولانا المعظم، شیخ الطائفة بغیر جاحد، و واحد هذه الفرقة و ای واحد: ابوالقاسم نجم‌الدین جعفر بن الحسن حلی معروف به محقق صاحب **شرایع** و **معتبر** و **نافع** و غیرها.

و این بزرگوار دائی علامهٔ حلی است و مزار شریفش در «حله» است، و تاریخ وفات او چنین است: (زبدة المحققین ﷫).



و جماعتی از اکابر علماء بر محقق تلمذ کرده‌اند، مانند: سید عبدالکریم احمد بن طاووس مؤلف «**فرحة الغری**»، و مانند: سید محمّد بن علی بن طاووس. و او همان است که پدرش برای او تألیف کرده کتاب «**البهجة لثمرة المهجة**»، و مانند: شیخ حسن بن ابی‌طالب الیوسفی الآبی صاحب کتاب «**کشف الرموز**» در شرح **نافع**، و مانند: وزیر ابوالقاسم علی بن الوزیر محمّد بن العلقمی الشیعی وزیر مستعصم.

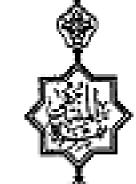
و نیز در سنهٔ ۶۷۶ شیخ عمادالدین طبری حسن بن علی بن محمّد مازندرانی کتاب «**مناقب الطاهرین**» را تمام کرد، و این شیخ جلیل معاصر محقق و علامه است و صاحب کتابهای شریفه است در فقه و حدیث و غیره، و از جمله کتاب «**کامل السقیفه**» است که معروف به «**کامل بهائی**» است به جهت آن که آن را هدیه مجلس وزیر معظم بهاءالدین محمّد بن الوزیر شمس‌الدین محمّد جوینی مشهور به صاحب دیوان متولی حکومت ممالک ایران در ایام سلطنت هلاکو خان مغولی نموده، و کتاب «**کامل**» در مثالب اعداء اهل‌بیت ﷺ و در بیان تبرّی است، و

«مناقب» در فضیلت اهل‌بیت و بیان تولی است، و هر دو کتاب مثل سیف و رمحی است بر مخالفان و زیاده از سی هزار بیت می‌باشند.

و در سنهٔ ۶۷۹ وفات کرد فیلسوف محقق و حکیم مدقق عالم ربّانی میثم بن علی البحرانی صاحب شروح نهج‌البلاغه، و شرح صد کلمه، و رساله در امامت و غیرها و اوست صاحب حکایت معروفه (کل یا کُمی)، و بعضی از علما نسبت داده‌اند به او کتاب «الاستغاثة فی بدع المحدثة» [را] و حق آن است که استغاثه تألیف علی بن احمد کوفی است، و قبر ابن میثم در قریه «هلتا» است ـ که یکی از بلاد بحرین است ـ، و صاحب مجمع البحرین او را در لغت «مثم» ذکر نموده و اعتراض نموده‌اند بر او به آن که شایسته بود ذکرش در لغت «و ثم»، «و عن بعض العلماء: ان میثم حیثما وجد فهو بکسر المیم الا میثم البحرانی فانه بفتح المیم».

و در سنهٔ ۶۸۱ در بیست و ششم رجب وفات کرد در دمشق احمد بن محمّد بن ابراهیم بن ابی‌بکر بن خلّکان اربلی مورخ مشهور صاحب تاریخ معروف به «وفیات الاعیان»، و ابن خلّکان از احفاد یحیی برمکی است، و وجه تسمیهٔ جدّ او به خلّکان (به فتح خاء و تشدید لام مکسوره) آن است که: روزی بر اقران خود مفاخره کرد به مفاخر آل برامکه، به او گفتند: «خَل کان جدی کذا کان نسبی کذا» یعنی: بگذار کنار مفاخر جد و نسب خود را، بلکه مفاخر خود را بگو.

ان الفتی من یقول ها انا ذا　　　　لیس الفتی من یقول کان ابی



و ابن خلّکان در نهایت عصبیت و نصب است، و اشعری الاصول و شافعی الفروع است، و در قاهره مصر به قضاوت اشتغال داشته، و کتاب «وفیات» را در آن جا تألیف کرده در حدود سنهٔ ۶۵۴، و الحق با اتقان نوشته، و در او ذکر کرده تراجم مشاهیر تابعین و من بعدهم را تا زمان خود، و صلاح صفدی تذییلی بر او نوشته مسمی به «الوافی بالوفیات».

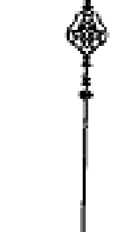
و نیز در سنهٔ ۶۸۱ وفات کرد عبدالرحمن بن عبدالله بن احمد معروف به ابوالقاسم سهیلی نحوی، صاحب شرح الجمل، و کتاب الاعلام بما فی القرآن من

الاسماء و الاعلام، و غیرهما. وکتاب اعلام کتاب لطیفی است، و صاحب روضات در ترجمهٔ سهیلی نبذی از آن نقل نموده.

و در سنهٔ ۶۸۵ یا در سنهٔ ۶۹۲ وفات کرد قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر فارسی بیضاوی اشعری شافعی مفسر متکلم اصولی، صاحب تفسیر معروف مسمی به «انوار التنزیل و اسرار التأویل»، و در حقیقت تهذیب کشاف است، و همان تفسیر باعث ترقی او شد در دولت مغولیه و باعث قضاوت او شد در «بیضا» به طریقی که در جای خود به شرح رفته.

«و له تألیفات اخر کشرح مختصر ابن الحاجب و شرح مصابیح بغوی، و له کلام لطیف فی تفسیر ذبح بقرة بنی‌اسرائیل یشیر الی ذبح بقرة النفس و اثره ان یحیی حیاة طیبة، و قد أخذ منه الشیخ البهائی المحشی له فی «نان و حلوا»:

در جوانی کن نثار دوست جان   رو عوانٌ بین ذلك را بخوان ـ الخ



و در سنهٔ ۶۸۶ وفات یافت، شیخ اجل نجم الائمة رضی‌الدین محمّد بن الحسن الاسترآبادی معروف به شارح رضی امامی، و اوست صاحب شروح بر کافیه و شافیه و سبع قصائد ابن ابی‌الحدید فی مدح امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ.

و نیز در سنهٔ ۶۸۶ وفات کرد بدرالدین محمّد بن محمّد بن مالک اندلسی نحوی معروف به ابن ناظم شارح الفیه پدرش و صاحب شرح کافیه و لامیة.

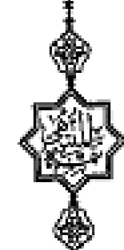
و در سنهٔ ۶۸۹ شب عرفه وفات کرد شیخ جلیل فقیه یحیی بن احمد بن یحیی بن حسن بن سعید هذلی پسر عم محقق جعفر بن الحسن بن یحیی معروف به ابن سعید حلی صاحب «جامع الشرایع» و «نزهة الناظر فی الجمع بین الاشباه و النظایر»، مات فی الثلث الاول من لیلة العرفة، و له حکایة مع عمه المحقق حین حضر الحلة الخواجه نصیرالدین الطوسی فی سلطنة هلاکوخان، و کان ﷺ ورعاً فاضلاً.

و در بیست و پنجم رمضان سنهٔ ۶۹۳ وفات کرد ابوعبدالله محمّد بن قاضی القضاة احمد بن خلیل خوبی شافعی، دمشقی معروف به ابن خوبی صاحب شرح «فصول ابن معط» و غیره.

و در ماه شوال سنهٔ ۶۹۳ وفات کرد سید اجل غیاث‌الدین عبدالکریم بن احمد بن موسی بن جعفر ابناء طاووس صاحب کتاب «الشمل المنظوم فی مصنفی العلوم» و کتاب «فرحة الغری»، حکی صاحب الروضات عن رجال ابن داود: ان السیّد عبدالکریم اشتغل بالکتابة و استغنی من المعلّم اربعین یوماً و عمره اذ ذاك اربع سنین، فلاحظ.

وقایع المأة الثامنة

و در سنهٔ ۷۱۰ وفات یافت در تبریز قطب شیرازی محمود بن مسعود بن مصلح فارسی شیرازی ملقب به علامه، و در نزدیک قبر بیضاوی بـه خـاک رفت، و از مصنفات اوست: شرح مختصر ابن حاجب و شرح مفتاح و شرح کلیات ابن سینا و غیره.



و قطب در اوّل شاگرد کاتبی بوده، چون محقق طوسی به قزوین آمد و به منزل کاتبی تشریف برد، کاتبی خواست خدمتی به جناب محقق کند قطب‌الدین را به او سپرد، و قطب نیز ملازمت خواجه را اختیار کرد و از او علوم بسیار استفاده کرد و به مرتبه‌ای رسید که او را از کثرت علم علامه گفتند، «و کان بینه و بین ابن اخته الشیخ السعدی مطایبات، و کانا فی زمن دولة الاتابك الاعظم سعد بن زنگی و لهذا نسب الیه السعدی تخلصه».

و در شعبان سنهٔ ۷۱۱ وفات یافت محمّد بن مکـرم مـصری صـاحب «لسـان العرب»، جمع فیه بین التهذیب و المحکم و الصحاح و الجمهرة و النهایة و غیرها. و من نظمه:

بالله ان جزت بـوادی الاراك　　　و قبلت عیدانه الخضر فـاك
ابعث الی عبدك من بـعضها　　　فـانه والله مـالی سـواك

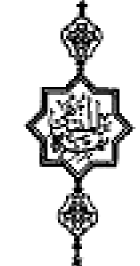
در بیست و یکم محرم سنهٔ ۷۲۶ وفات کرد آیت‌الله العلامة الحلی ﷺ بمحروسة حلّه، و مدفون شد در جوار امیرالمؤمنین ﷺ به نجف، و نام مبارکش جمال الملّة و الحق والدین ابومنصور الحسن بن الشیخ الفقیه السدید سدیدالدین یوسف بن علی بـن

المطهر، و كان اخوه علي بن يوسف صاحب العدد القوية لدفع المخاوف اليومية، و كان والد العلامة استاده الا قدم في التفقه و الادب و الاخلاق، و كان فاضلاً فقيهاً متبحراً، و هو الذي ميزه المحقق من بين تلاميذه عند الخواجة نصير الطوسي في الحكاية المعروفة.

و اعلم: انه كان في طبقة العلامة زكريا بن محمود القزويني صاحب كتاب «عجايب المخلوقات»، و كان من اعاظم اهل السنّة و محدثيهم الحفاظ، و في طبقته ايضاً السيد علي بن الحسين الباقي صاحب كتاب اختيار المصباح.

و در سنهٔ ۷۳۵ وفات كرد ملا عبدالرزاق كاشي عارف صوفي صاحب تأويلات و شرح فصوص ابن عربي و شرح منازل السائرين خواجه عبدالله انصاري.

و هو غير المولى عبدالرزاق بن علي اللاهيجي الجيلاني القمي الملقب بفياض ختن المولى صدر الشيرازي صاحب «گوهر مراد» و «شرح الشوارق» و غيره، والد الميرزا حسن صاحب «جمال الصالحين في اعمال السنة» و «شمع اليقين في الامامة»، و هو ايضاً غير المولى عبدالرزاق بن مير الجيلاني صاحب شرح قواعد العقايد للمحقق الطوسي.



و در سنهٔ ۷۳۹ وفات كرد به دمشق قاضي القضاة محمّد بن عبدالرحمن قزويني الاصل مشهور به خطيب دمشقي صاحب «تلخيص المفتاح» للسكاكي الذي كتب عليه التفتازاني شرحيه المعروفين بالمطول و المختصر في علمي البيان و المعاني.

و در سنهٔ ۷۴۵ وفات كرد اثيرالدين محمّد بن يوسف اندلسي، مكنّي به ابوحيان نحوي، كان من اقطاب سلسلة العلم و الادب، له تصانيف كثيرة، قيل: انه مال الى مذهب اهل الظاهر والى محبة علي بن ابي‌طالب عليه السلام و كان كثير الخشوع و البكاء عند قرائة القرآن.

و هو غير ابي‌حيان التوحيدي علي بن محمّد المتهم بالزندقة و الالحاد، كما عن ابن الجوزي قال: زنادقة الاسلام ثلاثة، ابن الراوندي، و ابوحيان التوحيدي، و ابوالعلاء المعري، و أشرّهم على‌الاسلام ابوحيان، (انتهى).

و ابوحيان التوحيدي: هو الذي عمل كتاباً في مثالب الوزير ابي‌الفضل بن عميد و

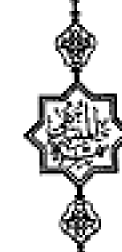
الصاحب بن عبّاد، و له کتاب الحج العقلي اذا ضاق القضا عن الحج الشرعي، و كأنه نظير ما كتبه الحسين بن منصور الحلاج في كيفية حج الفقراء من اختراعات نفسه. فصار عمدة السبب في قتله.

و در سنهٔ ۷۴۹ وفات کرد عمر بن مظفر حلبی شافعی معروف به ابن وردی.

و در سنهٔ ۷۵۴ وفات یافت ابن اخت علامه سید عمیدالدین عبدالمطلب بن محمّد بن علي بن الاعرج الحسيني الحلي المدفون بالغري، كان من اهل‌بيت العلم، و ابوه و جده و اخوه كلهم علماء. له شرح لتهذيب الاصول و غيره من شروحه على كتب خاله.

و هو غير عميد الرؤساء هبةالله بن حامد، راوي الصحيفة السجادية بقوله: حدثنا. فانه اقدم، و كان من تلاميذ السيد فخار بن معد الموسوي ﷺ.

و در سنهٔ ۷۵۶ وفات کرد در زندان کرمان قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمد فارسی ایجی شافعی اصولی متکلم صاحب «شرح مختصر ابن حاجب» و صاحب «مواقف» که میر سید شریف او را شرح کرده و غیرهما. و کان هو من علماء دولة السلطان الجايتو محمّد المعروف بشاه خدابنده، و كان قاضي القضاة بشيراز و جرت له محنة مع صاحب كرمان فحبسه بالقلعة فمات مسجوناً.



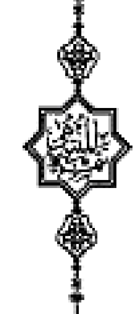
و در سنهٔ ۷۶۰ وفات یافت جمال‌الدین عبدالله بن یوسف بن احمد مصری حنبلی معروف به ابن هشام صاحب «مغني اللبيب عن كتب الاعاريب» المشهور فی حیاته.

و ابن هشام يطلق على جماعة كثيرة: منهم عبدالملك بن هشام صاحب السيرة، و منهم يوسف بن هشام الحنبلي و هو ايضاً صاحب مغني في النحو.

و در سنهٔ ۷۷۶ وفات یافت در دمشق ابوجعفر محمّد بن محمّد بویهی رازی معروف به قطب رازی و قطب تحتانی. و او منسوب است به سلاطین بنی‌بویه چنانچه محقق کرکی فرموده، یا به بابویه قمی چنانچه از شیخ شهید نقل شده، و اصلش از ورامین ری است، و او را قطب تحتانی می‌گفتند تا آن که ممتاز شود از قطب دیگر که با او در مدرسه نظامیه بوده و در غرفه جای داشته.

و قطب رازی صاحب **محاکمات** و **شرح شمسیه** و **شرح مطالع** و **حاشیه بر قواعد** علامه و غیره است. و او از تلامذه علامه حلی است و **قواعد** را به خط خود نوشته. و علامه در پشت همان **قواعد** اجازه برای او نوشته، و قطب رازی به شیخ شهید اجازه داده و شیخ شهید و دیگران گفته‌اند که: او از علماء امامیه بوده و از او تجلیل تمام نموده‌اند، و علماء سنی نیز از او تجلیل و توقیر کرده‌اند و در تراجم او را ذکر کرده‌اند. و میر سید شریف و غیره بر او تلمذ کرده‌اند لکن صاحب **روضات** حکم به مخالفت او کرده و بر عامی بودن او اصرار نموده، و شیخ ما محدث طبرسی نوری کلام او را رد کرده و در **خاتمه مستدرک الوسائل** انتصار از قطب نموده و اعتراض بسیار بر صاحب **روضات** کرده به آن جا رجوع شود.

و قطب رازی در اواخر امر در «دمشق» توطن کرد و در همان جا مرحوم شد، و او از معاصرین ابن تیمیه حرانی صاحب «**منهاج السنیة فی رد الشیعة و القدریة**» است، و هم از معاصرین قاضی القضاة علی بن عبدالکافی سبکی شافعی اشعری است که در اغلب علوم ماهر بوده و علمای عامه زیاد او را تجلیل کرده‌اند و او را قدوة الائمه و حجة الفضلاء گفته‌اند و تلمیذ او صلاح‌الدین صفدی **شارح لامیة العجم** زیاده از او توصیف کرده و ما بین قطب و سبکی منازعات و مباحثاتی در علوم شده، و قطب رازی غیر از قطب شیرازی است که در سنهٔ ۷۱۰ در تبریز وفات یافت.

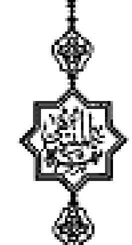


و در سنهٔ ۷۶۸ گفته شده: وفات کرد شیخ عبدالله بن اسعد یافعی مکی عالم به علوم ظاهریه و باطنیه صاحب تاریخ معروف به **مرآة الجنان و عبرة الیقظان** و **روض الریاحین فی حکایات الصالحین** و غیرها.

و در سنهٔ ۷۶۹ وفات کرد قاضی القضاة عبدالله بن عبدالرحمن معروف به ابن ابی عقیل منسوب به عقیل بن ابی‌طالب مصری شافعی فقیه نحوی شارح **الفیّة**، و مدفون در نزد شافعی «قرأ علیه الشیخ سراج‌الدین البلقینی و تزوج بابنته، و للسیوطی حاشیة علی الشرح المذکور موسومة بالسیف الصیقل علی عنق ابن ابی‌عقیل».

و در سنهٔ ۷۷۱ وفات کرد رأس المدققین و فخر المحققین ابوطالب محمّد بن الحسن بن يوسف بن مطهر العلامة صاحب كتاب «الایضاح فی شـرح القـواعـد» و «شـرح التهذیب» و «نهج المسترشدين» و «مبادی الاصول» و غیره أجوبة مسائل السید مهنا. و كان والده العلامة ﷺ يعظمه، و يثني عليه، و يعتني بشأنه كثيراً حتى انه ذكره في صدر جملة من تصنيفاته الشريفة؛ و قال في حقه: جعلني‌الله فداه و من كل سوء وقاه و غير ذلك، قيل: انه فاز بدرجة الاجتهاد في السنة العاشرة من عمره الشريف، و حكى السيد الجزايرى كما عن شرحه على (يب) ما ملخصه: ان مولانا العلامه و ولده فخرالمحققين كـانا مـع السلطان خدابنده مصاحبين له في السفر و الحضر و كان ذلک السلطان يتوضأ للصلاة قبل وقتها و مضى عليه زمان على هذه الحالة.

فدخل عليه العلامة يوماً فسأله عن ذلك، فقال: اعد كـل صـلاة صـليتها عـلى ذلك المنوال، فلمّا خرج من عنده دخل عليه فخرالمحققين، فسأله ايضاً عن تلك المسألة فقال له: اعد صلاة واحدة و هي اوّل صلاتك على ذلك الحال، و ذلك انك لما توضأت لها قبل دخول وقتها و صليتها بعد دخوله كانت فاسدة فصارت ذمتك مشغولة بتلك الصلاة، فكلما توضأت بعد تلك الصلاة كانت وضوئك صحيحاً بقصد استباحة الصلاة لأن ذمتك مشغولة بحسب نفس‌الامر، ففرح السلطان بذلك و اخبر العلامة بقول ولده، فاستحسنه و رجع الى قول ولده، و لكن المحققين عابوا على العلامة رجوعه عن قوله بان الوضوء الذي وقع من السلطان قبل الوقت انما وقع بقصد استباحة الصلاة المستقبلة لا الفائتة و انّـما الأعـمال بالنيّات فلا ينصرف إلى ما في ذمته بل الى ما سيفعله من الصلوات.



و در سنهٔ ۷۷۶ وفات یافت شیخ متبحر شمس‌الدین محمّد بـن عـبدالرحـمن معروف به ابن الصائغ حنفی نحوی صـاحب شـرح الفـیه و شـرح قـصیده بـرده و غيرهما، و هذا اللقب يطلق على جماعة كثيرة.

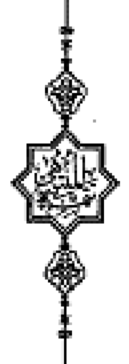
و در نهم جمادی الاولی سنه ۷۸۶ واقع شد شهادت مـولانا السـعید و الرکـن العميد تاج الفقهاء شمس الملة والدين، ابوعبدالله شیخ محمّد بن مکی العـاملی الجزینی (کسکینی)، قتل بالسيف ثم صلب ثم رجم ثم احرق بالنار ببلدة دمشق

في دولة «بيدمرو» و سلطنة «برقوق» بفتوى المالكي يسمى برهان‌الدين و عباد بن جماعة الشافعي بعد ان حبس في القلعة الدمشقية سنة كاملة.

و مصنفاته كثيرة، منها اللمعة التي صنفها في سبعة ايام و ما كان يحضره غير **المختصر النافع**.

ثم اعلم: ان ممن يروي عن الشيخ الشهيد الشيخ الفاضل مقداد بن عبدالله السيوري الحلي الاسدي صاحب شرح **نهج المسترشدين** و **الباب الحادي عشر** و **كنز العرفان** و **التنقيح**.

و السيوري (بضم السين مع الياء المخففة) نسبة الى السيور قرية من قرى حلّة، و احتمل صاحب الروضات ان تكون البقعة الواقعة في برية شهروان المعروف بقبر مقداد مدفن هذا الرجل الجليل لما ان وفات مقداد بن الاسود الكندي كان بالجرف على ثلاثة اميال بالمدينة فحمل على الرقاب حتى دفن بالبقيع، والله العالم.



و در سنهٔ ۷۹۲ وفات يافت محقق مدقق ملا سعد بن عمر تفتازاني هروي شافعي در سمرقند، و مدفون گرديد به (سرخس)، و مصنفات محقق تفتازاني بسيار است از جمله **مطول** است كه در سن بيست سالگي شرح كرده و ديگر شرح **شمسيه** است و ديگر **مقاصد** و شرح آن است و ديگر شرح **تصريف** و حاشيهٔ **كشاف** و غيره است.

گويند كه ملا سعد به يكي از معاصرين خود در مقام هجو اين شعر نوشته است:

«و لست جديراً ان تكون مقدماً و ما انت الا نصف ضد المقدم»

ضد مقدم مؤخر است، و نصف آن مراد خر است.

و در اين سنه نيز وفات يافت خواجه حافظ شيرازي و مزارش در شيراز است، و من رفته‌ام به سر مزار او.

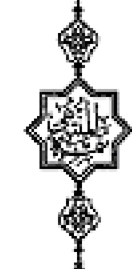
وقايع المأة التاسعة

و در سنهٔ ۸۰۸ سيم ج ۱ وفات كرد شيخ فاضل محيط كمال‌الدين محمّد بن موسى بن عيسى الدميري المصري الشافعي صاحب «**حياة الحيوان**» و مختصر آن،

و **شرح منهاج** و غیرها . و للدمامینی شارح المغنی ایضاً **شرح مختصر لحیاة الحیوان** سماه **بعین الحیاة** .

و در سنهٔ ۸۱۶ وفات یافت در شیراز شریف‌الدین علی بن محمّد الحسینی الحنفی الجرجانی الاسترآبادی المشهور به میر سید شریف فاضل معروف ، صاحب **شرح مواقف** قاضی عضد و **تعلیقات بر شمسیه** و **بر مطول** و غیره و صاحب **صرف میر** و **کبری** و غیره ، معاصر سعدالدین تفتازانی و تلمیذ قطب‌الدین رازی بوده .

و در مذهب او اختلاف است ، اکثر علماء شیعه او را سنی می‌دانند ، و قاضی نورالله او را از حکما و علماء مذهب شیعه شمرده و استشهاد کرده به تصریح تلمیذ او سید محمد نوربخش و تنصیص شیخ محمّد بن ابی‌جمهور احسائی و گفته : « به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را » .



و لکن فرزند او سید شمس‌الدین محمّد شیعی امامی است ، و فرزند سید محمّد ، میرزا محمّد علی معروف به میرزا مخدوم شریفی سنی و ناصبی است . و اوست که سلطان شاه اسماعیل ثانی را اضلال کرد و سنی نمود و کتابی هم در رد شیعه نوشته موسوم به **نواقض الروافض** ، و قاضی نورالله ـ نورالله مرقده ـ ردی بر آن نوشته مسمی به **مصائب النواصب** .

و پسر میرزا مخدوم ابوالفتح شریفی صاحب **آیات الاحکام** شیعه و امامی و مصداق « یخرج الحی من المیت » است چنان که پدرش مصداق « یخرج المیت من الحی » است .

و بالجمله ، نقل است که چون میر سید شریف خواست دنیا را وداع کند پسرش با وی گفت : بابا مرا وصیتی کن ، میر سید شریف گفت : بابا به حال خود باش ، پسر مضمون کلام پدر را به شعر در آورده گفته :

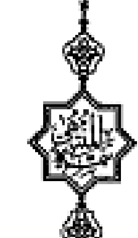
مرا سید شریف آن بحر زخار	که رحمت بر روان پاک او باد
وصیت کرد و گفت ار زانکه خواهی	که باشد در قیامت جان تو شاد

چنان مستغرق احوال خود باش که از حال کسی ناید تو را یاد

و در سنهٔ ۸۱۷ وفات یافت مجدالدین محمّد بن یعقوب بن محمّد فیروزآبادی شیرازی صاحب قاموس و غیره، جاور بمکة و صنف بها القاموس، و مات بُزبید من دیار الیمن.

و نیز در سنهٔ ۸۱۷ اتفاق افتاد ولادت عبدالرحمن بن احمد بن محمّد الدشتی الفارسی ملقب به ملا جامی و معروف به شیخ‌الاسلام در لسان اهل‌سنّت، و جام از بلاد ماوراء النهر است و ولادت جامی در آنجا شده.

و له مؤلفات: منها کتاب النفحات فی طبقات الصوفیة، و منها شرحه علی الکافیة المعروفة بالفوائد الضیائیة، شرحه باسم ولده ضیاءالدین.



و کان الجامی من اعاظم علماء النحو و الصرف و الحدیث و العروض و المعمی و غیره، و کان شاعراً مجیداً بالعربیة و الفارسیة و الملمعات، و تخلصه ایضاً الجامی، و به یتصل سلسلة الصوفیة النقشبندیة.

و کان فی الظاهر حنفیاً اشعریاً، بل قیل: کان ناصبیاً کما صرح بذلك القاضی نورالله[1] و الآغا محمّد علی صاحب المقامع و غیرهما، و قد ذکر فی المقامع کلاماً متعلقاً به، نعم ذکر السید الامیر محمد حسین الحسینی الخاتون آبادی سبط العلامة المجلسی انه کان فی الباطن شیعیاً و لکن کان یتقی.

و من اشعاره:

سگ کاشی به از اکابر قم با وجودی که سگ به از کاشی است

* * *

---

۱ ـ سید شهید قاضی نورالله در مجالس در ذکر بلده «جرجان» گفته: اهل جرجان در تشیع مشهورند و در السنه جمهور به تصلب در آن مذکور، و مؤید این است آن که از ملا جامی ـ علیه ما علیه ـ نقل می‌کنند که: روزی مردی غریب با او دچار شد، از او پرسید که: تو چه کسی؟ گفت که: سیدم و طالب علم و استرآبادی. ملاجامی گفت: اختصار در کلام مطلوب است، می‌بایست گفت: کافر مطلق، و خود را و ما را از این همه گفت و شنید فارغ ساخت. (مؤلف ﷺ).

و من اشعاره ایضاً:

ای مغبچهٔ دهر بده جام میم
کآمد ز نزاع سنی و شیعه قیم
گویند که جامیا چه مذهب داری
صد شکر که سگ سني و خر شیعه نیم

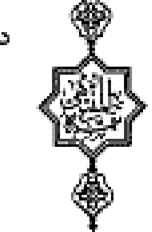
و من نوادره ما حکي انه انشد یوماً بحضرة جماعة من الظرفاء هذا البیت لنفسه:

بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی
هر که پیدا می‌شود از دور پندارم توئی

شخصی گفت: بلکه خری پیدا شود، گفت: باز پندارم توئی.

و قاضی نورالله قاضی میر حسین شارح دیوان امیرالمؤمنین علی ﷺ نقل کرده که در ذم ملا جامی گفته:

آن امام به حق ولی خدا	اسدالله غالبش نامی
دو کس او را به جان بیازردند	یکی از ابلهی دگر خامی
هر دو را نام عبد رحمن است	آن یکی ملجم و دگر جامی



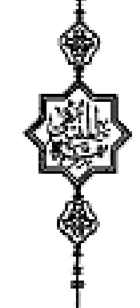
و در سنهٔ ۸۱۹ وفات یافت الاستاد العلامة محمّد بن ابی‌بکر بن قاضی القضاة عبدالعزیز حموی شافعی متکلم اصولی صاحب حواشی و تصانیف کثیره معروف به ابن جماعة، و هو غیر عباد بن جماعة الشافعی الآمر بقتل الشهید الاول ﷺ.

و در شعبان سنهٔ ۸۲۷ وفات کرد به کلیرجه هند بدرالدین محمّد بن ابی‌بکر بن الاسکندری المصری المالکی معروف به دمامینی صاحب شرح تسهیل و حاشیه بر مغنی مسمی به **تحفة الغریب فی حاشیة مغنی اللبیب**، و حاشیه او بهتر است از حاشیه شمنی چه آن که بنایش بر تحقیق و تدقیق است به خلاف ثانی که مانند تاریخ است.

و در سنهٔ ۸۳۷ وفات کرد اسماعیل بن ابی‌بکر صاحب کتاب «**عنوان الشرف**» که مجموع آن کتاب در فقه است و لکن به رمز چهار کتاب دیگر از او بیرون می‌آید در

نحو و تاریخ و عروض و قوافی «و قد أبدع فی تألیفه، و قد نسج علی منواله الفاضل السیوطی کتاب النفحة المسکیة و التحفة المکیة فی کراسة فی یوم واحد. و من علمائنا الشیخ فرج‌الله محمّد بن ادریس الجوزی صاحب کتاب الرجال و غیره معاصر شیخنا الحر العاملی».

و در سنهٔ ۸۴۱ وفات یافت شیخ جلیل احمد بن محمّد بن فهد حلی مؤلف «عدة الداعی» و «تنقیح» و غیرهما، قبر شریفش در کربلا مزار و معروف است. و بدان که ابن فهد در عده از ارشاد دیلمی (یعنی حسن بن حسن ابی‌الحسن محمّد واعظ دیلمی) نقل کرده معلوم می‌شود که طبقهٔ دیملی بالاتر از ابن فهد است بلکه معاصر علامه یا شهید است چنانچه بعضی گفته‌اند. و «دیلم» مدینه «رودبار» و اطراف مازندران است.



و در سنهٔ ۸۵۲ وفات کرد احمد بن علی بن حجر، عسقلانی الأصل، مکی المسکن، شافعی مذهب، مؤلف «فتح الباری شرح صحیح بخاری» و «اصابه» و «درر الکامنة فی اعیان المأة الثامنة» و غیرها، معاصر احمد بن تیمیه ناصبی معروف به شیخ‌الاسلام مبدع، صاحب منهاج السنیة در رد منهاج الکرامه علامه ﷺ، مؤسس مذهب طایفه وهابیه.

و ما بین ابن تیمیه و ابن حجر منافرت تمام بود، و ابن حجر تجویز نمی‌کرد گفتن شیخ الاسلام بر او، و ابن آلوسی بغدادی کتابی در محاکمه بین این دو احمد نوشته موسوم به جلاء العینین فی المحاکمة بین الاحمدین، و چون با ابن تیمیه هم مذاق است علی‌رغم ابن حجر تعبیر می‌کند از ابن تیمیه شیخ‌الاسلام.

و بدان که ابن حجر بر دو نفر اطلاق می‌شود و بسیار می‌شود که به هم مشتبه می‌شوند، و ابن حجر متأخر ذکرش بیاید در سنهٔ ۹۹۴ که سال وفات اوست.

و در سنهٔ ۸۵۵ وفات کرد بدرالدین محمود بن احمد معروف به فاضل عینی صاحب شرح شواهد کبیر و صغیر و شرح بخاری و طبقات حنفیه و غیرها.

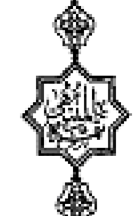
و در ۱۷ ذی‌حجه در سنهٔ ۸۷۲ وفات کرد احمد بن محمّد معروف به شمنی

محشی مغنی استاد سیوطی.

و در سنهٔ ۸۷۶ وفات یافت شیخ محمّد بن علی جباعی جد شیخنا البهائی محمّد بن الحسین بن عبدالصمد [بن] الشیخ محمّد، و قد رأیت مجموعة الشهید بخطه.

و در سنهٔ ۸۷۷ وفات کرد شیخ علی بن محمّد بن یونس بیاضی صاحب «صراط المستقیم» و «مختصر مختلف» و «مجمع البیان» و «صحاح اللغة» و غیرها.

و در سنهٔ ۸۷۹ وفات کرد محیی‌الدین محمّد بن سلیمان رومی معروف به شیخ کافیجی استاد ملا جلال سیوطی صاحب تصانیف کثیره «قال السیوطی: لازمته اربع عشر سنة فما جئته مرّة إلا و سمعت منه من التحقیقات و العجائب ما لم اسمعه قبل ذلك، و قال: و اما تصانیفه فی العلوم العقلیة فلا تحصی».



وقایع المأة العاشرة

و در سنهٔ ۹۰۲[1] وفات یافت محیی[2] ملا جلال‌الدین محمّد بن اسعد الدوانی المتکلم الحکیم (دوان کَهوان قریه‌ای است از قرای کازرون شیراز)، و نسب ملا جلال به ابی‌بکر می‌رسد. و در اوّل امر از اشاعرهٔ اهل سنّت بوده، لکن الحمدلله هدایت یافته و کتابی نوشته نور الهدایه و در آن تصریح شده به تشیع او، و اشعار بسیار از او معروف است، از جمله:

خورشید کمال است نبی، ماه ولی — اسلام محمّد است و ایمان علی

گر بیّنه‌ای در این سخن می‌طلبی — بنگر که ز بیّنات اسماست جلی

مراد بینات اسم محمّد و علی است، چه بینات اسم محمّد ۱۳۲ می‌باشد که موافق عدد اسلام است، و بینات اسم علی بعینه ایمان است چه آن که نیاما است که قلبش ایمان است.

---

۱ ـ یا ۹۰۸.

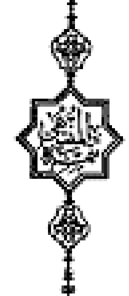
۲ ـ کذا.

و له ایضاً :

آن چار خلیفهٔ که دیدی همه نغز بشنو سخنی لطیف و شیرین و ملغز
بادام خلافت ز پی گردش حق افکند سه پوست تا برون آمد مغز

و در سنهٔ ۹۱۰ وفات یافت فاضل ادیب ملا حسین بن علی واعظ کاشفی بیهقی سبزواری شیعی، شوهر خواهر عارف جامی، صاحب **تفسیر قرآن** و **روضة‌الشهداء** در مقتل که به خواندن آن روضه خوانان را روضه خوان گفتند یعنی **روضة‌الشهداء** خوان، چون که در اوّل امر اقتصار می‌کردند بر خواندن **روضة‌الشهداء**، و پیوسته این رشته ترقی کرده تا به زمان ما رسید که می‌بینی، و هم از تألیفات فاضل کاشفی است **مخزن الانشاء** و **اسرار قاسمی** و **اخلاق محسنی** و **انوار السهیلی** و غیره.

و در سنهٔ ۹۱۰ وفات کرد متبحر ادیب جلال‌الدین ابوالفضل عبدالرحمن بن ابی‌بکر السیوطی الشافعی، و سیوط و اسیوط: کحدود و اخدود، من قری صعید مصر، وکان للسیوطی مصنفات کثیرة فی کل فن و کان حسن العبارة.



و نقل عن السید علیخان الشیرازی ﷺ، **انه قال: کان السیوطی شافعیاً لکنه رجع عن التسنن و استبصرو قال بامامة الائمة الاثنی‌عشر و صار شیعیاً امامیاً و ختم‌الله له بالحسنی، و قال** ﷺ: **رأیت کتاباً من مصنفاته ذکر فیه رجوعه الی الحق و استدل فیه علی امامة مولانا علیّ بن أبی‌طالب** ﷺ **بعد رسول‌الله** ﷺ **بلافصل، (انتهی).**

و کان له مشایخ کثیرة و منهم الشمنی شارح المغنی.

و در سنهٔ ۹۱۱ شهید ثانی ـ رحمه الله ـ متولّد شد.

و در اوّل سنهٔ ۹۱۸ متولد شد شیخ حسین بن عبدالصمد والد شیخنا البهائی معاصر شاه طهماسب صفوی و شیخ‌الاسلام بلدهٔ قزوین.

و در سنهٔ ۹۱۹ در مشهد مقدس رضوی ﷺ وفات یافت ملاسلطانعلی که در خط نستعلیق مشهور بوده و شاگرد به واسطهٔ میر علی علوی تبریزی واضع خط نستعلیق بوده و در رسالهٔ **منظومهٔ** خود اشاره به شطری از احوال میر علی نموده، از جمله گفته :

نستعلیق اگر خفی و جلی است | واضع اصل خواجه میرعلی است
تا که بوده است عالم و آدم | هرگز این خط نبوده در عالم
وضع فرمود او زذهن دقیق | از خط نسخ و از خط تعلیق
نی کلکش از آن شکرریز است | کاصلش از خاک پاک تبریز است
کاتبانی که کهنه و نویند | خوشه چینان خرمن اویند

و در سنهٔ ۹۳۵ عبدالصمد پدر شیخ حسین عاملی وفات یافت.

و در سنهٔ ۹۳۷ وفات یافت شیخ اجلّ علی بن الحسین بن عبدالعالی کرکی معروف به محقق ثانی و شیخ علائی، مؤلف «جامع المقاصد» و «نفحات اللاهوت» و غیرهما، تلمیذ شیخ علی بن هلال جزائری و هو تلمیذ ابن فهد الحلی، و قیل فی تاریخ وفات المحقق: انه مات فی یوم غدیر خم من سنة ۹۴۰. و هو یطابق هذه العبارة «مقتدای شیعه»، و هو غیر الشیخ علی بن عبدالعالی المیسی المعاصر له المتوفی ۹۳۸.

ثم اعلم: انه کان من تلامذة المحقق الکرکی الملا علی بن الحسن الزواری استاد المولی فتح‌الله الکاشانی. و کان للزواری تفسیر کبیر فارسی و ترجمة هذه الکتب: نهج‌البلاغة و کشف الغمة و مکارم الاخلاق و الاحتجاج و عدة الداعی و غیرها.

و کان ایضاً من تلامذة الشیخ علی الکرکی السید شرف‌الدین علی الحسینی الاسترآبادی المتوطن بالغری، صاحب کتاب «تأویل الآیات الباهرة فی فضل العترة الطاهرة» و کتاب «الغرویة فی شرح الجعفریة».

و کان ممن عاصر الشیخ الکرکی الشیخ الفاضل المحقق محمّد بن الشیخ زین‌الدین علی بن ابراهیم المعروف بابن ابی‌جمهور الاحساوی الهجری صاحب کتاب «غوالی اللئالی» و «زاد المسافرین» و «شرح الفیة الشهید» و «شرح الباب الحادی عشر» و «کتاب المجلی» علی مذاق الصوفیة و رسالة فی مناظرته مع الملا الهروی.

و ممن عاصره ایضاً الشیخ مفلح بن الحسین الصیمری الفاضل الفقیه تلمیذ الشیخ احمد بن فهد و صاحب شرح الشرایع و شرح الموجز و مختصر الصحاح و جواهر الکلمات

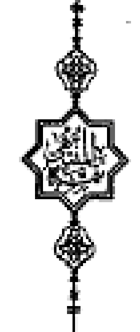
فی العقود و الایقاعات.

و کان ابنه الشیخ حسین ایضاً عالماً فاضلاً جلیلاً کثیر العبادة المتوفی بسلماباد احدی قری البحرین مفتتح شهر محرم الحرام سنة ۹۳۳، و الصیمر کحَیدر و قد یضم میمه ـ بلد بین الاهواز و بلاد الجبال علی خمس مراحل من الدینور.

و در سنهٔ ۹۳۸ وفات یافت شیخ علی بن عبدالعالی المیسی العاملی.

و در سنهٔ ۹۴۳ وفات کرد عصام‌الدین ابراهیم بن محمّد بن عربشاه منطقی متکلم ادیب شارح کافیه و غیره.

و در سنهٔ ۹۴۸ وفات یافت سید متأله متکلم امیر غیاث‌الدین منصور بن السید الکبیر الامیر صدرالدین محمّد بن ابراهیم بن محمّد الحسینی الدشتکی الشیرازی صاحب المدرسة المنصوریة بشیراز.



کان والده ایضاً جامع المعقول و المنقول، و ولداه الصدرالدین محمّد و شرف‌الدین علی ایضاً من اهل العلم و الورع، و من احفاده السید علی خان الشیرازی شارح الصحیفة و الصمدیة، ینتهی نسبهم الی زید بن علی بن الحسین.

و من خصائصهم الحدیث المسلسل بالآباء عن رسول‌الله ﷺ نحن بنوعبدالمطلب ما عادانا بیت الاّ و قد خرب، و لا عادانا کلب الاّ و قد جرب، و من لم یصدق فلیجرب. و من اراد الاطلاع علی حالهم فعلیه بکتاب مجالس‌المؤمنین.

و در سنهٔ ۹۵۹ متولد شد شیخ حسن صاحب معالم نجل شهید ثانی، و او دائی میرسید محمّد صاحب مدارک بوده، و شیخ حسن و سید محمّد شاگردان مقدس اردبیلی بودند و بر ملاّ عبدالله یزدی و سید علی بن الحسین الصائغ و والد صاحب مدارک نیز تلمذ کرده بودند.

و در سنهٔ ۹۶۶ واقع شد شهادت شیخنا زین‌الدین شهید ثانی ﷺ، تاریخها:

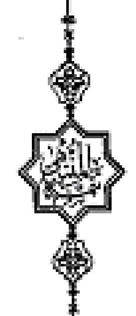
«مثوی الشهید جنة».

و قال شیخنا البهائی:

«تاریخ وفاة ذلك الأواه   الجنة مستقرة والله»

و كان الشهيد الثاني اجداده و اولاده و احفاده من اهل العلم، فهو بمنزلة النقطة المتوسطة المحاطة بدائرة المعارف و العلوم، و له تصنيفات كثيرة جيّدة، و تلامذته كثيرة فممن تلمذ عليه و حاز على حظ وافر من خدمته محمّد بن علي بن الحسن العودي ﷺ و الف رسالة في احوال استاده الشهيد سماها بـ بغية المريد من الكشف عن احوال الشيخ زين‌الدين الشهيد.

و قال بعد الثناء عليه: و لقد شاهدت منه سنة ورودي الى خدمته انه كان ينقل الحطب على حمار في الليل لعياله و يصلي الصبح في المسجد و يشتغل بالتدريس بقية نهاره، و في (مل): انه الف الروضة البهية في ستة اشهر و ستة ايام، قتل ﷺ في طريق القسطنطينة عند ساحل البحر.



و در هشتم ربیع‌الاوّل سنهٔ ۹۸۴ وفات کرد شیخ حسین والد شیخنا البهائی در بحرین در قریهٔ «هجر»، و کان ینتهی نسبه الشریف الی الحارث الاعور الهمدانی بسکون المیم من خواص اصحاب امیرالمؤمنین ﷺ، و کان للشیخ حسین ولدان: الشیخ محمّد البهائی و عبدالصمد الذی الف له اخوه الصمدیة، و للشیخ البهائی قصیدة لطیفة فی مرثیة والده ـ رحمهما‌الله ـ من اشعارها.

يا ثاوياً بالمصلى من قرى هجر	كسيت من حلل الرضوان اصفاها
اقمت يا بحر بالبحرين فاجتمعت	ثلاثة كن امثالاً و اشباها
حويت من درر العلياء ما حويا	لكنّ درّك اعلاها و اغلاها

و در سنهٔ ۹۸۸ وفات کرد عالم کامل جلیل مفسر ملا فتح‌الله بن ملا شکرالله شارح کتاب نهج‌البلاغه و احتجاج طبرسی و تفسیرات قرآن مجید به فارسی، عالم زمان شاه طهماسب صفوی. تاریخ وفاته: «ملاذ الفقهاء».

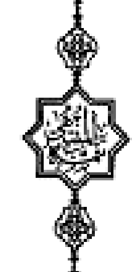
و معروف است بین مردم نسبت سکته و مدفون شدن و بیرون آوردن نبّاش او را از قبر به جناب ملا فتح‌الله، و لکن صاحب روضات الجنات آن قضیه را نقل کرده در حال امین‌الدین شیخ ابوعلی طبرسی صاحب مجمع البیان و گفته: این حکایت نسبتش به ایشان شهرت گرفته و از کرامات اوست.

و در ماه صفر سنهٔ ۹۹۳ وفات یافت، جناب عالم اجلّ متقی ملا احمد بن محمّد معروف به مقدس اردبیلی ـ طیب‌الله رمسه و رزقنا من علمه و قدسه ـ.

و آن جناب را تصنیفاتی است از جمله: شرح ارشاد علامه و کتاب آیات الاحکام است.

و جماعتی از علماء بر او تلمذ کرده‌اند، از جمله: شیخ حسن صاحب معالم و سید محمّد صاحب مدارک بوده.

و دیگر ملا عنایت‌الله قهپائی یعنی کوپائی نجفی رجالی است مؤلف کتاب «مجمع الرجال» و ترتیب اخبار کتاب رجال الکشی و ترتیب رجال نجاشی و غیر ذلک.



و از خواص تلامیذ مقدس اردبیلی سید ماجد امیر فیض‌الله حسینی تفرشی محدث جلیل است که شرح کرده اثنا عشریه را و حاشیه نموده مختلف علامه و حاشیه نموده آیات الاحکام استادش را، و این سید جلیل مطلع بوده بر اسرار مرحوم اردبیلی و بعضی از کرامات آن بزرگوار را نیز نقل نموده.

و در ماه رجب سنهٔ ۹۹۴ وفات کرد احمد بن حجرمکی متأخر صاحب صواعق و غیره. و این ابن حجر، غیر از احمد بن علی بن حجر عسقلانی است که از علماء مأة ثامنه است و مؤلف کتاب «درر الکامنه فی احوال علماء المأة الثامنة» است و هم از مؤلفات اوست «فتح الباری شرح صحیح بخاری» و کتاب «اصابه»، و اوست اوّل کسی که کتاب در علم درایه نوشته، و ابن حجر متأخر شدید النصب و العداوة است به خلاف اوّل و بسیار به هم مشتبه می‌شوند خصوصاً تألیفات ایشان.

وقایع المأة الحادی عشر

و در سنهٔ ۱۰۰۹ وفات کرد سید اجل شمس‌الدین محمّد بن علی بن الحسین الموسوی العاملی الجبعی صاحب «مدارک الاحکام فی شرح عبادات شرائع الاسلام»، و صاحب مدارک پسر خواهر شیخ حسن صاحب معالم است و هم برادر

ابی سید نورالدین برادر اُمّی صاحب معالم است .

و در سنهٔ ۱۰۱۱ وفات کرد شیخ حسن صاحب معالم .

و در سنهٔ ۱۰۲۰ وفات کرد شیخ عبدالصمد برادر شیخنا البهائی در حوالی مدینه ، و نعش او را به نجف اشرف حمل کردند .

و در سنهٔ ۱۰۲۱ وفات یافت عالم کامل زاهد ملا عبدالله بن حسین تستری ساکن اصفهان و صاحب مدرسه کبیره خود در جنب مسجد نقش جهان . وفاتش در محرم در اصفهان واقع شد . و قریب صد هزار نفر در تشییع جنازه او جمع شده بودند و مثل روز عاشورا مردم نوحه و گریه می‌کردند و در جوار اسماعیل بن زید بن الحسن ﷺ او را سپردند و بعد از یک سال او را به کربلا حمل کردند ، و او شاگرد مقدس اردبیلی ، و استاد مجلسی اوّل و غیره است .

و از تألیفات اوست کتاب «**شرح قواعد**» ، و از زهد او نقل شده که هیچ‌گاه مرتکب مباحات نگشته ، بلکه هر عملی که می‌کرده یا واجب بوده یا مستحب ، و گفته‌اند که : عمامه‌ای به چهارده شاهی خریده بود و چهارده سال بر سر داشت .

و مجلسی اوّل گفته که : من با استادم ملا عبدالله روزی رفتیم خدمت شیخ ابوالبرکات واعظ در جامع عتیق به اصفهان ، و او مردی معمّر بود و قریب صد سال عمر کرده بود ، چون بر او وارد شدیم تکلّم کرد . از جمله حرفهای او آن بود که گفت : من از شیخ علی محقق به غیر واسطه روایت می‌کنم .

آن‌گاه اجازه داد به جناب مولی ، بعد امر کرد یک کاسه شربت قند آوردند در نزد مولی نهادند ، چون مولی بر او نظر کرد فرمود : منکه مریض نیستم و این شربت هم مال مریض است . ابوالبرکات آیهٔ «قل من حرم زینة الله»[1] خواند بعد عرض کرد : شما رئیس مؤمنین می‌باشید اینها به جهت مؤمنین خلق شده ، بعد مولی عذر خواست و فرمود : من هنوز خیال نمی‌کردم که آب قند را غیر مریض هم می‌خورد .

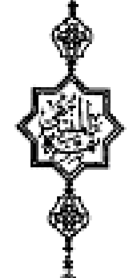
---

۱ ـ سورة الأعراف، آية ۳۲.

و این ملا عبدالله غیر از ملا عبدالله بن محمود تستری خراسانی، عالم زمان شاه طهماسب صفوی است که در سنهٔ ۹۹۷ طائفه ازبکیه به مشهد ریختند او را گرفتند و به بخارا و ماوراء النهر بردند و با علماء آنجا مباحثه کرد بر همه غالب شد آن گاه فرمود: من شافعی می‌باشم، قبول نکردند و او را شهید کردند با خنجر و الماس و غیره، آن گاه بدن او را آتش زدند و بسوختند.

و در سنهٔ ۱۰۲۸ وفات یافت سید جلیل ابوعلی سید ماجد بن هاشم بن علی بحرانی ناشر علم حدیث در شیراز و مدفون در بقعه شاه چراغ صاحب اشعار رائقهٔ متعلقه به تاسع ربیع‌الاوّل و غیره صاحب کتاب **سلاسل الحدید**، و این سیّد از مشایخ محدث کاشانی ملامحسن فیض است، و من شعره:

جرت عیونی لشیبی و هو لا عجب تجری العیون لوقع الثلج فی القلل



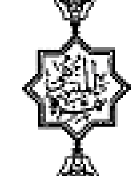
و در سنهٔ ۱۰۲۸ نیز وفات کرد در مکّه معظمه مولانا المعظم میرزا محمّد بن علی الاسترآبادی اصلاً الساکن فی الغری و المجاور بمکّة و المدفون بها، له کتاب **الرجال الکبیر** و **المتوسط** و **الصغیر** و **شرح آیات الاحکام** و غیره، و کان ﷺ فقیهاً متکلماً ثقة ورعاً زاهداً، و ذکره العلامة المجلسی ﷺ فی باب من تشرف بلقاء الحجة ﷺ فی الغیبة الکبری، و صورته انه قال ﷺ: کنت ذات لیلة اطوف حول البیت اذ أتی شاب حسن الوجه فأخذ فی الطواف، فلمّا قرب منی اعطانی طاقة ورد احمر فی غیر اوانه فاخذت منه و شممته و قلت له: من این یا سیدی؟ قال: من الخرابات، ثم غاب عنّی فلم أره. و الخرابات هی جزیرة المغرب من البحر المحیط منها الجزیرة الخضراء کما عن انساب السمعانی و **القاموس** و غیرهما.

و در سنهٔ ۱۰۳۰ وفات کرد در مکّه معظمه و مدفون شد بقرب قبر حضرت خدیجه ﷺ الشیخ الجلیل ابن الفقهاء و ابوالفقیهین فخرالدین محمّد بن الشیخ حسن بن الشهید الثانی ﷺ، و این شیخ معظم مجاور به مکّه بوده و بر سید محمّد صاحب مدارک و بر میرزا محمّد استرآبادی رجالی تلمذ نموده، و کتاب **تهذیب** و **استبصار** را شرح نموده و حواشی نوشته برکتاب **شرح لمعه** و **معالم** و **اصول کافی** و

رجال کبیر و مختلف و اثنی عشریه والدش و بر مدارک و مطول و غیره، و کان له اشعار رائقة.

و نیز در سنهٔ ۱۰۳۰ وفات یافت شیخ اجلّ علامه شیخنا بهاء الملّة والدین محمّد بن الشیخ حسین العاملی الحارثی، حاله فی الفقه و العلم و الفضل و التحقیق و التدقیق و جلالة القدر و رشاقة العبارة اظهر من أن یذکر، و فضائله أکثر من أن یحصر، ذکره صاحب **السلافة** و أثنی علیه ثناء بلیغاً، له کتب مفیدة جیّدة **کحبل المتین** و **مشرق الشمسین** و **الخلاصة** و **الکشکول** و **الصمدیة** و **التهذیب** و **الزبدة** و **مفتاح الفلاح** و **الاربعین** الی غیر ذلك، و هی کثیرة مشهورة فی الآفاق. و له اشعار لطیفة بالعربیة و الفارسیة، توفی باصبهان، ثم نقل قبل الدفن الی المشهد الرضوی، و قبره هناك معروف.

و کان شیخنا البهائی معاصراً للسید الفاضل الجلیل، حامی حوزة الاسلام، القاضی نورالله بن السید شریف‌الدین الحسینی المرعشی التستری، صاحب کتاب **مجالس المؤمنین** و **احقاق الحق** و **الصوارم المهرقة** و **مصائب النواصب** و **الحاشیة علی البیضاوی** و علی شرح **مختصر العضدی** و غیرها، قتل ﷺ بأکبرآباد هند بسبب تألیف **احقاق الحق** ـ نورالله مرقده ـ.



و در سنهٔ ۱۰۳۳ وفات کرد در مکّه معظمه عالم فاضل ملا محمّد امین استرآبادی اخباری صاحب **فوائد المدنیة**.

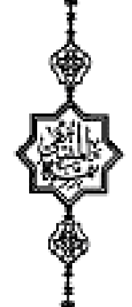
و نیز در سنهٔ ۱۰۳۳ متولد شد شیخنا الأجل المحدّث، شیخ محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد معروف به شیخ حر عاملی مشغری یکی از محمدین ثلاثه مؤلف کتاب **وسائل** و غیره، احوال خود را در **امل الآمل** نوشته: و در **روضات** گفته که: حکایت کرده که در یک سفری که به عجم آمد برود خراسان، اصفهان رفت و بسیاری از علماء آن جا را ملاقات کرد از جمله علامه مجلسی ﷺ را و هر یک به دیگری اجازه روایت دادند، و از قوت نفس آن جناب نقل شده که روزی بر شاه سلیمان صفوی وارد شد بدون رخصت، و نشست بر طرف مسندی که سلطان

نشسته بود. چون سلطان این مطلب را جسارت دید و اسم آن جناب را دانست پرسید که: شیخنا فرق میان «حر» و «خر» چقدر است شیخ بدیهةً فرمود: یک مسند! یک مسند!

وفاتش در مشهد مقدس واقع شد و قبرش در صحن حضرت امام رضا ﷺ، درب یکی از حجرات صحن نزدیک مدرسه معروفه به میرزا جعفر معروف است.

و بیت بنی‌الحر بیت کبیری از علماء می‌باشند و پدر و اجداد شیخ حر تمام از علما و فقهاء می‌باشند، و هکذا بنی‌اعمام او، رجوع کن به **امل الآمل**.

و بدان که از معاصرین آن جناب، عالم فاضل، میرزا محمّد بن ملا محمّد رضا قمی است که صاحب **تفسیر کبیر** معروف به **کنز الدقائق** است و مشتمل است بر احادیث اهل‌بیت و وجوه اعاریب و لغات و قراءات و دقایق آن می‌باشد و آن احسن تفاسیر است و قریب به صد و بیست هزار بیت است.



و در سنهٔ ۱۰۳۵ وفات کرد شیخ لطف‌الله بن عبدالکریم بن ابراهیم بن علی بن عبدالعالی المیسی ساکن در اصفهان، معاصر شیخ بهائی صاحب مسجد معروف در میدان شاه اصفهان، و شیخ لطف‌الله از خانواده علم بوده و تاریخ وفات او را به فارسی گفته‌اند:

چون دو لام از نام او ساقط کنی　　　سال تاریخ وفـاتش ز آن شـمار

مراد از نام شیخ لطف‌الله است و لام مشدد الله دو دفعه حساب می‌شود چنانچه گفته شده:

الله بود یک الف و هاء و دو لام　　　عاجز شده از کنه کمالش اوهام

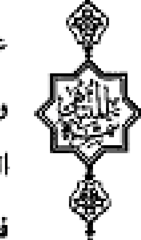
و در سنهٔ ۱۰۴۰ (سنه ۱۰۴۱ ـ خ ل) وفات کرد سید جلیل، اعجوبة دهره، آسید محمّد باقر بن میر محمّد حسینی استرآبادی معروف به میر داماد، لأن والده المبرور کان ختناً لشیخنا المحقق علی بن عبدالعالی الکرکی، و کان ﷺ معاصراً لشیخنا البهائی و بینهما الفة، و نقل: انه لم یفت منه نوافله مدة تکلیفه! و اشتهر انه لم یأو الی فراشه للاستراحة مدة اربعین سنة. و کان یقرء کل لیلة خمسة عشر جزءاً

من القرآن، وكان معاصراً للمير ابي‌القاسم الفندرسكى الحكيم المدفون باصبهان.

و در سنهٔ ۱۰۵۰ وفات یافت حکیم متأله المولی محمّد بن ابراهیم مشهور به ملا صدرا صاحب **اسفار** و **شرح کافی** و تفسیرات و غیرها، وكان من تلاميذ شيخنا البهائى و السيد الداماد، و مرحوم ملاصدرا پدر زن فیض کاشانی و ملا عبدالرزاق لاهیجی است، و والد میرزا ابراهیم مرحوم صاحب حاشیه بر شرح **لمعه** و کتاب **تفسیر عروة الوثقی** است.

و در سنهٔ ۱۰۵۹ وفات کرد شیخ محمّد بن علی بن محمّد حرفوشی عاملی کرکی فاضل عالم ادیب صاحب شروح بر **زبده** و **تهذیب** در نحو و **صمدیه** شیخ بهائی و **قواعد** شهید و غیره.

و ينسب اليه انه قد ادرك المعمر المغربي الملقب بابن ابي‌الدنيا و المسمّى بعلى بن عثمان بن حطاب اليمانى الذى اشتهر انه شرب ماء الحياة و ادرك صحبة اميرالمؤمنين عليه السلام و روى عنه الحديث و شهد معه الصفين، و ادرك الحسن عليه السلام بساباط المدائن، و الحسين عليه السلام بوادى كربلا، فادرك الشيخ المعمر فى بعض مساجد الشام و استجاز منه فاجازه رواية اصول الحديث و العربية و الكتب الاربعة.



و كان الشيخ الحرفوشى معاصراً للسيد محمّد بن محمّد بن قاسم الحسينى العاملى صاحب **الاثنى عشرية فى المواعظ العددية**.

و در سنهٔ ۱۰۶۰ وفات یافت ملا علی نقی کمره‌ای صاحب رساله در **تحریم نماز جمعه**، و **حرمت استعمال توتون**، و رد بر نوح افندی در امر به کشتن شیعه.

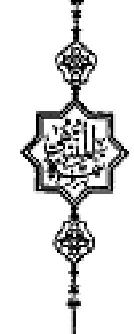
و نیز در سنهٔ ۱۰۶۰ وفات کرد در نجف اشرف السيد الجليل شرف‌الدين على بن حجةالله شولستانی استاد علامه مجلسی رحمه الله (و شولستان بین شیراز و بنادر است).

و در سنهٔ ۱۰۶۲ متولد شد شیخ فقیه، اعجوبهٔ دهر، مولانا محمّد بن تاج‌الدین حسن اصفهانی معروف به فاضل هندی، وفاتش در سنهٔ ۱۱۳۷ واقع شد چنان که مذکور می‌شود.

و در سنهٔ ۱۰۶۴ وفات کرد در مکّه شیخ زین‌الدین بن محمّد بن حسن بن شهید ثانی استاد روایت شیخ حر عاملی رحمة‌الله علیه.

و نیز در سنهٔ ۱۰۶۴ وفات یافت سیّد سند وزیر حسین بن میرزا رفیع‌الدین آملی اصفهانی در اشرف مازندران، و این سید معروف است به سلطان العلماء و خلیفه سلطان، و صاحب حاشیه بر شرح لمعه و معالم و غیرهما است، و وزیر شاه عباس ماضی و داماد او است. و پیوسته وزارت داشت تا در زمان شاه عباس ثانی وفات کرد، و حواشی او در نهایت ایجاز و اتقان است ؓ.

و در سنهٔ ۱۰۷۰ وفات کرد مجلسی اوّل ملا محمّد تقی والد علامهٔ مجلسی ؓ و شارح **فقیه** و **صحیفه** و غیرهما، و قبرش در اصفهان در جنب مسجد جمعه است.



و در سنهٔ ۱۰۷۱ وفات یافت ملا عبدالله تونی بشروی ساکن خراسان در کرمانشاهان و مدفون شد، در نزد پل شاه در یمین طریق، و این شیخ صاحب **وافیه** در اصول است که سید صدرالدین قمی و آسید محسن اعرجی او را شرح کرده‌اند، و برادر او آشیخ احمد که **حاشیه بر معالم** نوشته و **رسالهٔ در ردّ صوفیه** نوشته نیز مردی عالم بوده، وفاتش بعد از ملا عبدالله واقع شده.

و در سنهٔ ۱۰۸۰ یا سنهٔ ۱۰۸۲ وفات کرد، سید فاضل حکیم متکلم رفیع‌الدین محمّد بن سید حیدر طباطبائی معروف به میرزا رفیعا نائینی -من توابع اصفهان- کان ؓ من اعاظم علماء دولة الشاه صفی الصفوی و کان صاحب **الشجرة الالهیة** فی اصول العقائد بالفارسیة، و هو من مشایخ العلامة المجلسی ؓ و المدفون بتخت فولاد أو بأرض بابا رکن‌الدین.

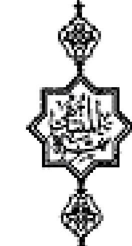
و هو غیر المولی رفیع‌الدین محمّد بن المولی فتح‌الله الواعظ القزوینی تلمیذ المولی خلیل القزوینی صاحب کتاب «**ابواب الجنان**»، المتوفی فی شهر رمضان سنة ۱۰۸۹، و الظاهر اتحاده مع المولی رفیع‌الدین الاخر الذی هو صاحب کتاب «**الحملة الحیدریة**».

و در سنهٔ ۱۰۸۱ وفات کرد عالم فاضل صالح آخوند ملا صالح سروی

مازندرانی، و مدفون شد در اصفهان در مقبرهٔ مجلسیّین، و از تألیفات اوست شرح اصول کافی و حاشیه بر معالم. و آن جناب داماد مجلسی اوّل، و پدر زن محمّد اکمل و جدّ امّی آقای بهبهانی است. و اوست والد آقا هادی که در فتنه افاغنه مرحوم شده.

و در سنهٔ ۱۰۸۴ به سبب زلزله‌ای قبهٔ مبارکه حضرت رضا عليه‌السلام با منارهای مسجد جامع خراب شد.

قال الشيخ احمد اخو الشيخ الحر العاملي المتوطن بخراسان في الدر المسلوك: و في سنة اربع و ثمانين و الف في شهر ربيع‌الاوّل بعد العصر كانت زلزلة عظيمة بخراسان، وقعت منه قبة الرضا عليه‌السلام و منارتي المسجد الجامع و بيوت و جدران، و اهلكت جماعة من الناس تحت الحيطان، و تبعها زلازل عديدة في مدة مديدة اخف منها و خرج اكثر النّاس الى الصحارى فأمر الشاه سليمان باعادة قبة الرضا عليه‌السلام فاعيدت على الاساس القديم و رمم ما استهدم من الحضرة و المسجد و بذل في ذلك مال عظيم و زاد الذهب في الهلال و القبة ابتغاءاً لوجه ربه. (انتهى).

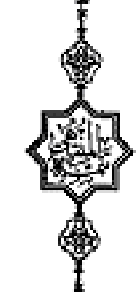


قلت: و قد اشير الى هذا الهدم و البناء في الكتيبة الواقعة في اطراف القبّة المباركة في الترنجات الأربع و هي املاء المحقق الخوانساري و هذه عبارتها: من ميامن منن الله سبحانه، الذي زين السماء بزينة الكواكب، و رصع هذه القباب العلى بدرر الدراري الثواقب، ان استسعد السلطان الأعدل الأعظم، و الخاقان الأفخم الاكرم، شرف ملوك الارض حسباً و نسباً، و اكرمهم خلقاً و ادباً مروّج مذهب اجداده الائمة المعصومين و محيي مراسم آبائه الطيبين الطاهرين السلطان بن السلطان بن السلطان شاه سليمان الحسيني الموسوي الصفوي بهادر خان، بتذهيب هذه القبّة العرشية الملكوتية و تزينها و تشرف بتجديدها و تحسينها اذا تطرق اليها الانكسار، و سقطت لبناتها الذهبية التي كانت تشرق كالشمس في رابعة النهار بسبب حدوث الزلزلة العظيمة في هذه بلدة الطيبة الكريمة في سنة ۱۰۸۴ و كان هذا التجديد الجديد سنة ۱۰۸۶، كتبه محمّد رضا الامامي.

و اما الكتيبة الواقعة في القبة المطهرة فوق الترنجات فهي هذه:

بسم الله الرحمن الرحیم، من عظائم توفیقات الله سبحانه ان وفق السلطان الأعظم مولی ملوك العرب و العجم، صاحب النسب الطاهر النبوی، و الحسب الباهر العلوی تراب اقدام خدام هذه العتبة المطهرة اللاهوتیة، غبار نعال زوّار هذه الروضة المنورة الملکوتیة، مروج آثار اجداده المعصومین، السلطان بن السلطان ابوالمظفر شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان، فاستسعد بالمجیء ماشیاً علی قدمه من دار السلطنة اصفهان الی زیارة هذا الحرم الاشرف، و قد تشرف بزینة هذه القبة من خلص ماله فی سنة الف و عشر، و تم فی سنة الف و ست عشر.

و فی تحتها بخط الثلث الخفی: عمل کمال‌الدین محمود فی هزار و پانزده، ثم بخط النستعلیق الخفی: کتبه علیرضا العباسی.



و در سنهٔ ۱۰۸۵ وفات یافت شیخ محدث فخرالدین بن محمّد بن علی بن احمد بن طریح النجفی معروف به شیخ طریحی صاحب مجمع البحرین فی تفسیر غریب القرآن و الحدیث و والمنتخب فی جمع المراثی و الخطب فی المقتل و جامع المقال فی تمیز المشترکات من الرجال، و غیر ذلك.

و کان ﷺ محدثاً عالماً فاضلا، عابداً ورعاً زاهداً. و ولده الشیخ صفی‌الدین و اولاد أخیه و أقربائه کلهم علماء صلحاء اتقیاء، و کان هو ﷺ من مشایخ العلامة المجلسی ﷺ و قد طعن فی السن جداً و الف مجمع البحرین فی اوان توجهه الی مشهد مولانا الرضا ﷺ و لکن کتاب المجمع لم یکن محیطة بتمام اللغات العربیة و غریب الحدیث کما یعرفه من له علم و تمیز، و دفن فی النجف الاشرف فی المقبرة المعروفة.

و در سنهٔ ۱۰۸۹ وفات کرد محدث جلیل مولانا ملا خلیل بن غازی القزوینی صاحب صافی شرح کافی به فارسی و شرح دیگر به عربی و غیرهما، و از جمله نعمتهای الهی بر این احقر آن که داخل شد در نوبه این فقیر قطعه از شرح کافی فارسی ملا خلیل به خط بعضی از تلامذه او و به تصحیح او که برای ملا خلیل نوشته و آن مرحوم هم به خط خود در ظهر آن نسخه نوشته که: این نسخه را دادم به فرزندم احمد، و مزین فرموده به مهر خود و سجع مهر آن مرحوم چنین است:

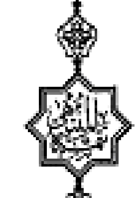
«العلم خليل المؤمن».[۱]

و جناب ملا خلیل، استاد آقا رضی قزوینی است و ما بین او و ملا محمّد طاهر قمی صاحب رسالهٔ رد صوفیه و حکمة العین و اربعین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام منافرت و مباغضت بوده چنان که نقل شده، والله العالم.

و در سنهٔ ۱۰۹۰ وفات کرد ملا محمّد باقر بن محمّد مؤمن معروف به محقق سبزواری صاحب کفایه و ذخیره و مفاتیح النجاة، و آن مرحوم شوهر خواهر محقق خونساری و معاصر شیخ علی سبط صاحب در المنثور است.

و للشيخ علي تشنيعات عليه في رسالته المعولة في الغناء ـ غفرالله لهما ـ و دفن المحقق السبزواري في ارض الخراسان عليه الرحمة و الرضوان.

و در سنهٔ ۱۰۹۱ وفات کرد عالم عارف کامل حکیم متأله و محدث جلیل فقیه محمّد بن الشاه مرتضی بن الشاه محمود مشهور به ملا محسن فیض کاشانی مدفون در کاشان در قبهٔ معروفه به کرامات.



و كان هو و ابوه و اخوانه و ولده و ابن أخيه من اهل العلم، و بالجملة بيتهم بيت شريف و هو أفضلهم و كان له حظ عظيم في جودة التصنيف و تطبيق الظواهر بالبواطن و مشربه قريب من مشرب الغزالي، و قد ذهب الى الشيراز بعد التفأل بالقرآن و بالديوان و مجيء آية النفر و الأبيات المصدرة بقوله عليه السلام «تغرب عن الأوطان»، و تلمذ في الشيراز على السيد ماجد البحراني المدفون في بقعة احمد بن موسى بن جعفر عليه السلام المعروف بشاه چراغ، و تلمذ في المعقول على المولى صدرالدين الشيرازي، و كان ختناً للمولى صدرا كما ان المولى عبدالرزاق اللاهيجي الفياض ايضاً كان ختناً له. و كان الفيض معاصراً لصاحب الذخيرة و بينهما موافقة كثيرة. و كان الشيخ على الشهيدي معانداً لهما، و نقل ان المولى محمّد طاهر القمي كان ايضاً معانداً للفيض، لكنه تاب إليه و اعتذر عنه بقوله: «يا محسن قد أتاك المسيء»، الحكاية المعروفة.

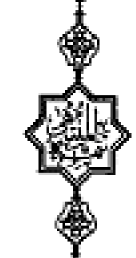
و له مؤلفات كثيرة و قد كتب رسالة في تعيين مؤلفاته و عدد ابياتها، و كان رحمه الله من

۱ـ اینک آن نسخه در کتابخانه شخصی مرحوم محدث قمی موجود است. (علی بن المؤلف رحمهما الله)

مشايخ جملة من الأجلاء، منهم العلامة المجلسي ﷺ و له كلمات لطيفة في مذمة الصوفية كما ان لصهره النبيل المولى صدرا ﷺ رسالة في ردهم سمّاها كسر الاصنام الجاهلية في كفر جماعة الصوفية.

و بالجملة، كان المحدّث الكاشاني ﷺ من أرباب العلم و الفهم و المعرفة و المكاشفة و المتبعين للرسول و آله ﷺ الحكيم الرباني و العارف الايماني، و لم يكن الفقير الصوفي و ان رمي بالتصوف حاشاه، ثمّ حاشاه، بل هو من العرفاء الشامخين و العلماء المحدثين. و له اشعار رائقة.

و در سنهٔ ۱۰۹۶ وفات کرد عالم فاضل محمّد بن الحسن معروف به آقا رضی قزوینی محدث اخباری صاحب کتاب لسان الخواص و قبلة الافاق و تاریخ علماء قزوین، تلمیذ ملا خلیل، و معاصر علامه مجلسی ﷺ و شیخ حر عاملی.



و در روز جمعه ۲۹ شهر رمضان سنهٔ ۱۰۹۸ وفات کرد محقق مدقق علامه ملا میرزا محمّد بن حسن شیروانی متوطن به اصفهان و داماد مجلسی اوّل، و مدفون به خراسان در مدرسه معروفه به میرزا جعفر، صاحب حواشی بر معالم و شرح تجرید، شرح مطالع و شرح مختصر عضدی و غیرها.

«و كان من علماء اواخر الصفوية و استاد صاحب الرياض الّذي يعبر عنه باستادنا العلامة، و كان معاصراً للسيد الحكيم مؤمن بن الامير محمّد زمان الحسيني التنكابانى المازندراني صاحب كتاب تحفة المؤمن المعنون باسم الشاه سليمان الصفوى».

و در آخر سنهٔ ۱۰۹۹ وفات یافت در اصفهان علامة البشر، و العقل الحادی عشر آقا حسین بن جمال‌الدین محمّد معروف به محقق خونساری صاحب شرح دروس، قبر شریفش در تخت فولاد نزدیک بقعهٔ بابا رکن‌الدین است، قیل: تاریخ وفاته: «ادخلی جنتی». و فیه نظر لایخفی.

و نیز در سنهٔ ۱۰۹۹ وفات یافت سیّد سند آسید حسین بن میر ابراهیم بن میر محمّد معصوم، و در قزوین به خاک رفت.

وقایع المأة الثانیة عشر

و در شوال سنهٔ ۱۱۰۰ وفات کرد عالم فاضل آمیرزا علاءالدین گلستانه برادر زن علامه مجلسی ﷺ شارح **نهج‌البلاغه** و غیره.

و در سنهٔ ۱۱۰۳ وفات یافت شیخ علی بن شیخ محمّد بن شیخ حسن بن شهید ثانی در اصفهان، و او برادر زین‌الدین استاد شیخ حر عاملی است، و از تصنیفات شیخ علی است: **درّ منثور و شرح کتاب عقل و علم کافی و حاشیه شرح لمعه و رساله در تحریم غنا و رد بر صاحب ذخیره و رساله در رد صوفیه و غیرها**، و قریب نود سال عمر کرده بود.

و **کان معروفاً بالشیخ علی الصغیر بالنسبة الی شیخ علی بن عبدالعالی المحقق الثانی.**

و در سنهٔ ۱۱۰۷ وفات کرد سید محدث متتبع ماهر سید هاشم بن سلیمان بن اسماعیل الحسینی البحرانی التوبلی، الفقیه المفسر المحدث الرجالی، صاحب التصانیف الکثیرة: کتفسیر القرآن المسمی **بالبرهان و معالم الزلفی فی النشأة الاخری و مدینة المعجزات و سلاسل الحدید** ملخص شرح نهج ابن ابی‌الحدید و **غایة المرام** فی فضائل امیرالمؤمنین و الائمة ﷺ و غیر ذلک، و **غایة المرام** را ناصرالدین شاه مرحوم امر کرده ترجمه کرده و طبع کرده‌اند.

و در سنهٔ ۱۱۱۱ وفات یافت مروّج مذهب جعفری و فخر الشیعة و محیی الشریعة، العالم الربانی مولانا محمّد باقر بن محمّد تقی الاصفهانی، المشتهر بالمجلسی المطلق او بالمجلسی الثانی، و شهرته بین الطائفة أغنانا عن ترجمته، و کتب شیخنا المحدث النوری ـ طاب رمسه ـ رسالة فی احواله سماها بـ **الفیض القدسی** فی احوال العلامة المجلسی، و تاریخ وفاته کما قیل بالفارسیة:

«مقتدای جهان زپا افتاد»

و ایضاً:

«عالم علم رفت از عالم»

و ایضاً :

«باقر علم شد روان بجنان»

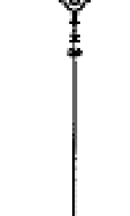
الی غیر ذلک

و احسن ما انشد فی هذا المقام قول بعضهم والله دره :

ماه رمضان چه بیست و هفتش کم شد　　تاریخ وفات باقر اعلم شد[1]

فانظر الی سحر البلاغة بل معجزتها حیث تضمن هذا المضمون لیوم الوفاة و شهرها و سنتها من غیر ارتکاب ضرورة و لا اطناب، و مرقده الشریف الآن ملجأ الخلایق باصبهان، و کان سنی عمره ثلاثا و سبعین سنة، و تاریخ ولادته : جامع کتاب بحارالانوار [۱۰۳۷].

و در سنهٔ ۱۱۱۲ وفات یافت سیّد سند و رکن معتمد سیّد نعمةالله جزائری شوشتری ﷺ صاحب تألیفات رائقه.



و کان من تلامذة العلامة المجلسی ﷺ و له اختصاص به، و کان حفیده السید عبدالله بن السید نورالدین علی بن السید نعمةالله من افاضل اهل العلم و الحدیث فی عصره و هو زمن اختلال دولة الصفویة، و له اجازة ذکر فیها تفصیل احواله و احوال والده وجده و احوال جملة من المشایخ، و له شرح علی نخبة الفیض و له الأنوار الجلیة و الذخیرة الباقیة و غیرها.

و هو غیر السید عبدالله بن محمّد رضا العلوی الحسینی الکاظمی المعروف بشبّر صاحب التصانیف الکثیرة التی جملة منها فی ترجمة کتب العلامة المجلسی ﷺ بالعربیة و هو تلمیذ الشیخ جعفر النجفی و السید علی الریاضی و الشیخ احمد الاحسائی.

ثم اعلم : ان من جملة مشایخ السید نعمةالله، الشیخ عبد علی الحویزی الساکن بشیراز صاحب کتاب نور الثقلین. جمع فیه احادیث الحجج الطاهرة فی تفسیر الآیات الذی نسج علی منواله المیرزا محمّد القمی کتاب کنز الدقایق و السید هاشم البحرانی تفسیره نورالانوار، و للشیخ عبد علی ایضاً شرح لامیة العجم، و کان الشیخ عبد علی اخباریاً صلباً و ظاهریاً بحتاً، و من غریب ما یسند الیه انه کان یعمل بما ینسبه الاصحاب فی کتبهم

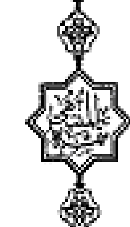
---

۱ ـ از این اشعار قول ۱۱۱۰ به دست می‌آید.

الفقهية الى القيل و يقول: انه من اقاويل مولانا الصاحب ﷺ القاها بين الطائفة ليكون فيهم، نظير ما ينسب الى المولى خليل القزويني ﷺ في مرسلات الكافي.

و در سنهٔ ۱۱۱۵ وفات کرد عالم فاضل مرحوم شیخ جعفر بن عبدالله الحویزی الأصل، و الکمرئی المولد، و الاصفهانی المسکن، و النجفی المضجع، صاحب حاشیه معروفه بر شرح لمعه، و آن مرحوم شاگرد مجلسی اوّل و محقق سبزواری و آقا حسین خونساری ـ رحمهم‌الله ـ است، و استاد محمّد اکمل والد آقای بهبهانی و حاجی ملا محمّد اردبیلی صاحب جامع الرواة و سید جلیل قوام‌الدین محمّد بن محمّد مهدی قزوینی صاحب منظومات و قصارئد است.

و در سنهٔ ۱۱۲۰ وفات یافت سید علیخان الشیرازی السید النجیب و الجوهر العجیب ابن نظام‌الدین احمد، المنتهی نسبه الی زید بن علی بن الحسین ﷺ بست و عشرین واسطة فی البین، صاحب «شرح الصحیفة» و «شرح الصمدیة» و «درجات الرفیعه» و «سلوة الغریب» و «انوار الربیع» و غیرها، و قد اخذ فی حیاته من شرحه علی الصحیفة معاصره الفاضل الجیلانی و نسبه الی نفسه فأحرق لذلك قلب السید فلم یملك عنان قلمه فصرح بخیانته فی آخر الشرح بعبارات فصیحة لطیفة.



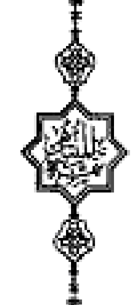
و در روز غدیر سنهٔ ۱۱۲۴ وفات یافت عالم ربانی المولی محمّد بن عبدالفتاح تنکابنی مازندرانی مشهور به (سراب) تلمیذ محقق خراسانی صاحب الذخیرة، و از تصانیف اوست سفینة النجاة در اصول دین و ضیاء القلوب در امامت و از برای اوست حواشی بر ذخیره و آیات الاحکام اردبیلی و مدارک و شرح لمعه و معالم.

صاحب روضات از بعض صلحاء و علماء احفاد او نقل کرده حکایتی طولانی که: مرحوم ملا محمّد سراب در یکی از اسفار خود به جهت زیارت ائمه ﷺ شخصی جنی را دید که ملازمت رکاب او را دارد، سبب پرسید گفت: من نذر کرده‌ام در همراهی یکی از علماء پیاده بروم به زیارت، گفت: چرا در منازل از قافله طعام می‌گیری و حال آن که نمی‌خوری؟ گفت: می‌دهم به فقراء قافله، فرمود: طعام شما طائفهٔ جن چیست؟ گفت: هرگاه صورت ملیح و بدن صبیح می‌بینیم به

سینهٔ خود می‌چسبانیم و بو می‌کنیم و بدان قوت می‌گیریم و آن قوت و قوّت ماست، هرگاه یکی را دیدی که دماغش مختل و مصروع شده بدان آن از اثر مالیدن بدن ما است به او، و علاجش آن است که آب سداب را بگیرند و اگر ممزوج با سرکه کنند بهتر است و قطره‌ای از آن در سوراخ دماغ مصروع بچکانند، چون چنین کنند جنی خواهد مرد و او خوب خواهد شد به اذن‌الله تعالی.

و از این مقدمه زمانی گذشت که در یکی از منازل بر یکی از ارباب منزلت و شأن وارد شدیم و ما را میهمان کرد و خدمت از ما می‌نمود و او را خروس سفیدی بود، رفیق جنی من نزد من آمد و گفت: به صاحبخانه بگو که آن خروس را برای ضیافت ما ذبح کند، چون خواستگار ذبح شدیم صاحبخانه خروس را ذبح کرد.

مدتی نگذشت که صدای گریه و ضجه بلند شد از اهل خانهٔ آن مرد و آن مرد محزون و غمین نزد ما آمد، پرسیدیم: مگر چه خبر است؟ گفت چون خروس را ذبح کردیم یکی از دختران ما غش کرده و شبیه به دیوانه شده است و الآن ما متحیر در امر او و معالجه او شده‌ایم.



گفتم: مترس و عجلت مکن، دواء درد او نزد من است گفتم: کمی سداب آوردند آن‌گاه او را با آب مخلوط کردم و چند قطره از یک سوراخ دماغ او ریختم که فی الحال دختر صحیح و سالم برخاست و صدایی شنیدم که شخص او را ندیدیم که می‌گفت: آه خود را به کشتن دادم به یک کلمه که گفتم و سرّی که فاش کردم نزد بنی‌آدم، و دیگر آن جنی را دیدار نکردم در بین راه دانستم که همان مرد جنی بوده که متعرض دختر شده و هلاک شد، و این حکایت عجیبی است والعهدة علی ناقلها.

لکن شکی نیست که خروس سفید برای دفع جن نافع است چنانچه در روایات وارد شده.

و در سنهٔ ۱۱۲۵ وفات یافت محقق مدقق آقا جمال‌الدین بن المحقق آقا حسین خوانساری صاحب حاشیه بر شرح لمعه که در نهایت احکام و اتقان و تحقیق نوشته، مزار شریفش در تخت فولاد است در نزد قبهٔ مرحوم والدش که شاه سلیمان

صفوی بنا کرده.

و در سنهٔ ۱۱۲۹ وفات کرد آقا حسین بن ملا حسن دیلمانی جیلانی در اصفهان، و اوست شارح **صحیفه** که اخذ کرده از شرح **صحیفه** سید علیخان.

و در سنهٔ ۱۱۳۰ وفات کرد عالم فاضل ماهر میرزا عبدالله بن عیسی الاصفهانی المشهور بالافندی مؤلف «**ریاض العلماء و حیاض الفضلاء**» و «**صحیفه ثالثه سجادیه**»، و شاگرد مخصوص علامه مجلسی ﷺ.

و هو المعبر عن المجلسی بالاستاد الاستناد، و عن السبزواری باستادنا الفاضل، و عن المحقق الخونساری باستادنا المحقق، و عن المدقق الشیروانی باستادنا العلامة، رضوان‌الله علیهم.

و در سنهٔ ۱۱۳۵ وفات یافت ملا عبدالله بن صالح سماهیجی بحرانی اخباری به عکس والدش در بهبهان در سال فتنهٔ افغان، و این شیخ صاحب مؤلفات است که از جمله کتاب **صحیفه علویه** است که شیخ ما محدث نوری ـ طاب ثراه ـ نیز استدراک آن نموده و **صحیفه ثانیه علویه** را نوشته.



و در سنهٔ ۱۱۳۷ وفات کرد شیخ فقیه اعجوبهٔ دهره، بهاءالدین مولانا محمّد بن تاج‌الدین حسن بن محمّد اصفهانی ملقب به فاضل هندی به جهت آن که در مبدأ امر و حال صغر در بلاد هند بوده، و او را تألیفات بسیار است مانند: **کشف اللثام و شرح لمعه و شرح قصیدهٔ سید حمیری و تفسیر قرآن و شرح عوامل و تلخیص شفاء و** غیرها.

و نقل عنه، قال: فرغت من تحصیل العلوم منقولها و معقولها و لم اکمل ثلاث عشرة سنة، و شرعت فی التصنیف و لم اکمل اثنتی عشرة سنة ـ الخ.

یروی عن والده و هو عن شیخه الثقة المولی حسین علی بن مولی عبدالله التستری عن والده، و قبر الفاضل الهندی فی شرقی بقعة تخت فولاد، کان من علماء اواخر الصفویة، و مات فی ایام فتنة الافاغنة.

و در سنهٔ ۱۱۵۰ وفات یافت شیخ احمد بن اسماعیل جزائری به نجف اشرف

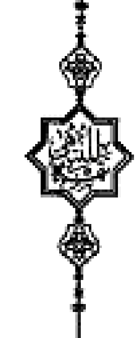
صاحب آیات الاحکام و شرح تهذیب و غیرهما.

و در ۲۳ شوال سنهٔ ۱۱۵۱ به قولی وفات کرد سید جلیل میر محمّد حسین نجل میر محمّد صالح و سبط علامه مجلسی، رضوان‌الله علیهم.

و در عشر سنة ستین بعد مأة و الف وفات یافت سیدنا الأجل سید صدرالدین رضوی قمی صاحب شرح وافیه، و حکایت مباحثه او با سید ابوالقاسم جعفر بن حسن موسوی جد صاحب روضات معروف است در منی در هنگامی که دیدند شخصی کارد بر دست گرفت و گفت: خداوندا، مردم گاو قربان می‌کنند، من خودم را قربان می‌کنم این بگفت و سر خود را برید و افتاد و بمرد.

و برادر سید صدر، سید ابراهیم نیز از علماء بوده.

و کان السید الصدر معاصراً للسید نصرالله الحائری المدرس فی الروضة الحسینیة ـ علی ثاویها الف سلام و تحیة رأس الاذکیاء و الفقهاء، استشهد فی قسطنطنیة و هو الذی ارسله نادر شاه بهدایا الی الکعبة و ارسله سفیراً الی سلطان الروم فقتل.



و در یازدهم شعبان سنهٔ ۱۱۷۳ وفات کرد ملا اسماعیل مازندرانی خاجوئی شارح مدارک و غیره.

و در سنهٔ ۱۱۷۸ متولد شد میرزا محمّد بن عبدالنبی اخباری معاصر شیخ جعفر عرب، و بینهما منافرات و رد علیه الشیخ رسالة لطیفة، و کان المیرزا عالماً عریفاً له مصنفات کثیرة.

و در سنهٔ ۱۱۸۰ متولد شد مرحوم حاجی ملا محمّد ابراهیم کرباسی صاحب نخبة و اشارات و غیرها شاگرد علامه بحرالعلوم و شیخ جعفر و سید محسن کاظمی و آقای بهبهانی و محقق قمی و ملا مهدی نراقی ﷺ.

و در ربیع‌الاوّل سنهٔ ۱۱۸۶ وفات کرد عالم اجلّ و، شیخ افقه اعظم، عالم ربّانی یوسف بن شیخ احمد آل عصفور درازی بحرانی صاحب «حدائق الناضرة» و «درر نجفیه» و «لؤلؤة البحرین» و «کشکول» و «سلاسل الحدید فی تقیید ابن ابی‌الحدید» و الرد علیه فی شرحه علی النهج و ذکر فی اوله مقدمة شافیة فی

الامامة یصلح ان یکون کتاباً مستقلاً نظیر کتاب کاشف الغطاء للشیخ جعفر الکبیر.

و له ایضاً کتاب «النفحات الملکوتیة فی الرد علی الصوفیة» وعد منهم المولی محسن الکاشانی و غیر ذلك.

و کان یمیل إلی الأخباریة بعکس والده، فانه کان مجتهداً اصولیاً صرفاً کثیر التشنیع علی الأخباریین، و کان أبوه أیضاً من تلامذة الشیخ سلیمان الماحوزی، و کان العلامة البهبهانی ینکر علی طریقة الشیخ یوسف و یشدد النکیر علی من حضر فی مجلس افاداته، بحیث نقل ان ابن اخته الفاضل السید علی صاحب الریاض کان من خوفه یدخل علی ذلك الجناب باللیل و یقرأ علیه متخافتاً لاجهراً.

و بالجملة، کان الشیخ یوسف عدیم النظیر فی تخلقه باکثر المکارم من سلامة الجنبة، و جودة السلیقة، و متانة الطریقة، و رعایة الاخلاص فی العلم و العمل و التحلی بالصفات الشریفة، و التخلی عن الرذائل و کتابه «الحدائق الناضرة فی احکام العترة الطاهرة» کتاب جلیل لم یعمل مثله، و کان مجاوراً لمولانا ابی‌عبدالله الحسین ﷺ و دفن فی جواره ممایلی الشهداء، قیل فی تاریخ وفاته: «قرحتْ قلب‌الدین بعدك یوسف». و هی من قصیدة فی مرثیته مطلعها: «یا قبر یوسف کیف أوعیت العلی».

و در سنهٔ ۱۱۹۱ وفات کرد سیّد سند سید حسین بن سید جعفر جد صاحب روضات و شیخ اجازه بحرالعلوم و محقق قمی رحمهم‌الله.

و در سنهٔ ۱۱۹۷ وفات کرد عالم جلیل، حکیم ربانی جناب ملا محمّد بن ملا محمّد رفیع جیلانی معروف به بیدآبادی اصفهانی، و کان معاصراً للمولی محمّد علی المازندرانی مؤلف توضیح الاشتباه.

وقایع المأة الثالثة عشر

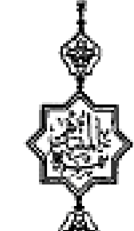
و در سنهٔ ۱۲۰۹[1] وفات کرد شیخ اجلّ اکمل استاد اکبر المولی محمّد باقر بهبهانی حائری ﷺ.

۱ـ ۱۲۰۵ صحیح است.

ولادت شریفش بعد از پنج سال یا شش[1] سال از وفات علامه مجلسی ﷺ گذشته، واقع شد، مدفن شریفش در پایین پای شهدا است در رواق شرقی حسینی ـ سلام‌الله علیه ـ، والده‌اش دختر آقا نورالدین پسر جناب ملا صالح مازندرانی است، و والدهٔ آقا نورالدین آمنه بیگم دختر مجلسی اول است، لهذا از مجلسی اوّل به جد و از مجلسی ثانی به خال تعبیر می‌فرماید ﷺ.

سأل عنه ﷺ: بم بلغت ما بلغت من العلم و العزة و الشرف و القبول في الدنيا و الآخرة؟ فكتب في الجواب: لا أعلم من نفسي شيئاً أستحق ذلك، إلاّ انّي لم أكن أحسب نفسي شيئاً أبداً و لا أجعلها في عداد الموجودين، و لم آل جهداً في تعظيم العلماء و المحمدة على أسمائهم، و لم أترك الاشتغال بتحصيل العلم مهما استطعت و قدّمته على كلّ مرحلة ابداً.

و در سنهٔ ۱۲۱۲ وفات کرد سید الفقهاء المتبحرین، امام المحدثین و المفسرین، العلامة الطباطبائی، السید مهدی بن السید مرتضی بن السید محمّد الحسنی الحسینی المعروف ببحرالعلوم صاحب کرامات باهره،[2] اصل جدش از بروجرد بوده و سید محمّد جدش پسر دختر مجلسی اوّل و پسر خواهر مجلسی دوّم است. از این جهت است که بحرالعلوم از علامه مجلسی ﷺ به خال مفضال تعبیر می‌کند.



و معروف است که بحرالعلوم، مکرر خدمت امام زمان ﷺ می‌رسیده، و از برکات مباحثه او با أحبار یهود نقل شده که جمله از یهود به شرف اسلام رسیدند.

و نقل شده که یک سالی به حج بیت‌الله مشرف شد، چون وقت حج را درک نکرد در مکّه توقف کرد و به مذاهب اربعه تدریس می‌فرمود.

حتی قال في حقه بعض أهل السنة: لو كان حقاً ما يقول الشيعة الإمامية في مهدوية ولد الإمام العسكري ﷺ لكان هذا السيد المهدي هو ذلك الإمام المقام.

---

۱ ـ هفت سال.

۲ ـ مرحوم آقای حاج میرزا ابوالفضل ـ رضوان‌الله علیه ـ در القاب بحرالعلوم فرموده: صاحب الکرامات الباهرة و المعجزات القاهرة، و فرموده: من این لقب را به خط شیخ اعظم صاحب جواهر دیدم در اجازهٔ که مرقوم فرموده بود برای شیخ عیسی زاهد (مؤلف ﷺ).

له تصانيف مفيدة، منها: الدرة و عقوده الاثنى عشرية في المرثية، و كتاب المصابيح في الفقه، و الفوائد الرجالية، و مقدار من شرح الوافية، و له ارجوزة سنية فى فضل الرّمان، يقول فى اولها:

يا طالباً فضائل الرّمان　　اتل لذاك سورة الرّحمن

تجد بها الرّحمن فيه فضّله　　اجمله طوراً و طوراً فصله

الى تمام ستة و اربعين بيتاً أواخرها:

كأنه في لونه الياقوت　　فكله فهو للقلوب قوت

وحسبه فضلاً و فخرا و كفى　　ان خير ياقوت به قد عرفا

هذا ثنائى حين جاش جيشى　　و ان وصف العيش نصف العيش

و له تلامذة كبار كالسيد جواد العاملى و الحاج ملا احمد النراقى و الشيخ احمد الاحسائى و السيد محسن الكاظمى و الشيخ عبد على استاد العالم الكرباسى و غيرهم، وتوفى بوطنه النجف الاشرف، و دفن فى مسجد المعروف بالطوسى قريباً من مرقد الشيخ الطوسى ﷺ، و بجنبه مرقد ولده الفاضل الجليل السيد محمّد رضا.



قيل فى تاريخ وفات بحرالعلوم كلا من اربع فقرات تتوالت فى هذا المصراع: (يغرب غربى غريب بغريب)، و قيل ايضاً: «قد غاب مهديها جدا و هاديها».

و له أخ جليل صاحب العزة و الجلال و العظمة، الآمر بالمعروف، و الناهى عن المنكر السيد المجواد الاغا سيد محمّد جواد و هو جد صاحب المواهب السنية فى شرح الدرة البهية الفاضل الاغا ميرزا محمود بن الاميرزا على نقى بن السيد محمّد جواد شارح منظومة عم ابيه و صاحب «مسلى القلوب» نظير «مسكن الفؤاد»، و نقل: ان والد بحرالعلوم ﷺ رأى فى منامه ليلة ولادة ولده ان مولانا الرضا ﷺ ارسل شمعة مع محمّد بن اسماعيل بن بزيع و اشعلها على سطح دارهم فعلى سناها و لم يدرك مداها.

و در سنة ۱۲۱۵ وفات يافت شيخ ابوعلى محمّد بن اسماعيل مازندرانى الأصل، و حائرى المولد و المسكن و المدفن صاحب كتاب منتهى المقال فى علم الرجال، و الف كتابه المذكور باشارة استاده السيد محسن الكاظمى و هو زُبدة كتاب

منهج المقال مع تعليقات المولى البهبهانى عليه و مشتركات المقدس الامين الكاظمى مع اسقاط المجاهيل.

و كان تاريخ وفاته قبل غلبة الوهابية على الحائر الشريف بسنة، فإن قتل العام الذى صدر من الجماعة الوهابية ـ لعنهم الله ـ كان فى سنة ۱۲۱۶ (غريو).

و در سنهٔ ۱۲۲۰ وفات كرد عالم فاضل شيخ اسدالله كاظمى صاحب مقابيس الانوار فى احكام النبى المختار، داماد شيخ جعفر نجفى ـ رضوان‌الله عليهما ـ، و در همين سال متولد شد سيد فاضل آسيد محمّد باقر اصفهانى صاحب روضات الجنات.

و در سنهٔ ۱۲۲۶ وفات يافت سيّد سند آسيد جواد بن سيد محمّد على صاحب مفتاح الكرامة شرح قواعد علامه، و اين سيد جليل تلميذ بحرالعلوم و وحيد بهبهانى و استاد شيخ محمّد حسن صاحب جواهر الكلام است.



و در اواخر رجب سنهٔ ۱۲۲۷ وفات كرد استاد الفقهاء الاجلة، و شيخ مشايخ النجف و الحلّة، آشيخ جعفر بن شيخ خضر نجفى مؤلّف «كشف الغطاء» كه معروف است در يكى از اسفار خود در سرير نوشته و كتاب فقهى غير از قواعد علامه نزد او نبوده.

خرج منه الاصولين و الفقه الى آخر الجهاد، و له رسالة فى الطعن على الميرزا محمّد بن عبدالنبى النيسابورى الاخبارى لطيفة سمّاها بـ كشف الغطاء ايضاً، و له اولاد كلهم من العلماء و الفقهاء و هم موسى و على و حسن، رحمهم الله.

و در سنهٔ ۱۲۳۰ وفات يافت حاج ملا محمّد حسن بن حاج محمّد معصوم قزوينى حائرى شيرازى الخاتمة صاحب شرح بدايهٔ شيخ حر و رياض الشهادة فى ذكر مصائب السادة و نورالعين مختصر رياض الشهادة.

و در سنهٔ ۱۲۳۱ وفات يافت عالم مجتهد فقيه جناب ميرزا ابوالقاسم بن ملا محمّد حسين[1] جيلانى جابلقى نزيل قم معروف به محقق قمى صاحب قوانين و

---

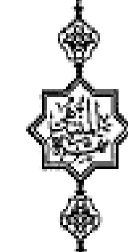
۱ ـ كذا فى كتابه و فى كتابى: حسن.

غنائم و سؤال و جواب و غیره.

و کان معاصرا للسید علی صاحب الریاض و بینهما تنافر و ماتا فی سنة واحدة، و کان ﷺ فقیها، ورعاً، جلیلاً، کثیر الخشوع، غزیر الدموع، دائم الانین باکی العینین، طیب المعاشرة جیّد الخط قلیل الحافظة، و کان مکباً فی تحصیل العلم حتی تقل فی حقه الحکایة المعروفة من الشمعة و الطاسة، تلمذ علی العلامة البهبهانی حتی اجاز له فی الروایة و الاجتهاد.

و بالجملة، شأنه اجل من أن یوصف ببیان، و مزاره فی مقبرة قم معروفة و بالکرامات مشهورة، قیل فی تاریخ وفاته: «نقطهٔ مشکین ربای از ناف مشکین غزال» ۱۲۳۱.

و نیز در سنهٔ ۱۲۳۱ وفات یافت سیّد سند سیّد علی بن سیّد محمّد صاحب ریاض المسائل فی بیان احکام الشرع بالدلائل شرح نافع معروف به شرح کبیر، و له ایضاً شرح مختصر و شرح مفاتیح و غیرها، و کان ﷺ ابن اخت العلامة البهبهانی، و له منافرة مع المحقق القمی ـ رضوان‌الله علیهم ـ و العجب انه کان اصولیاً و اشتهر کتابه فی الفقه بخلاف المحقق القمی صاحب القوانین.



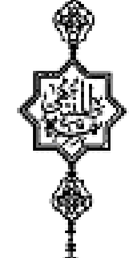
و دفن عند خاله فی الرواق المطهر الحسینی ﷺ، و یروی عن خاله، و یروی عنه جماعة کالسید محمّد باقر الرشتی المعروف بحجة‌الاسلام و الفاضل الکرباسی و الحاج المولا محمّد جعفر الاسترآبادی و الشیخ احمد الاحسائی و الشیخ ابی‌علی الرجالی و ابنیه السید محمّد و السید مهدی و غیرهم ـ رحمهم الله ـ، و الحاج المولی محمّد تقی قزوینی صاحب المجالس و هذا هو المعروف بالشهید الثالث استشهد فی سنة ۱۲۷۰، و اخوه الحاج المولی محمّد صالح کان ایضاً من الفضلاء، صاحب مخزن البکاء المتوفی فی حدود سنة ۱۲۷۰.

و نیز در حدود سنهٔ ۱۲۳۱ وفات یافت سیّد اجلّ سیّد محسن بن سیّد حسن کاظمی اعرجی معروف به کثرت ورع و تقوی، تلمیذ سید صدرالدین قمی و استاد حاج سید محمّد باقر رشتی و سید حیدر عاملی و غیرهم است، و از مؤلفات اوست محصول فی علم الاصول، و شرح وافیه، و منظومه‌ای شبیه به نزهة ابن سعید

حلی و مراثی فاخره. و بالجملة، کان ﷺ فی غایة الورع والتقوی و الزهد و الانصاف. وکان له ولد فقیه صالح توفی فی حیاة ابیه.

و در سنهٔ ۱۲۳۲ وفات کرد ملا علی اکبر بن محمّد باقر ایجی اصفهانی فقیه متکلم در اصفهان و مدفون در تخت فولاد مؤلف زبدة المعارف و رسالهٔ در آن که نمازهای نافله به یک سلام است و رد او را سید باقر نوشته و غیر ذلک من الرسائل الفقهیة.

و در ماه رجب سنهٔ ۱۲۴۰ وفات کرد حکیم ربانی ملا علی نوری اصفهانی المتوطن، کان بینه و بین المحقق القمی مکاتبات جمة مکتوبة فی اجوبة مسائله المشهورة، کان ﷺ حسن الاعتقاد مواظباً للسنن و الآداب المأثورة، و کان یصلی خلف السید محمّد باقر الرشتی، و له حواشی و تعلیقات شریفة فی الحکمة و الکلام، و له تفسیر سورة التوحید یزید علی ثلاثة آلاف بیت، و له رد علی الپادری، مات باصفهان و حمل نعشه الی النجف الاشرف و دفن فی عتبة باب الطوسی تحت موضع نعال الزوار.



و در سنهٔ ۱۲۴۲ یا در سنهٔ ۱۲۴۳ وفات یافت شیخ افقه اکبر افخر شیخ موسی بن شیخ جعفر رضوان‌الله علیهما.

و در اوائل سنهٔ ۱۲۴۳ وفات یافت شیخ احمد احسائی بحرانی، و در مدینه در جوار ائمه بقیع به خاک رفت، و شیخ احمد معروف بوده به کثرت عبادت، و در حق او گفته‌اند: **من نظر الی عباداته مدحه، و من نظر الی عباراته قدحه.**

و در سنهٔ ۱۲۴۴ وفات کرد عالم فاضل کامل جناب الحاج ملا احمد بن ملا مهدی نراقی، وفاتش در «نراق» واقع شد به وباء عام و نعشش را حمل کردند به نجف و در صحن مطهر در پشت سر حضرت امیر ﷺ به خاک رفت.

و کان ﷺ سراجاً وهاجاً و یمّاً عجاجاً له کتب مفیدة **کالمستند فی الفقه و عوائد الایام و شرح تجرید و اساس الاحکام و مناهج الوصول الی علم الاصول و مفتاح الاحکام فی الاصول و معراج السعادة فی الاخلاق و الخزائن، الطاقدیس و الرد علی الپادری.**

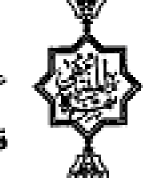
و کان ابوه المولی مهدی بن ابی‌ذر ایضا عالماً فاضلاًکاملاً له کتاب **معتمد الشیعة فی احکام الشریعة** و **لوامع الاحکام** و **جامع السعادات** و **مشکلات العلوم** و **انیس التجار** و **رسالة فی اصول‌الدین** و غیرها.

و در سنهٔ ۱۲۴۸ وفات کرد شیخ اجل شیخ محمّد تقی مؤلف **هدایة المسترشدین** برادر صاحب **فصول** شیخ محمّد حسین.

و در دوّم ربیع‌الاوّل سنهٔ ۱۲۶۰ وفات یافت سید سند فقیه جلیل حجةالاسلام سید محمّد باقر رشتی در اصفهان صاحب مؤلفات نفیسه.

و در سنهٔ ۱۲۶۱ وفات کرد جناب شیخ محمّد حسین صاحب **فصول فی علم الاصول**، و قبر شریفش در کربلا در نزدیک در صحن است آن دری که به زیارت حضرت عباس می‌روند.

و در سنهٔ ۱۲۶۲ وفات یافت به وباء عراق جناب سید ابراهیم صاحب **ضوابط** و غیره، و در کربلا به خاک رفت و قبر شریفش مقابل قبر شیخ محمّد حسین صاحب **فصول** است.



و نیز در ماه ذی‌قعده ۱۲۶۲ وفات کرد در نجف اشرف شیخ محمّد حسن نجل شیخ جعفر کبیر مرجع درس و تدریس نجف اشرف، و این شیخ معاصر شیخ محمّد حسن صاحب **جواهر الکلام** است، و هر دو قریب السن بوده‌اند.

و در سنهٔ ۱۲۶۳ وفات یافت سید صدرالدین محمّد بن سید صالح عاملی اصفهانی داماد شیخ جعفر نجفی، و در نجف اشرف به خاک رفت.

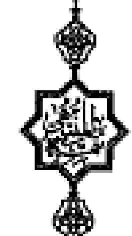
و نیز در دهم صفر سنهٔ ۱۲۶۳ وفات یافت جناب حاجی ملا جعفر استرآبادی در تهران، و نعشش را به نجف حمل کردند و در صحن مطهر در ایوان به خاک رفت.

و در هیجدهم جمادی الآخر سنهٔ ۱۲۸۱ وفات یافت شیخ اعظم اعلم اجل رئیس العلماء و المجتهدین، شیخ طائفه شیخ مرتضی بن محمّد امین تستری دسفولی متوطن در نجف اشرف، تلمیذ فاضل نراقی صاحب تألیفات رشیقه،

مانند : مكاسب و رسائل و طهارت و صلاة و غيرها ، كه فعلاً مرجع درس و مباحثه كتب آن مرحوم است . و شيخ مطلق در السنهٔ علماء فعلاً منصرف به آن بزرگوار است .

قبر شريفش در صحن مطهر نجف اشرف نزديک باب القبله است ، ـ رضوان‌الله عليه و اسأل الله تعالى ان يحشرنا معه و مع سائر العلماء الامامية .

كتبه الفاني : عباس بن محمّد رضا القمى عفى عنهما .



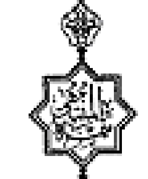
باسمه تعالی

اعتذار

به دلیل حجم زیاد کتاب و تأخیر در چاپ نتوانستیم شرح حال مرحوم مؤلّف و دنبالهٔ فهرست‌های راهنما را در این چاپ داشته باشیم ان‌شاءالله در چاپهاسی بعد جبران خواهد شد.

والعذر عند کرام النّاس مقبول

انتشارات دلیل ما

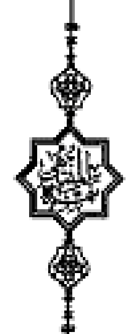


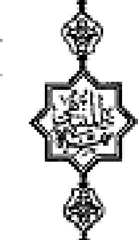
فهرستواره

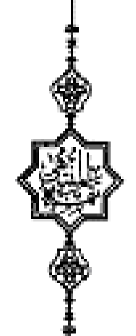


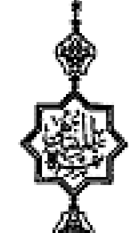


انبیاء و معصومان

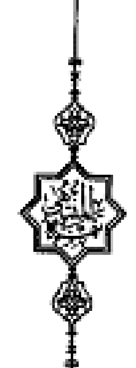


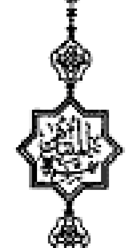


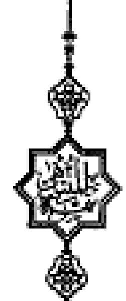


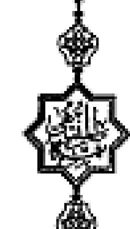


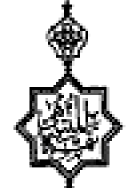
اشخاص

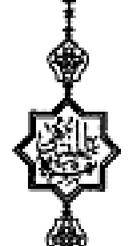


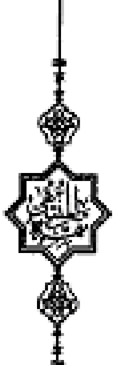


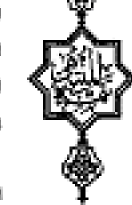


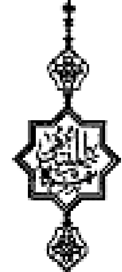


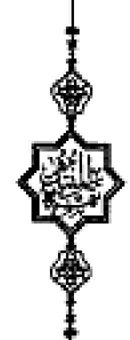


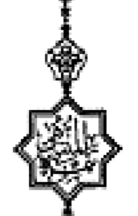


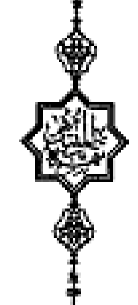


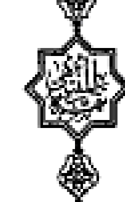


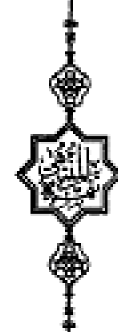


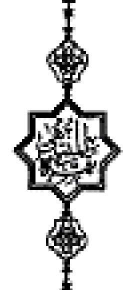


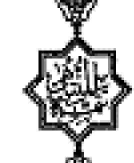


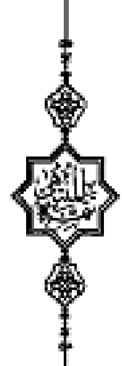


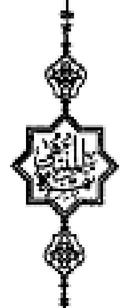


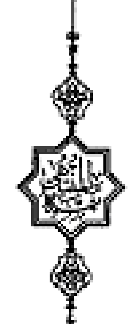


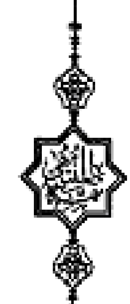


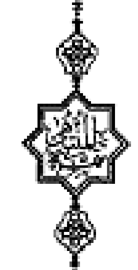


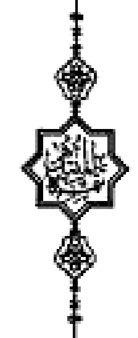


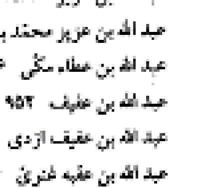


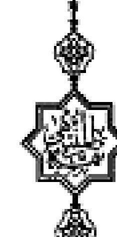


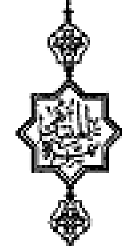


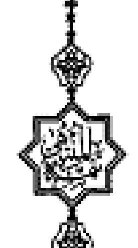


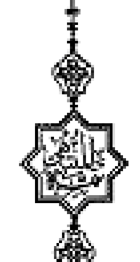


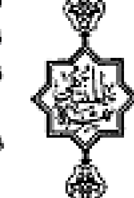


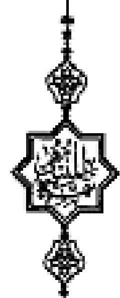


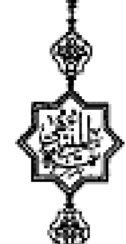


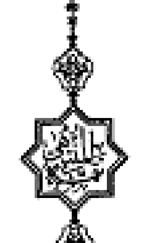


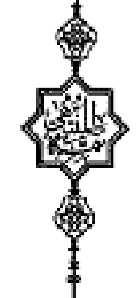


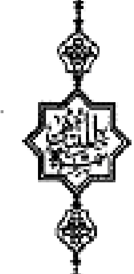


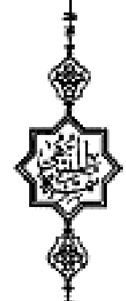


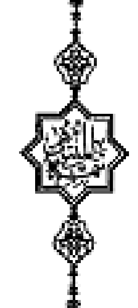


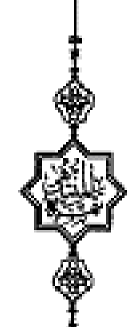


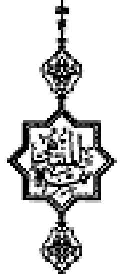


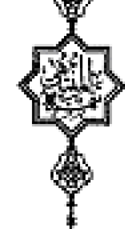


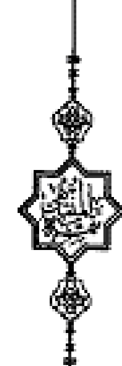


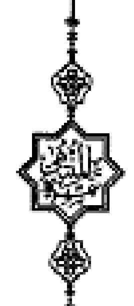


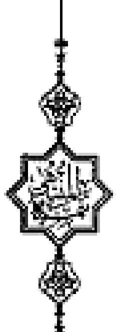


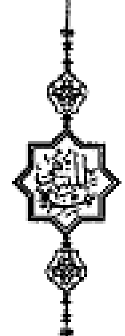






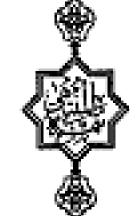


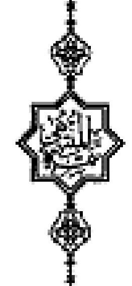


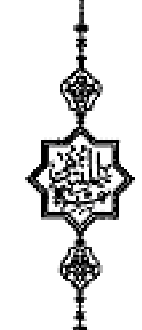


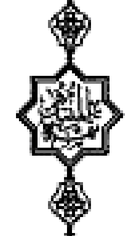


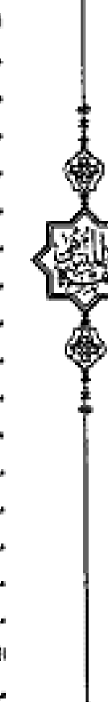
عناوین

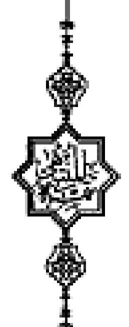




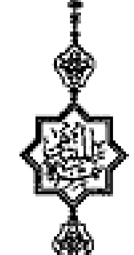




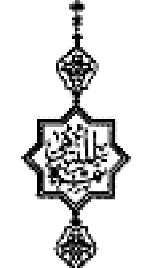


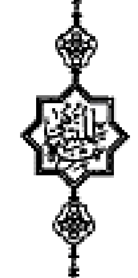


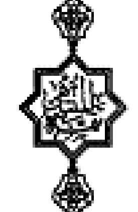
خاندانها، گروهها و قبائل





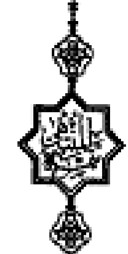


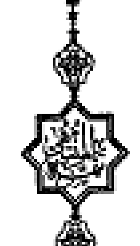


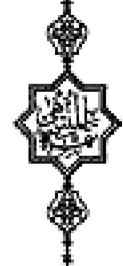


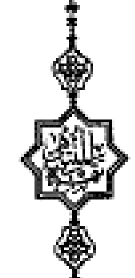


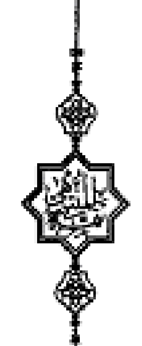
مکان‌ها

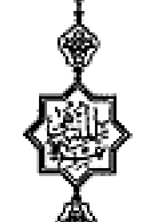


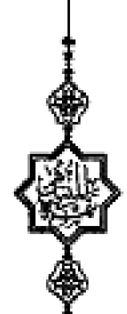


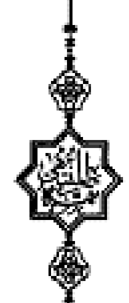






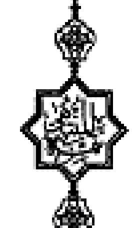


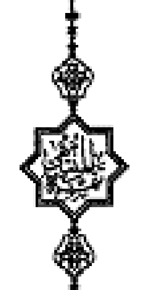


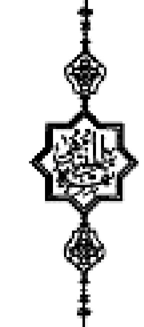




فرق، مذاهب و ادیان







فهرست منابع و مآخذ

اهم کتابهایی که در تصحیح و تعلیق منتهی‌الآمال و تتمةالمنتهی مورد استفاده قرار گرفته است:

«الف»

القرآن الکریم

آثار تاریخی شهرهای کاشان و نطنز، حسن نراقی.

آثار تاریخی تهران، سید محمّد مصطفوی کاشانی.

آتشکدهٔ نیّر، نیّر تبریزی.

آفات اللسان، ابو حامد محمّد بن محمّد غزالی، (۴۵۰ـ۵۰۵).

ابصار العین، محمّد بن طاهر سماوی، (۱۲۹۲ـ ۱۳۷۰ هـ.).

اتقان المقال، شیخ محمّد طه بن مهدی، (م: ۱۳۲۳ هـ.).

اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، محمّد بن حسن حرّ عاملی، (م: ۱۱۰۴ هـ.).

اثبات الوصیة، علی بن حسین مسعودی، (م: ۳۴۶ هـ.).

الاحتجاج، احمد بن علی بن ابوطالب طبرسی، (قرن ششم).

احقاق الحق، شهید سید نوراللّه حسینی تستری، (شهادت ۱۰۱۹ ق)، با تعلیقات آیةاللّه نجفی مرعشی (قده).

احکام القرآن، ابوبکر جصّاص رازی، (م: ۳۷۰ هـ.).

احیاء علوم الدین، ابو حامد محمّد بن محمّد غزالی، (م: ۵۰۵ هـ.).

اخبار الدول و آثار الاول، احمد قرمانی، (م: ۱۰۱۹ هـ.ق).

اخبار الطوال، احمد بن داود دینوری، (م: ۲۸۲ هـ.).

اختران تابناک، ذبیح‌الله محلاتی، (م: ۱۴۰۶ هـ.).

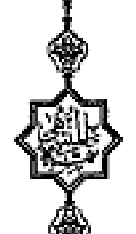
اختیار معرفة الرجال، (رجال الکشی)، محمّد بن عمر بن عبدالعزیز کشی، اختیار از محمّد بن حسن طوسی.

الاختصاص، منسوب به محمّد بن محمّد بن نعمان عکبری بغدادی مقلب به شیخ مفید، (۳۳۶_۴۱۳ هـ.).

اربعة ایام، سید محمّد باقر، معروف به میرداماد، (م: ۱۰۴۱ ق)، تحقیق رضا استادی.

الاربعین فی امامة الائمة الطاهرین، محمّد طاهر شیرازی نجفی قمی، (م: ۱۰۹۸ هـ.)، تحقیق سید مهدی رجائی.

اربعین الحسینیه، میرزا محمّد اشراقی، معروف به ارباب.



الاربعین، محمّد بن عمرو بن حسین معروف به فخر رازی، (۵۴۴_۶۰۶ هـ.).

الاربعون حدیثاً، محمّد بن حسین بن عبدالصمد جبعی عاملی، معروف به شیخ بهایی، (۹۵۳_ ۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ هـ.).

الارشاد، شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان (م: ۴۱۳ هـ.).

ارشاد القلوب، حسن بن محمّد دیلمی (قرن هشتم).

ادب الطّف او شعراء الحسین علیه‌السلام، سید جواد شبّر.

الاذکیاء، ابن جوزی.

اسباب النزول، علی بن احمد واحدی نیشابوری، (م: ۴۶۸ هـ.).

اسدالغابة فی معرفة الصحابة، علی بن ابوالکرم، معروف به ابن‌اثیر، (م: ۶۳۰ هـ.).

اسرار الشهادة، ملاّ آقا دربندی، (م: ۱۲۸۶ هـ.).

اسلام و عقائد و آراء بشری، یحیی نوری، (معاصر).

اسنی المطالب فی مناقب سیّدنا علیّ بن أبی‌طالب، شمس‌الدین محمّد بن محمّد جَزَری شافعی، (م: ۸۳۲ هـ.).

الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، یوسف بن عبدالله بن عبدالبرّ قُرطُبی، (م: ۶۴۳ هـ.).

الاشتقاق، ابن درید محمّد ازدی، (۲۲۳ ـ ۳۲۱ ق).

الاصابة فی تمییز الصحابة، احمد بن علی بن حجر عَسْقَلانی، (م: ۸۵۲ هـ).

اعلام الدین فی صفات المؤمنین، حسن بن ابوالحسن دیلمی، (از اعلام قرن هشتم هجری).

الأعلام، خیرالدین زرکلی، (۱۳۱۰ ـ ۱۳۹۶).

اعلام النساء المؤمنات، محمّد حسون و اُمّ‌علی مشکور، (معاصر).

اعلام النساء، عمر رضاکحّالة

إعلام الوری بأعلام الهدی، فضل بن حسن طبرسی، (م: ۵۴۸هـ).

اعیان الشیعه، سید محسن امین عاملی، (۱۲۹۴ ـ ۱۳۷۱ هـ)، تحقیق سید حسن امین.

الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، (م: ۳۵۶ هـ).

إقبال الأعمال، رضی‌الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاووس، (م: ۶۶۴ و یا ۶۶۸هـ).

الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب، شیخ علی یزدی حائری، (م: ۱۳۳۳)، تحقیق ناصر باقری بیدهندی.

أمالی الصدوق، محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، (م: ۳۸۱ هـ).

الأمالی، محمّد بن حسن طوسی، (۳۸۵ ـ ۴۶۰ هـ).

الأمالی، محمّد بن محمّد بن نعمان مفید، (۴۱۳ هـ).

الأمالی، علی بن حسین موسوی، (۳۵۵ ـ ۴۳۶ هـ).

الإمامة و السیاسة المعروف بتاریخ الخلفاء، عبدالله بن مسلم بن قتیبة دینوری، (م: ۲۷۶).

الإمام زین‌العابدین علیه‌السلام، سید عبدالرّزاق مقرّم.

امامزادگان معتبر، عزیزالله امامت.

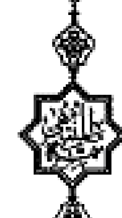
الامان من اخطار الأسفار و الازمان، علی بن طاووس: علی بن موسی، (م: ۶۶۴ هـ).

امتاع الاسماع، تقی‌الدین احمد مقریزی، (م: ۸۴۵هـ).

امل الآمل فی علماء جبل عامل، محمّد بن حسن حر عاملی، (۱۰۲۳ ـ ۱۱۰۴ هـ)، تحقیق سید احمد حسینی.

الانباء المستطابة فی مناقب الصحابة القرابة،

انساب الأشراف، احمد بن یحیی بلاذری، (قرن سوم هجری).



الأنساب، عبدالکریم بن محمّد سمعانی، (۵۶۲ هـ).

الأنساب، محمّد بن سائب کلبی، (م: ۱۴۶ هـ).

انصار الحسین علیه‌السلام، محمّد مهدی شمس‌الدین.

الانوار البهیة فی تواریخ الحجج الالهیة، عباس قمی، (م: ۱۳۵۹ هـ).

الانوار القدسیة، محمّد حسین اصفهانی.

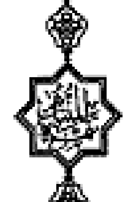
الانوار فی شمائل النبی المختار، حسین بن مسعود بغوی، (۴۳۲ ـ ۵۱۶ هـ).

اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، شیخ مفید، (م: ۴۱۳ هـ).

الایضاح، فضل بن شاذان نیشابوری، (۲۶۰ هـ)، تصحیح و حاشیه از محدث ارموی.

ایضاح الاشتباه، حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی، (م: ۷۲۶ هـ).

ایمان ابوطالب، سید فخار معد موسوی.



«ب»

بحارالانوار، محمّد باقر مجلسی.

بشارة المصطفی لشیعة المرتضی، عماد الدین ابوجعفر بن محمّد بن محمّد طبری، (متوفای بعد از ۵۱۸ هـ).

البدایة و النهایة، ابو الفداء اسماعیل بن کثیر شامی، (م: ۷۷۴ هـ).

البدء و التاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی.

البرهان، سیّد هاشم توبلی بحرانی، (م: ۱۱۰۷ هـ).

بصائر الدرجات، محمّد بن حسن بن فروخ صفار، (م: ۲۹۰ هـ).

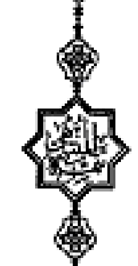
بلاغات النساء، احمد بن ابو طاهر معروف به ابن طیفور (م: ۳۸۰ هـ).

البلد الامین، شیخ ابراهیم کفعمی، (از دانشمندان قرن نهم هـ).

بهجة الآمال فی شرح زبدة المقال، علی علیاری تبریزی، (م: ۱۳۲۷ هـ).

البیان و التبیین، عمرو بن بحر ملقب به جاحظ، (م: ۲۵۵ هـ).

بیت الاحزان فی ذکر احوالات سیدة نساء العالمین، عباس قمی، (م: ۱۳۵۹ هـ).



«ت»

تأويل الآيات الظاهرة، سيّد شرف الدين علي حسيني استرآبادي، (م: ۹۶۵).

تاج العروس في شرح القاموس، سيّد محمّد بن محمّد زبيدى حنفى، (۱۱۴۵ـ ۱۲۰۵ هـ).

تاج المواليد، امين الاسلام طبرسي، (م: ۵۴۸ هـ).

تاريخ ابن زرعة دمشقي، عبدالرحمن بن عمرو بن عبدالله نصرى.

تاريخ ابى الفداء، اسماعيل بن عليّ عماد الدين.

تاريخ الاسلام و وفيات المشاهير و الأعلام، شمس الدين محمّد بن احمد ذهبى، (م: ۷۴۸ هـ).

تاريخ الامم و الملوك، محمّد بن جرير طبرى، (م: ۳۱۰ هـ).

تاريخ ابن عساكر، ابن عساكر دمشقي علي بن حسن بن هبة الله، (م: ۵۷۱ هـ.ق).

تاريخ بغداد أو مدينة السلام، ابوبكر احمد بن علي خطيب بغدادى، (۳۹۲ـ ۴۶۳ هـ).

تاريخ الثقات، حافظ احمد بن عبدالله عِجْلى، (م: ۲۶۱ هـ).

تاريخ الخلفاء، جلال الدين عبدالرحمن سيوطى، (۸۴۹ـ ۹۱۱ هـ).

تاريخ الخلفاء، محمّد بن يزيد.

تاريخ الخميس، حسين بن محمّد بن حسن دياربكرى، (م: ۹۶۶ هـ).

تاريخ الكبير، ابوعبدالله اسماعيل بخارى، (م: ۲۵۶ هـ).

تاريخ فخرى، محمّد بن علي بن طباطبا معروف به ابن طقطقى، (م: ۷۰۹ هـ.ق)، ترجمه محمّد وحيد گلپايگانى.

تاريخ عالم آراى عباسى، اسكندر بيگ منشى تركان.

تاريخ قم، حسن بن محمّد بن حسن قمى، (م: ۳۷۸ هـ.ق)، ترجمه حسن بن علي بن حسن عبدالملک قمى، تصحيح و تحشيه سيد جلال‌الدين تهرانى.

تاريخ مختصر الدول، غريغوريوس الملطى: ابن لعبرى، (م: ۶۸۵ هـ.ق).

تاريخ المدينة المنورة، ابو زيد عمر بن شبّة نميرى بصرى، (۱۷۳ ـ ۲۶۲ هـ).

تاريخ اليعقوبى (تاريخ ابن واضح اخبارى)، احمد بن ابو يعقوب بن جعفر كاتب يعقوبى، (قرن سوم هـ).

التبیان فی تفسیر القرآن، محمّد بن حسن معروف به شیخ طوسی، (۳۸۵ـ ۴۶۰ هـ).

التتمة فی تواریخ الائمة علیهم‌السلام، سیّد تاج الدین علی بن احمد حسینی عاملی.

تجرید اسماء الصحابة، محمّد بن احمد بن عثمان ذهبی، (۶۷۳ـ۷۴۸ هـ).

التحصین، ابن فهد حلی، (م: ۸۴۱)، ترجمه و تحقیق علی جبار گلباغی.

تحفة الاحباب، محدث قمی، (۱۳۵۹ هـ).

تحفة الأزهار، سیّد ضامن ابن شدقم حسینی مدنی، (بعد از ۱۰۹۰ هـ).

تحف العقول، حسن بن علی: ابن شعبه حرانی، (قرن ۴).

تحقیق دربارهٔ روز اربعین، سیّد محمّد علی قاضی طباطبایی.

تحیة الزّائر، حسین نوری.

تذکرة الأولیاء، عطار نیشابوری، فرید الدین محمّد بن ابراهیم، (۶۱۸ هـ).

تذکرة الخواص (= تذکرة خواص الأمة) سبط ابن الجوزی، یوسف بن قزغلی بن عبدالله بغدادی (۵۸۱ـ۶۵۴ هـ).

تراجم اعلام النساء، محمّد حسین اعلمی، (م: ۱۳۹۱ هـ)، تحقیق ناصر باقری بیدهندی.

ترجمه الامام علی علیه‌السلام، علی بن حسن بن هبة الله = ابن عساکر، (۴۹۹ یا ۵۰۰ـ ۵۷۱ یا ۵۷۳ هـ).

ترجمة الفتوح، ابن اعثم کوفی، ترجمه محمّد هروی، تصحیح غلامرضا طباطبایی.

تفسیر بیضاوی، ناصر الدین ابوسعید عبدالله بن عمر شیرازی بیضاوی، (م: ۷۹۱).

[تفسیر] *البحر المحیط*، محمّد بن یوسف مشهور به ابوحیان اندلسی، (۶۵۴ـ۷۵۴ هـ).

تصحیح الاعتقاد بصواب الانتقاد، محمّد بن محمّد بن نعمان، معروف به شیخ مفید، (م: ۴۱۳ هـ).

تفسیر فرات کوفی، فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی، (متوفای حدود ربع نخست قرن چهارم هجری).

تفسیر فی ظلال، سیّد قطب.

تفسیر طبری (= جامع البیان فی تفسیر القرآن)، محمّد بن جریر طبری، (م: ۳۱۰ هـ).

تفسیر عیاشی، محمّد بن مسعود بن محمّد بن عیاش سلمی سمرقندی، (م: ۳۲۰ هـ).

تفسیر غرائب القرآن (= تفسیر نیشابوری) حسن بن محمّد قمی نیشابوری، (م: ۷۲۸ هـ).

تفسیر القمی، علی بن ابراهیم قمی، (متوفای بعد از ۳۰۷ هـ).

تفسیر القرآن و العقل، نورالدین عراقی.

تفسیر قرطبی = جامع احکام القرآن، محمّد بن احمد انصاری، (م: ۶۷۱ هـ).

تفسیر الکبیر، محمّد بن عمر خطیب فخر الدین رازی، (۵۴۴ـ ۶۰۶ هـ).

تفسیر لوامع التنزیل، حائری قمی.

تفسیر مفاتیح الغیب، محمّد بن عمر: فخر رازی، (م: ۶۰۴ هـ).

تفسیر مجمع البیان، فضل بن حسن طبرسی، (۴۷۱ـ ۵۴۸ هـ).

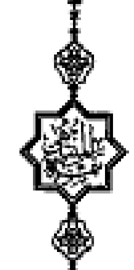
تفسیر الوسیط.

تقریب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: احمد بن علی بن محمّد، (م: ۸۵۲).

تعلیقه منهاج المقال، محمّد باقر بهبهانی، (خطی).

تلامذة العلامة المجلسی و المجازون منه، سیّد احمد حسینی اشکوری، (معاصر).

تلخیص الریاض، سیّد علی خان مدنی شیرازی، (م: ۱۱۲۰ هـ).



تنبیه الخواطر و نزهة النواظر = مجموعة ورّام، ورّام بن ابو فراس مالکی اشتری، (م: ۶۰۵ هـ).

تنقیح المقال فی احوال الرجال، شیخ عبدالله مامقانی، (۱۲۹۰ـ ۱۳۵۱ هـ).

تهذیب الأحکام، محمّد بن حسن طوسی، (م: ۴۶۰ هـ).

تهذیب تاریخ دمشق = تهذیب تاریخ ابن عساکر، تهذیب از شیخ عبدالقادر افندی بدران، (م: ۱۳۴۶ هـ).

تهذیب التهذیب، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، (۷۷۳ـ ۸۵۲ هـ).

تهذیب الکامل فی اسماء الرجال، یونس بن عبدالرحمان، (م: ۷۴۲ هـ).

توتیای دیدگان، عباس قمی، بازگردان هوشنگ اجاقی، جواد قیومی.

تواریخ النبی ﷺ والآل، محمّد تقی شوشتری، تحقیق محمّد شریفی و علی شکرچی.

توحید المفضل، چاپ داوری قم.

توضیح المقاصد، بهاء الدین محمّد بن حسین عاملی، (شیخ بهائی).

«ث»

الثاقب فی المناقب، ابن حمزة محمّد بن علی طوسی، (از دانشمندان قرن ششم).

ثمار القلوب، عبدالملک بن محمّد ثعالبی، (۳۵۰ـ۴۲۹ هـ).

ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، شیخ صدوق، (م: ۳۸۱ هـ).

"ج"

جامع الأخبار، محمّد بن محمّد سبزواری، (قرن هفتم).

جامع الأصول فی احادیث الرسول، مبارک بن محمّد بن محمّد معروف به ابن‌اثیر جزری، (م: ۶۰۶ هـ).

جامع مسانید أبی حنیفة، محمّد بن محمود خوارزمی، (۵۹۳ـ۶۶۵ هـ).

جامع الرواة، محمّد اردبیلی غروی حائری، (م: ۱۱۱۰ هـ).

جامع الصغیر، عبدالرحمن سیوطی، (۸۴۹ـ۹۱۱ هـ).

الجبال و الأمکنة و المیاه،

جلاء العیون، محمّد باقر مجلسی، تحقیق و نشر: انتشارات سرور.

الجمل او النصرة فی حرب البصرة، شیخ مفید، (م: ۴۱۳ هـ.ق) تحقیق سید علی میر شریفی.

جمهرة انساب امهات النبی.

جمهرة انساب العرب، ابو محمّد علی بن احمد اندلسی، (م: ۴۵۶ هـ.).

جمهرة النسب، هشام بن محمّد بن سائب کلبی، (م: ۲۰۴ هـ).

جنات الخلود، محمّد رضا امامی مدرس خاتون آبادی، (از دانشمندان قرن ۱۲ هـ).

جنة المأوی، میرزا حسین نوری، (۱۳۲۰ هـ).

جواهر الکلام، محمّد حسن نجفی بن محمّد باقر، (م: ۱۲۶۶ هـ).

الجوهر الثمین فی سیر الملوک و السلاطین، ابن دُقماق، (م: ۸۰۹ هـ).

"ح"

حبیب السیر (= تاریخ حبیب السّیَر فی اخبار أفراد بشر)، غیاث الدین بن همام الدین شیرازی معروف به خواندمیر، (م: ۹۴۱ هـ).

حجة السعادة و حجة الشهادة، محمّد حسن اعتماد السلطنة، به کوشش و با مقدمه فریدپور.



حدائق الانوار و مطالع الأسرار، ابن الربیع شیبانی شافعی، تحقیق عبدالله ابراهیم انصاری.

حدیقة الشیعة، احمد بن محمّد مقدس اردبیلی، (۹۹۳ هـ.)، تحقیق صادق حسن‌زاده.

حدیقة الحقیقة،

حق الیقینی، محمّد باقر مجلسی.

حلیة الابرار، سیّد هاشم بحرانی، (م: ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹ هـ.).

حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ابو نعیم اصفهانی، (م: ۴۳۰ هـ).

حیاة الامام الباقر علیه السلام، باقر شریف قرشی، (معاصر).

حیاة الحیوان الکبری، کمال الدین محمّد بن موسی دَمیری، (م: ۸۰۸هـ).

حیاة القلوب (= تاریخ پیامبران)، محمّد باقر مجلسی، تحقیق سیّد علی امامیان.

الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی سعید بن هبة الله، (م: ۵۷۳هـ).

خزانة الادب و لب لباب لسان العرب، عبدالقادر بن عمر بغدادی، (۱۰۳۰ ـ ۱۰۹۳).

خصائص الائمة علیهم السلام، سیّد رضی محمّد بن حسین بن موسی موسوی، (۳۵۹ ـ ۴۰۶ هـ.).

الخصائص الحسینیة، شیخ جعفر شوشتری، (م: ۱۳۰۳ هـ).

الخصال، شیخ صدوق، (م: ۳۸۱ هـ).

الخصائص الکبری، عبدالرحمان سیوطی، (م: ۹۱۱ هـ).

الخطط و الآثار، احمد بن علی بن عبدالقادر معروف به مقریزی، (۷۶۶ ـ ۸۴۵ هـ).

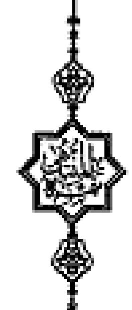
خلاصة الاثر،

خلاصة الاقوال = (رجال علامه حلی)، حسن بن یوسف بن علی بن مطهّر حلّی، (۶۴۸ ـ ۷۲۶ هـ.ق).

خلاصة تذهیب تهذیب الکمال، خزرجی انصاری.

خلاصة سیر سیّد البشر صلی الله علیه و آله،

خودآموز نصاب، ابو نصر فراهی.



«د»

دارالسلام، محمود عراقی، (م: ۱۳۰۶)، تصحیح و تعلیق ناصر باقر بیدهندی.

دارالسلام فیما یتعلّق بالرؤیا و المقام، محدث نوری، (م: ۱۳۲۰ هـ).

دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب.

الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعه، سیّد علی خان صدر شیرازی، (م: ۱۱۲۰ ه‍).

الدر المنثور، جلال الدین سیوطی، (م: ۹۱۱ ه‍).

الدرر فی اختصار المغازی و السیر،

الدر النظیم فی مناقب الائمة اللهامیم، یوسف بن حاتم شامی عاملی، (م: ۶۷۶ ه‍)، تحقق مؤسسه نشر اسلامی.

الدرة الباهرة، منسوب به شهید اول، محمد بن مکی (م: ۷۸۶ ه‍).

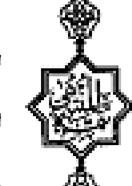
الدروس الشریعة فی فقه الإمامیة، شهید اوّل، محمّد بن مکی عاملی، (م: ۷۸۶ ه‍).

دلائل الصدق (فی الجواب عن ابطال الباطل)، محمّد حسن مظفر، (۱۳۰۱ ـ ۱۳۷۵ ه‍).

دلائل النبوة، ابو نعیم اصفهانی، (۴۳۰ ه‍).

دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشریعة، احمد بن حسین بیهقی، (۴۵۸ ه‍).

الدمعة الساکبة، محمّد باقر دهشتی بهبهانی، (م: ۱۲۸۵ ه‍).



الدرة الغراء فی شعر شیخ البطحاء (دیوان ابو طالب)، جمع و تحقیق و شرح باقر قربانی زرین.

دیوان حافظ، شمس الدین محمد حافظ شیرازی (م: ۷۹۲ ه‍.)، تصحیح قاسم غنی، محمّد قزوینی.

دیوان حسّان، حسّان بن ثابت.

دیوان سیّد حمیری، اسماعیل بن محمّد، (م: ۱۷۳ ه‍)، تحقیق شاکر هادی شکر.

دیوان خاقانی، بدیل بن علی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ه‍.).

دیوان دعبل الخزاعی، دعبل بن علی (۱۴۸ ـ ۲۴۶ ه‍)، تحقیق عبدالصاحب عمران الدجیلی.

دیوان صفی الدین حلی، (م: ۷۵۲ ه‍).

دیوان الفرزدق، همام بن غالب بن صعصعة.

دیوان محتشم کاشانی، کمال الدین محتشم کاشانی، (۹۳۵ ـ ۹۹۶ ه‍.ق).

دیوان منسوب به امام علی ؑ، جمع و ترتیب عبدالعزیز الکرم.

«ذ»

ذخائر العقبی، احمد بن عبدالله بن محمّد طبری محب الدین، (م: ۶۹۴ ه‍).

الذریعة الی تصانیف الشیعه، محمّد محسن بن محمّد رضا معروف به آقا بزرگ تهرانی، (۱۲۹۳ ـ ۱۳۸۹ هـ).

الذریة الطاهرة، محمّد بن احمد بن حمّاد نصاری رازی دولابی، (۲۲۴ ـ ۳۱۰ هـ).

ذکر اخبار اصفهان، حافظ ابو نعیم اصفهانی، (م: ۴۳۰ هـ.ق).

«ر»

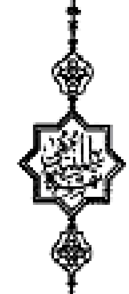
ربیع الابرار و نصوص الأخبار، محمود بن عمر زمخشری، (۴۶۷ ـ ۵۳۸ هـ).

رجال ابن داود، تقی الدین حسین بن علی بن داود حلی، (م: بعد ۷۰۷ هـ).

رجال برقی، احمد بن محمّد بن خالد، (۱۲۸۰ هـ).

رجال الطوسی، شیخ طوسی، (م: ۴۶۰ هـ).

رجال النجاشی، احمد بن علی اسدی کوفی نجاشی (۳۷۲ ـ ۴۵۰ هـ)، تصحیح سیّد موسی شبیری زنجانی.



رسالة أبی غالب الزراری الی ابن ابنه فی ذکر آل اعین، احمد بن محمّد بن محمّد بن سلیمان، (۳۶۸ هـ).

رسالهٔ اسدیّه، محمّد قاسم مختاری عبیدلی سبزواری، تحقیق سیّد محمّد رضا حسینی.

رساله صاحب بن عباد، (م: ۳۸۵ هـ).

الرسالة السعدیة، علامه حلی.

رد علی رد السقیفة،

روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، سیّد محمّد باقر خوانساری، (۱۲۲۶ ـ ۱۳۱۳ هـ).

روضة الشهداء، حسین واعظ کاشفی، (م: ۹۱۰ هـ.ق)، تصحیح و حواشی ابوالحسن شعرانی.

روضهٔ کافی، محمّد کلینی.

روضة الواعظین، محمّد بن حسن بن علی معروف به فتّال نیشابوری، (م: ۵۰۸ هـ).

ریاض السالکین، سیّد علی خان صدر مدنی شیرازی، (م: ۱۱۲۰ هـ).

ریاض العلماء، عبدالله افندی اصفهانی (م: ۱۱۳۰ هـ).

الرواشح السماویة فی شرح احادیث الامامیة، میر داماد: سیّد میر محمّد باقر حسینی مرعشی، (م: ۱۰۴۱ هـ.ق).

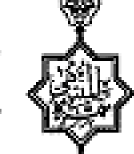
ریاحین الشریعة، ذبیح الله محلاتی، (م: ۱۴۰۶ هـ.ق).
ریحانة الادب، محمّد علی مدرس تبریزی، (م: ۱۳۷۳ هـ.ق).
الریاض النّضرة فی مناقب العشرة، احمد بن عبدالله بن محمّد طبری محبّ الدّین، (م: ۶۹۴ هـ).

«ز»

زهر الربیع، سیّد نعمة‌الله جزائری (م: ۱۱۱۲ هـ).
زندگینامهٔ علامه مجلسی، سیّد مصلح الدین مهدوی.

«س»

سرّ السّلسلة العلویّة، ابو نصر بخاری.
سفینة البحار، عباس قمی، (م: ۱۳۵۹ هـ.ق).
سفیر الحسین ﷺ،
سلافة العصر، سیّد علی خان صدر موسوی، (ابن معصوم)، (م: ۱۱۲۰ هـ).
سلسلة آباء النبی ﷺ، واحدی (معاصر).
سمط النجوم العوالی، عبدالملک بن حسین عصامی، (۱۰۴۹ـ۱۱۱۱ ق).
سماء المقال فی علم الرجال، ابوالهدی کلباسی، (م: ۱۳۵۶ هـ.ق).
سنن ترمذی = الجامع الصحیح، ابو عیسی محمّد بن عیسی بن سوره ترمذی، (م: ۲۷۹ هـ).
السنن الکبری، ابوبکر احمد بیهقی، (۳۸۴ـ۴۵۸ هـ).
السیرة النبویة = سیرة ابن هشام، عبدالملک بن هشام بن ایوب حمیری، (م: ۲۱۳ یا ۲۱۸ هـ.ق).
السیره، ابن حبان.
السیره، ابن اسحاق.
سیر أعلام النّبلاء، شمس الدین محمّد بن احمد ذهبی، (م: ۷۴۸ هـ).
سی مقاله، رضا استادی.
السیرة الحلبیة، علی بن برهان‌الدین حلبی، (۹۷۵ـ۱۰۴۴ هـ).
السیرة النبویّة والآثار المحمدیة، احمد زَینی دَحلان، (م: ۱۳۰۴ هـ).



«ش»

شاه عباس صفوی، نصرالله فلسفی.

الشجرة النبوية، ابن المبرد، (۸۴۰ـ۹۰۹ هـ)، تحقيق و تعليق محی‌الدين ديب مستو.

شرح درايه، (الرعاية)، شهيد ثانی: زين‌الدين علی بن احمد جبعی عاملی، (مستشهد به سال ۹۶۵ هـ).

شرح تجريد قوشچی، علی بن محمّد قوشچی، (م: ۸۷۹ هـ.ق).

شرح شافية ابی فراس، محمّد بن امير حاج حسينی، تحقيق صفاء الدين بصری.

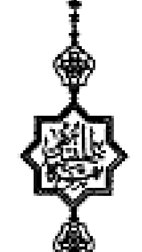
شرح المعلقات السبع.

شرح المقاصد، مسعود بن عمر بن عبدالله معروف به سعد الدين تفتازانی، (م: ۷۹۳ هـ.ق).

شرح نهج‌البلاغه، عبدالله بن هبة اله معروف به ابن ابی‌الحديد، (م: ۶۵۵ هـ).

شرح نهج‌البلاغه، ابن ميثم بحرانی، كمال الدين ميثم بن علی بن ميثم.

شرف النبی ﷺ، ابو سعيد واعظ خرگوشی، (م: ۴۹۶ هـ)، ترجمه نجم‌الدين محمود راوندی، تصحيح و تحشيه محمّد روشن.



شذرات الذهب، عبدالحیّ ابن عماد حنبلی، (م: ۱۰۸۹ هـ).

الشعر و الشعراء، عبدالله بن مسلم بن قتيبة دينوری، (م: ۲۷۶ هـ).

الشفاء بتعريف حقوق المصطفی، قاضی عياض بن موسی يحصبی اندلسی مالكی، (۴۷۶ـ۵۴۴ هـ).

شفاء الصدور، ابوالفضل ثقفی تهرانی، تحقيق موحد ابطحی.

شمائل النبی ﷺ، ابو عيسی محمّد بن عيسی ترمذی، (۲۷۹ هـ)، ترجمه و استخراج احاديث و حواشی دكتر محمود مهدوی.

الشمائل النبوية.

شواهد التنزيل بقواعد التفضيل، عبيدالله حاكم حسكانی، (متوفای بعد از ۴۷۰ هـ).

شواهد النبوه، عبدالرحمن جامی، (م: ۸۹۸ هـ).

«ص»

الصحيفة السجادية الجامعة، سيّد محمّدباقر موحد ابطحی.

الصحاح، جوهری.

صحیح البخاری، اسماعیل بُخاری، (م: ۲۵۶ هـ).

الصحیح عن سیرة النبی الاعظم، سید جعفر مرتضی عاملی، (معاصر).

الصدیق ابوبکر، حسنین هیکل.

صِفَة الصّفوة، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمّد معروف به ابن جوزی بغدادی، (م: ۵۹۷ هـ).

الصواعق المحرقة فی الرّد علی أهل البدع و الزّندقة، احمد بن حجر هَیْتمی، (م: ۹۷۴ هـ).

«ط»

طب الائمة علیهم السلام، عبدالله و حسین فرزندان بسطام نیشابوری.

طب النبی صلی الله علیه و آله، جعفر بن محمّد مستغفری، (م: ۴۳۲).

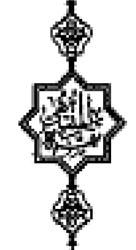
طبقات اعلام الشیعه، شیخ آقا بزرگ تهرانی.

الطبقات الکبری، محمّد بن سعد کاتب واقدی، (م: ۲۳۰ هـ).

طبقات الشافعیة الکبری، علی بن عبدالکافی سبکی، (م: ۷۷۱ هـ.ق).

طبقات الصوفیه، سلمی.

الطرائف فی معرفة مذهب الطّوائف، رضی‌الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاووس حسنی حسینی، (م: ۶۶۴ و یا ۶۶۸).



«ع»

العباس، سیّد عبدالرزاق مقرّم، (م: ۱۳۹۱ هـ).

العِبَر فی خَبَرِ مَنْ غَبَر، محمّد بن احمد ذهبی، (م: ۷۴۸ هـ).

عبقریة خالد.

عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، محمّد بن محمود قزوینی، (م: ۶۸۲ هـ).

العُدَد القویة لدفع المخاوف الیومیّة، علی بن یوسف حلی، تحقیق سیّد مهدی رجائی.

العقد الفرید، احمد بن محمّد بن عبد ربّه اندلسی، (۲۴۶ ـ ۳۲۸ هـ).

علل الشرایع، محمّد بن علی بن حسین بن بابویه معروف به شیخ صدوق، (م: ۳۸۱ هـ).

العمدة (= عمدة عيون صحاح الاخبار فى مناقب امام الابرار) ، يحيى بن حسن اسدى حلّى معروف به ابن بطريق ، (م : ۶۳۰ هـ).

عمدة الطالب فى انساب آل ابى‌طالب ، احمد بن على داودى حسنى ، (م : ۸۲۸ هـ).

عوالم العلوم و المعارف و الأحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال، عبدالله بحرانى اصفهانى (شاگرد علامهٔ مجلسى).

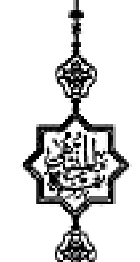
عوالى اللئالى العزيزية فى الاحاديث الدينية ، محمّد بن على بن ابراهيم احسائى (ابن ابى جمهور) ، (م : ۸۸۰ هـ).

عيون اخبار الرضا ﷺ (= عيون الأخبار) ، محمّد بن على بن حسين بن بابويه قمى معروف به شيخ صدوق.

عيون الاخبار و فنون الآثار، عبدالله بن مسلم دينورى، (م : ۲۷۶ هـ).

عين الحيات، محمد باقر مجلسى.

عيون المعجزات، حسين بن عبدالوهاب، (از دانشمندان قرن پنجم).



«غ»

الغارات، ابراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال ثقفى، (م : ۲۸۳ هـ).

غاية المرام و حجة الخصام فى تعيين الامام من طريق الخاص و العام، سيّد هاشم بحرانى ، (م : ۱۱۰۷ هـ).

غاية الاختصار فى البيوتات المحفوظة من الغبار، تاج الدين ابن زهرة حسنى.

غرر الحكم و درر الكلم، عبدالواحد آمدى تميمى، (م : ۵۵۰ هـ‌ق).

غزوات امير المؤمنين ﷺ ، جعفر نقدى.

الغدير فى الكتاب و السّنة و الأدب، شيخ عبدالحسين امينى نجفى، (م : ۱۳۹۰ هـ.ق).

الغيبة، محمّد بن حسن طوسى، (م : ۴۶۰ هـ).

الغيبة، محمّد بن ابراهيم نعمانى، (م : ۳۶۰ هـ).

«ف»

فتح الابواب بين ذوى الألباب و بين رب الارباب فى الاستخارات، ابن طاووس.

فرائد السمطين، ابراهيم حموينی جوينی، (م: ۷۲۲ هـ).

فرحة الغری فی تعيين قبر اميرالمؤمنين عليه السلام، سيّد عبدالكريم بن طاووس، (۶۹۳هـ).

الفردوس بمأثور الخطاب، شيرويهٔ بن شهردار ديلمی، (۴۴۵ـ۵۰۹ هـ).

فرق الشيعة، حسن بن موسی نوبختی، (از دانشمندان قرن سوم هـ).

فرهنگ عميد، حسن عميد.

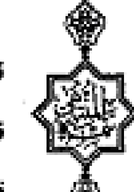
فرهنگ نوين، طباطبايی.

فرهنگ فارسی معين، محمّد معين، (۱۲۹۷ـ ۱۳۵۰ ش).

الفصول العليه، محدث قمی، تحقيق ناصر باقری بيدهندی (متولّد: ۱۳۳۷ ش).

الفصول المختارة من العيون و المحاسن، ابوالقاسم علی بن حسين مرتضی، (۳۵۵ـ ۴۳۶ هـ).

الفصول المهمة فی معرفة أحوال الائمة، علی بن محمّد بن احمد مالكی مكی معروف به ابن صباغ مالكی، (م: ۸۸۵ هـ).



فضائل الصحابة، احمد بن محمّد بن حنبل.

فضائل الخمسة من الصحاح السته، سيّد مرتضی فيروزآبادی.

فقيهان بر مسند خطابه و وعظ، ناصر باقری بيدهندی.

فلاح السائل، ابن طاووس: علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن طاووس، (م: ۶۶۴هـ).

الفهرست، محمّد بن حسن طوسی، (۳۸۵ـ ۴۶۰ هـ).

الفهرست، ابن النديم، (م: ۳۸۵ هـ).

الفوائد الرضوية فی احوال علماء المذهب الجعفرية، عباس قمی، (۱۲۹۴ـ ۱۳۵۹).

فهرست منتجب‌الدين، علی بن عبدالله بن حسن بن حسين، (م: بعد از ۵۸۵ هـ).

فيض قدسی، ميرزا حسين نوری، (م: ۱۳۲۰)، ترجمه سيّد جعفر نبوی.

فيض القدير فيما يتعلق بحديث الغدير، عباس قمی.

قادتنا كيف نعرفهم، سيّد محمّد هادی حسينی ميلانی، (۱۳۱۳ـ۱۳۹۵ هـ)، تحقيق و تعليق سيّد محمّد علی ميلانی.

قاموس الرجال، محمّد تقی شوشتری، (م: ۱۴۱۶).

القاموس المحيط، محمّد بن يعقوب فيروزآبادی شيرازی شافعی (۸۱۷هـ).

قواعد العقاید، نصیر الدین طوسی، (۵۹۷ـ۶۷۲ هـ).

قرب الاسناد حمیری، عبدالله بن جعفر حمیری، (قرن سوم).

القصائد السبع العلویات، ابن ابی الحدید معتزلی، (م: ۶۵۶ یا ۶۵۵ هـ).

قصص الانبیاء، قطب الدین سعید بن هبةالله راوندی، (م: ۷۷۳ هـ).

القواعد و الفوائد فی الفقه و الاصول و العربیة، شهید اوّل (م: ۸۷۶ هـ).

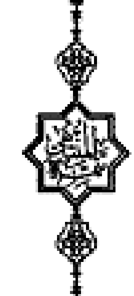
قمقام زخار، فرهاد میرزا معتمد الدوله.[1]

«ک»

الکافی، محمّد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی، (م: ۳۲۸ هـ).

کامل بهائی، حسن بن علی بن محمّد بن علی بن حسن طبری مشهور به عمادالدین طبری.

الکامل فی التاریخ، عزالدین ابوالحسن علی بن محمد بن محمّد شیبانی معروف به ابن اثیر جزری، (م: ۶۳۰ هـ).



الکامل فی اللغة و الادب، محمّد بن یزید مبرد، (م: ۲۱۰ـ۲۸۶ یا ۲۸۵ هـ).

کامل الزیارات، ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن جعفر بن موسی بن قُولویه، (م: ۳۶۷ هـ).

کتاب التحصین، احمد بن فهد حلی، (م: ۸۴۱ هـ).

کتاب سلیم بن قیس، سلیم بن قیس عامری، (م: ح ۹۰)، تحقیق محمّد باقر انصاری زنجانی.

کحل البصر، عباس قمی، (۱۲۹۴ـ۱۳۵۹ هـ).

الکرماء او اللؤلؤ المرتب، سیّد محمّد رضا شاه عبدالعظیمی.

الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، محمود بن عمر زمخشری، (م: ۵۲۸ هـ.ق).

کشف الغمه فی معرفة الأئمّة، ابوالحسن علی بن عیسی بن ابوالفتح اِربلی، (متوفای بعد از ۶۸۷ هـ).

کشف المحجة لثمرة المهجة، علی بن طاووس.

کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین، علامه حلی، تحقیق حسین درگاهی.

الکشکول، محمّد بن حسین بن عبدالصمد عاملی، (۹۵۳ـ۱۰۳۱ هـ یا ۱۰۳۰ هـ).

۱ـ این کتاب با تحقیق اینجانب آماده نشر است.

کمال الدین و تمام النعمة، صدوق، (م: ۳۸۱ هـ).

کفایة الاثر فی النص علی الائمة الإثنی عشر، ابوالقاسم علی بن محمّد بن علی خزاز قمی رازی، (قرن چهارم).

کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب ﷺ، محمّد بن یوسف کنجی شافعی، (م: ۶۵۸ هـ).

کفایة الموحدین، سیّد اسماعیل طبرسی نوری.

کلمهٔ طیبه، میرزا حسین نوری طبرسی، (۱۲۵۴ ـ ۱۳۲۰ هـ).

الکلم الطیب، سیّد علی خان مدنی.

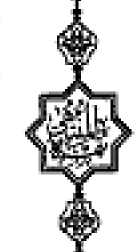
الکنی و الالقاب، محدث قمی.

الکنی، دولابی.

کنز العمال، علاء الدین متقی هندی، (م: ۴۸۳ هـ).

کنز الفوائد، محمّد بن علی بن عثمان کراجکی طرابلسی، (م: ۴۴۹ هـ).

گوهر مراد، عبدالرزاق فیاض لاهیجی، (م: ۱۰۷۵ هـ).



«ل»

لؤلؤة البحرین فی الاجازة لقرتی العین، یوسف بن احمد بحرانی، (۱۱۰۷ ـ ۱۱۸۶هـ).

لؤلؤ و مرجان، میرزا حسین نوری طبرسی، (م: ۱۳۲۰ هـ).

لوامع صاحبقرانی، (مشهور به شرح فقیه) محمّد تقی مجلسی (مجلسی اول)، (م: ۱۰۷۰).

ما أنزل من القرآن فی علی ﷺ، محمّد بن عباس بن علی بن مروان.

مثالب العرب، هشام بن محمّد بن سائب کلبی، (۹۶ ـ ۲۰۴ هـ).

مثیر الأحزان، ابن نما حلّی، محمّد بن جعفر، (م: ۶۴۵ هـ).

مثنوی، مولوی، جلال الدین محمّد بلخی، (م: ۶۷۲ هـ.ق).

المجالس الفاخرة، سیّد عبدالحسین بن شرف الدین موسوی عاملی، (۱۲۹۰ ـ ۱۳۷۷ هـ).

مجالس المؤمنین، قاضی سیّد نور الله حسینی مرعشی شوشتری، (۹۵۶ ـ ۱۰۱۹ هـ).

المجدی فی انساب الطالبیین، علی علوی عُمَری، (از دانشمندان قرن پنجم).

مجمع البیان فی تفسیر القرآن، فضل بن حسن طبرسی، (م: ۵۴۸ هـ).

مجمع البحرین، فخرالدین بن محمّد علی طریحی، (م: ۱۰۸۷ ه).

مجمع الرجال، عنایة الله بن علی قهپائی، (م حوالی ۱۰۱۶ ه).

مجمع الزوائد، نورالدین ابوالحسن علی بن ابوبکر هَیْثَمی، (م: ۸۰۷ ه).

مجمع الامثال، میدانی: ابوالفضل نیشابوری، (م: ۵۱۸).

المحاسن و المساوئ، ابراهیم بن محمّد بیهقی، (م: ۴۵۸ ه).

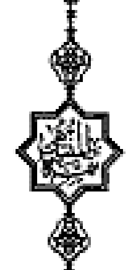
المحاسن (= محاسن برقی)، احمد بن محمّد خالد برقی، (م: ۲۷۴ و یا ۲۸۰ ه).

المحجة البیضاء، محمّد بن مرتضی مولی محسن معروف به فیض کاشانی، (۱۰۰۷ ـ ۱۰۹۱) تحقیق علی اکبر غفاری.

محرق القلوب، محمّد مهدی نراقی، (م: ۱۲۰۹ ه).

مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلّی، (قرن نهم).

مدینة المعاجز، سیّد هاشم بحرانی، (م: ۱۱۰۷ ه).



مرآة الجنان، ابو السّعادات یافعی (۲۹۸ ـ ۷۶۸ ه). عبدالله بن اسعد.

مراصد الاطلاع علی أسماء الأمکنة و البقاع، صفی الدین عبدالمؤمن بن عبدالحقّ بغدادی، (م: ۷۳۹ ه).

مرآت الاحوال، احمد بن محمّد علی بهبهانی، (م: ۱۲۳۵ ه).

مرآت العقول، محمّد باقر مجلسی، (م: ۱۱۱۱ ه).

مراقد المعارف، محمّد بن علی بن عبدالله حرز الدین، (م: ۱۳۶۵ ه).

مروج الذهب و معادن الجوهر، علی بن حسین مسعودی، (م: ۳۴۶ ه).

المزار، محمّد بن مکی عاملی، شهید اوّل، (م: ۷۸۶ ه).

مسارّ الشیعه، محمّد بن محمّد بن عثمان، شیخ مفید، (م: ۴۱۳ ه).

المستدرک علی الصّحیحَین، محمّد بن عبدالله حاکم نیشابوری، (م: ۴۰۵ ه).

مستدرک عوالم العلوم و المعارف و الاحوال، سیّد محمّد باقر موسوی موحد ابطحی.

مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، میرزا حسین نوری طبرسی، (۱۲۵۴ ـ ۱۳۲۰ ه).

المستطرف فی کلّ فن مستظرف، محمّد ابشیهی.

المسترشد، محمّد بن جریر بن رستم طبری، (۲۲۴ ـ ۳۱۰ ه)، تحقیق شیخ احمد محمودی.

مسند احمد بن حنبل، احمد بن محمّد بن حنبل، (م: ۲۴۱ هـ).

مسند فاطمة الزهراء، سیّد حسین شیخ الاسلامی، (معاصر).

مشاهیر علماء الامصار.

مشکاة الانوار فی غرر الأخبار، علی طبرسی، (اوائل قرن هفتم).

مشکاة المصابیح، محمّد بن عبدالله خطیب تبریزی، (م: ۷۴۱ هـ).

مصباح المتهجّد و سلاح المُتعبّد، محمّد بن حسن طوسی، (م: ۴۶۰ هـ).

المصباح، ابراهیم کفعمی، (م: ۹۰۰ هـ).

المصنف فی الأحادیث و الآثار، عبدالله بن محمّد بن ابی شیبه کوفی عیسی، (۱۵۹ ـ ۲۳۵ هـ).

مصنفات الشیخ المفید، محمّد بن محمّد بن نعمان عکبری بغدادی، (م: ۴۱۳).

المصنف، عبدالرزاق بن همام صنعانی، (م: ۲۱۱ هـ).

مصباح المنیر، احمد بن محمّد بن علی مقری فیّومی، (م: ۷۷۰ هـ).

مطالب السئول مناقب آل الرسول، محمّد بن طلحة شافعی، (م: ۶۵۴ هـ).

المعارف، ابن قتیبه دینوری، (م: ۲۷۶ هـ).

معارف الرجال، محمّد حرزالدین، (م: ۱۳۶۵ هـ).

معالم العلماء، ابن شهرآشوب مازندرانی، محمّد بن علی بن شهرآشوب، (م: ۵۸۸ هـ).

معانی الأخبار، محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق، (م: ۳۸۱ هـ).

معاهد التنصیص، عبدالرحیم بن احمد عباسی.

معجم البلدان، یاقوت بن عبدالله حموی، (م: ۶۲۶ هـ).

معجم الثقات و ترتیب الطبقات، ابوطالب تجلیل تبریزی، (معاصر).

معجم رجال الحدیث، سیّد ابوالقاسم موسوی خوئی، (۱۳۱۷ ـ ۱۴۱۳ هـ).

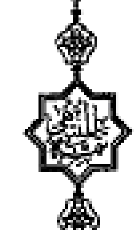
معجم الشعراء، محمّد بن عمران مرزبانی، (۳۸۴ هـ).

معجم المؤلفین، عمر رضا کحّالة، (معاصر).

معراج نامه، ابو علی سینا، حسین بن عبدالله سینا (م: ۴۲۸ هـ).

المغازی، محمّد بن عمر واقدی، (۱۳۰ ـ ۲۰۷).

مفاتیح الجنان، محدث قمی.



مقاتل الطالبيين، ابو الفرج اصفهانی، (م: ۳۵۶ هـ).

مقتضب الأثر، احمد بن عبیدالله بن عیاش، (م: ۴۰۱ هـ).

مقتل ابی مخنف (وقعة الطف)، لوط بن یحیی ازدی غامدی کوفی، (م: ۱۵۸ هـ).

مقتل الحسين عليه السلام **خوارزمی**، خطیب خوارزمی، (م: ۵۶۸ هـ).

مقتل الحسين عليه السلام، سیّد عبدالرزاق مقرّم.

مقامات الحریری، حریری.

المکاسب، مرتضی انصاری دزفولی، (۱۲۱۴ ـ ۱۲۸۱ هـ).

مكارم الاخلاق، حسن بن فضل طبرسی، (قرن ششم).

الملل والنحل، محمّد بن عبدالکریم شهرستانی، (م: ۵۴۸ هـ).

الملهوف في قتلى الطفوف، رضی الدین علی بن موسی بن طاووس حسنی، (م: ۶۶۴).

مناقب آل ابی طالب، رشیدالدین محمّد بن علی بن شهرآشوب سروی مازندرانی، (م: ۵۸۸ هـ).

مناقب أبي طالب، ابن مغازلی شافعی، (م: ۴۸۳ هـ).

مناقب خوارزمی، خطیب خوارزمی، (م: ۵۶۸ هـ).

مناهل العرب في انساب العرب، سیّد جعفر اعرجی نجفی حسینی، (۱۲۷۴ ـ ۱۳۳۲)، تحقیق منتخب الكليل **المصائب في مصائب الاطائب**.

منتخب كنز العمال.

المنتخب في جمع المراثي والخطب، فخر الدین طریحی نجفی، (م: ۱۰۸۵ هـ).

المنتظم في تاريخ الامم والملوك، ابو الفرج ابن جَوْزی بغدادی، (م: ۵۹۷ هـ).

منتقلة الطّالبيّة، ابراهیم بن ناصر بن طباطبا، (قرن پنجم).

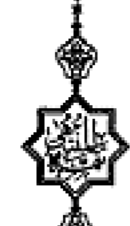
من لا يحضره الفقيه، شیخ صدوق.

منتهى الآمال، مؤلف ـ عربی تعریب میلانی.

منتهى المقال في احوال الرجال، ابو علی محمّد بن اسماعیل حائری، (م: ۱۲۱۶ هـ).

منهاج البراعة، خوئی.

منية المريد في ادب المفيد والمستفيد، شهید ثانی زین الدین بن علی بن احمد عاملی، (۹۱۱ ـ ۹۶۵)، تحقیق رضا مختاری.



المواسعة و المضايقه، علی بن طاووس، ن خ ش ۵۱۵۱ کتابخانه آیت‌الله مرعشی (ره).

الموسوعة العربية الميسرة،

موسوعة رجال الكتب التسعة، عبدالغفار سليمان بنداري و سيّد كسروی حسن.

مولودكعبه، محمّد علی اردوبادی، (م: ۱۳۸۰ هـ).

مواقف ایجی، عضد الدين عبدالرحمان ايجی، (م: ۷۵۶ هـ).

مهج الدعوات، علی بن موسی بن طاووس، (م: ۶۶۴ هـ).

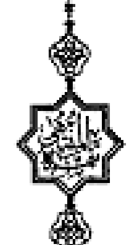
ميزان الاعتدال فی نقد الرّجال، شمس‌الدين محمّد بن احمد ذهبی، (م: ۷۴۸ هـ).

الميزان فی تفسير القرآن، سيّد محمّد حسين طباطبايی، (۱۳۲۱ ـ ۱۴۰۲ هـ).

ناسخ التواريخ، محمّد تقی بن محمّد علی سپهر، (م: ۱۲۹۷ هـ).

النجم الثاقب، ميرزا حسين نوری (هم فارسی و هم عربی) با تحقيق و تعليق و ترجمه سيّد ياسين موسوی.

نسب قريش، جعفر بن عبدالله زبيری، ابن بكار، (م: ۲۱۶ هـ).



نزهة الالباء فی طبقات الادباء، عبدالرحمان بن محمّد انباری.

النزاع و التخاصم، مقريزی.

نزهة المجالس، عبدالرحمن بن عبدالسّلام صفوری شافعی بغدادی، (م: ۸۹۴ هـ).

نزهة الكرام و بستان العوام، محمّد بن حسين رازی.

نفثة المصدور، محدث قمی، ترجمه كمره‌ای.

النفحة العنبرية فی انساب خير البريه، محمّد كاظم بن ابوالفتوح بن سليمان يمانی موسوی، تحقيق سيّد مهدی رجائی.

نقد الرجال، سيّد مصطفی بن حسين حسينی تفرشی، (زنده در ۱۰۴۴).

نفس الرحمان فی فضائل سلمان، حسين نوری، (۱۳۲۰ هـ)، تحقيق جواد قيومی.

نفس المهموم، محدث قمی.

النقض، عبدالجليل بن محمّد قزوينی رازی.

نظم درر السّمطين، جمال الدين محمّد بن يوسف زرندی، (متوفای بعد از ۷۵۰ هـ).

نكتُ الهميان فی نكت العميان، صلاح الدين خليل بن أيبک صفدی، (م: ۷۶۴).

نور علم (مجله)، نشريه جامعه مدرسين حوزهٔ علميه قم.

نورالثقلین، شیخ عبد علی بن جمعهٔ عروسی حویزی، (م: ۱۱۱۲ هـ).

نور القبس،

نور الابصار فی مناقب آل النّبی المختار، مؤمن بن حسن شبلنجی، (متوفای بعد از ۱۳۰۸ هـ).

نور المشرقین،

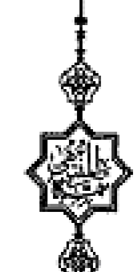
النوادر، سیّد فضل الله راوندی، (ح: ۵۷۱ هـ).

نوادر الخلفاء،

نهایة الارب فی فنون الادب، احمد بن عبد الوهاب نویری، (م: ۷۳۲).

نهج البلاغه، گردآورنده شریف رضی (۴۰۴ هـ)، با ترجمهٔ فیض الاسلام و ترجمه علی اصغر فقیهی و چاپ صبحی صالح و...

نهج الحق وکشف الصدق، حسن بن یوسف بن مطهر علی، (۶۴۸ـ ۷۲۶).



«و»

الوافی، فیض کاشانی، (م: ۱۰۹۱ هـ).

الوافی بالوفیات، صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی، (۶۹۶ـ ۷۶۴ هـ).

وسائل الشیعه (= تفصیل وسائل الشیعه إلی تحصیل مسائل الشریعة)، محمّد بن حسن حر عاملی، (۱۰۳۳ـ ۱۱۰۴ هـ).

وسیلة الدراین، سیّد ابراهیم زنجانی.

وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی، علی سمهودی، (۸۴۴ـ ۹۱۱ هـ).

وفیات الأعیان وأنباء أبناء الزمان، احمد بن محمّد بن ابوبکر بن خلکان، (۶۰۸ـ ۶۸۱ هـ).

وقعة صفین، نصر بن مزاحم بن سیّار منقری، (م: ۲۱۲ هـ).

الهدایة الکبری، حسین بن حمدان خصیبی، (م: ۳۳۴ هـ).

هدیة الزائرین وبهجة النّاظرین، شیخ عباس قمی.

«ی»

ینابیع المودة لذوی القربی سلیمان قندوزی حنفی، (م: ۱۲۷۰ هـ).

و منابع بسیار دیگر که در پاورقی‌ها نام آنها آمده است.